هذا کتاب سمّی بشمع الیقین فی معرفة الحق والیقین للفاضل المتأله الربّانی المیرزا حسن بن الحکیم الصمدانی المولی عبد الرزاق اللاهیجانی طاب مضجعهما

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بینهایت سزای ثنای علیم علی الاطلاقیست که مجموع عالم امکان مجموعه از کتابخانه حکمت و قدرت بیغایت او و شکر بی قیاس بیغایت بازای آلای کریم باتفاقیست که تمام خزاین احسان رشحه از بحار رحمت و نعمت بینهایت اوست رحیمی که بمقتضای رحمت شامله نور وجود فایض الجود خود را بهمه نشأت عالم هستی رسانید و هر ذره و ذروهٔ جهان بلندی و پستی را از پرتو جمال بی مثال خویش منور و بهره ور گردانید و حکیمی که باقتضای حکمت کامله بحسب مراتب طبقات ماهیات امکانی و اختلاف قابلیات موجودات روحانی و جسمانی در افاضه فیض رعایت ترتیب نمود و نشر رحمت را بتوسیط وسایط و تادیه اسباب مقرر فرمود مشکات عالم مواد را که باعتبار جهات استعداد چون روزنهای پردهٔ فانوس مستعد قبول نور است بوساطت زجاجه قندیل اقلیم صورت روشن کرد و زجاجهٔ نشأه طبیعت را که بی تخلل فرجهای ناقابلی مانند شیشه بتمامی قابل و شایست محل تعلق مصباح طبقهٔ نفوس قدسیه که شمع آسا روشنی حیات جهان جسم از فروغ نور اوست ساخته کوکب دری منور گردانید و چراغ عالم نفسانی را که جوهر حقیقتش شعله فروزان روح قدسی مجاور فتیلهٔ ماده جسمی از شجرهٔ مبارکه نفس کل که مانند درخت ریشه قوام تشخص بزمین تجسم دویده و سر تقدس ذات بآسمان تجرد کشیده و شاخهای اثمار حیات آثار در هوای نشأه توسط افراخته و نه از جنس عالم عقلی محض است که مشرق شارق نور الهیت و نه از نوع عالم جسمی صرفست که مغرب آفتاب آن فیض نامتناهی است افروخت زیتونه که زیت قابلیت وجودش از وفور استعداد بجائی رسیده که نزدیکست که بفرض محال بی مماسه جوهر عقلی که چون آتش صرف بی دخان فوت و امکان بتمام گوهر ذات افروخته شعله فعلیت است خود بخود افروخته

شود و بنور وجود شعله ور گردد وجود مستفاد را افاضه وفور استعداد نموده نور بر سر نور افزوده و اگر نه این تدبیر حکمت ترتیب و رعایت توسیط و تسبیب نمودی نه تاریو پود پرده فانوس را تاب مقارنت شعله فروزان و نه پنبه رشته فتیله را طاقت مقارنت آتش سوزان بودی فتبارک الله احسن الخالقین

و له الحمد افضل حمد الحامدین و تحف هدایا صلوة و سلام و ثنای بی منتها نثار اندرش بارگاه عطوفت پناه سید و سرور کونین و بهتر و مهتر نشأتین که ختم احکام نبوت و خاتم انگشت رسالت بنام نامی او معزز و مقرر و آل اخیار و اهل بیت اطهار و صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین که سجل ارقام شریعت و عنوان دیوان حقیقت باسامی سامی ایشان معتبر و مفتخر است و نعمت محبت ایشان در مزاج طبیعت اسلام بی نمک عداوت لذیذ و گوارا نیست و شربت ولایت ایشان در مذاق جان ایمان بی چاشنی برائت دشمنان حلاوت بخش کام اخلاص و صفا نه علیه و علیهم الصلوة و السلام ما وجد للصلوة صلات و السلام سلام

و بعد

بر ضمایر اصحاب سرایر مخفی و از خاطر پرتو اولی البصایر مختفی نیست که چون مصنفات علمای اعلام اکثر بزبان عربی تصنیف شده و مؤلفات ذوی الاحترام بیشتر بزبان لغت نوشته گشته و اگر گاهی کتابی بزبان فارسی نیز تالیف یافته باشد چون منوط باصطلاحات مقررهٔ ارباب علوم و موقوف بر مقدمات معتبرهٔ اصناف فنونست بسیار از کسای ممتاز بکمال فطنت و ذکا را که تتبع آن زبان ننموده و طریق اصطلاحات علمی را نپیموده اند در معرفت اصول دین و دانستن ارکان ایمان بر وجه یقین موجب حرمان عروج از حضیض محض تقلید بمعراج اوج تحقیق گردیده و باین سبب اکثر ایشان با وجود نهایت قوت ذکا و دانا بذروهٔ ادراک لذت نعمت تحقیق نرسیده و جمال بی مثال شاهد یقین را جز در حجاب نقاب تقلید ندیده اند با اینکه تفاوت تحقیق و تقلید اگر چه بسی دور است چون ضیای خورشید جهان آرا و نور دیدهٔ شبکور است با مثل آفتاب عالم افروز و شمع افروخته در روز است از اینجهة خامه قلم اخلاص رقم اراده نصیحت کیش بر صفحه نامه ضمیر عاقبت اندیش کمترین آفاق حسن ابن عبد الرزاق احسن الله تعالی الیهما و افیل بمزایا فضله علیهما چنین نگاشت و عزم خاطر هدایت ناظر جزم نیت صافی مشیت را بر این داشت که اگر مشیت ازلی تعلق گرفته و التفات ارادهٔ لم یزلی بوده پذیرفته باشد در این باب رساله نوشته شود بتقریری نه بسیار مجمل که عیون مسائلش مبتلای سبل حجاب اختصار و نه آنقدر مفصل که نجوم مطالبش متواری سحاب اطناب و اکثار گردد بلکه بمقتضای خیر الامور اوسطها متوسطی باشد منحصر در بیان مسایل ضروری بدلایلی که چهرهٔ مطلوب از صفای سیمایش مثل صورت آینه پیدا و حقیقت مقصود در زلال فحوایش چون گوهر مراد در آب صفا هویدا و تحریری که عین الیقین مطلب در ظلمات خطوط کلماتش مانند چشمهٔ حیوان نمایان

و جوهر

علت

وجوه مقصد در سواد مداد عباراتش چون گوهر شبچراغ درخشان باشد تا هر کس که باندکی شعور ممتاز و بتقلید
فطنت سرافراز باشد چون متمسک بشعاع نور آن شود و متشبث بضیای صفای آن گردد شاهراه دین را
در ظلمت تشکیکات مخالفین مانند روز روشن بیقین ببیند و جمال شاهد ایمان را بی نقاب نقلب بتحقیق
مشاهده نماید و بنا بر مناسبت این مقصود تسمیه آن بشمع یقین یا آینه دین مناسب نمود و بموافقت اصول
خمسه مرتب بر پنج باب شد و چون تقریر بعضی مطالب گاهی محتاج بامور خارج از مطلب میشود برای بیان
آنها تمهید مقدمه ضرور بود و توقع از مشیت الهی و استمداد فضل نامتناهی اینست که چنانکه باید نوشته شود
و زود بمنتهای مقصود رسد انه الکریم المنان و هو المعین المستعان و چون در اول کتاب اطلاع
اجمالی بر فصول و ابواب گاهی طالبان را ممد و معین است ذکر فهرست آنها مناسب مقام و آن چنین است

 مقدمه در بیان اموری که در تحریر بعضی مطالب گاه باشد که حاجت بآنها شود
و آن چند چیز است اول تقسیم مفهوم بواجب و ممکن و ممتنع بدانکه مفهوم یعنی هرچه فهمیده شود و بذهن در آید
چون با خارج ملاحظه شود از سه حال بیرون نیست یا بمعنی است که در خارج بمحض ذات وجودی خود بی آنکه سببی
و علتی داشته باشد یا کسی فرض وجود او کند واجبست که باشد و محال است که نباشد پس او را واجب الوجود گویند
و یا بمحض مفهوم و معنی خود محال است که باشد آنرا ممتنع الوجود گویند و یا بمعنی است که بمحض ذات و مفهوم خود نه
واجب است او را بودن در خارج و نه واجب نبودن بلکه بودن و نبودن هر دو برای او نظر بمحض ذاتش
ممکن است و هر کدام که برای او حاصل شود از امری غیر ذات خودش باشد آنرا ممکن الوجود گویند پس از آنچه گفتیم معلوم
شد که موجود در خارج دو قسمت واجب الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود اصلا داخل اقسام موجود نیست و نیز
معلوم شد که واجب الوجود را سبب و علتی نتواند بود چه او بمحض ذات خود موجود است پس غیر را در او اثری نباشد
و ایضا ظاهر گشت که ممکن الوجود را البته علتی ضرور است که اگر علت نداشته باشد موجود نتواند بود چه ممکن بخودی
خود وجود برایش واجب نیست و چون واجب نباشد پس ذات او بخودی خود خالی از وجود باشد پس معدوم
خواهد بود و چون بخودی خود معدوم باشد پس بالضروره هرگاه موجود شود باید وجودش از غیری باشد نه از خودش
پس آن غیر علت وجود او باشد دویم بطلان دور و تسلسل دور آنست که چیزی علت خودش باشد خواه
بیواسطه مثل اینکه آ علت ب باشد و ب علت آ چه در اینصورت هر یک از آ و ب علت نفس خود باشد
بواسطه آن دیگر و خواه بچند واسطه مثل اینکه آ علت ب باشد و ب علت ج و ج علت آ چه هر یک از ایشان

علت نفس خود باشد بواسطه دوی دیگر و تسلسل آنست که چیزی معلول چیزی باشد و آن چیز دوم
معلول ثالثی و آن معلول رابعی و همچنین هر یک معلول دیگری باشد الی غیر النهایه و منتهی نشود بعلتی
که اول سلسله باشد و او را علتی نباشد و دور و تسلسل هر دو محالست اما دور برای اینکه علت لامحاله
مقدم باشد بر معلول پس هرگاه چیزی علت نفس خود باشد بیک اعتبار لازم آید که مقدم باشد بر خودش یعنی
موجود باشد و هنوز در مرتبه که خودش موجود است موجود نباشد پس لازم آید که آنچیز در یک مرتبه هم موجود
باشد و هم موجود نباشد و این بالبدیهه و اتفاقاً محال است و اما تسلسل بر امتناع آن دلیل بسیار است
از آنجمله چند دلیل که بفهم مبتدی نزدیکتر و از مجادلات کلامی دورتر باشد ذکر کنیم دلیل اول برهان تناهی عدد
و تقریر آن برین مطلب اینست که اگر سلسلهٔ مفروضه را اول و مبدئی نباشد هر آینه عدد آحاد آن سلسله غیر متناهی
باشد و وجود عدد غیر متناهی بالفعل محالست چه هر جمله عدد را که غیر متناهی فرض کنی البته بعضی از و هر قدر که
باشد کمتر است از کل او زیرا که جزو او است و چون کمتر باشد متناهی باشد چه هر چه بنسبت بدیگری کمتر و آن دیگر بنسبت
باین بیشتر باشد معنی کمتری اینست که حدی و مرتبه دارد که از آن بیشتر نیست و آن دیگر ازین حد گذشته است
و معنی متناهی همین است که حدی دارد که از آن بیشتر نیست و چون هر بعض از جملهٔ مفروضه متناهی باشد پس
اگر متناهی یکی را مثلاً از آنجمله جدا کنیم این یک خود متناهی است و آن باقی نیز متناهی باشد و مجموع جمله خود
نیست مگر عین دو متناهی پس مجموع نیز متناهی باشد اگر گویند گاه باشد که غیر متناهی کمتر باشد از غیر متناهی
دیگر چنانکه مقدورات الهی کمتر است از معلوماتش چه ممتنعات داخل معلومات هستند و داخل مقدورات
نیستند و حال اینکه هر دو غیر متناهیند و چنانکه الوف در سلسلهٔ نظام عدد غیر متناهی کمتر است از مآت گوئیم
که غیر متناهی بدو معنی اطلاق میشود یکی غیر متناهی بالفعل و آن اینست که وجودش و تفاوت میان افرادش بزیاد و کم
محالست چنانکه گفتیم و دیگری بالقوه چنانکه معترض گفته زیرا که معنی غیر متناهی بودن مقدورات اینست
که هر قدر که چیزی ایجاد کند قدرتش تمام نشود بلکه دیگر میتواند ایجاد کند اما همیشه آنچه موجود میشود و
بفعل می آید البته متناهیست و همچنین معنی غیر متناهی بودن نظام عدد و الوف و مآتش اینست که هر قدر
که عدد شمرده شود و مآت و الوفش زیاد گردد بجائی نمیرسد که از آن بیشتر نتواند شد بلکه زیاد میتواند شد نه اینکه
آنچه بفعل آمده غیر متناهی باشد و چه غیر متناهی باینمعنی وجود و تفاوت افرادش هیچکدام محال نیست و
تنبیهش اینست که این حقیقةً غیر متناهی نیست بلکه از آنجهت که بجائی نمیرسد که زیاد نتواند شد مجازاً آنرا غیر
متناهی گویند دلیل دویم برهان تضایف و آن چنانست که علیت و معلولیت دو معنی اند متضایف
یعنی مضاف بهم و نظیر هم و بازای یکدیگرند چه هر علتی البته علت معلولی و هر معلولی معلول علتی است
و نتواند بود که چیزی علت باشد و معلول نداشته باشد یا معلول باشد و علت نداشته باشد مثل

فوقیت و تحتیت و ابوت و بنوت و امثال اینها پس در هر جا که علیت و معلولیت یافت شود
بازاء هم البته باید عدد آنها با هم مساوی باشد و الا لازم آید که هر کدام که زاید است بی نظیر باشد پس
اگر سلسلهٔ غیر متناهی یافت شود و از هر یک از آحاد آن سلسله چون ملاحظه کنی بجانب غیر متناهی آن و آحاد
معلول سابق خود باشد و آن سابق معلول سابقی الی غیر النهایه پس هر یک از آنها معلول سابق و علت لاحق خود
باشد سوای معلول اخیر که معلول سابقست و علت دیگری نیست پس لازم آید که درین سلسله عدد علیت
زاید باشد و این محال است چنانکه دانسته شد دلیل سیوم عدد سلسله غیر متناهیه یا زوجست یا فرد چه آحاد
آن متصفند بدو صفت علیت و معلولیت پس اگر بازاء هر علتی معلولیست و بالعکس عدد جمله زوج باشد
و الا فرد پس اگر زوجست بواحدی زاید یا ناقص فرد شود و اگر فرد است بواحدی کذلک زوج شود و بهر
تقدیر کمتر یا بیشتر است از آنچه بواحد حاصل شود پس بهر تقدیر متناهی باشد دلیل سیوم بطلان ترجح و ترجیح مساوی
و مرجوح ترجح اینست که چیزی خود بخود رجحان یابد بر دیگری و ترجیح آنست که دیگری او را رجحان دهد بدانکه گاه هر
دو چیز با هم مساوی باشند بنسبت بثالثی مثل دو کفه ترازو بنسبت بشاهین یا بزمین محالست که یکی از آنها بی آنکه
چیزی از خارج با و ضم شود و سبب رجحان او گردد بخودی خود بر آن دیگر رجحان یابد و اینمعنی بدیهی است و
هیچکس را نیز خلافی در این نیست و دلیل برین اینست که معنی تساوی اینست که آن هر دو نظر بآن ثالث
در امری که ایشان را مساوی گوئیم از قرب یا بعد یا خصوصیتی و نسبتی هر چه باشد یک نسبت داشته باشند و معنی
رجحان اینست که یک نسبت نباشد بلکه یکی نظر بثالث نزدیکتر مثلا باشد و آن دیگر دورتر پس اگر دو چیز با هم
بذات خود مساوی باشند و بی آنکه مرجحی از خارج بیکی ضم شود احدهما بمحض ذات خود بر آن دیگر رجحان یابد لازم
~~آید که ذات او بمحض ذات خود بر آن دیگر رجحان یابد~~ لازم آید که ذات او بمحض ذات خود هم مساوی باشد با
آن دیگر و هم مساوی نباشد و این اجتماع نقیضین و باطلست بدیهةً و اتفاقاً و چون بطلان ترجح مساوی
معلوم شد پس ترجح مرجوح بطریق اولی باطل باشد و چون اینجمله دانستی بدانکه ترجیح مساوی و مرجوح دو قسمت
یکی آنکه فاعل آن فعل و ترجیح موجب باشد یعنی در آن کار او را شعور و اختیار نباشد مثل آتش و ترجیح مساوی و
مرجوح نیز از چنین فاعلی محالست بالبدیهه و بی خلاف چه نتواند بود که دو چیز که نسبت با آتش مثلا در نزدیکی
و دوری و نرمی و سختی و تری و خشکی و مجملا هر چه اثری در گرم شدن یا سوختن داشته باشد مساوی باشند
آن آتش در یکی اثر کند و در دیگری نکند یا در یکی زود و در دیگری دیر اثر کند و دلیل برین نیز مثل سابقست چه تعلق گرفتن
قوت و اثر این فاعل باو ترجح است و بی مرجح محالست چنانکه گذشت پس ترجیح مرجوح از چنین فاعلی بطریق
اولی محال باشد دویم آنکه فاعل مختار باشد یعنی فعلش از روی شعور و اختیار باشد مثل انسان و از چنین
فاعلی ترجیح بی مرجح را جمعی از متکلمین بتوهم اینکه اختیار برای ترجیح کافیست تجویز کرده و گفته اند که مرجح دیگر

ضرور نیست چه اگر از و سوال کنند که چرا کردی تواند گفت برای اینکه خواستم بخلاف فاعل موجب و حق اینست که این هم محال است و تفاوتی با آنهای دیگر ندارد زیرا که اگر چه اختیار برای ترجیح اصل فعل و جواب آن کافیست اما تعلق گرفتن اختیار باحد المتساویین فضلا عن المرجوح ترجیح بی مرجح و جایز نیست و اگر سوال کنند که چرا اینرا خواستی نتواند گفت برای اینکه خواستم زیرا که خواهش بخواهش نباشد و اگر خواهش بخواهش بودی تسلسل لازم آمدی و این قوم برای اثبات توهم خود گاهی متمسک باشند بمثله موهومه نیز چون رغیفی جایع و طریقی هارب و ارتکاب محرمات و ترک واجبات شوند و جواب رغیفین و طریقین اینست که تواند بود که برای مرجح احدهما در وقت فعل رجحانی باشد گو در وقت دیگر و برای غیر او نباشد یا بخاطرش نماند بلکه اصلا علم بآن نداشته باشد و جواب محرمات و واجبات اینکه جهات فعل متعدد باشد و هر جهتی را در فعل دیگری دخلی نباشد چنانکه آتش از جهت حرارت تسخین و از جهت نور تنویر کند و هیچیک از حرارت و نور را در فعل آن دیگر اصلا اثری نیست همچنین انسان از جهت قوت عقل و ایمان فاعل واجبات و حسنات و از جهت قوت شهوت و غضب فاعل محرمات و سیئات و هیچ قوتی را در فعل دیگری دخلی و اثری نیست و فعل هر قوتی از این حیثیت که فعل آن قوتست برای او راجح است پس فاعل محرمات و تارک واجبات از جهت قوت عقل و ایمان این افعال را نکند و اصلا بانها راضی هم نباشد و از جهت قوت شهوت و غضب غیر این افعال برای او مرجوحست نه راجح و غریب اینست که ترجیح مساوی و مرجوح از فاعل مختار زیاده از اینکه در امتناع ذاتی با فاعل موجب شرکت قبح عقلی نیز دارد چه البته و بالبدیهه هر عاقلی کسی را که لا عن شیء یکی از دو کار که هر دو مساوی باشند فضلا عن المرجوح بی آنکه برای او رجحانی بهم رسد اختیار کند ملامت و توبیخ نمایند و این عقلا این امر قبیح را از خدا تعالی نیز جایز بلکه واقع دانند و چون امتناع ترجیح مساوی و مرجوح دانسته شد بدانکه وجود ممکن تا از علت خود واجب نشود و همچنین عدمش تا از و واجب نگردد واقع نتواند شد بلکه باید که علت اول وجود یا عدم ممکن را واجب کند بعد از آن موجود یا معدومش کند چه اگر وجود مثلا هنوز واجب نشده واقع شود مساوی با عدم و مرجوح خود نمیتواند بود چنانکه ثابت شد پس نهایتش اینست که اولی از عدم باشد و چون وجود اولی باشد عدم مرجوح خواهد بود و عدم با اینکه مرجوحست ممکن نیست چنانکه گذشت پس اولویت مفروضه برای وجود وجوب خواهد بود نه اولویت چه مراد از وجوب نیست مگر همین که عدم ممتنع باشد و از آنچه گفتیم دانسته شود که اولویت اگر چه نظر بذات ممکن بخودی خود هم باشد تا بحد وجوب نرسد برای موجود شدن کافی نیست چه در معنی فرقی میان اولویت ذاتی و غیری نیست و ایضا اگر ممکن وجودش نظر بذات خود اولی باشد بی حد وجوب پس ذات او بذاتها خالی از وجود باشد که اگر بمحض ذات خود صاحب وجود بودی وجودش واجب بودی نه اولی و چون بمحض ذات خود موجود نتواند شد تا از علت وجودش واجب نشود و ایضا

ازین

ازین معلوم شد که ممکن تا از همه جهات عدمش محال و مسدود نشود موجود نتواند شد چه اگر از جهتی عدمش ممکن باشد آن عدم با وجود اگر مساوی باشد وقوع هر دو محال باشد تا یکی بخصوص واجب نشود و اگر احدهما بخصوص راجح باشد وقوع او متعین و خلافش محال باشد و چون از تمهید مقدمات فارغ شدیم بحمد الله تعالی شروع در سلوک ابواب نمائیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در بیان اینکه مراد چیست از اینکه معرفت الهی فطریست و توضیح اینکه اثبات ربوبیت و توحید و نبوت ببراهین عقلی ضروریست بدانکه چون تنزیل جلیل نطق نموده بکریمه فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا جمعی از اهل اسلام و سیما علمای علم کلام گمان کرده اند که معرفت جناب الهی و تصدیق بوجود او بدیهی است و محتاج بدلیل نیست و گاه باشد که جماعت علمائی را که بدلایل و براهین متصدی اثبات این مطلب اسنی و مقصد اسمی گشته اند طعن و تشنیع نیز کنند و غافل شده اند از اینکه اگر مراد این معنی بودی لازم آمدی که هیچکس از آحاد ناس که اندک شعوری داشته باشد در وجود صانع حکیم شک نکند و صاحب اعتقاد حق باشد و هیچیک را با انبیا و ائمه هدی علیهم الصلوة والثنا در اقرار بخدا نزاعی نباشد و این همه مباحثات و مجادلات میان ایشان و ارباب طغیان لغو و تمام ادله و براهین نازله در قرآن و اخبار بسیار وارده از اهل بیت اخیار صلوات الله علیهم در امر و مدح و فضل تفکر در معرفت الهی عبث و بیفایده باشد و حال آنکه اکثر مردم کافر و از معرفت صانع بیخبرند و اینهمه قتال و جدال نبود مگر برای این و آن همه زحمت و مشقت انبیا را از اعدا نرسید مگر بر سر همین و این معنی بسیار ظاهر است و همین حدیث مروی در کتاب کافی از امام همام موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام در نفی این کلام دلیلیست بغایت هویدا با هر که فرمود خدا تعالی انبیا و ناس را بر ربوبیت خود با دله دلالت نمود و بعد از آن چند آیه از آیات دلایل ربوبیت و آیه کریمه اُدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حجتی است برین مدعی محکم و متقن بلکه مراد از آن کلام هدایت انجام دو معنی تواند بود یکی اینکه همه افراد انسان حتی مجانین و صبیان و حتی آنان که خود دعوی الوهیت کردند بی تامل و توقف مجملا دانند که خالقی دارند توانا و غیر مخلوق نه مثل ایشان مخلوق و ناتوان و مراد از صانع عالم نیست مگر خالقی چنین چه هر چه غیر اوست هر چند توهم شریف و منیف باشد باز محفوفست بچندین جهات حاجات که هر کس را که اندک تاملی نماید از توهم دعوی الوهیت برای او شرم آید و خلافی که هست نیست مگر در اینکه خالق باین نعت کیست و موصوف باین صفت چیست جمعی بسبب کثرت غفلت و قلت فطنت در خصوص آن خالق غلط نموده و گمان باطل عقول ایشان را بقول بخالقیت دهر و طبیعت و نجوم و سایر اشباه آنها برده و بعثت انبیا علیهم السلام و مجادلات ایشان برای همین بوده و معنی دوم همین اینکه فضل و رحمت خالق بیچون همه مردم را در بدو فطرت آنقدر شعور و فهم عطا فرموده که اگر تامل کنند و پرده تعامی از پیش دیده بصیرت

بردارند

بردارند دانند و محروم نمانند از معرفت و اذعان بوجود اول بی ثانی آوایل و ثوانی پس معلوم شد که اثبات
واجب الوجود منبع احسان و جود امریست ضرور و منافاتی ندارد با فطری بودن معرفت الهی بمعنی مذکور بلکه
این کاریست ناگزیر و امریست در فضل و ثواب بی نظیر چه هنگامیکه کسی مجملا داند که خالقی دارد یا قدرت بر تحصیل علم
داشته باشد اما نداند بخصوص که آن خالق کیست یا کسی را خالق گمان کند که از خالقیت بالکلیه بر لیست یا استعمال
قوای عقلی نماید و براه راست معرفت نیاید بهیچوجه از اهل عرفان نباشد و در سلک مؤمنان مکان نیابد چنانکه
کسی مجملا داند که پیغمبر یا امامی هست اما علم بخصوص او ندارد یا دیگری را بجای او پندارد این دانش اصلا بکار او نیاید
و نام اسلام او را نشاید و چون این معنی دانسته شد بدانکه گاه باشد که جمعی از متکلمین و فقهای ظاهر بین گمان کنند که
اثبات مبدأ اول تعالی شانه بدلایل نقلیه کافیست و حاجت براهین عقلیه نیست و جواب این توهم اینست
که اگر مراد از دلایل نقلیه آیات و احادیثی است که ناطقند بتوحید مثل قل هو الله احد و لا اله الا هو و غیر آن
اینها حجت نشوند مگر بر کسی که اقرار بخدا و پیغمبر کرده و تصدیق ایشان نموده باشد اما کسی که تصدیق نکرده ایمان
نیاورده اصلا قبول این قول نکند و او را رسد که گوید هرگاه من قایل این قول را قبول ندارم قولش چگونه بر من
حجت باشد و اگر مراد ادله و براهینی است که دلالت بر توحید و ربوبیت کنند مثل اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ
وَالْاَرْضِ وَاِنَّ فِی اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ و امثال اینها پس این بعینه همین است که علما و فقها و عقلا
میکنند چه غایت همه براهین عقلیه غیر این نیست که نظر در خلق عالم کنند و در هر یک از اجزای آن اولا بیان
قصور و نقصان نمایند و از این راه اثبات صانع قدیم و نفی شریک و بیان صفات جلال کنند و بعد از آن
نظر در شرف و فضیلت عالم نموده اثبات علم و قدرت و سایر صفات کمال و جمال نمایند چنانکه بعد از این
انشاء الله معلوم شود پس همه کار علما و حکما در مباحث توحید همین و این بعینه همان باشد که در قرآن و
احادیث بسیار وارد شده و امر بآن و مدح اهل آن در آیات و اخبار صادر گشته پس این کار ضروری ترین امور
و ترک و اهمال آن قبیحترین افعال خواهد بود و چون چنین نباشد و حال اینکه چنانکه بیان شد اگر اول از راه حجج
عقلیه اثبات مبدأ اول و توحید و عدل او نشود و مخالف خود چون هنوز تصدیق قرآن و حدیث
نکرده اطاعت احکام آنها لا محاله نمیکند لازم آید که راه اثبات صانع و نبوت و امامت مطلقا مسدود
و احکام شرایع و ملل قاطبة ضایع و نابود شود این مجمل بود از تحقیق این مطلب اعلی و تفصیل آن در رساله آینه
حکمت بیان گشته اگر کسی خواهد رجوع بآن نماید فصل دوم در اثبات واجب الوجود و موجد هر موجود
هر طایفه را از حکما و متکلمین و صوفیین و غیر ایشان بر این مطلب اعلی و مقصد اقصی که اجل و اول همه مطالب
و مقاصد است راهها و دلایل و براهین لا تعد و لا تحصی است و برای هر که نور هدایت را سرمه دیده
بصیرت نموده بر هر چه نظر نموده کشوده جمال بی مثال ذو الجلال در آینه صفای ذات او جلوه گر بوده چنانکه حضرت

امام

۱۱ امام همام ابی عبد الله الحسین ع در دعای روز عرفه فرموده تعرفت الی فی کل شیء حتی رأیتک
ظاهرا فی کل شیء نداری چشم معنی بین که در طومار هر خاری حدیث حسن ان گل داستان در داستان
بینی بلکه هر گرا آینه فطرت صفای فطنت و صیقل تربیت یافته پرتو توجه التفات بجانب هر چه یافته
بچشم یگانگی بی حجاب بیگانگی سبحات جمال یگانه وجود را بدیده معاینه و شهود دیده و از و برتبه لذت معرفت
رسیده و شراب توحید خالص نوشیده و چشم غیرت از غیر او پوشیده و مفهوم این مدعی از منطوق آیه کریمه
اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ ظاهر و هویداست خلیل آسا در او در آتش عشق و نما تا کی
که خود را هر سر مو همچو شاخ ارغوان بینی و مجملا دلیل بر این مطلب از حد بیرون و از عدد افزونست و ما از جمله بذکر
سه دلیل که بحال مقصود این رساله انسب و بفهم ایشان اقرب باشد اکتفا نمائیم اول از راه ابطال
دور و تسلسل و تقریرش اینست که شک نیست در اینکه ممکن الوجود موجود است و در مقدمه اول دانسته
شد که ممکن بی علت موجود نتواند شد پس علت آن ممکن نیز اگر ممکن باشد آن نیز محتاج باشد بعلتی پس سلسله
علیت یا بانتظار خواهد بود الی غیر النهایه یا منتهی خواهد شد بممکنی که علتش یکی از ممکنات مذکوره باشد
که همه معلول اویند بواسطه یا بی واسطه یا منتهی خواهد شد بموجودی که موجود بمحض ذات خود و واجب الوجود
و چون شق اول و دویم که تسلسل و دور است بطلانشان ثابت شد در مقدمه دویم پس متعین شد شق
ثالث که وجود واجب الوجود است و هو المطلوب و قسم دوم برهانی که موقوف بر برهان ابطال دور و تسلسل نیست
بلکه بطلان آنها هم از این برهان لازم می آید و تقریرش اینست که اگر مجموع موجودات منحصر باشد در ممکنات
و موجودی غیر ممکن الوجود نباشد خواه این مجموع بر سبیل تسلسل و خواه بنحو دور موجود شده باشند پس اگر
چه هر یک از این موجودات بتنهائی عدمش محال است زیرا که علتش موجود است و با وجود علت عدم
معلول جایز نیست و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید اما مجموع این موجودات چون همه علت و معلول هم اند
و مستند بواجب الوجود خود فرضا نیستند پس تواند بود که همه با هم معدوم شوند پس از این راه عدم این
موجودات جایز باشد و تا این راه نیز مسدود و عدم مطلقا محال نشود موجود نتواند شد چنانکه
پیشتر ثابت شد و چون محال شدن این عدم بنفس الجمله نتواند بود پس بالضروره علتی باید موجود
غیر الجمله تا الجمله با او واجب و موجود شود و چون الجمله مجموع ممکناتست و موجود غیر مجموع ممکنات
نیست مگر واجب الوجود بالذات پس ثابت شد وجود واجب الوجود بالذات و هو المطلوب سیوم
اینکه معلومست بالضروره و هیچکس را در این شک و توقفی نتواند بود که هر چه غیر وجود است اگر
موجود باشد صادقست که چیز و ذات و شیء و حقیقت و ثابت و متحقق و متحصل است و افعال و آثار
از و صحیحست و اگر معدوم باشد هیچیک از اینها بر او صادق و او هیچ نیست و هیچ کار و اثر از و ممکن

وصحیح

وصحیح نیست پس ازین مقدمه معلوم شد که وجود معینی است که غیر وجود مطلقا در ذات و حقیقت
و شیئ بودن و مبدا و منشا افعال و آثار شدن مطلقا محتاجست باو پس اگر وجود ذات و حقیقت و شیئ
و ثابت و متحقق و متحصل و صحیح الافعال و الآثار نباشد هیچ نخواهد بود بلکه سلب و نفی محض و باطل صرف خواهد
بود و هرگاه خود پس از ذات و شیئ و حقیقت بودن و مجملا هرچه مذکور شد محروم و بی نصیب باشد پس بالضروره
سبب و علت ذات و حقیقت و شیئ شدن اشیا و ذوات و حقایق ثابته متحققه متحصله صحیحة الآثار و
الافعال نتواند بود پس البته باید که وجود خودش ذات و حقیقت و چیزی باشد ثابت متحقق متحصل
بالفعل مبدا و منشا افعال و آثار و چون چنین باشد پس البته درین امور مذکوره محتاج بغیر خود نتواند بود
چه هرچه غیر اوست درین معانی محتاجست باو پس اگر او نیز محتاج باشد بغیر خود دور لازم آید پس وجود ذاتیست
که بمحض ذات خود شیئ و حقیقت ثابت و متحقق بالفعل مبدا افعال و آثار محتاج الیه هرچه غیر او و مستغنی
از همه اغیار است و مقصود از واجب الوجود نیست مگر چنین موجود پس ثابت شد وجود واجب الوجود و
هو المطلوب والحمد لله حق حمده و مخفی نماند که این دلیل اشرف و افضلست از همه دلایل و براهین
این مسئله که شنیده و بنظر رسیده زیرا که راهش از همه نزدیکتر و بیانش از همه روشن تر و همین دلیل تنها
اثبات عینیت وجود و توحید و نفی شریک نیز میکند چنانکه در مقام خود انشاء الله معلوم شود

فصل سیوم در اثبات عینیت وجود جمهور محققین و علمای راسخین گویند هر یک از ممکنات
ماهیتی دارد غیر وجود که گاهی متصف بوجود شود و موجود گردد و گاهی متصف شد بعدم و معدوم
شود و وجودش معینی است غیر ذاتش و زاید بر ذاتش که عارض او گردد مثل عدم اما وجود واجب الوجود
عین ذات اوست و از موجود بوجودی غیر محض ذات خود نیست بلکه ذات او موجود است بمحض
ذات مقدس خود و همچنین که در موجود بودن محتاج بصفت و هیچ امری که غیر محض ذات او باشد نیز نیست
چه اگر در موجود بودن محتاج بوجود و مجملا بامری باشد غیر محض ذات خود پس آن ذات در حد ذات خود معدوم
خواهد بود و هرگاه بخودی خود معدوم باشد پس لامحاله در موجود شدن محتاج بدیگری و معلول علتی باشد
پس واجب الوجود نباشد و ایضا از دلیل سیوم که در فصل سابق گذشت معلوم شد که وجود حقیقی ایست
که بمحض ذات خود موجود و واجب الوجود است و همین است مراد از وجود عین ذات بودن و سایر علمای
متکلمین گویند واجب الوجود نیز مثل سایر ممکنات ماهیتی دارد غیر وجود و همچنین که اینها موجودند باین وجود
بدیهی عام که معنی هستی و بودنست آن ماهیت نیز موجود است بهمین وجود و فرقی که هست میان
این ماهیات و آن ماهیت همین است که معنی وجود لازم آن و مفارقتش از آن محال است و از جهت
او واجب الوجود است بخلاف اینها که وجود لازمشان نیست بلکه مفارقتش جایز است و از جهت اینها

ممکن اند

ممکن اند و گویند اگر ذات واجب الوجود عین وجود باشد و وجود همین معنی هستی عام بدیهی است
و این معنی ایست که در خارج عینی و حقیقتی ندارد بلکه از ماهیات انتزاع و اعتبار شود و تابع و محتاج
باینهاست پس لازم آید که واجب الوجود نیز چنین باشد و این خود بالبدیهه محالست و جواب
اما از حرف اول ایشان اینست که اگر واجب الوجود ماهیتی باشد موجود بوجودی غیر خود هرچند آن وجود را
لازم آن ذات فرض کنی باز لازم آید که آن ذات در مرتبه ذات خود معدوم باشد چه هر لازم البته
در مرتبه مغایره و لازمیت مفهوم و تحقق خود موخر و تابع ملزوم و ملزوم در مرتبه مفهوم و تحقق مقدم
بر لازم باشد مثلا ماهیت اربعه اول باید معینی باشد در حد ذات خود تمام و بالفعل تا زوجیت لازم
او تواند بود که اگر بخودی خود معنی تمام و بالفعل نباشد هیچ نخواهد بود و چون هیچ نباشد زوجیت لازم
چه چیز تواند بود پس هرگاه وجود ماهیت زاید باشد بر و گو لازمش باشد که ماهیت در مرتبه تحقق و فعلیت
خود مقدم باشد بر وجود پس در این مرتبه که مقدمست یا موجود و معدوم خواهد بود و نتواند که واجب الوجود
باشد و اما از حرف دویم اینکه لفظ وجود بدو معنی اطلاق شود یکی اینمعنی هستی و بودن و این مصدر وجد
یوجد است و این بالحقیقه وجود نیست چه مراد از وجود حقیقه امریست که محقق حقایق و مذوت ذوات
باشد و چنین امری بالضروره باید ذات متحقق تام بالفعل باشد چنانکه در فصل سابق بیان شد و اینمعنی
هستی معنی ایست در کمال ضعف و حاجت بغیر و از جهت این را مفهوم وجود گویند نه حقیقت وجود
فهمیده میشود اینست و معنی دویم آن ذات تام کامل بالفعل محتاج الیه همه اشیا و مستغنی از همه اغیار چنانکه
دانستی و این را حقیقت وجود و وجود حقیقی گویند زیرا که امری که حقیقة اشیا باو موجوداند و مفهوم هستی
نیز در حاصل و بالفعل شدن محتاجست باین حقیقت و این وجود است که گوئیم عین ذات واجب الوجود است
و مراد از اینکه وجود عین ذات اوست اینست که این ذات و حقیقتی است که بمحض ذات خود بی حاجت بوجودی
و امری غیر محض ذات خود موجود است چنانکه در علم و سایر صفات حقیقیه نیز همه محققان قایلند و انشاء الله
خواهد آمد **فصل چهارم** در توحید واجب الوجود مراد از توحید تنزیه ذات مقدس اوست از ترکیب
و تحلیل و تشریک مراد از ترکیب اعمست از اینکه ذات مرکب باشد از اجزاء بالفعل یا بدیگری مرکب باشد از دو تحلیل
اینست که ذات بالفعل مرکب و ملتئم از اجزاء نباشد بلکه بالفعل یک چیز بسیط باشد اما قابل تقسیم باشد
باجزاء مثل یک ذراع که بالفعل اگرچه یک چیز منفصل است اما قابل تقسیم است بنصف و ربع و سایر اجزاء
و تحلیل نیز اعمست از اینکه بحسب خارج باشد یعنی در خارج تقسیم و حصول اجزاء از او ممکن باشد مثل ذراع
که گفته شد یا بحسب عقل باشد تنها مثل معنی انسان که چون عقل ملاحظه میکند دو معنی از او میفهمد یکی
حیوان و دیگری ناطق و حکم میکند باینکه حقیقت او مجموع حیوان ناطق است اما در خارج حقیقت انسان

بمعنی بسیط است نه مرکب است از حیوان و ناطق و نه ممکن است تقسیمش بحیوان و ناطق اصلا و شریک
نیز اعم است از اینکه در ذات باشد باین معنی که چند چیز باشند که در حد ذات خود در امری شریک باشند
مثل انسان و فرس که هر دو در معنی حیوان شریکند و حیوان معنی واحد است مشترک میان ایشان در حد
ذاتشان یا در وجوب وجود باین معنی که چند ذات باشند که همه واجب الوجود بالذات باشند چون شرح
این الفاظ دانستی بدانکه این معانی همه در شان جناب واجب الوجود محال است اما ترکیب او از اجزا
برای اینکه هرچه مرکب باشد ذات او بالضروره در وجود و تمامیت و فعلیت محتاج است باجزاء
خود و مؤخر است از آنها بالذات باین معنی که اول باید اجزاء متحصل و بالفعل و تمام باشند در حد ذات خود
~~خود بعد از آن مرکب بآنها تمام و بالفعل و متحصل و بالفعل و تمام باشند در حد ذات خود بعد از آن مرکب~~
بآنها تمام و بالفعل و متحصل شود چنانکه اثنین تمام و متحصل و موجود نشود مگر بعد دو واحد و هر یک از دو
واحد متحصل و موجود تواند بود که هرگز اثنین موجود نشود پس در مرتبه ذات اجزاء که متحصل و بالفعل
و تمامند مرکب ناتمام و معدوم باشد و هرچه تحصل و وجودش بعد از عدم و مؤخر از دیگری باشد واجب
الوجود نتواند بود و اما ترکیب او با دیگری و این دو قسم است یکی اینکه اجزا هیچکدام محتاج بهم نباشند
مثل دو واحد که هیچیک محتاج بدیگری نیست اگرچه اثنین محتاج است بهر دو و این را ترکیب اعتباری
گویند و اینقسم مرکب شدن واجب الوجود با غیر محال نیست چه توان گفت که واجب الوجود و
ممکن الوجود مثلا دو چیزند زیرا که این حقیقة ترکیب نیست بلکه اعتباریست و از این ترکیب حاجت
هیچیک از دو واحد بدیگری لازم نیاید دویم اینکه اجزاء همه بهم یا بعضی ببعضی محتاج باشند و این
قسم مرکب شدن واجب الوجود با دیگری محالست اما اگر بنحوی باشد که واجب الوجود محتاج باشد
برای اینکه حاجت منافی وجوب وجود است و اما اگر بنحوی باشد که محتاج جزء دیگر باشد و واجب
الوجود محتاج نباشد چون جسم ملون که اگرچه لون در وجود و تحصل خود محتاج است بجسم اما جسم مستغنی است
از او امتناع اینقسم انشاء الله بعد از این بیان شود و اما تحلیل برای اینکه این نیز راجع شود بترکیب چه
یکذراع اگرچه اول دو نیم ذراع جدا نبود که باهم مرکب شده باشند اما ذات یکذراع حقیقة بذات دو
نیم ذراع تمام و متحصل است که اگر یکی از دو نیم ذراع نباشد حقیقت یکذراع تمام نشود و اما شریک
در ذات برای اینکه قسمی از ترکیب است و در وجوب ~~وجود برای اینکه قسمی از ترکیب است و در وجوب~~
وجود برای اینکه معنی واجب الوجود معنی واحدیست پس اگر دو ذات باشند که هر دو در حد ذات
خود واجب الوجود باشند این معنی واحد بر هر دو در حد ذاتشان صادق باشد پس ذاتی و جزء ذاتشان
باشد و چون این معنی جزء ذات ایشان باشد و مشترکست میانشان پس البته هر یک را جزء دیگر باید غیر

مشترک

مشترک بلکه مخصوص باو تا هر یک از دیگری بآنجزء ممتاز شود و الا لازم آید که هر دو یکچیز باشند نه دو چیز و چون
هر یک دو جزء داشته باشد لازم آید که ذاتشان مرکب باشد و ترکیب خود چنانکه گذشت بر واجب
الوجود محالست ~~و ایضا چنانکه در دلیل سیوم اثبات واجب و در فصل بعد از آن نیز گذشت ذات~~
~~واجب الوجود محالست~~ و ایضا چنانکه در دلیل سیوم اثبات واجب و در فصل بعد از آن نیز گذشت
ذات واجب الوجود بمحض وجود و بمحض ذات خود واجب الوجود و موجود است نه بوجود و حیثیتی و امری
زاید بر ذات او پس اگر در ذات واجب الوجود باشد لازم آید که معنی واجب الوجود که معنی واحد و تمام حقیقت
ذات واجب الوجود است بمحض اینکه معنی واحد است کثیر باشد و اینکه واحد بما هو واحد کثیر باشد
اجتماع نقیضین است و محال و در اینمقام مناسب است ذکر شبهه منسوب بابن کمونه و آن چنانست که
بناء و حل آن بر مذهب متکلمین که گویند ذات واجب الوجود ماهیتی است غیر وجود و موجود است
بهمین مفهوم بدیهی که لازم او و منتزع از وست و ایضا گویند تواند بود که معنی واحد لازم چند ذات
مختلف بتمام حقیقت باشد بنابرین ابن کمونه گوید پس تواند بود که چند ذات باشند همه بسیط و مختلف
بتمام حقیقت و وجود که معنی واحد است منتزع از همه و لازم همه باشد و همه واجب الوجود باشند و در اینصورت
ترکیب در ذات واجب الوجود و احتیاج او لازم نیاید و این شبهه در نظر علمای ایشان بلکه سایر فضلای عظیم
الشان نیز کمال اشکال یافته و از حل آن بغایت عاجز گشته اند و اگرچه بعضی از ایشان فکرها نموده و تدبیرها فرموده
اما حق اینست که دفع آن بنا بر مسلمات ایشان بسیار متعسر بلکه محال و متعذر است چنانکه مخفی نیست اما
بطریقه ما بفضل الله تعالی اصلا صورت ورود ندارد تا محتاج بحل و دفع باشد اما بنا بر دلیل اول باین سبب
که دانستی که اگر دو واجب الوجود باشد معنی واجب الوجود در حد ذات هر دو برایشان صادقست پس البته داخل
ذات و محتاج بجزء دیگر و موجب ترکیب است و احتمال عارض بودن و زیادی ندارد و اما بنا بر دلیل دویم
برای اینکه چنانکه گفتیم ذات واجب الوجود ماهیتی غیر وجود ندارد و موجود باین وجود بدیهی نیست بلکه بمحض ذات خود
که محض حقیقت و بسیط خود است موجود و واجب الوجود است و حقیقت واحد بمحض وحدت احتمال دوئی و کثرت ندارد و الحمد لله حق
حمده فصل پنجم در اینکه واجب الوجود بالذات مبدء همه موجوداتست و واجب الوجود از جمیع جهاتست اما اول برای اینکه
دانسته شد که موجود غیر واجب منحصر است در ممکن و هیچ ممکن موجود نیست مگر بواجب الوجود پس واجب الوجود بالذات مبدء
جمیع موجوداتست و اما ثانی و مراد از آن اینست که هرچه در شان واجب الوجود ممکن باشد و محال نباشد
واجبست که بالفعل ثابت و حاصل باشد و جایز نیست که برای او چیزی بالقوه باشد یعنی وقتی حاصل نباشد
و وقت دیگر حاصل شود چه اگر چیزی برای او بالفعل نباشد وقتی که بالفعل شود فاعل و موجد
آنچیز یا ذات واجب الوجود است یا موجودی دیگر بنا بر اول لازم آید که ذات مقدس او از جهت واحده

هم فاعل آن چیز و هم قابل او باشد و این مطلقا محالست چه فاعل هر چیز معطی وجود او و قابل آن آخذ
وجود اوست و عطا و اخذ و دادن و ستدن دو معنی اند مخالف و مقابل یکدیگر و محالست که ذات
واحد محض که هیچگونه ترکیب و کثرت در او نیست محل و حامل دو امر متقابل باشد و بنا بر دلیل دوم نیز همین
مفسده لازم آید چه دانستی که مبدأ جمیع موجودات واجب الوجود است پس همان اتحاد فاعل و قابل
لازم آید اگرچه بواسطه باشد بلکه در این صورت شناعت مضاعف شود چه لازم آید که واجب الوجود
محتاج نیز بغیر خود باشد **فصل ششم** در تفسیر صفات کمال و اثبات آنها کمال و جمال واجب الوجود
از حد بیرون و از عدد افزون است اما آنچه از جمله صفات جمال و کمال ذکرش در کتب علما متعارف
شده نه صفت است حیوة و علم و قدرت و مشیت و اراده و اختیار و سمع و بصر و کلام و اگر بقا نیز ذکر
شود تا موافق قرآن و احادیث باشد و عدد عشره کامله شود بهتر خواهد بود و مراد از حیوة صفتی است
که موجود بسبب آن متصف بسایر صفات مذکوره تواند شد چه میت و جماد را وصف بهیچ یک
از این صفات صحیح نیست و بقا دوام وجود است و علم دانستن است و اصل معنی آن بدیهی است
و هیچ کس را شک و توقفی در آن نیست و در خصوصیات کیفیتش خلاف ها شده و قدرت توانایی است
بر کار بحیثیتی که فعل و ترک هر دو از روی علم و خواهش باشد و مشیت قصد فعل یا ترک است بحیثیتی که
نسبتش مساوی باشد و اراده تعلق گرفتن قصد است بفعل یا بترک بخصوص معنی مشیت و اراده
بنحوی که گفته شد مستفاد است از حدیثی که مرویست از حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیهما
السلام و اختیار ترجیح دادن فعل یا ترک است بر آن دیگر پس اختیار متوسط باشد میان مشیت و اراده
چه اول قصد بفعل یا ترک میشود و بعد از آن ترجیح احدهما و بعد از آن عزم بر آن و سمع علم است بمسموعات
و بصر علم بمبصرات و کلام قدرت بر ایجاد الفاظ و کلمات پس فی الحقیقه سمع و بصر دو نوعند از علم
مطلق و کلام نوعیست از قدرت مطلق و علم و قدرت الهی شامل همه اشیاست اما سر اینکه این سه
نوع را از سایر انواع امتیاز داده جدا ذکر میکنند هم در کتب منزله و هم انبیا و ائمه هدی صلوات الله
علیهم و هم علما و حکما اینست که بنای شرایع و ملل بر تکلیف است و تکلیف امر و نهی است که کلام است
و مدار عبادات بر اقوال و افعالست پس لامحاله وصف جناب واجب الوجود که صاحب تکلیف
و مرجع ثواب و عقابست بتکلم و دیدن افعال و شنیدن اقوال ایشان در ترغیب و ترهیب ادخل
واکد است و چون تفسیر صفات دانسته شد بدانکه دلیل بر اثبات این صفات برای ذات مقدس
واجب تعالی شانه بسیار است از آنجمله یکی اینست که معلوم است که بسیار هستند موجودات
صاحب این صفات هستند پس از این معلوم شود که معنی موجود بمحض اینکه موجود است قطع نظر از جمیع

امور و معانی دیگر بر او محال نیست بلکه ممکن است اتصاف باین صفات چه اگر بنفس معنی موجود ممتنع بودی
محال نباشد این صفات پس اگر برای بعضی موجودات محال باشد البته بسبب خصوصیتی خواهد بود
غیر معنی موجود چون جماد که معنی جمادیت که بالتمام خصوصیتی است غیر معنی موجود و اخص از وست مانع
علم و قدرت و سایر صفات برای او و دانسته شد که ذات واجب الوجود بمحض حقیقت وجود و موجود
محضست و هیچگونه ماهیتی و خصوصیتی غیر معنی وجود و موجود در او نیست پس او را هیچ مانع از صفات
مذکوره نیست و همه آنها برای او ممکن اند و ایضا دانسته شد که هر چه برای واجب الوجود ممکنست
واجبست که بالفعل برای او ثابت باشد پس همه صفات مذکوره و جمیع صفات کمال و نعوت جمال برای
او ثابت باشد دلیل دیگر این صفات برای موجود بما هو موجود لامحاله اشرف و کمالند و بسیار ممکنات
متصفند بآنها پس واجب الوجود که علت و مبدأ ایشانست بطریق اولی باید صاحب صفات شرف
و جمال باشد و هو المطلوب **فصل هفتم** در کیفیت اتصاف واجب الوجود متصف بجمیع صفات است
کمال بمحض ذات خود بی آنکه اصلا حاجت بصفتی و امری غیر محض ذات خودش باشد چنانکه در وجود دانستی
بعینه پس چنانکه ذات او بمحض ذات خود هم وجود است و هم موجود همچنین ذات او بمحض ذات خود حیوتست
و حی و بقا و باقی و علم و عالم و قدرت و قادر و همچنین همه صفات جمال و در این معنی میان علمای معتبر از هر
فرقه خلافی نیست مگر در علم و قدرت و اراده و مشیت چه در علم میان علمای همه طوایف خلاف ها بسیار است
و در قدرت و اراده و مشیت جمعی کثیر از متکلمین قایل بر ذات شده اند و اکثر عامه خذلهم الله همه صفات را
زاید بر ذات دانسته اند و حق قول اولست که ذات او تعالی شانه در هیچ چیز بهیچ چیز محتاج نیست بلکه
خودش بمحض خودی خود برای همه چیز کافیست و از همه چیز مستغنی است و بمحض ذات خود همه چیز میتواند و
همه چیز را میداند و ازل و ابد و دور و نزدیک و کلی و جزئی همه در علم و قدرت او یک نسبت دارد و
هیچ چیز تفاوتی ندارد و هیچ چیز بر او مشتبه بدیگری نشود و از قدرت او مفری نیابد و دلیل بر این همه اینست
که اگر یکی از این صفات زاید باشد بر آن ذات بنفسها خالی از آن و قابل آن و در حصولش محتاج
بغیر خواهد بود و این جمله بر او محالست چنانکه دانستی پس همه صفات او یک صفت و آن یک صفت
محض ذاتست بی هیچ تعدد و کثرت و تفاوت چنانکه اخبار اهلبیت اخیار صلوات الله علیهم طاهر و متواتر است
در این و مذهب و اعتقاد اکابر علما و اساطین حکما نیز همین است اما بسبب صعوبت اذعان این معنی
بر اکثر طبایع جمعی از ایشان از باب تشبیه و تمثیل چنانکه داب و عادت ایشان است در تعلیم غوامض حقایق
تاسیا بالله تعالی و بانبیائه و خلفائه علیهم افضل الصلوة والثناء ارباب حقیقت
و مطابقه در باب علم بحصول صور یا حضور ذوات یا بسایر عبارات تعبیرات نموده اند و مقصود ایشان

بودی آ... بایست که هیچ موجودی متصف باین صفات نباشد و چون اینطور نیست معنی موجود را

۳ مذکوره است

۲ باین صفات واجب الوجود

همین معنی بوده اگرچه بر اکثر اتباع ایشان مخفی گشته و طبیعتشان بغلطهائی که خود فهمیده اند
سرشته و هر یک اعتقاد خود را محض ایمان پنداشته و با این سبب البته منازعات و مجادلات
میانشان افراشته پس واجب الوجود بمحض ذات خود خود را میداند و بهمین علم که بذات خود دارد و
عین ذات اوست همه چیز غیر خود را میداند پس علمش بذات خود و بغیر خود دو علم نیست بلکه هر دو بحیثیت
و آن یک علم نفس ذات اوست و بهمین علم که محض ذات اوست و ازلی است همهٔ موجودات را ازل تا ابد
میداند و هیچ چیز در علم او مشتبه بدیگری نیست و همچنین بعین ذات خود وجود هر خیر را میخواهد و وجود
هیچ شر را نمیخواهد پس هرگاه وجود زید مثلا امروز خیر باشد و پیش ازین خیر نباشد او در ازل بمحض ذات خود
وجود زید را در امروز میخواهد و در غیر امروز نمیخواهد و بسبب این تفاوت و تغیر در وجود زید تغیر در
در ذات یا صفات او لازم نمی آید که وقتی نخواهد و وقت دیگر بخواهد بلکه آنچه را که در وقتی خیر است در
آنوقت همیشه میخواهد و در وقت دیگر هرگز نمیخواهد و بسبب صعوبت فهم اینمعنی بر اکثر عقول در بعضی
احادیث وارد شده که مشیت و ارادهٔ الهی صفت فعل و عین ایجاد و احداث اشیاست نه صفت
ذات و مراد ازین مشیت و ارادهٔ خواستن که عین ذات نیست بلکه تاویلی است که از ایشان علیهم السلام
بقدر فهم سائلان فرمودند تا گمان نکنند که بسبب تغیر بودن و نبودن اشیا تغیر خواستن و نخواستن
در ذات لازم آید یا اینکه او تنها چیزی را خواهد و نکند بسبب عجز و عدم قدرت و انتظار معاونت
و قوت باشد و همچنین در ازل بنفس ذات خود قدرت دارد بر همه چیز اگرچه هر چیزی در غیر وقت خود
موجود نتواند بود مثل اینکه ما امروز قدرت و اراده داریم که فردا فلان کار بکنیم و چون کردن آن کار امروز
نداریم و از اینکه قدرت و ارادهٔ ما امروز باشد لازم نیست که فعل هم امروز باشد یا از اینکه فعل امروز نباشد
لازم نیاید که قدرت و اراده هم امروز نباشد و ایضاً قدرت بر همهٔ محالات و ممتنعات دارد اگر
چه ایشان ممتنع و محال باشند چه سبب امتناع قصور ایشانست از قبول وجود که اگر ایشان قابل میبودند
او عاجز نبود مثل اینکه فرض کنی خطی از هر دو جانب غیر متناهی و با وجود این در هیچ طرف بمعدوم ملاقات
نمیکند و ظاهر است که این از کوتاهی خط نیست بلکه از نیست که معدوم قابل این نیست که متعلق شده
موجود با او ملاقات کند و باینمعنی است آن حدیث که کسی پرسید از امام ع که آیا خدا قادر است که
کوه را در میان تخم مرغ جا دهد فرمود خدا قادر است اما این نمیشود از قدرت رسای تو بیرون نظیر
نیست زانرو که قابلیت او هست نارسا والحمد لله حق حمده **فصل هشتم** در اینکه
واجب الوجود خیر محض است و از صفات نقص و زوال منزه است اما اول برای اینکه ذات واجب
الوجود محض وجود است چنانکه دانستی و وجود محض خیر است و هیچگونه شریت در او نیست زیرا که هیچ

شک

شک نیست در اینکه بعضی وجودات خیر است البته بمحض اینکه وجود است پس اگر تواند که بعضی وجودات
نیز شر باشد خالی ازین نیست که شریت او بمحض اینکه وجود است یا بخصوصیتی است در ان وجود بغیر معنی
وجود اول محالست چه وجود بمحض اینکه وجود که معنی واحد است اگر هم خیر و هم شر باشد اجتماع متقابلین
لازم آید پس البته منشأ شریت در ان وجود امری باشد بغیر معنی وجود پس حقیقت وجود و همچنین ذات
واجب تعالی که محض حقیقت وجود است محض خیر و خیر محض است و هیچ نحو شریت در ان نیست و
همچنین که وجود محض خیر و منشأ خیر است مطلقا عدم شر محض و منشأ شر است مطلقا بحکم اقتضای
تقابل میان وجود و عدم و خیر و شر و استقرا نیز شاهد است برین چه هیچ موجودی مگر اینکه اگر شریتی در او
هست البته بسبب عدمیست که لازم او گشته از شیطان و کافر بدتری نمیتواند بود و ایشان از جهت
که موجودند هیچ شریت ندارند بلکه از جهت عدم ایمان و عدم طاعت و عدم عقل شرند و اگر ایشان
مؤمن و مطیع و عاقل میبودند تمام خیر میبودند و همچنین سایر اشیائی که بحسب ظاهر شر گمان میشوند بعد از
تامل معلوم شود که شریتشان راجع بعدمست و اما ثانی برای اینکه ثابت شد تنزه جناب واجب الوجود
از ماهیت و شرکت و ترکیب و کثرت و امکان و قوت و ضعف و حاجت پس ازین جمله لازم آید
که واجب الوجود عز شانه جسم و مادة و صورت و جوهر و عرض مطلقا نباشد و همچنین واجبست تنزه
جناب او از والد و ولد و ضد و مثل و مجملا هر چه ازین قبیل امور باشد چه همهٔ اینها مشتملند بر همهٔ آنچه واجبست
تنزه واجب الوجود از ان و ایضاً واجبست تقدس او از حرکت و انتقال و سکون و زوال و زمان و مکان
و قعود و قیام و سنه و منام و امثال این احوال چه نقص و حاجت در همهٔ اینها ظاهر است **باب**
دویم در عدل و مراد از عدل وجوب اتصاف واجب تعالی است بفعل حسن و جمیل و تنزه او از فعل شر
و قبیح و چنانکه توحید کمال اوست در ذات و صفات عدل کمال است در افعال و اقوال و مقصود ازین
باب در پنج فصل بیان شود انشاء الله تعالی **فصل اول** در حسن و قبح افعال بدانکه حسن و قبح به معنی
استعمال شود اول بمعنی صفت کمال و صفت نقص چنانکه گویند علم حسن و جهل قبیح است یعنی علم صفتی است
که موجب نقص و پستی شان صاحب خود است دویم بمعنی موافقت و مخالفت غرض چنانکه کسی
که کاری کند برای غرض و مطلبی آن کار را بنحوی کند یا کار دیگر کند که مخالف مطلبش باشد قبیح و اینمعنی اعنی
موافقت و مخالفت غرض را مصلحت و مفسده نیز گویند سیوم بمعنی استحقاق مدح و جزای خیر یا استحقاق
ذم و جزای شر خواه از جانب عقلا و خواه از جانب خدا تعالی و خواه در دنیا و خواه در عقبی چون تفسیر حسن و قبح
دانستی بدانکه همهٔ طوایف در عقلی بودن حسن و قبح بدو معنی اول متفقند و کسی را در ان خلافی نیست یا بمعنی
که افعال در نفس الامر حسن و مصلحت و فعل مخالف غرض در نفس الامر قبیح و مفسده است و عقل نیز ادراک

(بیان معانی حسن و قبح)

حسن و قبح آنها باین دو معنی و حکم بآن کند خواه پیش از ورود شرع و خواه بعد از ان و این دو معنی اصلا تعلق و
توقفی بشرع ندارند نه اصل حسن و قبحشان و نه ادراک و حکم بآن اگرچه شرع بعد از ورود کاشف از ان و مؤید آن باشد
و از ینجهت است که جمعی که خبر از حکم شرع ندارند بلکه قایل بشرعی اصلا نیستند حکم بحسن و قبح افعال باین دو معنی کنند و جمهور
امامیه و حکما و معتزله متفقند در عقلی بودن حسن و قبح بمعنی سیوم نیز باینمعنی که افعال عباد در نفس الامر متصفند بصفت
حسن و قبح و مشتمل بر جهات حسن و قبح اند خواه عقل ادراک آن پیش از ورود شرع تواند کرد مثل حسن عدل و صدق و جود و خواه
در ان ادراک محتاج بورود شرع باشد مثل حسن روزهٔ ماه رمضان و قبح روزهٔ عید و این حاجت منافی عقلی بودن
مطلق حسن و قبح نیست باینمعنی که عقل حکم کند که البته هرچه را از شارع امر بآن وارد شده فی نفسه حسن و مشتمل بر جهت
حسن و هرچه را نهی از ان صادر گشته فی نفسه قبیح و مشتمل بر جهت قبح است و از ینجهت امر و نهی شارع بآن تعلق گرفته
کاگر مأمور به جهت حسن و منهی عنه جهت قبح فی نفسه اصلا نمیداشت یا جهات منعکس میبود امر و نهی اصلا صادر نمیشد
یا بالعکس میشد چه هرگاه افعال همه باهم و با ترک خود در خوبی و بدی و نفع و ضرر مساوی باشند با آنکه تخصیص بعضی
بکردن و بعضی بنکردن و بعضی بامر و بعضی بنهی بلا مخصص و فی نفسه محالست صدورش از حکیم علیم قدیر قبیح و ممتنع است
چنانکه مکرر گذشت و هرگاه در صورت مساوات چنین باشد در صورت انعکاس جهات اشنع و افحش و اشنع و
افضح خواهد بود و جمهور اشاعره در ینمقام خلاف کرده گویند حسن و قبح افعال بدو معنی اول عقلیست اما باینمعنی
شرعیست نه عقلی یعنی افعال ما در نفس الامر متصف بصفت و مشتمل بر جهت حسن و قبح نیست بلکه بمحض ورود
شرع حسن و قبیح شوند باینمعنی که فعلی را که شارع امر بآن نموده بمحض امر او حسن و فعلی را که نهی از ان فرموده بمحض
نهی او قبیح شده که اگر فعل مأموربه را در همان وقت که امر بآن کرده بجای امر نهی از ان و فعل منهی عنه را در همان
وقت که نهی از ان نموده بجای نهی امر بآن میکرد بمحض همین امر و نهی آن قبیح و این حسن میشد و افعال بخودی خود هیچ تفاوت
در خوبی و بدی باهم ندارند و جواب این دو چیز است یکی اینکه هرگاه عقلی بودن حسن و قبح افعال بدو معنی اول
ثابت و مسلم باشد لازم آید عقلی بودن بمعنی سیوم نیز از دو وجه وجه اول اینکه حال افعال از دو احتمال خالی نیست
یا فی انفسها جهات حسن و فضل و کمال و نفع و خیر در فعل مأموربه و مقابلات آنها در فعل منهی عنه هست یا نیست
اگر هست لا محاله فعل و امر آنها و ترک و نهی اینها عند العقل حسن و مستحسن و از جانب عقلا مستحق مدح و تحسین
و نهی و ترک آنها و امر و فعل اینها قبیح و مستهجن و مستوجب ذم و تقبیح باشد و اگر فی انفسها این جهات در آنها
نیست پس اقلا لغو و عبث خواهند بود و فعل لغو و امر بعبث عقلا قبیح و مذموم و اعراض از ان و ترکش
ممدوح و محمود است بالضروره چه مراد از استحقاق مدح و ذم عقلی که معنی سیوم است نیست مگر همین که
عقلا آنرا مدح و ذم کنند وجه دوم اینکه اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر منافع و مضار باشند پس امر و نهی
آنها ایصال نفعست بغیر و ایصال نفع بغیر خود رحمت و شفقت است و اینها همه صفات کمال و جمالند

پس

پس حسن است بمعنی اول و ایضا غرض و غایت از ایجاد تمام کلی و جزئی عالم نفع بغیر است پس اوامر
و نواهی مشتمل بر منافع موافق غرض ایجاد عالمست پس حسن است بمعنی دوم نیز چه مراد از غرض در ینمقام معنی اعم است
که نفع مطلق است اگرچه برای غیر باشد نه راجع بفاعل که در فعل جناب الهی محال است و اگر افعال در نفس الامر
مشتمل بر مضار و منافع نباشند پس تکلیف بآنها که لا محاله متضمن مشقت و تعب بسیار است ایصال ضرر و الم
است بغیر بیفایده و این فعل لا محاله صفت نقص و منافی غرض ایجاد عالم است پس قبیح است بهر دو معنی اگر
گویند درین دو وجه که امر و نهی افعال با عدم اشتمال آنها در نفس الامر بر منافع و مضار دفعی لغو و بیفایده و
قبیح باشد که بسبب تعلق امر و نهی نیز متصف بحسن و قبح و مشتمل بر نفع و ضرر نشوند اما با وجود این آن لازم
نباید گوئیم بر تقدیر تسلیم هرگاه افعال فی انفسها در نفع و ضرر و خیر و شر همه مساوی باشند و میانشان اصلا
تفاوت نباشد اقلا اینکه تخصیص بعضی بامر و بعضی بنهی لغو و عبث و قبیح خواهد بود بالضروره بلکه اصل تکلیف
مطلقا خصوصا بمذهب اشاعره که خلق افعال را بالکلیه بجناب الهی نسبت میدهند و عباد را اصلا در افعال
خود بی اثر میدانند لغو و بیفایده و قبیح باشد لا محاله جواب دیگر اینکه با صدق و وفای بوعد حسن و کذب
و خلف وعد قبیح است از جناب او یا آن حسن و این قبیح نیست از ان و اگر آن حسن و این قبیح نباشد بطلان
همه شرایع و ملل و جواز کذب جمیع اخبار و مواعید الهی لازم آید چه صدق و ثبوت همه آنها موقوفست بالضروره
بر حسن و قبح آن و این و اگر آن حسن و این قبیح باشد حسن و قبحشان یا عقلیست یا شرعی اگر شرعی باشد دور
لازم آید چه ثبوت شرع و نبوت موقوفست لا محاله بر حسن صدق و وفای بوعد و قبح خلاف آنها پس اگر این هم
موقوف بر آن باشد دور شود و اگر عقلی باشد پس لابد اعتراف بعقلی بودن حسن و قبح لازم گردد و هو المطلوب چون عقلی
بودن حسن و قبح افعال و اشتمال آنها بر جهات محسنه و مقبحه ثابت شد بحمد الله تعالی بدانکه حال افعال در حسن و قبح
مختلف است باین معنی که بعضی بالذات متصفند بحسن و قبح بی اعتبار امری زاید بر ذاتشان چون حسن جود و عدل و قبح
بخل و ظلم و بعضی بحسب احوال خارجه از ذات حسن و قبیح شوند مثل اکل و شرب و خواب و بیداری پس از مجموع آنچه گفته شد
معلوم گشت که افعال و اقوال جناب الهی همه در نفس الامر حسن و عند العقل مستحسن و صدور هرچه در نفس الامر حسن و جمیل باشد اگر
فعل او و خالی از مانع باشد از او بر او واجب است و هرچه در نفس الامر و عند العقل قبیح یا اقلا عبث و بیفایده باشد
صدورش از جناب او قبیح و محالست و همچنین متعلق اوامر و نواهی او که افعال عباد است در نفس الامر حسن و نافع یا
قبیح و مضر و اقلا لغو و باطلست و الا از غنی مختار تعلق امر و اختیار ببعضی و تعلق نهی و ترک ببعض دیگر با اینکه ترجیح بلا مرجح
و ممتنع است فی نفسه قبیح نیز هست پس از هر دو جهت محالست ~~و اشاعره چون قایل بحسن و قبح عقلی و امتناع~~
~~ترجیح بلا مرجح و ممتنع است فی نفسه قبیح نیز هست پس از هر دو جهت محالست~~ و اشاعره چون قایل بحسن و قبح
عقلی و بامتناع ترجیح بلا مرجح نیستند و عقل را از حکم بدیهی خود معزول میدانند فعل هیچ فعل حسن و جمیل را از وی بر او واجب

نمیدا

نمیدانند و اگرچه لفظ قبیح را بر افعال و اقوال جناب الٰهی اطلاق نمیکنند و بزبان همه را حسن بمعنی اول
سیوم و مجرد از حسن و قبح هر دو بمعنی دویم میگویند اما بالمعنی صدور اقبح قبایح را ازو تجویز کنند و هیچ چیز را ازو
قبیح ندانند حتی صدور کذب و خلف وعد و تکذیب انبیا و اظهار معجزه در دست کاذب و تعذیب انبیا
و مؤمنین بجهنم و تلطف کفار و شیاطین بجنت و امثال این افعال همه را از جناب او حسن شمرند و گویند عقل از حکم
خود معزول است و حکم عقل اصلا معقول نیست و گویند هرچه الحسن و قبح آن وارد شده حسن و قبیحست شرعا یعنی بمجرد
حکم شرع نه در نفس الامر و هرچه از شرع وارد نشده متصف بحسن و قبح هیچکدام نیست و نمیفهمند که رجوع بشرع در امثال
این احکام دور و مؤدی بابطال شرعست چنانکه گذشت و چون اینجمله دانسته شد بدانکه وجوب و امتناع فعل
درینمقام منافی اختیاری بودن و موجب اضطراری شدن آن نیست چه فعل اختیاری آنست که فاعل قدرت
بر فعل و ترک هر دو داشته باشد اگر خواهد کند بخواهش خود و اگر نخواهد نکند بعدم خواهش و اضطراری آنست
که اگرچه اختیار موجود هم باشد که اثر در فعل و ترک هیچکدام نتواند کرد مثل حرکت مرتعش و افعال هرچند در حسن
بغایت و در قبح بنهایت رسیده باشد که قدرت غیر متناهی الٰهی بفعل و ترک همه محیط است و هیچ چیز از قدرت
او بیرون و قدرت او از هیچ چیز قاصر نیست بحیثیتی که هرچه خواهد تواند و ازو عاجز نباشد اگرچه آن فی نفسه
ممتنع هم باشد چنانکه پیشتر دانسته شد بلکه معنی وجوب و امتناع درینمقام اینست که چون ذات او محض ذات
خود خیر و حسن و جمیل محض است فعل شر و قبیح مناسب او نیست و اراده اش بغیر فعل خوب تعلق نمیگیرد خوب را البته میخواهد و بد را
البته نمیخواهد و چون آنرا میخواهد میکند و چون اینرا نمیخواهد نمیکند و محالست که خوب بد را اختیار کند و خوب را واگذارد
و اینکه اگر اختیار کند قدرت بر کردن ندارد چنانکه جواد ازین حیثیت که جواد است اختیار جود کند و مانع
محالست که اختیار بخل و ترک جود کند و هرگاه جود کند از روی قدرت و اختیار کند نه چون حرکت مرتعش یا سوختن آتش
پس وجوب و امتناع باینمعنی عین فضل و کمالست و هیچ نقص دران نیست **فصل دویم** در غایت
فعل واجب الوجود جل شانه معلومست که صدور هر فعل از فاعل خود محتاج است بمناسبتی
میان ایشان تا ترجیح و ترجیح بلا مرجح لازم نیاید **و ایضاً** هر فاعل که از روی علم و اختیار کاری کند
البته بقدر علم و قدرت و خصوصیت ذات و حال خود خیری یا رفع شری نموده بآن سبب آن کار را میکند حتی
اصناف حیوان و اطفال انسان که در حرکات و سکنات جزئیه خود با ملاحظه نفع و ضرری بقدر شعور جزئی
خود نکنند نمیتوانند ارتکاب آن نمود چنانچه در باب اول دانسته شد و آن خصوصیت و امری که داعی فاعلست
بفعل و فاعل را برین داشته که آن فعل را کند غایت الفعل گویند و چون واجب تعالی عالم و مختار و قادر مطلق
و خیر محض است پس افعال او البته مشتمل بر منافع و مصالح باشد و لغو و عبث نباشد و چون ذات او
بذاته کامل بالفعل و غنی مطلق است و بهیچوجه نقص و حاجت در او نیست پس منافع افعال او راجع بذات خود او

بناشد

نباشد بلکه البته راجع بغیر باشد و درین مقام علمای اسلام مختلفند متکلمان گمان کرده اند که همین ایصال نفع
بغیر غایت فعل اوست سبحانه که اگر ایصال نفع بغیر غایت نباشد یا باید که فعل او بی نفع و عبث و یا نفعش راجع
بخود باشد و هر دو نسبت بجناب او ممتنع و محالست چه اول ارتکاب قبیح و صدور بی ترجیح و ثانی مستلزم حاجت
و استکمالست و حکما گویند محض ایصال نفع بغیر غایت فعل واجب الوجود بلکه غایت هیچ فعلی نتواند بود بدو سبب
یکی اینکه رسانیدن نفع بغیر یا اینکه نفع بغیر است خالی ازین نیست که نسبت بذات فاعل برکردن رجحان
دارد یا هر دو نسبت باو مساویند اگر فعل و ترک هر دو نسبت بفاعل مساوی باشند ترجیح بلا مرجح
لازم آید و برای دیگری راجح بودن نفعی برای صدور از فاعل ندارد چنانکه در جای خود گذشت و اگر فعل
یا ترک نسبت بفاعل مساوی نباشد بلکه اولی و احسن باشد پس بر فاعل نسبت کردن این فعل حسن و جمیل
صادقست که خوب کردن و اگر نمیکرد خوب نکرده بود پس این خوب کردن صفت کمال و جمالیست که برای
او از فعلش حاصل شده و پیش از فعل نبوده پس لازم آید که ذات او بذاته خالی ازین جمال و ناقص باشد و بفعل خود
تمام و کامل شود **دویم** غایت هر فعل چیزیست که فاعل را بر فعل دارد و سبب فاعلیت فاعل شود پس اگر
غایت فعل او چیزی باشد زاید بر ذاتش لازم آید که در فاعلیت خود ناتمام و برای تمام شدن محتاج بامری غیر
خود باشد بلکه چنانکه واجب الوجود تعالی شانه در ذات و صفات غنی مطلق است و محتاج بهیچ چیز غیر ذات خود
نیست چنانکه دانسته شد همچنین در فعل خود بمحض ذات کامل خود تمام و مستقل است و حاجت بهیچ چیز ندارد
و غایت فعل او دو قسمست غایت بالذات و بالعرض ایصال نفع بغیر غایت بالعرض است اما غایت بالذات
یعنی چیزی که بالذات او را بر فعل داشته جود ذاتی اوست چه ذات او عین جمیع صفات کمالست و همه
صفات کمال محض ذات اویند که از انجمله جود است پس ذات او ازین حیثیت که جواد مطلق است فعل عالم را
کرده برای اینکه خوب شود خوب کرد پس خوبی ذات او سبب و داعی فعل عالم شد نه خوب کردن عالم سبب خوبی
او تا نقص و استکمال او لازم آید و چون خوبی ذات مرجح صدور شده ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و چون فعل در
واقع خیر و نافع است و برای غیر باشد عبث و لغو لازم نیاید چه عبث فعلیست که بی نفع مطلق باشد نه
اینکه برای فاعل بی نفع باشد پس ذات او چنانکه در مبدأ المبادیست غایت الغایاتست و باینمعنی گویند در فعل او
غرض نیست چه غرض غایتی است که زاید بر ذات فاعل و اولی برای او باشد پس ازین جهت منافع افعال او را
حکمت و مصلحت گویند و اگر گاهی اطلاق لفظ غرض نیز بر و کنند از باب مجاز و تشبیه افعال اوست بافعال
ما زیرا که مشتملند بر منافعی که اگر در افعال ما باشد غرض خواهند بود و همین معنی بعضی از حکمای اسلام نفی قصد
از فعل باریتعالی کرده گویند فاعل بالقصد نیست چه متعلق قصد لا محاله داعی و باعث فاعل است بر فعل و ذات
که واجب تعالی را داعی سوای جودی که عین ذات اوست نیست و اینست معنی قول ارسطوطالیس که در

[حاشیه:] ... حکمت و مصلحت و نفع غیر او ... فعل او را ... [illegible] ... عالم ... [illegible]

اثولوجیا کفته که اکر کویند باری عزّوجلّ چرا عالم را آفرید کوئیم در فعل او سؤال و چرا نکنجد برای این آفرید که جواد است
فصل سیوم در وجوب اصلح و لطف بر خدای تعالی چون دانستی که بنای افعال الهی بر حکمت و مصلحت است و مصلحت
دو قسم است یکی نظر بهمه یا اکثر موجودات که نظام کل عبارت از انست دوّم نظر بهر موجودی علیحده که نظام
جزو است. و اوّل مقدم است بر ثانی یعنی هرکاه امری مقتضای مصلحت کل و منافی مصلحت جزو باشد واجبست
تقدیم کل عقلا البته بس خلافست در اینکه هریک از مصلحتین واجبست که برا تم وجوه ممکنه که مراد از اصلح
آنست باشد یا نه قائلین بحسن و قبح عقلی بر مذهب اوّلند و قائلین بحسن و قبح شرعی بر ثانی و حق اوّلست
چه هرکاه اصلح که لا محاله راجح و انفعست مانع نداشته باشد ترک آن و تبدیلش بغیر اصلح با اینکه ترجیح
مرجوحست از فاعل مختار غنی کریم قبیح نیز هست عقلا و چون کفتیم که مصلحت کل مقدم است
پس اکر اصلح مصلحت کل باشد واجبست تقدیمش خواه موافق مصلحت جزو باشد و خواه نه و همچنین
اکر اصلح مصلحت جزو باشد و منافی مصلحت اتم کل نباشد واجبست امّا اکر اصلح جزو منافی اصلح کل باشد
واجب نیست و در ینصورت اکرچه تبدیل صلاح این جزو برای صلاح دیکری اکرچه کل باشد ظلم است بر جزو
و بالعرض صلاح کل بودن از ظلم بر جزو بودن آنرا بیرون می آرد چه ضرر بکسی هرکاه متضمن نفع و خیر او نباشد
بر او ظلم و شرّ است بالضروره کو برای دیکری خیر باشد امّا قادر و کریم علی الاطلاق همین ضرر را برای او وسیله
خیر و نفعی اعظم از ین میکند در دنیا یا عقبی تا برای او نیز من حیث هو خیر صادر شده باشد و بهیچوجه شر و ظلم
نباشد و امّا شبهه منکرین که اکر فعل اصلح واجب باشد لازم آید که در تمام زمان انبیا و خلفای الهی باشند
و هرکز منقطع نشوند بلکه مردم همه معصوم باشند تا هرکز کناه نکنند و مستحق عذاب نشوند و ابلیس و ذرّیت او هرکز
نباشند و اغوای مردم نکنند جوابش اینست که امّا ابقای انبیا و خلفا مسلّم و واقعست چه در هر زمان وجود نبی یا امام معصوم
واجبست چنانکه انشاء الله خواهد آمد و امّا عصمت همه مردم اکر بر سبیل جبر باشد ممکنست چه خدای تعالی قادرست
که بجبر و قهر عباد را از کناه نکاه دارد امّا مراد از عصمت این و معصوم مجبور نیست و الّا اصلا مستحق اجر و ثواب نبودی
و هیچ فضل و شرف بر دیکران نداشتی چه بنابرین هرکس را که خدا جبر کند معصوم باشد بلکه مراد از معصوم کسی است
که تقدس ذات و طیب طینتش او را مانع باشد از معصیت و تفصیل این انشاء الله بعد از ین بیاید
و امّا اکر بر سبیل جبر نباشد محال است چه لامحه موقوفست بر قابلیت و همه مردم بخودی خود بی آنکه جبری
بر ایشان شود قابلیت عصمت بمعنی مذکور ندارند بالضروره و امّا بقای جنود شیطان و اغوای انسان
آن نیز اکر بر سبیل جبر باشد باین معنی که ایشان انسانرا مضطر و ملجا کنند بر عصیان بحیثیتی که اصلا
قدرت و اختیار باقی نماند درینحال وجود ایشان قبیح و محال است چه جای صلاح و اصلح امّا
کار شیطان بیش از ین نیست که انسانرا دعوت میکند و این دعوت او نسبت بمسئ و محسن و کافر و مؤمن

یکسان و تفاوتست از جانب ایشانست از روی کمال قدرت یکی بخوبی خود و دیکری ببدی خود قبول
میکند چنانکه جناب الهی از و حکایت فرموده که مَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ
فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ و بنابرین وجود شیطان تمام صلاحست و اصلح چه نسبتش
بخوب و بد چون نسبت محک و خلاص است بزر خالص و مغشوش که تا از هم ممتاز نشوند خالص قابل خزینه و قرب
نباشد و نظم مس و خرمهره در سلک جواهر شریفه فی نفسه قبیح است و اکر بفرض محال عاصی ملوث بنجاست
ذنوب و معاصی را بمجلس پاکان برند هر آینه از غایت خجالت بهشت بر و جهنم شود و تا البته از ان نجاست
پاک نشود با مجلس راضی نکردد. شعر بازشتی عمل چه کند کس بهشت را ماتم سراست خانه آئینه زشت را و این
سبب او خال اهل عصیان پیش از تطهیر بریاض جنان محالست و با وجود شیطان اکرچه طاعت مشکلست
امّا بقدر زیادی اشکال و انواع مجاهدات و تحمل مشاق درجات فضل و ثواب و قرب اضعاف مضاعف شود
تا حدی که هرکس مطلع بر ان باشد داند که هر آینه اصلح اینست نه آن و شبهه دیکر ایشان نیز که مقدورات الهی
غیر متناهیست و هر مرتبه را که اصلح فرض کنی اصلح از ان ممکن است الی غیر النهایه پس لازم آید که خدای تعالی از عهده
ادای واجب خود بر نیاید و حل این شبهه اینست که معنی غیر متناهی بودن مقدورات الهی اینست که هر قدر
ایجاد کند باز قدرت بر ایجاد زیاد دارد و بحدی نمیرسد که قدرتش تمام شود و دیکر ایجاد نتواند نه اینکه هرچه
او قدرت بر ایجادش دارد ممکن است چه قدرت او چنانکه پیشتر بیان شد شامل ممتنعات نیز هست
و حال آنکه وجودشان محال است پس اینکه اصلح از مرتبه که فرض شود ممکن است خلاف واقعست چه هر چیزی
حوصله و قدری و سعتی و قابلیتی دارد که در شان او زیاده از ان ممکن نیست و اکر بیشتر باو داده شود خود
بفساد کردد چه جای صلاح و اصلح و یکی دیکر از اعظم شبه این باب اینست که اکر اصلح واجب شود لازم
آید که هرچه خدای تعالی کند اصلح باشد پس لازم آید که تفضل نتواند کرد و مستحق شکر نشود چه هرچه کند مانند
حفظ امانت و رد ودیعت بر و واجب باشد و ایضا دفع بلیات و قضای حاجات و اجابت
دعوات نتواند کرد بلکه ابطال تکلیفات و شرایع مطلقا لازم آید چه هرچه اصلح است کرده یا کند
و هرچه غیر اصلح است محال باشد و جوابش اوّلا اینکه انحصار استحقاق شکر در غیر واجب مسلّم نیست
شرعا و عقلا چه بر واجبات شرعی جناب الهی وعدهای ثواب فرموده و عقلا نیز بر واجبات عقلی و شرعی
مدح و تحسین و بر ترکش ملامت و تندیم کنند و ثانیا اینکه معنی وجوب اصلح و سایر واجبات بر خدا بمعنی وجوب
عنه نیست مثل وجوب از فاعل موجب که مستحق شکر نشود بلکه وجوب علیه است و معنیش اینست
که چون ذات مقدس او جواد مطلق و خیر محض است او را بالذات فعل جود و خیر سزاوار و متعین است
نه غیر آن و حاصل این قول اینست که چون محسن است واجبست بر او احسان و قبیح است از و اساءت

از روی اختیار و قدرت و وجوب باین معنی ظاهر است که موجب تحقق نقص و زیادی استحقاق شکر است بر منا
آن چنانکه گویند فلان کس از نجهت که مرد خوبیست بر او واجبست خوب کردن و قبیحست بد کردن و امّا بطلان فائده
دعا و شرایع و سایر امور مذکوره وقتی لازم آید که تکلیفات و دعوات از جمله اسباب حصول اصلح نباشند و حال
اینکه همه تکلیف شرعی و عقلی نیست مگر برای اینکه عبد باین تدبیر ترتیب یافته از رذالت جهالت و ضلالت
و رداءت اخلاق دنیه و عادات ذمیمه طهارت یابد و بشرف و فضل علم و دانش مشرف گشته بسعادت
و کرامت اخلاق سنیه و ملکات کریمه فایز شود و باین وسیله مستعد فضل و انعام و مستحق احسان و اکرام
گردد و عمل باصلح واجب شود و همین معنی غیر اصلحست چه بالضروره پیش از بلوغ مراتب کمال و جمال ادخال جنات
علیه و درجات رفیعه در نفس الامر قبیح و مذموم است و صدورش از کریم مطلق محال و از جمله صعب شبه
اینمسئله اینست که اصلح بحال کافر مستلاد در تمام عمر بانواع بلا اینست که اصلا موجود نشود یا در طفولیت بمیرد
نه اینکه بماند و بحد تکلیف رسد و مخلد در عذاب باشد و غایت جواب این شبهه آنچه توان گفت اینست
که چون بادله صحیحه ثابت و محقق شد غایت علم و قدرت و عدل و غنی و جود و شفقت جناب الهی تبارک و
تعالی پس بیقین حاصل شد که هرچه کند و باهر که کند نهایت صلاح و شفقت نسبت باو همانست که کرده و گوی
آن در شان او خلاف صلاح و خیر است گو بخصوص بعضی امور غامض و فهم ما از بلوغ بکنه حقیقت آن قاصر
باشد و این مثل این است که براهین ثابت گشته که عالم مصنوع صانعی است بکمال وجود و جمال آراسته
و بهمه جهات جلال پیراسته و از اینکه همه عقول از ادراک کنه ذات و حقیقت صفات او عاجز باشند در آن
علم هیچ قصور نرسد و آن یقین را اصلا اخبار فتور پیرامون ثبات نگردد و چون وجوب اصلح ثابت شد
بدانکه مراد از لطف امریست که بسبب آن فعل مامور به و ترک منهی عنه بر مکلف آسان و بسبب آسانی فعل آن
و ترک این از و بعمل آید امّا بشرطی که بحد الجا و اضطرار نرسد چه علت استحقاق ثواب و عقاب اختیاری بودن
فعل است پس اگر فعل طاعت یا ترک معصیت بسبب آن امر بحد الجا رسد از حد تکلیف و استحقاق ثواب بیرون
رود چون این معنی دانسته شد بدانکه قائلین بحسن و قبح عقلی و وجوب اصلح قایلند بوجوب لطف بر خدا تعالی و
دلیل برین اینست که تکلیف لامحاله مشتملست بر منافع و مصالح بسیار بحسب دنیا و عقبی برای عباد چنانکه مخفی نیست
و بعد از این نیز انشاء الله بتفصیل مذکور شود و تکلیف مشتمل بر لطف لامحاله اصلحست از غیر آن پس لطف واجب باشد
بنا بر وجوب اصلح و از آنچه گفتیم حسن تکلیف بلکه وجوب آن نیز ثابت شد **فصل چهارم** در تنزیه
افعال واجب تعالی از ظلم و شر و کیفیت دخول شرور در قضا و قدر **دلیل** بر اول اینست که صدور هر فعل از
فاعل خود البتّه موقوفست بخصوصیت و مناسبتی میان ایشان و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید چنانکه گذشت
و دانستی که واجب الوجود محض خیر است پس هیچگونه مناسبت میان جناب او و میان فعل شر و قبیح نتواند

بود **دلیل** دیگر باعث و داعی بر فعل امثال این افعال یا جهل فاعل آنها باشد بحقیقت آنها و آثار مترتب
بر آنها و یا حاجت او بآنها و یا عجز او از ترک و تغیر آنها بمقابلات آن و یا مجملا امری که از این قبیل باشد و ثابت
شد که واجب تعالی شانه غنی و عالم و قادر مطلق است پس هیچگونه داعی این افعال در او نتواند بود **دلیل**
دیگر فاعل این افعال خصوصا با وجود علم و قدرت و غنی مستحق ذم و ملامت است بالضروره و تجویز
بر جناب او محالست چنانکه گذشت دلیل دیگر از واجب الوجود خیر و عدل البته صادر شده پس اگر صدور
شر و ظلم نیز ممکن باشد لازم آید که ذات احدیت او مرکب باشد از دو جهت متقابل خیر و شر و این محالست
چنانکه گذشت و چون این مطلب ثابت شد بحمد الله تعالی ضرور است در این مقام اشاره بکیفیت دخول شرور در قضا
و قدر الهی چه بسیار شرور لا محاله واقعست در عالم کون و فساد که انکار آن نمیتوان نمود و بسبب قوت این شبهه
ثنویه قایل شده اند بدو واجب الوجود یکی فاعل خیر که یزدان و دیگری فاعل شر که اهرمن میگویند و حل این شبهه
موقوفست بدو مقدمه یکی اینکه وقوع خیر و شر باهم پنج قسمت خیر محض و شر محض و خیر غالب و شر غالب
و هر دو مساوی مقدمه دویم اینکه وقوع شر بدو نحو متصور باشد یکی شر بالذات یعنی فاعل از بالقصد اینکه
شر است کند مثل اینکه کسی دانسته بقصد ضرر کسی را بکشد یا عضوی از او را قطع کند و صدور این قسم شر
از جناب واجب تعالی محالست دویم شر بالعرض مثل اینکه کسی را مار مثلا بگزد و سم او منجر بهلاک او باشد
و طبیب حاذق و مهربان داند که نجات او منحصر است در قطع آن عضو که مسموست و باین سبب قطع آن عضو
کند پس این قطع عضو اگرچه از این حیثیت که قطع عضو و موجب الم است شر است امّا طبیب از نجهت
نکرده بلکه از نجهت که سبب حیوة بقای او است کرده پس آنچه طبیب کرده فی الحقیقه احیای اوست نه ایذای
او و احیا خیر است نه شر امّا این خیر چون ممکن نبود مگر باین نحو بالضروره باین وسیله کرد و چون این
دو مقدمه دانسته شد گوئیم شرور واقعه در عالم نیست مگر از قسم سیوم که البته خیرش غالب است و با
وجود این بالعرض است نه بالذات یعنی از این حیثیت که خیر است واقع شده و از نجهت که از خیر
محض صادر شده محض است و هیچ وجه شر در آن نیست پس از واجب تعالی شانه اصلا شر صادر نشده نه
قلیل و نه کثیر بلکه هرچه شده خیر است امّا این خیر چون بوجه دیگر ممکن نبود بالضرورة بر این وجه واقع شد مثلا
رنگ و بوی گل فی نفسه معنی و امریست که البته باید هرگاه موجود باشد قایم بمحلی مثل گل یا مشک یا غیر آن باشد
و اگر هیچ محلی و جسمی نباشد رنگ و بو تنها نمیتوانند که قبول وجود کنند و قایم بذات خود باشند پس وجود
قایم بغیر اگرچه نسبت بوجود قایم بذات ضعیف و ناقص است و این وجود ضعیف را مبدا اول عز
و جل باو داده امّا او از نجهت که وجود ضعیف است و منحوست که وجود قوی برنگ و بو نداده
بلکه اگر رنگ مثل جسم قبول وجودی میتوانست کرد البته وجود قوی باو عطا مینمود امّا چون محال بود

فی نفسه که او قبول قول وجود قوی کند پس بالضروره وجود ضعیف باو داد و اینست معنی قوله تعالی ما تری
فی خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ یعنی هر چیز را آنچه میبایست داد و وسعت داشت داده و هیچ چیز را نسبت
بدیگری کمتر نداده و ایضاً معنی قوله سبحانه مَا اَصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا اَصَابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ
فَمِنْ نَفْسِکَ چه هر چه از مقوله ضعف و نقص و شر و عدم است بسبب این شده که اشیا خود بیشتر از آن قبول نتوانستند
نمود و اگر ایشان قبول بیشتر میکردند جواد حقیقی عطا میفرمود **فصل پنجم** در مسئله خلق افعال عباد در این
مسئله سه مذهب است جبر و تفویض مذهب معتزله و امر بین الامرین مذهب حکما و جمهور امامیه اشاعره
گویند صدور فعل از عبد بمحض اراده و اختیار و خلق العیت و اختیار و اراده بنده را اصلا در فعل او دخلی نیست
و گویند فرق میان افعال اختیاریه بنده و اضطراریه چون حرکت مرتعش بمحض مقارنت اختیار و اراده
است در اول و عدم مقارنت در ثانی بی آنکه اصلا دخلی و تاثیری در صدور فعل از بنده داشته باشد
و همچنین صدور جمیع آثار از موثرات را مثل حرارت از آتش و برودت از آب و نور از آفتاب و مجملا
همه افعال را از هر فاعل بمحض قدرت و اراده واجب الوجود گویند و گویند عادت او چنین جاری شده
که هر فعل را بمقارنت چیزی کند بی آنکه مطلقا قوت و خصوصیت آن را در این تاثیر و سببیتی باشد و این معنی
یعنی مقارنت اراده بنده را با فعل کسب نام نهند و گویند بنده کاسب فعل خود است نه فاعل آن و ظاهر است
که این جبر محض است و ایشان التزام جبر کنند و گویند بنده در فعل خود مجبور است و بطلان این مذهب در
غایت ظهور است چه هر گاه افعال عباد را خود کند و قدرت و اختیار ایشان را اصلا اثری نباشد تکلیف
بیفایده و ملل و شرایع و وعد و وعید و ثواب و عقاب همه باطل و لغو بلکه عقاب ممتنع خواهد بود چه ایجاد
فعل قبیح در دست بنده بی مدخلیت قدرت او و بعد از آن تعذیب او بران قبیح است عقلا و بامرجح بلکه
مرجوح چه بسبب تلافی اینکه خلق قبیح در دست او کرده و او را مورد آن گردانیده احسان و ثواب باو
لامحاله اولی است از عذاب و ایضاً ضروریست مدخلیت اراده ما در افعال ما باینمعنی که اگر خواهیم
کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و این ضروریست که هیچ شبهه از خود دفع نتوان کرد و باین سبب است که همه
عالم حتی مجانین و اطفال و حتی اشاعره خود نیز اصحاب سیئات و قبایح را ملامت و مذمت کنند و این
در غایت ظهور است تفاوت میان کسی که بخواهش و رغبت خود روزه گیرد و صدقه دهد و افعال خیر کند
~~و دیگری که بجبر و قهر و وعید و تهدید کاری کند و بزور مالش را بگیرد و نگذارد که آب و نانش دهند تا روزه~~
~~گیرد و صدقه دهد و افعال خیر کند~~ و دیگری که بجبر و قهر و وعید و تهدید کاری کند و بزور مالش را بگیرد و نگذارد که
آب و نانش ندهند تا روزه گیرد چه هر کس اندک شعوری دارد بالبدیهه داند که آنکس مستحق مدح و اجر
و شکر باشد و اینکس اصلا مستحق هیچ چیز نشود و اگر رغبت و مشیت او را اصلا دخل و تصرف و اثر در صدور

فعل

فعل نمیبود هیچ تفاوت میان این دو کس نمیبود بلکه چنانکه پیشتر گفتیم اقلا اولی باحسان و تلافی میبود
و معتزله گویند بنده در فعل خود مستقل است و اراده و قدرت خدا را در فعل بنده اصلا دخل و تاثیری نیست
سوای اینکه او را آفریده و قدرت و اختیار داده و قدرت خود هر چه خواهد کند و این تفویض محض است
و این مذهب نیز باطلست اما بطلانش نظریست و برهانش اینست که فعل عبد از جمله ممکنات است
و پیشتر دانسته شد امتناع ترجیح بلا مرجح و صدور هر ممکن بدون وجوب و تخلف معلول از علت موجبه
پس فعل عبد را لابد است از علت موجبه که فعل باو واجب شود تا صادر تواند شد و اگر علت یا ذات عبد است
و مستقل است در صدور فعل بحیثیتی که صدور فعل از او محتاج نیست بحدوث هیچ چیز از خارج لازم آید که
در تمام مدت عمر که او موجود است آن فعل از او صادر میبوده باشد بر سبیل دوام و اتصال بحیثیتی که بقدر
لمحه و آنی تخلف نکند و از آن فارغ نباشد و این خلاف واقع است و ایضاً از بنده افعال متقابله
متعارضه صادر میشود مثل قعود و قیام و یقظه و نوم و غیر آنها پس اگر ذات او در صدور این افعال
مستقل و موجب آنها خواه باعتبار واحد و خواه باعتبار متعدد باشد لازم آید که در حال واحد همه این
متقابلات در او مجتمع و او متصف بهمه آنها باشد و یا ذات عبد مستقل و موجب صدور فعل خود نیست
بلکه صدور فعل از او در هر وقت موقوفست بحدوث امری در آن وقت بخصوص از خارج ذات او و قدرت
و اختیار او که بآن امر علت فعل تمام شود و صدورش واجب گردد پس عبد در فعل مستقل نباشد و تفویض
باطل شود و چون جبر و تفویض هر دو باطل شد پس حق مذهب حکما و امامیه و امر بین الامرین است
و بیانش اینست که فاعل فعل بنده ذات بنده است حقیقه و فعل حقیقه از او صادر میشود خواه خیر و
شر و خواه طاعت و خواه معصیت اما ذات او مستقل نیست در صدور فعل بحیثیتی که اراده و اختیار
خدا تعالی را در آن هیچ اثر نباشد بلکه هر کلی و جزئی و هر حرکت و سکونی که از او صادر میشود با اینکه حقیقه
از او صادر شده نه از خدا اما باراده و اذن خدا میشود و بی مشیت و اذن او هیچ کار نمیتواند کرد و دلیل
بر اینکه باین نحو باید باشد همان بطلان جبر و تفویض است چه اگر فاعل فعل حقیقه عبد نباشد جبر و اگر
عبد مستقل باشد تفویض لازم آید و چون این هر دو باطل شد پس فاعل حقیقی عبد خود است اما مستقل
نیست بلکه فاعلیت او با مور دیگر تمام شود خارج از ذات او که آن امور از جانب خدا تعالی و مستند
باراده و قدرت او باشند و این معنی امر بین الامرین است اگر گویند هر گاه فاعلیت بنده بذات خود تمام نشود
نباشد و موقوف باشد بامری از جانب خدا تعالی که تا آن امر صادر نشود فعل آن بنده صادر نتواند شد
اگر چه اینمعنی از این جهت که فاعل حقیقه عبد است جبر نیست اما در مفسده با جبر شریک است چه فرقی نیست
در قبح تعذیب میان اینکه فعل را خدا تعالی خود کند یا بنده کند اما صدورش از او بامری باشد از جانب

خداکه اگر این نمیبود عبد این فعل را نمیکرد و چون ان بهم رسید بنده نتوانست مخالفت کرد و فعل را نکرد چه بسبب حدوث ان امر علت فعل که بنده است تمام شد و چون علت تمام شد فعل بسبب امتناع تخلف معلول از علت تامه صدورش از عبد واجب گشت گوئیم بنابراینکه گفتیم معلوم شد که فعل را دو نسبت است یکی بعبد از اینجهت که فاعل آنست حقیقة دوم بخدا تعالی از جهت اموری که متمم علیت عبد است و وجوب صدور خصوص فعل معصیت یا طاعت اگر از اموریست که از جانب خداست میبود تعذیب عاصی قبیح و با جبر شریک میبود اما چنین نیست بلکه وجوب و تعین خصوص فعل بذات عبد و طبیعت و خبث طینت و شوق و مشیت اوست چه اموری که از جانب خدا تعالی است مثل امر و نهی و وعد و وعید و اعطای قوت و هدایت و ارائت راه خیر و شر و هرچه متعلق باینهاست نسبتش بمطیع و عاصی مساوی و هرچه از این امور و امثال اینها که همه خارج از ذات بنده است بمطیع عطا نموده بعینه همه آنها را بعاصی نیز عطا فرموده و در امور خارجه از ذات هیچ تفاوت میان نگذاشته و هیچیک را در این اشیا بر دیگری ترجیح جایز نداشته اما مطیع چون طینتش طیب بود بهمین اسباب خارجی شوق و رغبت بفعل طاعت و اختیار آن نمود و عاصی بسبب خبث طینت خود با وجود همین اسباب بعینها ترجیح معصیت و اختیار این کرد و این معنی در غایت ظهور و از اشتباه بی نهایت دور است و بسبب این تفاوت ذاتی مسی مستوجب عذاب و خسران و محسن مستحق ثواب و احسانست و گرنه لطف و شفقت جناب الهی با همه یکسانست پس چون وجوب و تعین خصوص طاعت و معصیت از ذات عبد منبعث و از خصوصیت طینت او ناشیست نه از امور خارجی که از جانب جناب الهیست پس احسان بمطیع واجبست و تعذیب عاصی قبیح نیست و اینست فرق ظاهر میان جبر و امر بین الامرین

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست   ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

و توضیح این معنی بتقریب مثالی که حالا طبیعت و جاری مجرای عادت باشد موجب اطمینان قلب و زوال غرابت شود مناسب مقام و معین اذعان اکثر افهام تواند بود سوار صاحب وقوف حاذق اسبهای متعدد مختلف را اگر سواری و همه را بیک نهج و یکنسبت بتعلیم عنان داری کند و با وجود اینکه عنان همه در دست او و در رفتنشان براندن اوست بعضی نرم باشند و بعضی درشت یا کند و جملا امثال این تفاوتها که در راه اسبها پیدا شود و در این رفتن حقیقت فعل اسب و فاعل این حقیقت اسبست نه سوار اما مستقل و بسر خود نمیرود مثل اسبی که او را سر دهند و بی سوار و عنان رود بلکه بتعلیم و عنان داری سوار میرود و با وجود اینکه نسبت تعلیم و عنانداری سوار با همه یکیست بحسب خصوصیات خودشان هرکدام بنحوی میروند پس مدح و ذم این اسبان هرچه باعتبار تعلیم و سواری باشد همه راجع شود بسوار و هرچه باعتبار تفاوت خودشان باشد همه بایشان راجع گردد اما چون سوار بسبب فن حاذق

وتعلیمش

وتعلیمش همه را متوافق است سوای مدح و تحسین متوجه او نباشد بلکه اسب بد راه هم بسواری و عنان داری او قدری بصلاح آید و اگر بخودش بازگذارد از این هم بسیار بدتر باشد اگر گویند حاصل این جواب اینست که بسبب اختلاف افعال عباد اختلاف قابلیات ایشانست و سخن در قابلیت است که سببش کیست و مختلف از چیست جواب این سؤال همانست که در فصل سابق گذشت اما چون مسئله بسیار مهم و تحقیقش بسیار مبهم است اعادهٔ آن بتقریری ابسط از آن ضرور است و آنچنانست که گوییم چنانکه وجود ذوات از جانب خدا تعالی است همچنین اضافهٔ قابلیات نیز از جانب اوست اما اختلاف قابلیات از قبل ماهیات و توضیح این کلام اینست که هر ماهیتی را بخودی خود خاصیت و خصوصیتی است و ماهیت دیگر را خاصیت و خصوصیت دیگریست مثلاً انسان معنی و حقیقتی است که بمحض معنی خود هرگاه موجود باشد دانا و توانا و گویا و شنوا و مجملا صاحب هرچه معنی انسانیت را باید باشد و فرس معنی و حقیقتی است که بمحض معنی خود باید که هرگاه موجود شود بخواصی که اسب را باید باشد و کافور و فلفل و یاقوت و مروارید و آب و آتش و سایر اشیا هر یکرا بنفس معنی خود خاصیتی است که باید چنان باشد و همچنین جسم بنفس معنی جسمیت باید که هرگاه موجود باشد قایم بذات و رنگ و بو معنیی است که اگر موجود شود البته باید قایم بمحل و موضوعی باشد و اربعه عددیست که بنفس ذات و معنویت خود زوج و خمسه عددیست که بنفس هویت معنی خود فرد است الی غیر ذلک من جمیع الاشیاء و صانع حکیم هر یکرا وجودی چنانکه بحسب خصوصیت خودش بایست داده و اگر چیزی را چند بخصوصیتی چند ایجاد کند مثلاً جسمی بصفت و خاصیت آتش ایجاد کند صادق نیست که آبرا مثلاً بصفت و کیفیت آتش کرده بلکه آنچه آفریده آتش است نه آب بصورت آتش و همچنین عدد فردی و چیز قایم بذاتی ایجاد کند صادق نیست که اربعه را فرد و عرض را قایم بذات و حمار را عاقل و دانا ایجاد کرده بلکه آنچه ایجاد کرده خمسه و جسم و انسان خواهد بود و اربعه و عرض و حمار را مثلاً ایجاد نکرده خواهد بود چه اربعه بنفس معنی از معنویت خود نمیتواند که زوج نباشد و رنگ و بو بمحض معنی خود بی موضوعی و جسمی قبول وجود نمیتوانند نمود و همچنین عدد ده مثلاً بنفس معنی خود کمتر است از بیست و اگر فاعل وجود بیست با ده دهد او قبول این وجود که زیاد از شان اوست نمیتواند کرد پس حکیم علی الاطلاق هر چیزرا وجودی که مناسب شان و بقدر حوصلهٔ او بود عطا نمود و همه اشیا را بیک نظر التفات ملاحظه فرمود اما اشیا هر یک در مرتبهٔ خود بقدر وسع خود قبول فیض کردند و بسعادت رحمت بینهایت فایز گشتند و اگر ایشان تاب حمل زیاده از آن میداشتند هرآینه جواد حقیقی ابواب خزاین جود بیحساب بر ایشان میگشاد

قبول ماده شرطست در افاضهٔ فیض   و گرنه بخل نیاید ز مبدأ فیاض

شبههٔ دیگر درین مقام بسیار مردم را بخاطر

میرسد که هرگاه صدور معصیت از عبد بسبب اقتضای خصوصیت ذات و قابلیت ماهیت او باشد و تغییر ذات خود محالست پس بنده را در آن تقصیری نیست تا مستحق عذاب شود و حل این شبهه اینست که اگرچه تغییر ذات محالست چون زوجیت برای اربعه و ازین قبیل است اینکه آدمی شان آن ندارد که حاش لله خدا یا فرشته شود و ما را مرتبه آن نیست که پیغمبر یا امام شویم پس فقدان این مراتب و انقسام امور موجب ندامت و حسرت و عقوبت و تکلیف نیز برین قسم امور نیست دوم اموری که با اینکه ذاتی و مناسب ذات و بحسب قابلیت و ماهیت اند تغییر شان ممکنست چون برودت برای آب و تکلیف و مثوبت و عقوبت همه درین قسم امور است و طینات و ماهیات افراد انسان درین نوع امور مختلفند بعضی در اصل فطرت و بحسب جبلت طینت راغب بجود و عدل و مجملا بافعال حسنه و اخلاق جمیله و بعضی مایل ببخل و جور و اعمال سیئه و اخلاق رذیله اند و هر یک ازین دو فرقه را اگرچه آنچه فطری ایشانست از خیر یا شر آسانتر و اولی است اما خلاف آن نیز بسبب مرجحات خارج و سعی و مجاهده ممکنست چنانکه مخفی نیست پس کسی که طبیعتش راغب بمشتهیات و قبایح باشد اگرچه مخالفت آن مشکلست اما اگر تحمل این مشقت کند و با نفس که اعدی اعادی اوست مجاهده نماید تا برو و بر هوایش غالب شود بمقتضای افضل الاعمال احمزها فضل و ثوابش بیشتر باشد اگرچه طینت طیب و ذات پاک را شرف و درجه اش والاتر و قدر و قربش رفیعتر است و همچنین فعل قبیح از جماعت مورث اشد ندامت و عذابست هرچند از جماعت اول موجب نجات از حسرت و سقوط عقاب نیست پس تعذیب ایشان بسبب صحت قدرت و اختیار و وقوع تقصیر جبر و قبیح نباشد اگر گویند اشکال دیگر از راه علم لازم آید چه علم الهی شامل همه اشیاست که از آنجمله افعال عباد است پس هرگاه او در ازل از کافر کفر و از عاصی عصیان دانسته باشد ایشان خلاف آن نتوانند کرد و این عینی جبر است گوییم علم تابع معلوم است نه معلوم تابع علم بایمعنی که چون ذات کافر و عاصی بخودی خود چنین است که هرگاه موجود شوند اختیار کفر و عصیان کنند او در ازل از ایشان کفر و عصیان دانست و اگر ایمان و طاعت میکردند طاعت و ایمان میدانست

باب سیوم در نبوت و مراد از نبوت اعتقاد کردنست بوجوب بعثت انبیا و تصدیق ایشان در همه اخبار و احکام و اثبات نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین و نبی انسانیست مبعوث از جانب خدا تعالی برای تبلیغ احکام او به بندگان اعم ازینکه صاحب شریعتی علیحده باشد یا نه و اعم ازینکه کتابی آسمانی با او باشد یا نه و رسول گاهی بمعنی نبی استعمال شود و گاهی تخصیص یابد بنبی که صاحب شریعت یا کتابی باشد و مقصود ازین باب در پنج فصل انشاء الله بیان شود

فصل اول در حسن بعثت انبیا و وجوب آن معلوم است که نوع انسان اشرف انواع کاینات و افضل اصناف مخلوقات و ممتاز باشرف خواص و افضل صفاتست و مختص بعقل و فهم و معرفت الهی و دانستن حقایق

اشیا

اشیا کما هی و قابل ترقی بدارج فضل و کمال و ارتقا بمعارج جمال و جلال و اهل فضایل ماثوره و مکارم مشهوره که از غایت وضوح و شهرت روشن تر از نور و مشهور تر از جمیع امور است و ادراک این مراتب عالیه و بلوغ باین درجات متعالیه موقوفست بر چند چیز اول متفطن شدن و متنبه گشتن بوجود این مرتبه و امکان حصول این درجه و عقل انسان اگرچه خود بخود ممکن است که متفطن شود اما بسبب اینکه اکثر افراد انسان بالطبع بلذات ظاهری جسمانی راغب و رغبت بشهوات حسی حیوانی بر طبیعت ایشان غالبست مانند کسی که بخواب رفته یا علت بیهوشی او را گرفته باشد که اگر کسی که خدا تعالی بفضل خود او را از خواب غفلت بیدار و از بیهوشی طبیعت خبردار کرده باشد نباشد تا ایشان را بهوش آرد و بر کار دارد ابدالآباد درین خواب بمانند و ادراک هیچ چیز نتوانند دوم تنبیه اینکه بعد از آنکه خود متفطن شوند یا کسی ایشان را از خواب جهل بیدار کند و بدانند که علم و کمال جوهریست شریف و اشرف فضایل و نعماء و تحصیلش ضرور و ناگزیر با وجود این نکو است کسی که متوجه این کار شود و تحمل این مشقت نماید تا کسی دیگر بانواع تدبیرات مواعظ و نصایح و تهدید و توعید ایشان را ملجأ نسازد سیوم اینکه حصول این درجه اعلی و مرتبه قصوی در علم و عمل که غایت وجود آدم و بهترین نعمت تمام عالمست موقوفست بر تکمیل و تربیت قوتین نظری و عملی که بمنزله دو بال اند روح انسان را برای پرواز فضای جنان و وصول قرب جناب رحمن و تکمیل قوت نظری بتحصیل معرفت جناب اقدس الهی و شناختن حقایق اشیاست کما هی که بهمه صنایع شریفه و افعال منیفه او بیند و هر یک آینه مشاهده جمال بیمثال و دلیل شناختن کمال ذو الجلال او تو تکمیل قوت عملی بتحلی بمکارم اخلاق و محاسن صفات و تخلی از مذام اوصاف و رذایل عادات و تزین بافعال صالحه و تورع از اعمال طالحه و معلوم است که افعال حسنه با اینکه فی انفسها کمالیست فاضل تکرار و استمرار آنها سبب حصول اخلاق جمیله و همچنین اعمال سیئه با اینکه فی انفسها عیوبیست ظاهر اصرار بر آنها موجب حدوث عادات رذیله است و همچنین تحلی بمکارم و محامد اخلاق و تخلی از رذایل و قبایح ملکات با اینکه فی نفسه فضیلت ممتاز و شرفیست سرافراز بهترین معین و یاوریست برای تحصیل معارف حقه و علوم حقیقیه چه عادات و ملکات سیئه ذمیمه زنگ آینه دل و غفلت و اخلاق حسنه و اوصاف کریمه صیقل آن زنگ و هرچند آینه از زنگ و کدورت صاف تر انتقاش بصور بیشتر و بهتر و عقل اگرچه در دانستن حقایق اشیا و کلیات آنها و تمیز کردن میان اخلاق و صفات فضیله و رذیله مستقلست بایمعنی که ممکنست که بعضی عقول که مختص بغایت قوت و شدت باشند بخودی خود بی حاجت بمعلم فکر کنند و تحصیل معرفت و علم نمایند اما چنین عقلا بسیار کم بلکه توان گفت که در حد عدم است و حال آنکه در استنباط احوال جزئیات افعال و کیفیات اعمال مثل نماز و روزه و سایر عبادات و معاملات و مناکحات و خصوصیات و دقایق

متعلق بآنها اصلا الکل عقول و اعقل عقلا را بی بینت کرد بوجهی و اخبار الهی پس بر تقدیری که بر سبیل ندرت
کسی متفطن بتحصیل اینمقام شود و متصدی بتحصیل این مرام گردد بی علم و راهنما سلوک این راه نتواند پس اگر
از جانب خدا یتعالی هادی و دلیلی عالم بحقایق و عارف بدقایق معارف و اخلاق و افعال نباشد
اکثر افراد انسان بلکه همه ایشان ضایع و باطل شوند از راه فضیلت و کمال مطلقا تا سلوک و معطل باشند چهارم
اینکه برای تحصیل امر مذکور و وصول باین درجه الهی آدمی محتاجست بمدتی عمر که بتدریج عروج معارج کمال
و سلوک مناهج جمال تواند کرد و در این مدت محتاجست بضرورات معاش از مطاعم و ملابس و مساکن و حرث
و غرس و تنقیح و حصاد و جداد و غزل و نسج و حیاکه و خیاطه و آلات و ادوات آنها و دفع اعداء و سایر
امور که بی هیچکدام اندک وقتی زندگی مقدور نیست و معلوم است که تهیه اینهمه اسباب بی اجتماع
جمعی بسیار اعوان و انصار در مکان واحد با امکنه متقاربه ممکن نیست تا همه مدد یکدیگر نموده هر طایفه
مباشر کاری و مشغول پیشه شوند و میان ایشان معاملات و معاوضات واقع گردد تا باتفاق همه زندگانی
ممکن باشد و ظاهر است که معامله میان اینهمه کثرت با اینهمه اختلاف رایها و طمعها و حرص و حسد و سایر
لوازم و توابع قوای شهوی و غضبی لامحاله مشتمل بر انواع منازعات و مجادلات و متضمن بصنوف مخاصمات
و معاندات میباشد و بالضروره محتاج باشند برای دفع نزاع و اصلاح ذات البین برئیس و حاکمی عالم
بخصوص حق هر کس و قدر اجرت آن و قادر بر احقاق حقوق مستحقین و سیاست و تادیب منازعین
بعدل و الا اگر بی علم کامل و قدرت شامل مرتکب این حکومت عظمی شود بر تقدیری که رفع بعضی از ظلم و جور
تواند مستلزم ظلمی باشد نظیر اول بلکه نفس حکم او جوریست اعظم از هر دو چنانکه عادت سلاطین جابره و حکام
جابره است پنجم اینکه بدن انسان مرکبست از عناصر متضاده و مزاجش واقعست میان کیفیات
متعانده که هر یک اگر از حد اعتدالی که در صحت و قوام آن معتبر است بگذرد و بر اجزا و کیفیات دیگر
غالب شود و همچنین در معرض آفات و عاهات خارجه است از مضار اشربه و اغذیه و مصادمات اهویه
و ادویه که از هر کدام اگر غفلت رود بهر و اندک زمانی مؤدی بانهدام بنیان و استیصال حیات آن گردد
پس محتاج است بمدبر طبیبی که عارف باشد بامزجه و خواص و منافع و مضار اشیا تا از روی کمال حکمت
و علم تدبیر قوانین و ضوابط چند کند تا بآن وسیله حفظ صحت و دفع امراض توان نمود پس آدمی از جهات
مذکوره بالذات محتاجست بمعلمی و رئیسی و حاکمی عالم بحقایق اشیا و دقایق آنها و قادر بر رفع منازعات
و اقامت سیاسات تا حفظ بدن و مزاج از آفات و عاهات و علاج امراض و دفع اعراض و تعلیم حقایق
اشیا و هدایت راه خدا نماید و تربیت نفوس انسانی در علم و عمل و تقویت قوای علمی و عملی که اجنحه طیران
در فضای جنان و ارتقا بهوای لامکان اند کند تا قرب جناب الهی و فوز بسعادت نامتناهی که غایت

وجود انسانست نصیب شود و این مرتبه امامی از منزلتیست رفیع و سلطنتی است منیع که بسیار مردم را داعیه
آن آتش افروز و تا نیشش همت دامن گیر انقیاد و اطاعت پس بالضروره چنین کسی باید از جانب جناب خدا یتعالی
مؤید و مختص باشد بادله ظاهره و حجج باهره که دیگرا از دست تصرف دعوی از داعیه آن قاصر
و نظر رغبت از ناحیه مطمح آن خاسی و خاسر باشد پس بمقتضای رحمت شامله و حکمت کامله بر
قادر حکیم و رؤف رحیم واجبست تعیین حاکمی موصوف بصفات مذکوره و مؤید بآیات مزبوره
برای تربیت نوع انسان و الا لازم آید بطلان اشرف کاینات و مؤدی شود بهلاک کافه بریات و مراد
از نبی نیست مگر چنین شخصی و هو المطلوب دلیل دیگر بر وجوب بعثت نبی از راه لطف و تقریرش اینست که چون
جناب قدس الهی نوع انسان را بقوت عقل ممتاز و بنعمت فهم سرافراز نموده و از جهت معرفت و اطاعت و
شکر نعمت خود و ارتکاب محاسن و اجتناب از رذایل که همه تکالیف عقلیه اند بحکم عقل برده و اجب فرموده
و ظاهر است که با وجود این هرگاه معلم و مربی معتمدی که در همه احوال خاطر با او مطمئن باشد داشته باشد آدمی
از عهده تکالیف عقلیه بهتر بر خواهد آمد و صدور آنها از او آسانتر خواهد بود پس وجود چنین مربی که مراد از نبی
اوست لطف است آدمی را در تکالیف عقلی و پیشتر ثابت شد وجوب لطف بر خدا یتعالی پس ثابت شد
وجوب بعثت نبی و دلیلی دیگر از راه وجوب اصلح و تقریرش اینست که جناب الهی بشفقت کامله انسان را که اشرف
انواع اکوان است برای معرفت و عبادت خود آفریده چنانکه گذشت پس اگر او را بعقل خود باز گذارد اگرچه
فرض کنیم که بلوغ بقصوای این مقصد اقصی او را ممکن و مقدور باشد اما پوشیده نیست که تربیتش بمعلم و مربی
مذکور نظر بحال او اولی و اصلح و فی نفسه ممکن است و صدور اصلح ممکن بر رحمت و قدرت او واجب چنانکه
گذشت پس بعثت نبی بر خود شفقت او واجب است و هو المطلوب فصل دوم در وجوب
عصمت انبیا علیهم السلم همه اهل ملل و شرایع متفق اند در وجوب عصمت مجملا و مختلفند در اینکه عصمت واجب
در چه وقت و از چه چیز است بعد از بعثت یا قبل از آن نیز و از جمیع معاصی یا از کذب تنها و از کذب مطلقا
یا در تبلیغ تنها و مطلق معصیت کبیره یا صغیره نیز و صغیره مطلقا یا خسیسه تنها و بهر تقدیر عمدا یا سهوا نیز و وجوب
عصمت از کذب در تبلیغ متفق علیه است و ما سوای آن مختلف فیه و حق چنانکه مذهب امامیه است
وجوب عصمت است مطلقا از جمیع معاصی در همه اوقات عمدا و سهوا و دلیل بر این اینست که نبوت خلافت
و نیابتی است عام از جانب خدا یتعالی مر جمیع مکلفین را اعتماد بر امر و نهی او ضرور باشد و هیچکس در مخالفت
او معذور نباشد و قول و فعل و حکم او بر همه حجت باشد و الا هر کس را مخالفت او رسد و هیچکس را اطاعت
او لازم نباشد و معصیت لامحاله خیانت و اطاعت و متابعت شیطانست که دشمن یزدان و انسانست
و بالضروره چنین کسی قابل اعتماد و امانت در امور جزئیه دنیویه نتواند بود چه جای امور جزئیه و کلیه دینیه

[illegible]

و دنیویه از حقوق الله و حقوق الناس و مثل این شخص را امین ویرا اعتماد نکند مگر کسی که عالم بحال او نباشد یا خود نیز
مثل او باشد و نسبت این معنی بجناب حکیم علیم متعال خبیر بجمیع امور بطون و ظهور لا محاله قبیح و محالست
دلیل دیگر هرگاه عصمت از کذب در تبلیغ باتفاق واجب باشد عصمت مطلق نیز لازم آید بدو وجه یکی اینکه سبب
وجوب عصمت از کذب منافات اوست با اعتماد و وجوب تصدیق و این سبب در همه معاصی و احوال
جاریست و دویم اینکه هرگاه از کذب و تبلیغ معصوم باشد عصمت مطلق بقول او ثابت شود مثل سایر
احکام شریعت و قول او اخبار او عن الله تعالی و اصالةً عن نفسه ثابت و محقق است چنانکه
کلام الهی صریحست درین در چندین موضع از انجمله قوله سبحانه أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ
أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ یعنی آیا شما مردم را بکارهای خوب امر میکنید و خود را فراموش میکنید
با اینکه کتاب خدا را میخوانید مگر قبح این عمل را نمیدانید یا کتاب را نمی فهمید و قوله عز و جل يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ یعنی ای مؤمنان
چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید خدا بسیار دشمن میدارد که بگوئید چیزی را که نکنید پس هرگاه خدا و رسول او تا ایمه
دیگران از مذمت و ملامت کنند در امر مردم و ترک خود پس بالضروره انبیا خود اولی و احق باشند باینکه
تا خود معصوم نباشند دیگران را امر و نهی ننمایند دلیل دیگر در حکمت براهین عقلی ثابت شده که هر چیزی که
کاری کند واجبست که از جنس او و مناسب او باشد خوب خوبی و بد بدی و جواد جود و بخیل بخل و شجاع دلیری
و جبان بیدلی و کریم کرمی و سرد سردی کذا الی غیر ذلک و محالست که خلاف این تواند بود چنانکه در عالم
مشهور است از کوزه همان برون تراود که در اوست و قرآن مجید نیز تصدیق آن نموده آنجا که فرموده
كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ و فرموده الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ
لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ پس هرگاه عقلاً و نقلاً واجب شد که علت و معلول و فاعل و مفعول از
جهت نسبت باهم مثل هم باشند اوامر و نواهی و شرایع و ملل الهی که لا محاله تمام احکام حق عقلانی مبرا از شایبه
باطل و هوای حیوانی و هوس نفسانیست البته واجبست که صاحب و فاعل آن شخصی باشد مثل آن منزه از
هوای نفس و خواهش طبع و همه قوای حیوانی او مقهور و مطیع قوای عقلی انسانی باشند تا اصلا داعیه خلاف حق و
رغبت باطل در او نباشد و مقصود از معصوم چنین و مراد از عصمت همین است و هو المطلوب و اما معاصی
منسوبه ببعضی انبیا علیهم السلم چنانکه در قرآن مجید مذکور و در اخبار باب سیر مشهور است حقیقت آنها معصیت
نیست بلکه هر یکرا تاویلی صحیح در احادیث اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم روایت شده که با نظر
در آنها هیچ شبهه در صحت عصمت نماند و ذکر آنها در ینمقام بطول انجامد و اما تعبیر کردن از آنها بمعصیت
سببش دو چیز تواند بود یکی اینکه آنها اموریند که اگر چه معصیت نیستند اما نسبت بجلال و قدر ایشان

اینقدر هم مناسب نیست مثل اینکه در معصیت حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام و تاویل آیه کریمه
وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا روایت شده که معنیش اینست که آدم بقصد و عزم اینکه معصیت است نکرد بلکه چون
شیطان بخدا قسم خورد که حالا نهی برطرف و رخصت حاصل شده و آدم از کمال قوت ایمان خود گمان نداشت
که کسی بخدا قسم دروغ خورد قبول کرد پس خوردن گندم را از جهت و بسبب اینقدر غفلت بلفظ معصیت
تعبیر نموده و ازین قبیل است سایر معاصی منسوبه با انبیا علیهم السلم دویم اینکه چون ضعفا و جهال باندک کمالی از کسی
مشاهده کنند در نظر ایشان نسبت بمرتبه خود شان عظم عظیم بهم رسانیده او را بمنتهای زیاد از شانش منسوب
میکنند چنانکه جمعی اشقیا بعضی انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم را بالوهیت نامیدند برای رفع توهم ایشان
خلاف اولای چند که از ایشان صادر شده بود بنام معصیت مذکور کردند چنانکه یکی از ائمه اخیار صلوات الله
علیهم بجمعی نصاری که نسبت الوهیت بحضرت عیسی میدادند فرمود از باب مجادله بالتی هی احسن که عیسی علیه
نداشت اما عبادت کم مینمود ایشان از روی انکار گفتند او همیشه مشغول عبادت بود فرمود اگر او خدا بود
عبادت که میکرد و ایشان ملزم گشتند و این مثل وصف ایشانست که در قرآن مجید باکل و شرب و مشی فی الاسواق
و امثال آن از خواص انسان که دلایل عبودیت و نفی ربوبیت و اما در توجیه نسبت سهو و نسیان بایشان
علیهم السلام شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی قدس الله تعالی ارواحهم گفته که سهو دو قسم است یکی اینکه
از شیطان ناشی باشد و این قسم سهو بر انبیا جایز نیست دویم اینکه از جانب خدای تعالی است برای مصلحتی که
مقتضی باشد و این سهو در غیر تبلیغ و احکامی که مخصوص ایشانست جایز است و از ین قبیل است سهو منسوب
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که در دو رکعت نماز ظهر سلام داد کسی پرسید که آیا نماز قصر شد یا سهو نمودی پس آنحضرت
برخواسته دو رکعت دیگر را اتمام فرمود و سبب این سهو از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
چنین روایت شده که فرمود در آن زمان اگر کسی را نسیانی عارض شد مردم او را توبیخ و ملامت میکردند و
میگفتند نمازت مقبول نیست از ینجهت جناب الهی رحمة علی عباده این سهو را بر آنحضرت گماشت
تا هرگاه کسی سهو کند در جواب اهل ملامت پناه باعتذار بسهو آنحضرت برده گوید هرگاه بر جناب او جایز باشد
از من تعجبی نباشد و بنده حقیر مصنف این کتاب را بخاطر فاتر میرسد که بنا بر مصلحت احتمال دارد که فعل آنحضرت
فی الحقیقه سهو نباشد بلکه دانسته بامر الهی در دو رکعت سلام داده و برای مصلحت و حجت معذرت بمردم
بصورت سهو نموده باشد و این معنی غرابتی ندارد چه نماز و قصر و اتمام و سایر عبادات و احکام اختیار وضع
و تغییر و تبدیلشان بالتمام با خدای تعالی و خلفای اوست و در هر وقت بآنچه مصلحت دانند امر فرمایند چنانکه
در قصر نماز در سفر و نسخ اشیای دیگر واقع شده و بهر تقدیر باین نحو سهو در تبلیغ و احکام و مخصوص بایشان اصلا
حاجت نیست چه در این امور هرگاه مصلحت مقتضی تغییر و عدم اظهار باشد نسخ و کتمان کفایت سهو و نسیان

کند فصل سیوم در طریق معرفت صدق دعوی نبوت چون ثابت شد وجوب عصمت نبی بدانکه طریق
معرفت نبی منحصر است در عصمت بظهور معجزه وچون عصمت امریست خفی واطلاع بران در کمال اشکال بلکه
متعذر ومحال پس طریق منحصر شد در معجزه وبیانش اینست که چون نبوت ریاستی است از جانب خدای تعالی
واختصاصی است بجناب او پس بالضروره واجبست مقارنت دعوایش بامری از خواص افعال الهی وخصایص
او که مراد از معجزه آنست تا دلالت کند بر صدق آن دعوی وبر مردم لازم شود اطاعتش مثل اینکه پادشاه کسی را بر
جمعی امیر وحاکم گرداند لامحاله او را مخصوص بحکم ومهر وتمغا ونشانی از اشیای مخصوصه خود سازد تا حجت او باشد
والا بر رعیت اطاعتش لازم نشود وتفصیل این مجمل اینست که حدوث حوادث لامحاله موقوفست بر اسباب
واسباب کون وفساد که بحکمت الهی تقدیر گشته دو قسم است یکی اینکه عادة الله جاری شده بآن واین سه
چیز است یکی اسباب عنصریه مثل گرم شدن آب از آتش وخاموش شدن آتش از آب دوم اسباب
سماویه مثل گرم شدن تابستان وسرد شدن زمستان سیوم اسبابی که بنحوی از ترکیب وامتزاج
میان اسباب سماوی وعنصری باشد مثل نشو ونما ورسیدن نباتات ومیوها در فصول مختلفه پس هر امری
که بیکی از اسباب ثلثه مذکوره حادث شود داخل امور عادیه باشد ودلالت بر حجت وصدق مدعی نکند
هر چند خفی ونادر وصعب التحصیل باشد از قبیل سحر وشعبده زیرا که چون این نحو امور از جمله مقدورات
انسان وافعال ایشان است پس ممکن است تحصیل آن واختصاص بجناب الهی ندارد مثل اینکه مدعی ایالت
از جانب پادشاه نامه وطغرای غیر او را داشته باشد چه بالضروره دلالت چنین حجتی بر کذب بیشتر از صدق است
قسم دوم اسبابی که خارجست از مجرای عادت وآن اموریست که هیچیک از اسباب مذکوره نباشد مثل
شق قمر ورد شمس وتسبیح حصاة وامثال آن چه ظاهر است که مؤثر درین امور هیچیک از اسباب سماوی
وعنصری نیست بلکه محض اراده ومشیت الهیست پس واجبست که حجت نبی ازین قسم امور باشد که دست
تعلم واکتساب از تحصیل آن کوتاه وروی طمع در طلبش سیاه است تا موجب ثبوت نبوت او باشد واین قسم امور را
چون جاری بر خلاف مجرای عادت شده ووقوعشان بحسب عادت محالست خارق عادت گویند پس اگر
مقارن باشد با دعوی نبوت یا امامت که خلافت وریاستی است از جانب جناب الهی بر بندگان معجزه
نامند چه عاجز میکند مخالف را از اتیان بمثل آن واگر مقارن چنین دعوی نباشد چنانکه بعضی از اولیاء الله
صادر میشود کرامت نامند مثل مائده حضرت مریم واحضار آصف بن برخیا عرش بلقیس را وگاه باشد که معجزه
پیشتر از وقت دعوی ظاهر شود چون شکستن ایوان کسری وانطفاء آتشکده فارس وخشک شدن بحیره
ساوه در شب ولادت حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم واین نوع معجزه را ارهاص گویند چه
ارهاص بمعنی انتظار دادنست گویا انتظار میدهد صاحب معجزه را یا مردم را باینکه امری حادث خواهد شد

وگاه

وگاه باشد که کاذبی ادعای نبوت واظهار معجزه کند اما بخلاف مدعای او باشد واین را معجزه مکذبه گویند
چنانکه از مسیلمه کذاب نقل شده که باو گفتند که محمد صلی الله برای اعوری دعا کرد چشمش روشن شد او نیز
برای اعوری دعا کرد چشم صحیحش هم کور شد وگفتند محمد آب دهن مبارک در چاهی که خشک گشته بود انداخت
پر آب گشت او هم در چاه کم آبی آب دهن انداخت خشک شد واما امتیاز معجزه مصدقه وشناختن آن از
غیر خود اما از کرامت بمقارنت دعویست واما از مکذبه بمخالفت آن واما از سحر وامثال آن برای کسی که از اهل
آن علوم وعالم باسباب وطرق آنها باشد بعلم ایشان چه اینجماعت از روی معرفت خود دانند که معجزه از مقوله
اعمال ایشان نیست واز نیجبت سحره هرگاه از اهل عناد ولجاج نباشند زودتر از دیگران اذعان کنند چنانکه
از ایمان سحره فرعون وغیر ایشان معلوم است واما برای غیر ارباب این علوم اگر از اهل تمیز وشعور باشند اینکه
چون این اعمال از راه اسباب عادیه است پس لامحاله موقوفست بر تمهید وتهیه آن اسباب لااقل افسونی
ورقیه وباین سبب هر چه خواهند وهرگاه خواهند مقدور نشود بخلاف معجزه که هر وقت ضرور باشد حاضر ومهیاست
ومحتاج بتهیه اسباب نیست چنانکه از مهلت خواستن سحره وعصای حضرت موسی ظاهر است واگر اهل تمیز وشعور
نباشند مثل سایر الناس ایشانرا حجت ودلیلی در امور مثل اقوال وافعال علما ورؤسای ایشان نیست
پس بمقتضای الناس تبعة الذنب بهر طرف که ایشان مایل شوند ایشان تابع باشند فصل چهارم
در تحقیق معنی عصمت وتصحیح آن بروجهی که جبر لازم نیاید مراد از عصمت نه اینست که خدای تعالی بر سبیل جبر
کسی را بر طاعت دارد واز معصیت منع کند والا معصوم مجبور بودی ومستحق اجر وثواب نبودی وعصمت
فضلی وکمالی نمیبود چه بنابرین هر کس را جبر میکرد معصوم میبود بلکه معنی عصمت اینست که انسان بسبب
قوت عقل وحدت ذکا وکمال اهتمام در طاعت ونهایت رعایت در عبادت وکثرت تصفیه قلب از
هر هوس وهوای غیر خدا وشدت تزکیه نفس از جمیع ماسوای حضرت عزت او تبارک وتعالی بمرتبه برآید
که تمام ظاهر وباطن او مستغرق طاعت ورضای الهی شود واز هر چه جز آن باطل در وباشد منزه گشته
مضمحل در محض حق گردد تا بحدی رسد که هیچ جزو وهیچ عضو او در هیچ لمحه وهیچ لحظه نباشد بکما اینکه
مشغول ملاحظه جناب کبریای الهی ومشمول پرتو آفتاب عظمت وسلطنت نامتناهی شود ودر مرتبه بالکلیه
از همه جزئیات وکلیات احوال وامانی وآمال خود منقطع وبکلیه رضا واراده خدا متصل گردد بحیثیتی که او را
اصلا خواهش ورضا از خود باقی نماند مگر بخواهش ورضای او وهیچ چیز نخواهد مگر آنچه او خواهد وبهیچ چیز راضی
نباشد مگر بآنچه او راضی باشد وچون باین مقام رسد بقدر لحظه از وغافل واز او غایب نباشد بلکه دایم او را مشاهده
کند وخود را ملحوظ نظر او بیند پس لامحه هیچ حرکت وسکون از وصادر نشود مگر بامر ورضای خدای تعالی ودر نبوت
مصداق حدیث قدسی مشهور گردد که سمع وبصر وقدرت او پس بالضروره درینحال ترک طاعت وصدور معصیت

از او محال باشد بلکه خلاف اولی نیز صادر نشود مگر وقتی که اولی شود مثل کسی که در پیش پادشاهی در کمال محبت و شفقت و احسان و امتنان و با وجود این در نهایت سطوت و قدرت و سلطان و امتحان حاضر باشد و غایت شفقت و محبت او را نسبت بخود مشاهده نماید و خود نیز نهایت محبت بجناب آن پادشاه داشته باشد که چنین کسی البته از سه جهت محال باشد که خلاف رضای او هیچ کاری کند هر چند سهل باشد یکی از جهت شدت محبت چه بالضروره دوست هرگاه بحقیقت دوستی رسیده باشد خلاف رضای دوست نکند دویم شرم و حیا چه البته با اینهمه محبت و احسان غایبانه نیز کسی را حیا نگذارد در مخالفت چنین حبیب مهربانی کردن چه جای حاضرانه سیوم خوف و ترس چه با اینقدر خصوصیت و نسبت و قدرت و سلطنت هرگاه رعایت رضای او نکند بالضروره مستحق نهایت عقوبت شود و از غایت عذاب ایمن نباشد و کدام عقوبت صاحب اینمقام را بتغییر محبت و تنزل از مرتبهٔ قرب و عزت رسد نعوذ برحمت الله و شفقته من غضبه و نقمته و کمال ظهور دارد که با اینکه در مثل این حال صدور معصیت و شایبهٔ مخالفت البته ممتنع و محالست نه امتناع و محالیست که جبر لازم آید چه جبر آنست که قدرت و ارادهٔ بنده را تاثیر نباشد و در اینمقام قدرت و ارادهٔ چنین کسی هیچ کمتر از دیگری نیست و چنانکه همه فساق مثلاً شراب میتوانند خورد معصوم نیز تواند و قدرت دارد پس بالضروره مشتبه بجبر هم نشود چه جای اینکه جبر باشد و مخفی نباشد که سه جهت مذکور فی الحقیقه بیک جهت راجع شوند که آن طیب طینت و تقدس نفس و طهارت قلب و پاکی ذات معصومست که مانع اوست از رغبت و ارادهٔ معصیت چه بالضروره ذات پاک و طینت خوب مناسب کار بد نیست چنانکه کریم الطبع سخی النفس البته بخل نتواند کرد نه اینکه قدرت ندارد و این مرتبه مقام مقربانست چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده ما عبدتك خوفا من نارك ولا طمعا فی جنتك ولكن وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك چه نفس مقدس پاک بالضروره راغب و طالب مقام قدس و خوب خواهان خوبست و بعد از این دو مقام دیگر هست برای دیگران یکی مقام امید ثواب که مرتبهٔ اجیران و دیگری مقام بیم عذاب که منزلت بندگانست پس مجملا آنچه معصوم را مانع رغبت معصیت است چه چه جای اراده یا مباشرت آن طهارت ذات و طیبت طینت اوست که محال کرده بر دلوث خیانت معصیت را و این تمام کمال است و هیچ شایبهٔ نقص و جبر در و نیست

فصل پنجم در اثبات نبوت پیغمبر ما محمد بن عبد الله ص حتی لا تبقی صلوة دانستی که طریق معرفت صدق نبی در دعوی نبوت منحصر است در ظهور معجزه و معجزات آنحضرت برای سعادت یافتگان شرف خدمت او بسیار و مشهور است در اقطار و اما برای امثال ما محرومان آن شرف و سعادت معجزهٔ آنحضرت منحصر است در دو چیز یکی معجزهٔ ظاهرهٔ بالعین یعنی عین او ظاهر و باقیست و آن قرآن مجید است و ظهورش یعنی ثبوتش بتواتر و مراد از

تواتر خبر دادن جماعتیست از دیدن یا شنیدن خود مبصر یا مسموعی را یا خبر دادن ایشان از رویت یا سماع جماعتی دیگر و ایشان از جماعتی دیگر تا منتهی شود بمشاهدهٔ حسی جماعتی محسوس بسمع یا ببصر با حیثیتی که هر یک از طرف و دو وسط آنجماعت از کثرت و خصوصیت احوال بحدی باشند که عقل تجویز نکند و احتمال ندهد اتفاق ایشان را بر کذب و شک نیست در اینکه تواتر بشروط مذکوره مفید یقین و علم حاصل از آن بیقین مطابق واقعست چه هرگاه احتمال خلاف و تجویز کذب مرتفع شد بالضروره یقینی باشد مانند علم بالقرون سالفه و وقایع ماضیه و بلاد بعیده و سایر چیزهای ندیده و چیزهای نشنیده و معلوم است تواتر اخبار مسلمین و کافرین باینکه محمد بن عبد الله دعوی نبوت نمود و دعوی خود را مقرون بمعجزهٔ قرآن گردانید و تحدی بآن فرمود و در معرض معارضهٔ آن در آورد کافهٔ بلغای عرب را که در کثرت بیشتر از عدد رمال و از شدت عصبیت مانند جبال و در فصاحت و بلاغت بمرتبهٔ بودند که از زمان ایشان تا حال هیچیک از بلغای ماهر در لغت سلیقی فطری با انضمام بلاغت حاصل از ممارست علوم عربیه و فنون ادبیه که بعد از ایشان وضع شد بعشری از اعشار سلیقی تنهای ایشان نرسیدند و با وجود این انشاء کلامی که معارضه با اقصر سوره و احضر آیه از آن تواند نمود نتوانستند نمود تا حدی که نقل کرده اند که اعاظم ایشان شبها فکرها میکردند و انشای عبارات چند مینمودند که شاید تحدی بآن توانند کرد و چون صباح قوم با میدند تمام بجانبهای ایشان اجتماع مینمودند از غایت خجلت اظهار آنها نمیتوانستند کرد و اعتراف بعجز میکردند چنانکه از ولید بن مغیره که از اعاظم بلغای ایشانست منقولست که روزی بر جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم گذشت در حالی که آنحضرت تلاوت سورهٔ حم سجده میفرمود چون بقوم خود رسید گفت بتحقیق که شنیدم از محمد در این زودی کلامی که از جنس کلام جن و انس نیست بتحقیق که کلامیست در غایت خوبی و خوش نمائی و نهایت حلاوت و دلربائی و بتحقیق که از همه جهات بارور و صاحب ثمر و بتحقیق که آن بر هر کلامی فایق است و هیچ کلامی بر و فایق نیست و ظاهر است که اگر معارضه میتوانستند نمود محتاج باین همه قتال و جدال که منادی باستیصال اکثر اکابر و اعاظم ایشان شد چنانکه در جهان مشهور و کتب سیر بآن مسطور است نمیشدند و اگر معارضه میشد بالضروره نقل شده میبود و مخفی نمیماند پس چون محمد بن عبد الله ادعای نبوت نموده و دعوی خود را مقرون بتحدی قرآن فرموده و هیچکس معارضه با آن نتوانست با کمال قدرت و قوت آنجماعت پس ثابت شد اعجاز قرآن و نبوت آن عظیم الشان و هو المطلوب معجزهٔ دویم معجزهٔ ظاهره بالمعنی و آن امور چند است که هر یک از آنها بر تقدیر ثبوت خارق عادت و معجز است مثل رد شمس و شق قمر و مجیء شجره و حنین جذع و مکالمات حیوان عجم و تسبیح حصا و اسراء بمسجد اقصی و عروج بفوق السماء و امثال اینها چه اینها لا محاله اشیای چند است

که هر یک اگر واقع باشد دلیل روشن خواهد بود بر ثبوت مدعی و اگر چه روایت بعضی مستفیض و بعضی از استفاضه قریب بحد تواتر است اما هیچکدام بخصوص متواتر نیست لیکن قدر مشترک میان آنها که ادعای محمد بن عبد الله نبوت را و مقرون ساختن آن دعوی باظهار معجزه است متواتر و متفق علیه است میان مسلم و منکر پس ثابت شد نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم والحمد لله رب العالمین حق حمده و چون نبوت آنحضرت و وجوب عصمت انبیا مطلقا بدلیل ثابت شد پس عموم نبوتش جمیع عالم را و ختم نبوت باو و بقای شریعتش تا قیام قیامت و افضلیت او از جمیع انبیا و ملایکه علیه و آله و علیهم السلام و مجملا همه اخبار و احکام او بمحض اخبار او ثابت شود و هیچ شک در صدق هیچیک نماند و اما شبهه یهود بانکه اگر ملت موسی مستلزم مفسده بود اعمال آن از خدای تعالی قبیح بود و حال انکه باتفاق اعمال شده بود و اگر مستلزم مصلحت بود رفعش قبیح باشد پس ملت محمد که مستلزم رفع آنست باطل باشد جوابش اولا اینکه این شبهه بر شما نیز جاریست چه نسبت ملت موسی با ملت آدم و نوح و ابرهیم و همچنین همه ملل انبیا علی نبینا و آله و علیهم الصلوة و الثنا و ایضا نسبت همه نسخها که در ملل انبیا واقعست همین نسبت است و ثانیا اینکه انقطاع و بقای ملل و احکام تابع مصالح و مصالح تابع احوال و احوال تابع تغیرات روزگار است و در هر زمان آنچه مناسب و مقتضای صلاح احوال هر طایفه باشد بآن مامور شوند پس تواند بود که ملت موسی در زمان خود صلاح باشد بعد از آن متضمن فساد شود یا در هر دو زمان صلاح باشد و ملت محمد صلی الله علیه و آله و سلم درین زمان اصلح باشد و شبهه دیگر ایشان که گویند موسی فرموده تمسکوا بالسبت ابدا پس مادام که سبت باقی باشد ملت موسی باقیست پس ملت محمد که منافی آنست باطل باشد جوابش اولا اینکه این کلام از یهود ثابت نیست بلکه مجعول است چه اگر در میان ایشان میبود با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم احتجاج بآن میکردند و اگر احتجاج میشد روایت میشد و ثانیا اینکه بر تقدیر ثبوتش از یهود از حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام ثابت نیست چه بخت نصر ایشان را استیصال کرد و عدد تواتر از ایشان باقی نگذاشت و ثالثا اینکه بر تقدیر ثبوت از حضرت موسی علیه السلام نیز تأویلش ظاهر است چه استعمال این کلام در عرف مقید باشد بقید و عرفی مثل اینکه کسی گوید نماز همیشه در مسجد گذارد و کسی بدوستی گوید همیشه زیارت من کن چه ظاهر است که مراد اینست که مادامی که مسجدی باشد و ما هر دو زنده باشیم و مانعی نباشد و امثال اینها و همچنین درین کلام مراد اینست که مادام که ملت شما باقی باشد و مانع و رافعی نباشد والحمد لله

باب چهارم در امامت مراد از امام کسیست که رئیس و پیشوای امت باشد در جمیع امور دنیا و دین بنحوی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میکرد بر سبیل نیابت و جانشینی پیغمبر نه بر سبیل استقلال چه رئیس مطلق مستقل پیغمبر است و چون درین باب اکثر گفتگوی ما با سنیان است و مبنای فساد و عناد و اصول مذهب ایشان مبتنی بر اجماع و اجتهاد و بنای اثبات و ابطال

آن

آن بر احادیث معتبره یا اخبار آحاد است پس بالضروره قبل از شروع در مقصود بیان حال مقدمات ضروریست و مطلوب ازین باب انشاء الله در دوازده فصل بیان شود **فصل اول** در تمهید مقدمات ضروریه **مقدمه اول** اجماع است اول مسئله که سنیان محتاج باختراع آن شدند اجماع است زیرا که بنای خلافت خلیفه اول ایشان بر اتفاقیست که بر سبیل تغلب نمودند و دین داران مردم را از آن بودند و حق دلیل دیگر بر مدعای خود سوای آن دعوی چه ندارند چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و محصل سخن ایشان در اجماع بقول کلی اعم از مسئله امامت اینست که گویند هرگاه علمای محققین اتفاق کنند بر حکمی اگر چه هیچکدام معصوم نباشند اجماعشان حجت و واجب الاطاعتست و عمده ادله ایشان برین مدعی که خود بران اعتماد کرده اند دو چیز است یکی دلیل عقلی و ملخص تقریرش اینست که عادت حاکم است باینکه محال است اجتماع این نحو جماعت با این کثرت بر امری شرعی بمحض اتفاق و ظن بکروقتی که مستند باشد بسببی موجب قطع و یقین پس اجماع شاهد است بر وجود دلیلی قطعی که بایشان رسیده بوده تحقیق تمام دلیل نقلی و آن اینست که مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده لا تجتمع امتی علی الخطا و بمضمون بعبارات متعدده روایت شده که اگر چه هر یک خبر واحد است اما مضمون همه متواتر است پس هرگاه اجتماع امت بر خطا محال باشد مجمع علیه صواب خواهد بود و بنا بر دلیل اول گویند عدد اهل اجماع باید کمتر از عدد تواتر نباشد چه اتفاق کمتر از آن حادثه بر خطا محال نیست و بنا بر دلیل ثانی گویند عدد تواتر ضرور نیست بلکه دو کس و یک کس هم کافیست چه هرگاه امت منحصر در آن باشد همه امت صادقست و امام فخر رازی نیز استدلال بر حجیت اجماع نموده بقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و ایضا بقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و تقریر این دلیل بنحوی که امام فخر خود کرده اینست که مامور بتقوی و با طاعت صادقین و اولی الامر هر غیر معصوم جایز الخطاست و صادقان و اولی الامر که طاعتشان بر دیگران واجب شده معصوم غیر جایز الخطااست چه امر غیر جایز الخطا بتقوی و ایجاب طاعت جایز الخطا غیر جایز و خطاست و این حکم همیشه مستمر است پس همیشه باید معصومی باشد که غیر معصوم باو اقتدا کند و از خطا محفوظ ماند و این معصوم یا غیر معصوم جایز الخطا دو قسم تواند بود یکی مجموع امت من حیث المجموع که معنی اجماعست دوم اینکه در هر زمان شخصی بعینه معصوم باشد چنانکه مذهب شیعه است و این معنی دوم باطلست چه خدای تعالی واجب کرده بر هر غیر معصوم که با معصوم باشد و این موقوفست بر اینکه آن معصوم معلوم باشد و مردم اورا بشناسند و این تکلیف ما لا یطاق است چه بدیهی است که ما انسان بعینه را که معصوم باشد نمیشناسیم پس چون این معنی باطل شد ثابت گشت که آن معصوم واجب الاتباع مجموع امتست و هو المطلوب و مذهب شیعه امامیه اینست که چون وجود معصوم در هر زمان واجب و خلو زمین از آن ممتنع است چنانکه خواهد آمد

بس اگر ثابت و بیقین شود که اهل اجماع تمام امت اند یا اقلاً جمعیند که معصوم بیقین داخل ایشانست چنین اجماعی حجت است لوجود المعصوم فیه امّا اگر بیقین نباشد دخول معصوم در اهل اجماع هرچند بالغ بمنتهای تحقیق و صلاح و عدالت و نهایت کثرت باشند که اصلاً حجت و مفید یقین نیست بلکه نهایتش افادهٔ ظن است چه چون هریک جایز الخطا اند و مجموع نیستند مگر عین جمعی که همه جایز الخطا اند پس مجموع نیز جایز الخطا باشند و چون خطا بر همه جایز باشد اتفاقشان حجت نباشد بلی گاهی حکم مجموع غیر حکم آحاد تواند بود که مجموع را حالت خاصیتی تازه بهمرسد غیر حال آحاد که بآن سبب حکم مجموع خلاف حکم آحاد شود مثل ثقلی معین که صد من باشد مثلاً قوتی که حمل آن تواند کرد اقلاً مثل آن یا بیشتر باید پس جمعی که قوت همهٔ ایشان باهم آنقدر و هریک کمتر از آن باشد چون مجموع را باهم آنقدر قوت بهمرسیده که هریک تنها را نیست باین سبب حمل آن ثقل که هریک را مقدور نیست همه را باهم مقدور است و ازین قبیل است شکستن لشکری دیگر را دون آحاد هم و سیر کردن ثانی هریک از جماعت را دون جمعهم و مثل اینست امتناع اتفاق اهل بلدهٔ واحده بر اکل طعامی معینه در زمان واحد بخلاف آحاد ایشان چه اکل طعام موقوفست بر اسباب بسیار وجودی و عدمی از قدرت و رغبت و ارتفاع موانع و غیر اینها که اجتماع همه در زمان واحد ممکن نیست و مجملاً در امثال این قسم اجتماعات حکم مجموع و آحاد مخالف هم تواند بود امّا ما نحن فیه مخالف نیست چه کثرتی که هریک از آحادش جایز الخطاست وقتی اجتماعشان واجب الصواب شود که بسبب اجتماع جواز خطا در ایشان ضعیف بلکه مفقود گردد و این وقتی تواند بود که بعضی از ایشان معصوم یا اقلاً اعتقادش خلاف آن بعض دیگر و سابق بر وی و قوت و فضیلتش بیشتر از و باشد و هیچکدام را شبهه و مانعی از صواب عارض نشده باشد و اجماع مفروض خلاف این مجموعست چه هیچیک بحسب فرض معصوم نیستند و اگر بعضی افضل و اقوی باشد احتمال دارد که سابق باشد در خطا چه صدور خطا از بعضی غیر معصوم هرچند فاضل و قوی باشند محال نیست عادة بالاتفاق و چون مخطی و سابق در خطا باشد و فرضا اقوی و افضل نیز هست پس دیگران را که بقوت و فضل او نیستند هرچند مصیب باشند تواند بود که بخطای خود برگرداند و همه متفق شوند بر خطا و ایضاً ممکن است که همه را شبههٔ عارض شود که بسبب آن بر خطا اتفاق کنند و ایضاً تواند بود که همه متمسک باشند بنصی متشابه که ایشان محکم گمان کنند یا بنصی محکم امّا منسوخ یا مجمل یا مطلق یا غیر اینها از شقوق مفصله در اصول و از ناسخ و مفصل و مقید غافل باشند و اتفاقشان بر خطا واقع شود و بالجمله امثال این احتمالات در اجماعات خالی از معصوم بسیار است که بحسب عادت وقوعش محال نیست پس بنابرین همه احتمال خلاف اجتماع این قسم جماعت باهم سبب تائید و تقویت خطای یکدیگر شود نه موجب ضعف و فتور آن پس اتفاق ایشان واجب الصواب و حجت نباشد و جواب دلیل اول سنیان آنکه منع امتناع اجتماع مذکور بر خطا عادت چه بنابر احتمالاتی

که برای امکان گفته شد امتناع عادی اصلا مرتفع شود و ثانیا نقض باجتماعات مختلفهٔ خودشان چه علمای اشاعره با این تحقیق و کثرت و مثل ایشان علمای معتزله هرکدام بالتمام یا اقلاً اکثرشان متفقند بر مسایل چند بخلاف یکدیگر و علمای هریک ازین دو طایفه تنها اضعاف عدد معتبر در تواترند پس یکی ازین دو اجتماع اقلاً خطا خواهد بود بالضرورة لامتناع اجتماع المتنافیین فی الصدق و ایضاً ~~نقض باتفاق فلاسفه برقدم عالم باعتقاد ایشان و~~ نقض باتفاق فلاسفه برقدم عالم باعتقاد ایشان و نقض باتفاق یهود علی ان لا نبی بعد موسیٰ و اتفاق نصاری بر قتل عیسیٰ و جواب شارح مختصر ازین دو نقض که اتفاق فلاسفه در مسئلهٔ عقلیست و اشتباه در ادلهٔ عقلیه بسیار میشود بخلاف مسئلهٔ شرعی که دلیل قطعی و ظنی در نظر اهل علم مشتبه نیست و اتفاق یهود و نصاری بسبب اتباع او ایلشان هست و ایشان آحاد چند بودند باطلست امّا از نقض فلاسفه بدو وجه یکی اینکه در مسایل عقلی همه اسباب خطا منتهی و منحصر است در اشتباه میان بدیهی و نظری و در مسایل شرعی اسباب خطا بسیار است اشتباه محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و مجمل و مفصل و مطلق و مقید و اختلاف سماع سامعین و اختلاف نقل ناقلین و این نیز اسباب مختلفه بسیار پس گاه اتفاق فلاسفه برای یک سبب اشتباه حجت نباشد اتفاق این جماعت با اینهمه اسباب بالضرورة اولی بست ببطلان حجیتش دویم اینکه اتفاق فلاسفه با تمسک بمنطق که قانون عصمت و حفظ فکر است از خطا گاه حجت نباشد اتفاق دیگران با فقد عدم قانون حافظ اقربست لا محالة و امّا از نقض یهود و نصاری از جهت که تواند بود که این جماعت نیز رؤساشان که معدود چندی بیش نیستند بسبب شبهه یا غرضی خطا و اذناب ایشان اتباع اهوای ایشان کرده باشند بعینه مثل یهود و نصاری بلکه اینها بعد از خطا و آنها اقربند چه هریک از یهود و نصاری همه امتشان متفقند بر آنچه دعوی کنند و این جماعت همه این امت نیستند بلکه فرق شیعه قاطبةً در اجماعاتی که ایشان مدعیند بلکه در بسیاری از آنها بسیاری از اکابر خودشان نیز مخالفند و مثل این ملا سعد الدین در مطول تصریح کرده و گفته که تملیح بتقدیم میم بمعنی کار ملیح کردن در این مقام خطا نیست که از شارح علامه ناشی شده و بعد از ان این غلط مستمر و مذهب گشته پس هرگاه باعتراف انیم دو بزرگ که از متعصبان ایشانست خطای یک کس مستمر و منشأ مذهب جمعی تواند شد خطای چند کس چرا نتواند شد و ثالثاً اینکه این دلیل دوری ظاهر است چه اتفاق مذکور عین اجماع و محالیت وقوعش بر خطا عین حجیت و وجوب اتباعست و رابعاً اینکه چون عددی معین ضرور نیست و کثرت مجمل کافیست پس اگر فرض کنیم که همه علمای محققین مثلاً پنجاه باشند و اتفاق ایشان اجماع و حجت خواهد بود و اگر همه بیشتر مثلاً هفتاد باشند و این عدد زاید با ایشان موافقت نکنند آنقدر اجماع و حجت نخواهد بود پس لازم آید که عددی بعینه در نفس الامر حجت باشد و نباشد و این اجتماع نقیضین است و بوجه دیگر گوئیم اگر عدد زاید مثل عدد حجت باشد پس چون

اجتماع مثل اینعدد و جماعت برخطا محالست لازم آید که مجمع علیه هر دو جماعت که در نفس الامر در تحقیق
و کثرت مساوی اند حق و حجت باشد و این اجتماع متقابلین است اگر گویند حجت نبودن عدد معین بالمخالفة
زاید بران بالذات و نفس الامری نیست بلکه از جهت تمام امت نبودنست گوئیم بنای مقدمه اصل دلیل
که امتناع اجتماع مثل اینجماعت با این کثرتست برخطا عادة نیز بر تمام امت بودن نیست بلکه همین بر
کثرت و خصوصیت حالست **و ایضاً** اگر بنای آن برین باشد حجیت عدد اصل هم مبنی بر تمام امت
بودن خواهد بود و حاصل هردو این میشود که هرکدام تمام امت باشد حجت است و این اعتراف ببطلان
این دلیل و رجوع بدلیل ثانی است و جواب آن انشاء الله می آید و **خامساً** اینکه ممتنع عادی بدو معنی استعمال
شود یکی نسبت بعادت الهی یعنی حدوث امری بسببی غیر اسباب عادیه الهیه که معجزه یا کرامت است چنانکه
بتفصیل در مبحث نبوت گذشت **دوم** نسبت بعادت مردم اعنی امری خلاف عادت متعارف
ایشان مثل اینکه همه اهل بلده اتفاق کنند بر اکل طعام واحدی در زمان واحد و ظاهر است که مراد از ممتنع
عادی درین دلیل معنی ثانی نیست بانمعنی که متعارف نشده میان ایشان اتفاق مثل اینجماعت برخطا چنانکه
همین علما تمثیل بهمین مثال کرده اند و مراد معنی اول نیست چه آن در افعال الهیست و اجماع مدعی فعل
عباد است پس حاصل اجماع بر تقدیر وقوع ظن تواند بود نه یقین چه عدم تعارف منافی امکان و وقوع نیست
و نا احتمال خلاف باقیست یقین حاصل نشود و حال اینکه بر تقدیری که بمعنی اول نیز باشد باز زیاده از افادۀ
ظن نکند چه حاصل آن نیز امتناعست باسباب عادیه نه بسبب مطلق و الا بهیچوجه واقع نشدی پس تواند
بود که جناب الهی بمصلحتی این همه جمع کثیر را برخطا واگذارد و بر صواب اکراه ننماید چنانکه فرموده **لا اکراه
فی الدین** چنانکه بنی اسرائیل را در غیبت حضرت موسی و عبادت گوساله و همه امتی را در فترت رسل بر کفر
و شیعه را بر تشیع و در این امت باعتقاد شما و شما را بر تسنن باعتقاد ما واگذاشته و هیچکس را بجبر تغییر نداد
و جواب دلیل دویم اینکه بر تقدیر تسلیم صحت و تواتر آن حدیث بنایش بر خلو همه امت از معصوم بودن چنانکه
مذهب و مدعای ایشانست مسلم نیست بلکه محتمل حق و بنایش بر اشتمال امت بر معصوم و وجوب وجود
اوست چنانکه مذهب ماست **و جواب** دلیل سیوم و چهارم **اولاً** اینکه مراد از معصوم واجب الاتباع
تواند بود که معصوم بعینه باشد چنانکه مذهب شیعه است و تکلیف ما لا یطاق لازم نیاید چه نص بر همه
ایشان و تعریف و شناسانیدنشان از جناب رب العالمین و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
اجمعین و بر هر معصوم بخصوص از معصوم سابق بر وصادر شده چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و در زمان حضور
ایشان موالی و شیعیان ایشانرا بخصوص شناخته و اطاعت کرده اند و سایر ناس جمعی که سرکرده و
پیشوا بودند دانسته و شناخته خود و اعوانشان مخالفت کردند و سعی در اخفای ائمه هدی و کتمان

شان ایشان نمودند و سایر مردم که ضعفا و جمعی بودند که قدرت و استطاعت وصول بخدمت و معرفت
شخص امام نداشتند و همچنین درین زمان که امام از میان ما غایب است بسبب غیبت او و حرمان
معرفت شخص آن عالیشان همان مساعی آن رؤسا و اذناب ایشانست و آن ضعفا و ما که در همین معنی
مثل ایشانیم هرگاه بقدر خود عمل نمائیم بمقتضای **لا یکلف الله نفساً الا ما آتیها** و امثال آن مثل
سایر مؤمنان خواهیم بود که در زمان فترات رسل بودند و حرجی بر ما نخواهد بود و مکلف بر زیاده ازین نیستیم
تا تکلیف ما لا یطاق لازم آید چه متعلق امر بکون **مع الصادقین** قدر وسعست و مستضعفان یعنی
جمعی که چاره نداشته باشند و دستشان بجائی نرسد مستثنا بند بدلیل **الا المستضعفین من الرجال
والنساء والولدان لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلاً** و **ثانیاً** قلب همین دلیل بعینه
باینطریق که گوئیم محال است که مراد مجموع امت باشد بدو وجه یکی اینکه تکلیف ما لا یطاق لازم آید چه وجوب
اتباع مجموع امت موقوفست بر دو چیز که هر دو معذور و غیر مقدورند یکی علم باین که اینجماعت مجموع امت اند
و کسی از امت خارج از ایشان نیست **دویم** اینکه اتفاق همه از اعتقاد قلب است و تقیه و رعایت
مصالح خارجی نیست **وجه دوم** اینکه مأمور باتباع یا نفس همان مجموعست لازم آید امر شیء
واحد بوجوب اتباع خودش یا ابعاض و آحاد مجموعند بانمعنی که هر یک از آحاد اینمجموع مأمورند باتباع
قول مجموع باز لازم آید وجوب اتباع کل واحد نفس خود را اما در ضمن مجموع و بهر تقدیر لازم آید امر غیر معصوم
جایز الخطا بوجوب اتباع رای خود و این محال است عقلاً و شرعاً و اتفاقاً **اما عقلاً** بدو وجه اول اینکه لازم
آید که هر یک از آحاد حجت باشد بر نفس خود در همان رای واحد بعینه و این تقدم شیء است بر نفس خود دوم
اینکه واحد که جزو علت ناقصه اثنین است معلول همان اثنین بعینه باشد **سیم** تقبیح عقلا بالضرورة
ایجاب اتباع جایز الخطا را **و اما شرعاً** فلقوله تعالی **ومن اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من
الله** و امثال این **و اما اتفاقاً** فلاجماع امت بر عدم وجوب اتباع آحاد ناس رای خود را اگر گویند مأمور
باتباع کل آحاد لا بشرطند و متبوع کل آحاد بشرط شیء یعنی مجموع من حیث المجموع گوئیم لا بشرط و بشرط شیء در جائی
تفاوت کنند که حکمشان متفاوت باشد و ما نحن فیه تفاوت ندارد چه حجیت قول مجموع مشروطست
بدخول همه آحاد و الا مجموع نخواهد بود پس هر یک مأمور باشند باتباع قول مجموع بشرط دخول خودش چه
مجموع غیر هر یک همه امت نیستند و اجتماعشان اجتماع نیست **وجه سیوم** اینکه بحمد الله تعالی
بیان کردیم جواز خطای مجموعی را که همه آحادش جایز الخطا باشند چنانکه دانسته شد پس ایجاب اتباع ایشان
خطاست و جایز نیست پس هرگاه مراد از معصوم واجب الاتباع در آیتین مجموع امت نباشد پس
البته معصوم بعینه خواهد بود چنانکه مذهب شیعه است و هو المطلوب **مقدمۀ دویم**

اجتهاد و آن بدو معنی استعمال شود یکی استنباط احکام شرعی از کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی
و اهل بیت طاهرین صلی الله علیهم اجمعین و باینمعنی حق و ضرور است و ائمه هدی صلوات الله علیهم خود فرموده
و رعیت را امر بآن و راه عملش را بایشان نموده اند دیگر استخراج مسایل اختراعی از ادله و قوانین اصول
با رای فاسده و اهوای کاسده خود بی استناد و تمسک بکلام خدا و قول رسول و باینمعنی مقصود سنیان
و مستعمل ایشانست و باینمعنی امام را مجتهد و اجتهاد را اعظم شروط امامت شمارند و با مام نیز اکتفا نموده حضرت
پیغمبر را نیز مجتهد گویند و بسیاری احکام را باجتهاد او نسبت دهند و این معنی باطل و بطلانش در غایت
ظهور است چه فرق میان دین الهی و بدعت در دین همین است که دین احکام چند است که حاکم و امر
بآن خدا تعالی و رسول او و تحقق و ثبوتش بقول ایشان باشد و بدعت چیزیست که دیگری از پیش خود
بی امر ایشان اختراع کند پس مجتهد بمعنی مقصود سنیان مبتدع و اجتهاد بدعت خواهد بود و بدعت
مطلقا حرام و ضلالت و مستوجب نار است چنانکه حدیث ثابت باتفاق مؤالف و مخالف از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که کُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَ کُلُّ ضَلَالَةٍ اِلَی النَّارِ دلیل و صحت برین
و کتاب اعجاز انتساب در چندین موضع صریحست درین از انجمله قوله جل و عز وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی
اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحٰی و قوله عز و جل مَا فَرَّطْنَا فِی الْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ و قوله تعالی وَکُلَّ شَیْءٍ فَصَّلْنَاهُ
تَفْصِیلًا و قوله سبحانه اِنَّا اَنْزَلْنَا اِلَیْکَ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ بِمَا اَرَاکَ اللهُ و قوله
عز اسمه وَنَزَّلْنَا عَلَیْکَ الْکِتَابَ تِبْیَانًا لِکُلِّ شَیْءٍ و قوله عز ذکره لَیْسَ لَکَ مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ و قوله
جل ذکره اِنَّ الْاَمْرَ کُلَّهُ لِلّٰهِ و قوله جل و علا فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ و قوله عز و علا وَاَنِ احْکُمْ
بَیْنَهُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ و قوله تبارک و تعالی قُلْ اِنَّمَا اَتَّبِعُ مَا یُوحٰی اِلَیَّ مِنْ رَبِّی و قوله جل عزه یَا اَیُّهَا
الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللهَ اِنَّ اللهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ و قوله تبارک
اسمه وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ اَلْسِنَتُکُمُ الْکَذِبَ هٰذَا حَلَالٌ وَهٰذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَی اللهِ الْکَذِبَ
و قوله جل شانه اِتَّبِعُوا مَا اُنْزِلَ اِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ اَوْلِیَاءَ و قوله بهر برهانه
وَمَنْ اَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَیْرِ هُدًی مِنَ اللهِ و قوله عز شانه وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِکَ
هُمُ الْفَاسِقُونَ و در موضع دیگر هُمُ الظَّالِمُونَ و در جای دیگر هُمُ الْکَافِرُونَ و مضمون کفایت مقرون
آیات بینات اینست که میفرماید پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از هوای خود سخن نمیگوید و هرچه میگوید
نیست مگر وحی که باو آمده و ما در کتاب خود در هیچ باب تقصیر نکرده ایم بلکه همه چیز را تفصیل نموده و بیان فرموده ایم
و کتاب را بحق بتو فرستاده ایم که میان مردم بآنچه ما بیان کرده ایم حکم کنی اختیار هیچ کار با تو نیست همه اختیار
با خدا است آنچه خدای تو فرستاده بهمان حکم کن و بگوی بایشان که من حکم میکنم و پیروی نمینمایم مگر آنچه از جانب خدا بمن وحی

شد و او امر کرده مای مؤمنان در هیچ امری پیشتر از آنکه خدا و رسول او حکم کنند شما حکم نکنید و از خدا بترسید بتحقیق خدا
میشنود و میداند هرچه میگوئید و میکنید و دروغی را که بزبان خود میگوئید حلال و حرام نام مکنید و این دروغ را
بر خدا افترا منمائید پیروی کنید آنچه را از خدا بشما نازل شده و پیروی غیر خدا و حکم او مکنید و زمام اختیار
خود را بدست دیگران مدهید کیست گمراه تر از کسی که پیرو هوای خود باشد و بهوای خود حکم کند بی آنکه خدا راه
آنرا نموده و حجتی بر آن عطا فرموده باشد و جمعی که بغیر حکم خدا حکم کنند فاسق و ظالم و کافرند این بود ترجمه
این آیات پس هرگاه جناب الهی حکم و تفصیل همه چیز را در کتاب خود بیان نموده و تهدید و توعید بر اجتهاد
و اختراع فرموده باشد آنحضرت و اهل بیت او صلوات الله علیه و علیهم که باجماع امت عالم و محیطند بجمیع ظاهر
و باطن و خصوصیات کتاب و اصل در خطاب آن ایشانند چنانکه درین باب روایات متواتره از طرق
مخالف تنها چه جای مؤالف آمده و بسیاری از آن انشاء الله اندکی بعد ازین خواهد آمد و دیگران نیز اگر
استنباط احکام از کتاب الهی میتوانند چه احتیاج باجتهاد دارند و حال اینکه اگر اجتهاد موافق قرآنست
عبث و اگر مخالف آنست کفر است و اگر خود استنباط از کتاب الهی نمیتوانند و احکام اشیا را از قرآن
نمیدانند چرا از اهل علم که اهلبیت رسولند باقرار ایشان سؤال نمیکنند چنانکه جناب الهی خود فرموده که فَاسْئَلُوا
اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ پس بهر تقدیر اجتهاد بمعنی مصطلح و مقصود ایشان فسق و کفر و ایشان و
مجتهدانشان باجتهاد خود فاسق و کافرند و ایضا دلیل بر بطلان اجتهاد و گمراهی مجتهدان ایشان اخبار بسیار
از طرق خودشان روایت شده از انجمله در تاریخ خطیب و فردوس دیلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که
فرموده امت من هفتاد و چند فرقه میشوند بدترین و ضرر رساننده ترین ایشان بامت من جمعیند که
کارها را برای خود می سنجند و حکم بحلال و حرام از پیش خود میکنند و ایضا در فردوس از آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود این امت مدتی بکتاب خدا و مدتی بسنت من عمل میکنند و بعد
از آن برای عمل خواهند کرد و چون برای خود عمل کنند خود گمراه شوند و بگرا از گمراه کنند و ایضا در فردوس
مرویست که فرمود یا علی برای عمل مکن که دین از خداست و رای از مردم هرگاه رای مردم در دین خدا راه
یابد شریک خدا شوند و در ابانه ابن بطه و مسند حنبل از ابن عباس روایت نموده که گفت اگر خدا تعالی
کسی را رخصت عمل برای میداد رسول خود را رخصت میداد و حال اینکه او را اذن نداده بلکه فرموده حکم کن
بآنچه خدا فرستاده و نگفته حکم کن برای خود و جاحظ و غیر او در کتاب فتوی نقل کرده اند که عمر گفت از اصحاب
رای بگریزید و بقول ایشان عمل مکنید که ایشان دشمنان سنت پیغمبرند چون احادیث را حفظ نکردند برای خود
عمل کردند و از قیاس کردن بپرهیزید و از ابن مسعود و شعبی و علمای دیگر ایشان همین مضمون نقل شده و بجماعت
با وجود این آیات ظاهره و احادیث باهره که علمای خودشان روایت کرده اند بحدیثی که بعضی از مجتهدان ایشان

برای ترویج کار خود وضع کرده اند که مجتهد ماجور است اگر چه مخطی باشد متمسک شده و اجتهاد را برای و قیاس را معمول داشته و در اقبح قبایح ائمه و علمای خود را معذور و مثاب پنداشته اند چنانکه ان شاء الله مذکور خواهد شد مقدمه سیوم هر روایت اخبار مخفی نیست که حدیثی که مخالفان روایت کنند در امامت و فضیلت اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین یا در طعن و قدح ائمه خودشان و آنحدیث میان ایشان معتبر و معتمد باشد خواه بسبب تواتر و خواه بسبب دیگر اعم از اینکه آن روایت در میان ما و طرق ما باشد یا نه که البته حجت است از جانب ما بر ایشان از دو جهت یکی لان اعتراف العقلاء علی انفسهم حجة و دیگر اینکه چون همیشه جماعتی که ایشان مدعی امامت شان اند غالب و قاهر و صاحب دولت و شوکت و اعتبار و ائمه ما صلوات الله علیهم و شیعیان ایشان همیشه بحسب دنیا و اعتبارش مخذول و معزول و بی اختیار بودند پس اگر آنحدیث موضوع و مجعول میبود سبب وضع و جعلش یا طمع دنیا یا خوف اعدا خواهد بود پس بالضرورة بایست موافق سلیقه و خواهش امرا و سلاطین خودشان باشد و چون خلاف مصلحت خودشان روایت شده البته باید داعی بر روایتش نباشد مگر صدق و حقیقت نفس الامری و هو المطلوب و اگر حدیثی روایت کنند در مدح و فضیلت ائمه خودشان یا در قدح ائمه ما هر چند روایتش اضعاف عدد تواتر بلکه همه ایشان در روایتش متفق باشند و روایتش مخصوص ایشان باشد و آن روایت در میان شیعه نباشد اصلا آن حدیث برای ایشان بر شیعه حجت نشود چه احتمال دارد که همه در وضع آن اتفاق کرده باشند برای غرض دنیا خصوصا که ایشان وضع حدیث را برای مصلحت جایز نیز میدانند و در زمان بنی امیه و سیما معاویه از ین قبیل احادیث بسیار وضع کردند چنانکه بعد ازین ان شاء الله خواهد آمد بلکه اگر مثل آنحدیث در میان شیعه نیز باشد بهیچوجه اعتبار ندارد چه تواند بود که عقلای ایشان برای تقیه یا ضعفای ایشان برای تقیه یا طمع در وضع آن با ایشان موافقت نموده باشند و حدیثی که شیعه روایت کنند در فضایل ائمه خود صلوات الله علیهم یا در مطاعن ائمه مخالفان و آنحدیث در میان شیعه معتبر باشد خواه بسبب تواتر و خواه بسبب قراین و علامات اعتبار بلکه اگر خبر واحد نیز باشد اعم از اینکه آن روایت در میان مخالف باشد یا نه که بالضروره آنحدیث حجت و معتمد خواهد بود چه سبب و داعی بر روایت آن البته منحصر است در صدق و حقیقت که اگر کاذب و مجعول میبود بایست موافق مؤالف باشد نه مخالف ایشان **فصل دویم** در وجوب نصب امام بر خدای تعالی و امتناع خلو زمین از حجت الهی عز و علا بدانکه امت مختلف اند در اینکه امام بمعنی مذکور وجود و نصبش ضرور و واجب است یا نه و بر تقدیر وجوب بر خدای تعالی واجب است یا بر امت و وجوبش عقلی است یا سمعی خوارج بر آنند که نصب امام واجب نیست بلکه هر کس دعوی امامت کند خروج بر او و محاربه با او را واجب دانند و باین سبب مسمی بخوارج شدند و جمهور اهل سنت بر آنند که نصب امام بر خدا واجب نیست بلکه جناب الهی تعیین امام ننموده پیغمبر خود را از دنیا رحلت فرموده

و آنحضرت

و آنحضرت جانشین برای خود تقرر ننموده از دنیا رحلت نموده و امر شریعت و دین را بی سرکرده و امام و کار امت و مسلمین را پراکنده و بی نظام جایز داشته و تعیین و نصب امام را باختیار ایشان گذاشته اما از جمله سنیان اشاعره که اکثر ایشان اند بر آنند که نصب امام واجب بر امت سمعا یعنی بدلیل سمعی که باعتقاد ایشان اجماع است و معتزله ایشان و زیدیه از فرق شیعه بر آنند که واجب بر امت عقلا و جمهور شیعه امامیه و اسمعیلیه بر آنند که واجب بر خدای تعالی عقلا اگر چه دلایل شرعی نیز بران بسیار است اما دلیل عقلی بر این مطلب اعلی و مقصد اقصی چند چیز است **اول** همان دلیل وجوب بعثت نبی بعینه و تقریرش و رین مقام اینست که ما دام که نوع انسان باقیست حاجت ایشان در جمیع جهاتی که در وجوب بعثت نبی گذشت بشریعت و دین الهی و بکسی که رئیس و حاکم و صاحب اختیار مطلق باشد بران دین باقیست و اینها و چنین حاکمی باید یا نبی باشد یا جانشینی که متولی و متصدی همه کارهای او بنحوی که او بود قیام نماید بود پس بعد از ارتحال نبی از دنیا خصوصا که بسبب ختم نبوت امکان پیغمبر دیگر نباشد وجود چنین خلیفه که مراد از امام همان است واجب بلکه درین زمان حاجت بیشتر و وجود امام واجب تر چه در وقت بعثت نبی حاجت در ضرورات جسمانی بسبب اشتراک همه در کفر و حاجت در کمالات نفسانی بسبب انحصار تکالیف در احکام عقلیه کمتر بود و در تو قت بسبب دین و ملت عداوت کفر نیز اضافه منازعه معاملات و تکالیف شرعی علاوه تکالیف عقلی گشته پس حاجت از نبی بیشتر بعد از بعثت شده **و ایضا** درین زمان چون مردم قدری تربیت یافته و صاحب انواع کمالات گشته و همه ایشان بمنتهای معراج کمال نرسیده اند میان ایشان دواعی همچشمی و همسری و شوایب عجب واقع که اعظم مواد تحاسد و تنازع است شایع شده و ازین جهت نیز بامیری که مصلح اختلال احوال و مسکن اشتعال اشتعالشان باشد محتاج تر اند پس چنانکه باین سبب بعثت نبی بر خدای تعالی واجب بود بهمین سبب بعینه با زیادتی جهات حاجات که مذکور شد نصب امام بر جناب او واجب باشد بلکه اوجب و هو المطلوب **دویم** از راه وجوب لطف چنانکه بعثت نبی لطف بود در تکالیف عقلی تنها چه در آن وقت هنوز تکالیف شرعی نبود و همچنین نصب امام لطف در تکالیف عقلی و تکالیف شرعی نیز که بعد از بعثت نبی اضافه شد پس چنانکه آن واجب بود این نیز واجب است بلکه اوجب **سیوم** از راه وجوب اصلح شک نیست که اصلح بحال عباد در همه احوال و ازمان وجود رئیس و حاکمیست علی الاطلاق صاحب اختیار دین و دنیاشان باستحقاق و چنین رئیسی یا پیغمبر است یا امام و در زمانیکه پیغمبر نباشد منحصر است در امام و هو المطلوب **چهارم** چون امت لا محاله مشتمل بر اغراض فاسده و اغراض کاسده و آراء مختلفه و اهواء متفرقه چنانکه بر هیچکس مخفی نیست و نتواند بود پس از حفظ و حمایت شرع با همه این نحو جماعت باشد بالضروره اندک زمانی بسبب هجوم تغیر و فور تبدل و کثرت اختلاف مقرون شود بزوال بمرتبه که از دین باقی نماند مگر رسمی و از شرع نیابند مگر اسمی چنانکه واقع و ظاهر است از حال مخالفین که با می ناقص مثل خودشان که بالضروره مثل گشته اند باطاعت علما یا امرای خود که هر یک چنانکه هر کسی که اندکی تتبع کند

حال وسوسه وارد باراى مخترع وفسادى مبتدع آنقدر تصرفات در دين كرده كه اگر گاهى مسئله از دين حق در ميان ايشان شد
با كسى جرات اظهار كند بيگانه و غريب نمايد بحدى كه مستحق انكار و طعن بلكه مستوجب زجر و قتل شود و از شآمت
ايشان بسبب خمول و اختفاى ائمه شيعه اثنى عشرى قدرى با ايشان سرايت كرده و اگر نه ظلمت زمان ظلم و جور حجاب
نجوم ائمه هدى شده آفتاب دين خدا عالمتاب ميبود و اصلا شك و شبهه را در هيچ امرى و خار مجال جلوه در گلزار
ملت غرا نميبود چنانكه در زمان ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله عليه وعلى آبائه الطاهرين خواهد بود
پس بر صانع حكيم و قادر عليم بالضروره حجت عقلا و محالست كه پيغمبر خود را از دنيا ببرد و دين و تكليف را باقى
وا دارد بندگان را با وجود اينهمه جهات حاجت و ضرورت مهمل گذارد و براى پيغمبر خود جانشينى كه حافظ احكام او
و پيشواى بندگانش باشد تعيين نكند پنجم باعتراف اين جماعت عادت جناب الهى منسبت بهمه انبيا از
آدم تا خاتم اين بود كه تا خليفه براى ايشان تعيين نمود ايشان را از دنيا رحلت نفرمود و سنت حضرت مقدس
نبوى در همه غزوات و سفرهاى جزئى كه آنحضرت را از مدينه مشرفه سانح ميشد بلكه مادام كه در مقام شريف خود مقيم
نيز ميبود در هر قريه از قراى اسلام كه جمع قليلى ميبود با سريه و لشكرى بجائى مقرر مينمود تعيين رئيس و خليفه را
مهمل و باختيار رعيت نميگذاشت تا خود بامر خدا تعالى امير و حاكم تعيين نميفرمود پس در مثل اين سفر با انجام
چون تمام اهل اسلام و همه شرايع و احكام را الى يوم القيام معطل و باختيار جمعى مهمل گذارد ششم منصب امامت چنانكه
معلوم شد نظير نبوت و سهيم رسالتست و مردم را شناختن كنه و حقيقت قدر و منزلت اين جاه و مرتبه
مقدور نيست تا بتعيين مصاحب و شخص مناسب براى آن چه رسد و با اينهمه رايهاى مختلف باطل و هواهاى
فاسد بحاصل لا محاله هر گاه كارى كنند بر تقديرى كه اتفاق بر امرى توانند نمود بقدر فهم و همت و اغراض باطله
ايشان خواهد بود نه موافق مصلحت شريعت و حكمت الهى و حال آنكه بالضروره راى متفرقه هر يك اختيار كسى كند
كه براى خود و قوم خود از و متوقع و مرجع طمع ايشان باشد بلكه اتفاق بر امثال اين امور متغلب و قهر توانند شد و اين
سلطنت سلاطين جايره و ملوك جبابره است نه امامت ملت و امارت شريعت و غريب حاليست كه اگر پادشاهى
حاكم شهرى را عزل كند يا حاكم خود بلكه رئيس دهى از ده بيرون رود و بجاى ديگرى را كه مباشر رتق و فتق و كفايت
مهمات رعيت شود تعيين نكند بلكه باختيار خودشان گذارد هر آينه اين جماعت كه قايل بوجوب نصب
امام بر خدا تعالى و بر نبى نيستند آن پادشاه و حاكم و رئيس را نهايت ملامت و مذمت و تقبيح و توبيخ كنند
و اين امر قبيح را كه از هيچ رئيس دهى جايز و مستحسن ندانند از خدا تعالى و رسول او حسن دانند و گويند پيغمبر خود را
از دنيا برد و تعيين خليفه نكرد بلكه نصب امام را باختيار رعيت گذاشت هفتم اگر تمشيت امامت بجنبت
امت و اختيار رعيت باشد و حال آنكه امامت باعتراف مخالفين نظير نبوت است چنانكه گذشت چه هر دو رياست
عام بر همه مكلفين در همه امور دنيا و دين و همه منافع وجود نبى براى امام ثابت و همه جهات حاجت باو

برای

براى اين محقق است پس حال از دو احتمال خالى نيست يا اين كار از همه كس متمشى شود و هر كسى از عهده اين
بر آيد يا شخصى خاص و كسى مخصوص براى اين كار بايد و در صورت دويم يا رعيت اختيار چنين كسى توانند يا محتاج
و مضطر بتعيين الهى باشند در صورت اول و دويم لازم آيد كه بعثت نبى نيز باختيار امت تواند بود و بالاتفاق
باطل و محال است و در صورت سيوم واجب شود كه تعيين امام نيز باختيار جناب الهى باشد و هو المطلوب
اگر گويند ميان نبى و امام فرقست باينكه وحى و ملايكه بر او نازل شوند و برين نشوند گوييم اين فرق در مطلب فارق
نيست چه سخن در تمشيت اين كار و از عهده آن بر آمدن و علم بحقايق و دقايق و خصوصيات مقادير و
درجات افعال و معاملات و حقوق و اجور و سياسات و عقوبات افراد انسان داشتن و بر امضاى احكام
و اجراى آنها قادر بودنست و اين قدرت مشترك ميان امام و پيغمبر و سخن در حدوث دين نيست تا نزول
وحى و ملك فارق تواند بود هشتم هر گاه تعيين و نصب خليفه باختيار رعيت باشد عزل و تبديلش نيز
باختيار ايشان خواهد بود چنانكه بالفعل ميان اين طايفه نسبت بملوكشان معمول و مقرر است و حجت و سنت
رعيت را بر امام خواهد بود نه او را بر ايشان فقس بر تقديرى كه امت از همه غرضها و هواهاى نفس خود
منزه شوند و بتمام اهتمام متوجه اختيار امام گردند چون همه جايز الخطا يند تواند بود كه اختيارشان
خطا نموده ترك مستحق امامت و اختيار نا مستحق كنند چنانكه در اختيارات ملوك و سلاطين و همه مردم واقع
ميشود كه مدتى كسى را براى امرى امين و معتمد و قابل ميدانند و بعد از آن خلاف آن ظاهر ميشود و مضمون اين
دليل اشاره لطيفه از حضرت صاحب الزمان صلوات الله عليه روايت شده و آن چنانست كه كسى همين
مسئله را از حضرت امام همام حسن العسكرى سوال نمود آنحضرت بحضرت امام قايم عليه السلام كه در آن وقت
طفل بود و در آنجا حاضر بود رجوع فرمود آنحضرت از آنكس پرسيد كه آيا ضرور است كه كسى را كه امت براى امامت
اختيار كنند از اهل فضل و صلاح باشد يا نه گفت البته ضرور است باز پرسيد كه تواند بود كه كسى را كه امت بگمان خود
اهل فضل و صلاح دانند و در واقع خلاف آن باشد گفت ممكنست فرمود بهمين سبب اختيار امام باختيار
امت نتواند بود دهم بر تقديرى كه اختيار امت تعلق بصواب هم گيرد ظاهر است كه خدا تعالى بندگان
خود را بهتر ميشناسد و ميداند كه هر كسى براى چه كار مناسب است و اين كار بر او لا محاله آسانتر است پس با وجود
اين ترك خود و تفويض بديگران كه اگر دانند و توانند در كمال اشكال خواهد بود ترجيح مرجوح و صدورش از خداى حكيم
قبيح و محال نيز هست و اين دو دليل را باهم تقرير ديگر ميتوان كرد كه فى الحقيقه دليل جدا نه باشد و آن چنين است
كه اگر اختيار امامت باختيار امت باشد حال دو احتمال خواهد داشت اگر اختيار ايشان در نفس الامر خطا و مختارشان
مفسد و پيرو هوا خواهد بود و بتعيين جناب الهى اين را قبل از اين ميدانست پس با وجود علم و قدرت و حكمت و شفقت
تفويض تمشيت دين و تربيت مسلمين بجمعى كه البته خطا كنند و اختيار حاكم ظالم نمايند در غايت قباحت و نهايت

فضاحتست واگر انتخاب مردی ممتاز وبشروط امامت سرافراز کنند وظاهر است که شناختن چنین کسی و
شناسانیدن او برعیت وبیشان او بمجابطاعت ومنقاد اطاعت او کردن ورفع نزاعهای منازعان ودفع
حسدهای حاسدان نمودن کاریست بسیار دشوار وبرنهایت درکمال اشکال ومتضمن جدال وقتال وبرحضرت
منان رحمن بسیار آسان پس چنین کاری باین دشواری را بدیگران گذاشتن وجمعی ضعفا را برکاری باین بزرگی
گماشتن نسبتش بجناب حکیم متعال اقبح قبیح واشنع محالست وچه احتمال تواند داشت وحال اینکه خود فرموده
یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ وایضاً فرموده مَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّیْنِ مِنْ حَرَجٍ وکدام
حرج وعسر مثل این تواند بود ومخفی نماند که این دلیل را از بحث داخل ادلهٔ نقلیه نیز که بعد ازین خواهد آمد میتوان نمود
والحمد لله رب العالمین حق حمده واما اعتراض مخالفین بر دلیل لطف واصلح که نصب امام وقتی لطف
واصلح وواجب باشد که متضمن مفسده نباشد اما با احتمال مفسده وجوبش ممنوعست جوابش اینست که در
مفهوم نبوت وامامت هردو صلاح دین ودنیا معتبر است پس احتمال فساد دران محال باشد وبرتقدیری
که بسبب عدم اطاعت عباد فسادی مترتب تواند بود بالضروره کمتر خواهد بود از فساد ترکش چه مفسدهٔ تضییع
تمام ناس لامحاله اعظمست از مفسدهٔ عدم اطاعت بعض واعتراض دیگرشان که نصب امام وقتی نافع تواند بود
که ظاهر ومتصرف در امر امامت باشد وباعتقاد شما هیچکدام ضروری نیست چه غیبت امام وبرتقدیر حضور
عدم تصرفش در امور را جایز دانید وهمه ائمهٔ شما ازین دو حال خالی نیستند جوابش همانست که امامت نظیر
نبوتست وغیبت وعدم تصرف در امور بسبب مانع دو سنت است جاری در انبیا وآله وعلیهم السلام
چنانکه حضرت ابراهیم خلیل ویونس وعیسی وغیر ایشان از انبیا علی نبینا وآله وعلیهم الصلوة والسلام از قوم خود غایب شدند
وبسیار انبیا همین که مبعوث میشدند مقتول میگشتند وحضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم ترک مجاورت حرم
الهی نمود واز قوم خود بسبب عدم اطاعت ونصرت ایشان اختیار غیبت کرده واز مکهٔ معظمه بمدینهٔ مکرمه هجرت
فرموده ودر آنجا نیز مدتی اظهار دعوت اسلام نمینمود پس هرگاه این سنت در انبیا جایز وواقع باشد در ائمه چرا
نتواند بود وسر همین اینست که اگر از جانب الهی بتعیین رسول وامام ودعوت ناس بخدا یتعالی نشود در هر وقت
عباد را بر ایشان حجت واعتراض لازم آید که چرا ما را دعوت نکردید وهدایت ننمودید تا در ضلالت ماندیم اما بعد از
بعثت نبی ونصب امام ودعوت تمام حجت ایشان تمامست وبر ایشان اعتراضی نیست پس اگر بندگان اطاعت
کنند وبراه راست آیند وهو المطلوب واگر مخالفت ورزند وانقیاد ننمایند تقصیر از ایشان باشد وخدا یتعالی
وخلفای او از عهدهٔ عذر ایشان برآمده واتمام حجت خود کرده باشد چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرموده لا تخلو الارض عن قائم لله بحجته اما ظاهراً مشهوراً او خائفاً مغموراً لئلا تبطل حجج الله
وبیناته وسر دیگر اینکه چنانکه عامهٔ فیوض وبرکات روی زمین بوسیلهٔ آفتاب وماه است در روز صاف

وابر هردو کذلک فیوض وبرکات وفضایل نعم تمام عالم در دنیا وعقبی از برکت وفیض این دو نیر اعظم
نبی وامامت اگرچه ابر مخالفت مخالفین بظاهر حجاب آن نور رب العالمین گشته باشد واشاره باین
از حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه واقع شده بلی اگر امت ورعیت اطاعت وانقیاد کنند آنحضرت
رحمت ونعمت بیشتر وبرکت وفیض تمامتر خواهد بود فیاض آن شاخ گل ایچه هست پنهان رحمن ازفیض
وجود اوست گلشن گلشن خورشید اگرچه هست در ابر نهان از پرتو اوست باز عالم روشن واما
دلیل نقلی بر اینکه نصب امام کار جناب قادر مختار است وآنجناب خود تعیین فرموده ومهمل ومرجوع
باختیار امت ننموده اما از قرآن مجید اولی آیه کافی هدایهٔ الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ
نِعْمَتِی ووجه دلالتش بر مطلب اینست که میفرماید دین شما را کامل ونعمت خود را بر شما تمام کردم وثابت شد
بفضل الهی ومخالفین نیز اعتراف نموده‌اند باینکه بعد از نبوت دین را بهیچ چیز انقدر حاجت ومسلمین را بهیچ
نعمتی آنقدر ضرورت نیست که بوجود امام بحیثیتی که اگر امام نباشد در اندک وقتی از دین اثری واز مسلمین
چیزی باقی نماند پس باوجود این همه احتیاج دین ومسلمین هردو بی امام ناتمام وبی نظام باشند پس اگر
جناب الهی تعیین امام ننموده ویا اقلا امت را امر بآن نفرموده پیغمبر خود را از دنیا برده باشد لازم آید که
دین ونعمت هردو ناتمام باشند وهرکه تجویز این کند تکذیب قرآن ورسول ورحمن کرده باشد وهرکه تکذیب
ایشان کند لامحاله کافر باشد دوم آیهٔ کریمه کفایت شیمهٔ أَهُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنَا
بَیْنَهُمْ مَعِیْشَتَهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا
سُخْرِیًّا وَرَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِّمَّا یَجْمَعُوْنَ مضمون کفایت مقرونش اینست که در مقامی که کفار میگفتند
که باید صاحب نبوت مرد بزرگی از یکی از دو قریه که مکه وطایفست باشد جناب الهی در جواب آن فرموده
آیا ایشان رحمت خدا یعنی نبوترا قسمت میکنند وبهرکس خواهند میدهند وحال اینکه نبوت بهتر ومرتبه‌اش
بزرگتر است از مال ومعیشت دنیا وما قسمت آنرا باختیار ایشان نگذاشتیم بلکه خود تقسیم نمودیم وبرای هرکس
آنچه خواستیم مقرر داشتیم پس چون قسمت نبوت را با این رفعت مکان وعظمت شان باختیار ایشان
گذاریم وخود نظر توجه از آن برداریم ودلالتش بر مقصود بکمال ظهور دارد وچه ثابت شد ومخالفان نیز اقرار و
اعتراف بآن دارند چنانکه مکرر بیان شد که مرتبهٔ امامت نظیر مرتبهٔ نبوتست وبعد از نبوت هیچ نعمت درجهٔ
جناب الهی را بر بندگان مثل امامت نیست پس هرگاه تقسیم معیشت دنیا را که ادنای نعمتهاست وعطای
نبوت را که نظیر امامتست باختیار بندگان نگذارند بلکه باراده واختیار خود مقرر دارند بالضروره
نصب وتعیین امام را که فی الحقیقه نبوتیست بالمعنی از معیشت دنیا بزیان تر دانند ومفوض بآرای
فاسدهٔ ایشان نکرده‌اند وتجویز چنین قبیحی بر جناب حکیم علی الاطلاق وحمید باستحقاق ننمایند مگر جمعی

که اقبح قبایح دنیا باشد سیوم قوله سبحانه وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة سبحان الله
وتعالى عما يشركون میفرماید خدایتعالی خلق میکند و اختیار مینماید هرچه میخواهد و ایشانرا هیچگونه اختیار نیست
وحضرت عزت مقدس و منزه است از آنکه ایشان باو نسبت میدهند و خود و دیگرانرا در اختیار کار شریک
او میدانند و صاحب اختیار میگردانند و وجه دلالتش از بلوغ بمرتبه عیان محتاج ببیان نیست چهارم
قوله تعالى أيحسب الإنسان أن يترك سدى ألم يك نطفة من مني يمنى الى قوله أليس
ذلك بقادر على أن يحيي الموتى یعنی آیا انسان گمان میکند که او را مهمل میگذاریم و امام و معلم برای او مقرر
نمیداریم آیا نمیداند که از مرتبه نطفگی تا منزلت انسانی شد صاحب عقل و شعور و بنجوه شرف مذکور و مشهور در
جانش را چون بوی گل از نفس گل و از خاک غربت و ذلت جسم برداشته بجوار قرب و عزت خود بردیم پس
درینمقام چگونه روا باشد که بی مربی و امام باز ماند آیا چنین توانائی مهربان نمیتواند که مردگان جهل و نقصانرا
بحیات جاودان علم و کمال رساند و بزندگی حقیقی زنده گرداند و چون احوال موت و حیوة هر سه عام اند پس
شامل جسمانی و روحانی همه باشند پنجم قوله عز وجل ما فرطنا في الكتاب من شيء ششم قوله جل جلاله
ونزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيء هفتم قوله جل وعز وكل شيء فصلناه تفصيلا هشتم
قوله عز وعلا ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين و امثال این آیات سامیات که حاصل مضمون همه اینست
که هیچ چیز نیست که آنرا واگذاشته و حکم آنرا در کتاب بیان نکرده باشیم بلکه همه چیز را بتفصیل ذکر نموده و بیان
فرموده ایم پس هرگاه جناب الهی همه چیز در کتاب خود بیان فرموده باشد حکم امامت و تعیین امام را که اهم
اشیا و اعظم احکام است البته بطریق اولی بیان فرموده و ترک ننموده باختیار دیگران نگذاشته خواهد بود و هر کس
خلاف این گوید تکذیب قرآن کرده و کافر خواهد بود نهم قوله عز اسمه يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و
اطيعوا الرسول واولي الامر منكم امر میفرماید مؤمنانرا باطاعت خود و اطاعت رسول و اولی الامر یعنی جمعی که
صاحب اختیار کار ایشان باشند و چون اولی الامر مقید بهیچ قیدی نیست پس مراد از ان یا صاحب اختیار مطلق است
در جمیع امور دین و دنیا و آن بعینه امامست و یا هر که در امری صاحب اختیار باشد اطاعتش دران امر باید کرد
پس کسی که صاحب اختیار همه امور باشد مطاع مطلق خواهد بود و آن امام است و ایضا ترک لفظ اطیعوا میان
رسول و اولی الامر مشعر است باینکه مرتبه امارت نظیر مرتبه نبوت و مثل اوست بلکه چنانکه نبوت رسالتیست
از جانب خدا بوساطت ملک امارت نیز فی الحقیقه نبوتیست الهی بوساطت نبی و باین سبب اطاعت اولی
الامر عین اطاعت نبی است و از ینجهت حاجت بتوسط اطیعوا نیست بخلاف مرتبه نبوت که هرچند بالاترین
مراتب است مثل مرتبه الوهیت و توسط اطیعوا میان لفظ جلاله و رسول اشاره است باین و ایضا
چون اطاعت اینجماعت را مقرون باطاعت جناب خود و رسول خود گردانیده لامحاله باید جمعی باشند منصوب

ایشان که امر و حکمشان امر و حکم ایشان باشد تا طاعتشان طاعت ایشان و مقرون بآن باشد والا لازم آید
که طاعت همه سلاطین جابره و ملوک جبابره مثل سلطان فلان روم و بهمان خان اوزبک و غیر ایشان همه
داخل اولی الامر و مفترض الطاعه باشند مثل خدایتعالی و رسول او و شناعت این قول بر هیچکس مخفی نمیتواند
بود مگر بهمان براشاعره که اقبح قبایح را از جناب حکیم علی الاطلاق تجویز کنند و اصلا قبیح ندانند دهم قوله عز ذکره
وان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول فرموده اگر میان شما در چیزی منازعت شود رجوع
بخدایتعالی و رسول کنید تا رفع نزاع کنند پس البته باید بیان همه احکام در کلام ایشان باشد تا امر رجوع
بآن لغو و قبیح نباشد و از آنجمله نزاع درین مسئله است که تعیین امام بر ماست یا بر ایشان و بیانش یا بتعیین است
یا بتخییر و در کلام ایشان بالاتفاق تخییر امت بنصب امام واقع نیست چه مخالفان نیز استدلال بر مذهب خود
باجماع کنند نه بنص چنانکه گذشت پس لامحاله ضرور باشد اشتمال کلام ایشان بر تعیین امام و هو المطلوب و مخفی
نباشد که ذکر اولی الامر در عبارت سابق و ترکش درین عبارت باینکه این بعد از ان و متصل بآن است
اشاره صریحیست براینکه نزاع در شان ایشان نیز از جمله اموریست که مرجوع بخدا و رسول و مفوض بحکومت ایشان
موکول است یازدهم قوله تبارک و تعالی وطائفة قد اهمتهم انفسهم يظنون بالله غير الحق
ظن الجاهلية يقولون هل لنا من الامر من شيء قل ان الامر كله لله این آیه در باب کنایه صریحترین
آیات است برین مطلب چه مضمون کفایت مضمونش اینست که طایفه از ایشان باعتقاد اینکه شاید از سلطنت
و امارت نصیبی بایشان رسد بخدا گمان ناحق کنند مثل گمان اهل کفر و جاهلیت و گویند آیا ما را در کار نبوت و امر
امارت اختیاری باشد و بهره رسد بگو بایشان که تمام کار با خداست و شما را هیچ اختیار نیست هر کرا خواهد امیر
و هر کرا خواهد وزیر و هر کرا خواهد حقیر گرداند و هیچ کار را بشما نگذارد دوازدهم قوله جل ذکره ليس لك
من الامر شيء یعنی اختیار هیچ چیز با تو نیست پس هرگاه اختیار هیچ چیز با آنحضرت نباشد امامت نیز از انجمله است
و دیگران اولی باینند که بی اختیار باشند سیزدهم قوله تبارک اسمه وكل شيء احصيناه في امام
مبين یعنی همه چیز را حکم و بیانش را جمع کرده ایم در پیش امامی مبین که بیان کننده و تفسیر نماینده جمیع اشیاء
و دلالت این آیه کریمه مجملا بر نصب امامی جامع همه علوم و مبین همه احکام در غایت ظهور و نهایت وضوح است
تا حدی که روایت شده که روزی یکی از علمای اهل کتاب بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
آمده پرسید که کدام است آن امام مبین که خدای شما علم همه اشیا را باو عطا کرده آنحضرت اشاره بحضرت
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب نموده فرمود اینست پس باوجود نصب امام مبین از جانب جناب رب العالمین
حاجت بامام دیگران و اختیار ایشان نمیماند و اما تفسیر امام مبین درین آیه بلوح محفوظ یا قرآن خلاف ظاهر
و متبادر و محتاج بدلیل است چهاردهم قوله عز مجده يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر

پانزدهم قوله تعالی شانه مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ وجه دلالت این دو آیه اینکه هرگاه
جناب الهی برای بندگان خود آسانی خواهد و دشواری نخواهد و هیچ تنگی در دین نگذاشته باشد پس البته نصب امام را
که مشکل‌ترین همه کارهاست چنانکه مخفی نیست باختیار ایشان نخواهد گذاشت وأمّا دلیل از سنت نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم از طرق مخالفین بر اینکه نصب امام باختیار خدای تعالی است اوّل اینکه روایت
کرده حافظ محمد بن موسی شیرازی که از مشاهیر علمای ایشانست از انس بن مالک از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم که فرمود از تفسیر این آیه که وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ یعنی خدای عزّ وجلّ آفرید آدم را از گل چنانکه خواست
وَيَخْتَارُ اختیار نمود مرا و اهلبیت مرا از جمیع خلق و برگزیده ما را از میان ایشان و مرا پیغمبر کرد و علی بن ابیطالب را
وصی گردانید مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ یعنی اختیار کار را بندگان خود نداده‌ام بلکه خود اختیار میکنم هرچه را میخواهم
پس من و اهلبیت من برگزیدگان خدا و بهترین خلق اوئیم و در کتاب صراط المستقیم از ابن جریر طبری روایت
نموده که قبیله بنی کلاب بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفتند با تو بیعت میکنیم باین شرط
که بعد از تو سلطنت و امارت با ما باشد فرمود اختیار با خداست اگر خواهد بشما دهد اگر خواهد بدیگری
و ایضاً همین حدیث مشهور متفق علیه میان همه مؤالف و مخالف مسطور در همه کتب معتبره ایشان از جمله جمع
بین الصحیحین حمیدی که مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً یعنی هرکس بمیرد و امام
زمان خود را نشناخته باشد مثل کفار و مشرکانست پس امام صاحب آن مقام که نشناختن او موجب کفر و شرکست
بالضروره باید منصوب از جانب جناب الهی و حضرت رسالت پناهی باشد نه امرای منصوب رعایا چه امرای
دست نشان ایشان که در شأن ایشان نص و نصب خدا و رسول صادر نشده باشد مثل اصنام تراشیده مشرکان
از امامت سوای نام نشانی ندارند چنانکه جناب مقدس الهی فرموده اِنْ هِيَ اِلَّا اَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَ
آبَاؤُكُمْ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ یعنی این بتها که شما میپرستید و امرا که شما خلیفه میدانید نیستند مگر نامی
چند از ربوبیت و خلافت که شما و آبای شما قرار داده اید خدای تعالی هیچ حجت سلطنت بایشان عطا ننموده
و ایشان را حاکم و سلطان نفرموده و بدانکه مقصود از این فصل تا حال چنانکه اوّل گفته شد همین اثبات وجوب نصب
امام بود بر جناب الهی و عزل اختیار رعیت از قسمت این رحمت نامتناهی بر سبیل اجمال وأمّا تفصیل دلیل بر تعیین
ائمه دین انشاء الله بعد از این خواهد آمد و اشاعره در وجوب سمعی بر امت سه دلیل گفته اند و ما هر سه را بنحوی که
اکابر متکلمان و اعاظم علمای خودشان مثل صاحب مواقف و شارح مقاصد و دیگران در کتب خود تقریر نموده اند
ذکر کنیم دلیل اوّل و آن باعتراف خودشان عمدهٔ ادلّهٔ ایشانست اینست که بعد از رحلت حضرت پیغمبر ص
ابوبکر آنحضرت را تجهیز نکرده و بر و نماز نگذارده و واگذاشته و اصحاب را برداشته بسقیفه بنی ساعده برد و خطبه
خواند و گفت ایها الناس هرکس محمد را میپرستید محمد مرد و هرکس خدای محمد را میپرستید خدای او زنده و باقیست

وضرورست ؛

وضرورست برای امامت امت کسی که متحمل و مرتکب آن شود پس تأمل کنید و ببینید که لایق آن کیست و این کار
گرانبهاست و مردم همه گفتند راست گفتی خلیفه ضرورست لیکن باید تأمل کنیم و ببینیم که اهل آن که تواند بود و هیچ
نگفت که خلیفه نباید و همچنین بعد از هر یک از ائمهٔ ثلثه ایشان قوم اتفاق نمودند بر نصب امام دیگر پس این اتفاق
اجماع باشعار ایشان در وجوب نصب امام و گاه باشد که تقریر این دلیل باین نحو توان کرد که کلام ابوبکر تأمّل کنید
تا که قابل امامتست و تصدیق ایشان که باید تأمّل کنیم اجماعست از ایشان بر اینکه تعیین امام را امّت باید کنند
دلیل دوّم اینست که احکام شریعت و ملّت و احوال امّت و رعیّت مشتملست بر اوامر و نواهی الهی
متعلق بمصالح معاش و معاد عباد و تمشیت و نظام آن احوال و احکام بی‌وجود امامی قادر و سلطانی قاهر از
جانب شارع که مفترض الطاعه و واجب الاطاعه باشد ممکن نیست بالضرورة العقلیّة و بدون آن امر دین
و احوال مسلمین مختل و معطل گردد و گاه باشد که بسبب اختلاف آراء و شدّت بغض و عداوت ارباب اغراض
و اهواء اگر امامی نباشد مؤدّی بهلاک تمام اهل اسلام شود و باین سبب است که افراد هر جماعتی حتّی رفقای
سفری بی رئیس مطاعی انتظام نیابد پس نصب امام مشتمل بر دفع مضرّتیست که اعظم از آن متصور نیست بلکه اعظم مفاسد
دین و اتمّ مصالح مسلمین است و دفع ضرر مظنون واجبست بر امّت اجماعاً هرگاه قادر باشند دلیل سوّم
اینست که شرع مشتملست بر واجبات عظیمه مثل سدّ ثغور و تجهیز جیوش و اقامت حدود و سایر احکام که بی‌وجود امام
اتمام آنها ممکن نیست و هرچه واجب مطلق بی آن تمام نیست پس نصب امام واجبست و جواب اینها امّا اجمالاً
از دو دلیل اوّل بطلان حجّیت اصل اجماع مطلقاً چنانکه در فصل اوّل این باب گذشت بحمد الله تعالی و آن دلیل اوّل
بهر دو تقریر بطلان این اجماع بخصوص چنانکه در فصل امامت ابی بکر خواهد آمد انشاء الله و امّا تفصیلاً از دلیل اوّل
بهر دو تقریر اینکه اجماع مذکور بر تقدیر تسلیم جمیع جهات قصور اگر در تمسک شما بآن مسامحه کنیم و برای شما حجت شود
دلیل اضافی اعتباری خواهد بود امّا سخن در اصل مسئله وجوب حقیقی نصب امام است در نفس الامر که آیا عقلاً یا سمعاً
و بر خداست یا بر امّت و بنابرین گوئیم این جماعت که این اجماع را کردند بچه چیز متمسک شدند و چه چیز باعث ایشان
شد که این اجماع را کردند اگر اجماع دیگر بود این خود اوّل اجماعیست در اسلام که ایشان مدّعی آنانند و اگر حکم
ضروری عقلی بود بوجوب وجود رئیس مطاع واجب الاتباع این خود بعینه مذهب قائلین بوجوب عقلی است بلی اگر داعی ایشان
البته نص شارع یا امری از امور شرعیه باشد اتفاق ایشان اجماع شرعی و وجوب نصب امام سمعی تواند شد و الا مثل
اتفاقات فلاسفه و سایر طوایف مختلفه بر اموری که میان ایشان متفق علیها است خواهد بود پس اتمام این
دلیل و سمعی بودن مدلولش موقوفست بر نفی احتمال اینکه داعی ایشان حکم ضروری عقل باشد و با وجود این احتمال
دلیل مصادره بر مطلوبست بلکه فحوی و سیاق امثال این گفتگو ظاهر است در اینکه وجوب وجود رئیس و حاکم برای جماعت
بسبب حاجت ایشانست در تمشیت نظام احوال و اصلاح جهات اختلال بضرورت عقلیه چنانکه همین علما

در ادلهٔ خود چنین مذکور شد اعتراف نموده اند و از عجیبست که هر جماعتی اگرچه متدین بدینی و قایل
بملتی هم نباشند که البته در میان خود امیر و سرکردهٔ را ضرور میدانند و همین بعینه معنی وجوب عقلی است
یا بر خدا تعالی چنانکه مذهب ماست و یا بر امت چنانکه مذهب معتزله است و به تقدیر اشاعره قایل بآن
نیستند اگر گویند عقل را حکم بوجوب و اخواتش نیست بنابر اینکه حسن و قبح احکام شرعیست گوئیم بطلان
این مسئله بحمد الله تعالی بتفصیل گذشت و حال اینکه مراد از وجوب درینمقام وجوب عقلی است که اعم است
از استیجاب مدح و تحسین عقلا و شکر و ثواب خدا تعالی نه بخصوص وجوب شرعی که عقل از آن معزول باشد
چه مراد اینست که دین و مسلمین هر دو محتاجند از جهات بسیار بامامی مستقل صاحب اقتدار و الا هر دو در اندک
وقتی مستأصل و همه احکام معطل خواهند شد و مقصود الهی از اوامر و نواهی نیست مگر اصلاح معاش و معاد
عباد و وجود چنین امامی اتم مصالح و اعظم منافعست چنانکه این اکابر علما در ادلهٔ مذکورهٔ خودشان و غیر آن
تصریح کرده اند پس تعیین امام از جانب جناب خدا تعالی اعظم افراد جود و موافق غرض دین خواهد بود و ترک
و درک آن اعظم بخل و نقض غرض هم و حسن و قبح باین دو معنی باعتراف اشاعره نیز عقلیست چنانکه در باب اول
گذشت و جواب دلیل اول بتقریر اول تنها اینکه نهایت دلالت اجماع مذکور بر تقدیر تسلیم صحت وجوب وجود
حاکم و امیریست برای اهل اسلام و ایمان اما اینکه وجوب نصبش بر خداست یا بر ایشان و این امیر خلیفهٔ خدا و رسول
و مفترض الطاعه و امرش واجب القبولست اصلا از این اجماع مستفاد نیست چه حاصل آن همین است که او
گفت شما را رئیسی ضرور است و ایشان تصدیق کرده اند و این بعینه همان گفتگوئی است که میان هر جمعی
میباشد خواه مسلمین خواه کفار و خواه کم و خواه بسیار حتی اهل منزل و رفقای سفر اگرچه از پنج و شش هم بیشتر
نباشند پس اگر هر مثل این گفتگو و اتفاق اجماع و هر چنین سرکردهٔ واجب الاتباع باشد هر رئیس ده و کدخدای خانه
خلیفهٔ خدا و امام هدی خواهد بود و بحمد الله تعالی لزوم این مفسده بر ایشان و شناعتش در غایت وضوح
و عیانست اگر گویند مراد ایشان از آن رئیس امامیست بر سبیل جانشینی پیغمبر پس نقض برئیس ده و کدخدا وارد
نیست گوئیم سخن در مقصود ایشان که هنوز معلوم نیست بلکه در ظاهر سوال و جوابیست که ازین قید خالی است
و هیچ فرق میان آن و گفتگوی اهل خانه و مردم ده نیست و جواب از آن دلیل بتقریر ثانی اینکه این خطاب و جواب
مثل اینست که اهل شهری بایکدیگر گویند که ما را سرکرده و بزرگی ضرور است باید کسیرا برای اینکار اختیار کنیم
و امثال این احوال دو احتمال دارد یکی اینکه پادشاه برای ایشان تعیین حاکم نموده اما ایشان چون اختیار کار خود را با پادشاه
نمیگذارند میگویند تامل کنیم که همان حاکم خوبست یا او را تغییر دهیم و دیگری را بجای او تعیین کنیم یا اصلا اطاعت
پادشاه ننموده از امر او تمرد و سرکشی کنند و خود حاکم دیگر نصب نمایند احتمال دویم اینکه پادشاه برای ایشان
اصلا تعیین حاکم نفرموده بلکه بخواهش خودشان مفوض داشته و ایشان را بخودشان وا گذاشته تا ایشان باضطرار خود

اختیار

اختیار حاکم کنند و در ما نحن فیه بر تقدیر احتمال اول که جناب الهی خود نصب امام فرموده باشد چنانکه مذهب شیعه
و حق نیز همین است خطاب و جواب ابوبکر و اصحاب بعینه رد حکم الهی و تمرد و عصیان و موجب کفر ایشانست
و بر تقدیر احتمال دویم وقتی استدلال تمام باشد و آن گفتگو دلالت بر مطلوب ایشان کند که احتمال اول یقینا
منتفی و منحصر در احتمال ثانی باشد اما باوجود آن احتمال این استدلال مصادره بر مطلوب و محفوف بانواع
عیوبست و جواب دلیل ثانی اولا اینکه وجوب اینقسم امور بر امت وقتی مسلم تواند بود که از جملهٔ افعال ایشان
باشد نه فعل جناب الهی اما مشیت نصب و اختیار امام بجوی که لیاقت خلافت نبوت داشته باشد از غیر
خدا تعالی مسلم بلکه ممکن نیست چنانکه بتفصیل بیان شد و بعبارت دیگر حاصل اجماع مذکور وجوب دفع ضرر مظنونست
بر فاعلش نه بر دیگری پس وجوب نصب امام بر امت وقتی ثابت شود که فعل ایشان باشد نه فعل خدا تعالی و
این عین محل نزاعست و ثانیا اینکه این اجماع نیز مثل اجماع سابق است چه وجوب دفع ضرر مظنون از ضروریات
عقلیه است و باین سبب است که هر طایفه اگرچه متدین بدین و شرعی نباشند که قایل باین هستند و سبب
سمعی اتفاق اهل اجماع مذکور تواند بود که همین باشد پس با وجود این احتمال بلکه بتفتیش دلیل جمعی و مدلول شرعی نشود
بلکه مثل سایر اتفاقات ارباب عقول باشد و جواب دلیل سیم اینکه وجوب شرط واجب مسلم است اما بر فاعلش
نه بر غیر او پس آن اگر از افعال الهی باشد بر جناب او واجبست مثل اعطای قدرت برادای عبادت و اگر فعل عبد
باشد و عبد جاهل یا غافل باشد امر و اعلامش بر شارع واجبست مثل وضو برای نماز و اگر هیچیک ازین دو قسم
نباشد بر بنده واجبست مثل طی مسافت برای ادای مناسک حج و در ما نحن فیه نصب امام که موقوف علیه
اقامت احکام شریعتست اگر ثابت شود که فعل امت است و محتاج بامر الهی نیست وجوبش بر ایشان لازم خواهد
شد باختیار خود اما هر دو ممنوعست چه محتمل بلکه متیقن اینست که فعل الهی است چنانکه بحمد الله بیان شد و بر تقدیری
که فعل ایشان باشد کمتر از وضو برای نماز نیست که موقوف بر امر و اعلام از جانب او نباشد و حال اینکه امر و اذن
باینکه شما نصب امام کنید اصلا نیست چنانکه خود نیز معترفند پس اتمام دلیل برای وجوب بر امت موقوفست بر نفی
دو احتمال اول که اول عین متنازع فیه است پس دلیل بی آن مصادره بر مطلوبست و از بیانات مذکوره بحمد الله
تعالی معلوم شد که این ادله برای وجوب عقلی اولی از وجوب سمعی اند و غریب است که اینجماعت بعثت نبی را
اگرچه بر جناب الهی و از جناب او واجب و ترکش را از او قبیح و ممتنع نمیدانند بنابر مذهب شنیع خودشان در حسن
و قبح افعال و ترجیح بلا مرجح چنانکه در مبحث خود گذشت اما در مبحث نبوت همین منافع و مصالح را که برای
نصب امام گفته اند دلیل حسن بعثت نبی کرده و بعثت نبی را بهمین دلیل بخدا تعالی نسبت داده و خود را از آن
معزول دانسته اند و درینمقام بهمین دلیل نصب امام را برای خود دعوی نمایند و جناب الهی را بی دخل دانند پس
نصب هر گاه مصلحت وجود نبی و امام و جهات حاجت بایشان هر دو یکی باشد پس مثل نبوت بر تقدیر تسلیم عدم وجوب

نصب امام بر جناب او چرا فعلش از و حسن نباشد و باید او ترک کند تا باختیار عباد ماند و بر ایشان واجب شود
و از جملهٔ غرایب امور اینکه اشاعره افعال و قبایح خود را بخدای تعالی نسبت میدهند و فعل و میدانند و خود و
اختیار خود را ازان منزه میکردانند و تعیین امام را بخود تفویض مینمایند و غریب تر اینکه این جماعت با اینکه مسئله
امامت را از اصول یقینیه دین نمیدانند بلکه از فروع ظنیه تخمین میدانند امامی را که دست نشان و منسوب
خود شانست بر خود و بر دیگران مفترض الطاعه و واجب الاطاعه میدانند و مخالفتش را حرام بلکه کفر و موجب
قتل و لعن داشته ملام میکردانند بعینه مثل بت پرستان که سنگ و چوب را بدست خود میتراشند خدا نام میکنند
و عبادتش را بر خود و بر دیگران لازم میشمرند و اصلا بقبح این متفطن نمیشوند و اگر کاهی متفطن شوند یا کسی ایشان را
متنبه کند گویند خدا و رسول خدا اگرچه تعیین امام نکرده اند اما چون ایشان باختیار ما کذاشته اند پس امامی را
که ما تعیین کنیم چنانست که ایشان کرده باشند و گویند این مثل حکمیست که در دعوا ها بشهادت شاهدین حکم
قاضی کنیم و از غایت سفاهت ندانسته اند که حکم قاضیشان مثل حکم امامشان بی اعتبار هست و قیاس امامت
بشهادت قطع نظر از اینکه عمل بقیاس مخصوص ایشانست و بر ما حجت نیست این قیاس بخصوص مع الفارقست
که ایشان نیز عمل میکنند چه در حکم بشهادت شاهدین نصوص الهی و نبوی هردو صادر شده و باین سبب مشروع
و معمول کشته و اختیار هست در نصب امام محض دعوتست و خدا و رسول خدا اصلا امر نموده و رخصت نیز نفرموده اند
که هست برای خود نصب امام کنند و اگر بعضی از ایشان بر مطلب دارند چرا میکویند و محتاج باین نحو مزخرفات
میشوند و حال آنکه خود معترفند بعدم نص و نصوص بخصوص خلاف این از حد بیرون و از عدد افزون وارد شده
چنانکه بعد ازین انشاء الله بیان شود و اما اینکه بعضی از علمای ایشان کفته اند که امت مخیرند در نصب امام
بیان صفات و ذکر علامات اگر مرادشان اینست که امت را فرموده اند که شما باین صفات و علامات امام
نصب کنید محض دعوات و عین افتراست و اگر چنین نصی دارند بیارند و اگر مراد اینست که صفات و علامات
برای امام ذکر فرموده اند این حق و مسلم است اما معنیش این نیست که شما باین صفات نصب امام کنید بلکه
این معنی دارد که شما امام را باین صفات بدانید و باین علامات بشناسید و این امر بنصب و اذن بتعیین نیست
و این بسیار ظاهر است و معتزله در وجوب عقلی بر امت باین حجت متمسک شده اند که نصب امام مشتملست
بر دفع ضرر مظنون و دفع ضرر مظنون واجبست عقلا پس نصب امام واجبست عقلا و این همان دلیلست
که بیشتر از اشاعره مذکور شد که بجای عقلا اجماعا گفته بودند و جواب این در ضمن جواب آن کذشته و مجملش
اینست که وجوب دفع ضرر مسلمست عقلا اما بر فاعلش نه بر دیگری پس دفع این ضرر و نصب امام اگر ثابت
شود که فعل امتست بر ایشان واجب باشد و این عین محل نزاع و بنای دلیل برین دور صریحست و اما بنا بر اینکه
نصب امام کار جناب الهی باشد چنانکه حق و مذهب شیعه است مباشرین این کار تصرف در خدا و غصب کار

الهی نموده

الهی نموده و از جملهٔ معتدین و مستحق عذاب مبین خواهند بود و ازین بیان بفضل الله مبین شد که
سنیان تنها همین بغصب امامت قناعت نکرده بلکه غصب ربوبیت نیز نموده اند و چون بمن الله
تعالی و حمده ثابت شد که امامت نظیر نبوتست و احتیاج بهردو یکسیت و ایمان و اسلام بی آن تمام نیست
و کسی که بی معرفت امام بمیرد کافر است چنانکه از ادلهٔ مذکوره بغایت ظاهر است پس ثابت شد بفضل الله تعالی
که مسئلهٔ امامت از مسایل اعتقادیهٔ یقینیه و از جملهٔ اصول دین و ارکان ایمانست نه از مسایل ظنیهٔ فروع چنانکه اعتقاد
سنیانست و از جملهٔ غرایب افعال ایشان اینکه با وجود اعتراف باتحاد احتیاج بنبی و امام و خروج جاهل با مام از
اسلام نبوت را از اصول میدانند و امامت را داخل فروع میکردانند و بعد ازین نیز نصوص صحیح که شهود عدلند
برین مدعی بتفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون بفضل الله تعالی ثابت شد وجوب نصب امام بر خدای تعالی
عقلا و شرعا بدانکه سه دلیل اول از ادلهٔ عقلیه دلیل ظاهر تر بر اینکه دایما و دام التکلیف باقی او واجبست بر حکمت و شفقت
الهی که همیشه حجتی از جانب جناب او بر عباد مقرر باشد مثل پیغمبری یا امامی که هدایت ایشان نماید و ترغیب و ارشاد شان
در اخلاق و اعمال کند و مجملا اصلاح معاش و معاد و دنیا و عقباشان فرماید تا مردم را بر خدا حجتی نماند اگر اطاعت
کنند بسعادت و ازین فایز شوند و اگر معصیت ورزند مستحق جزای خود کردند و ایضا قوله سبحانه یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین و قوله جل شانه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
بتقریری که در مبحث اجماع کذشت از امام فخر دها اتمام آن کردیم بفضل الهی و مجمل مضمونش اینست که جناب الهی
نموده و واجب فرموده بر هر جایز الخطا که در هر زمان اطاعت صادقان معصوم از خطا کنند پس واجبست
در هر زمان وجود معصومی مطاع واجب الاتباع که حجت بر امت و پیشوای ایشان باشد و ایشان اطاعت او
نمایند و ایضا مرویست از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه که فرمود لا تخلو الارض عن قائم لله بحجة
اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا یبطل حجج الله و بیناته و شارح مقاصد همین حدیث را
از جانب شیعه نقل کرده و اصلا متعرض آن بقدح و طعنی نشده بنا برین ظاهر اینست که ایشان نیز آن را مسلم داشته
و معتبر انکاشته اند و این مضمون در میان شیعه از حد ائمهٔ ایشان بر سبیل تواتر ثابت شده و الحمد لله من الفاتح
حق حمده فصل سیوم در شروط امامت و آن بمذهب شیعهٔ اثنا عشریه سه چیز است اول افضلیت
امام از همه رعیت در جمیع جهات دین و دنیا و دلیل برین اما عقلا اینکه مراد از امامت باعتراف مخالفین
ریاستی است مطلقه در جمیع امور دنیا و دین بر جمیع مکلفین پس بالضروره باید امام باین معنی در جمیع امور
مذکوره از همه ایشان افضل باشد تا تقدیمش بر ایشان جایز و اطاعتش بر ایشان واجب باشد چه تقدیم غیر متساویین
بر ان دیکر چه جای مفضول بر فاضل محال و قبیح است عقلا و شرعا و هر کس چه جای آنکه از جناب الهی تواند
صادر شد و ایضا مقصود از امام اصلاح دین و دنیاست و فساد یان مثل همند در حاجت باصلاح و غنی

ومفضول

ومفضول محتاج است از افضل پس افضلیت در بعض امور و بر بعضی مردم کافی نیست و امام فخر رازی در ینمقام اعتراض
کرده که چه شود اگر دو کس باشند هر دو مستجمع جهات فضایل که امر امامت باعتبار همهٔ خصوصیات و ضروریات دین
و دنیا از هر دو متمشّی شود بی قصور و فتور و یکی از ایشان در همین جهات درجه اش بالاتر از آن دیگر باشد و اگر امامت
باین مفضول تفویض شود بسبب اینکه رعیت اطاعت او بهتر و بیشتر میکنند انتظام امور شان بهتر و مصالح
حالشان تمامتر خواهد بود بخلاف اینکه اگر امامت بافضل مفوض گردد که چون اطاعت او مثل این نخواهند نمود
سبب تشویش و اختلال احوالشان خواهد بود و غرض از نصب امام نیست مگر صلاح حال امت پس در ینصورت
عقل البته حکم کند بوجوب تعیین مفضول نه فاضل و الّا مؤدّی بنقض غرض امامت شود و شیعه نیز اعتراف باین
کرده اند چه گفته اند که اکثر مردم بغض و کینهٔ امیر المؤمنین علیه السلام داشتند برای اینکه خویشان ایشان را کشته بود
و باین سبب انکار نص بر او و منع او از امامت کردند پس با وجود این تفویض امامت او منشأ فتنه و تشویش امت
باشد و جواب این شبهه اوّلا اینست که بنای این احتمال بر اجتماع نقیضین است چه معنی مفضول بما هو
مفضول اینست که فضلش بحدّی میرسد که پیش از آن نیست و فضل افضل از آن حد گذشته پس بنا برین حال
از دو احتمال خالی نیست یا امت ما حاجت بانقدر از فضایل که مفضول از آن قاصر است هست پس گفتن که همه
کار امامت از مفضول متمشّی میشود جمع بین النقیضین است و یا مرتبهٔ فضایل مفضول حوایج امت را
کافیست و ایشان را بزیاده از آن اصلا حاجت نیست پس در ینصورت اگر چه مفضول برای امامت سایر
امت بس است امّا او را برآنکه از و افضلست امام کردن و افضل را با وجود افضلیت و عدم حاجت
باو امر بطاعت و انقیاد او نمودن باعتراف شما نیز چنانکه خواهد آمد قبیح و سفاهت است پس نهایتش
اینست که مفضول امام باشد بر دیگران و افضل مطلقا بیرون باشد از سلک ایشان مثل حضرت موسی و
خضر و داود و لقمان امّا در زمانی که امامت عام و امام منصوب باشد بر تمام انام مثل زمان اسلام این
احتمال اصلا محالست چه مردّد است میان دو صورت یکی تقدیم مفضول بر فاضل و رعایت صلاح
رعیت دوّم تقدیم افضل و فساد حال عباد و جمع بینهما جمع متقابلین است پس معلوم شد که این شبهه
بهر تقدیر مستلزم اجتماع نقیضین است و ثانیًا اینکه عدم رضا و قلت طاعت رعیت افضل را باعث سبب
حکومت و احکام اوست که بالفرض همه بامر و حکم خدای تعالی است پس اگر مفضول نیز بهمان احکام حکومت
کند با او نیز همان کنند که با او کنند و اگر بخلاف حکم الهی برضای ایشان عمل نماید پس صلاح کارهای ایشان
از و نیاید و منصب امامت را نشاید و یا عدم رضا و قلت طاعت افضل از آنجهت نیست بلکه از آنجهت است
که او از قوم و قبیلهٔ ایشان نیست و این از ایشان است یا امثال این امور جزئیهٔ طبیعیه پس این بعینه
مثل قول یهود است که بعد از آنکه مدّتها بگمان اینکه حضرت خاتم الانبیا و آله علیهم السلام از میان ایشان

مبعوث

مبعوث خواهد بود انتظار بعثت او میکشیدند و چون دیدند که از عرب مبعوث شد همه ترک او نموده کفر ورزیدند
فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ هرگاه عباد در ینمقام باشند که برای این نحو امور
دانسته مخالفت حکم الهی در زنند و انقیاد پیغمبر و خلیفهٔ او نکنند و عصیان ایشان کنند و همین معنی عین کفر
و فساد حالشانست چنانکه خدای تعالی فرموده أَفَمَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ پس درین صورت
رعایت رضای ایشان کردن و ایشان را برینحال و اگذاشتن عین افساد ایشانست نه اصلاح شان و اطاعت
ظاهر که موافق خواهش ایشان باشد بکار شان نیاید چه این عین نفاق و اینجماعت منافقانند و همیشه در کمین اند
که هرگاه خلاف رضای خود بینند اسباب مخالفت مهیا سازند و الویهٔ مخالفت و محاربت برافرازند بلکه
بر حکمت الهی واجبست که خلاف آن نماید و اهل طاعت و معصیت را از هم امتیاز فرماید چنانکه فرموده مَا كَانَ
اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ و ایضا فرموده وَمَا جَعَلْنَا
الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ و ایضا فرموده أَمْ حَسِبْتُمْ
أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً
و بهمین سبب جناب الهی از کفر یهود پروا ننمود و رسول را از جملهٔ ایشان مقرر نفرمود و اگر با مثال این اسباب رعایت
رضای مردم ضرور باشد هر قومی را رسولی جداگانه باید و از آنچه گفتیم جواب فتنه و تشویش امت از امامت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز معلوم شد چه امامت آنحضرت و تشویش رعیت و ترک اطاعت ایشان بعینه مثل
نبوت انبیا و کفر امت و تمادی همه بهلاک دختر امتست و عدم رضای ایشان باو بسبب قتل خویشانشان محض کفر است
چه آنحضرت آنچه کرد بحکم خدا و رسول کرد پس هرگاه ایشان بحکم خدا و رسول راضی نباشند و باین سبب افضل را که بابدان
راه خدا را دشمن دارند بیقین کافر باشند لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ
اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ و این قولشان بعینه مثل قول یهود است
که گفتند اگر حامل وحی بر رسول الله میکائیل بود ما ایمان می آوردیم امّا چون جبرئیل است ایمان نمی آریم چه عذاب
الهی را بر پدران ما همیشه جبرئیل آورده و حال اینکه قیاس این مسئله با امامت آنحضرت و آن بزرگان قیاس مع
الفارقست چه در ینمقام سخن در دو امامست که هر دو قابل امامت باشند و امامت از هر دو متمشّی شود و آن
جماعت که غصب امامت آنحضرت نمودند اصلا قابل امامت نبودند و تفصیل این سخنان بعد ازین ان شاء الله
خواهد آمد و ازین جواب نیز معلوم شد که این اعتراض مبتنی بر اجتماع نقیضین است و الحمد لله رب العالمین
و امّا نقلا فقوله عز و جل أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ
فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی آیا کسی که دیگران را هدایت میکند بحق سزاوار تر است باینکه مردم پیروی او کنند
یا کسی که خود هم نمیتواند راه رفتن تا دیگری او را ببرد پس شما را چه میشود که نمی فهمید و چون حکم میکنید و تجویز عدم

نشود

افضلیت امام مینماید و قوله تبارک و تعالی أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ یعنی آیا کسی که برو افتاده میرود راه را بهتر میرود و برای هدایت و امامت مردم بهتر است یا کسی که راست ایستاده و براه راست میرود و قوله سبحانه هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ یعنی آیا مساوی میباشند با هم جمعی که میدانند و جمعی که نمیدانند و قوله عز اسمه فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ یعنی اگر شما چیزها را ندانید سؤال کنید از اهل ذکر یعنی اهل علم پس اهل علم را تعیین فرمود برای هدایت و تعلیم اهل جهل پس اگر کسی هادی و امام تمام مکلفین باشد لامحاله باید افضل و اعلم از همه باشد و ازین قبیل شواهد قرآنی و اخبار بسیار است شرط دویم عصمت و دلیل بر وجوب عصمت امام مطلقا بعینه همان ادلهٔ وجوب عصمت انبیاست چنانکه بتفصیل در مبحث نبوت گذشت زیرا که ثابت شد که مرتبهٔ نبوت و امامت مثل هم و نظیر یکدیگرند و امامت بدل نبوتست پس لامحاله باید امام معصوم باشد مثل نبی و ایضا بر وجوب عصمت استدلال باین آیه کرده اند لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی امامت و خلافت من بظالمان نمیرسد پس غیر معصوم که ظالمست امام نتواند بود و مخالفان در جواب این دلیل گاهی گویند که مسلم نیست که ظلم ظالم عدم عصمت باشد تا از نفی آن نفی این و از نفی این وجوب عصمت لازم آید چه تواند بود که کسی معصیت نکند با اینکه صدورش از و محال نباشد و جواب این سخن اینست که مراد از عصمت درین دلیل عدم صدور گناهست نه امتناع آن چه فایدهٔ عصمت اینست که امام معتمد و مؤتمن و خاطرها از و مطمئن باشد پس هرگاه این معنی ثابت شود اگر چه باخبار الهی باشد مقصود حاصلست و گاهی گویند مراد از عهد درین آیه نبوتست نه امامت گوئیم لفظ آیه صریحست در امامت بمعنی ریاست و پیشوائی ناس که اعمست از نبوت و تخصیص محتاجست بدلیل و مخفی نماند که لفظ ظالمین چون مطلقست شامل همه انواع ظلمست صغیره و کبیره و بر خود و بر غیر و چون صیغه اسم است و اسم در وضع لغت مجرد است از زمان پس شامل همه ازمنه است پس هر کس در هر وقت ظلمی کرده باشد و ظالم برو صادق و داخل مصداق آیهٔ کریمه است و قابل امامت نیست و همین حدیث صریحست درینکه ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای عز و جل وحی کرد بابراهیم که إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا من ترا امام ناس کردم ابراهیم از بسکه مسرور و فرحناک شد گفت رَبِّ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي أَئِمَّةً مِثْلِي خدایا از ذریت من هم امام چند مثل من مقرر نمای خدا فرمود من با تو عهدی نمیکنم که وفا بآن نمیکنی فرمود هیچ ظالمی از ذریت ترا امام نمیکنم پس ابراهیم گفت خدایا مرا و فرزندان مرا از عبادت اصنام نگاه دار که آنها بسیار مردم را گمراه کرده اند پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دعای ابراهیم که خدایا از ذریت من جمعی را امام کن بمن و بعلی رسید یعنی برای من و او مستجاب شد که هیچکدام از ما هرگز سجدهٔ بت نکرده ایم پس مرا نبی و علی را وصی گردانید و مخفی نماند که این حدیث دلیل ظاهر است برینکه مراد از وصایت امامت

وکسی

وکسی که وقتی سجدهٔ بت کرده باشد قابل امامت نیست دلیل دیگر بر وجوب عصمت امام قوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ و تفصیل تفسیرش در مبحث اجماع گذشت و باکثر مقدماتش امام فخر که از اعاظم علمای متعصبان اهل سنت اقرار و اعتراف نموده و تتمه مقدمه را ما بفضل الله تمام کردیم و مجمل مضمونش بقدر کفایت دلالت بر مطلب دو وجه است یکی اینکه در هر زمان هر که جایز الخطاست مأمور است باطاعت و اقتدا بمقتدای غیر جایز الخطا و امام مأمور باطاعت غیر خود نیست پس امام جایز الخطا نیست یا پس جایز الخطا امام نیست و بتقریر دیگر هر جایز الخطا مأمور است باقتدا و هیچ مأمور باقتدا امام نیست چه امام مقتداست نه مقتدی پس هیچ جایز الخطا امام نیست یا پس هیچ امام جایز الخطا نیست و تقریر این وجه اگر کسی خواهد بدو سه نحو دیگر شاید ممکن باشد وجه دویم اینکه در هر زمان هر جایز الخطا مأمور است باقتدا بمقتدای غیر جایز الخطا و مقتدای غیر جایز الخطا امام واجب العصمت است پس امام واجب العصمت است و هو المطلوب دلیل دیگر قوله تعالی أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و بیانش اینست که ایضا در مبحث اجماع باعتراف امام فخر گذشت که اولی الامر واجب الاتباع واجب العصمت است دلیل دیگر قوله تعالی إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا بیانش اینست که مراد از فاسق معلوم الفسق نیست بلکه جایز الفسق است بدلیل فَتَبَيَّنُوا چه اگر فسق معلوم و جزم باشد تبین یعنی تفحص و تحصیل علم بصدق بی صورت خواهد بود پس وجوب اطاعت امر و خبر موقوفست بر علم بصدقش و علم بصدق یا از عصمت حاصل شود یا از جهت دیگر و اکثر احکام شرع اگر بی امر و خبر امام دانند حاجت بامر و خبر او ندارند و اگر بی خبر او ندانند علم بصدق خبر امام غیر معصوم نداشته باشند و اطاعتش بر ایشان واجب نباشد شرط سیم هاشمیت یعنی باید امام از بنی هاشم باشد نه از سایر قبایل و دلیل برین نصوصی است که وارد شده در خصوص امامت حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او صلوات الله علیه و علیهم چنانکه بتفصیل ان شاء الله خواهد آمد و سنیان در امام باین سه شرط قایل نیستند اما در باب افضلیت گویند معتبر و ضرور در امام اینست که در امور ملک و سلطنت دانا و ممتاز باشد اما در سایر علوم و امور دیگر افضلیت و امتیازش ضرور نیست و جوابش اینست که این معنی پادشاهی و سلطنت است نه معنی امامت و خلافت چه خلیفه و امام باعتراف و اتفاق همه شما همه محتاج الیه و پیشوای همه امت است در همه امور دین و دنیا و چنانکه در اربعین امام فخر و مواقف و شرحش و سایر کتبشان مذکور است گویند تقدیم مفضول بر فاضل در امری که آن مفضول و این فاضل است قبیح و کسی که این کار کند سفیه است مثل اینکه یکی از آحاد فقها را گویند بشافعی یا یکی از ائمه درس بگو پس ازین دو اعتراف متفق علیه لازم آید که امام افضل باشد از همه امت در همه امور دنیا و دین پس افضلیت در امور دنیا تنها و بر بعض مردم کافی نیست و شارح مقاصد که از اعاظم متعصبان علمای اهل سنت تصریح باین کرده و گفته که اگر اکتفا بریاست دنیا تنها شود امر دین که مقصود اهم و مطلوب اعظمست فوت گردد و ایضا کار سلطنت و پادشاهی دو چیز است یکی امور متعلق بحرب و قتال

اعداد دوم سیاست مدنی و تربیت رعایا که اوّل عبارتست از جهاد در راه خدا و دوّم اقامت حدود و رعایت عدالت در معاملات کافّه برایا و این هر دو از اعظم احکام دین و فرایض الیست و دین بی آن تمام نیست پس علم باحکام دین لامحاله مشتملست برین و باین سبب است که جناب الٓهی در وقتی که آدم را آفرید و او را در زمین خلیفه خود گردانید که گفت اِنّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً و ملایکه گفتند ما اولی از و ایم بخلافت برای اولویت او بر ایشان برای خلافت همین اجتماع بعلم او باسماء اشیا نمود و همین اعلمیت را دلیل خلافت او فرمود چه تدبیر ملک که سیاست مدنی است که یک فن از حکمت عملی است لامحاله از جمله حقایق اشیاست که داخل علم بهمه اسماست و حال اینکه مضایقه سنیان درین مسئله اصلا بکار ایشان نمی آید چه غرضشان تصحیح تقدیم خلفای ثلثه است بر امیر المؤمنین و دول باکثریت علم ایشان نسبت بآنحضرت در ابواب جهاد و معاملات عباد که نصف دین است زیرا که تمام احکام دین دو قسم است عبادات و معاملات رد قول حضرت رسالت و اوّل کفر و منتهای حماقتست چه آنحضرت باب مدینه علم و باحق و قرآن ملازم و متلازم و اعلم و اقضای امّت است چنانکه از غایت شهرت و مسلّمیت مستغنی از بیان است و انشاء الله بتفصیل نیز خواهد آمد و در نهایت غرابتست که اجماعت انکار وجوب افضلیت امام از رعیت برای تصحیح خلافت اجماعت میکنند باینکه چنانکه انشاء الله خواهد آمد خلیفه اوّل ایشان بوجوب افضلیت امام اعتراف نموده و همه صحابه و کافّه مسلمین نیز باو درینمعنی متفق بوده اند چه او گفت بر سر منبر که اقیلونی فلست بخیرکم و علیّ فیکم مرا از خلافت عزل کنید که با وجود علی من بهترین شما نیستم و هیچکس با او معارضه نکرد و نگفت که بهتر بودن خلیفه ضرور نیست و ظاهر است که این کلام صریحست در بهتری علی علیه السّلام و اعترافست بوجوب افضلیت امام و الّا تعلیل عزل خود به بهتری آنحضرت بیفایده و نامربوط بودی بلکه توان گفت که این کلام با اتفاق ایشان مجموع اجماعست بر دو چیز یکی وجوب افضلیت امام دوّم افضلیت آنحضرت از ابی بکر بلکه همه اهل اسلام و صورت این اجماع بعینه مثل آنست که سنیان میگویند که قول ابی بکر در روز سقیفه که شما را امامی ضرور است و اتفاق صحابه با او اجماعست بر وجوب نصب امام چنانکه بتفصیل گذشت پس با وجود این اجماع انکار ایشان درین دو مسئله مخالفت اجماع معتبر است بین الفریقین و این اجماع بمراتب شتّی اعمّ است از آنچه درین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بنی هاشم و سایر صحابه و علمای مسلمین همه داخل بودند که در آن نبودند و امّا در عصمت و هاشمیت گویند چون امامت ابوبکر ثابتست و او معصوم و هاشمی نیست پس این دو شرط در امام منتفی است و جوابش اینست که ادلّه اشتراط عصمت گذشت و ادلّه اشتراط هاشمیت با ادلّه بطلان امامت ابوبکر از طرق معتبره ایشان بتفصیل انشاء الله خواهد آمد و اکثر سنیان در امام هشت شرط اعتبار کرده اند اوّل اجتهاد در اصول و فروع دین دوّم تیمم خوض در امور حرب و جهاد سیوم شجاعت چهارم عدالت پنجم کمال عقل ششم حریّت هفتم ذکورت هشتم بلوغ زیرا که عقل زنان و کودکان ناقص است و جوابش اینست که امّا اجتهاد بتفصیل تحقیقش

تمم است خ ل

در فصل اوّل گذشت و بیان شد که بدو معنی مستعمل است یکی استنباط احکام از کلام الٓهی و حدیث نبوی و این معنی حقست امّا مقصود و مصطلح مخالفان نیست و بر تقدیری که مقصود باشد داخلست در افضلیت که ما گفته ایم دوّم اختراع احکام بهوای خود و این بدعت و ضلالتست و هیچکس را جایز نیست چه جای اینکه شرط امامت تواند بود و بر تقدیر تسلیم صحت آن نیز داخلست در افضلیت و شرط دوّم و سیوم و پنجم داخلند در افضلیت و چهارم در عصمت و بلوغ در امام ضرور نیست مثل نبی چنانکه حضرت عیسیٰ در کودکی مبعوث شد و ششم و هفتم مسلّمست بسبب نصوصی که در امامت حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم وارد شده چنانچه انشاء الله می آید باینکه حرّیت و ذکورت نیز بوجهی داخلند در افضلیت فصل چهارم در علامات معرفت امام و طریق اثبات امامت پوشیده نیست که شناختن هر چیز بصفات و علامات چند ممکن است که مخصوص آنچیز باشد نه بأموری که مشترک میان او و دیگری باشند و چون بفضل الٓهی شروط امامت ثابت شد و در مبحث نبوّت گذشت که هر کس دعوی نسبت و خدمتی از جانب جناب الٓهی کند دعوای خود را مقرون بمعجزه که خارق عادتست نماید دلیل صدق او باشد و درین باب مکرّر گذشت که امامت ریاستیست الٓهی بر جمیع امّت نظیر نبوّت و معلوم است که از جمله شروط امامت هاشمیت صفتی است مشترک میان همه بنی هاشم و مخصوص شخصی بعینه نیست پس باین شناختن امام حاصل نشود و عصمت نیز بنفس مفهوم اختصاص بنبی و امام ندارد چه آنچه بدلیل ثابت شده همین وجوب عصمت نبی و امامست نه نفی آن از دیگران بلکه دیگران نیز امکان عصمت دارند بلکه واقع نیز هست چنانکه حضرت مریم صلوات الله علیها بالاتفاق و حضرت فاطمه صلوات الله علیها بمذهب شیعه و همچنین هر یک از ائمه صلوات الله علیهم پیش از زمان امامت خود و افضلیت نیز احتمال شرکت دارد باین معنی که تواند بود که دو کس یا بیشتر هر یک افضل باشد در جمیع امور از جمیع غیر ایشان اما با هم مساوی باشند چنانکه ائمه ما علیهم السّلام بمذهب ما پس این دو صفت نیز دلیل معرفت امام نشوند مگر وقتی که مقارن و موافق دعوی باشد پس از مجموع مقدمات معلوم شد که معرفت امام و اثبات امامت ممکن است از سه طریق افضلیت و عصمت وقتی که منحصر باشند در شخصی معیّن و معجزه که خارق عادتیست مقارن و موافق دعوی و ظاهر است که انحصار افضلیت و عصمت در شخص بعینه امریست در غایت خفا و اثبات آن و اطلاع بر آن در نهایت اشکال و اظهار معجزه نیز از امام چون در امم سالفه معهود و معروف نبوده بلکه اکتفا بنص و تعیین انبیا مینموده اند درین امّت نیز باین سبب اکثر رعیت از طلب و تحصیل آن غافل و جاهل مانده اند و ایضاً ظاهر است که ادّعای امامت و اثبات آن باظهار معجزه در ظهور و سهولت نه مثل نص بر وست پس اگر از جانب خدایتعالی و حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم تعریف امامی که خود تعیین و نصب نموده اند و نص بر او صادر نشود اکثر امّت از معرفت او محروم خواهند بود و منجر بنقض غرض تعیین امام که از حکیم علی الاطلاق محالست خواهد شد پس واجبست بر حکمت و شفقت الٓهی نص بر امام

و بر عصمت حضرت رسالت پناهی بتبلیغ آن و ایضاً ظاهر است که اطاعت امام برامت بعد از نص آسانتر و صلاح
ایشان درینصورت بسامانتر است پس از راه وجوب لطف و اصلح نیز نص بر امام واجبست و هو المطلوب
پس بحمد الله تعالی ثابت شد که طرق اثبات امامت و معرفت امام منحصر است در افضلیت و عصمت و معجزه
و نص و بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها از طریق اجماع مرکب نیز اثبات امامت توان کرد پس بنا برین
طریق اثبات امامت پنج است امّا چون طریق نص آسانتر و نمایانتر است از طرق دیگر باین سبب جمعی گفته اند
که طریق منحصر است در نص باین معنی که اگر نص از جانب جناب الهی و حضرت رسالت پناهی نبود و تعیین امام مفوض
باجتهاد امت میبود اگرچه ایشان متشبث بطرق عصمت و غیر آن شوند نه بمحض اختیار خود که چون این طرق مخفی و فساد
از اکثر مردم مخفی است مؤدی بتضییع حق امامت و منجر بترک هدایت امت میشد پس گویا حقیقة طریق شامل کامل
مخصوص است بنص پس هرگاه نص بر امام از خدا تعالی و حضرت پیغمبر صلی الله واجب باشد البته صادر خواهد بود
پس با وجود این اگر از جمعی مستور باشد بسبب کتمان و مکر آنست بالضروره حتی اینکه نظام که از اعاظم رؤسای
معتزله است تصریح باین کرده چنانکه صاحب ملل و نحل که از عظمای اشاعره است ازو نقل نموده که گفته امامت نمیباشد
مگر بنص ظاهر مکشوف و بتحقیق که نبی صلی الله علیه و آله بر علی در چندین موضع نص نموده و اظهار آن فرموده بحیثیتی
که بر جماعت مشتبه نبوده امّا عمر آن نصوص را از مردم پوشیده داشت که در بیعت ابوبکر کوشیده و سنیان چون
ائمه متغلبه ایشان از شروط مذکوره امامت عاری اند چنانکه انکار اشتراط آنها کرده انکار معرفت علامت بودن آنها نیز نموده
گویند علامت معرفت امام و اثبات امامت دو چیز است یکی نص خدا یا رسول یا امام سابق و دویم بیعت اهل
حل و عقد و گویند بیعت و ثبوت امامت موقوف بر اجماع همه اهل حل و عقد نیست چه دلیل عقل و نقل هر دو از آن
منتفی است بلکه بیعت یک کس و دو کس کافیست باین دلیل که صحابه با صلابت و شدتی که در دین و محافظت
شرع داشتند بهمین اکتفا کرده اند چنانکه در امامت ابی بکر به بیعت عمر و در امامت عثمان به بیعت عبدالرحمن
و موقوف بر اتفاق اهل مدینه تنها هم نداشتند چه جای همه اهل بلاد اسلام و کسی بر ایشان انکار این کار نکرده و از
آن زمان تا حال همیشه برین منوال بوده پس همین بیعت تنها حجت باشد و جواب این حرف اوّل اینکه این اتفاق
بر تقدیری که اجماع باشد پیشتر ثابت شد که اجماع خالی از معصوم حجت نیست و اعتبار ندارد و حال اینکه همه صحابه
بر خلافتهای مذکوره متفق نبودند چه معصومین و اکابر صحابه موافقت نکردند مگر بعد از مدتی برای تقیه و رعایت
مصلحت دویم اینکه بقیه صحابه که اتفاق کردند موافقت ضعفا بسبب قهر و غلبه بود و اقویا را ابقای دین در شان
مسلم نیست چه جای شدت و صلابت در آن چنانکه همه این امور بتفصیل انشاء الله خواهد آمد سیوم اینکه ظاهر
این قول بلکه صریحش اینست که انعقاد امامت و تحقق خلافت همین ببیعت یک کس یا دو کس باشد و مطلب
از ذکر موافقت تتمه صحابه نیست مگر شهادت بر صحت آن پس بر تقدیری که اجماع حجت هم باشد بیعت آن یک

کس

کس و دو کس بالاتفاق اجماع و حجت نیست و تتمه هم که شاهد اند بسبب خروج مشهود لهم همه امت نیستند و اتفاقشان
اجماع و حجت نخواهد بود و شهادتشان بر تقدیری که مقبول باشد بر وقوع آن بیعت مقبولست نه بر صحتش چه
شهادت بر وقوع و ثبوت چیزیست نه بر صحت و بطلان آنها و همه اینمعانی بسیار ظاهر است **فصل پنجم**
در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام امت بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله [ل ح]
مختلفند در تعیین امام و منحصر اند درین اقسام شیعه و سنی و دوندیه اتباع قاسم بن دوند انه جمهور فرق شیعه برین اند [روندیه]
که امام مفترض الطاعه بعد از آنحضرت حضرت امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین و سید الوصیین علی بن ابی طالبست
صلوات الله علیه و بعد از آن شیعه در طبقات متعدده مختلفند و تفصیل آن انشاء الله خواهد آمد و کافه اهل سنت
برین اند که امام بعد از آنحضرت ابوبکر است و بعد از و عمر و بعد از و عثمان و بعد از و امیر المؤمنین و بعد از آنحضرت [ل ح]
امامت و خلافت منقطع است و دوندیه قایلند بخلافت عباس و حق مذهب شیعه است از همه طرق خمسه امّا [روندیه]
طریق عصمت بیانش اینست که غیر از حضرت امیر المؤمنین و سیده نساء العالمین و امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهم اجمعین باتفاق همه مسلمین هیچکس معصوم نیست و هیچ شک و خلاف درین نیست و حضرت فاطمه
صلوات الله علیها مطلقاً و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در زمان امیر المؤمنین صلوات الله علیه در
معرض امامت نبودند و آنحضرت افضل است از ایشان بالضرورت پس عصمت بنحوی که علامت امام است مخصوص است
بآنحضرت پس امامت در آن زمان منحصر است در آنحضرت و هو المطلوب و امّا **طریق افضلیت** تقریرش اینست
که مراد از افضل کسی است که جهات فضل در و بیشتر باشد و مراد از جهات فضل اموریست که صاحب آنها بسبب آنها
مستحق مدح و تحسین شود خواه از جانب عقلا و خواه از جانب خدا تعالی خواه در دنیا و خواه در آخرت و جهت فضل
دو قسمت یکی ذاتی داخلی دویم اعتباری خارجی و قسم اوّل دو قسم است کمالات نفسانی و کمالات جسمانی و قسم دویم [ل ح]
نیز دو قسمت نسبت و سبب و همه این جهات در آنحضرت از تمام امت بیشتر و بیشتر است و اصل فضایل و اجتماع [نسب]
آنحضرت همه جهات فضیلت را میان دوست و دشمن و مؤالف و مخالف متفق علیه است و هیچکس را خلافی درین
نیست مشهور است که از یکی از علما از فضایل آنحضرت پرسیدند گفت چه گویم از فضایل کسی که دوستان از ترس و تقیه
و دشمنان از حسد و کینه اظهار فضایل او نکردند و کمال اهتمام در کتمان آن نمودند و با وجود این فضایلش تمام عالم را گرفته
و فضل بن روزبهان از متأخران سنیان با کمال تعصب و عدوان در کتابی که در رد کشف الحق علامه حلی عظم الله اجره
نوشته گفته که فضایل آل محمد صلی الله علیه و آله امریست که انکار آن نتوان چه انکار رحمت دریا و وسعت صحرا و نور آفتاب
جهان مدار و ظهور انوار وجود سحاب و سجود ملایکه هیچ نتیجه ندارد سوای استهزای منکر و که میتواند انکار فضل جمعی کرد که ایشان اند
اهل سداد و خزان معدن نبوت و حفاظ آداب فتوت تا اینجا ترجمه کلام اوست بالفاظش و امّا افضلیت
آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از همه امت مختلف فیه است میان ایشان ابوبکر و عمر و اکثر

صحابه

صحابه و تابعین معترفند بافضلیت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از جمله ایشان چنانکه انشاء الله بعضی بیان ان
مذکور خواهد شد و اما علمای ایشان اکثر معتزله با شیعه متفق اند در آنکه بعد از حضرت خاتم النبیین ص امیرالمؤمنین ع افضل است
در جمیع جهات فضیلت از جمیع امت و هیچکس را در هیچ چیز مرتبه قرب نیز با آنحضرت نیست چه جای نسبت مساوات
و سایر معتزله با جمهور اشاعره قایل شده اند بافضلیت ابوبکر و عمر و جمعی تفضیل عثمان نیز بر آنحضرت کرده اند و ما بتوفیق
الله تعالی اول بیان افضلیت آنحضرت باعتراف خلفا و صحابه که مرویست بطرق معتبره خودشان بعد از ان
باقرار علمای ایشان بعد از آن اثبات این مقصد اقصی باحادیث و اخبار متواتر باللفظ یا بالمعنی از طرق کتب
صحاح و معتبرشان کنیم و بعد از ان متصدی ذکر تفصیل اقوال و مذاهب اشاعره و اشباه ایشان و جواب آنها شویم
انشاء الله العزیز الحکیم اعتراف ابی بکر که اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و اقرار عمر در چند موضع که لولا
علی لهلک عمر و استعاذه او که اعوذ بالله من معضلة لیس فیها ابو الحسن درین باب مشهور و اتفاق و مسلم است
بین الطرفین بالاتفاق و صاحب مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده که روزی دو کس از عمر در ایام خلافتش پرسیدند
که طلاق بنده چند است عمر برخاسته رفت تا بخدمت حضرت امیرالمؤمنین رسید از آنحضرت پرسید باشاره انگشت
فرمود و پس عمر بایشان گفت دو و یکی از ایشان گفت سبحان الله تو امیرالمؤمنانی از تو سؤال کردیم تو از دیگری پرسیدی که اصلا
با تو حرف نزد و باشاره جواب گفت عمر گفت وای بر تو میدانی این کیست این علی بن ابی طالب است از رسول الله شنیدم
که میگفت اگر همه سموات و ارضین را در یک کفه میزان گذارند و ایمان علی را در کفه دیگر ایمان علی بر همه زیادتی کند و صاحب
کتاب طرایف نقل کرده از کتاب اعلام رسول الله صلی الله علیه و آله تالیف مأمون الرشید از حکم بن مروان از جبیر بن
حبیب که عمر بن خطاب را حادثه و مشکلی پیش آمد که بسبب آن بسیار مضطرب و احوالش مشوش شد گفت ای معشر
مهاجرین درین کار چه میگویید و رای شما چیست گفتند تو پناه و ملجا مائی تو بهتر میدانی گفت ای مؤمنان از خدا بترسید
و حرف راست بگویید والله که من و شما همه میدانیم که حلال این مشکل و صاحب این منزل کیست گفتند مراد تست
که با علی بن ابی طالبست گفت غیر او دیگر کیست مگر مثل او دیگری هست گفتند پس بفرست او را بطلب گفت
هیهات با آن بزرگی هاشم و خویشی رسول و مرتبه علم که او دارد پیش او می باید رفت او را پیش خود نمیتوان طلبید
برخیزید پیش او رویم پس همه برخاسته پیش او رفتند در نخلستانی بود و بیلی در دست داشت مشغول آن بود و
آیات چند از قرآن میخواند و گریه میکرد همه از گریه او بسیار گریستند بعد از ان او و ایشان همه ساکن شدند و عمر مسئله
خود را پرسید و جواب شنید پس گفت والله که حق ترا میخواهد اما قوم تو نمیخواهند فرمود یا ابا حفص امروز همه کس اطاعت
تو میکنند روز قیامت حقیقت کار معلوم میشود پس عمر مثل شب تاریک روسیاه برگشت و ابن جبر روایت کرده ظاهرا
در کتاب نخب که پسر عمر باو گفت چرا حسین را بر من مقدم میداری و در عطا بر من تفضیل میگذاری عمر گفت ساکت
شو بی مادر مانی والله که پدر ایشان بهتر است از پدر تو و مادرشان بهتر است از مادر تو و ابوبکر انباری که از اکابر

سنیانست در کتاب امالی روایت کرده که روزی علی در مسجد پیش عمر نشسته بود و مردم بسیار بودند بعد از ساعتی
آنحضرت بیرون رفت کسی گفت این مرد متکبر و صاحب عجب است عمر گفت او را تکبر میرسد و عجب باو می سزد والله که
اگر شمشیر او نمیبود عمود اسلام راست نمیشد او داناترین امت و صاحب سبقت و اهل شرف و بزرگی و علو منزلت
در میان ایشان و ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که کسی از پسر عمر پرسید که بهترین مردم بعد از پیغمبر ص
که بود گفت ترا با این سؤال چه کار است بعد از ان گفت استغفرالله بهترین مردم بعد از رسول الله کسی است که حلال
او را حلال و حرام او را حرام کرده پرسید که آن کیست گفت آن علیست که درهای خانهای همه را از مسجد بست و در
خانه او را باز گذاشت و باو گفت نسبت من و تو هر دو باین مسجد یکیست توئی وارث و وصی و قاضی دین و وفا کننده
بوعده من و تو قتال میکنی بر سنت من دروغ میگوید کسی که گمان میکند که مرا دوست میدارد و با تو دشمن است و
ابن جبر در کتاب نخب روایت کرده از سعد بن ابی وقاص که معویه گفت شنیدم از رسول الله ص که بفاطمه میگفت
تو بهترین مردمی از جهت پدر و شوهر و بحث مأمون الرشید با هزار کس از اکابر علمای ایشان در مسئله افضلیت
آنحضرت و الزام همه ایشان در کتب اخبار و سیر مسطور و بر زبان جمهور ناس مشهور است و ابن ابی الحدید
که از اعاظم علمای معتزله است در جزو بیستم شرح نهج البلاغه گفته که قول بتفضیل امیرالمؤمنین ع قولیست قدیم و بسیاری
از صحابه و تابعین قایل بآن بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبدالله و ابی بن کعب و حذیفه
و بریده و ابوایوب و سهل بن حنیف و ابوالهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت و ابوالطفیل عامر بن واثله و عباس بن
عبدالمطلب و بنی العباس و بنی هاشم کافه و بنی عبدالمطلب کافه و زبیر نیز اول قایل بود بعد از ان برگشت و از بنی امیه
نیز جمعی قایل بوده اند از آنجمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبدالعزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران ایشانست نقل
کرده که این آیه در مصحف ابن مسعود که از جمله صحابه کبار است چنین بود انّ الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم
و آل محمد علی العالمین و صاحب مراصد روایت کرده که کسی از شریک که از جمله اعیان مخالفانست پرسید
که اگر کسی بمیرد و ابوبکر را نشناخته باشد چونست گفت ضرری ندارد پرسید اگر علی را نشناخته باشد چونست گفت
در آتش است زیرا که پیغمبر در روز غدیر او را امام کرد و ابن حجر در صواعق محرقه از امام فخر روایت کرده که اهل بیت
رسول الله ص در پنج چیز با آنحضرت مساویند در سلام که خدای تعالی فرموده السلام علیک ایها النبی و فرموده سلام
علی آل یس و در صلوة بر ایشان در تشهد و در طهارت که فرموده طه یعنی یا طاهر و فرموده و یطهرکم تطهیرا و در
تحریم صدقه و در محبت که فرموده فاتبعونی یحببکم الله و فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و مخفی نماند که مساوات درین پنج چیز مستلزم مساوات است در همه صفات کمال که عین افضلیت بر همه صحابه است
و ابن ابی الحدید که از اعاظم معتزله است اثبات افضلیت آنحضرت صلوات الله علیه در نهج البلاغه بتفصیل
نموده و مجمل ترجمه آن اینست که میگوید اما فضایل آنحضرت از کثرت و شهرت بجائی رسیده که با وجود آن متعرض ذکر

و بیان شدن سما حاجتست بعد ازان کفته چکویم درشان مردی که اعدایش اقرار و اذعان بفضلش کرده و خصمایش
انکار و کتمان مناقبش نتوانسته اند معلومست که بنی امیه با اینکه مالک شرق و غرب شدند و نهایت سعی و حیله
در اطفای انوار او نمودند و احادیث و روایات در معایب و مناقص او وضع کردند و بر سر منبرها لعن و سبش کردند
و خادمانش را حبس و قتل نمودند و مردم را از روایت حدیثی که دلالت بر فضل و مدح او کند منع کردند تا حدی که بر مردم
حرام کردند که نام او را بر زبان کذرانند و هرچند ایشان درین امر اهتمام و سعی بیشتر کردند نام او بلندتر و قدرش
رفیعتر شد مانند مشک که هرچند آنرا پنهان کنند بویش پنهان نماند و مثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود و
و بر مثال روز روشن که اکر یکچشم او را نبیند چندین چشم دیکر همی بینند و چه کویم درشان کسی که همه فضایل باو منسوب
و سلسله همه کمالات باو منتهی است اوست سرکرده همه فضیلتها و سرچشمه همه مکرمتها معدن همه فضایل او
بوده و کوی سبقت از میدان همه مکارم او ربوده بعد از و هرکس نصیبی از فضیلت داشته و هرکس بهره از کمال
یافته از و یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی و علم خداشناسیست و هرکه خدا را شناخته از و شناخته
و لوای معرفت در ساحت هدایت از بیان او افراخته و راه خدا از کلام او روشن کشته و دست تعلیم او روح علم
در دلهای علما سرشته معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر و عقل و درین فن استاد مردمند شاکرد اویند
و اشاعره نیز غاشیه بر دوش این تک و پو و هوادار این سرکویند چه استاد ایشان ابوالحسن اشعری شاکرد
ابوعلی جبائیست که یکی از مشایخ معتزله است و استاد معتزله واصل بن عطا شاکرد ابوهاشم عبدالله بن محمد بن
الحنفیه و او شاکرد پدرش امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است و اما امامیه و زیدیه انتسابشان بآنحضرت ظاهر است
و از جمله علوم علم تفسیر قرآنست که بتمامی از و ماخوذ است و ابن عباس که استاد مفسرین و اکثر این علم از و ماخوذ است
شاکرد اوست و از و پرسیدند که علم تو با علم ابن عمت چونست کفت مثل قطره باران بدریای محیط و از جمله علوم علم
طریقت و حقیقت و احوال تصوفست و معلومست که ارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی باو و همه بر کرد او در
های و هوی اند و شبلی و جنید و سری و ابویزید بسطامی و ابومحفوظ و معروف کرخی و غیر ایشان همه تصریح باین میکنند
و همین کافیست که خرقه که شعار ایشانست بسند متصل اسناد بآنحضرت میدهند و از جمله علوم علم نحو و عربیتست
و همه کس میداند که ابداع و اختراع این علم او کرده و ابوالاسود استاد این علم را او تعلیم نموده و اصول و قواعد آنرا
او عطا فرموده از انجمله اینست که اقسام کلام اسم و فعل و حرف است و کلمه منقسم بمعرفه و نکره و اعراب منحصر در
رفع و نصب و جر و جزمست و همین قوانین نزدیکست که معجزه باشد چه قوت بشری از عهده این حصر بر نیاید
و وفا باین ضبط نماید و اکر ملاحظه فضایل نفسانی و خصایص انسانی نمائی میدانی که رایت جلالش در رفعت
بکجا رسیده و شارق همتش از کدام مشرق دمیده اما شجاعتش شجاعتیکه نشانهای آنرا ازیاد مردم برده و نام آینده کانرا
بر زبانها افسرده مقاماتش در حروب مشهور و حروبش تا قیامت مشهور معروف و مذکور است اوست شجاع

که هرکز

که هرکز نکریخته و از هیچ لشکری نترسیده و هرکز خصمی برابرش نیامده که از و نجات یافته باشد و هرکز ضربتی نزده که محتاج
بضرب دیکر باشد شجاعی را که او میکشت قومش افتخار میکردند باینکه کشته اوست بعد از قتل عمرو بن عبدود خواهرش در
مرثیه اش کفت لوکان قاتل عمرو غیر قاتله بکیته ابدا مادمت فی الابد لکن قاتله من لا نظیر له وکان یدعی ابوه بیضة
البلد یعنی اکر قاتل عمرو دیکری میبود تا زنده بودمی برو کریستمی اما چون قاتلش یکانه ایست در شجاعت هم تا زدن بکرامت
سرافرازم کشتن او عاری نکشته او را ننکی نیست و شجاعی که لحظه برابرش ایستاده بود همیشه بآن افتخار مینمود روزی
معویه بر تخت خوابیده بود بیدار شد دید عبدالله بن زبیر در زیر پایش ایستاده عبدالله بظرافت باو کفت یا امیرالمؤمنین
اکر میخواستم میتوانستم معویه کفت دعوای شجاعت میکنی عبدالله کفت مرا انکار شجاعت من میتوانی کرد من در صف
برابر علی بن ابی طالب ایستاده ام معویه کفت اکر راست میکفتی ترا و پدرت را بدست چپ کشته بود و دست راستش
بیکار مانده طلب دیکری مینمود مجملا اینکه هر شجاعی در شرق و غرب او را مسلم میدارند و بنام او مثل میزنند و اما
قوت و زورش ضرب المثل است در همه آفاق و هیچکس بقوت او نیست بالاتفاق و در خیبر را بیکدست از جا کند و
چندین کس نتوانستند حرکتش دهند و سنک عظیمی را از جا بر داشت که تمام لشکر از تحریکش عاجز کشتند و اما
سخاوت و جودش از ان مشهورتر است که بیان کنند روزها روزه میکرفت و شبها بکرسنکی میکذرانید و قوت خود را
بدیکران میداد و سوره هل اتی برای همین نازل کشته و آیه کریمه الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا
وَعَلَانِیَةً در شان او آمده مرویست که برای نخلستانی از یهود بدست خود آب میکشید آنقدر که دست مبارکش مجروح
شد و اجرتش را تصدق میکرد و خود از کرسنکی سنک بر شکم می بست و کفته اند که آنحضرت اسخای ناس بود و در سخاوت
و جود بحدی بود که خدای حتم خواسته و پسندیده و هرکز سایل نه نکفته حتی اینکه مردی از خدمت آنحضرت به پیش معویه که
دشمن ترین مردم باو بود و نهایت سعی در تهمت عیب و عار باو مینمود رفته و کفت من از پیش بخیلترین مردم آمده ام معویه
کفت وای بر تو چون او را بخیل میکوئی و حال اینکه اکر خانه از طلا و خانه از کاه داشته باشد طلا را پیشتر بصدقه میدهد تا
هیچ از ان نماند و اوست که خانهای اموال را تصدق میکند تا اینکه جاروب نموده بر جایش نماز میکذارد و اوست
که بالهای دنیا خطاب میکرد و میکفت دیکری را فریب دهید که من شما را طلاق کفته ام که هرکز رجوع ندارد و با اینکه تمام
دنیا در تصرفش بود وقتی که از دنیا رفت هیچ میراث نکذاشت و اما حلم و عفوش حلیم ترین و عفو کننده ترین مردم بود
از کسی که باو بدی مینمود و صحت این قول معلوم است از آنچه کرد با اعدای اعدای خود مروان بن الحکم و عبدالله بن الزبیر
و سعید بن العاص که در جنک جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از انکه همه را اسیر کرد همه را رها کرد و متعرض ایشان نشد و تلافی
ننمود و با اینکه عبدالله بن الزبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلفظ لئیم و احمق نام میبرد وقتی که او را اسیر کرد بسر داد
و کفت برو تا ترا نبینم و بیش ازین نکفت و از آنچه عایشه باو کرد و چون آنحضرت بر و ظفر یافت نهایت مهربانی و شفقت
فرمود و از آنچه اهل البصره باو کردند شمشیر برو و بر اولادش کشیدند و دشنام دادند و لعن کردند و چون بر ایشان ظفر یافت

شمشیر

شمشیر از ایشان برداشت و امان داد و اموال و اولاد ایشان را غارت نکرد و آنچه در صفین با معویه کرد که اول لشکر معاویه سر آب را گرفته ملازمان آنحضرت را از آب منع کردند بعد از آن آنحضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را بصحرای بی آب راند اصحاب گفتند تو هم ایشان را از آب منع نمای تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت بجنگ نباشد فرمود نه والله آنچه ایشان کردند من نمیکنم و شمشیر تیز مغنیست ازین و فرمود طرفی از آب را گشودند که آب بردارند و اما جهاد در راه خدا معلومست دوست و دشمن را که او سید مجاهدین است بلکه جهاد مخصوص اوست و هیچکس دیگر را سوای او جهاد نیست و درین باب اطناب کردن معنی ندارد زیرا که جهاد آنحضرت از جمله علوم ضروریه است مثل علم بوجود مصر و مکه و اما فصاحت آنحضرت امام فصحا و سید بلغا و استاد خطباست بلغا کلام او را گفته اند که دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق کسی از خدمت آنحضرت پیش معویه رفته بود گفت از پیش عاجزترین مردم در کلام آمده ام معویه گفت وای بر تو او را عاجز میگوئی والله که راه فصاحت و بلاغت را برای قریش غیر او کسی نگشوده و قانون سخن را سوای او کسی تعلیم ننموده و اما حسن خلق و شگفته روئی او ضرب المثل است تا حدی که اعدایش او را باین عیب کردند و عمرو بن عاص میگفت او بسیار بازی گر است و عمرو این را از قول عمر بن الخطاب برداشته که او برای عذر اینکه خلافت را با آنحضرت نداد گفت بازی گر است اما عمر همین قدر گفت و عمرو زیاد کرد و صعصعة بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود بهر جانب میخواندیم می آمد و هرچه میگفتیم می شنید و هر جا میگفتیم می نشست و با اینحال از و میترسیدیم مثل اسیر دست بسته که کسی با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش بزند روزی معویه بقیس بن سعد میگفت خدا رحمت کند ابو الحسن را که بسیار خندان و شگفته و خوش طبع بود قیس گفت بلی چنین بود و رسول الله هم با صحابه خندان و خوش طبع بود ای معویه تو بظاهر چنین می نمودی که مدح او میکنی اما قصد ذمش کردی والله که او با آن شگفتگی و خندانی هیبتش از همه کس بیشتر بود و آن هیبت تقوی بود که او داشت نه مثل هیبتی که ارذال و لئام شام از تو دارند و آن تا امروز و در میان دوستان و اولیای او مانده همچنین که درشتی و ناخوشی و بدخوئی در میان مخالفان او مانده و اما زهد در دنیا او سید زهاد بود و همه زهاد روی اخلاص باو دارند و تمرد درویشی پیش او می نگارند هرگز چیزی سیر نخورده و ماکول و ملبوس او از همه کس درشت تر بوده نان ریزهای خشک میخورد و سر انبان نان را مهر میکرد که مبادا فرزندان از روی مهربانی زیت یا روغن بآن بمالانید و جامه را پینه میکرد گاه بپاره پوستی و گاه بلیف خرمائی و پیراهنش کرباس درشت میبود و اگر آستینش دراز میبود میبرید و نمی دوخت و رشته رشته بر سر دستش میریخت تا وقتی که تمام شود و کم بود که ادام با نان ضم کند و اگر گاهی میکرد سرکه یا نمک میبود و اگر ترقی میکرد سبزی بود و اگر ازین هم ترقی میشود اندکی شیر شتر میبود و گوشت نمیخورد مگر گاهی و میگفت شکم خود را مقبرهٔ حیوانات مکنید و با اینحال قوتش و زورش از همه کس بیشتر بود و از همه بلاد اسلام سوای شام که معویه داشت اموال پیش او می آمد همه را بمردم میداد بعد از آن

میگفت

میگفت نماند هیچ با من حاصل نیست ازین قسمت نصیب من جبین است و اما عبادت اعبد ناس بود نمازش از همه کس بیشتر و روزه اش از همه کس زیاده تر مردم از و نماز شب و ملازمت اوراد و اقامت نوافل آموختند و شمع یقین در راه دین از مشعل او افروختند چه توان گفت در عبادت کسی که بیشتر از آن نیست که در لیلة الهریر در میان بین الصفین نطع از برایش گسترده بودند و بران نماز میکرد و تیر از راست و چپ میگذشت و در پیش او بر زمین می آمد و هیچ پروا نمیکرد تا از نماز خود فارغ میشد و پیشانی مبارکش از طول سجود مثل پای شتر پینه بسته بود و اگر مناجات و دعواتش را تامل کنی و آنهمه تعظیم و اجلال الهی که در آنها کرده و تواضع و خضوع که نموده ملاحظه نمائی توانی دانست که چه قدر با اخلاص داشته و از کدام دل بیرون آمده و بر کدام زبان جاری شده و از علی بن الحسین علیهما السلام که عبادتش بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت چونست گفت چنانکه عبادت جدم با عبادت رسول الله صلعم و اما قرائت قرآنی او درین باب مرجع همه بود و همه متفقند بر اینکه در زمان رسول الله صلعم تمام قرآن را غیر او کسی نمیدانست و حفظ نداشت و بعد از آنحضرت اول کسی که قرآن را جمع کرد و نوشت او بود و اگر رجوع بکتب قرائت کنی دانی که استادان قرائت همه شاگردان اویند و قرائت همه منتهی باو و همه پناه باو جویند و اما رای و تدبیر رایش از همه صواب تر و تدبیرش از همه صحیح تر بود و در همه امور هر یک از خلفا در امر رجوع باو مینمود عمر را او از هلاک نگاه داشت و عثمان را مخالفت امر او در ان بلیه گذاشت اگر اطاعت رای او میکرد جان خود از ان ورطه بدر میبرد و آنکه دشمنانش گفتند که او صاحب رای نبود سببش این بود که موافقت شریعت مینمود و خلاف حکم دین نمیفرمود چنانکه خود گفته که اگر نه رعایت تقوی بودی من از همه زیرک تر بودمی و خلفای دیگر برای خود هرچه اصلاح میدانستند عمل میکردند خواه موافق شرع میبود و خواه نمیبود و ظاهر است که در بسیار امور کسی که رعایت حکم دین کند دنیایش بانتظام تر و کسیکه پروای دین ننماید دنیایش بکام تر خواهد بود و اما سیاست و حکومت در حکم الهی سیاستش بنهایت بود و رعایت خویش و قوم خود نمینمود تا بدیگران چه رسد و این معلومست از آنچه با ابن عم و برادر خود عقیل کرد و آنچه بیان نمودیم خصایص بشریست و واضح شد که در همه آنها او بر همه مقدم و امام همه عالمست و چه توان گفت از وصف کسی که کفار و دشمنان با تکذیب نبوت و عناد ملت او را دوست میدارند و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبد خود مینگارند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت آنحضرت را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت نگاشته و با خود میداشته و چه گویم در شان مردی که همه کس میخواهد که از و منسوب باو باشد حتی مردانگی و جوانمردی که مردان عالم او را سید و بزرگ خود میدانند و خود را منسوب باو میگردانند تا حدی که در روز احد از آسمان در شان او در حضور حضرت پیغمبر صلعم شنیدند که فرشتگان ملأ اعلی میگفتند لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و چه گویم در شان کسی که پدرش ابو طالب است سید بطحا و شیخ قریش و رئیس مکه گفته اند کست فقیری که با پریشانی بزرگ باشد و ابو طالب با کمال فقر بزرگ بود و او متکفل حفظ و تربیت حضرت پیغمبر صلعم بود از اوان صغر تا ایام کبر و آنحضرت را از مشرکان و کفار محافظت و حمایت مینمود و تا او

درحیات بود آنحضرت از وطن خود محتاج بهجرت و اختیار دیار غربت نشد و بعد از رفتن او از دنیا خدای تعالی امر فرمود که از مکه بیرون رو که دیگر درینجا ترا ناصر و یاری نمانده و آنحضرت با پدری باین مرتبهٔ رفیع و منزلتی منیع پسر عم خاتم النبیین و سید الاولین و الاخرین است و برادرش جعفر طیار با ملائکهٔ اخیار و زوجه اش سیدهٔ نساء عالمیان و پسرانش سیدا شباب اهل الجنان پدرانش پدران رسول الله و مادرانش مادران خیر خلق الله گوشت و خونش بگوشت و خون او مقرون و نور روحش بالنور او متصل و مضمون پیش از خلق آدم تا صلب عبد المطلب و بعد از عبد المطلب در صلب عبد الله و ابو طالب از هم جدا شدند و دو سید عالم بهم رسیدند یکی اول و دوم ثانی اول منذر و ثانی هادی وجه دوم آنکه در شان کسی که بر همه مردم در هدایت سبقت نموده و بخدا ایمان آورده وقتی که همه کس مشغول عبادت احجار بوده و هیچکس بر وی در توحید الهی سبقت نداشته مگر رسول خدا که رایت سبقتش در عالم افراشته اکثر اهل حدیث برین اند که او از همه کس بیشتر متابعت پیغمبر کرده و باو ایمان آورده و خلاف این نگفته مگر اندکی و شکی درین ننموده مگر دو کس یا یکی و آنحضرت خود فرموده انا الصدّیق الاکبر و انا الفاروق الاوّل اسلمت قبل اسلام الناس و صلیت قبل صلوتهم و هرکس تتبع احادیث نماید آنچه گفته شد یقین داند و آنچه ما درینمقام ذکر نمودیم اندکیست از فضایل آنجناب و اگر شرح مناقب او بتفصیل کنیم محتاج شویم بکتابی بزرگ غیر این کتاب تا اینجا ترجمه کلام ابن ابی الحدید بود و امام فخر رازی که از اعاظم علمای اشاعره است در کتاب اربعین از شیعه بیست دلیل بر افضلیت آنحضرت نقل کرده و اگرچه بحسب ظاهر اقرار بآن ننموده امّا بنحوی نقل کرده که بمقتضای الکنایة ابلغ من التصریح اصرحست از تصریح چه بعد از ذکر از دلایل بر سبیل حکایت از اصحاب خود یعنی از اشاعره جواب چند ذکر نموده و خود متعهد آنها نشده و بعد از فراغ از همه گفته که هذا تمام الکلام فی هذا الباب والله اعلم بالصواب و ما از آنجمله دلیل سیم و بیستم را که مضمون و بیانشان تروی‌جه بکلام ابن ابی الحدید و شبیه بآنست با جواب و جوابشان درینمقام انشاء الله ذکر کنیم و باقی ادله که آیات و احادیث است انشاء الله بعد ازین در ضمن اضعاف آن آیات و احادیث از طرق خودشان مذکور گردانیم امّا دلیل سیوم ترجمه اش بوجه اختصار اینست که علی بن ابی طالب اعلم صحابه است امّا اجمالا برای اینکه هیچکس را نزاع نیست درینکه او در اصل خلقت در غایت ذکا و فطنت و استعداد علم و غایت حرص در طلب علم و رسول الله صلعم افضل فضلا و اعلم علما و در غایت حرص در تربیت و ارشاد او بود و علی عم در طفولیت در حجر تربیت او و در بزرگی داماد او بود و در همه اوقات پیش او میرفت و او را از خدمت او مانعی نبود و معلومست که چنین شاگردی در خدمت چنین استادی با این خصوصیات احوال بنهایت معارج فضل و کمال میرسد و امّا ابو بکر در بزرگی بخدمت آنحضرت رسیده و در آنوقت هم شبانه روزی یکمرتبه و آن هم اندک زمانی بیشتر در خدمت نبوده و مشهور است که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر و العلم فی الکبر کالنقش فی المدر پس ازین بیان مجمل ثابت شد که علی اعلمست از ابو بکر و امّا تفصیلا بچند دلیل اوّل قوله تعالی وَتَعِیَهَا اُذُنٌ وَاعِیَةٌ که در شان علی نازل شده و هرگاه او مختص باشد بزیادی فهم اختصاص خواهد داشت بزیادی علم دوم قوله صلعم اقضاکم علی چه قضا محتاجست

بجمیع علوم پس هرگاه او در قضا بر همه راجح باشد در همهٔ علوم بر همه فایق خواهد بود سیوم اینکه عمر چندین مرتبه در حکم غلط نمود و آنحضرت او را هدایت فرمود از آنجمله عمر زنی را که بعد از ششماه از تزویجش وضع حمل کرده بود امر برجم نمود علی عم او را هدایت فرمود باینکه خدای تعالی گفته اکثر مدت ارضاع دو سال تمام و مجموع ارضاع و حمل سی ماه تمامست پس این دلیلست براینکه اقل حمل ششماه است و زنا برآن زن ثابت نیست پس عمر گفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ و ایضاً حامله را که اقرار بزنا کرده بود عمر امر برجم فرمود علی گفت اگر بر و حجتی داشته باشی بر طفلی که در شکم دارد حجتی نداری عمر ترک رجمش کرد اگر گویند شاید عمر تفحص حالش ننموده و گمانش این باشد که حامله نیست گوئیم این عذر بدتر از گناهست چه لازم آید که عمر در خون ریختن اینقدر بی پروا باشد و امثال این قضایا و خطاها غیر علی را بسیار میبود و از آنحضرت هرگز مثل اینها اتفاق نیفتاد چهارم اینکه آنحضرت خود فرموده والله اگر منصب خلافت برای من مهیا شود و مسند حکومت برای من آماده گردد هر آینه حکم کنم برای اهل توریة بتوریة ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان والله که هیچ آیه نازل نشده در بر و بحر و سهل و جبل و سما و ارض و لیل و نهار مگر اینکه همه را میدانم که در شان که آمده و برای چه آمده پنجم اینکه افضل علوم علم اصول دین و معرفت خداست و خطب و کلمات آنحضرت مشتملست بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد آنقدر که کلام هیچیک از صحابه شمه از آن ندارد و ایضاً همه فرق متکلمین منسوب باو درین علم امّا معتزله همه شاگردان او یند و امّا اشاعره استاد ایشان ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی معتزلیست و امّا شیعه انتسابشان بآنحضرت ظاهر است و امّا خوارج با کمال دوری که از و دارند همه پیرو اکابر خود و ایشان شاگردان او یند پس ثابت شد که همه فرق متکلمین که افضل فرق اسلامند شاگرد او یند و امّا علم تفسیر ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد آنحضرتست و امّا علم فقه درین علم بدرجهٔ رسیده بود که حضرت پیغمبر صلعم در شان او فرموده اقضاکم علی و آنحضرت خود گفته اگر مسند حکومت برای من آماده گردد الی آخره چنانکه گذشت و از آنجمله علم فصاحتست و معلومست که هیچیک از فصحائی که بعد از و بودند بادنی از درجهٔ او نرسیدند و از آنجمله علم نحوست و معلومست که ابو الاسود مدون این علم بارشاد او تدوین این علم نمود و از آنجمله علم تصفیه باطنست و معلومست که نسبت این علم باو منتهی است پس ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر صلعم او استاد همه عالمست در همه صفات مرضیه و مقامات شرعیه و چون ثابت شد که اعلمست از همهٔ عالم پس واجبست که افضل باشد از همهٔ عالم لقوله تعالی هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ و قوله تعالی یَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِینَ اٰمَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ یعنی آیا اهل علم و غیر اهل علم با هم مساوی میتوانند بود خدای تعالی مؤمنان و علما را درجات بسیار تفضیل داده و قدرشان را بلند گردانیده و امّا دلیل بیستم ترجمه مختصرش اینست که فضایل یا نفسانیست یا بدنی یا خارجی و فضایل نفسانی یا علمیست یا عملی امّا فضایل علمی بیان کردیم که آنحضرت در آنها بر همه صحابه مقدمست و مقوی اینست اینکه خود فرموده که رسول الله مرا هزار باب علم تعلیم نمود که از هر باب هزار باب برای من گشود و امّا فضایل عملیه چند قسمست از آنجمله زهد است و معلومست که زهاد صحابه مثل ابوذر و مقداد و سلمان

وغیر ایشان همه شاگردان او بودند و دیگر شجاعت است و در میان صحابه شجاعان بسیار بودند و معلوم است که نفع شجاعت
او از همه بیشتر بود که حضرت رسالت صلعم یوم الاحزاب فرمود لضربة علی خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربت علی بهتر است از
همه عبادت انس و جن و آنحضرت خود گفت من در خیبر را بقوت جسمانی نکندم بلکه بقوت الهی کندم و دیگر سخاوت است در
میان صحابه اسخیا بودند و اخلاص او در سخاوت بحدی بود که به قرص نانی که عطا نمود خدا تعالی او را بسوره هل اتی مدح
فرمود و دیگر حسن خلقت و با کمال شجاعت و دلاوری حسن خلقش بحدی بود که اعدایش بباریکی نسبتش میدادند و دیگر
ترک دنیا و زهد از ان و ظاهر است که با اینکه ابواب دنیا بر او گشوده بود اصلا اظهار تنعم و تلذذ نمینمود و با غایت شجاعت
وقتی که مشغول نماز و دعا میشد آنقدر تضرع میکرد که هیچیک از زهاد برابر او نبود و آنقدر از دنیا گریزان بود که وقتی
که ابن ملجم بر وی ضربت زد گفت بخدای کعبه که خلاص شدم و بمطلب رسیدم و اما فضایل بدنی از آنجمله قوت و شدت
و در هجوم بدرجهٔ اعلی و مرتبهٔ اقصی رسیده بود بحدی که گفته اند کان یقط الهام قط الاقلام یعنی کسی را که بر سر میزد دو
نیم میکرد مثل کسی که قلم را قط زند و از آنجمله نسب عالیست و معلوم است که اشرف نسبها قرب برسول خداست و او
از همه کس بآنحضرت نزدیکتر بود و اگرچه عباس عم آنحضرت بود اما عم پدری بود تنها و ابو طالب از جانب پدر و مادر هر دو عم
بود و ایضا علی هم از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی بود و از آنجمله دامادیست و هیچکس از خلق را مثل او دامادی نبود و اگر
چه عثمان داماد بود اما اشرف اولاد پیغمبر فاطمه است که سیدة نساء عالمین است و از آنجمله نسبت اولاد است و
هیچیک از صحابه را مثل او اولاد نبود حسن و حسین سیدا شباب اهل الجنة اند و اولاد حسن مثل حسن مثنی و حسن مثلث
و عبد الله مثنی و نفس زکیه و اولاد حسین مثل زین العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و اینها همه جمعیند که فضل و علو
درجه شان و خلافی در ان نیست و از جمله دلایل علو شان ایشان اینکه افضل مشایخ ابو یزید بسطامی سقای خانهٔ امام جعفر مسلم است
صادق بود و معروف کرخی دست امام رضا اسلام آورد و دربان خانهٔ او بود تا آخر عمر بر ینحال بود و اگر خواهیم بتفصیل
فضایل ایشان را ذکر کنیم هرآینه کلام بانجام نرسد فاما اینجا ملخص ترجمهٔ عبارت امام فخر است که از اکابر اشاعره و علمای حنفیه است
و مخفی نماند که از بسکه اینهمه علمای کلام و فقهای کرام شاگردان آنحضرت علیه الصلوة والسلام باشند لازم نیست که مذاهب و اقوال
همه حق و صواب باشد چنانکه بعضی از جهال و متعصبان ایشان گمان کرده اند چه مراد ازین کلام انتساب همه است بآنجناب
و استادی اوست برای کافهٔ ارباب احساب و انساب و تواند بود که شاگرد اختراع چند کند که استاد بآن راضی نباشد مثل
شیخ اشاعره با استاد معتزله و مثل هفتاد و سه فرقهٔ اسلام که همه امت پیغمبر صلعم اند و شاهد برین اینکه همین دو فاضل نسبت
شیعه را بآنحضرت ظاهر شمرده اند باینکه حق ایشان را مطلقا از میان برده اند و اما امام فخر بعد از ذکر اوله از اصحاب خود جواب
دلیل سیوم را چنین نقل کرده که علی علیه السلام چند سال بعد از موت ابی بکر در حیات بود پس شاید این علم بسیار را در آن
مدت تحصیل نموده باشد و لازم نیست که در زمان ابو بکر این همه علم باشد تا اولویتش بامامت لازم آید و بر کسی که صاحب
اندک شعور باشد کمال ظهور دارد که این جواب با آن دلیل اصلا ربط ندارد چه مقتضای آن دلیل اینست که حضرت امیر المؤمنین

درزمان حضرت خاتم النبیین صلعم اعلم امت بود پس با وجود این گفتن که شاید بعد از زمان ابو بکر تحصیل علم نموده باشد معلوم است
که چه قدر نامربوط است و از مثل امام فخر در غایت غرابت ذکر مثل این جواب در کتاب خود اگرچه بر سبیل حکایت باشد
نه بر وجه اعتقاد و جواب چهارده دلیل را که از جملهٔ آنها دلیل بیستم است نقل کرده که اینها اخبار ضعیفه و مثل اینها در جانب
ابی بکر نیز هست و جواب این سخن اینست که ضعف اخبار فضل ابی بکر حقیقت از چند وجه یکی اینکه اخبار آحادند باعتراف
خودشان دویم اینکه روایتشان مخصوص باینانست و در میان ما اصلا نیست بلکه در طرق مخالف آنها ثابت و محقق
است سیوم اینکه در میان ایشان نیز خلافش مسلم و متواتر است چنانکه انشاء الله خواهد آمد و اما احادیث افضلیت
حضرت امیر المؤمنین ع از طرق ما و ایشان هر دو متواتر است باللفظ والمعنی چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و صاحب
کشف الغمه از عمرو بن بحر الجاحظ که از اعاظم علمای قدمای ایشان و عثمانی و مروانیست در رساله روایت نموده که خدا لعنه
زبانش را با وجود عثمانیت و مروانیت در آن رساله ها بفضایل آنحضرت جاری فرموده ترجمه مجمل از یک رساله اینست که
بعد از آنکه تطویل بسیار در بیان فضایل بنی هاشم کرده میگوید و اما علی بن ابی طالب اگر خواهیم تنها کمالات شریفه و مقامات
کریمه و مناقب سنیهٔ او را ذکر کنیم طومارهای بسیار بآن وفا نکند اصلش صحیح و منشاش کریم و شانش عظیم و علمش بسیار و
عملش بیشمار و بیانش عجیب و لسانش خطیب صفاتش حمیده و اخلاقش پسندیده اوصافش موافق حسب و افعالش
مطابق نسب و هرچند کسی اهتمام در وصف آن رفیع مقام کند زیاده از مجملی نتواند و چون این کتاب تاب اطناب وصف
آن عالیجناب ندارد بهمین مجمل که نمونه است از آن مفصل کسی که خواهد اکتفا تواند و اما حسن و حسین ایشان مثل شمس
و قمرند در منافع عامه و نعم تامه و اگر کسی قطع نظر از نسبت ایشان بجد اکبر و پدر و مادر که افضل تمام عالمند نماید خودشان
تنها یگانهٔ جهان و بی نظیر بنی آدمند و انصاف در شان ایشان تصدیق قول جدشان است که فرمود هما سیدا شباب
اهل الجنة چرا که کسی اهل جنت نباشد مگر بصدق و صبر و علم و حلم و طهارت و زهد و طاعت بسیار و اعمال شریف و
جهد در عبادت و مکارم اخلاق و اخلاص نیت و نصیب ایشان در همه اوصاف زکیه و اعمال مرضیه از همه کس بیشتر
و پیشتر است و اما محمد بن الحنفیه همه آیندگان و روندگان و اهل بلدان و صحرانشینان اقرار دارند باینکه یگانهٔ عصر و
فرزانهٔ دهر خود و تمامترین مردم در کمال بود و اما علی بن الحسین همه مردم با اختلاف مذاهب خود همه متفقند بر اینکه
هیچکس را در علو شان و تقدمش بر اهل جهان شک و ریبی نیست و بسبب اجتماع و استکمال صفات کمال مستحق
خلافت و مستوجب امامت است و بعد از آنکه بسیار فضایل بنی هاشم را مطلقا از جهت شجاعت و سخاوت و مروت و
حلم و تواضع و حسن خلق و عبادت و بزرگی قدر و رفعت شان بیان نموده میگوید و مجمل دیگر از آنچه مخصوص علی بن ابی طالبست
اینکه پدرش ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و زوجه اش فاطمه بنت رسول الله
سیدة نساء اهل الجنة و پسرانش سیدی شباب اهل الجنة و برادرش جعفر طیار فی الجنة و عمش عباس و حمزه سید الشهدا
فی الجنة و عمه اش صفیه بنت عبد المطلب و ابن عمش رسول الله صلعم و اول هاشمی در روی زمین که از هر دو جانب

هاشمیست او لاد ابی طالب امه آعمال سبب استحقاق خیر و کمال چهار است تقدیم در اسلام و جهاد در
پیش رسول الله در راه خدا و معرفت حلال و حرام و زهد در دنیا و اینها همه در علی بن ابی طالب جمع بود
و در دیگران متفرق و در روی زمین در وجود مثل آنحضرت بوجود نیامده نه در زمان جاهلیت و نه اسلام و نه
در میان عربان و نه اعجام و فصاحت زبان و بلاغت بیان و طعن سنان و علم ارکان آنحضرت چون روز روشن
و از حد عدا افزون و مانند آفتاب بکل از حوزه قدرت بیرونست و ترجمهٔ مختصر رسالهٔ دیگرش اینست
که چون نظر کردیم مردم را مختلف یافتیم بعضی از بعضی تبری میکنند و بعضی بعضی را کافر میدانند و دیدیم که همه
ایشان دو فرقه اند یکفرقه میگویند که پیغمبر صلعم از دنیا رفت و کسی را خلیفه نکرد و اختیار خلافت را بامت گذاشت
و ایشان ابوبکر را اختیار کردند و فرقهٔ دیگر میگویند حضرت پیغمبر علی را خلیفه خود کرد و امام مسلمین گردانید پس از هر دو
فرقه پرسیدیم که آیا مردم را ضرور است رئیسی که اقامت احکام دین و مراسم ایمان کند و حاکمی که ضبط احوال
و اصلاح اختلال ایشان نماید یا چنین رئیس و حاکمی ضرور نیست همه گفتند ضرور است البته پس پرسیدیم که
آیا تواند بود که کسی بی اینکه نظر در کتاب خدا و سنت خاتم الانبیاء کند بمحض رای و خواهش خود کسی را برای این
کار اختیار نماید گفتند جایز نیست مگر بعد از آنکه نظر در کتاب الهی و کلام حضرت رسالت پناهی نموده بموافقت
امر و رضای ایشان کسی را اختیار کنند بعد از آن پرسیدیم از همهٔ ایشان که آیا در میان خلق جمعی هستند که بهترین
ایشان و برگزیدهٔ حضرت رحمان باشند یا همه باهم مساویند گفتند خوبان و برگزیدگان هستند گفتیم ایشان
کیانند همه گفتند متقیان گفتیم بچه دلیل گفتند قوله تعالی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ گفتیم در میان متقیان
هستند جمعی که ممتاز و بهترین ایشان باشند گفتند مجاهدان بدلیل قوله تعالی فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجَاهِدِیْنَ بِاَمْوَالِهِمْ
وَاَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقَاعِدِیْنَ دَرَجَةً گفتیم از ایشان جمعی ممتاز هستند همه گفتند سابقان بدلیل قوله تعالی لَا
یَسْتَوِیْ مِنْکُمْ مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ الآیه گفتیم از ایشان ممتازی هست گفتند آنانکه جهاد و ضرب
و طعن و تعبشان در راه خدا بیشتر است بدلیل قوله تعالی فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهٗ وَمَا تُقَدِّمُوا
لِاَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوْهُ عِنْدَ اللّٰهِ پس بمقتضای ادلهٔ مذکوره از ایشان قبول نمودیم که بهترین برگزیدگان
کسی است که جهاد و تعب و بذل نفس در طاعت الهی بیشتر کرده و اعدای خدا را بیشتر کشته باشد بعد از آن پرسیدیم
کدام یک ازین دو کس علی بن ابی طالب یا ابوبکر متصف است باین صفت و ممتاز است باین خاصیت
پس هر دو طایفه اتفاق کردند بامیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عم که جهاد و مشقتش در راه خدا و رعایت رسول
خدا و دین او بیشتر و بیشتر کرده پس از اجماع هر دو فرقه و دلالت کتاب و سنت ثابت شد که علی بن ابی طالب عم
افضلست و مرتبهٔ دیگر از ایشان سؤال نمودیم که بهترین متقین کیستند گفتند خاشیان یعنی آنانکه از خدا میترسند
بدلیل قوله تعالی وَاُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِیْنَ الی قوله مَنْ خَشِیَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَیْبِ و قوله تعالی اُعِدَّتْ

لِلْمُتَّقِیْنَ اَلَّذِیْنَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بعد از آن پرسیدیم که اعلم ناس کیست گفتند هر کس راهنمائی بحق
بهتر و بیشتر کند بدلیل قوله تعالی یَحْکُمُ بِهٖ ذَوَا عَدْلٍ مِنْکُمْ چه حکومت را باهل عدل عطا فرمود پرسیدیم
که عادلترین مردم کیست گفتند راهنماترین ایشان بحق و راهنماترین مردم بحق کیست که سزاوار امامت
و پیشوائی مردمست و اولی است باینکه متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم علیه بدلیل قوله تعالی اَفَمَنْ یَهْدِیْ اِلَی
الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لَا یَهِدِّیْ اِلَّا اَنْ یُهْدٰی فَمَا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُوْنَ پس کتاب خدا و سنت پیغمبر
خدا و اجماع مسلمین همه دلالت کردند بر اینکه افضل امت بعد از پیغمبر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالبست زیرا
که او اجهد است در راه خدا و چون اجهد است اتقا ست و چون اتقاست اخشاست و چون اخشاست
اعلمست و چون اعلمست راهنماتر است بعدل و چون اولست بعدل اهدیست بحق پس اولی است باینکه
متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم تا اینجا ترجمهٔ مجمل رسالهای جاحظ بود و مثل اینها سایر علمای سنیان
تصریحات کرده اند افضلیت آنحضرت و کتابهاشان مملو و مشحونست بآن و ذکر همه آنها با اینکه مقدور نیست
اکتفا بهمین قدر کافیست چه این علما که صاحبان این سخنانند از جملهٔ اعاظم و مسلمان ایشانند و اما دلیل
بر این مطلب اهم و مقصد اعظم که همه آن مذکور در کتب صحاح و معتبر ایشان و موافق این تصریحات خلفا و علمای
عظیم الشانست اخبار بسیار متواتر است باللفظ یا بالمعنی بلکه از عدد تواتر نیز متجاوز بمراتب شتی اندکی از آنهم
که نمونه باشد از آن بسیار ذکر کنیم انشاء الله تعالی دلیل اول آیه کریمه اُولٰٓئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ و احادیثی که
باین معنی وارد شده ابن مردویه بچهل و چند طریق و خطیب خوارزم و اصفهانی و ابوبکر شیرازی که همه اعیان ایشانند
روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود خیر البریه علی بن ابی طالب و در بعضی روایات
آمده که فرمود بعلی بن ابی طالب که خیر البریه تو و شیعهٔ تو اند و ابن جبر در نخب روایت کرده از زبیر و عطیه و خوات
از جابر که در کوچهای مدینه میگشت و میگفت قال النبی صلی الله علیه و آله علی خیر البشر من ابی فقد کفر و من
رضی فقد شکر علی بهترین بشر است هر کس ابا کند بتحقیق کافر است و هر کس راضی باشد بتحقیق شاکر و این حدیث را
دارمی از عایشه و ابن مجاهد در کتاب ولایت و دیلمی در فردوس و احمد حنبل در فضایل و خطیب در تاریخ و اعمش از
عایشه و ابن ابی حازم از جریر و غیر ایشان از علمای معتبر دیگر بسیار روایت کرده باختلاف الفاظ دلیل دویم
بر فضل آنحضرت و اهل بیتش عم بر همه امت اینست که محبت و طاعت ایشان بر همهٔ ایشان واجب و عداوت و
مخالفتشان بر همه حرام شد تا حدی که محبتشان علامت ایمان و عداوتشان علامت نفاق گشت و هیچیک از
امت را این فضیلت نبود و برای هیچکدام مثل این صادر نشد و همه اینمعانی بطرق مخالفت اضعاف عدد
تواتر مرویست از آنجمله اندکی را ذکر کنیم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که چون آیه قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا
الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی نازل شد پرسیدند که یا رسول الله کیستند قرابت تو که مودت ایشان اجر رسالت تو

وبرما واجب است فرمود علی و فاطمه حسن و حسین و در صحیح مسلم در جزو پنجم در تفسیر همین آیه روایت کرده که
ابن جبیر گفت این قربا قربای آل محمد است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از احمد بن حنبل که
حضرت پیغمبر صلعم خطبه خواند و فرمود ایها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت برادرم و ابن عمم علی بن ابیطالب دوست
او نیست مگر مومن و دشمنش نیست مگر منافق دوست او دوست منست دشمن او دشمن من و هرکس دشمن من باشد
جزایش عذاب دوزخست و در کتاب فردوس دیلمی روایت نموده که فرمود یا علی اگر همه امت دشمن تو باشند خدا
همه را سراز یر در آتش اندازد و ایضا در ان کتاب نقل کرده که فرمود یا علی هرکس با بغض تو بمیرد یهودی یا نصرانی باشد
و احمد بن حنبل در مسند از خذری نقل کرده که گفت ما منافقان انصار را نمی شناختیم مگر ببغض علی و این مضامین
در جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح الستة و صحیح ابی داود و صحیح بخاری و سایر کتب معتبرۀ ایشان روایت شده
و در کتاب فردوس روایت کرده که فرمود یا علی تو و شیعه تو بر سر حوض کوثر پیش من آیید همه سیراب و روسفید و
دشمنان تو آیند تشنه و روسیاه و ابن مردویه روایت کرده که فرمود یا علی اگر کسی مثل عمر نوح عبادت خدا کند و مثل
کوه احد طلا داشته باشد و همه را در راه خدا صرف نماید و انقدر عمر کند که هزار حج پیاده گذارد و میان صفا و مروه
بظلم کشته شود و دوست تو نباشد بوی بهشت نشنود و در کتاب شرف المصطفی و تاریخ نشوی روایت کرده
که فرمود اگر کسی هزار سال و هزار سال و هزار سال میان رکن و مقام بعبادت خدا قیام نماید و محب ما اهل بیت نباشد
خدا او را سراز یر در آتش اندازد و ابو بکر مومن شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده که جناب رسالت پناه صلعم فرمود
خدا بتعالی فرض کرده بر شما طاعت علی را چنانکه فرض کرده بر شما طاعت مرا و حرام گردانیده بر شما عصیان علی را
چنانکه حرام گردانیده عصیان مرا حب او ایمان و بغض او کفر است من و او پدران این امتیم و در مسند احمد بچند
طریق مرویست که فرمود هرکس علی را برنجاند مرا رنجانیده ای مردم هرکس علی را برنجاند روز قیامت یهودی یا نصرانی
مبعوث شود و ابن مغازلی شافعی نقل کرده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود هرکس علی را برنجاند روز قیامت یهودی یا نصرانی
مبعوث شود جابر پرسید اگرچه اقرار بتوحید خدا و رسالت تو داشته باشد فرمود کلمه شهادت برای این جماعت همین
حفظ خون و مال شان کند و در فردوس دیلمی از عمر روایت کرده که آنحضرت صلعم فرمود حب علی برات است از آتش و این مضمون را
باتفاق و تنهای لفظی چندین کس از اکابر علمای ایشان بچندین طریق روایت کرده اند از انجمله عطیه و ابن بطه و ابن ماجه و ترمذی
و مسلم و بخاری و احمد و ابن ربیع و اصفهانی و ابن شیبه و عکبری و صاحب حلیه و سمعانی و تاریخ بغداد و الکافی و ابن
عقده و موصلی و عباده بن یعقوب و ثقفی و هروی و طبری و غیر ایشان و روایت نموده در کتاب شرف النبی از
آنحضرت صلعم که فرمود ظالم اهلبیت من با منافقان در درک اسفل جهنم باشد و هم در ان کتاب روایت کرده که فرمود
هرکس بر اهل بیت من ظلم کند و با ایشان مقاتله نماید و ایشان را دشنام دهد و لعن کند این جماعت را در آخرت هیچ نصیب
از رحمت خدا نخواهد بود و روز قیامت خدا با ایشان هیچ سخن نگوید و با ایشان نگاه نکند و ابن ابی الحدید از ابو القاسم

بلخی نقل کرده اخبار صحیحه که هیچ شک در آنها نیست متفقند که آنحضرت صلعم فرمود لا یبغضک الا منافق و لا یحبک
الا مومن و ایضا ابو القاسم بلخی گفته که بسیار از ارباب حدیث روایت کرده اند از بسیار صحابه که میگفتند ما در زمان
رسول الله صلعم منافقان را نمی شناختیم مگر ببغض علی بن ابیطالب و در تفسیر ثعلبی روایت نموده که در شب معراج فرشته
از جانب خدای تعالی آمده بحضرت پیغمبر صلعم گفت که از انبیا سوال نمای که نبوت شما برای چه بود و برچه چیز مبعوث گشتید
همه گفتند بر ولایت تو و ولایت علی بن ابیطالب و در تفسیر ثعلبی روایت کرده و در تفسیر قوله تعالی عُلِّمْنَا مَنْطِقَ
الطَّيْرِ که قنبره میگوید اللهم العن مبغض آل محمد و ابن مغازلی شافعی در مناقب آورده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود
قنابر بر سر درختان میگویند الا لعنة الله علی مبغض علی بن ابی طالب و ایضا ابن مغازلی بچند طریق از آنحضرت
روایت کرده که هیچکس روز قیامت از صراط نگذرد مگر کسی که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد و ایضا او روایت
نموده که عنوان صحیفه مومن حب علی بن ابیطالبست و اخطب خوارزم روایت کرده که فرمود خدا یتعالی ایمان
هیچ بنده را قبول نکند مگر بولایت علی بن ابیطالب و برائت از اعدای او و ترمذی در صحیح روایت کرده از حضرت
پیغمبر صلعم که فرمود سه چیز است که در هرکس باشد نه او از منست و نه من از او بغض علی و بغض اهل بیت من و کسی که
گوید ایمان همین قولست بی عمل دلیل سیوم آیه مباهله که جناب الهی فرموده قل تعالوا ندع ابناءنا و
ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم چه باتفاق مفسرین و محدثین موالفین و مخالفین مراد از ابناءنا
امام حسن و امام حسین و از نساءنا فاطمه زهرا و از انفسنا رسول الله و امیر المومنین است صلوات الله علیهم اجمعین
و خدا یتعالی امیر المومنین را نفس رسول الله فرموده و او را از جمله همه صحابه مخصوص باین فضیلت نموده و ظاهر است
که کسی را نفس کسی گفتن کنایه است از نهایت قرب و اختصاص او باو پس این تعبیر و تخصیص اصرح صریحست بر افضلیت
آنحضرت از همه دیگران و با این ظهور و وضوح بعضی از سنیان از غایت تعصب و حیا بی گویند مسلم نیست که مراد
از انفسنا تنها علی باشد بلکه همه خویشان و ملازمان داخلند بقرینه صیغه جمع و جوابش همانست که گفته شد که متفق
علیه است میان همه که در روز مباهله از مردان غیر علی و از زنان سوای فاطمه و از فرزندان سوای حسنین علیهما السلام
کسی با آنحضرت صلعم نبود و محض احتمال عموم با وجود دلیل محکم مسلم بر خصوص غایت بیحیائیست و اطلاق صیغه
جمع بر واحد از ان شایع تر است در قرآن و حدیث و کلام عرب که گنجایش این سخن داشته باشد و در همین آیه
لفظ نساء بر فاطمه تنها و ابناء بر حسنین استعمال شده دلیل چهارم آیه تطهیر است که فرموده انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که صریحست در عصمت و طهارت اهل بیت از جمیع
ذنوب و عیوب و مناقص و نقایص چه رجس اسم جنس و لامش لام جنس است و شامل همه افراد رجس است کبیره و
صغیره کلی و جزئی و مفعول یطهرکم محذوفست که شامل هر امریست که تطهیر تعلق باو تواند گرفت و مراد باهل بیت باتفاق
کافه مفسرین و محدثین فرق مسلمین رسول الله و امیر المومنین و حسن و حسین اند صلوات الله علیهم اجمعین و در جمع

بین الصحاح الستة از چند طریق و در مناقب ابن مردویه از صد و سی طریق و در جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و مسند احمد
بن حنبل و سایر کتب مشهورهٔ معتمدهٔ ایشان بطرق متعددهٔ متجاوز از حد تواتر روایت کرده اند بالفاظ
مختلف که حضرت پیغمبر صلعم عبائی بر دوش گرفت و همین چهار معصوم را بزیر عبا برد و فرمود اینها اهل بیت من
و مقصود با آیهٔ تطهیر اند و دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَیْتِی وَ خَاصَّتِی اَللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنْهُمُ
الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِیرًا و احتمال اینکه شاید اهل بیت طهارت زنان آنحضرت با ایشان نیز داخل باشند
بقرینهٔ اینکه این آیه در میان آیات احوال ایشان واقعست چنانکه بعضی از متعصبان گفته اند در غایت ظهور
بطلان و خلاف روایات ایشان و وقوعش در میان آن آیات از جملهٔ تصرفات ابوبکر و عمر یا تغییرات عثمان و مجملا از
تحریفات ایشان است و در صحیح بخاری و مسلم و ابن داود و کتب دیگر ایشان همین حکایت بهمین نحو از عایشه
و زینب و ام السلمه مرویست که همین پنج کس در زیر عبا بودند و ازین زنان هیچکدام نبودند زینب گوید گفتم منهم داخل
عبا شوم فرمود بجای خود باش عاقبت بخیر باد و عایشه گوید گفتم منهم داخل شوم فرمود دور شو عاقبت تو بخیر شود
و در بسیار ازین اخبار آمده که ام السلمه گوشهٔ عبا را گرفته خواست داخل شود و گفت منهم از اهل بیت توام آنحضرت
عبا را از دستش کشید و گفت تو بخیری و در بعضی ازین اخبار وارد شده که بعد از فراغ از دعای ایشان و مناجات
حضرت رحمان او را داخل کرد دلیل پنجم عز الدین عبد الرزاق حنبلی و حافظ ابوبکر بن مردویه و ابو یوسف یعقوب
بن سفیان نسوی و سدی و ثعلبی و غیر ایشان در کتب و تفاسیر خود در تفسیر قوله تعالی فَاِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِیلُ
وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِینَ یعنی خدا و جبرئیل و صالح مؤمنان ناصر و معین پیغمبرند روایت کرده اند که صالح المؤمنین علی بن
ابی طالب است و مخفی نباشد که این آیه از چند وجه دلیلست بر افضلیت آنحضرت اول اینکه نامش با نام خدا و
جبرئیل مقرون گشته دوم اینکه با ایشان در نصرت پیغمبر صلعم شرکت یافته سیوم اینکه از جملهٔ همه مؤمنان او مخصوص بذکر
و نصرت شده چهارم اینکه اضافهٔ صالح بی هیچ قیدی بمؤمنین بتقدیر حرف جر چه این صریحست در اینکه از جملهٔ مؤمنان
صالح مطلق منحصر است در او مثل اینکه گویند فلانی بزرگ قبیله یا پادشاه عالم یا حاکم شهر است چه اگر بزرگ و پادشاه
و حاکم منحصر در فرد نباشد بلکه مشترک میان چند کس باشد این تعبیر صحیح و مستحسن نیست چنانکه نزد اهل لسان در نهایت
ظهور و بیانست دلیل ششم ابن جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابونعیم بسه طریق و فلکی مفسر روایت کرده اند در
آیهٔ اَفَمَنْ کَانَ عَلٰی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ که من کان علی بینة من ربه رسول الله و شاهد علی بن
ابی طالبست و امام فخر رازی در تفسیر کبیر گفته که سه وجه در تفسیر شاهد گفته اند یکی جبرئیل دوم زبان محمد صلعم سیوم علی
بن ابی طالبست و معنی آیه اینست که آیا کسی که بینه و حجت از خدا داشته باشد و شاهدی ~~از خودش داشته باشد و شاهد~~
از خودش با او باشد چنین کسی را اطاعت نمیکنید و ایمان باو نمی آرید و پوشیده نیست که تاویل شاهد در مقام بجبرئیل
یا زبان آنحضرت در غایت بعد است بچند جهت و شاید که بعضی مفسران سنیان که این احادیث بنظر ایشان نرسیده

باشد

باشد برای خود این تفسیر کرده باشند و بالضروره معارضه با تفسیری که بچند روایت معتبر منصوص باشد نمیکنند و این
آیه نیز بچند وجه دلیل است بر افضلیت آنحضرت اول او را شاهد دعوی رسالت کردن دوم عدیل بینهٔ الهی نمودن
سیوم تالی و ثانی پیغمبر فرمودن چهارم بلفظ منه او را با آنحضرت نسبت دادن یعنی بعضی از او و از جنس اوست و این
معنی را امام فخر نیز گفته پنجم تنوین تنکیر که دلیل است بر عظمت شان و رفعت مکان ششم تخصیص آنحضرت باین فضایل
و کرامات از جملهٔ همه مؤمنان دلیل هفتم اینکه آنحضرت اعلم است از همهٔ امت ابو المکارم روایت کرده در کتاب اربعین
از ابن عباس از آنحضرت صلعم که فرمود من ترازوی علمم و علی دو کفهٔ آن و حسن و حسین ریسمانهایش و فاطمه علاقه اش
که اعمال دوستان و دشمنان ما با آن سنجیده میشود و ایضا در آن کتاب روایت کرده از سلمان فارسی که حضرت پیغمبر
فرمود اعلم امت من علی بن ابیطالب است و ترمذی در صحیح روایت نموده از آنحضرت صلعم که اقضی امتی علی
و تصریح کرده باینکه این حدیث صحیحست و تفصیل تفسیر این حدیث در ترجمهٔ کلام امام فخر گذشت و ابن عبد ربه در کتاب
استیعاب از سعید بن مسیب روایت کرده که گفت عمر همیشه میگفت نعوذ بالله از مشکلی که ابو الحسن حاضر نباشد و در
تفسیر ثعلبی مرویست که چون آیه فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ نازل شد علی ع گفت ما ایم اهل ذکر و حافظ
محمد بن مؤمن شیرازی از دوازده تفسیر خود شان و سفیان ثوری از سدی از حرث روایت کرده اند از ابن عباس
در تفسیر همین آیه که اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین اند ایشانند اهل ذکر و علم و عقل و بیان و ایشانند اهلبیت
نبوت و معدن رسالت و محل آمد شد ملایکه و الله که خدا یتعالی مؤمن را مؤمن نام نکرده مگر برای اکرام علی بن ابیطالب
و در تفسیر ثعلبی روایت کرده از حضرت پیغمبر صلعم که اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا وَ لَا تُؤْتَی الْبُیُوتُ اِلَّا مِنْ اَبْوَابِهَا
یعنی من شهر علمم و علی در آنست و هیچ خانه از غیر درش داخل نباید شد و ایضا ثعلبی در تفسیر از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود یا علی من شهر علمم و تو در آنی و دروغ میگوید کسی که گمان کند که از غیر در داخل شهر میشود
و همین حدیث انا مدینة العلم و علی بابها متواتر و از حد تواتر متجاوز در کتب معتبر ایشان روایت شده و در
بعضی بلفظ مدینة العلم و بعضی بلفظ مدینة الحکمة و بعضی بلفظ مدینة الجنة و ظاهر است که مآل همه یکیست و در کتاب مناقب
ابن مغازلی شافعی روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود وقتی که رفتم پیش خدای خود با من تکلم نمود و اسرار گفت
و هیچ چیز بمن نگفت مگر که من همه را بعلی گفتم پس علی در مدینه علم منست بعد از آن فرمود یا علی سلم تو سلم من و حرب
تو حرب منست و تو بعد از من میان من و امت واسطه منی هرچه از من خواهند باید از تو خواهند و رو بتو آرند
و روایت کرده احمد بن موسی بن مردویه از ام سلمه که گفت دیدم رسول الله و علی بن ابیطالب ع را که دست هم را
گرفته و سر بگوش هم گذاشته تا نزدیک ظهر با هم حرف میزدند و راز میگفتند و در آخر امیر المؤمنین برخاسته گفت
بروم و بکنم فرمود بلی بعد از آن با من شفقت و ملاطفت بسیار نمود و گفت جبرئیل از پیش خدا آمده در جانب
راست من نشسته بود و علی در جانب چپم و هرچه بعد از من خواهد شد تا روز قیامت بمن میگفت و من همه را بعلی

میگفتم

میگفتم و از جمله غرایب وقایع اینکه ابن حجر در کتاب صواعق محرقه حدیث انا مدینة العلم و علی بابها را
با این مرتبه تواتر و مسلمیت میان خودشان منع صحتش کرده بعد از آن گفته بر تقدیر تسلیم ابوبکر محراب مدینه
علمست و ایضاً معارضست با حدیث فردوس که انا مدینة العلم و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها
و عثمان سقفها و علی بابها و جوابش اینست که این هر دو خبر واحدند و معارضه با حدیث متواتر متفق
علیه نکند و روایتشان مخصوص ایشان و با وجود این اثر وضع در هر دو ظاهر است و واضعشان در نهایت
بیوقوفی و عدم بلاغت بوده چه محراب مناسب مسجد است و سقف باب خانه و نسبتشان بمدینه از قبیل
سطل است بمسجد و قندیل بحمام و بر تقدیر تسلیم صحت هر دو مؤید ماست و مضر بایشان چه تردد و دخول خانه
و مدینه و انتفاع بآنها و استمتاع از آنها از در است نه از پایه و دیوار و نه از سقف و محراب بلکه اینها مانع دخول و
انتفاعند چنانکه آیه کریمه لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت
من ابوابها ناطق و ظاهر و احادیث مذکوره صریح و متواتر است پس بمقتضای همین دو حدیث برای تحصیل علم و معرفت
احکام دین مبین و شرع متین خواه عبادات و معاملات و خواه سیاسات و مجاهدات همیشه مرجع و معاذ و پناه آن
عالیشان است نه دنبال دیگران و الحمد لله رب العالمین دلیل هشتم جهاد آنحضرتست در راه خدا و نصرت حضرت
خاتم الانبیا صلعم و این معنی از غایت شهرت و مسلمیت مستغنی است از بیان در همه غزوات فتح در دست او بود و همیشه
کشف بلیه اعدا او مینمود بحیثیتی که از تصرف او است که در غزوه بدر نصف مشرکین را تنها او کشت و نصف دیگر را همه
مسلمین با سه هزار ملائکه مسومین و در غزوه احد همه اهل اسلام گریختند و او تنها ماند و جنگ میکرد تا اینکه مشرکین را دفع
نمود و منهزم فرمود و ملایکه گفتند لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار و جبرئیل بحضرت رسالت پناه صلعم گفت
که حسن مواسات علی با تو ملایکه را بتعجب آورد آنحضرت فرمود چرا نکند او از منست و من از ویم و ابوبکر و عمر و دیگران
همه گریختند و بعد از یک روز و دو روز تا اینکه عثمان بعد از سه روز که ثبات قدم امیر المؤمنین و انهزام مشرکین را شنیدند
برگردیدند و در غزوه خندق عمرو بن عبدود بضربت آنحضرت کشته شد که حضرت پیغمبر صلعم فرمود لضربة علی یوم الخندق
افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة هم از طرق مخالفین مرویست که کسی از حذیفه پرسید که حدیثی در
منقبت علی بگو گفت بخدا قسم که اگر اعمال همه اصحاب محمد را از روزی که مبعوث گشته تا روز قیامت در یک کفه میزان
گذارند و عمل علی را تنها در کفه دیگر عمل علی بر همه راجح باشد سایل از این حدیث تعجب نموده انکار آن کرد حذیفه گفت چه
تعجب هست از این و چون چنین نباشد کجا بود ابوبکر و عمر و حذیفه و همه اصحاب محمد در روزی که عمرو بن عبدود بمیدان
آمده مبارز میخواست و هیچکس برابر او نرفت سوای علی که رفت و او را کشت بخدا که همان ضرب او بهتر است
از همه اعمال اصحاب محمد تا روز قیامت و غزوه که حضرت پیغمبر صلعم با ده هزار کس از مسلمین بیرون رفتند و ابوبکر چشم زد
و گفت ما با این لشکر مغلوب نمیشویم پس همه گریختند و با رسول الله صلعم هیچکس نماند غیر از نه کس از بنی هاشم عباس عمّ جانب

راست

راست آنحضرت و فضل بن عباس در جانب چپ و ابو سفیان بن حرث برکاب بنوت انساب چسبیده بود و
نوفل و ربیعه پسران حرث و عبد الله بن زبیر و عتبه و معتب پسران ابولهب در خدمت آنحضرت بودند و حضرت
امیر المؤمنین پیش روی آنحضرت جنگ میفرمود تا وقتی که فتح نمود و کفار منهزم شدند و در این مقام نازل شد ثم ولیتم
مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در معنی چشم زدن ابوبکر و زخم زدن امیر المؤمنین
صلوات الله علیه یکی از فضلا گفته ابوبکر عانهم و علی اعانهم و این معنی را علمای سنیان نیز با کمال عصبیت مسلم داشته و
از آن پرده بر نداشته حتی اینکه ملا علی قوشجی در شرح تجرید همین قصه را بهمین نحو نقل کرده و ابن ابی الحدید در قصیده
خود گفته و ما انس لا انس الذین تقدما و فرهما و الفر قد علما حوب
وضاقت علیه الارض من بعد رحبها و للنص حکم لا یدافع بالمرا و مجملاً شهرت شجاعت و جهاد و نصرت آنحضرت از آن بیشتر است که کسی را مجال
انکار تواند بود حتی حسن بصری با کمال عداوت و سایر مفسران ایشان روایت کرده اند در تفسیر فاستوی علی
سوقه که اسلام را سبب شد و برپا ایستاد بشمشیر علی ع تا نشد تیغ تو کج راه خدا راست نشد از تیغ تو در
وادی دین قبله نماست و عمر با نهایت عداوت اعتراف نموده و گفته و الله لولا سیفه لما قام عمود الاسلام
چنانکه گفته شد دلیل نهم حدیث مواخات که حضرت پیغمبر صلعم هر دو از اصحاب را با هم برادر کرد سلمان را با ابوذر و ابوبکر را
با عمر و همچنین دیگران را و علی بن ابی طالب را با هیچکس برادر نکرد آنحضرت پرسید که یا رسول الله مرا با هیچکدام از مسلمین
برادر نمودی فرمود تو برادر منی و وارث منی و این حدیث مواخات را بالفاظ مختلفه و بالمعنی متحده بسیار علمای ایشان
روایت کرده اند از آنجمله شارح مصابیح در مناقب و ترمذی در صحیح و احمد بن حنبل در مسند در چند موضع و بلاذری و سلمی
و ابو عمرو قاضی و ابن بطه بشش طریق و در تفسیر قطان و حسن و وکیع و ثعلبی و ابو داود در سنن و در جزو سیوم جمع بین
الصحاح الستة رزین العبدری یکی از جمله آن روایات اینست که میان همه اصحاب خود مواخات نمودی و مرا واگذاشتی
فرمود ترا برای خود گذاشتم تو برادر منی و من برادر توام هر کس بتو حرفی گوید بگوی من بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم
بخدائی که مرا بحق بنبوت فرستاده که ترا نگذاشتم مگر برای خودم و تو برای من مثل هرونی برای موسی اینقدر هست که
بعد از من پیغمبر نمیباشد تو برادر من و وارث منی و در جمع بین الصحاح الستة روایت کرده که دو هزار سال پیش از آنکه
خدای تعالی آسمانها را خلق کند بر در بهشت نوشته که محمد رسول الله علی اخو رسول الله و مجملاً اخوت ایشان متواتر و
مسلم و مستغنی از بیانست و این خصوصیت که همه را با هم برادر نمود و او را برای خود انتخاب فرمود و مکرر تکرار کرد
و او را بمنزله هرون گردانید دلیلیست ظاهر بر تفضیل و ترجیح آنحضرت بر همه و این حدیث منزلت نیز متواتر و از حد
تواتر متجاوز است چنانکه انشاء الله خواهد آمد و با اینهمه ظهور بعضی از متکلمین متعصب گفته اند که تخصیص او باخوت
دلالت بر افضلیت نمیکند چه تواند که بسبب زیادی شفقتش باشد برو و بسبب قرابت و الفت و خدمت و
جوابش اینست که محض قرابت تنها سبب زیادی شفقت و محبت آنحضرت نمیشود و الا خویشان خود را او در راه خدا

نمی گشت

نمیگشت واین درغایت ظهور است وهمچنین آنحضرت الفت هم بکسی بی سبب وعبث نمیداشت وشان او
نبود مثل جهال واراذل بمحض خواهش طبع تابع هوای نفس باشد پس البته زیادی شفقت ومحبت آنحضرت بکسی بسبب
زیادی اوست در طاعت خدا واین عین مطلوبست وبعضی دیگر ازیشان برسبیل معارضه گفته که اگرچه آنحضرت
برادر پیغمبر است ابوبکر هم خلیل آنسرور است وجوابش چنانکه قاضی نور الله شوشتری گفته اینست که حدیث خلت ابوبکر
کلامیست شرطی وبنایش تقدیر وفرض وباوجود این موضوع ومجعول ایشان ودرمیان شیعه مروی نیست وآن اینست که
بحضرت رسالت صلعم نسبت دهند که فرموده لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا یعنی اگر من کسی را خلیل
خود میکردم ابوبکر را میکردم پس اینحدیث باآنکه موضوع وکذبست دلالت بر وقوع خلت ومعارضه باحدیث اخوت که
متواتر ومتفق علیه وصحیح وصریح وجزم ویقین است نمیکند دلیل دهم حدیث منزلت واینحدیث از کتب
وطرق مخالفین زیاد از حد تواتر مرویست از آنجمله در صحیح مسلم وبخاری وجمع بین الصحیحین وجمع بین الصحاح الستة ومسند
احمد بن حنبل وفردوس دیلمی وکتاب شرف النبی وسایر کتب ایشان روایت شده در اکثر این کتب بچند طریق اما بالفاظ
مختلف ودرضمن حکایات متعدد وقدر مشترک میان همه یا اکثر آنها اینست که فرمود أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ
مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي ووبیان دلالتش بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین ع از تمام اهل اسلام اینست که جناب نبوی
برای امیر المؤمنین نسبت بحضرت خود هر نسبتی که هرون را بود باموسی سوای نبوت که مختص بحضرت خاتم الانبیا اثبات
فرمود از جملهٔ آن نسبتها اینست که هرون افضل همه امت موسی ودوست ترین ونزدیکترین همه بود بحضرت موسی پس
باید این نسبت نیز برای حضرت امیر المؤمنین ع ثابت باشد با حضرت نبوت صلعم وهو المطلوب دلیل یازدهم تقدم آنحضرت
بر همه مؤمنان بسبق ایمان در جمع بین الصحاح الستة مرویست که روزی طلحه بن شیبه افتخار میکرد که من اولی بخانه خدایم که کلید
خانه در دست منست وعباس میگفت من اولایم که سقایت وآب دادن حاج بامنست وعلی ع گفت ایمان من از همه
مردم پیشتر وجهادم از همه بیشتر است پس این آیه دربیان فضیلت آنحضرت نازل شد أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ
الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ الی قوله إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ وایضا در جمع بین الصحاح الستة ودر فردوس دیلمی
مرویست که حضرت پیغمبر صلعم فرمود یا علی انت اول المسلمین اسلاما وانت اول المؤمنین ایمانا وامام فخر رازی
در تفسیر وغیر او روایت کرده اند در تفسیر قوله تعالی السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ که سابق این امت علی بن ابی طالبست السابقون
وامثال این اخبار از طرق مخالف ومؤالف بسیار است وبعضی از آنها در اثنای این مباحث گذشته وخواهد آمد و
سبق آنحضرت باسلام وتقدمش در ایمان میان مؤالف ومخالف متواتر واز غایت شهرت مستغنی از ذکر است
وپیشتر گذشت روایت ابن مردویه که در سلم واسلام بر همه مقدمست وعلما وخلفای ایشان نیز اکثر اقرار واعتراف
باینمعنی کرده وانکار این نتوانسته اند نمود حتی عمر چنانکه خواهد آمد اعتراف کرده وگفته هو اقضی الامة وذو سابقتها
وذو شرفها وباوجود این بعضی ازیشان بسبب کمال تعصب گویند ابوبکر در اسلام مقدمست بر همه بسبب اخباری

که باعتراف خود شان آحادند وجوابش اولا اینکه ابن حجر بانهایت عصبیت اقرار کرده در کتاب صواعق که روایت
صحیح است از سعد بن ابی وقاص که پیش از پنجکس پیش از ابوبکر اسلام آوردند پس تاخر از چند کس مبطل تقدم بر همه است
بالضروره ثانیا اینکه اخبار تقدم ابوبکر باقرار شما آحادند واخبار تقدم آنحضرت از طرق شما تنها متواتر است چنانکه
معلوم شد ثالثا اینکه چنانکه در مقدمه این باب بیان شد اخبار شما حجت است بر شما اما بر ما اصلا حجت نیست
وایضا گویند بر تقدیری که اسلام او مقدم باشد او در اول اسلام کودک بود وبحد بلوغ نرسیده بود بخلاف ابوبکر
که در آنوقت عمرش چهل سال یا بیشتر بود واسلام کودک اعتبار ندارد بر تقدیری که بالغ هم باشد شک نیست که در
آنوقت مشهور ومحترم ومقبول القول میان مردم نبود وبسبب اسلام او قوت وشوکتی در اسلام نیفزود بخلاف
بخلاف ابوبکر که در آنوقت شیخی بود محترم وبیگانه واسلام او سبب قوت وشوکت اسلام شد پس اسلام او افضلست
از اسلام علی ع وجواب این چند وجه است اولا اینکه هرگاه نبوت وامامت وحکومت میان خلق از کودک معتبر تواند
بود چنانکه قرآن در شان حضرت عیسی ویحیی ویوسف وداود ناطقست بآن وپیش ازین در مبحث شروط امامت نیز
گذشت اسلام چرا از و معتبر نباشد وحال اینکه مذهب ما در شان ائمهٔ ما صلوات الله علیهم اینست واحادیث ثابت
در طرق ما متواتر است که ایشان در اوان طفولیت بلکه ایام ارتضاع صاحب حکم ومحدث بودند وحضرت امام محمد تقی ع
پیش از وقت بلوغ امام شد حتی اینکه ابن حجر عسقلانی که از اکابر متعصبان ایشانست اعتراف نموده بامری که شاهد و
مؤید اینست وآنچنانست که روایت کرده اند که روزی طبق خرمائی برسبیل صدقه بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آوردند
حضرت امام حسن ع شیرخوار بود خرمائی برداشته در دهن گذاشت حضرت پیغمبر صلعم فرمود کخ کخ کر نمیدانی که صدقه
بر ما حرامست وکسی از مخالفان برینحدیث اعتراض کرده که طفل رضیع مکلف نیست وسخن نمیفهمد پس در آنحال
اعتراض برو ونهی او معقول نیست ابن حجر مذکور این اعتراض را جواب گفته که امام حسن در آنحال مطالعه لوح محفوظ
میکرد پس تکلیف واعتراف بعید نیست حتی آنکه حضرت فاطمه علیها السلام با اینکه امام نیست ورتبه امامت ندارد
باعتقاد ما محدثه است وعز الدین عبد السلام مقدسی شافعی در رساله که برای مدح خلفا نوشته گفته که چون خدیجه
رضی الله عنها بر فاطمه حامله شد فاطمه در شکم بود وبااو حرف میزد ومؤانست مینمود وتمام این کلام انشاء الله
خواهد آمد ثانیا اینکه فایدهٔ تقدم اسلام دو چیز است یکی سجده بت نکردن دوم زود قبول اسلام کردن وآنحضرت
هرگز سجدهٔ بت نکرده وپیش از همه قبول اسلام کرده بخلاف ابوبکر که چهل سال بت پرست بوده وبعد از مدتی قبول
اسلام نموده ثالثا اینکه اسلام ابوبکر ویارانش اصلا مسلم نیست بلکه برای غرض دنیا بود چنانکه انشاء الله خواهد آمد
رابعا اینکه ثابت ومسلمست که حضرت رسالت صلعم آنحضرت را دعوت باسلام فرمود پس اگر اسلام از و صحیح نبود
حضرت رسالت دعوت نمینمود ومامون بهمین کلام ابو العنا هیه را ملزم نمود وایضا ابوحنیفه که امام اعظم شماست
حکم بصحت اسلام صبی کرده خامسا اینکه درینمقام سخن در تقویت اسلام نیست چه آن معنی جهادست وپیشتر

بفضل الله تعالی بیان شد که جهاد آنحضرت از همه بیشتر وبیشتر بلکه سخن در اصل شرف اسلام وتقدس
از کفر وعبادت اصنام است که این در ابی بکر چهل سال ثابت بود بی خلاف وآن برای او بعد از آن هم
دعوائیست گزاف وحضرت امیرالمؤمنین ع همیشه موحد بوده وهرگز سجدهٔ بت ننموده وحال اینکه تقویت وشوکت
اسلام از اسلام ابوبکر وقتی ممکن تواند بود که او را قوت واحترامی در میان مردم باشد وخود روایت کرده اند که پیش
از هجرت که هنوز اسلام را قوت وشوکتی نبود ابوبکر را کفار بریسمان می بستند وسر جنگ میزدند وریشش را میکندند
با این احترام چه قوت وشوکت از و بهم رسد در اسلام وبعد از هجرت که حکم جهاد نازل شد مدار جهاد بر آنحضرت ومدار
فرار بر ابوبکر ورفقایش بود دلیل دوازدهم تقدم آنحضرت در دخول جنان وترتیب مکان در فردوس دیلمی
روایت کرده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود یا علی اول کسی که داخل بهشت شود من وتو وحسن وحسین وذریت ما از پی ما
وزنان ما از عقب ایشان وشیعیان ما از راست وچپ ما ومثل این در کتاب شرف النبی نیز روایت کرده وابن مغازلی
در مناقب روایت کرده که جناب رسالت صلعم فرمود که روز قیامت بامر الهی در جانب راست عرش یک قبه از طلای
سرخ نصب کنند برای من وقبهٔ دیگر از طلای سرخ برای ابراهیم وقبهٔ دیگر میان هردو برای علی پس چون می بینی دوستی را
در میان دو دوست ودر غایت ظهور است دلالت این حدیث بر تقدم حضرت امیرالمؤمنین ع بر حضرت ابراهیم در زیادی
قربش بحضرت خاتم النبیین پس هرگاه خلیل رحمن میان ایشان نگنجد دیگری را چون کسی با او سنجد ودر کتاب شرف النبی روایت
کرده از عمر که گفت رسول الله صلعم فرمود من وعلی وفاطمه وحسن وحسین باهم در حظیرهٔ قدس باشیم در قبهٔ سفید که قبهٔ مجد است
دلیل سیزدهم مقارنت نام نامی وذکر سامی آنحضرتست در کلمات ربانیه واحادیث ومکتوبات قدسیه بنام
جلیل الهی وذکر جمیل حضرت رسالت پناهی صلعم وانچه بمعنی مجملا معلوم ومشهور است از آنجمله آیهٔ تصدق در رکوع وامثال
آن آیات دیگر که انشاء الله مذکور خواهد شد ناطقند برین مدعی وایضا این حدیث شاهد است برین که عبدالله قطانی
در کتاب منتهی وصالحان در مجتبی روایت کرده اند از آنحضرت صلعم که فرمود وقتی که مرا بآسمان بردند دیدم بر در بهشت
باطلا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن والحسین صفوة الله علی محبیهم رحمة الله
وعلی مبغضیهم لعنة الله ودر اربعین خوارزمی مرویست که حضرت پیغمبر صلعم فرمود در بال راست جبرئیل نوشته لا اله
الا الله محمد النبی ودر بال چپش نوشته لا اله الا الله علی الوصی دلیل چهاردهم در کتب معتبر ایشان مرویست
که حضرت پیغمبر صلعم فرمود اگر مردم بدانند که علی کی مسمی بامیرالمؤمنین شد انکار فضلش نخواهند نمود وقتی امیرالمؤمنین
نام او شد که هنوز آدم میان روح وبدن بود که خدایتعالی ذریت آدم را تمام از پشتش بیرون آورد وازیشان شهادت
گرفت بر ربوبیت خود چنانکه فرمود وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِيْٓ اٰدَمَ مِنْ ظُهُوْرِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ الایه پس خدایتعالی
گفت اَنَا رَبُّكُمْ وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ وَعَلِيٌّ اِمَامُكُمْ دلیل پانزدهم وجوب احترام آنحضرت ع در جزو ثالث جمع بین الصحاح
الستة از سنن ابی داود ودر مسند مخلص الدین معمر قرشی روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود سه حرمت که هرکس

آنهارا نگاه دارد خدا دین ودنیای او را نگاه دارد وهرکس آنهارا حفظ نکند خدا نه دین ونه دنیای او را حفظ کند حرمت
اسلام وحرمت من وحرمت اهل بیت من دلیل شانزدهم اینکه نماز ودعا از درگاه اله مردود است بی صلوة
بر ایشان در کتاب شعب الایمان وکتاب شرف النبی مرویست که فرمود بر من صلوة ناتمام مفرستید پرسیدند که
صلوة ناتمام کدامست فرمود مگوئید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ بلکه بگوئید صل علی محمد وآل محمد واعتراف بفضل اهل بیت
نبوت صلی الله علیهم از اعاظم ائمه ومتعصبان علمای ایشان بسیار صادر شده بعضی گذشت واز آنجمله ابن حجر
که از علمای معتبر ومناظران ایشانست در کتاب صواعق محرقه از امام خود شافعی نقل کرده که گفته یا اهل بیت
رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له دلیل ١٧
که بنهایت صراحت در افضلیت آنحضرت دارد فتح خیبر است احمد در مسند ومسلم وبخاری در صحیحهای خود هر کدام
بچند طریق ~~وحلیت کتمه~~ ودر صحاح سته از عبدالله بن بریده روایت کرده اند که وقتی قلعهٔ خیبر محاصره شد ابوبکر
علم را برداشته رفت فتح نکرده بازگشت بعد از آن عمر علم را برداشته رفت وبازگشت واهل اسلام را شدت
ومحنت بسیار رو داد پس حضرت پیغمبر ص گفت فردا علم را بمردی دهم که خدا ورسول خدا را دوست دارد وخدا ورسول
او را دوست دارند کرار است نه فرار نده باشد وتا فتح نکند برنگردد آنشب مردم همه در این انتظار که فردا صاحب
علم وسردار او خواهد بود گذرانیدند چون صباح شد حضرت پیغمبر فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش
درد میکند فرستاد او را آوردند وآب دهن مبارک در چشمش انداخت ودعا کرد وچشمش صحت یافت پس علم را
بآنحضرت عطا فرموده رفت وتا فتح نکرد بازنگشت ودر نظر کسی که اندک شعوری یا فی الجمله انصافی داشته باشد در
نهایت ظهور واز جمله اظهر امور است کنایهٔ بالغه بلکه دلالت صریحه خدا ورسول را دوست دارد وخدا ورسول او را
دوست دارند بر اینکه ابوبکر وعمر خدا ورسول را وخدا ورسول ایشان را دوست نمیداشتند وبا وجود این بعضی از
معاندان سنیان از نهایت بی انصافی گفته اند که اختصاص مجموع این صفات جلی لازم ندارد نفی همه را از غیر او
بلکه تواند بود که تخصیص مجموع باعتبار بعض اجزا باشد که کرار غیر فرار است وجوابش اینست که اگر دو صفت دیگر که
محبت اوست بخدا ورسول ومحبت ایشان با او مخصوص او نمیبود بلکه مشترک میبود میان او وآن دو ذکر
آنها در این مقام لغو وبیفایده میبود ودر کلام بلغا وسیما رسول خدا لفظ لغو وعبث از اقبح قبایح است دلیل
هیجدهم سد ابواب همه وفتح باب اوست که متفق علیه ومشهور است میان دوستان ودشمنان آنحضرت
وآنچنانست که اول خانهای حضرت پیغمبر صلعم وخانهای همه متصل بمسجد آنحضرت بود ولهذا هرکدام دری بمسجد میگشود
آخر بامر الهی حضرت رسالت پناهی صلعم همه درها را از مسجد بست غیر در خانه خود ودر خانهٔ امیرالمؤمنین را اینقدر
متفق علیه است وبعد از این در طرق شیعه روایت شده که ابوبکر هرچند التماس کرد که روزنی از خانهٔ او بمسجد
گشوده باشد که روشنی از آن داخل شود قبول نشد وسنیان بازای این روایت کرده اند که از خانهٔ ابوبکر روزنی

کشوده شد و جوابش آنست که این روایت چون مخصوص ایشانست معتبر و حجت نیست و بر تقدیر تسلیم
روزن مثل در و راه روشنی مثل راه تردد در همه احوال طهارت و جنابت نیست چنانکه در صحیح ترمذی و غیر آن
مرویست و این نکته دلیل صریحست بر آنکه حال جنابت آنحضرت افضلست از طهارت دیگران دلیل نوزدهم
تزویج آنحضرتست و تخصیص او بزوجیت حضرت فاطمه که سیدهٔ نساء عالمست در مسند احمد بن حنبل مرویست
که ابو بکر و عمر حضرت فاطمه را خواستند حضرت پیغمبر صلعم عذر خواست و فرمود هنوز کوچکست و علی خواست پس باو
داد و ایضاً در طرق مخالفان روایت شده و ایشان صحیح و مسلّم داشته اند که در جواب ابو بکر و عمر فرمود انتظار امر
الهی دارم بهر کس او امر کند میدهم و شیخ عز الدین عبد السلام شافعی در رسالهٔ مدح خلفا روایت کرده که حضرت خدیجه
وقتی که حامله بود بحضرت فاطمه حضرت فاطمه در شکم وقتی که خلوت بود با خدیجه حرف میزد و صحبت میداشت و او را
تنها نمیگذاشت و خدیجه این معنی را پنهان میداشت تا روزی حضرت رسول الله صلعم پیش خدیجه رفت و او با فاطمه
مشغول گفتگو بود پرسید با کی حرف میزدی گفت با طفلی که در شکم دارم فرمود ای خدیجه مژده باد ترا که این دختریست
پاکیزه از همه عیوب و ذنوب و میمون و مبارک خدا تعالی او را از نسل من گردانیده و از نسل او بعد از انقضای وحی
از زمین خلفا در زمین مقرر خواهد نمود و وقتی که بحد تزویج رسید فرشته آمد و گفت یا محمد مرا خدا فرستاده که نور را
با نور تزویج کنم فرمود کرا با که گفت علی را با فاطمه خدا تعالی ایشانرا بالای هفت آسمان تزویج نمود و جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل را با هفتاد هزار ملائکه کروبیین و هفتاد هزار ملائکه مکرمین که هر کدام که سجده میکنند تا قیامت سر از سجده
برنمیدارند خدا تعالی فرمود سر بردارید و گواه تزویج علی و فاطمه باشید جبرئیل خطبه خواند و شاهدان میکائیل و اسرافیل
بودند بعد از آن حور عین را فرمود که زیر درخت طوبی حاضر شدند و درخت طوبی را امر نمود که بارهای خود را بر سر
ایشان نثار کرد و بارهای آن درّ و یاقوت و شکر بهشت بود ایشان آنها را برداشتند و در طبقها دارند و برای
یکدیگر هدیه میفرستند و میگویند این از نثار تزویج فاطمه است بعلی بعد از آن حضرت پیغمبر صلعم اصحاب را جمع نمود و علی
و فاطمه را تزویج فرمود و از ابن عباس مرویست که در شب زفاف حضرت پیغمبر صلعم پیش پیش فاطمه میرفت و جبرئیل
از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و هفتاد هزار فرشته از پس سر و تسبیح و تقدیس خدا تعالی میکردند و میرفتند
و همچنین مشغول ذکر و عیش بودند تا صبح دلیل بیستم آنکه آنحضرت دوست ترین مردم بود پیش خدا تعالی
و پیش رسول او صلعم مرویست در مسند احمد بن حنبل و در جمع بین الصحاح الستة از انس بن مالک که روزی مرغ
بریانی برای حضرت رسالت صلعم آوردند گفت اللّهمّ ائتنی باحبّ النّاس الیک یاکل معی فجاء علی فاکل
معه یعنی خدایا دوسترین مردم را در پیش تو بفرست تا با من در خوردن این مرغ رفاقت کند پس علی آمد و رفیق شد و
این حدیث میان عامه و خاصه مشهور و متواتر است سی و پنج کس از صحابه روایت کرده اند مانند انس و غیره و اکثر علمای
عامه مسلّم داشته اند و نهایت قدحی که جمعی از ایشان کرده اند اینست که لفظ احب درین حدیث مطلقست و تاب

قیود

قیود مختلف دارد پس تواند بود که مراد احب در خوردن مرغ باشد نه مطلقا و جوابش اینست که حذف متعلقات
و اطلاق از قیود دلیل عمومست و تبادر بفهم دلیل تعیین و ظاهر است که از امثال این کلام هر کس گوید و هر کس
شنود متبادر بفهم مطلقست نه مقید و اگر کسی ادعای تعیین بعض افراد کند متکلم را رسد که گوید من خود مطلق گفتم تو
چرا تخصیص دادی و ذکر اکل تنها قرینه تخصیص نشود تا چیزی دیگر مقرون نباشد چه اگر وصف عنوانی تنها دلیل تعیین
بودی در امثال این کلام فساد بسیار لازم آمدی چه اگر کسی مثلا گوید که خلیل الله پسر آذر و کافر اول پسر آدم است لازم
آید که ابراهیم از جهت که پسر آذر است خلیل جناب الهی و قابیل از جهت که پسر حضرت آدم است کافر باشد و بطلان
این در غایت ظهور است و ایضاً اگر مراد احب در اکل طیر باشد یا آن طیر از طیور بهشت بود چنانکه در طرق شیعه مرویست
پس بر تقدیر تسلیم این قید چنین قید مخصوص دلیل افضلیت آنحضرتست چنانکه ظاهر است و یا از مرغان دنیاست
و ظاهر است که احب در خوردن ماکولات دنیا هرگاه از جهت حظ و شرف و جاه کامل نباشد از جهت پریشانی و
گرسنگی و عجز خواهد بود و ظاهر است که در میان مسلمین فقرا و مساکین عاجزتر از آنحضرت بسیار بودند پس بایست
ایشان بیایند و ایضاً اگر لفظ مطلق بسبب اطلاق و احتمال قید دلیل نشود اعظم ادله که مخالفین برای افضلیت
ابو بکر جعل کرده و بحدیث موضوع خود متمسک شده اند که آیه شریفه وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي مَالَهُ است منتقض
شود چه اتقی مطلق است و احتمال قیود بسیار دارد پس دلیل افضلیت مطلق نباشد و در مناقب ابن مردویه روایت
کرده از ابو ذر که پرسیدم از حضرت پیغمبر صلعم دوست ترین مردم پیش تو کیست که اگر حادثه پیش آید با او رجوع و دست
بدامن او زنیم فرمود اینک علی در سلم و اسلام بر همه مقدمست پوشیده نماند که این حدیث نص صریحست در خلافت
آنحضرت چه جای افضلیت و تقدم در اسلام و در تفسیر ثعلبی روایت کرده از جمیع که گفت برفاقت مادرم رفتیم پیش
عایشه مادرم از عایشه از فضایل علی پرسید عایشه گفت او دوست ترین مردم پیش رسول الله صلعم بود بتحقیق
که دیدم که آنحضرت علی و فاطمه و حسن و حسین را جمع کرد و گفت اللّهمّ هؤلاء اهل بیتی و خاصّتی و اذهب
عنهم الرّجس و طهّرهم تطهیرا دلیل بیست و یکم احمد در مسند و صدر الائمه موفق بن احمد مکی و صاحب
کتاب شرف النبی روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرمود چنانکه ستارگان امان اهل آسمانند که اگر آنها بروند اینها میرند
همچنین اهل بیت من امان اهل زمین اند اگر اهل بیت من نباشند اهل زمین هلاک شوند و دلالت این حدیث بر افضلیت
اهل بیت از همه اهل زمین از نهایت ظهور مستغنی از بیانست و منکر این مثل منکر پستی زمین و بلندی آسمانست
دلیل بیست و دویم ابن مغازلی شافعی در مناقب و دیلمی در فردوس روایت کرده اند که رسول الله صلعم
فرمود که علی برای من مثل سر است با بدن دلیل بیست و سیوم در مناقب ابو بکر ابن مردویه مرویست از
سلمان فارسی که گفت پرسیدم از حضرت پیغمبر صلعم که هر پیغمبری وصیی داشت وصی تو که خواهد بود فرمود وصی موسی که
بود گفتم یوشع بن نون گفت چرا گفتم برای اینکه او در زمان خود اعلم از همه بود گفت وصیّی و موضع سرّی و

خیر من اترک بعدی ینجز عدتی ویقضی دینی علی بن ابی طالب ومثل این در مسند احمد یعنی وصیی من و
صاحب سرّ من وبهترین کسی که بعد از من خواهد بود که وفا بوعده من میکند وقاضی دین منست علی بن ابی طالبست
وهم دران کتاب ودر مناقب خطیب خوارزمی وکتاب ابن عبدوس همدانی از سلمان مرویست که آنحضرت صلعم فرمود
برادر من ووزیر من وبهترین کسی که بعد از من خواهد بود علی بن ابی طالبست وبعضی از سنیان گفته اند اخوت ووزارت دلالت
بر افضلیت ندارد وبهتری امت لازم ندارد بهتری از هر جهت را بلکه تواند که مراد بهتری قضای دین وانجاز وعده باشد
چه ینجز عدتی ویقضی دینی مفعول دویم اترک یا حال از مفعول اول اوست وجوابش اینست که امّا دلالت اخوت
بر افضلیت بتوفیق الهی پیشتر بیان شد وامّا دلالت وزارت بغایت ظاهراست چه هر کس برای وزارت وتمشیت
امور خود البته دوست تر وامین تر ومعتمد تر وکاردان تر وبهترین مردم را بحسب قدرت وعلم خود اختیار کند وحضرت
رسالت پناه صلعم بدلایل عقلی ونقلی ثابت شد که آنچه میکرد بامر الهی میکرد پس البته بهتر را اختیار نموده وامّا ینجز عدتی ویقضی
دینی در اکثر روایات نیست بلکه اکثر مطلق واز این قید خالیست ودر بعضی روایات که هست مفعول یا حال از مفعول
اترک بودنش خلاف ظاهر است بلکه ظاهر اینست که جمله مستانفست برای بیان علت خیریت ومقام مدح بودن کلام
نیز مؤید اینست چه مدح درینصورت اضعاف صورت مفعول است وبهر تقدیر قضاء دین اگر بکسر دال باشد چنانکه
مقام مدح دلیلست بر آن چه قاضی دین بفتح دال انقدر شان ندارد که کسی را بآن مدح توان کرد خصوصا رسول الله
امیر المؤمنین را خصوصا که جمله مستانف باشد ومراد از قضا یا حکومت است یا بتقدیر فی یا بمعنی بجا آوردن وعمل
کردن باشد بحاجت بتقدیر آن نیز ظاهر است چه معنی کلام این میشود که کسی که حاکمست در دین من بر تقدیر اول یا کسی
که دین مرا بجا می آورد وعمل بآن میکند بر تقدیر ثانی علی بن ابی طالبست ودلالت این کلام بر افضلیت وتعیین آنحضرت
در نهایت ظهور است واگر دین بفتح دال باشد اگر چه همین کار تنها انقدر مدحی ندارد چنانکه گفتیم امّا باز دلیل واضحست
بر افضلیت چه ظاهر است که هر کس کسی را وصی وصاحب اختیار امور خود کند اگر چه امور جزئی باشند مثل قضای دین و
خصوصا که این را در مقام مدح او ذکر نماید بالضروره کسی خواهد بود که اعتماد بر شعور ووقوف ودیانت وامانتش بیشتر باشد
وسرّ این معنی چنانکه تتبع سیر واخبار شاهد است بر آن اینست که عادت وسنت همه انبیا وائمه هدی علیهم السلام
این بود که وصیت ظاهر وامور دنیا را علامت وصیت باطن واحکام دین میفرموده اند وهر دو وصی ایشان یکی
میبوده وامّا انجاز وعده آن نیز اگر مراد وفا کردن بوعدهائیست که من بامردم کرده ام از قبیل قضای دین بفتح خواهد بود
واگر مراد وفا بوعدهٔ که او بامن کرده است باشد چنانکه ظاهر ومقام مدح دلیل است بران مثل قضای دین بکسر خواهد
بود چه درینصورت معنی کلام اینست که کسی که وفا میکند بوعدهٔ که بامن کرده واطاعت من وعمل بدین وامر من
میکند وحق اطاعت وحقیقت وفا اوست چه وعدهٔ امت باآنحضرت همین اطاعت وامتثال حکم اوست
مثل اَوْفُوا بِعَهْدِی اُوفِ بِعَهْدِکُمْ وامثال آن دلیل بیست وچهارم در مسند احمد مرویست که فرمود

خدایا چنانکه برادرم موسی گفت من هم میگویم از اهل من علی را وزیر من کن ومرا باو قوت ده واو را معین من وشریک
کار من گردان دلیل بیست وپنجم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
نسبت من با رسول الله مثل بازوست با دوش وساعد با بازو وتیر دست با ساعد مرا در کوچکی تربیت نمود ودر بزرگی
برادر فرمود مرا با او مجلس سرّ وخلوت میبود که هیچکس را نبود ومرا وصی خود گردانید وهیچیک از اهل بیت واصحاب را
وصی نکرد وامروز سخنی میگویم که پیش ازین بهیچکس نگفته ام روزی از و سؤال کردم که برای من طلب مغفرت کن گفت بکنم
پس برخواست ونماز گذارد بعد از آن دست بدعا برداشت گوش داشتم شنیدم که میگفت خدایا بحق علی پیش
تو که علی را بیامرز گفتم یا رسول الله چه قسم دعائی بود که نمودی فرمود که گرامی تر از تو پیش خدا کسی هست که او را شفیع
کنم دلیل بیست وششم در مناقب ابن مردویه مرویست که جابر گفت از رسول الله صلعم شنیدم که فرمود
مردم هر کدام از درخت جدائی آفریده شده اند ومن وتو یا علی از یک درخت آفریده شده ایم که من اصل آن وتو فرعش
وحسن وحسین شاخهای آنند هر کس شاخی از آنرا بگیرد خدا او را ببهشت برد دلیل بیست وهفتم
روایت کرده ناصر بن ابی المکارم مطرزی خوارزمی که از جملهٔ اعیان علمای ایشانست در شرح مقامات از اخطب خطبای
خوارزم از ابن عباس از حضرت رسالت پناه صلعم که فرمود اگر تمام ریاض عالم قلم ودریاها مداد وهمه جن حساب کنندگان
وهمه انس نویسندگان باشند از عهدهٔ حصر فضایل علی بن ابی طالب بر نیایند واین روزبهان از متاخران متعصبان
انهایت عصبیت با نهایت سخافت وجاهلیت گفته که احادیث مروی از اخطب اثر وضع بر آنها ظاهر است
بحیثیتی که کسی که ممارست فن حدیث کرده بر او مخفی نیست زیرا که اینهمه مبالغه در فضایل علی علیه السلام که اگر ریاض اقلام وبحار
مداد باشد الی آخره کلام حضرت پیغمبر صلعم نیست وشان او نیست اینقدر مبالغه در مدح هیچ مخلوق نمودن چه این اوصاف
خالقست که فرموده لَوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ
مَدَدًا ودیگر اینکه لفظ فضایل از کلمات مولّده عجمست ودر کلام عرب نیست وجواب این شبهه اینست که این از باب
مبالغه نیست بلکه بیان واقعست وشان حضرت پیغمبر صلعم اینست که حقایق اشیا را چنانکه هست بیان فرماید وامثال
این حدیث از طرق ایشان تنها قطع نظر از طرق شیعه کرده چنانکه اندکی از بسیاران درین مبحث مذکور شد ومیشود بالمعنی
متواتر است وبر تقدیری که آیه کریمه برای وصف جناب الهی باشد از ین حدیث لازم نیاید که مخلوق وکمال او مثل خالق
وکمالش باشد چه تواند بود که کمال مخلوق فی نفسه انقدر باشد که انس وجن حصر آن نتوانند وباوجود این نسبتش با کمال
خالق مثل نسبت متناهی باشد با غیر متناهی وبر هر دو صادقست که احصایش ممکن نیست وحال اینکه درین آیه
مذکور نیست که بیان کمال خالقست جل شانه بلکه کلمات اوست وامیر المؤمنین صلوات الله علیه کلمهٔ از کلمات اوست
بدلیل آیه کریمه فَتَلَقّٰی اٰدَمُ مِنْ رَبِّهٖ کَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ چنانکه ابن مغازلی شافعی روایت کرده وان شاء الله خواهد
آمد که مراد از کلمات محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین است صلوات الله علیهم پس آیه لو کان البحر الی آخره مؤید

انجز

آنحدیث سند مخالف آن چنانکه آن متعصب گمان کرده و امّا لفظ فضایل لفظیست عربی و فصیح و در کلام عرب
متداول و شایع و غیر این جاهل هیچکس انکار این حدیث و نه انکار مبالغه اش و نه انکار لفظ فضایل نموده بلکه بسیار علمای
ایشان همین حدیث را در کتب خود ذکر کرده و مسلّم داشته و مضمون آنرا در نظم و نثر خود بر صفحات قبول نگاشته اند از
آنجمله متنبّی که از اکابر شعرای عرب و اهل سنّت است درین ابیات گفته فلو کانت سماء الله صحفا و نبت الارض
اقلاما لباری وابحر المداد یغیض هذا وایدی الخلق تکتب باقتداری لما کتبوا الفضایل فی علی بجد یعلوه ولا اقصا
و اگر مشغول ذکر امثال این اقوال شویم از مقصود اصلی باز مانیم و همین حدیث که ابن حجر که از اعاظم متعصبان
ایشانست در شان ابوبکر و عمر در صواعق محرقه روایت کرده برای دفع این سخیف کافیست که گفته حضرت پیغمبر
گفت بجبرئیل گفتم که فضایل عمر بن الخطاب را برای من بگوی گفت اگر از وقتی که نوح در میان قوم خود بوده فضایل
عمر را بگویم فضایل عمر تمام نشود و عمر یک حسنه است از حسنات ابی بکر و امثال این حدیث را با این مبالغه و اشتمال
بر چند لفظ فضایل در شان ابوبکر و عمر مسلّم میدارند و امثال این حدیث را در شان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
منکر و موضوع میشمارند و امّا اینکه گفته که اخطب روایاتش معتبر و خودش معروف نیست بعینه مثل لفظ فضایل
از کلمات عرب نبودنست و این دو حرف و سایر مزخرفاتی که در جاهای دیگر گفته دلیل ظاهر است بر غایت کم تتبّعی
با نهایت عصبیت این جاهل چه اخطب موفق بن احمد مکّی ثم الخوارزمی اخطب خطبای خوارزم و از جمله مشاهیر حفّاظ
حدیث و اعاظم علمای ایشانست و نهایت مهارت و ممارست در فن حدیث دارد و علمای ایشان در مصنّفات
خود اعتماد بر روایات او کرده اند چنانکه بر متتبعان ظاهر است دلیل بیست و هشتم ابوالمکارم روایت
کرده در کتاب اربعین از آنحضرت صلعم که بتحقیق که خدایتعالی عطا فرموده برادرم علی بن ابی طالب را فضایل چند که عدد
شمارهٔ آن و غایتکند پس اگر کسی فضیلتی از فضایل او را ذکر کند و اقرار بآن داشته باشد خدایتعالی گناهان گذشته و آینده
او را بیامرزد اگرچه گناه تمام انس و جن داشته باشد و اگر فضیلتی از فضایل ابن عم علی را بنویسد تا اثری از آن نوشته باقی باشد
ملایکه برای او استغفار کنند و کسی که گوش بفضیلتی از فضایل او کند هر گناهی که با گوش کرده بیامرزد و کسی که نگاه بنوشتهٔ
فضیلتی از فضایل او کند هر گناهی که با چشم کرده بیامرزد دلیل بیست و نهم در کتاب بشایر المصطفی روایت کرده
از یزید بن قعنب که گفت روزی من با عباس بن عبدالمطلب و جمعی از بنی عبدالعزّی در برابر بیت الله الحرام نشسته
بودیم که فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین عم آمد و نه ماهه حامله بود و درین اثنا آثار وضع حمل بر او ظاهر شد پس گفت خدایا
من ایمان آورده ام بتو و بانبیا و کتابها که از پیش تو آمده اند و تصدیق جدّم ابراهیم خلیل عم که بنای این خانهٔ شریف
نموده کرده ام پس بحقّ او که بنای این خانه کرده و بحقّ این طفل که در شکم منست که وضع حمل را بر من آسان کن پس دیدیم
که دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بدرون رفت و از چشم ما غایب گشت و دیوار بحال خود آمد پس ما خواستیم که قفل
در را بگشائیم هر چند سعی کردیم نتوانستیم دانستیم که از جانب خداست پس روز چهارم دیدیم که فاطمه بیرون آمد

وامیرالمؤمنین

و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عم را بر روی دست داشت و میگفت خدایتعالی مرا بر زنان گذشته تفضیل فرمود
چه اگرچه آسیه خدا را عبادت میکرد پنهانی در جائی که خدا نمیخواهد که در آنجا عبادت کرده شود مگر باضطرار و مریم
بنت عمران درخت خشک را حرکت داد تا خرمای تازه از آن افتاد و تناول نمود امّا من در خانهٔ خدا از میوه‌ها و طعامهای
بهشت میخوردم و وقتی که خواستم بیرون آیم آوازی شنیدم که یا فاطمه این طفل را علی نام کن او علیست و خدا اعلی
اعلی میگوید نام او را از نام خود بیرون آوردم و او را بادب و صفت خود تربیت نمودم و بر علم غامض خود
او را اطلاع فرمودم اوست که بتها را در خانهٔ من میشکند اوست که در بالای خانهٔ من اذان میگوید و مردم را
بعبادت من میطلبد و مرا تقدیس و تمجید میکند پس خوشا عاقبت کسی که او را دوست دارد و اطاعت او کند
و وای بر کسی که او را دشمن دارد و خلاف امر او کند و فاطمه گفته که وقتی که آنحضرت متولد شد حضرت نبوت سی سال
داشت و محبّت بسیار باو بهم رسانید و میفرمود که گهوارهٔ او را نزدیک بجای خواب آنحضرت میگذاشتم و
اکثر تربیت او را آنحضرت خود مباشر بود و وقت شستن او میشست و او شیر بدهنش میکرد و او گهواره‌اش را
میجنبانید و چون بیدار میشد با او حرف میزد و گفتگو مینمود و او را بر سینهٔ مبارک و گردن خود میگرفت و میگفت
هذا اخی و ولیّی و ناصری و صفیّی و ذخری و کهفی و صهری و وصیّی و زوج کریمتی و امینی
علی وصیّتی و خلیفتی و همیشه او را ببغل میگرفت و بیرون میبرد و در کوچه‌ها و صحراها با خود میگردانید تا اینجا ترجمهٔ
بشایر المصطفی بود و مثل این صاحب کشف الغمه از ابن مغازلی شافعی از حضرت امام زین العابدین عم روایت
کرده و مخفی نماند که اینحکایت مشتملست بر جهات بسیار یا جهات فضایل آنحضرت و ابن روزبهان از غایت عصبیّت
خواسته که قدحی درین حکایت کند گفته که تولّد آنحضرت در خانهٔ کعبه در تواریخ ثابت نیست بلکه اهل تاریخ تولّد حکیم
بن حزام را در خانهٔ کعبه نقل کرده اند و جوابش اینست که اعتبار کردن دو فاضل عظیم الشان از ایشان مثل صاحب بشایر
المصطفی و ابن مغازلی این خبر را کافیست و حاجت بنقل اهل تاریخ نیست و قبل از اسلام در خانهٔ کعبه بی ادبی بسیار
و سجدهٔ بت که اکبر معاصیست از مشرکان دانسته صادر میشد پس تولّد مشرکی بحسب اتّفاق در آنجا بر تقدیر صحّت
روایت دلالت بر فضلی نکند و معارض شکافتن دیوار خانه وقتی که در متقفّل بود و باز بهم آمدن تا بیگانه داخل نشود و سه
روز در آنجا بودن و ضیافت نمودن جناب الهی مادرش را از فواکه و اطعمهٔ بهشت که همه اینها صریحند که دانسته باذن
و امر الهی بوده نباشد دلیل سی ام ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که عمر گفت از رسول الله صلعم شنیدم
که میگفت اگر همه سموات و ارض را در یک کفهٔ میزان گذارند و ایمان علی را در کفهٔ دیگر ایمان علی بر همه زیادی کند
دلیل سی و یکم ایضاً در مناقب ابن مغازلی روایت کرده که از رسول الله صلعم پرسیدند که کلماتی که آدم بتعلیم
جناب الهی گفت و ایشانرا شفیع خود کرد تا خدایتعالی توبه‌اش را قبول نمود کدام بود فرمود اینست که گفت خدایا
بحقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبهٔ مرا قبول کن پس خدایتعالی قبول کرد دلیل سی و دوم ایضاً در همین

کتاب روایت کرده که آنحضرت صلعم فرمود لولا علی ما عرف المؤمنون بعدی اگر عرف بصیغه مجهول باشد
چنانکه ظاهر است دو معنی تواند داشت یکی اینکه امتیاز میان مؤمن و منافق محبت و طاعت و بغض
و معصیت علی متحقق شود پس اگر او نمیبود مؤمن و منافق بهم مشتبه میبودند و ممتاز نمی شدند دوم اینکه مؤمن
حقیقی اوست اگر او نمیبود مؤمنان خدا را نمی شناختند چه امام هدی و رهنمای خلق بخدا اوست و بهر تقدیر دلالتش
بر نهایت افضلیت آنحضرت بغایت ظاهر است دلیل سی و سیوم در کتاب فردوس و مسند احمد
بن حنبل روایت کرده که آنحضرت صلعم فرمود یا علی هفت خصلت مخصوص تست که هیچکس روز قیامت در آنها
با تو دعوی نتواند کرد ایمان تو مقدمست بر همه و وفا کننده تری بعهد خدا از همه و عمل کننده تری بامر الهی از
همه و مهربان تری بمؤمنان از همه و عادل تری در قسمت از همه و عمل کننده و دانا تری باحکام از همه و ثواب تو در
روز قیامت بیشتر است از همه و بمضمون آخر اینحدیث صاحب وسیله از ابو سعید و سالم بن جعده بیازده طریق
از جابر روایت کرده اند از حضرت رسالت صلعم که فرمود یا علی ثواب ترا اگر بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب همه
برابری کند دلیل سی و چهارم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مسند احمد و کتاب فضایل علی و کتاب
فردوس روایت کرده بتفاوت الفاظ که آنحضرت صلعم فرمود من و علی نوری بودیم پیش خدا تعالی و آن نور تسبیح
و تقدیس خدا میکرد چهارده هزار سال پیش از آنکه آدم را خلق کند و چون آدم را خلق کرد آن نور را در آدم بامانت
گذاشت و همچنین در اصلاب آبا منتقل میشد تا بعبد المطلب رسید و در آنجا دو حصه شد یکی منم که نبیم و جزو
دیگر علی که وصی منست و همین حدیث را ابن مغازلی شافعی روایت کرده که چون آدم را آفرید آن نور را در صلب او
گذاشت و همچنین در صلب انبیا میبود تا بصلب عبد المطلب رسید دو جزو شد در من نبوتست و در علی
خلافت و ایضاً ابن مغازلی بروایت دیگر اینحدیث را ذکر نموده با اندک تفاوت لفظی و ابن روزبهان از
ابن جوزی نقل نموده که اینحدیث را در کتاب موضوعات ذکر کرده و موضوع شمرده و جوابش اینست که اینحدیث را
بسیار علمای شما روایت کرده اند و هیچکدام حکم بوضع آن نکرده بلکه همه را معتبر دانسته اند و حال اینکه ابن جوزی را
علمای خود شان متهم داشته اند جلال الدین سیوطی در چند کتاب خود گفته ابن جوزی افراط کرده در موضوع
گفتن احادیث بلکه بسیار اخبار حسن و صحیح را که در کتب صحاح مسلمست او موضوع گفته و احمد بن مجد گفته که ابن
جوزی خوب نکرده است که احادیث بسیار را بی سبب حکم بضعف نموده بی آنکه شاهدی از عقل یا نقل و مخالف
کتاب یا سنت یا اجماع داشته باشد و این گزاف و تجاوز از حد اعتدالست دلیل سی و پنجم در شرح
نهج البلاغه از مسند احمد روایت کرده که آنحضرت صلعم بحضرت فاطمه علیها السلام فرمود که خدا تعالی یکمرتبه نظر
باهل زمین کرد و مرا از میان ایشان انتخاب نمود و مرتبه دویم نگاه کرد و شوهر ترا اختیار فرمود و اینحدیث بالفاظ
مختلف در مناقب ابن مردویه و اربعین حافظ ابو نعیم و کفایت الطالب و کتب دیگر ایشان مرویست و در بسیار

ازان اخبار این زیادتی نیز هست که ترا بکسی داده ام که اسلامش از همه مردم پیشتر و علمش از همه بیشتر
و حلمش از همه عظیمتر است و در چند حدیث چنین است که خدا تعالی شوهر ترا برگزید و مرا امر کرد که ترا باو دهم
و او را وصی خود کنم باز با دیهای دیگر بسیار در فضایل خود و ایشان و اولاد و اقربای ایشان و بعضی از سنیان گفته اند
که مسلم نیست که مراد از انتخاب کردن و برگزیدن افضلیت در جمیع امور باشد بلکه تواند که برای شوهری فاطمه باشد
تنها و جوابش اینست که ذکر انتخاب کردن خود و وصی کردن و سایر فضایل برای خود و دیگران درین مطلب تنها
لغو است بلکه مراد بیان حقیقت افضلیت آنحضرتست مطلقاً چنانکه مقصود است و این در نهایت ظهور است
دلیل سی و ششم ایضاً در شرح نهج البلاغه از مسند احمد و در مناقب ابن مغازلی بهشت سند روایت
کرده که روزی آنحضرت صلعم با علی راز میگفت و خلوت کرده بود و بسیار طول یافت جمعی از روی حسد گفتند امروز
با پسر عم خود چه طول داد سیر گفتن را این سخن بحضرت رسالت صلعم رسید فرمود من با او راز نمیگفتم بلکه خدا با او راز
میگفت دلیل سی و هفتم ایضاً از مسند احمد روایت نموده که آنحضرت صلعم فرمود اگر نه از ترس این میبود
که آنچه نصاری برای عیسی گفتند جماعتی از امت من برای تو گویند در شان تو چیزی میگفتم که بهیچ جا نروی مگر که مسلمین
خاک قدمت را برای تبرک بردارند دلیل سی و هشتم ایضاً از مسند احمد و صحیح بیهقی روایت کرده که فرمود
هر که خواهد عزم نوح و علم آدم و حلم ابراهیم و فطنت موسی و زهد عیسی را ببیند نظر بعلی بن ابیطالب کند و بعضی از جهال
اهل سنت اینحدیث را با اینکه در کتب معتمد و صحیح شان مرویست موضوع و منکر شمرده چه اگر فضایل مذکوره که هر یک
از آنها در یکی از انبیاست همه در علی جمع باشد لازم آید که او افضل از همه انبیا باشد و افضلیت غیر نبی از نبی باطلست
و جوابش اینست که مسلم وجوب افضلیت نبی از امتست نه وجوب و امتناع افضلیت ایشان از وست نه مطلقاً پس
تواند بود که غیر نبی افضل باشد از نبی که مبعوث بر او نیست چنانکه ظاهر قرآن در شان خضر و موسی و اخبار بسیار در شان
ایشان و حضرت داود و لقمان مشعر بلکه ظاهر است درین بلکه مذهب ما در شان ائمه هدی صلوات الله علیهم همین است
که افضلند از همه انبیا علیهم السلام و بسیار احادیث که درین مبحث مذکور شد و میشود و احادیث دیگر که انشاء الله
بعد ازین خواهد آمد صریحست درین و حدیث مشهور علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل شاهد است برین چه مراد ازین
علما یا امیر المؤمنین و اولاد طیبین او یند علیهم السلام پس مساوات غیر نبی هم با نبی مثل افضلیت است در عدم
جواز یا سایر علمایند و امیر المؤمنین و اولاد او خود البته بالاتفاق افضلند از ایشان پس لازم آید که افضل از انبیا
که اینها بحسب فرض مثل آنها یند باشند دلیل سی و نهم ایضاً از مسند احمد روایت کرده که حضرت پیغمبر صلعم
روزی رسولی فرستاد پیش قبیله از کفار که یا اسلام بیارید یا مردی را که از من باشد و در روایت دیگر مردی را که مثل من
باشد میفرستم تا گردن شما را بزند و فرزندان شما را اسیر کند و اموال شما را غارت نماید و عمر گفته من هرگز آرزوی
امارت نکردم مگر آنروز و منتظر بودم که آنحضرت مرا مقرر فرماید که ناگاه دست علی را گرفت دو بار گفت که آنکس

اینست و اینحدیث باندک تفاوت لفظی درکتاب فضایل علی ع نیز روایت شده دلیل چهلم در
تاریخ خطیب روایت کرده که کسی بحضرت پیغمبر ص گفت که جمعی بهترین این امت ابوبکر و جمعی عمر و جمعی عثمانرا میدانند
بهترین مردم بعد از تو کیست فرمود کسی که خدا او را برگزیده و اختیار نموده و نامش را از نام خود اشتقاق فرموده
و دختر مرا باو تزویج کرده و ملایکه را موکل گردانیده که در وقت قتال با او قتال کنند و اعانتش نمایند و اینحدیث را
با بوذر گفتند گفت من پیش از این بگویم از پیغمبر ص شنیدم که فضل علی بر این امت مثل فضل جبرئیل است بر سایر
ملایکه دلیل چهل و یکم در تاریخ خطیب روایت کرده که حضرت پیغمبر ص فرمود خیر رجالکم علی و خیر
شبابکم الحسن والحسین و خیر نسائکم فاطمة و ابوبکر مومن شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده که
حضرت پیغمبر ص فرمود بهترین این امت بعد از من علی و فاطمه و حسن و حسین است هرکس غیر از این گوید فعلیه لعنة الله
دلیل چهل و دویم صاحب مراصد از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسالت ص فرمود خدایتعالی
فقار را آفرید و امر نمود که آنرا به بهترین اهل زمین دهم پرسیدم که خدایا خیر اهل ارض کیست گفت خلیفه من در
زمین علی بن ابیطالب و گویا مراد از فقار ذوالفقار است دلیل چهل و سیوم در فردوس دیلمی و مناقب
خوارزمی مرویست که حضرت رسالت ص فرمود یا علی خدایتعالی ترا مزین فرموده بزینتی که هیچکس از خلایق را
مزین ننموده بزینتی که در پیش تر از آن باشد و آن زهد تست در دنیا و بغض تو با دو ترا دوست فقرا و امام ایشان
و ایشانرا بتو راضی گردانیده دلیل چهل و چهارم آیه نجوی مفسران و محدثان روایت کرده اند که از بسکه
اصحاب از جناب حضرت رسالت ص سوال بسیار مینمودند سبب ملال و غبار خاطر عالی میشد و چون علم
الهی بخبث و دنات ایشان محیط بود یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی
نجویکم صدقة ای مؤمنان هرگاه با رسول سخن گوشید پیش از آن بصدقه توسل جوئید بعد از آن هیچکس تا مدت ده روز
که حکم آیه باقی بود چنانکه روایت شده سخن نگفت و مطلبی عرض نکرد سوای حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه باتفاق
مخالف و موالف و کافه مفسرین و همه محدثین هیچکس از امت باین آیه عمل نکرد غیر آنحضرت چنانکه ابن مغازلی در مناقب
و بغوی در معالم التنزیل حمان از آن رفیع الشان روایت کرده اند که فرمود در قرآن آیه هست که هیچکس بآن عمل
نکرده و نخواهد کرد سوای من یکدینار داشتم آنرا بده درهم فروختم و هر بار که مطلبی عرض میکردم یکدرهم صدقه میدادم
و حافظ ابونعیم از ابن عباس روایت نموده که خدایتعالی کلام با رسول الله را حرام کرد مگر بعد از آنکه صدقه دهند و همه
مسلمین بخل ورزیدند و تصدق نکردند و سخن نگفتند مگر امیرالمؤمنین ع و از جمله غرایب جوابها اینکه قاضی عبدالجبار ملقب
بامام الحرمین گفته که اینحکایت دلالت بر افضلیت علی بر صحابه ندارد چه توانذ که وقت تنگ و فرصت عمل باین فرض نشده
باشد و امام فخر رازی زیاده برین افاده فرموده که بر تقدیر تسلیم وسعت و بعیت وقت اقدام باینعمل موجب دلتنگی
فقرا که چیزی ندارند و تنفر اغنیا که مال دارند شود و پس در ترک آن مضرتی نبود چه امری که سبب الفت است اولیست

ازچیزی

از چیزی که سبب وحشت است و ایضا صدقه در وقت حرف زدن واجب شد اما حرف زدن نه واجب بود
و نه مندوب بلکه اولی ترک گفتگوست چه سبب ملالت آنحضرت و دلگیری اوست و جواب قاضی چند وجه است
اوّلا اینکه اگر وقت تنگ میبود تکلیف آن تکلیف مالایطاق میشد که بمذهب او و شما هیچکدام جایز نیست وجه دویم
آیه بعد از آن که چون صحابه بحکم مذکور عمل نکردند جناب الهی بمقتضای رحمت نامتناهی از باب شفقت نسخ آن نموده فرموده
ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم الایه یعنی آیا ترسیدید
از اینکه پیش از حرف زدن با پیغمبر صدقها بدهید پس چون نکردید و خدا شما را بخشید در اقامت صلوة و سایر عبادات تقصیر
مکنید چه این آیه از چند جهت دلیلست بر تقصیر و عدم معذوریت ایشان یکی ملامت و عتاب جناب الهی که آیا ترسیدید
و نکردید دویم افراد صیغه صدقه و تنوین تنکیر در آیه اولی و صیغه جمع و تنوین تکثیر در آیه ثانیه چه هرکس اندکی سلیقه زبان فهمی
دارد میفهمد که معنی آن اینست که پیش از نجوی صدقه بدهید هرچه باشد و هر قدر کم باشد و معنی این اینست که با رسول خدا
سخن گفتن بمرتبه ایست که گنجایش داشت که برای آن صدقات بسیار دهید چه جای اینکه از یک صدقه سهل ترسید و بخل
ورزید و مخفی نیست که این هم ملامت و عتاب دیگر است زیاده از اوّل سیوم اذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم
چه ملامت و عتاب و سیما اگر ترک کردن و منت توبه و عفو گذاشتن با عذر و بی تقصیر نهایت قباحت دارد از هرکه باشد
چه جای جناب حکیم رحیم وجه سیوم اینکه چنانکه مذکور شد چون لفظ صدقه مفرد و منکر است شامل اقل افراد صدقه نیز هست
پس اگر خرمائی و نصف خرمائی هم میبود امتثال امر شده بود و هرگاه وقت وسعت فروختن دیناری و ده بار تصدق
درهم داشته باشد وسعت تحصیل خرمائی بطریق اولی خواهد داشت چه در کمال ظهور است که در ده روز تحصیل نصف
خرما و نیم لقمه نان همه کس را مقدور است پس این وجه با وجود بخل و خست دلیلست بر نهایت بی پروائی و بی اعتنائی
بصحبت و مکالمه حضرت رسالت که در این مدت بزرگ آن راضی شدند و خرمائی تحصیل نکردند و صدقه ندادند وجه
چهارم افتخار حضرت امیرالمؤمنین ع بعمل کردن بحکم آن بخلاف دیگران چه اگر ترک ایشان بسبب عذر میبود افتخار
در اختصاص بعمل آن نمیبود وجه پنجم حدیث ابن عباس و ملامت او ایشانرا چنانکه گذشت وجه ششم آرزوی پسر عمر
این مرتبه را مرویست از او که گفت علی سه چیز دارد که اگر یکی را من میداشتم بهتر بود برای من از گوسفندان سرخ مو
یکی تزویج فاطمه دویم سرکردگی لشکر و فتح خیبر سیوم آیه نجوی و مخفی نماند که گوسفندان سرخ مو در میان عرب کمال
عزت و اعتبار داشته از اینجهت مثل شده برای چیزهای عزیز نفیس و اما جواب امام فخر اوّلا اینکه این اعتراضست بر
جناب الهی که چرا امری فرموده که مؤدّی بدلتنگی فقرا و تنفر اغنیا شود و ترجیح عصیان و اجتهاد ابوبکر است بر حکم الهی
و هرگاه اندک شعوری باشد داند که برای کفران بزرگان و این بزرگوار همین کافیست و پیش از این در کار نیست ثانیا
اینکه سخن در وجوب و ندب صدقه نیست بلکه در قدر صحبت و شرف خدمت نبوت شناختن و ترجیح او...
دنی بران سعادت و شرف بی نهایت دادنست ثالثا اینکه ملالت آنحضرت از گفتگوی صحابه دلیل دیگر است بر...

جناب

جناب مرتضوی بریشان چه هرگاه سبب نزول آیه شریفه ملالت حضرت نبوی باشد از گفتگوی صحابه و جناب قدس
قدس الهی میدانست که ملالت آنحضرت از صحبت کیست داز که نیست و میدانست که اطاعت این امر که میکنند
و که نمیکنند و با وجود این برای این مطلب همین اکتفا نمود پس از همین آیه دانسته شد که صحبت آنحضرت سبب انس و سرور
و صحبت دیگران باعث ملالت و نفور جناب مقدس نبویست پس آیه از دو جهت دلیلست بر تفضیل حضرت امیر
المؤمنین ع بر دیگران والحمد لله رب العالمین دلیل چهل و پنجم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که بعد از حجة الوداع
چون در منزل غدیر خم فرود آمدند هر کسی از صحابه بکناری رفته مشغول استراحت شدند پس حضرت رسالت صلعم فرمود
همه را جمع نمودند و دست امیر المؤمنین ع را گرفته خطاب باصحاب کرد و گفت بر خاطر من گران آمد که شما مرا گذاشتید
و هر یک بکناری رفتید حتی اینکه بخیالم رسید که هیچ درختی در نظر شما بدتر از درختی که در پهلوی منست نیست اما علی بن
ابی طالب خدا او را برای من مثل من گردانیده برای او پس خدا از و راضی باشد چنانکه من از و راضیم که او هیچ چیز را بر
قرب و محبت من اختیار نمیکند بعد از ان دستها را بدعا برداشته گفت هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست
خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد دلیل چهل و ششم احمد بن حنبل
در مسند و ابو بکر بن مردویه در کتاب مناقب و طبری در کتاب ولایت و دارقطنی در صحیح و سمعانی در فضایل و اخطب
خوارزم در مناقب روایت کرده اند از ابن عباس و ابی سعید خدری و عبد الله بن حارث و ام سلمه و عایشه که حضرت
پیغمبر صلعم در وقت رحلت فرمود حبیب مرا برای من بطلبید عایشه ابو بکر را طلبید چون حضرت رسالت نگاه کرد سر
بر بالین گذاشت و فرمود حبیب مرا بطلبید عایشه گفت علی بن ابیطالب را بطلبید والله که دیگری را نمیخواهد چون آنحضرت
آمد لحاف را از خود دور کرد و او را بجای خود برد و با او راز میگفت و سرگوشی مینمود و ملاطفت و مهربانی میفرمود
تا اینکه در آنحال روح مقدسش قبض شد و در بعضی ازین اخبار آمده که بعد از ابو بکر عمر نیز آمد و از و هم همان اعراض و اظهار
ملال فرمود و ایضا ابن ابی الحدید از بسیاری محدثین نقل کرده که آخرین کسی از اصحاب که در خدمت آنحضرت بودند آنحضرت
بود و همین احادیث چقدر صریحند در غایت قرب ایشان باهم و نهایت شفقت او با این و محبت این با او و اعراض
و آزردگی جناب مقدس نبوت از ابو بکر و عمر و دیگران و بی پروائی و بی اعتنائی ایشان نسبت بشان او هر گاه غشاوه
ضلالت از های دیده بصیرت نخشته و تخم غوایت در مزرع هدایت نکشته از مشرق همین احادیث نور جمال فضل آنحضرت را
مثل آفتاب روشن ببیند و از اشجار همین اخبار میوهٔ محبت و امامت او را بهر حمت و سایل دیگر آسان چیند
و بمجلس دیگر را در هیچ چیز بر و نگزیند دلیل چهل و هفتم ابو المکارم در اربعین از سلمان روایت کرده
از حضرت رسالت صلعم که حق علی بر این امت مثل حق والد است بر ولدش و در مفردات ابو القاسم الراغب
مرویست که فرمود یا علی من و تو پدران این امتیم و مضمون این حدیث از رسالهٔ اعتقاد ابو بکر مؤمن شیرازی
در ضمن حدیث دیگر گذشت دلیل چهل و هشتم احمد در مسند از ابن عباس روایت کرده که

در قرآن هیچ آیه نیست مگر که علی راس و رئیس و بزرگ و امیر آنست و همهٔ اصحاب را خدا عتاب نموده
علی را بغیر خیر و خوبی ذکر نفرموده و ایضا از ابن عباس روایت کرده که خدا بتعالی هیچ آیه نفرستاده که
یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا در ان باشد مگر که علی راس و امیر آنست و هم از و روایت نموده که در شان هیچ
از کتب الهی آنقدر نازل نشده که در شان علی نازل شده دلیل چهل و نهم اخطب خوارزم در مناقب روایت
کرده که حضرت رسالت صلعم فرمود یا ابا الحسن با آفتاب حرف بزن که او با تو حرف میزند پس علی با آفتاب گفت
السَّلَامُ عَلَیْكَ ای بنده مطیع خدا پس آفتاب گفت و علیک السلام یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد
الغر المحجلین یا علی تو و شیعه تو در بهشتید یا علی اول کسی که از قبر بیرون آید محمد است بعد از ان تو و اول کسی که زنده
شود محمد است بعد از ان تو و اول کسی که خلعت الهی پوشد محمد است بعد از ان تو پس آنحضرت گریان بسجده رفت
پس حضرت پیغمبر صلعم گفت ای برادر من و حبیب من سر بردار که خدا یتعالی بتو بملائکه هفت آسمان مباهات و افتخار
میفرماید دلیل پنجاهم اینکه آنحضرت قسیم جنت و نار است چنانکه مسلم ابرار و اشرار است و گذشتن از صراط
بی برات دادن او ممکن نیست و برای این معنی همین دو حدیث کافیست یکی اینکه در ربیع الابرار و کتب دیگر
ایشان مرویست که حضرت پیغمبر صلعم فرمود علی قسیم جنت و نار است دوستان خود را بجنت و دشمنان خود را
بنار میفرستد دویم اینکه اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده از حضرت رسالت صلعم که روز قیامت دو
فرشته بامر الهی بر صراط نشینند و هیچکس را نگذارند که بگذرد تا برات علی با او نباشد و هر کس برات او را نداشته
باشد سر از برش در آتش اندازند چنانکه فرموده وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ یعنی ای فرشتگان مردم را نگاه دارید
تا از ایشان سؤال کنیم کسی پرسید که برات علی چیست فرمود شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و صی
رسوله و این مضمون در کتب چند کس از اکابر ایشان مرویست پوشیده نباشد که این ادلهٔ مذکوره بحسب احادیث
اگر شمرده شود شاید از دویست و سیصد متجاوز باشد چه هر حدیثی تنها دلیلیست مستقل اما بسبب شرکت بعضی
در معنی واحد مثل احادیث خیر البریه و باب مدینهٔ علم و امثال آنها احادیث مشترکة المعنی باهم یک دلیل شمرده شد از ین جهت
عدد پنجاه آمد و درین مقام مناسب است ذکر حکایتی که آن هم دلیلیست با کمال اهتمام برین اهم مهام و آنچنانست
که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که درینجا ذکر میکنم آن خبر مشهور را بر روایت ابن کلبی که روزی عمر بن عبد العزیز
در مجلس خود نشسته بود که حاجب زنی را آورد و جمیله خوش اندام دو مرد با او رفیق و نامهٔ با ایشان از میمون بن مهران
مضمونش اینکه این دو مرد یکی پدر این زن و دیگری شوهر اوست و پدر مدعی اینست که شوهر قسم خورده بطلاق زن
خود که علی بن ابی طالب بهترین این امت و اولی از همه است برسول الله و باین سبب زنش مطلقه گشته و شوهر
میگوید زن در حبالهٔ منست و مطلقه نشده و این قسم خورده که دست از زن خود بر ندارد و او قسم خورده که زن را
با او نگذارد و چون مسئله مشکل و نزاع شدید بود و خدا یتعالی فرموده که اگر مسایل را برسول و اولی الامر رجوع کنند

ایشان حکم آنها را میدانند سوکند امیرالمؤمنین ایشانرا بخدمت تو فرستادم پس عمر بن عبدالعزیز بنی هاشم و بنی امیه
واکابر قریش را جمع فرمود و قضیه ایشانرا با ایشان نمود پس اهل مجلس همه از جا برآمدند و بنی امیه همه بعمر نظر میکردند
هیچکدام حرف نمیزدند و عمر نیز مدتی خموش بود بعد از آن سر بالا کرد و گفت چه میگوئید در حکم این قضیه همه ساکت
شدند و هیچکس جواب نگفت باز گفت سبحان الله جواب بگوئید پس یکی از بنی امیه گفت این حکمی در خور نیست
و ما جرات نمیکنیم که درین باب حرفی بگوئیم تو صاحب اختیاری هر چه میگوئی مطاعی باز گفت بگوئید آنچه میکفت
میگوئیم پس متوجه مردی از بنی هاشم که از نسل عقیل بن ابی طالب بود شده گفت درین مسئله چه میگوئی گفت
اگر بقول من عمل میکنی بگویم والا سکوت اسلمست نگویم عمر گفت بگوی که هر چه گوئی عمل کنم و از آن تجاوز نمایم بنی امیه
که این را شنیدند گفتند یا امیرالمؤمنین ما خویشان و نزدیکان تو ئیم و حکم ما را بدیگری رجوع میکنی و حق ما را ضایع
میکردانی گفت خموش شوید و بعجز و جهل خود بسازید اول بشما گفتم هیچکدام جواب نگفتید گفتند برای اینکه چنانکه
با او عهد کردی که بقولش عمل کنی با ما نکردی گفت هرگاه او صواب گوید و حق را داند و شناسد و شما خطا کنید و عاجز
باشید و نه بینید گناه من چه باشد میدانید مثل شما چیست گفتند نمیدانیم گفت این مرد عقیلی میداند ای مرد مثل
اینها چیست گفت اینست که شاعر گفته دعیتم الی امر فلما عجزتم تناوله من لا یداخله عجز فلما رایتم
ذاک ابدت نفوسکم ندما و هل یغنی من الحذر حذر پس عمر تحسینش نموده گفت خوب گفتی
و درست گفتی حالا جواب مسئله را بگو گفت قسم شوهر راست و زنش مطلقه نیست گفت از چه دانستی گفت
سؤال میکنم از تو بخدا که نمیدانی که روزی فاطمه بیمار بود و رسول الله بعیادت او توجه فرمود از او پرسید که بچه چیز
میل میکنی گفت انگور میخواهم اما میدانم که این وقت انگور نیست و کم یابست رسول الله گفت خدا قادر است
که برای ما بفرستد پس گفت خدایا انگور برای ما برسان با کسی که از همه امت من نزد تو افضل باشد پس
علی آمد و سبد انگوری آورد و گوشه ردای خود را بر آن پوشیده بود پرسید که این چیست گفت انگور است برای
فاطمه تحصیل کرده ام پس گفت الله اکبر خدایا چنانکه مرا مسرور نمودی که دعای مرا مخصوص علی فرمودی دخترم را باین
انگور شفا عطا کن بعد از آن گفت بخور بنام خدا پس خورد و هنوز رسول الله بیرون نرفته بود که صحت یافت و
برخواست پس عمر گفت راست گفتی و خوب گفتی شنیده و دانسته بودم ای مرد زن خود را بگیر و برو و اگر
پدرش با تو معارضه کند بینیش را بشکن بعد از آن گفت ای بنی امیه والله که آنچه ایشان میدانند ما نیز میدانیم
و جاهل نیستیم اما چنانکه شاعر گفته تصیدت الدنیا رجالا بفخها فلم یدرکوا خیرا بل استقبحوا شرا واعماهم
حب الغنی واصمهم فلم یدرکوا الا الخسارة والوزرا حب دنیا ما را از راه برده و فریب داده پس بنی امیه
گویا همه لال شدند و هیچ حرف نزدند و مخفی نماند که از جمله این پنجاه دلیل که ذکر شد یازده دلیل اول و دلیل
[illegible] هم و دهم و نوزدهم و بیست و سیوم و چهل و چهارم و چهل و ششم و پنجاهم که هیجده دلیل باشند هر یک

تنها

تنها باللفظ یا بالمعنی متواترند از حد تواتر بمراتب متجاوز است و بعضی دیگر مثل دلیل سیزدهم و چهاردهم
مستفیض و در استفاضه قریب بتواتر و سایر ادله اگر چه هر یک تنها متواتر نیست اما همه با هم متواترند بالمعنی
وخصوصا با انضمام ادله متواتره و مستفیضه چه مجمل اینمعنی که امیرالمؤمنین علیه السلام افضلست از همه امت مشترکست
میان همه پس با وجود اینهمه انکار تواتر این اخبار و نسبت خبر واحد باینهمه احادیث بسیار چنانچه امام فخر رازی کرده
کرده اند سببش یا قلت تتبع کتب و احادیث خودشان یا کثرت بیحیائی و عدوان یا غایت حماقت و عصبیت
یا نهایت حمیت جاهلیت است و همه این علما که نام بردیم اکابر و مشاهیر سنیان و همه این احادیث که
ذکر کردیم از کتب و طرق صحیح و معتبر ایشان و آنچه ذکر کردیم اضعاف مضاعف آنست و همه اینها یا اقلا اکثر اینها
باللفظ یا بالمعنی متفق علیه است میان ایشان و ما و مجملا فضایل اهل بیت اخیار صلوات الله علیهم و سیما فضایل
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از حد بیرون و از عدد افزونست و اگر بفرض محال همه آنها در کتابی جمع
شود بی اغراق چنانست که گفته اند کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری
و در طرق ما از ائمه هدی صلوات الله علیهم مرویست که فرمودند فضایل ما هزار بابست و آنچه شما از آنجمله روایت
میکنید یکباب یا دو باب بیش نیست کسی پرسید که اینهمه که از فضایل شما روایت میکنیم همین است فرمودند همه
آن یک الف نا تمام بیش نیست و ایضا از ایشان صلوات الله علیهم مرویست که فرمودند شما ما را خدا مگوئید و دیگر
هر چه میخواهید بگوئید که کم گفته اید گر نگویم من خدایت یا امیرالمؤمنین پس چه گویم در ثنایت یا امیرالمؤمنین
و چون افضلیت آنحضرت از همه امت ثابت شد پس افضلیتش از خلفای ثلثه بطریق اولی ثابت و محقق باشد
چه بسیاری از صحابه افضل بودند از ایشان که آنحضرت افضل است از ایشان بالاتفاق والبرهان و دلیل برین اما
از قرآن فقوله تعالی إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَّمْ
يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ چه معنیش اینست که مؤمنان منحصرند در جمعی که ایمان آورده اند بخدا و رسول او و هرگاه
در مجمعی مثل نماز جمعه یا جماعت یا حج یا جهاد با رسول باشند بی اذن او بجائی نروند و مراد از ایمان یا اصل ایمانست
چنانکه اطلاق دلیل بر آنست یا ایمان کامل چنانکه گفته مفسرانست و بهر تقدیر در جنگ حنین چنانکه گذشت سوای
حضرت امیرالمؤمنین هم هشت کس دیگر در خدمت حضرت رسالت نماندند و آن بزرگان با همه لشکر گریختند
پس ثابت قدمان افضلند از گریختگان چه ایشان یا اصلا مؤمن نیستند بر تقدیر اول یا ایمانشان ناقص است
بر تقدیر ثانی بخلاف آنان و در غزوه احد که همه گریختند غیر حضرت امیرالمؤمنین و ابو دجانه و سهل بن حنیف یا دو
کس دیگر یک کس دیگر نماند و ایضا قوله تعالی ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین که در غزوه
حنین بعد از گریختن لشکر نازل شد بعد از آنکه ایشان گریختند خدا سکینه خود را یعنی اطمینان و قوت ایمان را بر رسول
و مؤمنان فرستاد که ایشان ثبات قدم ورزیده خود از معرکه جهاد نگریختند پس این آیه صریحست در نفی ایمان ابوبکر

وياران يا اقلاً ضعف آن درشان كه باكرنجكان كرنجيند هه وازسكينهٔ الهى محروم كرديدند وازين قبيل آيات
درين باب بسيار است واما از حديث احاديثى كه بر سبيل اتفاق ثابت وصحيح است درشان سلمان و
ابوذر وعمار ومقداد مثل سلمان منا اهل البيت ومثال آن چنانكه انشاء الله خواهد آمد وامثال آن درشان
غير ايشان وارد نشده مگر احاديث چند از طرق مخالف كه بر هيچكس حجت نيست اصلا وچون بفضل الله تعالى
براهين عقلى ودلايل نقلى واعتراف ضعفا واقرار اعاظم علما واكابر فضلاى مخالفان ثابت شد افضليت
آنحضرت از همه امت در همه جهات فضيلت وپيش ازين ثابت شده بود وجوب افضليت امام از همه رعيت
پس ازين دو مقدمه بهيأت شكل اول ثابت شد كه بعد از حضرت خاتم النبيين ع امامت دنيا ودين منحصرست
بيفاصله در حضرت امير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه وهو المطلوب والحمد لله رب العالمين ونهايت
حيلهٔ كه سنيان درينمقام كرده ودست وپائى كه زده اند چهار چيز است يكى اينكه آنحضرت برضا ورغبت خلافت را
بايشان كذاشت ودست ازان برداشت وجواب اين انشاء الله بتفصيل خواهد آمد كه آنحضرت اصلا بآن
راضى نبود وهميشه شكايت ظلم وتصريح بغصب ايشان مينمود دوم اينكه وجوب افضليت امام از رعيت
مسلم نيست سيوم اينكه افضليت در جهات واسباب مستلزم افضليت بمعنى اكثريت ثواب نيست ومراد
درينمقام اينست نه آن چهارم اينكه صاحب مواقف وديگران نيز نزديك باو گفته اند كه افضليت بمعنى اكثريت
ثواب در هيچيك از اصحاب يقين نيست چه دليل عقلى بر افضليت باينمعنى منتفى است ودلايل نقلى
نيز افادهٔ يقين نكند چه همهٔ آنها يا خبر واحدند يا ظنى الدلاله وباوجود اين آنها از طرفين متعارضند بلكه حصول
ظن دراين مسئله كافيست اما چون صحابه اتفاق كرده اند براينكه افضل ابوبكرست بعد از و عمر بعد از و عثمان
بعد از و على وحسن ظن بايشان مقتضى اينست كه اگر ايشان چنين نميدانستند اين اتفاق نميكردند پس واجب
برما اتباع ايشان وآمدى كه يكى از علماى ايشانست گفته كه افضليت بمعنى اكثريت جهات نيز در ميان صحابه
جزم نيست چه هيچ فضيلتى نيست كه در يكى از صحابه باشد مگر كه ديگرى نيز باو دران شريكست وبر تقدير عدم مشاركت
تواند بود كه آن ديگر مختص باشد بفضيلت ديگر وكثرت فضايل نيز اعتبار ندارد چه تواند بود كه فضيلت واحده ارجح
باشد از فضايل بسيار يا بسبب زيادى شرف يا باعتبار كميت وشارح عقايد نسفيه گفته انصاف اينست كه
اگر مراد با فضليت كثرت ثواب باشد توقف كردن وجهى دارد اما در افضليت امير المؤمنين ع بمعنى جهات
فضيلت توقف بى صورتست واز جمله مزخرفاتى كه بسبب غايت بيحيائى ونهايت بى پروائى صاحب مواقف
ومقاصد را از عنان گمراهى بر زبان روسياهى ريخته يا بدنبال ديگرى افتاده وبدمش آويخته اند اينست كه درباب
علم هيچ حادثهٔ نيست كه ابوبكر وعمر را دران رأئى نباشد ودر وقت اختلاف هميشه عمل بقول على نميكردند بلكه گاه بود
وگاه نبود ودر باب شجاعت وجهاد ابوبكر كمتر از هيچكس نبود سيما آنچه بعد از رسول الله كرده واو همين كه اسلام

آورد مشغول بدعوت خدا شد وبر دست او جمعى بسيار مثل ابو عبيدهٔ جراح وعثمان وطلحه وزبير وعبد الرحمن بن
عوف وسعد بن ابى وقاص وعثمان بن مظعون اسلام آوردند وبايشان اسلام قوت يافت وهميشه باكفار
در منازعه وتقويت دين خدا بود در زمان رسول الله وبعد از و خير ونفع در هدايت جمعى كه ببركت ودعوت
ابوبكر مهتدى شدند كمتر از خير ونفع قتل جمعى كه بشمشير على كشته شدند نيست وبعضى باين نيز اكتفا نكرده از جانب
او دعاى سخاوت وصرف اموال جنهايت در راه خدا ونصرت حضرت رسالت نموده اند وجواب اين سخنان اما
از منع وجوب افضليت امام اينست كه بحمد الله تعالى اثبات نموديم وجوب افضليت بدلايل عقل ونقل حتى اينكه
همين علماى عظيم الشان اعتراف بآن كرده اند من حيث لا يشعرون چه همه معترفند باينكه امام رئيس همهٔ امتست در
همهٔ امور دنيا ودين وايضا معترفند باينكه تقديم مفضول بر فاضل در جهت فضيلت قبيح وسخيف است پس نتيجهٔ
اين دو مقدمه از شكل اول وجوب افضليت امامست در همهٔ امور بر همهٔ امت وهو المطلوب وهمهٔ اينها بتفصيل
گذشت واما از ملازمت ميان اكثريت جهات واكثريت ثواب ومراد ازان درين باب اولا اينكه مراد درينمقام
از افضليت استحقاق واهليت است براى امامت واينمعنى بعلم وشجاعت وعدالت وامثال اينها كه جهات
فضلند متحقق شود وكثرت ثواب را اصلا درين مقصود دخلى نيست واين بغايت ظاهر است وثانيا اينكه البته
كثرت وقلت ثواب تابع كثرت وقلت جهاتست اما عقلا ازين جهت كه اگر قليل الجهت را ثواب بيشتر از كثير الجهت دهند
خالى ازين نيست كه درين قليل الجهت امرى وخصوصيتى نسبت هست وآن خصوصيت بتنهائى غالبست بر همه جهاتى
كه آن ديگر دارد كه از آنجهت ثواب باو بيشتر داده اند پس كثرت ثواب او بى جهت نبوده يا چنين خصوصيتى با او نيست
بلكه لاعن شئ بى استحقاق مطلق اورا ترجيح داده اند برين صاحب استحقاق مثل اينكه جاهل را بر عالم يا قليل العلم را بر كثير
كثير العلم ترجيح دهند واين با اينكه ترجيح مرجوح وفى نفسه محالست صدورش از حكيم عليم قبيح نيز هست بالضروره ودر
مبحث خود بتفصيل گذشت واما نقلا از قرآن فلقوله تعالى لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وقوله عز وعلا فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ
عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا وقوله سبحانه وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَلَا الْمُسِيءُ قَلِيلًا مَا تَتَذَكَّرُونَ يعنى آدمى را هيچ نصيب از ثواب وجزا نيست مگر آنچه سعى براى او نموده وتحصيلش
كرده باشد خدا تعالى جمعى را كه در راه او جهاد كنند ودر اطاعت وعبادتش سعى واهتمام نمايند بر ديگران كه در جاى خود
نشينند وبراه اطاعت او نيايند بفضل بسيار ممتاز وباجر عظيم سرافراز كردانيد كور وبينا مثل هم نيستند وخوب وبد مساوى
نباشند شما كه اينقسم سخنان ميگوئيد چه بسيار غافليد وچه كم خبردار ميشويد وامثال اين آيات بسيار است واز حديث
مروى وطرق معتبرهٔ ايشان از جمله قول حضرت پيغمبر صلعم كه مرويست در كتاب فردوس ومسند احمد حنبل كه فرمود يا على
ثواب تو در روز قيامت از همه بيشتر است وايضا حديث مروى از آنحضرت صلعم بچند بن طريق كه يا على ثواب ترا اگر
بر اهل زمين قسمت كنند با ثواب همه برابر شود واين دو حديث پيشتر گذشته وايضا همين حديث مشهور متفق عليه

بین الفریقین له لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة و ایضا روایت
در فردوس دیلمی از جناب نبوی صلعم که فرمود یا علی اوّل اربعة یدخلون الجنة انا وانت والحسن والحسین
وذرارینا خلف ظهورنا وازواجنا خلف ذرّیتنا وشیعتنا عن ایماننا وعن شمائلنا و ترجمهٔ
اینحدیث گذشته و امثال این احادیث از طرق ایشان زیاده از حدّ بیانست و ثالثاً اینکه چون بفضل الله تعالی باعتراف
اکابر علما و اخبار متواتر باللفظ یا بالمعنی متفق علیه میان ما و شما ثابت شد افضلیت حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه از همهٔ امت در همه جهات فضیلت و ایضاً ثابت شد بدلیل عقل و نصوص قرآن و حدیث وجوب تبعیت
اکثریت ثواب برای افضلیت در جهات و اسباب پس از مجموع این دو نتیجه ثابت و یقین شد اکثریت ثواب
آنحضرت نیز از همهٔ امت و رابعاً اینکه دلایل نقلی بر افضلیت غیر امیر المؤمنین علیه السلام باعتراف همین علما اخبار آحاد و
ظنّی الدلاله اند و زیاده ازین اینکه روایتش مخصوص ایشانست و اثری ازان در میان ما نیست بلکه در طرق ما نقیض
آن باخبار بسیار صحیح و معتبر و متواتر از ائمهٔ ما صلوات الله علیهم مرویست و امّا بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
سوای اخبار آحاد و ظنّی الدلاله نصوص صریح الدلاله متواتر است باللفظ یا بالمعنی متفق علیه میان ایشان و ما چنانکه بعضی
ازان مذکور شد و امثال آن اخبار معلوم که چه مقدار معارضه با این نصوص توانند نمود و خامساً اینکه اتفاق آن
صحابه بر افضلیت آن بزرگان نبود بلکه بر خلافت ایشان بوده باقرار شما خلافت مستلزم افضلیت و خصوصاً بمعنی
اکثریت ثواب نیست بلکه چنانکه در فصل وجوب افضلیت امام گذشت توان گفت که قول ابی بکر که اقیلونی
فلست بخیرکم و علیّ فیکم و تسلیم خلفا و سایر صحابه و مسلمین و اتفاق و اجماع بود بر افضلیت آنحضرت و
مخالفت این علما و امثال ایشان نقض آن اجماعست و تفصیل حال آن جماعت و حقیقت آنها اتفاقشان بر
خلافت نیز انشاء الله خواهد آمد و معلوم خواهد شد که اتفاق ایشان تنها بر تقدیر وقوع بر هرچه باشد اصلا اعتبار
ندارد و مجلش از همین آیات و احادیث که تا حال در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شد معلومست چه افضلیت
آنحضرت بسبب اسباب و ثواب هر دو بفضل الله تعالی ثابت و محقق شد چنانکه دانستی پس جماعتی که چنین
کسی را تاخیر کنند و دیگران را برو ترجیح دهند معلوم که چون خواهد بود چه حال ایشان از دو احتمال خالی نیست
یا علوّ شان و ارتفاع مکان او را دانستند و دانسته اینعمل کردند پس صریحاً ناقض حکم الهی و نقض عهود رسالت
پناهی صلعم نمودند یا قدر او را نشناختند و هرچه بهوا و اجتهاد خود خواستند پرداختند پس اتفاق امثال اینقسم
جهّال چه اعتبار تواند داشت و بهر تقدیر بر حسن ظن بایشان بنای چه کار توان گذاشت و جمعی که بایشان حسن
ظن دارند در چه مرتبهٔ انسانیت و کدام درجه حقانیت توانند بود و تقدیم آن مقدمان چه دلالت بر فضلیت
توانند نمود   از سبقت صوری خلافت مقصود   جز عرض کمال اسد الله نبود   افتاد اگر سه صفر پیش الفی
پیداست که در مرتبه قدر که فزود   و تقلید این متاخران و حسن ظنشان بآن متقدمان و ترک اینهمه نصوص

ازحدیث و قرآن بعینه مثل حال کفّار است نسبت به پدرانشان چنانکه جناب الٰهی حکایت نموده از ایشان
که وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ
كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ یعنی هرگاه بایشان گویند که بیایید و اطاعت کتاب و رسول
خدا کنید گویند بس است ما را آنچه پدران خود را بران یافته ایم پیروی ایشان میکنیم از پی پدران خود میروند و بدین
ایشان میگروند و اکتفا باعمال ایشان میکنند اگرچه هیچ ندانسته و براه راست نرفته باشند آنجماعت همانجماعتند که
محمد شهرستانی از اعاظم اشاعره چنانکه پیشتر گذشت نقل کرده از نظام که رئیس ایشان سعی نمود در اخفای نص ظاهر
عیان که در شان آن رفیع الشان بود و ابن ابی الحدید بتقریب قضیهٔ صفین که لشکر شام بسبب وجود عمّار در خدمت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و کشتن ایشان او را و حدیث حضرت رسالت صلعم در شان او که تقتلک الفئة الباغیة
جمعی شک و جمعی استدلال بر حقیقت آنحضرت و اصحابش و بطلان معویه و اذنابش کردند انصاف داده و گفته که
تعجب است از جمعی که بوجود عمّار شک و استدلال میکنند و از حدیثی که در شان او آمده میترسند و از وجود علی علیه السلام و
احادیث فضل او که اللّٰهم وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَلَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ
اصلا پروا نمیکنند و این دلیلست بر اینکه قریش از اوّل کار بکمال سعی کردند در اخفای نام و کتمان فضایل و خصایص او
تا اینکه فضل و مزیت او را از یاد مردم بردند مگر قلیلی از ایشان که پای ثبات در راه ولایت او افشرده اند تا اینجا کلام
ابن ابی الحدید بود و امّا جواب سخن آمدی اینکه چنانکه بحمد الله تعالی بیان کردیم باخبار متفق علیه متواتر باللفظ یا
بالمعنی و اعتراف اکابر علمای شما ثابت شد افضلیت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از همه جهت بر
همهٔ امت بحیثیتی که با وجود آن صدور امثال این سخنان نتواند بود مگر از غایت غفلت یا نهایت عصبیت
و جواب هذیانات صاحب مواقف و مقاصد اینکه ثابت شد بحمد الله تعالی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که باجماع فرقهٔ
مسلمین و اتفاق همهٔ محدثین باب مدینهٔ علم و حکمت و وارث اسرار نبوتست رای و قول او لوشر جان حقیقت
و چشمهٔ حیوان معرفت و نور دیدهٔ بصیرت و آفتاب جهان هدایت و رای ابوبکر و عمر و دیگران که بمعنی اجتهاد مصطلح
ایشانست عین بدعت و ضلالت و ظلمت وادی حیرت و غوایتست و بر تقدیری که مراد علم با خود از معدن
نبوّت هم باشد که در پیش علم آنحضرت مثل پرتو بیرون فانوس و شمع مجلس الفتست و اینکه گفت همیشه بقول او عمل
میکردند راستست و همین عین معصیت و ضلالت ایشانست چه هرگاه باب علم و راه دین و مدار حق و معیار
صدق آنحضرت باشد مخالفت او سوای جهل و غوایت و باطل و کذب چه باشد فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ
و امّا نسبت شجاعت بابوبکر کمتر از نسبت ایمان بشیطان نیست از گریختن خیبر و بدر و حنین و سایر غزوات
ظاهر است و امّا حروب زمان خلافت را خود دیگران کردند و شجاعت سپاه دلیل شجاعت پادشاه نیست از
ازحکایات رستم و سایر عساکر عالم معلومست و بر تقدیر تسلیم اگر این خونها را برای خدا میریخت چرا رسول خدا را

در میان اعدا میگذاشت و میگریخت و اگر آن محاربات را برای جاه و دنیا مینمود چه منت او را بر خدا بود و اما
حکایت هدایت آنجماعت و دعوت آن راهنمای طریق نفاق و ضلالت اولاً اینکه اکثر اینها رؤسای منافقین
و کبرای مفسدین دین اند و دعوت او و اجابت ایشان نبود مگر برای تمهید قواعد نفاق و تشیید اعلام شقاق چنانکه
میان شیعه ثابت با نفاق و اخبار معتبرهٔ اهل سنت نیز چنانکه انشاء الله خواهد آمد با ایشان شریکست بی خلاف
در طریقه و فاق و اقلاً احتمال این معنی در مقام الزام کافیست و حاجت باثباتش نیست و ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم
اخلاص او در هدایت و ایشان در اطاعت یکضربت امیرالمؤمنین ع در روز خندق افضلست از عبادت همه
امت انس و جن تا روز قیامت تا بسایر غزوات و ضربات او چه رسد و تمام اهتمام ابوبکر در هدایت و دعوت
یکشمه است از آن و ثالثاً اینکه چنانکه گفته اند همه جمعی که پیش از هجرت مسلمان شدند بیش از چهل کس نبودند و اکثر
ایشان بدعوت حضرت رسالت ص بیواسطه اسلام آوردند و بر تقدیر اسلام این چند کس بر دست ابوبکر
بر دست امیرالمؤمنین ع چندین هزار کس از عرب و عجم ایمان آوردند یکفرقه از آنجمله قبیلهٔ همدان بودند که چون
خبر اسلام ایشان بحضرت رسالت ص رسید بسیار خوشحال شد و سجدهٔ شکر نمود و مکرر فرمود السلام علی
همدان السلام علی همدان و ابوبکر پیش از هجرت چنانکه خود روایت کرده اند کفار او را بریسمان می بستند و سر
و ریشش را میکندند با این اعتبار چه کار از و می آید و بعد از هجرت با هیچکس مبارزت نکرد و همیشه
از جنگ میگریخت پس کدام نفع از و در اسلام بهم رسید و اما سخاوت ابوبکر از مخالفت آیهٔ نجوی معلومست
چنانکه بتفصیل گذشت و اما حرف صرف اموال او در اوایل حال چنانکه نقل شده بکجری مصری شافعی تکذیب
آن نموده در تاریخ خود چه بتقریب بحثی که بر روایتی کرده گفته ،، ابوبکر لم یکن حاضرا و لا کان فی حال
من یملک مالا ،، و ایضاً در کتب سیر نقل کرده اند که ابوبکر پیش از اسلام مکتب دار و معلم اطفال و بعد از
اسلام خیاط بود حتی اینکه پدرش در آخر عمر کور شد و از کسب عاجز و تحصیل معیشت بر و دشوار گشته بود و
پسرش از عهدهٔ تکفل احوالش بر نمی آمد بعبدالله بن جدعان که از رؤسای مکه بود التجا برده او اجرتی برایش
مقرر فرمود که هر روز ندا میکرد و مردم را برای ضیافت جمع مینمود و مجملا در آن اوان در کمال اختلال و
تنگی احوال بوده بحیثیتی که کثرت اموال تا بصرف آن چه رسد احتمال ندارد و ایضاً حضرت امیرالمؤمنین ع
یک انگشتر تصدق کرد جناب الهی آیهٔ اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ ولایت او را قرین ولایت خود و رسول خود او را
صاحب اختیار اهل اسلام فرمود و سه قرص نان جو صدقه داد بسورهٔ هل اتی شکر آن نمود و چهار درهم صدقه
داد آیهٔ کریمهٔ اَلَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَّعَلَانِیَةً الایه در شان او نازل شد
با اینکه این صدقات همه بفقرا و مساکین بوده و هیچکدام صرف حضرت رسالت ص نشد پس اگر ابوبکر آنمال
بسیار که اولیایش دعوی میکنند در راه خدا و صرف رسول خدا کرده میبود چرا اصلا یک آیه و نصف آیه هیچ شکر

و مدح او نفرمود و بر تقدیری که صرف اموال هم کرده باشد چون جناب الهی اصلا شکرش ننمود دلیل ظاهر است
بر اینکه اصلا در پیش خدا قدری ندارد چنانکه در شان منافقان و فاسقان فرموده قُلْ اَنْفِقُوْا طَوْعًا اَوْ کَرْهًا
لَّنْ یُّتَقَبَّلَ مِنْکُمْ اِنَّکُمْ کُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِیْنَ بگو بایشان که خواه بطوع و خواه بکراهت اموال خود را صرف کنند که هرگز قوما م
قبول نمیشود برای اینکه شما فاسقید پس دعوای صرف اموال برای او اگر ثابت و مسلم باشد دلیل فسق و کفر اوست
و هیچ صرفه برای ایشان ندارد و اما در زمان خلافت خود هرچه صرف کرد اموال مسلمین بود و برای سلطنت
خود کرد نه مال او و نه در راه خدا و شمهٔ از خیانتهائی که در آن زمان در اموال مسلمین کرده بعد ازین انشاء الله خواهد
آمد و در ینمقام مناسبت تمهید مقدمهٔ کوته که نمونهٔ باشد از جواب بعضی مزخرفات مشترک الایراد میان مباحث
گذشته و آینده سوای مشوهات مختصه که هرکدام در مقام خود گذشته و می آید که بعضی گرفتاران زندان حیرانی و
پابستگان وادی سرگردانی از غایت عصبیت و نهایت حمیت جاهلیت وقتی که در مبحث نص و افضلیت
باحادیث و اخبار خودشان ملزم شوند و بگرداب دست و پازدن افتند بمقتضای اَلْغَرِیْقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیْشٍ
بهر رطب و یابسی که از تموج مذهب بیحاصلی بساحل خیال باطلشان افتد متمسک شده هرچه بزبانشان آید
گویند از آنجمله اینکه حدیثی که از مسند احمد حنبل که از ائمهٔ ایشانست هرگاه موافق مصلحتشان نباشد گویند احمد احادیث
این کتاب را مسند ذکر کرده نه مصحح بلکه در میان آنها احادیث ضعیف نیز هست و جوابش اینست که بر تقدیر تسلیم
ضعف سند منافی اعتماد و اعتبار نیست چه تواند بود که تواند بود که خبری از کاذبی محفوف بقراین اعتبار باشد
و از ینجهت داخل صحیح شمرده شود و از ین قبیل احادیث مخالف و موالف بسیار است و حال اینکه امام رفیع
مقامی هرگاه کتابی تصنیف کند و احادیث روایت نماید بالضروره تا بنحوی از آنجا معتمد و معتبر نداند ذکر
نکند و خصوصاً حدیثی که مضاد و مبطل مذهب خودش باشد چه البته چنین حدیثی را سیما با این بسیارکه شاید
از هزار متجاوز باشد تا از جهت صحت و اعتبارش ملجا و مضطر نشود ذکر نتواند نمود و حال اینکه سجادی که از جمله
اکابر علمای ایشانست در شرح رسالهٔ جوزی در اصول حدیث تصریح کرده و گفته که معتمد اینست که در مسند احمد حدیث
موضوع نیست و از آنجمله اینکه بعضی از متکلمان و خصوصاً متاخران ایشان که اکثر عمر را بلکه تمام صرف علم کلام
نموده و هرگز در پی تفسیر و حدیث نبوده اند دو سه کتاب حدیث که مشهورتر است بگوش ایشان رسیده
و اصل کتابها را ندیده باشند گمان کنند که کتب و علما منحصر در همان دو سه کتاب و مصنفان آنهاست اگر حدیثی
از کتابی و عالمی غیر آنها شنوند هرچند از اکابر علما و کتابش از اشهر کتابها باشد مثل مناقب ابن مغازلی گویند خودش
مجهول و کتابش غیر معمولست بعینه مثل طفلی که کویند قدری الفیه فقه را خوانده بوده وارد مجلس یکی از علما که
مطول یا شفا یا امثال آنها درس میگفته میشود هرچند گوش میکند آنچه در الفیه از ملای خود شنیده بوده نمیشنود
اعراض کنان بیرون میرود و میگوید این کتابها همه غلط و اینجماعت همه جاهلند و جوابش اینست که قلت تتبع

شما منافی اعتبار وصحت آنها نیست وابوالحسن بن مغازلی ازمشاهیرفقهای شافعیست واجلهٔ
متأخران سنیان ابن حجرشافعی که ازاعاظم متعصبانشانست اعتماد بروکرده ودرصواعق محرقهٔ خود ازو
روایت نموده وازآنجمله اینکه حدیثی که مضر بایشان باشد ازهرجا نقل شود گویند موضوعست وجوابش اینست
که حکم بوضع حدیث مجملا مسموع نیست وحال اینکه اعتبارکردن علما حدیث را خصوصا هرگاه خلاف مذهب
ایشان باشد دلیل ظاهراست برصحت واعتبار چنانکه گفته شد وازآنجمله گاهی گویند که حدیث متواتر درمیان
سنیان زیاده ازدوحدیث نیست یکی قوله صلعم من کذب علیّ متعمدا فلیتبوء مقعده من النار دوئم قوله صلعم
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر وجوابش اینست که برتقدیر تسلیم انحصار تواتر احادیث فروع درین دو
حدیث انحصار تواتر همه احادیث مسلم نیست برتقدیر تسلیم انحصار تواتر لفظی درآنها انحصار تواتر معنوی مسلم
نیست وحال اینکه هم متواتر باللفظ وهم متواتر بالمعنی ازطرق ایشان تنها ازحد عدد بیرونست چه برای تواتر
حدی محدود ومعتبر نیست بلکه همین قدر کافیست که تعدد طرق باخصوصیات احوال مجموع دلالت برصدق مدعی
وافادهٔ یقین کند اگرچه عدد آنها زیاده ازپنج وشش بلکه کمترهم نباشد چنانکه خود تصریح کرده ومسلم داشته اند واحادیث
گذشته درمسئلهٔ افضلیت وآینده درمبحث نص چنانکه ملاحظهٔ طرق آن شاهد عدلست برین بسیاری متواترند
باللفظ وبسیار دیگر هرنوع نوع تنها مثل احادیث اخوت ومنزلت واحادیث آیهٔ تطهیر وحکایت روز غدیر وخبار
علی خیرالبشر وبسیار احادیث دیگر متواترند بالمعنی بلکه همین احادیث باللفظ بالمعنی هم متواترند چه اگرچه بعضی روایات
لفظشان مختلف است امّا قدر مشترک بالفاظ برای دلالت برمطلب بس است چنانکه اندک ملاحظه شاهد است
وسایر احادیث اگرچه هرنوع تنها متواتر نیست امّا همه باهم وهمچنین همه باخبار افضلیت باهم وهمه اخبار نص باهم
متواترند وآنها درمعنی افضلیت واینها درمعنی نص چه طرق اکثر انواع شاید اگر ازصد ودویست بیشتر نباشد ازده
بیست هم کمتر نباشد چنانکه دانستی وانشاءالله خواهی دانست وامّا دلیل براعتبار وصحت آنها اعتبار واعتماد علمای
خودشان برآن باوجود مخالف بامذهبشان چنانکه درمقدمهٔ اول این فصل ودرینمقام هم دومرتبه گذشت دلیل
واضح وبرهان قاطعست برصحت واعتبار واگر احادیث بااین کثرت روایت واین خصوصیت افادهٔ یقین
نکنند هیچ حدیثی افادهٔ یقین نتواند وحال اینکه بسیاران اخبار ازکتب صحاح ایشان وخصوصا صحیح بخاری ومسلم
که معتمدترین کتبشانست منقولست وازآنجمله اینکه گویند اینهمه احادیث که شما ازمشایخ ما درشان ائمهٔ خود
روایت میکنند همان مشایخ درشان خلفای ما نیز اخبار بسیار روایت کرده اند پس چرا ازآنها چشم میپوشید
واینمعنی محض عصبیت وعین عناد است وجوابش اینست که احادیث مشایخ شما برشما حجتست وبرما
حجت نیست چنانکه درمقدمهٔ سیم این باب بتفصیل گذشت وازآنجمله اینکه چون مسلم وبخاری عداوتشان
باحضرت امیرالمؤمنین ع ودرراه مخالفت آنحضرت بیشترند برایشان وبرکتابهای مسمّی بصحیحشان ازقبیل نام زنگی

کافور اعتماد بیشتر کنند وحدیثی که ازسایر کتب وعلمای ایشان مروی باشد اگرچه درمیان خودشان ازاکابر مشاهیر
واعاظم معتبران باشند ضعیف گویند ومنکر شمارند وجوابش اوّلا اینست که همین علما وکتابها را شما خود درسایر
مسایل واحکام معتمد میدانید وعمل بآنها میکنید ومشایخ خود میشمارید پس اگر نه ازباب تعصب واتباع هوی یا
عداوت امام هدی باشد درمسئلهٔ افضلیت وامامت او یا اینکه جمهور علمای شما هم درین مسئله نیز ایشانرا معتمد
دانسته وروایتشانرا معتبر شناخته اند باوجود اقرار بعدالت ایشان چرا انکار میکنند وشاهد عادل برین مدعی اینکه
احادیث کتاب بخاری ومسلم اندکی بیش نیست واینهمه مسایل واحادیث که معمول شماست ومدار فتوی شما برآنهاست
ازهمین کتابها وهمین علماست وایضا مجموع احادیث صحیح بخاری چنانکه گفته اند چهار هزار حدیثست ومرویست
که او میگفته صد هزار حدیث صحیح ودویست هزار حدیث غیر صحیح درحفظ دارم پس احادیث صحیح بخاری تنها چندین
برابر صحیح خودش است ثانیا اینکه فرق میان احادیث کتابهای مسمّی بصحیح واحادیث سایر کتب درصحت همین است
که مصنفان آنها کتابهای خود را صحیح نام کردند ودیگران صحیح نام نکردند ازینجهت آنها مشهور بصحیح شدند واینها
نشدند واگر اینها هم مسمّی بصحیح میبودند صحیح گفته میشدند والّا درمعنی صحت همه شریکند چه بالضروره هریک از
مصنفین تا قوّت این صحت واعتبار درآنچه روایت میکنند نیابد اعتماد برآن نکند وبنای اعتقاد وفتوی وجلالت
شان خود را برآن نگذارد وبسیار باشد که حدیثی درنظر کسی صحیح وهمان بعینه باعتقاد دیگری ضعیف باشد پس
نام کردن مصنف کتاب خود را صحیح ونام نکردن دیگری صحت آن وضعف این لازم نیاید وحال اینکه کتاب مسمّی
بصحیح همین دوکتاب نیست بلکه متعدداست وهمه را شما واکابر شما صحیح میدانید ومعتبر میشمارید وثالثا اینکه
شروطی که بخاری ومسلم برای صحت درکتاب خود گفته اند چند علت دارد یکی اینکه آن شروط درواقع برای
صحت ضرور نند دوئم ازکجا که آنها برتقدیر ضرورت کافیند ومحتاج بشروط دیگر نیست سیوم اینکه ازکجا که
ایشان درهمه احادیث مرویه وفا بشروط خود کرده وغافل نشده بلکه اغماض نکرده اند وتواوی ازمشاهیر
علمای ایشان گفته که جماعتی بربخاری ومسلم احادیث چند گرفته اند که درآنها بشرط خود وفا نکرده اند وابن
حزم اندلسی بسیار روایات بخاری را رد کرده چهارم اینکه ازکجا که همه احادیث صحیحه بحسب آن شروط
بنظر ایشان رسیده باودر وقت تصنیف ازان غافل نشده یا دانسته بسبب تعصب ترک آن نکرده اند
وشاهد برین اینکه محمد بن یوسف گنجی شافعی درجزو ثانی کتاب بغیة الطالبین گفته که بخاری ومسلم اخبار
بسیار درفضایل اهل بیت علیهم السلم را که بحسب شروط خودشان صحیحند کتمان نموده وذکر ننموده اند که
بااینکه اعاظم ائمه وعلما آنها را صحیح شمرده ۱ علی اوّل من اسلم ۲ قول علی ع انا الصدّیق الاکبر صلیت
قبل الناس سبع سنین لا یقولها بعدی الّا کاذب ۳ قوله صلعم انا الهادی والنبی المنذر ۴ حدیث مرغ
بریان ۵ قول النبی صلعم من احبّ علیّا فقد احبّنی ومن ابغض علیّا فقد ابغضنی ۶ قوله صلعم من احبّ ان یحیی

حیواتی ویموت موتی ویسکن جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب فانه لن یخرجکم من هدی ولن
یدخلکم فی ضلالة ٧ قوله صلعم انت ولیی فی الدنیا والآخره ٨ حدیث غدیر خم ٩ قول بریدة الاسلمی تنقصت علیاً
عند النبی صلعم فغضب وقال الست اولی بالمؤمنین من انفسهم قلت بلی قال فمن کنت مولاه ١٠ قوله صلعم علی منی
وانا منه وهو ولی کل مؤمن بعدی ١١ سدّ الابواب غیر باب علی ١٢ علی سید العرب ١٣ قوله صلعم اوحی الی ثلثة
فی علی انه سید المسلمین وامام المتقین وقائد الغر المحجلین ١٤ قوله صلعم النظر الی وجه علی عبادة ١٥ قوله صلعم لفاطمة
اما ترضین ان الله اطلع الی الارض فاختار منها رجلین احدهما ابوک والآخر بعلک ١٦ لف النبی صلعم علیا وزوجته
وولدیه عند نزول آیة التطهیر وقال هؤلاء اهل بیتی ١٧ انا مدینة العلم وعلی بابها و نوادی در مقدمه
شرح صحیح مسلم گفته که مسلم و بخاری التزام نکرده اند که همه احادیث صحیح را ذکر کنند و خود نیز تصریح باین نموده اند
بلکه هر کدام قدری از احادیث صحاح ذکر کرده اند و ایضاً بخاری اوّل حدیث خیبر را که گریختن ابوبکر و عمر است
نقل نکرده و ایضاً سایر علما نقل کرده اند که بخاری روایت نموده از پیش از دویست کس از مجهولین واز هزار و
دویست کس خوارج ملعونین واحمد بن حنبل باو گفت چرا کتاب خود را صحیح نام کردی و حال اینکه اکثر روایتش خوارجند
و قاضی بخارا باین سبب در مدت حیوة خود او را محبوس کرد واز جمله جهالتهایش اینکه فتوی داده بود باینکه حکم رضاع
در حیوانات نیز جاریست یعنی اگر دو طفل از پستان حیوانی مثل گاو یا گوسفند یا غیر آنها شیر خورند میانشان رضاع شود
و باین سبب علمای بخارا اجماع نموده از شهر بیرونش کردند و مسلم بن حجاج قشیری طایفه اش از اراذل طوایف
عرب‌اند واز حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منحرف شده بمعویه پیوستند و باو بیعت کردند واز دشمنان
آنحضرت بودند و حدیث سدّ ابواب را سی کس از صحابه که از آنجمله ابن عباس و سعد بن ابی وقاص و ابن ارقم و
جابر انصاری و حذیفه و خدری و ابن عمر و ابو رافع و ام سلمه و بریده اند روایت کرده اند و اکابر علما مثل ابو نعیم
و ابو علی و خطیب و بلاذری و ترمذی و ابن بطه و احمد و ثعلبی و ابن میمون و شعبه و بیهقی و خرکوشی در تصانیف
خود ذکر نموده اند پس معلوم شد که زیادی اعتماد بعضی از متکلمان متأخران برین دو کتاب نیست مگر بسبب
غایت عداوت حق با حمیت باطل چنانکه بر هر کس که اندکی انصاف دارد هیچ پوشیده نماند واز آنجمله اینکه هر گاه
باحادیث صحاح و معتبر خود شان که مبطل و ناقص مذهبشان باشد ملزم شوند واز هیچ جهت قدح و طعنی در ان
نتوانند کرد گویند خلاف اجماع صحابه است و هر گاه نص معارض اجماع شود اجماع مقدم است و جوابش اوّلاً اینکه
بفضل الهی بطلان حجیت اجماع و انهدام بنیان آن مطلقاً ثابت شد و ثانیاً اینکه تقدیم اجماع بر نص تقدیر تسلیم
حسب الاعتراف خود شان بسبب احتمال نسخ است در نص و نصوص باین مطلب بحمد الله تعالی محفوظند از ان و ثالثاً
اینکه بر تقدیر تسلیم حجیت اصل اجماع نص محفوظ از تغیر مفید یقین است و تحقق اجماع مفید یقین نیست چه اصل
اجماع خالی از معصوم بر تقدیر ثبوت افاده بیش از ظن نکند چنانکه در مبحث اجماع گذشت و بر تقدیر افاده یقین

قایلین

قایلین خلاف باجماع خود مختلفند در اینکه آیا تحقق اجماع ممکنست یا نه و بر تقدیر تحقق علم بتحقق آن ممکنست
یا نه پس با این حال تقدیم چنین اجماعی بر نص تقدیم ظنست بر یقین واین بیقین و باجماع باطلست و رابعاً اینکه
نص ثابت محقق را عمل نکردن و ترک نمودن قدح در نص نکند بلکه موجب قدح و طعن جماعتیست که چنین نص را
ترک کرده اند و باین مضمون بعضی از علمای ایشان در شرح بعضی از کتب اصول فقه مسمّی بتحقیق گفته که یکی از شروط
قبول خبر واحد اینست که در وقت ظهور خلاف احتجاج بآن متروک نباشد چه چنین خبری را در پیش بعضی از متقدمین
و عامه متأخرین اصحاب یعنی متکلمین مردود است و امّا اهل حدیث و اصول گویند هر گاه سند حدیث ثابت باشد
خلاف صحابی و ترک عمل و احتجاج بآن موجب ردّش نشود بلکه خبر حجت است بر همه انام خواه صحابی و خواه غیر او
و خامساً اینکه اجماعی که ایشان درین مسئله مدعی آنند یعنی اجماع بر افضلیت یا خلافت خلفای ثلثه محض دعوای
کاذبی و خلاف واقعست چنانکه انشاء الله خواهد آمد و امّا طریق نص نصوص بر امامت آنحضرت ع
از قرآن و حدیث بیشتر است از آن که استیفای ذکرش توان نمود و ما از هر کدام در این مقام انشاء الله قدری
ذکر کنیم مؤید باعتراف علما و مروی از طرق اکابر و عظمای مخالفان تا بر ما الزام آسانتر و بر ایشان التزام سهلتر
باشد امّا نصوص از قرآن مجید بر مطلب اعلی و مقصد اقصی اوّل قوله تعالی اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ
وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوا الَّذِیْنَ یُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُوْنَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُوْنَ در جمع بین الصحاح الستة و سایر
کتب معتبرهٔ ایشان مرویست و همه مفسران و علمای مؤالف و مخالف متفقند که کسی که در رکوع نماز تصدق نمود
واین آیه در شان او نازل شد حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع بود و هیچکس از دوست و دشمن را درین اندیشه
خلاف نشده و کیفیت این حکایت بنحوی که ثعلبی از جمله اعاظم مفسرین مخالفین است در تفسیر خود روایت کرده
اینست که روزی سایلی در مسجد حضرت پیغمبر صلعم سؤال نمود و هیچکس چیزی باو نداد پس آن سایل گفت خدایا گواه باش که
من در مسجد رسول تو سؤال کردم و هیچکس بمن هیچ نداد و علی بن ابی طالب در نماز بود پس اشاره بانگشت کوچک
راست خود نمود و سایل انگشتر را بیرون آورد و حضرت رسالت صلعم در نماز بود چون فارغ شد گفت خدایا موسی
از تو سؤال کرد که رَبِّ اشْرَحْ لِیْ صَدْرِیْ وَیَسِّرْ لِیْ اَمْرِیْ وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِیْ یَفْقَهُوْا قَوْلِیْ
وَاجْعَلْ لِّیْ وَزِیْرًا مِّنْ اَهْلِیْ هٰرُوْنَ اَخِی اشْدُدْ بِهٖ اَزْرِیْ وَاَشْرِکْهُ فِیْ اَمْرِیْ و هر چه خواسته بود باو عطا نمودی
من هم محمد نبی و برگزیده توام آنچه او خواسته از تو میخواهم هر چه خلاف خواهش تست از خاطر من بیرون و باطن مرا
در رضای خود مشحون کن و کار مرا آسان گردان و برای من وزیری از اهل من علی را مقرر نمای و پشت مرا بدو قوی
و محکم فرمای هنوز مناجات رسول الله صلعم تمام نشده بود که جبرئیل از پیش خدا تعالی آمد و گفت یا محمد بخوان گفت چه
بخوانم گفت بخوان اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوا الَّذِیْنَ یُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُوْنَ الزَّکٰوةَ
وَهُمْ رَاکِعُوْنَ تا اینجا ترجمه تفسیر ثعلبی است و بیان دلالتش اینست که انّما کلمه حصر است و ولی در لغت بچند معنی آمده

بمعنی صاحب اختیار و ناصر و دوست و اولی بتصرف مثل ولی طفل و زوجه و میت و مقتول ذی الحقیقه ناصر
و دوست نیز راجعست باولی بتصرف چه ناصر کسی اولیست بتصرف در هرچه متعلقست بنصرت او از غیر ناصر و
دوست اولیست بتصرف در امور متعلقه بدوستی از غیر دوست و اولی بتصرف و صاحب اختیار هر دو یکیست
چه هرکس صاحب اختیار چیزیست اولیست بتصرف در و و هرکس اولیست بتصرف در امر صاحب اختیار اوست
پس همه اینمعانی انواع معنی صاحب اختیار است و مقرر است در قانون بلاغت در هر لغت چنانکه مکرر اشاره
شد بآن و از غایت ظهور بر هر که اندک سلیقه دارد مستغنیست از دلیل و بیان اینکه هر حکمی و صفتی که مذکور شود
بی قید و مخصص عام و شامل همه افراد آن خواهد بود و دانستی که همه معانی ولی راجعست بصاحب اختیار و چون
درین آیه مقید بهیچ قیدی نیست پس شامل همه امور است پس معنی آیه اینست که ولی و صاحب اختیار شما مطلقا
در همه امور دین و دنیا منحصر است در خدا و رسول او و مؤمنانی که نماز میگذارند و در رکوع نماز صدقه میدهند
و ظاهر است که صاحب اختیار مطلق در همه امور دین و دنیا بعد از خدا و رسول خدا امامست و چون مقرونست
بکلمه حصر پس دلیل واضحست بر انحصار امامت بعد از ایشان در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و شاهد
عدل برین همان حدیث که از تفسیر ثعلبی گذشت و با وجود اینهمه ظهور و وضوح عقلاً و نقلاً مخالفان از نهایت
عصبیت برین دلیل بچند وجه اعتراض کرده اند اول اینکه لفظ ولی مشترکست میان چند معنی و لفظ مشترک
برای دلالت کردن بر معنی مقصود محتاجست بقرینه و درینمقام قرینه بر اینکه مراد صاحب اختیار
و اولی بتصرفست نیست بلکه چون لفظ اولیا در آیه سابق که یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا
الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ باشد بمعنی انصار و همچنین لفظ تولی در آیه لاحق که وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ
وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ یعنی محبت و نصرتست مناسب اینست
که آیه وسط نیز بمعنی طرفین باشد و جوابش چند وجه است اولاً اینکه بیان نمودیم که همه معانی لفظ ولی حقیقة
راجع بیک معنی است که صاحب اختیار است و معانی دیگر همه افراد اویند پس لفظ مشترک نیست تا
قرینه خواهد بلکه مطلق و شامل همه معانیست و ثانیاً اینکه بر تقدیری که مشترک هم باشد دلیل واضح و حجت بالغه
بر اینکه مراد صاحب اختیار مطلقست کلمه حصر است چه ناصر و محب مسلمین منحصر در خدا و رسول و مؤمنان
موصوف بصفت مذکوره و مخصوص ایشان نیست بلکه همه مسلمین برای یکدیگر و همه ملایکه نیز ناصر و محب ایشانند
بلکه بسیار کفار نیز با مخالفت ملت بسیار باشد که محبت بمؤمنان داشته باشند و در بسیار کارها نصرت
ایشان کنند و ثالثاً اینکه اگر لفظی در یک آیه مکرر باشد مناسبت میان هم ضرور نیست چه جای چند آیه و چه
جای با اینهمه دوری که چند آیه میانشان فاصله است و اگر چنین سبقی موجب رعایت مناسبت میان
آیات باشد همه آیات باید مناسب هم باشند و الفاظ مشترکة الاستعمال در همه قرآن بیک معنی باشد

ورابعاً

و رابعاً اینکه بر تقدیر تسلیم مناسبت میان آیات و عبارات متقارب یا متجاور مناسبت اگر مانعی نباشد
و کدام مانع باین تواند رسید که هیچکدام از معانی ولی مناسب قصر و حصر نیست چنانکه بیان شد و خامساً
اینکه حمل لفظ اولیا در آیه سابق نیز بر صاحب اختیار مانعی ندارد و بر محب و ناصر ضرور نیست چه تواند که معنی آیه
این باشد که ای مؤمنان اختیار کار خود را بیهود و نصاری مدهید و ایشانرا صاحب اختیار کار خود مکنید و
اینمعنی حق و موافق شریعت و حمل لفظ تولی نیز در آیه لاحق و بر معنی ناصر و محب ضرور نیست بلکه بر معنی صاحب
اختیار اولیست بقرینه لفظ حزب و غالبون و بنابرین لام المؤمنون درین آیه برای عهد و اشاره بمؤمنان
موصوف بصفات مذکوره در آیه پیش خواهد بود و چون در آن آیه فرمود که ولی و صاحب اختیار شما خدا و رسول
و مؤمنان مذکورند درین آیه میفرماید که هر کس تولی بایشان کند و ایشانرا صاحب اختیار و سرکرده و پیشوای
خود داند و اطاعت ایشان نماید چنین کسی داخل حزب و لشکر خدا و غالب بر اعدا خواهد بود و مؤید اینست
که گفتیم حدیثی که واحدی در اسباب نزول قرآن روایت کرده که وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ
آمَنُوا یعنی علیا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ یعنی شیعة الله و رسوله و ولیه هُمُ الْغَالِبُونَ یعنی هم العالون و سادساً
اینکه بر تقدیری که آیه سابق و لاحق باینمعنی نباشند و مناسبت میان آیات متقارب ضرور باشد نزول همه
باهم نشده بلکه متفرق نازل شده اند و ترک رعایت مناسبت در ترتیب تقصیر یا خیانت عثمان یا مصاحبان
اوست و سابعاً اینکه بر تقدیری که حمل لفظ ولی در آیه بمعنی ناصر و محب متعین و ضرور باشد که باز ضرری ندارد
و حجت بفضل الله تعالی تمامست چه لفظ ولی چون مطلقست شامل همه انحاء نصرت و محبت است و چون
مقرون بکلمه حصر است مفید اینست که نصرت و محبت مطلق در جمیع امور دین و دنیا برای مؤمنان مخصوص
خدا و رسول و مؤمنان مذکور است و ظاهر است که نصرت و محبت مطلق در جمیع امور بعینه معنی صاحب اختیار
مطلق است و با این اطلاق و شمول شامل سایر محبان و ناصران نیست بلکه نصرت و محبت دیگران در بعض امور است
نه در همه اعتراض دویم اینکه صفات مذکوره برای مؤمنان شاید برای تخصیص نباشد بلکه برای مدح و تعظیم باشد
و جوابش اینست که مدح و تعظیم علاج کلمه قصر نتواند کرد چه بهر تقدیر معنی کلام اینست که ولایت مسلمین بعد از خدا و
رسول مخصوص مؤمنان متصف باین صفاتست اعتراض سیوم اینکه جمله وَهُمْ رَاكِعُونَ ضرور نیست که حال
باشد از فاعل يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ تا دلیل تخصیص باشد بلکه تواند که عطف باشد بر يُؤْتُونَ وَيُقِيمُونَ و مراد این باشد
که نمازشان مشتملست بر رکوع نه مثل نماز یهود که خالی از رکوع بود یا رکوع بمعنی خضوع باشد و جوابش اینست که رکوع
در لغت بمعنی خضوع نیامده بلکه بمعنی انحناست و از آنجهت بر رکوع نماز نیز استعمال شود و اراده خضوع مجاز و محتاج
بدلیل است بلکه پس البته مراد خضوع مطلق و در غیر نماز نتواند بود بلکه با خضوع در نماز مراد است یا رکوع نماز و
بهر تقدیر بر تقدیر عطف متعلق باحوال نماز و متمم یقیمون الصلوة خواهد بود و تفریق میان ایشان بجمله يُؤْتُونَ

الزکوة

الزّکوٰة که اجنبی و بیگانه است قبیح و خلاف قانون بلاغت است اعتراض چهارم اینکه نصرت اگر
چه عامست امّا هرگاه اضافه شود بجمعی مخصوص از جملهٔ مؤمنان پس بالضروره مخرج بغیر ایشان خواهد بود پس
کو یا ببعضی از ایشان گفته اند که ناصر شما بعضی دیگرند و شارح مقاصد از امام فخر رازی نقل کرده که این جواب
دقیق و متین و معتمد علیه است در دفع این دلیل و جوابش اینست که بنای این کلام بر تخصیص خطابست ببعض
مؤمنین و بر اینکه مؤمنین موصوفین همه غیر ایشان باشند و بنا برین خالی ازین نیست که مخاطبین همه از امیرالمؤمنین اند
تا ناصر مطلق همه منحصر در آنحضرت باشد پس این عین مطلب و اعتراف بامامت آنحضرتست یا اینان جماعتی
و ایشان نیز جماعتی دیگرند و این تخصیص و تعمیم مخالف اتفاق مفسّرین و محدّثین است که نزول آیه مخصوص امیرالمؤمنین
است اعتراض پنجم اینکه حصر در جائی صحیحست که تردّد و نزاعی دران باشد و در وقت نزول آیه در امر
امامت و خلافت نزاعی نبود و در آنوقت امامتی نبود تا این حصر برای ردّ نزاع دران باشد و جوابش اوّلا اینکه
چنانکه خود شان گفته اند برای رفع تردّد و نزاع بودن حصر در قصر غیر حقیقی است نه در قصر حقیقی پس تواند بود
که درین مقام قصر حقیقی و معنی کلام این باشد که بعد از حضرت پیغمبر صلعم در باب امامت نزاع خواهد شد حکم آن از احکام
النّبیّین صلعم و لایت همه امور دنیا و دین همه مؤمنین حقیقةً مخصوص امیرالمؤمنین است و هیچکس مطلقا نه بدل
او و نه شریک با او است و مقصود ما همین است و ثانیاً اینکه بر تقدیری که قصر اضافی نیز باشد ضرور نیست
که در وقت نزول آیه نزاع باشد چه همهٔ احوال امّت تا روز قیامت در قرآن بیان شده پس چون خدا یتعالی
میدانست که بعد از حضرت پیغمبر صلعم در باب امامت نزاع خواهد شد حکم آن را در کتاب خود بیان نمود و فرمود در میان جمعی
که شما در شان ایشان نزاع میکنید امامت مخصوص علی بن ابی طالبست که مختص است بصفات مذکوره و ثالثاً
اینکه وقتی که کمال اهتمام و اعتنای ایشان مطلوب باشد تواند که احتمال تردّد و نزاع بمنزلهٔ نزاع تنزیل یافته اقتضای قصر
کند چنانکه در تاکید و امثال آن پس چون اعتنا بتوحّد و انفراد آنحضرت در امامت بود بصورت قصر ادا فرمود
تا کسی را داعیه دران نماند و رابعاً اینکه در زمان حضرت رسالت پناه صلعم منافقان و حاسدان حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بسیار بودند و مکرّر اظهار عداوت و حسد نیز مینمودند چنانکه طرق مخالف و مؤالف بر سبیل تواتر
شاهد است برین پس همین کافیست برای قصر حکم و حصر محکوم به و خامساً اینکه اگر صحت قصر البتّه موقوف
بر فعلیت نزاع و تردّد باشد قصر ولایت مسلمین در خدا یتعالی و رسول او صلعم صحیح نخواهد بود چه در میان اهل
اسلام که مخاطب باین کلام شدند و بعد از تحقق اسلام تردّد و نزاعی دران نبود و سادساً اینکه قصر خود موجود است
و انکار آن نتوانند نمود پس این اعتراض بر تقدیر ورود بر جناب الٰهی تعالی شانه وارد خواهد بود که بیوجود منازع
قصر حکم فرمود اعتراض ششم اینکه ظاهر آیه ثبوت ولایتست بالفعل و امامت علی علیه السلام بعد از حضرت پیغمبر صلعم بود
و ادّعای اینکه در زمان آنحضرت نیز او را ولایت تصرّف نصرت در امور مسلمین بود مکابره است و تاخیر ولایت

بمآل

بمآل دون الحال با ولایت خدا و رسول موافق نیست و جوابش اوّلا اینکه نسبت ولایت امیرالمؤمنین با ولایت
حضرت سیّد المرسلین مثل نسبت ولایت خاتم النّبیّین است با ولایت جناب ربّ العالمین پس چنانکه تصرّف این
موقوف بر انقضای مدّت آن نیست تصرّف او نیز در زمان حیوة آنحضرت صلعم جایز است مثل تصرّف وزرا در امور
رعیّت با وجود ملوک و امرا و حضرت امیرالمؤمنین وزیر آنحضرت بود بالاتّفاق چنانکه اخبار متواتر درین گذشت
و ثانیاً اینکه هرگاه حکمی میان چندکس مرتّب باشد اگرچه بلفظ واحد صادر شود که ثبوتش برای هر کدام در وقت
خود بترتیب ثابت گردد اعتراض هفتم اینکه اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا صیغه جمعست و استعمال جمع بر واحد محتاج
بدلیل است و اتّفاق مفسّرین بر نزولش در شان امیرالمؤمنین مقتضی اختصاصش بآنحضرت نیست بلکه هر که در
شانش باشد اتّصاف باین اوصاف مصداق آن تواند بود و دعوای انحصار اوصاف مذکوره در او موقوف بر
حالیّت جمله وَهُمْ رَاكِعُوْنَ است برای فاعل يُؤْتُوْنَ و این لازم نیست و جوابش اوّلا اینکه اتّفاق مفسّرین
همین بر نزول آن در شان آنحضرت نیست تنها تا مقتضی اختصاص نباشد بلکه نزول در شان آنحضرتست بی شرکت
غیر اصلا و این عین اختصاص اوست بآنحضرت و همین اتّفاق دلیل واضحست بر اطلاق جمع بر واحد بی حاجت
بدلیل دیگر و ثانیاً اینکه حالیّت وَهُمْ رَاكِعُوْنَ که موقوف علیه انحصار اوصاف مذکوره است بحمد الله تعالی بیان شد
پس اوصاف منحصر در آنحضرتست و ثالثاً اینکه ما مدّعی وحدت مقصود از صیغهٔ جمع و انحصار اوصاف در آنحضرت
مطلقا نیستیم بلکه مدّعی انحصار و وحدتیم بعد از حضرت پیغمبر صلعم و الّا در طرق ما روایت شده که همه ائمّه ما صلوات الله
علیهم باین عمل نموده و مصداق آن بوده اند اعتراض هشتم اینکه اگر این آیه دلالت بر امامت آنحضرت میداشت
بر صحابه عموماً و بر آنحضرت خصوصاً مخفی نمیبود و ایشان ترک انقیاد آن نمیکردند و او ترک احتجاج باو نمینمود و جوابش
اوّلا اینکه این سخن محض استبعادیست و استبعاد در برابر دلیل عقلا مستبعد است و ثانیاً اینکه مخفی بودنش
بر ایشان محض دعویست و ترک انقیاد صحابه این آیه را مثل ترک انقیاد سایر نصوص واقع برای اغراض خود بود
و ترک احتجاج آنحضرت بآن بر تقدیر تسلیم مثل سایر ادلّه است چه دلایل بر امامت او بسیار بود و بعضی را مکرّر ذکر
فرمود اطاعت ننمودند بقیه را ترک نمود و حال اینکه احتمال وقوع احتجاج باقیست و برای کتمان و عدم نقل
سعی بنی امیّه و اشباه و اتباع ایشان کافیست دلیل حق آیه قوله سبحانه وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ
اَوْلٰى بِبَعْضٍ فِيْ كِتَابِ اللهِ بیان دلالتش اینست که آیه عامّست بدلیل صحت استثنا چه توان گفت که اولیت
مگر در فلان و از جملهٔ چیزهائی که آیه شامل آنست امامتست و امیرالمؤمنین از اولوا الارحام است بخلاف ابوبکر و
دیگران پس او امامست نه ایشان از پس سلطان هلاک شد چون نمیداری روا تاج و تخت پادشاهی غیر سنجر
داشتن از پس سلطان دین پس چون روا داری که کسی جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن و مخالفان اعتراض
برین دلیل کرده اند بمنع عموم و معارضهٔ صحت استثنا بصحت تقسیم چه توان گفت که این اولیت از جهت خلافت است

بارث یا شفقت با چیزهای دیگر که محتمل باشد پس عام نباشد چه عام شامل همه جزئیاتست نه مخصوص ببعض
وجوابش اینست که منع طلب دلیلست پس بعد از استدلال منع خلاف قانونست واز جمله احتمالات تقسیم
همه اموراست چه توان گفت اولیست درفلان یافلان یادرهمه امور پس اولی شامل همه امور نیز هست واین
عین معنی عمومست ومخفی نباشد که این دلیل را نحو دیگر تقریر توان نمود که این اعتراض اصلا صورت ورود نداشته
باشد وآنچنین است که گوئیم لفظ اولی در آیه خالیست از همه قیود وچنانکه مکرر گفته شد هرگاه لفظ مطلق باشد
از همه قیود شامل همه افراد محتمله است پس آیه کریمه دلیلست بر اولویت اولی الارحام باهم درهمه چیزهائی که احتمال
اولویت دران باشد مگر آنچه بدلیل خارج مستثنی باشد مثل وراثت ابعد باوجود اقرب وخلافت اناث وباقی ماند
همه ماسوای آنها درعموم که ازانجمله خلافت وامامت ووصایتست   گویند که پیغمبر بارفت زدنیا   میراث
خلافت بعمر داد وبعثمان   هرگز ملکان ملک به بیگانه ندادند   رو دفتر شاهان جهان جمله تو برخوان   با ابن عم
دختر وداماد ودو فرزند   میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان دلیل سیوم قوله عزوجل أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى
الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی آیا کسی که مردم را هدایت
میکند بحق وایشانرا براه خدا میبرد سزاوار تراست بامامت وسرکردگی وپیشوائی یاکسی که خودش هم براه نمیتواند
رفت تا دیگری اورا ببرد پس چه غرض دارید وبچه مرض گرفتارید وچگونه درحکومت جایز میشمارید که این را بر مسند
امامت می آرید وآنرا وا میگذارید بیان دلالتش اینست که بفضل الله تعالی ثابت شد بالاتفاق وهیچکس را درین
خلاف ومجال خلاف نیز نیست که حضرت امیرالمؤمنین ع همیشه راهنمای همه خلایق بود وهمه کس را براه خدا هدایت
ودلالت میفرمود وهمه محتاج باو بودند واو محتاج بهیچکس نبود حتی اینکه عمر چنانکه انشاء الله خواهد آمد بعد ازانکه
برای هریک ازاکابر اصحاب مذمتی وعیبی ذکر نموده اقرار کرده وگفته والله لو ولیتموه لحملکم علی المحجة البیضا
یعنی اگر اورا امام خود کنید وزمام اطاعت خود را بدست اختیار او دهید شمارا براه روشن خدا میبرد وآخر آیه که
فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ است چه قدر استهزای نمایان وتوبیخ بی پایانست بحال اینجماعت دلیل چهارم
قوله تبارک اسمه أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
یعنی آیا کسی که برو افتاده براه رود راهنماتر وبرای راهنمائی بهتراست یاکسی که راست ایستاده براه راست
میرود وبیان دلالت این آیه نیز نزدیک بآیه سابق ومستغنی ازبیانست دلیل پنجم قوله عز من قایل فَاسْأَلُوا
أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ بیان دلالتش اینست که مراد از ذکر یا رسول الله صلعم است کما فی قوله تعالی
وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ یا بمعنی تذکر وعلمست چنانکه درتفسیر همین آیه حدیث ابن عباس بچند روایت
گذشت وبنابر معنی دویم وسیوم چون مطلقست منصرف باکمل واشمل افرادست وباتفاق همه طوایف
اهل بیت نبوت درشرف وبزرگی وعلم افضل واقدم ازهمه عالمند چنانکه مکرر گذشت وحذف مفعول

اسْأَلُوا وَلَا تَعْلَمُونَ دلیل عموم وشمول هرچیزیست که متعلق سؤال وعلم تواند بود پس معنی آیه اینست
که هرچه ندانید ازامور دین ودنیا واصول وفروع وکلی وجزئی آنرا سؤال کنید ازاهل رسول که اشرف و
اعلم وافضل واعلم اهل عالمند پس هرگاه ایشان متعین باشند برای اینکه درهمه امور دین ودنیا مرجع همه امت
باشند وهمه کس مأمور باشند برجوع بایشان درهمه امور ایشان امام همه باشند دلیل ششم قوله تبارک اسمه
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ بیان دلالتش اینست که خطاب عام بهمه مؤمنان
نموده وامر بکون مطلق درهمه امور واحوال باصادقان مطلق درهمه اقوال وافعال فرموده ومعنی آیه اینست
که ای مؤمنان ازکذب وکاذب احتراز کنید وباراستان وراستگویان باشید درهرچه راست گویند اگر دربعضی
چیزها باشد درهمان چیز واگر درهمه چیزها باشد درهمه پس کون مطلق نباشد مگر باصادق مطلق وصادق مطلق نیست
مگر اهل بیت نبوت بالاتفاق چنانکه مکرر بیان شد پس این آیه نص صریحیست هم برای تولی واهتمام بایشان علیهم
الصلوة والسلام وهم برای احتراز واجتناب ازسایر انام دلیل هفتم قوله عز شانه أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ امر عام فرموده همه مؤمنانرا بوجوب اطاعت اولی الامر مطلقا درهمه امور وکسی
که اطاعتش درهمه امور مطلقا برهمه کس واجب باشد بالضروره غیر معصوم نتواند بود چنانکه باعتراف امام فخر
که ازجمله اکابر متعصبان ایشانست درمبحث اجماع گذشت ومعصوم باعتراف واتفاق همه امت ازهمه امت
درهرزمان غیراهلبیت نبوت کسی نیست پس امامت ووجوب اطاعت مخصوص ایشانست وسایر خلفا وامرا
داخل اولی الامر نیستند چنانکه گمان اکثر سنیانست وشاهد است براین اینکه محمد بن مؤمن شیرازی که ازاکابر
علمای ایشانست دررساله اعتقاد روایت کرده که وقتی که حضرت رسول صلعم امیرالمؤمنین ع را برمدینه خلیفه
فرمود این آیه درشان او نزول نمود واین دلیل ودلیل سابق بتقریر دیگر درمبحث اجماع ازامام فخر برحجیت اجماع
گذشت ودران مقام ودرمبحث وجوب عصمت بیان گشت که هردو دلیلند بروجوب وجود معصوم وایماء و
وجوب امامت اهلبیت نبوت صلعم ومجمل آن تقریر اینست که جناب الهی واجب گردانیده برهمه مؤمنان درهر
زمان اتباع صادقان واطاعت اولی الامر پس این مؤمنان که واجبست برایشان اتباع واطاعت البته
غیر معصوم وجایز الخطا وآن صادقان واولوا الامر البته معصوم وغیر جایز الخطا اند چه ایجاب اطاعت جایز الخطا
برغیر جایز الخطا غیر جایز وخطاست وآن معصوم واجب الاتباع یا مجموع امتست من حیث المجموع که معنی اجماع
ومذهب سنیانست یا شخصی بعینه است درهرزمان چنانکه مذهب شیعه است وچون بطلان احتمال اول بفضل
الله تعالی درمبحث اجماع بتفصیل گذشت پس بالضروره آن معصوم واجب الاتباع شخصی بعینه است درهرزمان
ودرهرزمان واجب العصمه غیر اهل بیت نبوت کسی نیست بالاتفاق پس عصمت وامامت منحصر است درهرزمان
درایشان وهو المطلوب دلیل هشتم قوله جل مجده وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا

بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ میفرماید هرگاه
امری از امن یا خوف بمردم رسد و ایشان را پیش آید حکم و حقیقت آنرا از دیگران استفسار میکنند و حکومتش را
بایشان مفوض میکردانند و اگر در آن امر رجوع برسول و باولی الامر مینمودند هرآینه اولی الامر که اهل استنباط و
علمند حکم آنرا چنانکه خدا گفته میدانستند و استنباط میفرمودند پس چون امر و امن و خوف همه مطلقند شامل همه
امور دین و دنیایند و علامت اولی الامر و نشان ایشان این را فرمود که استنباط هر امر از امور وارده توانند و
حکم همه را دانند و استنباط احکام یا از کلام خدا و رسول او یا از اجتهاد در رأیست و بطلان اجتهاد و رأی بحمد الله
تعالی و حرمت عمل بآن ثابت شد پس البته امر از مراد استنباط احکام از کلام خداست و بالاتفاق سوای اهلبیت
نبوت هیچکدام اهل استنباط همه احکام از کلام الهی نیستند پس اولی الامر منحصر در ایشان و ایشان مرجع همه احکام
دین و قرآنند دلیل نهم قوله جل قدره لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ
وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا بیان دلالتش که میفرماید نیکی این نیست که بخانها از غیر درها داخل شوید بلکه نیکی اینست
که از خدا بترسید و از غیر درها احتراز کنید و از درها داخل خانها شوید و چیشتر بروایات متواتر باللفظ یا بالمعنی متفق علیه
میان ایشان و ما گذشت و محقق گشت و هیچکس را درین خلاف و اختلاف نیست که جناب مقدس مدینه علم
و حکمت و جنت و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه باب آنست و دروغ میگوید کسی که گمان میکند که از غیر
در داخل شهر میتوان شد پس بعد از حضرت نبوت صلعم هرکس در هر امری از امور علم و حکمت و جنت حاجتی پیش آید
اگرچه از جمله احکام متعلق بتدبیر و نظام ملک و دنیا باشد چه از امور کلی یا جزئی دنیا هرچه متعلق بتقویت دین و
اعانت مسلمین است داخل احکام دین و از جمله حکمت و اسباب دخول جنت است که رجوع بحضرت امیر
المؤمنین عم باید نمود و متشبث بذیل شفقت و ملتجی بسایه مرحمت او باید نمود و هرکس متوسل بغیر اوست در
ادعای دین و اسلام دروغگوست دلیل دهم قوله عز مجده ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا
أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّهْهُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ
يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ میفرماید آیا کسی که لال باشد و قادر بر هیچ چیز نباشد و بار سنگین
باشد بر مولای خود تا حدی که بهر خدمتی که او را فرستد خیری از و متمشی نشود آیا چنین کسی مساوی تواند بود با کسی
که همیشه امر بعدل کند و امیر بحق باشد و دایم بر راه راست خدا مقیم و مستقیم بود هرگز اندک شعوری یا اندک
انصافی باشد و فی الجمله تتبع تواریخ و احادیث مخالفین کرده باشد بیقین داند و هیچ شک نکند که این مثل را
جناب الهی برای حضرت امیرالمؤمنین و متقلبین زده چه هرگز نقل نشده که ابوبکر و عمر و عثمان در هیچیک از
غزوات و سایر خدماتی که حضرت مقدس رسالت پناه صلعم بایشان میفرمود فتحی نموده یا کاری کرده باشند
که مقبول آنحضرت باشد و از آنجمله اخبار غزوات که پیش ازین مذکور شد شاهد عادلند بر بیمدعی بلکه همیشه متوجه

هرچه

هرچه بآنها رجوع شد ضایع کردند و موجب کدورت و غبار خاطر آنجناب بودند و مکرر معارضات و اعتراضات
نیز بر آنحضرت مینمودند و ازین مراتب بعد ازین انشاء الله قدری ذکر خواهد شد و سنیان نیز منکر اکثر بلکه هیچکدام
از اینها نیستند بلکه اکثر را خود روایت میکنند اما در توجیه آن بعذرهای بدتر از گناه متشبث میشوند چنانکه بعد ازین
انشاء الله ~~بعضی ذکر خواهد شد و سنیان نیز منکر اکثر بلکه هیچکدام از اینها نیستند بلکه اکثر را خود روایت میکنند اما~~
~~در توجیه آن بعذرهای بدتر~~ انکه همه ایمعانی خواهد آمد و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه باجماع همه مسلمین و اتفاق
خاصه مؤالفین و عامه مخالفین چنانکه مکرر گذشت و احادیث متجاوز از حد تواتر مذکور گشت همیشه آمر
بعدل و امیر بحق و امام هدی و راهنمای راه خدا بود و همه کس از دوست و دشمن در همه مشکلات رجوع باو
مینمود پس این امام و آن امامان چگونه مساوی و چه سان یکسان باشند و تأخیر این از ایشان که تواند مگر کسی که
فرق میان نور و ظلمت و هدی و ضلالت نداند دلیل یازدهم قوله جلت عظمته وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ
وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ و مثل اینست قوله عزت حجته وَمَا يَسْتَوِي
الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ
و قوله تعالت عزته هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وجه دلالت این آیات اینست
که هرگاه کور و بینا و مصلح و مسئ و ظلمات و نور و سایه و آفتاب و زنده و مرده و دانا و نادان مساوی باشند پس
چنانکه چندین مرتبه مذکور و محقق شد حضرت امیرالمؤمنین که باب مدینه علم و حکمت و جنت و از رجس و دنس و عیب
و خطا و ذنب مطهر و مقدس و محیط بهمه علوم امور دین و عین الحیوة دانش و نور دیده بینش و سایه حضرت رب
العالمین و آفتاب دین مبین است بنور هدایت او راه خدا را دیدن و از حرارت مشقت حیرانی دنیا و عذاب
و سرگردانی عقبی در سایه شفقت و پناه حمایت او آرمیدن و از چشمه حیوان ارشاد و بیان او بحیات ابد
رسیدن نه مثل عصابه عمی بر دیده بینائی بستن و بر سر راه گمراهان وادی رعنائی نشستن و جبه اجتهاد برای و هوا
بر خلعت قامت دین خدا دوختن و در آتش حسرت سلوک مسالک هدی سوختن و تخم بدعت در مزرع سنت
نبوی کشتن و بچرخ اجماع رشته اختراع رشتن و پیراهن ناموس اطاعت برتن دریدن و چون کرم ابریشم پیله
مخالفت برخود تنیدنست قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ دلیل دوازدهم
قوله بهر برهانه تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ چه صیغه تنزل حالست و دلالت
کند بر استمرار و دوام و مطلقست از قیود و خصوص اوقات و معنیش اینست که همیشه در شب قدر ملایکه
و روح القدس که اعظمست از ملایکه نازل میشوند خبر و احکام همه حوادث و وقایع انسال را تا شب قدر از
سال آینده می آرند پس چون نزول ملایکه مستمر و دایم است و مخصوص حدی و وقتی نیست شامل زمان
حضرت پیغمبر صلعم و ازمنه بعد از آنحضرت است مادام الانسان باقیا پس چنانکه در زمان آنحضرت برو نازل

حیث

میشدند و اخبار و احکام را باو می آوردند بعد از و نیز دایما البته باید کسی باشد که محل نزول و تردد ایشان
باشد و در هیچیک از ازمنه سوای حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم دیگران بالاتفاق
صاحب این مرتبه نبودند پس آن شان مخصوص ایشان خواهد بود و این مضمون که اهل بیت نبوت مهبط وحی
و مختلف ملائکه اند در میان شیعه متواتر است و مخالفان نیز بسیار روایت کرده اند چنانکه در تفسیر اهل ذکر
چند حدیث گذشت و ظاهر است که بعد از نبی ممتاز باین موهبت و سرافراز باین منزلت امام تواند بود پس
ایشان صلوات الله علیهم ائمه هدی و خلفای خدایند و هو المطلوب **دلیل سیزدهم** قوله جل جلاله فَمَاذَا
بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ بیانش اینست که میان حضرت امیرالمؤمنین و دیگران در فتاوی و احکام مخالفت بسیار
میبود چنانکه مخالفان خود نقل کرده و بآن معترفند و البته آنحضرت صاحب حق میبود چه او باب مدینه علم و حکمت
و جنت و مطهر و منزه از هر رجس و عیب بود چنانکه مکرر گذشت پس قول او محض علم و عین حکمت و طریق جنت است
و ایضاً از طرق مخالف تنها بر سبیل تواتر خواهد آمد انشاء الله که علی مع الحق و الحق مع علی لن یفترقا ابداً و آن الثقلین
و هما کتاب الله و اهل بیت رسوله متلازمان لا یفترقان ابداً پس دیگران اهل ضلالت و راه ایشان غلط و غوایت باشد
پس امامت بعد از حضرت رسالت منحصر است در آنحضرت و غیر او دیگری قابل امامت نیست **دلیل چهاردهم**
قوله جل مجده وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ در مبحث افضلیت باقرار جمهور علما و اکابر
سنیان و احادیث صحیح متواتر میان ایشان بفضل الله تعالی ثابت شد سابقیت حضرت امیرالمؤمنین ع بر همه امت
در اسلام و ایمان و جمیع جهات فضیلت حتی اینکه اشاعره و متکلمان که بر همه سابقند در عناد و عصبیت اقرار
نموده و گفته اند که شک و خلاف نیست در سبق آنحضرت و تکرار سابقون و اطلاقش از همه قیود دلیل عموم و شمول
همه جهات فضل و مراد از مقربان قرب عند الله است بالضروره و چون مقربون بهیچ قید و خصوصیتی نیست شامل
همه جهات قرب حقیقی است دنیوی و اخروی و اکمل آنها قرب دنیاریاست و متبوعیت است در همه امور دنیا
و دین که معنی امامتست و افضل وجوه قرب عقبی عزت و محبت و قرب درجه و مرتبه در پیش خدا بعد از آن اجر
و ثواب و سایر فضایل نشأه آخرتست و تعریف خبر دلیل قصر و فصل با سم اشاره دلیل دیگر و معنی آیه اینست که سابقان
مطلق مقربان مطلقند در دنیا و آخرت و قرب مطلق بفرد اکمل که قرب حقیقی است مخصوص ایشانست که از جمله
افراد آن امامتست پس این آیه از دو جهت دلیلست بر انحصار امامت در آنحضرت یکی از جهت اطلاق و عموم
قرب دویم از جهت انصراف مطلق بفرد اکمل که قرب حقیقی است بحسب عزت و منزلت در نزد رب العزت که
چه هر کس بجناب الهی نزدیکتر و قربش بحضرت او بیشتر بخلافت او سزاوارتر و به پیشوائی لایق تر و بمسند امامت بیشتر
و چون از احادیث متجاوز از حد تواتر متفق علیه میان خواص و عوام سبق آنحضرت در اسلام و تقدمش در همه
جهات فضل بر همه انام و از آیه هدایت مآیه انحصار منصب قرب و اختصاص مسند تقرب بآنجناب خلافت ثابت

ثابت و محقق شد دیگر از حضرت عزت نباشد مگر دوری و دوری از مرتبه امامت نصیب نگردد مگر حسرت و
مهجوری **دلیل پانزدهم** قوله تعالی علوه وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ
إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ و قوله علا اسمه وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ
و قوله تقدس مجده أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ و قوله تبارکت اسماؤه إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ
الْحَقِّ شَيْئًا و امثال این آیات بسیار که در ذم کثرت و مدح قلت وارد شده و بیان دلالتشان اینست که میفرماید
اگر اطاعت اکثر مردم کنی ترا از راه خدا بیرون برند و گمراه گردانند و اکثر ایشان بر عهد خود ثابت نیستند و اکثرشان
فاسق و از دین بیرونند و نمیروند مگر از پی ظن و نمیگویند مگر دروغی چند تخمین و گمان و تحقیق که ظن و تخمین هیچ بکار
حق و یقین نیاید پس بمقتضای این آیات پیروی اکثر مردم بسبب اینکه تابع ظن و تخمین و تارک حق و یقین اند گمراهی
و خروج از دین الهیست و بعد از حضرت رسالت ص تمام اهل اسلام دو قسمند و با ایشان گرویدند و از پی
یکی جمعی که با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بودند و ایشان قلیلی معدود بودند دویم اکثر امت که
عهد ولایت آنحضرت را شکستند و برای ابوبکر و عمر عقد خلافت بستند و با ایشان گرویدند و از پی ایشان
دویدند و باعتراف اکابر علما و اعاظم فضلاء سنیان مسئله امامت از مسایل اصول و یقین نیست بلکه از
مسایل فرعی ظنی است و آنجماعت انکار آنحضرت و انکار آن کار نکردند مگر بگمان اینکه مصلحت در امامت
آنحضرت نیست پس باقرار خود شان بنای مذهبشان از اول تا آخر نیست مگر بر تخمین و گمان و آنهم دروغ
چه مصلحت همه را خدا و رسول که آنسرور را امام میکردانند بهتر میدانند و همه این سخنان انشاء الله بتفصیل
خواهد آمد پس پیروی آنجماعت که اکثر اهل اسلام و همه پیروان ظن و گمانند ضلالت و خروج از دین خدا و متابعت
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه محض حق و اتباع هدیست و الحمد لله کما هو اهله **و اما نصوص از احادیث**
معتبر از کتب صحاح و معتمد ایشان بر این مطلب رفیع بنیان از حد حصر بیرون و از حصر عدد افزونست اندکی از آن
غیر متناهی انشاء الله در سلک بیان آید تا بفضل الهی جمال این مطلوب بنور آن شمع یقین بی ظلمت انکشاف گمان
چون آفتاب تابان روشن نماید و این احادیث دو قسمند یکی احادیثی که دلالتشان مخصوص خلافت آنحضرتست
و دویم احادیثی که دلیلند بر امامت همه ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم و اگر چه فی الحقیقه هر حدیثی دلیلیست
علیحده و بحسب عدد آنها عدد ادله شاید از هزار متجاوز باشد اما برای ضبط و رعایت اختصار هر چند حدیث را
که باللفظ یا بالمعنی متحد یا متقارب باشند یک دلیل نام کنیم چنانکه در احادیث افضلیت آنحضرت نیز مثل این
کردیم و بترتیب طبیعی ابتدا بذکر قسم اول نموده اختتام بدلایل قسم ثانی شود و از قسم اول سی دلیل مذکور گردد
دلیل اول حدیث دوازدهم و کیفیت این حکایت را اول بنحوی که در طریق شیعه روایت و ثابت
شده بر سبیل اجمال ذکر کنیم و بعد از آن از طرق مخالف قریب بتفصیل بیان نمائیم انشاء الله ثقة شیخ طبرسی در کتاب

احتجاج از حضرت امام همام محمد بن علی الباقر علیهما السلام چنین روایت نموده که جبرئیل نزد آمد بخدمت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وگفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که من هیچکدام از انبیاء و رسل خود را از دنیا نبردم مگر بعد از آنکه دین
خود را کامل و حجت خود را تمام کردم و از دین تو دو فریضه مانده که رسانیدن آنها ضرور است فریضهٔ حج و فریضهٔ
ولایت و خلافت بعد از تو که من هرگز زمین را از حجت تو خالی نگذاشته‌ام و نگذارم پس هرکس استطاعت دارد
از مردم شهر و حوالی و اطراف و اهل صحرا امر کن تا با تو بیایند و ایشان را تعلیم آداب حج نمای چنانکه تعلیم نماز و روزه
و زکوة و سایر فرایض و شرایع نموده پس منادی ندا کرده مردم از حوالی و نواحی هفتاد هزار کس بلکه بیشتر جمع شدند
بعدد اصحاب حضرت موسی که هارون را بر ایشان خلیفه و برای او از ایشان بیعت گرفت و همین که چند روز از ایشان
غایب شد نقض بیعت او نموده سر در پی گوساله و سامری نهادند و همچنین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برای علی
بن ابی طالب از قوم خود اخذ بیعت نمود و او را بر ایشان خلیفه و امام گردانید و همین که از میان ایشان بیرون
رفت بدنبالهٔ گوساله آویختند و دنبال سامری گرفتند و چون بمکه رسیدند و بموقف وقوف کردند جبرئیل آمده
گفت یا محمد خدای عز و جل ترا سلام میرساند و میگوید اجل تو رسیده و امری که از آن چاره نیست نزدیک
گردیده علم خود و علوم انبیا که پیش تست و سایر آیات و دلالات انبیا را بوصی و خلیفهٔ خود که حجت
بالغهٔ منست بر خلق علی بن ابی طالب تسلیم نمای و او را امام ایشان گردان و عهد و بیعت مرا که قبل از این
برای او گرفته تجدید کن و بیاد شان بیار عهد و میثاق ولی من و مولای ایشان و مولای هر مؤمن و مؤمنه
علی بن ابی طالب را که من هرگز پیغمبری را از دنیا نبرده‌ام مگر بعد از اکمال دین و اتمام نعمت خود بولایت اولیا
و عداوت اعدای من و اینست کمال دین و توحید من و امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام
کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد بولایت ولی من و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی بندهٔ من و وصی
نبی من و خلیفه بعد از او و حجت بالغه بر خلق من مقرونست طاعت او بطاعت محمد نبی و طاعت هر دو
بطاعت من پس هرکس طاعت او کند طاعت من و هرکس معصیت او کند معصیت من کرده او را نشان ایمان
گردانیدم میان خود و میان خلق خود هرکه او را شناسد مؤمن و هرکه او را نشناسد کافر و هرکه دیگری را در بیعت
امامت با او شریک کند مشرکست و هرکس با محبت و امامت او پیش من آید ببهشت و هرکس با عداوت او
آید بآتش رود پس ای محمد او را امام ناس گردان و بیعت از ایشان بستان و عهد و میثاق مرا تازه کن با ایشان
پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از ترس اینکه مبادا منافقان و مخالفان امیر المؤمنین بسبب بغض و عداوت آنحضرت که
در دل داشتند متفرق شوند و از اسلام بیرون روند بجبرئیل گفت تا از خدا بتعالی سؤال عصمت کند که او را از شر
ایشان نگاه دارد و جبرئیل جواب نیاورد تا ایشان از مکه مراجعت نمودند و بمسجد خیف رسیدند جبرئیل آمد و تاکید
کرد برای تجدید عهد ولایت و خبر حفظ و عصمت را نیاورد تا بمنزل کراع غمیم رسیدند باز جبرئیل آمد و تاکید تجدید عهد

نمود

نمود و ضمان عصمت نیاورد پس آنحضرت فرمود یا جبرئیل من میترسم که قوم من مرا تکذیب کنند و سخنم را در شان
علی قبول نکنند باز رفتند تا بمنزل غدیر خم رسیدند باز جبرئیل پنج ساعت از روز گذشته آمد بتاکید و تهدید و عصمت
از ناس وگفت یا محمد خدای عز و جل ترا سلام میرساند و میگوید یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ
وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ ای رسول برسان بمردم آنچه را خدا امر
نموده و اگر نکنی رسالت خدا را بجا نیاورده باشی و خاطر جمع دار که خدا ترا از مردم نگاه میدارد پس چون ضمان
عصمت نازل شد فرمود که در همان مکان قافله را نگاه داشتند و جمعی که پیش رفته بودند باز گردانیدند و منادی
ندای نماز کرد و مردم را برای نماز جمع نمود و فرمود تا از سنگ و چوب شبیه منبری ساختند پس بر سر آن رفته
خطبهٔ طویلی مشتمل بر حمد و ثنای جناب الهی خواند بعد از آن فرمود خدای تعالی مرا امری نموده و بر ترک آن تهدید فرموده
و ضامن عصمت و حفظ من از مردم گشته جبرئیل سه مرتبه از جانب خدا آمد امر کرد که در این مقام اقامت نمایم و هر سفید
و سیاه را خبر کنم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفهٔ منست و بعد از من امام مردم است و او برای من
مثل هارونست برای موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبر نمیباشد و او ولی شماست بعد از خدا و رسول چنانکه فرموده
إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ
و من از جبرئیل خواستم که درین کار برای من از جناب الهی استعفا کند و مرا معذور دارد بسبب اینکه میدانم که در
میان شما متقین کم اند و منافقین بسیار ند و کناهکاران دغل و مستهزئان مکار ند و مرا مکرر رنجانیده و آزرده
گردانیده اند و اگر میخواستم هر یکرا بنام میگفتم و بخصوص نشان میدادم اما والله که بر ایشان کرم ورزیدم و گویا
گویا اینها را از ایشان ندیدم و هر چند ابا نمودم و استعفا کردم خدای تعالی راضی نشد مگر اینکه آنچه را فرموده
تبلیغ کنم پس بدانید ای طوایف مردم که خدا او را امام شما گردانیده و طاعتش را فرض کرده بر همه مهاجرین و انصار
و همه مسلمین اهل دیار و همه اهل شهر و صحرا و عرب و عجم و آزاد و بنده و کوچک و بزرگ و سفید و سیاه و بر هر مسلم موحد
حکمش بر همه جاری و قولش بر همه ساریست مخالف او ملعون و متابع او مرحوم و مصدق و مطیع او مغفور است
ای معاشر ناس اطاعت او کنید و انقیاد امر او نمایید که بعد از خدا و رسول خدا اوست صاحب اختیار و امام
شما بامر خدای تعالی و بعد از و امامت در ذریت منست از اولاد او تا روز قیامت این ترجمه اندکی از آن خطبه
شریفه است که بسیار طویل و همهٔ آن از این قبیل است و چون از خطبه فارغ شد همهٔ مردم شروع کردند بدست
دادن و بیعت کردن و از وقت ظهر که اینحکایت واقع شد تا بعد از عشا مردم مشغول بیعت و تهنیت بودند
و اول کسی که بیعت نمود ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بودند و بعد از آن مردی پیدا شد خوب روی و خوشبوی
بسیمای صلحا و گفت بخدا که هرکس نقض این عهد کند کافر است بخدا و رسول و ویل طویل بر کسی که نقض این بیعت
کند عمر از آن مرد تعجب کرد و گفت یا رسول الله شنیدی که این مرد چه گفت حضرت فرمود میدانی که این که بود

این

این خبر ثبت بود مبادا نقض این عهد کنی که خدا و رسول خدا و ملایکه و مؤمنان از تو بیزار خواهند بود و اما
آنچه از طرق مخالفین روایت شده مجملی از آن نیز که تمامش بسیار است اینست که در صحیح ترمذی و تفسیر
ثعلبی روایت کرده از ابو هریره که هرکس روز هیجدهم ذی الحجه روزه گیرد روزهٔ شصت ماه برای او نوشته
شود و آن روز عزیزیست حضرت پیغمبر صلعم دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِیْنَ
مِنْ اَنْفُسِهِمْ آیا من برای مؤمنان اولی از خود شان نیستم همه گفتند بلی یا رسول الله گفت هرکس من مولای
اویم پس علی مولای اوست پس عمر بن الخطاب گفت بخٍ بخٍ لَکَ یَا ابْنَ اَبِیْ طَالِبٍ اَصْبَحْتَ مَوْلَایَ
وَمَوْلیٰ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ به به یا بن ابی طالب مبارکباد ترا که مولای من و مولای هر مؤمن و
مؤمنه شدی بعد از آن این آیه نازل شد اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ و ایضاً در تفسیر ثعلبی مرویست از
ابن عباس که آیه یَا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ در شان علی بن ابی طالب نازل شده
پس حضرت پیغمبر صلعم دست علی را گرفته گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ
عَادَاهُ و ایضاً درین تفسیر مرویست از براء بن عازب که در منزل غدیر دست علی را گرفت و گفت
اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ گفتند بلی یا رسول الله گفت اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِکُلِّ مُؤْمِنٍ
مِنْ نَفْسِهِ گفتند بلی گفت این مولای کسی است که من مولای اویم خدایا دوست دار هرکه او را دوست
دارد دشمن دار هرکه او را دشمن دارد پس عمر گفت هَنِیْئاً لَکَ یَا ابْنَ اَبِیْ طَالِبٍ اَصْبَحْتَ مَوْلیٰ
کُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ خوشت باد یا بن ابی طالب که مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی و ایضاً درین کتاب
روایت نموده از سفیان بن عیینه که در غدیر خم رسول الله صلعم مردم را جمع فرمود و گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ
فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ پس این خبر شایع گشت و در بلاد منتشر شد و چون بحارث بن نعمان فهری رسید بخدمت آنحضرت
آمده گفت یا محمد تو ما را از جانب خدا امر کردی بشهادت لا اله الا الله و رسالت خود و پنج وقت نماز و روزهٔ ماه
رمضان و حج و ما همه را قبول کنیم و باینهمه راضی نشدی تا اینکه دست پسر عم خود را گرفتی و او را بر ما برگزیدی و تفضیل
دادی و گفتی مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ آیا از پیش خود یا از جانب خدا میگوئی فرمود بخدای بی شریک قسم
که بامر او میگویم پس حارث رو گردانیده میرفت و میگفت خدایا اگر آنچه محمد میگوید حقست سنگ از آسمان بر ما بریز
یا بعذاب الیم معذب گردان فی الحال سنگی از آسمان آمده بر سرش خورد که از دبرش بیرون رفت و همانجا کشته
شد پس نازل گشت سَاَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْکَافِرِیْنَ لَیْسَ لَهُ دَافِعٌ و مضمون حکایت روز غدیر در همین
تفسیر بچند طریق دیگر مرویست و در مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده از پسر زن زید بن ارقم که در حجة الوداع
در منزل غدیر حضرت پیغمبر صلعم نزول نمود و برای نماز ظهر ندا فرمود و روزی بود بسیار گرم که از شدت گرما مردم بعضی ردای
خود را بر سر سایه میکردند و بعضی بزیر پای خود میگذاشتند و بعد از نماز خطبه بسیار دراز خواند و بعد از آن دست علی

بن ابی طالب را گرفت بلند کرد و دو سه مرتبه گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ
عَادَاهُ و ایضاً درین کتاب از براء بن عازب روایت نموده که در غدیر خم دست علی را گرفته گفت اَلَسْتُمْ تَعْلَمُوْنَ
اَنِّیْ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُمْ تَعْلَمُوْنَ اَنِّیْ اَوْلیٰ بِکُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ آیا نمیدانید که من اولایم بمؤمنان
از خود شان آیا نمیدانید که من اولایم بهر مؤمنی از خودش گفتند بلی پس گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ
مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ پس عمر ملاقات نموده و گفت هَنِیْئاً لَکَ یَا ابْنَ اَبِیْ طَالِبٍ اَصْبَحْتَ مَوْلیٰ کُلِّ مُؤْمِنٍ
وَمُؤْمِنَةٍ و در همین کتاب از زید بن ارقم روایت نموده که در آن منزل فرمود اَوَلَسْتُمْ تَشْهَدُوْنَ اَنِّیْ اَوْلیٰ بِکُلِّ
مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ گفتند بلی گفت فَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و ایضاً
درین کتاب از ابی الطفیل روایت نموده که علی روزی مردم را در رحبه جمع نمود و فرمود سوگند میدهم بخدا از شما که هیچکس
هست که آنچه در روز غدیر از رسول الله صلعم شنیده بگوید پس سی کس و بروایت دیگر مردم بسیار برخواستند و گفتند
که آنحضرت دست علی را گرفت و گفت اَتَعْلَمُوْنَ اَنِّیْ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ گفتند بلی یا رسول الله گفت
فَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و ایضاً درین کتاب از ابن ابی اوفی
روایت کرده که در حجة الوداع روز غدیر خم بازوی علی را گرفت و گفت اَلَسْتُمْ تَعْلَمُوْنَ اَنِّیْ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ
اَنْفُسِهِمْ گفتند بلی یا رسول الله گفت فَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ و درین کتاب بهفت روایت دیگر این
حکایت را حکایت کرده و حافظ ابوبکر مردویه روایت نموده که در منزل غدیر خم حضرت پیغمبر صلعم بازوی علی را گرفته بلند
کرد و از هم جدا نشده بودند تا این آیه نازل شد اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَرَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ
دِیْناً پس آنحضرت گفت الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای رب برسالت من و ولایت علی بعد از آن گفت
مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ
پس حسان بن ثابت که شاعر آنحضرت بود اذن خواست که این حکایت را نظم کند فرمود بگوی علی برکة الله پس حسان
گفت يناديهم يوم الغدير نبيهم بخم فاسمع بالنبي مناديا فقال فمن مولاكم ووليكم فقالوا ولم
يبدوا هناك التعاميا الهك مولانا وانت ولينا ولن تجدن منا لك اليوم عاصيا فقال له قم
يا علي فانني رضيتك من بعدي اماما وهاديا پس عمر بن خطاب رسید و گفت هنيئاً لك يا بن
علی بن ابی طالب اصبحت و امسيت مولى كل مؤمن و مؤمنة و همین حدیث را صاحب کتاب شرف
الشعرا در آخر جزو رابع آن کتاب نقل کرده و در جمع بین الصحاح الستة روایت کرده مثل روایت براء بن عازب که
از تفسیر ثعلبی گذشت و ایضاً در جمع بین الصحاح مرویست از صحیح ترمذی بروایت زید بن ارقم که دست علی را
گرفته گفت ایها الناس اَلَسْتُمْ تَعْلَمُوْنَ اَنِّیْ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ گفتند بلی گفت فَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ
فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ الحدیث و درین کتاب بچند روایت دیگر ذکر کرده و در کتاب استیعاب از بریده و ابو هریره

وجابر و براء بن عازب و زید بن ارقم هرکدام جدا از حضرت پیغمبر صلعم روایت نموده و مجملاً اینحدیث را حمیدی و
رزین بن عبدری و ثعلبی و ابن مردویه و احمد بن حنبل بهشت طریق و ابن مغازلی بدوازده طریق و محمد بن جریر
طبری صاحب تاریخ در کتابی که منحصر برای اینحدیث تصنیف کرده مسمی بکتاب الولایة بهفتاد و پنج طریق و ابن
عقده نیز کتابی که برای اینحدیث مسمی بکتاب الولایة تألیف نموده بصد و پنج طریق و ابن مغازلی بعد از نقل احادیث
گفته که حدیث غدیر خم را صد یقین صد نفس روایت کرده اند و اینحدیث ثابت است و علتی درین نمیدانم و
این فضیلت مخصوص علیست و هیچکس با او درین شریک نیست و ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ گفته که از
محمد بن جریر طبری شافعی کتابی دیدم در دو مجلد بزرگ که طرق اینحدیث را جمع کرده بود و محمد بن جزری از اکابر متأخرین
اهل سنت رساله نوشته موسوم باسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب و اثبات تواتر اینحدیث از مشاهد
معرفی نموده و منکر را از اجهل و عصبیت نسبت داده و از ابو المعالی جوینی منقولست که میگفته در بغداد در دست
صحافی کتابی دیدم مشتمل بر روایات ابن جریر ان کتاب نوشته بود که مجلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه
فعلی مولاه و بعد از ین مجلد بیست و نهم نوشته شود و جماعت بسیاری از مخالفین غیر جماعت مذکورین از اهل
تفسیر و حدیث و تاریخ روایت اینحدیث کرده اند از انجمله محمد بن اسحق و ابو نعیم اصفهانی و ابو الحسن دارقطنی
و ابو شاهین مروزی و ابو بکر باقلانی و ابو المعالی جوینی و ابو سعید خرکوشی و ابو المظفر سمعانی و ابو بکر بن شیبه و
شریک و قاضی و شعبی و زهری و جعانی و دوالکانی و نسائی و بلادری و ابو یعلی موصلی از چند طریق و ابن بطه از
بیست و سه طریق و جمع دیگر بسیار سوای اینها و جمع دیگر نیز کتابها جدا تصنیف کرده اند از انجمله علی بن هلال
کتاب الغدیر و احمد بن محمد بن سعید کتاب من روی خبر الغدیر و مسعود کتاب رواة هذا الخبر و طرقها و رازی
کتاب اسماء رواة هذا الخبر علی حروف المعجم و مجملاً در اسلام چنانکه علما گفته اند هیچ خبری باین کثرت روایت نیست
و ظاهر است که چنین باید باشد چه هیچ مجمعی باین کثرت نبوده و هیچ مطلبی اینقدر داعی بر نقل نداشته چنانکه بر
هیچکس از مؤالف و مخالف مخفی نیست و جمع کثیری از شعرا همین حکایت را نظم کرده اند از انجمله حسان بن
ثابت و ابیاتش مذکور شد و دعبل و ابو نواس و قیس بن سعد بن عباده انصاری و عمرو عاص و راهی و کمیت
و مرویست از پسر کمیت که گفت حضرت رسول الله صلعم را در خواب دیدم فرمود قصیدهٔ پدرت را بخوان
خواندم تا باین بیت رسیدم که ولم ار مثل ذاک الیوم یوما ولم ار مثله حقا اضیعا گریه بسیار کرد و گفت
پدرت راست گفته مثل این حقی ندیدم که ضایع شده باشد و قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری در صفین
گفته قلت لما بغی العدو علینا حسبنا ربنا و نعم الوکیل حسبنا ربنا الذی افتح البصرة بالامس
والحدیث طویل و علی امامنا و امام لسوانا اتی به التنزیل حین قال النبی من کنت مولاه فهذا
مولاه خطب جلیل ان ما قال النبی حتم علی الامة ما فیه قال و قیل این بود ذکر مختصری از حدیث

وحکایت روز غدیر از طرق مؤالف و مخالف و اما بیان دلالتش بر مقصود با اینکه از غایت ظهور روشن تر
از نور و بیان از نهایت وضوحش در نقاب خجالت مستور است اینست که اول کلام که اَلَسْتُ اَوْلیٰ
بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ و سایر بنا بر عبارات بحسب اختلاف روایات که باینمعنی است بالضروره بمعنی اولی بتصرف
در امور است و اطلاقش از جمیع قیود دلیل عموم و شمول همه امور دین و دنیا که معنی نبوت و امامت است و لفظ
مولی بده معنی آمده اولی و سید مطاع و ناصر و مالک رق و معتق و معتق و ابن عم و ضامن جریره و جار و حلیف
و اندکی تأمل شاهد است برجوع همهٔ این معانی بیک معنی که اولی بتصرفست و آنچه منسوب و مرجوع است باو و ناصر
مطلق در جمیع امور دین و دنیا و سید مطاع اولی بتصرفند مطلقا در همه امور و ناصر مطلق و اولای مطلق سید واجب
الاطاعه اند و مراد از مولی درینجا یکی ازین سه معنیست که هر سه چنانکه گفتیم یکیست و سایر معانی هیچکدام مناسب
مقام نیست بچند وجه اول عطف فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ بر الست اولی بکم چه اولی در جملهٔ اولی البته بمعنی اولی
بتصرفست در جمیع امور دین و دنیا چنانکه شأن نبی است و تفریع جملهٔ مولی بران بی معنی آن بهمعنی است دویم
این همه اهتمام ایشان بتبلیغ آن از جهات متعدده مکرر آمدن جبرئیل و تهدید فرمودن رب جلیل تهدیدی باین
شدت و عتاب ترک تبلیغ رسالت و تأخیر آنحضرت تا نزول ضمان عصمت و بعد ازین همه مراتب در اثنای
راه بمنزل نرسیده و روزی بآن گرمی که پا بر زمین نتوان گذاشت و از شدت آفتاب سر نتوان برداشت
سیوم اکمال دین و اتمام نعمت و رضای الهی باسلام بسبب آن چهارم تهنیت کردن مردم و از وقت
ظهر تا بعد از عشا مشغول تهنیت بودن پنجم تهنیت عمر و تصریح او بقوله اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة
ششم تهنیت شعرا و اشعار ایشان هفتم تصریح حسان بن ثابت بقوله اماما و هادیا هشتم تصریح کمیت
بقوله ولم ار مثله حقا اضیعا نهم تصریح قیس بن سعد انصاری در نظم دهم تصریح حارث فهری و سؤال العیاذ بالله
تصدیق الهی به تنزیل سأل سائل و انزال عذاب بر او یازدهم تقریر حضرت رسالت پناهی عمر و صحابه و شعرا
و فهری را بر فهمیده ایشان چه اینجماعت و رؤسا لامحاله دانا تر بودند باسالیب و الفاظ و تراکیب کلام عرب
ازین اتباع و اذناب و جناب رب العالمین و حضرت سید المرسلین داناترند بکلام خود پس اگر لفظ مولی درین
عبارت بمعنی اولی و سید واجب الاطاعه نبود ایشان چنین نمیفهمیدند و خدا تعالی و جناب خاتم الانبیاء فهمیدهٔ
ایشان میمنودند و تثبیت و تقریرشان بران نمیفرمودند سیزدهم تصریح حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بقوله لذاک اقامنی لهم اماما و اخبرهم به بغدیر خم و تصریح سایر صحابه و تابعین چنانکه انشاء الله بعد ازین خواهد
آمد چهاردهم اینکه سایر معانی غیر ناصر اکثر نسبت بهمه و بعضی نسبت باکثر مردم درینمقام خلاف واقع
و کاذبست و نصرت مجمل آنحضرت و جهادش در راه خدا امری غیر خفی است و مستوجب اینهمه اهتمام و تأکید
و تهدید و تهنیت نیست و اگر آنحضرت مثل سایر مؤمنان و نصرتش مثل نصرت ایشان با قدری هم بیش از ان

میبود هیچکس منکر آن نبود پس اگر مولی بمعنی ناصر هم باشد ناصر ممتاز بر همه سرافراز ند در همه امور دینی و دنیوی
نظیر جناب نبوی که نصرتش مقرون بنصرت آنحضرت باشد که مرادف اولی بتصرف و عین معنی امامتست چنانکه
گذشت خواهد بود پس هرگاه هیچیک از معانی سوای اولی بتصرف در همه امور که سید واجب الاطاعه و ناصر مطلقست
مناسب نباشد چنانکه با اینکه بیان شد مستغنی از بیانست پس مراد از مولی بالضروره همانست والحمد لله حق حمده
و با وجود اینهمه وضوح و ظهور جمعی از اکابر اشاعره و ارباب عصبیت اهل سنت گویا نشنیده اند که آفتاب تابان را بگل
اندودن محالست یا ندیده اند که آتش سوزان را بخس پنهان نمودن ممکن نیست و تموج لجه عصبیت را وسیله ساخته
از تلاطم وادی حمیت اعتراض چند بر ساحل این دلیل انداخته اند اوّل منع تواتر این خبر حتی اینکه از امام فخر منقولست
که گفته خبر متواتر مورث یقین است و من قسم میخورم بخدا که این خبر اصلا در دل من اثر نکرده و جوابش اینست که
چنانکه معلوم شد مشایخ و علما خودشان با اینهمه اهتمام تصریح کرده و منکر انحکایت را بجهل و عصبیت نسبت
داده اند طرق روایت آن اضعاف مضاعف حد تواتر است و هیچ حدیثی باین کثرت طرق روایت
نشده و اثر نکردنش در دل ایشان یا بسبب قلت تتبع کتب احادیث و اخبار است و علاج این تتبع است
تا به بینند که هیچ خبری باین کثرت روایت نیست و یا بسبب شدت رسوخ اعتقاد باطلست چه اجتماع
متقابلین در محل واحد چون محالست پس هرگاه کسی کمال اعتقاد بچیزی کند بحدی که احتمال خلاف آن ندهد
هر چند دیگری دلیل صحیح ظاهر بر خلاف آن گوید متأثر نشود و علاج این اینست که از راه انصاف آید و دل را از
تعصب و عناد خالی نماید و در مقام طلب حق واقعی ایستد بحیثیتی که هر کدام از طرفین که حق باشد اطاعت
کند بعد از ین نظر بدلایل هر یک باید نمود و طریق سلوک حق را بشروط آن باید پیمود درینحال البته جناب الهی
او را هدایت بطریق مستقیم خواهد نمود چنانکه فرموده اَلَّذِیْنَ جَاهَدُوا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا دوّم
منع صحت حدیث چه اکثر ائمه حدیث بخاری و مسلم و واقدی آنرا روایت نکرده و بعضی از علما مثل ابن ابی داود
سجستانی و ابو حاتم رازی طعن در صحتش کرده اند و جوابش اوّلا اینکه در قانون بحث منع طلب دلیلست و
دلیل بر صحت حدیث یا تواتر است یا اعتبار اکابر و علما یا علو سند و امثال اینها بعد از انکه تواترش از طرق
مخالف تنها چه جای طرق شیعه و اعتبارش بتصریح و اعتماد اینهمه اعاظم و افاخم باین کثرت و شوکت که در شان
ایشان هیچیک از شما را قدح و طعنی نیست مگر مثل قدح درین حکایت ثابت شد بفضل الله تعالی منع از آداب
بحث بیرون و محض مکابره و خلاف قانونست و ثانیا اینکه اکثر روایت نکرده اند دروغست بلکه اکثر روایت
کرده اند و در صحت حدیث ذکر همه علما ضرور نیست و الا حدیث صحیح یافت نخواهد شد پس اگر چه این دو سه
کس ذکر نکرده اند اما ترمذی در صحیح ترمذی و سایر کتب صحاح و تفسیر ثعلبی که از جمله اقدم و اعظم مفسرین ایشانست
و سایر مشاهیر و اکابر علمای حدیث و تفسیر چنانکه بتفصیل مذکور شد ذکر کرده اند و حال اینکه بخاری و مسلم

باعتراف علمای خودشان خیانت و عداوتشان با امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذشت و مذکور گشت
که حدیث غدیر بشرط ایشان صحیحست و با وجود این ترک نموده اند و اگر چه سجستانی و رازی در صحت آن
قدح کرده اند و امّا ابن مغازلی و ابو المعالی و اکثر اکابر و اعالی تصریح بصحت و براءتش از عیب نموده
و نسبت منکرش بتعصب و جهل داده اند سیوّم اینکه بر تقدیر صحت اکثر محدثین صدر حدیث یعنی اَلَسْتُ
اَوْلٰی بِکُمْ را که دلیل اتحاد معنی اولی و مولیست روایت نکرده اند و جوابش اوّلا اینست که بر تقدیر تسلیم عدم
روایت اکثر ضرور نیست و انقدر از اکابر علما و محدثین روایت کرده اند که برای تجاوز از حد تواتر نیز
کافیست و ثانیاً اینکه بر تقدیر عدم صدر برای اثبات اینکه اولی و مولی درینمقام بیک معنیست مَنْ
کُنْتُ مَوْلَاهُ از ان معنی است چه مولویت حضرت رسالت پناه صلعم بالضروره بمعنی اولای مطلق و سید
مطاعست در همه امور دین و دنیا پس تفریع فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ بران لامحاله دلیل واضحست برینکه مراد از مولی
درین کلمه نیز همانست چهارم اینکه آخر حدیث یعنی اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ
مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ مشعر است باینکه مولی بمعنی محب و ناصر است و جوابش اینست که مناسبت
الفاظ و اجزای کلام بمحض اینکه اجزای یک کلامند ضرور نیست مگر با انضمام خصوصیات دیگر مثل عطف و
تفریع و امثال آن چنانکه میان اَلَسْتُ اَوْلٰی بِکُمْ و مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ پس اگر بالفرض نباشد
رعایت این مناسبت اولاست و درینمقام اینقدر مناسبت با وجود انفصال مقدمه با چهار دلیل
متفاوت با فای اتصال چنانکه گذشت نمیکند و حال اینکه استعمال لفظ مشترک در کلام واحد یا عبارات متقاربه
بر معانی متعدده چنانکه شیخ بهاء الدین محمد قدس الله سره در کتاب مشرق الشمسین از بعضی علمای عربیت
نقل کرده نوعی از استخدام و از محسنات بدیعیه و بدایع بلاغتست و حال اینکه این کلام نیز مؤید و موافق آنست
چه دعای موالات و معاداة و نصرت و خذلان برای امیر و سلطان و صاحبان جاه و منصب محتاج با نصار
و اعوان بالضروره انسب است از دیگران پنجم اینکه مفعل بمعنی افعل و از صیغ تفضیل و استعمالش
نیز موافق استعمال آن نیست چه توان گفت که هُوَ اَوْلٰی مِنْ فلان و اولی الرجلین دون مولی
منه و مولی الرجلین و جوابش چنانکه از جمله اکابر متعصبان ایشان شارح مقاصد اعتراف بآن نموده
اینست که نگفتیم که از صیغ تفضیلست بلکه اسمیست بمعنی اولی و دلیل برین اوّلا حدیث نبوی ایّما امرأة
نکحت بغیر اذن مولاها ای الاولی بها او المالک لتدبیرها و ثانیا تصریح ائمه لغت
ابو عبیده در کتاب تفسیر غریب القرآن گفته مَاْوٰیکُمُ النَّارُ هِیَ مَوْلٰیکُمْ ای اولی بکم و در کتاب معانی
القرآن گفته انّ الولیّ والمولی فی لغة العرب واحد و ابو بکر انباری در کتاب تفسیر المشکل القرآن
گفته انّ المولی والولیّ الاولی بالشیء و مبرّد گفته الولیّ الذی هو الاحق والاولی و مثله

الاولی وثالث اشعار شعراء مشهور معتبر از جمله بیت لبید فغدت کلا الفرجین تحسب انه
مولی المخافة خلفها وامامها وتعیش چنانکه ابو عبیده گفته اینست که آهو بجای خود را گم کرده و از بسکه
حیران شده نمیداند که پی سرش او لیست بترسیدن یا پیش رویش و از جمله شعرا اخطل در مدح عبد الملک بن مروان گفته
فاصبحت مولاها من الناس کلهم واحری قریش ان تهاب وتحمدا ودر اتحاد معنی الفاظ موافقت
استعمال ضرور نیست چنانکه صلوة در لغت بمعنی دعاست ویکی متعدی بلام و دیگری بعلی است و معنی علم و معرفت
یکی است و مفعول یکی یکی و دیگری دو مفعولیست و ضمیر متصل و منفصل بیک معنیست و انک قایم جایز
و ان انت قایم جایز نیست ششم اینکه بر تقدیر تسلیم اتحاد معنی مولی و اولی از کجا که مراد اولی بتصرف و تدبیرات
بلکه شاید اولی ببعض امور باشد کما فی قوله تعالی اِنَّ اَوْلَی النَّاسِ بِاِبْرٰهِیْمَ لَلَّذِیْنَ اتَّبَعُوْهُ چه مراد اولویت
در اختصاص و قرب و اتباعست نه تصرف در امور و چنانکه شاگردان گویند ما اولی باستاد خودیم و رعیت گویند
در رعیت گویند ما اولی بپادشاهیم و ظاهر است که در امثال این عبارات مراد اولی بتصرف نیست و حال اینکه
استفسار توان نمود که در چه چیز اولیست در نصرت و محبت یا تصرف پس لفظ مشترک و محتاج بقرینه است و
جوابش اینست که لفظ مشترک الوضع یا مشترک الاستعمال البته در تعیین معنی مراد محتاجست بقرینه حال یا مقال
و چنانکه در امثله مذکوره قراین حالی دلالت بر معنی مقصود نموده در ینمقام چهارده دلیل حالی و مقالی که بتفصیل
ذکر یافت دلالت بر عموم مراد کرده هفتم اینکه بر تقدیر تسلیم دلالت بر امامت خبر واحد در مقابل اجماع اعتبار
ندارد و جوابش اولا اینکه خبر متواتر و از حد تواتر نیز بچندین مرتبه متجاوز است چنانکه بحمد الله تعالی بیان شد و ثانیا
اینکه خبر واحد هرگاه ثابت و محقق باشد حجت و دلیل قدح و طعن جمعی است که ترک عمل بآن کرده اند چنانکه گذشت
و ثالثا اینکه اجماع مطلقا حجت نیست چنانکه بحمد الله تعالی گذشت و این اجماع بخصوص واقع نیست چنانکه
انشاء الله خواهد آمد هشتم اینکه بر تقدیر سلامت از همه جهات ملامت نهایتش دلالت است بر امامت
فی الجمله و این مسلم است اما مستلزم نفی امامت ائمه ثلاثه نیست بلکه تواند که بعد از ایشان باشد و باین اعتراض
شارح مقاصد افتخار نموده که دیگری در ان سابق برو نبوده و جوابش اینست که دیگران اندکی حیاشان بیشتر
یا حماقتشان کمتر بوده که دانسته اند که هرگاه پادشاه گوید بعد از من فلانی پادشاهست او را امیر و سلطان خود
دانید یا رئیس دهی یا مدرس مدرسی یا کدخدای خانه گوید که بعد از من فلانکس استاد یا رئیس یا بزرگ شما و خلیفه و
جانشین و وصی منست البته بعد از و بیفاصله جای او یا نکه او که نسبت دارد و نتوانسته اند گفت شاید که بعد
از چند کس دیگر باشد و خصوصا که آنکس نزدیکترین مردم باشد باو و از همه جهت و دیگران بیگانگان و بی نسبت
نهم اینکه ملا سعد الدین ایضا در شرح مقاصد گفته اگر اینحکایت دلالت بر امامت میداشت عظمای صحابه
ترک استدلال بآن و توقف در امر امامت نمینمودند و علی ترک احتجاج بآن نمیفرمود و قول باینکه ترک ایشان

بسبب

بسبب عناد و ترک آنحضرت از جهت تقیه بود ناشی از غوایب و حماقتست و جوابش اولا اینست که این سخن ولیت
در مقابل دلیل بعد از انکه حدیث و دلالتش بر امامت بتواتر و تصریح صدور خلفا و بلغا و شعرا و اکابر علما بحمد الله
تعالی بر سبیل اتفاق ثابت شد استبعاد در نهایت بعد است و ثانیا اینکه آنجماعت بسبب حسد و عناد ترک نصوص
و ابطال حقوق نمودند و آنحضرت و شیعیان آن منصوب منصب امامت مدتی استدلال و احتجاج باینحکایت
و سایر آیات و احادیث و حکایات نموده بعد از ان برای تقیه و رعایت مصلحت ترک کرده ساکت بودند و
تفصیل این مجمل انشاء الله خواهد آمد و اگر قول باینکه این اعتراض ناشی از قلت تتبع با کثرت تعصب است
نسبت بحضرت ملا بی ادبی باشد اینکه منشاش غایت ضلالت و نهایت حمیت جاهلیت است خوش و
ادبی ندارد دهم اینکه علی روز غدیر در یمن بوده با آنحضرت نبود و جوابش اولا اینست که باخبار متواتر
حضور آنحضرت ثابت شد چنانکه گذشت و بر تقدیری که خبر واحدی در بودن یمن آمده باشد معارضه با آنها نکند
و ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم ثبوت اصل مطلوب موقوف بر حضور نیست چه بسیار اخبار نیز از ذکر حضور و غیبت
خالیست و محل اینکه فلان امیر و خلیفه است کافیست و از غرایب احوال اینجماعت اینکه اکابر متاخران ایشان
مثل شارح مقاصد و دیگران برای توجیه اینحکایت و رد دلالتش بر امامت گفته اند که چون غدیر خم محل افتراق
قبایل عرب بود و حضرت رسالت میدانست که آخر عمر اوست و عرب را مثل این اجتماع دیگر اتفاق نخواهد
افتاد خواست وصیت کند ایشانرا بمحبت اهلبیت خود و شک نیست که علی بعد از رسول الله سید بنی هاشم
و اکبر اهلبیت بود پس ذکر فضایل او نمود و ولایت او را مقرون بولایت خود و او را با خود مساوی فرمود در وجوب
موالات و نصرت و محبت تا عرب او را سید و بزرگ دانند و فضل و کمالش را بشناسند و مقصود از ین امامت
نبود و ندانسته اند که همین اعتراف کافیست برای اثبات امامت آنحضرت و کفر و ارتداد آنجماعت چه کسی
که موالات و نصرت و محبت او مثل حضرت نبوت واجب و قرین آن باشد غیر امام و جانشین او که باشد
و ابو بکر و دنباله او بکدام وصیت آنحضرت عمل کردند و کدام حرمتش را نگاه داشتند که او را تجهیز نکرده و بر نماز
نگذارده و مراسم تعزیت بجا نیاورده مشغول تمشیت امارت و سلطنت برای خود شدند و در کدام مقام
از نصرت این حضرت بودند و کدام مرتبه محبتش را رعایت نمودند که بحال تعزیت و مصیبتش و اگذاشتند
و چنانکه معویه شهادت داده مانند شتر ریسمان بگردنش افکنده بمسجدش کشیدند و بتهدید قتل از و بیعت
طلبیدند کدام محبت بیشتر و کدام نصرت بالاتر از ین تواند بود و این قطره ایست از دریای آشوب ایشان
که در مقام خود انشاء الله خواهد آمد اگر فرض کنی که جناب رسالت بجای آنحضرت بودی و با او آن میکردند
که با او کردند سوای کفر و ارتداد محض از دین او چه داشتند پس هرگاه با کسی که در وجوب نصرت و محبت مثل
اوست چنین کردند سوای تخم خذلان و عداوت در مزرع ولایت او نکاشتند دلیل حق نهم سایر

احادیثی که بلفظ ولی و مولی و ولایت روایت کشته اگرچه این احادیث با حدیث غدیر در لفظ و معنی مولی
و ولی شریکند امّا چون آنحکایت نهایت امتیاز دارد و آنحدیث در کمال استقلالست از تجهت استعداد
انفراد داشت و مقتضی یکانکی بود در مسند احمد حنبل و مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسول الله صلعم بحضرت
ولایت پناه صلوات الله علیه گفت انت ولیّ کلّ مؤمن بعدی و مؤمنة یعنی تو بعد از من ولی و صاحب
اختیار همهٔ امور هر مؤمن و مؤمنه و در حدیث صحیح ترمذی و بچند سند در مسند احمد و مناقب خوارزمی و مناقب
ابن مغازلی و فردوس دیلمی و نهایة العقول فخر رازی و کتاب استیعاب روایت کرده اند بالفاظ مختلف که حضرت
رسالت صلعم جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را با سریه بجانبی فرستاد بعد از فتح و رو دادن ظفر تقسیم غنایم بسپاه نمود و از
حصهٔ خمس دختری را برای خود اختیار فرمود بعد از مراجعت بریدهٔ اسلمی اینمعنی را خیانت پنداشت و بر سبیل
سعایت بملازمان حضرت رسالت معروض داشت آثار غضب بسیار بر چهره مبارک نمایان کشته فرمود ما
تریدون من علیّ دعوا الی علیّاً دعوا الی علیّاً انّ علیّاً منّی وانا منه وان حظه من الخمس اکثر مما
اخذ و هو ولیّ کل مؤمن بعدی یعنی چه میخواهید از علی چه میخواهید از علی علی را بمن گذارید علی از منست
و من از علی حصهٔ او از خمس بیشتر از ان دختر است علی ولی هر مؤمنی است بعد از من و در فردوس دیلمی چنین است
که خطاب ببریده نموده فرمود یا بریدة انّ علیّاً ولیکم بعدی فاحبّ علیّاً فانّه یفعل ما یؤمر یعنی
علی ولیّ شماست بعد از من پس علی را دوست دار که او بهرچه مأمور شود همانرا میکند و از بریده منقولست که گفت
من پیش ازین با علی بسیار دشمن بودم بعد از انکه این را از حضرت رسالت صلعم شنیدم هیچکس را مثل او دوست
نمیدارم و در یکی ازان روایات باین لفظ مذکور است که فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم گفتند
بلی فرمود من کنت مولاه فعلیّ مولاه و مخفی نماند که این احادیث نیز دلیل واضحند برینکه مراد از مولی در حدیث
غدیر البته بمعنی اولی و امام و پیشواست و در کفایة الطالب و کتاب مشکوة باختلاف الفاظ روایت کرده که
از حضرت رسول الله صلعم پرسیدند که آیا علی را برای خود خلیفه نمیفرمائی فرمود اگر علی را ولی خود گردانید و بامارت
او راضی شوید و نمیخواهم و میدانم که نخواهید کرد و هرآینه خواهید دانست که او هادیست و مهدیست و شما را براه
راست خدا میبرد و ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی در رسالهٔ اعتقاد روایت کرده که حضرت نبوت صلعم فرمود من اراد
منکم النجاة بعدی والسلامة من الفتن فلیتمسّک بولایة علیّ بن ابی طالب فانّه الصدّیق الاکبر
والفاروق الاعظم وهو امام کل مسلم بعدی من اقتدی به فی الدنیا وورد علیّ حوضی ومن خالفه
لم یرنی ولم یرنی فاختلج دونی واخذ ذات الشمال الی النار یعنی هرکس خواهد که بعد از من نجات یابد و از فتنها
بسلامت باشد پناه بعلی بن ابی طالب برد و دست تمسک بولایت او زند که بتحقیق که اوست صدیق اکبر و فاروق
اعظم یعنی بزرگترین راستگویان و داناترین حکومت کنندگان و امام هر مسلمیست بعد از من هرکس در دنیا

اقتدا

اقتدا باو کند روز قیامت وارد حوض من شود و هرکس مخالفت او ورزد او را دمرا نه بیند و نظر شفقت من
بوی نخورد و او را گیرند و از دست چپ بجهنم برند و امثال این اخبار در باب ولایت بسیار است و از غایت ظهور
دلالت سیاق اینها برینکه مراد امامت و خلافت است بنظر رسیده و گمان نیز نیست که کسی را راه طمعی در
طعن آنها باشد مگر کلاهی از نهایت روسیاهی مثل مزخرفات گذشته چیزی گوید جوابش مثل جواب آنها باشد
دلیل سیوم احادیثی که بلفظ خلیفه و خلافت وارد شده در مناقب خوارزمی روایت کرده از رسول صلعم
که گفت وقتی که مرا بآسمان بردند و از آنجا بسدرة المنتهی رفتم در پیش خدا ایستادم گفت یا محمد گفتم لبیک و
سعدیک گفت خلق خود را امتحان کردم کدام را مطیع تر دیدی برای خود در میان ایشان گفتم خدایا علی از همه
ایشان مطیع تر است گفت راست گفتی آیا هیچکس را برای خلافت خود برگزیده که علم ترا با ایشان رساند و
کتاب مرا برای ایشان بیان گرداند گفتم خدایا تو اختیار کن که اختیار تو اختیار منست گفت من علی را برای تو اختیار
کردم تو او را خلیفه و وصی خود کن که من علم و حلم خود را باو عطا کردم او امیرالمؤمنین است بحق و این نام و
این کلمه هیچکس را پیش از و و هیچکس را بعد از و سزاوار نیست یا محمد علی رایة الهدی و امام من اطاعنی
ونور اولیائی وهی الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه فقد احبنی ومن ابغضه فقد ابغضنی
و در تفسیر ثعلبی روایت کرده که چون آیهٔ وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد حضرت رسالت پناه صلعم بنی عبد
المطلب را که در آنوقت چهل کس بودند همه مردانی که هریک را طعامش گوسفندی و آبش یک طغار بود جمع فرمود
گفت برای ایشان گوسفندی گشته بریان نمود و ایشان زاده کس ده کس پیش میطلبید و میگفت بسم الله بخورید همه
می آمدند و میخوردند تا سیر شدند بعد از ان یک کاسه شیر طلبید و اول خود از ان آشامید بعد از ان گفت بسم الله
بیاشامید همه آشامیدند تا سیر شدند بعد از ان ابولهب گفت این مرد سحر کرد که همه شما را با آن بر خوردی بطعام و
شیر با این کمی سیر نمود باز روز دیگر همه را طلبید و مثل آن طعام و شراب آورد پس بعد از فراغ از اکل و شرب فرمود
من پیغمبر خدایم بجانب شما دنیا و آخرت هردو را برای شما جمع میکنم که هیچکس تا حال نکرده پس از من
قبول کنید و اطاعت من نمائید تا براه حق و جنت مهتدی شوید و هرکس اجابت من کند برادر و وزیر من
و بعد از من ولی و وصی و خلیفهٔ من باشد همه ساکت شدند و حضرت رسالت سه مرتبه همین کلام را اعاده فرمود
و همه ساکت بودند و هر مرتبه علی میگفت من قبول میکنم پس فرمود منهم ترا قبول نمودم پس همه برخواستند
با بوطالب سرزنش کنان میگفتند برو اطاعت پسرت کن که او را بر تو امیر گردانید و همین حکایت را نزدیک
باین در مسند احمد بن حنبل و تاریخ طبری و تاریخ جزری و امام فخر رازی نیز در کتاب نهایة العقول چنین نقل
کرده که در آنروز فرمود کدام یک از شما با من بیعت و اعانت من میکند که برادر و وصی و خلیفهٔ من باشد احدی از
من پس علی بیعت کرد و ایضاً در کتاب نهایة العقول روایت کرده که رسول الله صلعم دست علی را گرفت

وگفت

وگفت این خلیفه منست بر شما بعد از من پس امرش را بشنوید و اطاعتش نمایید و ایضاً در همین کتاب
مرویست که رسول الله صلعم بعلی ع گفت انت اخی و وصیی وقاضی دینی وخلیفتی من بعدی و ایضاً
درین کتاب همین مضمون را بدو سند دیگر روایت کرده و اسعد بن حسین بن علی در کتاب اربعین روایت
کرده که رسول الله صلعم فرمود ان الارض لا تخلو منی ما دام علی حیا علی فی الدنیا عوض منی بعدی
علی کجلدی علی کلحمی علی کدمی فی عروقی علی اخی و وصیی فی اهلی وخلیفتی فی قومی ومنجز
عداتی وقاضی دینی یعنی مادامی که علی زنده است زمین از من خالی نیست علی در دنیا بعد از من عوض منست
علی مثل پوست من علی مثل گوشت من علی مثل خون منست در عروقم علی برادر من و وصی در اهلم خلیفه منست
در قومم و منجز وعدهای من و قاضی دین منست و در رسالهٔ اعتقاد ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی مرویست که رسول صلعم
گفت ان وصیی وخلیفتی وخیر من اترکه بعدی ینجز موعدی ویقضی دینی علی بن ابی طالب و در
مناقب فقه شافعی مرویست که رسول الله صلعم گفت من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر وقد
حارب الله ورسوله ومن شك فی علی فهو کافر یعنی هرکس بعد از من برای خلافت با علی منازعه وعداوت
کند کافر است و با خدا و رسول خدا محاربه کرده و هرکس که در شان علی و خلافت او شک کند کافر است و
حافظ محمد بن مؤمن شیرازی از دوازده تفسیر خود شان روایت کرده که صخر بن حرب بخدمت حضرت پیغمبر صلعم
آمده پرسید که بعد از تو امارت مسلمین و جای تو با که خواهد بود فرمود با کسی که نسبتش با من مثل هرون است
با موسی پس در آنوقت نازل شد عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ اهل مکه از خلافت علی بن ابی طالب سؤال میکنند عَنِ النَّبَإِ
الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ بعضی از ایشان تصدیق ولایت و خلافت او میکنند و بعضی نمیکنند كَلَّا
رد است بر ایشان سَيَعْلَمُونَ زود باشد که بدانند که خلافت او بعد از تو حقست ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ خواهند
دانست خلافت و ولایت او را وقتی که در قبور از ایشان سؤال خواهند نمود بعد از ان فرمود در شرق و غرب
و بر و بحر هیچکس نمی میرد مگر منکر و نکیر از و سؤال میکنند که من ربك وما دینك ومن نبیك ومن امامك
و ایضاً حافظ روایت کرده که روز صفین مردی از لشکر شام بمیدان آمده عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ میخواند علی ع برابر او رفته
فرمود میشناسی آن خبر عظیم را که در ان اختلاف کرده اند گفت نه فرمود والله که منم آن نبأ عظیم که در شان من اختلاف
کردید و بر سر ولایت من تنازع نمودید و از ولایت من بعد از انکه قبول کرده بودید برگشتید و بسبب سرکشی خود هلاک
شدید و بکفر رجوع نمودید بعد از انکه بشمشیر من از ان نجات یافته بودید و روز غدیر را شنید و شناختید و فهمیده
و در روز قیامت خواهید دانست آنچه امروز کردید بعد از ان شمشیر زد و سر و دستش را انداخت و بلفظ خلیفه و خلافت
اخبار دیگر بسیار روایت شده همه در کتب معتبره از مشایخ معتمد ایشان بعضی در مبحث افضلیت گذشت و بعضی نیز
بعد ازین انشاء الله خواهد آمد و مجملاً در ثبوت اصل خلافت آنحضرت خلافی نیست و نهایت زوری که در دفع این احادیث

زده و حلاجی که کرده اند اینست که خلافت آنحضرت مسلمست و در ان شکی و خلافی نیست اما چون احادیث
مجمله نص نیستند بلکه احتمال تخصیص باینکه مراد مرتبه چهارم باشد دارند و جواب ازین حرف سه چیز است یکی اینکه چنانچه
با اعتراضش در دلیل روز غدیر گذشت متبادر از امثال این مقال در هر لغت و میان هر جماعت در تمام عالم تمام
اوقاتست نه بعض اوقات چه بالضروره هرگاه از کسی پرسند که بعد از تو جانشین تو یا متکفل احوال عیال تو یا ریش سفید
قوم تو یا سرکردهٔ اهل تو که خواهد بود و بگوید که فلان یا کسی از پیش خود گوید که بعد از من جانشین و خلیفه و قیم و سرپرست
بازماندگان من فلان است هیچکس ازین کلام غیر این نمی فهمد که بعد از و بیفاصله رجوع باو باید نمود و مطیع او باید
بود و متبادر معنی از کلام دلیل تعیین مراد هست و خصوصاً که میان مخالف و مؤالف بخلاف ثابت است که آنحضرت
فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم پس هرگاه افهام ازین کلام سوای این نمیفهمند
مراد همین خواهد بود جواب دویم اینکه تخصیص کلام بی مخصص ثابت بیقین جایز نیست بالاتفاق و خبری که تخصیص این
احادیث تواند داد در میان ما اصلا نیست و اخباری که در طرق شما مرویست از درجه صحت و حجیت مطلقا عاری و عاری
و بریست چنانکه در مقدمهٔ سیوم این باب گذشت جواب سیوم اینکه اضافهٔ خلیفه بیای متکلم بتقدیر حرف جر چنانکه
در بسیار ازین اخبار و همچنین لام تعریف بلفظ انت الخلیفة بعدی که در اخبار دیگر واقعست و همچنین عموم و اطلاق
من ناصب علیا الخلافة بعدی چنانکه اندکی پیش ازین مذکور شد و همچنین اضافه امام و وصی و وزیر و سید
و یعسوب و امثال اینها بضمایر و معارف که در بسیار اخبار گذشته و آینده وارد شده همه دلایل ظاهرند بر تعریف خبر
و حجتهای بالغند بر تعیین و تفرد و یکانگی آنسرور در خلافت و امامت و بزرگی و امارت و پادشاهی همه امت بی هیچ
شرکت بیگانه و هیچ حاجت بدرازی افسانه چه اگر خلیفه و امام و امیر بعد از آنحضرت متعدد میبود نکره میبود و اضافه
بمعرفه و اطلاق کلام جایز نمیبود دلیل چهارم احادیثی که بلفظ امام و امامت مرویست ابن مغازلی شافعی در
مناقب و دیلمی در فردوس بدو روایت روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم فرمود علی سید مسلمین و امام متقین
و قائد غر محجلین است و مراد از قائد غر محجلین پیشوای مؤمنان خالص است و در مناقب خوارزمی مرویست در
ضمن حدیثی طویل در وصف آمدن آنحضرت روز قیامت تا اینکه گفته روز قیامت می آید لواء حمد در دست و میگوید
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ و خلایق میگویند این یا نبی مرسل است یا ملک مقرب یا حامل
عرش پس منادی از عرش ندا میکند که هذا علی بن ابی طالب وصی رسول رب العالمین و امام
المتقین و قائد الغر المحجلین و ایضاً در مناقب خوارزمی مرویست که رسول الله صلعم فرمود چون خدای تعالی
سموات و ارض را آفرید نبوت من و امامت علی بن ابی طالب را بر ایشان عرض کرد و ایشان قبول کردند بعد از ان
خلق را آفرید و دین خود را بما تفویض فرمود پس هرکس اطاعت ما کند سعید و هرکس مخالفت ما ورزد شقی باشد
ما نیم که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام میکنیم و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که رسول الله صلعم

فرمود آیا دلالت نکنم شما را بچیزی که اگر همه در قبول آن اتفاق کنید گمراه و هالک نشوید بتحقیق که ولی شما خدا ست
و امام شما علی بن ابی طالب پس باخلاص اطاعتش کنید و تصدیقش نماید که جبرئیل این خبر را بمن آورده و محمد بن
یوسف بن محمد گنجی شافعی در کتاب کفایة الطالب روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود که خدای تعالی فرمود ان
علیا رایة الهدی و امام اولیائی و نور من اطاعنی و هو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه
احبنی و من ابغضه ابغضنی یعنی بتحقیق که علی علم هدی و راهنمای راه خدا و امام دوستان و نور مطیعان
منست و اوست کلمه یعنی حجت و خلیفه که بر متقیان لازم کرده ام اطاعت او و تولا با و را هرکس او را دوست دارد
مرا دوست دارد و هرکس او را دشمن دارد مرا دشمن دارد و همین حدیث را بدو سند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
روایت کرده با اندک تفاوت لفظی و خوارزمی در مناقب روایت کرده که صباح شبی که رسول الله صلعم در غار بود
جبرئیل شکفته و فرحناک بخدمت آنحضرت آمد آنحضرت ازو پرسید که ترا مسرور و خوشحال می بینم گفت چرا چنین
نباشم که خدای تعالی چشم مرا روشن نمود با کرامی که با برادر و وصی و امام امت تو علی بن ابی طالب فرمود مباهات
وافتخار کرد بر ملایکه و حملهٔ عرش بعبادتی که دیشب کرد که در جای تو خوابید وقتی که مشرکان در کمین تو بودند و ارادهٔ
کشتن تو داشتند گفت نگاه کنید بحجت من در زمین که من بعد از پیغمبر من که جان خود را نثار او کرد و روی خود را از
روی تواضع در پیش عظمت من بر خاک گذاشت گواه باشید که او امام خلق من و مولای بندگان منست و
امثال این اخبار بسیار با مثال این الفاظ از حد تواتر متجاوز مرویست و در باب امامت نیز مثل خلافت هیچکس را
سخنی نیست و حرفی که ابن ابی الحدید گفته اینست که شاید مراد امام در فتوی و احکام شریعت باشد نه در خلافت
بمعنی سلطنت و همین حرف را بعضی در خلافت نیز گفته اند و جوابش بعینه مثل جواب اعتراضیست که در خلافت
گذشت چه لفظ امام مثل خلیفه مطلق و عام و متبادر از آن با فهام امامت تمام و تخصیص بی مخصص ثابت
محقق مقتضای اضطرار مقام الزامست و اگر همان اعتراض را درین مقام نیز کسی گوید جوابش همانست دلیل
پنجم احادیثی که بلفظ سید و الفاظی که بمعنی آن باشد ابن مردویه در مناقب روایت کرده که روزی عایشه باشد
در خدمت حضرت رسالت صلعم نشسته بود که علی آمد و میان ایشان نشست عایشه گفت دیگر جای نبود که بایست
بر ران من بنشینی حضرت پیغمبر صلعم فرمود یا عایشه با علی بی ادبی مکن و مرا مرنجان که علی امیر مؤمنین و سید مسلمین و قاید
غر محجلین است روز قیامت بر سر صراط نشیند و دوستان خود را بجنت و دشمنان خود را بجهنم فرستد و ابن
ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از انس بن مالک که روزی رسول الله صلعم گفت کسی که اول ازین
در داخل شود سید مسلمین و یعسوب مؤمنین و خاتم وصیین و قاید غر محجلین است انس گوید من آهسته گفتم
خدایا این شخص مردی از انصار باشد پس علی آمد پس حضرت رسالت صلعم برخواست و او را مسرور و شکفته
در بغل گرفت و با دست مبارک عرق از روی پاک میکرد علی گفت یا رسول الله سبب این شفقت و مهربانی

که پیش

که پیش ازین نمیفرمودی چیست گفت چرا چنین نکنم تو دین مرا بمردم میرسانی و آواز مرا بایشان میشنوانی
و در وقت اختلاف حق را مبین میگردانی و این حکایت بچند روایت دیگر در مناقب خوارزمی و مناقب ابن
مردویه و سایر کتب ایشان مرویست بالفاظ مختلف و ایضا در مناقب ابن مردویه مرویست که رافع غلام
عایشه گفت روزی در خدمت رسول الله صلعم بودم که کسی کاسهٔ طعامی آورد آنحضرت فرمود کاش امیر المؤمنین
و سید المسلمین و امام المتقین می آمد و با من در خوردن این طعام رفاقت میکرد ناگاه علی آمد و چون داخل شد
حضرت پیغمبر صلعم فرمود خوش آمدی و خوب آمدی دو بار ترا آرزو کردم که بیائی چون دیر کردی بار سیوم از خدا
سؤال کردم که ترا برای من رساند این حکایت در بعضی روایت چنین آمده که امیر المؤمنین دو مرتبه آمد و در
زد عایشه گفت رسول الله در خوابست بار سیوم که آمد گوش بحرف او نموده در را گشود و داخل شد و در مناقب
خوارزمی مرویست که رسول الله صلعم بعلی گفت انت سید من فی الدنیا و سید من فی الاخرة یعنی
تو سید هر کسی که در دنیاست و سید هر کسی که در آخرتست و امثال این الفاظ در اخبار سابقه بسیار گذشته
و بعضی نیز انشاء الله خواهد آمد و بسیار هم ازین قبیل احادیث روایت شده اما از جهت رعایت اختصار اکتفا
بهمین مقدار شد و وجه دلالت این الفاظ بر مقصود ظاهر است چه سید بزرگ و صاحب اختیار و یعسوب
پادشاه و قاید غر محجلین پیشوای مؤمنین مخلصین است و ظاهر است که صاحب این مراتب و این اوصاف
نسبت باهل اسلام بعد از حضرت سید انام نیست مگر امام و همچنین رایة الهدی و منار الایمان و امام اولیائی
و نور من اطاعنی و امثال این الفاظ که همه بمعنی بزرگ و مقتدای و پیشواست که مرادف امامت و خلافت است
دلیل ششم احادیثی که بلفظ وصی و وارث و وراثت و وصایتست مرویست در مناقب خوارزمی که
رسول الله صلعم فرمود هر نبی را وصیی و وارثی بود و بتحقیق که علی وصی و وارث منست و در مناقب ابن مردویه
در آخر حدیث ابن سلمه که پیش ازین گذشت روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود ان الله اختار من کل امة
نبیا و اختار لکل نبی وصیا فانا نبی هذه الامة و علی وصیی فی عترتی و اهل بیتی و امتی من
بعدی و ایضا در مناقب ابن مردویه روایت شده از سلمان فارسی که گفتم یا رسول الله هر نبی را وصیی بود وصی تو
کیست فرمود وصی موسی که بود گفتم یوشع بن نون گفت چرا گفتم برای اینکه اعلم امت او بود فرمود پس بتحقیق که وصی من
و موضع سر من و بهترین امت من بعد از من که وفا بوعدهای من کند و قاضی دین من باشد علی بن ابی طالبست و
مثل این در مسند احمد بن حنبل مرویست و این حدیث با شرحی بتفصیل در دلیل هشتم و سیوم از دلایل افضلیت
گذشت و ایضا در تاریخ مجاهد روایت کرده که رسول الله صلعم در وقت وفات بعلی ع گفت انت منی بمنزلة
یوشع من موسی و ایضا در مناقب ابن مردویه نقل کرده که علی ع با اهل شوری یعنی جمعی که بوصیت عمر در باب خلافت
باهم مشورت مینمودند فرمود که سؤال میکنم از شما بخدا که آیا میدانید که غیر من کسی وصی رسول خدا باشد همه گفتند خدایا نه

و در

و در مناقب ابن مغازلی مرویست از ابن عباس که گفت من با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت صلعم بودیم که ستاره از آسمان جست فرمود هر کس این ستاره در خانهٔ او فرود آید وصی منست بعد از من پس ایشان گفتند یا رسول الله بتحقیق که تو در محبت علی افراط کردهٔ و گمراه گشتهٔ پس جناب الهی این آیات را فرستاد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی الی قوله وهو بالافق الاعلی ترجمهٔ این آیات اینست که قسم باین ستاره که فرود آمد که صاحب شما یعنی رسول الله گمراه نگشته و از حد نگذشته و بخواهش خود حرف نمیزند و آنچه میگوید نیست مگر وحی که باو می آید و امثال این احادیث از حد تواتر متجاوز است قدری از آن در ضمن احادیث گذشته گذشت بعضی در مبحث افضلیت و بسیاری در همین دلایل سابق برین قدری هم شاید بعد ازین بیاید و تجملا وصایت و وراثت آنحضرت برای حضرت رسالت ختم ثابت و متواتر و متفق علیه و در غایت شهرت و مسلمیت است و عامهٔ صحابه و تابعین در نظم و نثر همیشه بان مدح آنحضرت کرده اند و بسیاری از آن اشعار را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده و چون هیچکس را در آن خلافی نیست کتاب از اطناب بذکر اخبار بسیار از آن باب مستغنی است و اکتفا بهمین قدر کافیست و تمام اهتمام بمجال دفع شکالست و آن اینست که گویند مراد از وصی و وارث خلیفه و صاحب سلطنت نیست بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم و هنر است و جوابش اولا همین اخبار مذکوره چه ظاهر است که یوشع بن نون و اوصیا و ورثهٔ انبیا اوصیا و ورثه بمعنی خلفا و مرجع در همهٔ امور و صاحب اختیار همهٔ امت ایشان بودند پس هرگاه وصایت و وراثت حضرت امیر المؤمنین نظیر وصایت و وراثت ایشان باشد بمعنی همان باشد و ثانیا سؤال آنحضرت از اهل شوری و تصدیق ایشان چه ظاهر است که چون در مقام شوری و دعوای خلافت بود سوای آن نتواند بود و ثالثا اینکه همین احادیث و اشعار شعرا و مدایح خطبا و دلایل ظاهر برینکه مراد همین وصایت در اموال و متروکات و امور جزئیهٔ دنیا تنها نیست چه این وصایت آن شان ندارد که این همه اهتمام در مدح و ستایش از جناب رب العزت و حضرت خیر الانام و کافهٔ اهل اسلام از خواص و عوام را دامن گیر همت در ابلاغ و اعلام شود و همین شعر عبادة بن الصامت که در یوم السقیفه گفته یا للرجال اخروا علیا عن رتبة کان له رضیا لیس کان دونهم وصیا یعنی ای مردمی که علی را از مرتبه که سزاوار او بود تاخیر کرده و دیگر از او مقدم پسندیده مگر وصایت در میان ایشان مخصوص او نبود که مرتکب این عمل گردیدید و احتجاجش دلیل واضحست برین مطلب و برینکه در آن زمان و در میان ایشان اصلا خفا نداشته که مراد از وصایت خلافتست و خصوصا بمذهب مخالفین که گویند از حضرت پیغمبر صلعم میراث نماند و ترکهٔ آنحضرت صدقه بود پس هرگاه وراثت مال و وصایت اموال نباشد مراد از امور دیگر چه باشد سوای خلافت و ایضا وصیی فی عترتی و اهل بیتی و امتی در حدیث میراث مراجعت کردند و من طلب میراث و حق خود میکنم که مکرر فرموده چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده و انشاء الله خواهد آمد دلایل واضحه برینکه مراد امامت و خلافتست نه تنها علم و معرفت و علم متاعی نسبت

که غارتش توان نمود و پوشیده نماند که لفظ وارث و وصی و مولی و ولی و لا افشان بر امام و خلیفه در غایت ظهور و میان اهل آن زمان بنهایت معروف و مشهور بوده و هیچکس در آن وقت اصلا شک نمینمود چنانکه از نظم و نثر ایشان که اندکی از آن مذکور شده بسیار ظاهر است و اگر درین زمان اندک خفائی داشته باشد سببش امثال این تاویلات و تحریفاتیست که طغیان ضلالت متکلمان ایشان از ایشان داشته و غشاوهٔ عصبیت را بر دیدهٔ بصیرتشان گماشته و کسی که اندکی تتبع اقوال قدما و سیرت ایشان کند این معنی را در غایت ظهور بیند دلیل هفتم احادیثی که بلفظ امیر المؤمنین آمده ازین باب اخبار بسیار مذکور شده و ایضا خوارزمی و ابو بکر بن مردویه در مناقب روایت کرده اند از ابن عباس که روزی علی صبح زود بخدمت حضرت رسول الله صلعم آمد و آنحضرت دوست میداشت که پیش از او کسی بخدمت او نیاید و در آنحال سر مبارک آنحضرت صلعم بر کنار دحیهٔ کلبی بخواب رفته بود که علی ع داخل شد دحیه گفت من ترا دوست میدارم و امانتی از تو پیش منست بتو میسپارم توئی امیر مؤمنین و قاید غر محجلین و توئی سید اولاد آدم سوای نبیین و مرسلین و لواء حمد در دست تست روز قیامت تو و شیعهٔ تو با محمد و حزب او در بهشت میخرامید و می آرامید بتحقیق که هر کس متوسل بولایت تو شود از هر مهلکه نجات یابد و بشفقت و رحمت الهی فایز گردد و هر کس دست از دامن شفقت تو بردارد و زیان کند و از رحمت خدا محروم ماند دوستان محمد دوستان تو و دشمنان محمد دشمنان تواند و هرگز شفاعت محمد بایشان نرسد پیش من بیا ای برگزیدهٔ خدا پس سر مبارک آنحضرت را از کنار خود برداشت و بر کنار او گذاشت و بیرون رفت در آن اثنا بیدار شد پرسید چه آواز بود که می آمد حضرت امیر المؤمنین سخنان دحیه را حکایت نمود پس آنحضرت فرمود آن دحیهٔ کلبی نبود بلکه جبرئیل بود و این نام را خدا تعالی بتو عطا فرمود و محبت ترا در سینهای مؤمنان و هیبت ترا در سینهای کافران مقرر فرمود و ایضا ابن مردویه و دیگران بچندین روایت نقل کرده اند بالفاظ مختلف از انس بن مالک که گفت روزی رسول الله صلعم فرمود کسی که اول ازین در می آید امیر المؤمنین و سید مسلمین و بهترین وصیین و بهترین افراد انسان برای ایشانست من آهسته گفتم خدایا اینکس مردی از انصار باشد پس علی آمد و رسول الله صلعم آمد او را پیش خود نشانید و دست مبارک بر روی خود و روی او میمالید پس علی پرسید که یا رسول الله این چه لطف است که بمن مینمائی و چه شفقت است که میفرمائی گفت برای اینکه رسالت مرا بعد از من تو بمردم میرسانی و دین مرا تو مؤدی میگردانی و آواز مرا تو بایشان میشنوانی تو برای من بمنزلهٔ هرونی برای موسی مگر همین که بعد از من نبی نباشد تو برادر من و وزیر من و بهترین مردی بعد از من قضای دین من و وفا بوعدهٔ من میکنی و اختلاف مردم را بعد از من تو بیان مینمائی و تاویل قرآن را تو بایشان تعلیم میفرمائی چنین که من جهاد میکنم برای تنزیل قرآن تو جهاد میکنی برای تاویل آن و این حدیث با تفاوتی چند پیش ازین گذشت و امام فخر رازی در کتاب نهایة العقول روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود سلام کنید بر علی بامارت مؤمنین یعنی بگوئید السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و ایضا ابن مردویه روایت کرده

ازبریدهٔ اسلمی که رسول الله صلعم امر فرمود ما را که سلام کنیم برعلی بامیرالمؤمنین وآیضاً روایت کرده از سالم مولای
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که گفت روزی در خدمت آنحضرت بودم که ابوبکر و عمر آمدند وگفتند سلام علیك
یا امیرالمؤمنین ورحمة الله وبرکاته پس کسی از ایشان پرسید که شما در زمان حیات رسول الله هم بعلی امیرالمؤمنین
میگفتید عمر گفت این کار ما بود وصاحب صراط المستقیم روایت کرده از سعودی و عباد اسدی از بریدهٔ اسلمی که
رسول الله صلعم امر فرمود ابوبکر و عمر را که سلام کنید برعلی بامیرالمؤمنین ایشان گفتند در وقت حیوة تو فرمود بلی ابوبکر
سبیعی درزمان حیوة من وبعد م روایت کرده که عمر گفت این بامر خدا و رسول خداست فرمود آری وثقفی باسناد
خود روایت نموده از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که بعد از انکه با بوبکر بیعت کرده بود بریده
از شام آمد و باو گفت مگر فراموش کردی که بامر واجب از جانب خدا و رسول او برعلی بامیرالمؤمنین سلام میکردیم گفت
تو غایب بودی و ما حاضر خدا حکم خود را بسیار تغییر میدهد نخواست که نبوت و پادشاهی هردو در یکجا نه باشد
وثقفی وستری روایت کرده اند که عمر گفت نبوت و امامت در یکجا جمع نشوند پس بریده از کلام معجز انتظام الهی
جواب ایشان گفت که أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالنُّبُوَّةَ وَآتَيْنَاهُم مُّلْكًا عَظِيمًا یعنی نچنانست که ایشان گفتند بلکه بآل محمد بر نعمتی که خدا از
فضل خود بایشان عطا کرده حسد بردند چه تحقیق که ما کتاب وحکم ونبوت وپادشاهی عظیم بآل ابراهیم عطا کردیم بعد
ازان بریده گفت فقد جمع لهم ذلك یعنی خدا خود همه را برای آل ابراهیم که آل محمد اند جمع فرموده وداعی شمارین
افزا سوای حسد چیزی نبوده واز این احادیث وحدیث اول دلیل سیوم وحدیث چهارم دلیل دویم ظاهر و واضح است
که ابوبکر و عمر نه همین غصب خلافة آنحضرت کرده اند بلکه القاب مستطاب واسامی سامی آنجناب راهم بغصب برده اند
چه لفظ امیرالمؤمنین بمقتضای احادیث امارت مخصوص آنحضرتست واول کسی که غصب آن نموده عمر بوده چنانکه
زعفرانی در شرح مصابیح گفته اول کسی که مسمی بامیرالمؤمنین شد عمر بود چه لبید بن ربیعه وعدی بن حاتم چون بمدینه آمدند
بمسجد رفته عمرو بن عاص را دیدند گفتند اذن بگیر که ما امیرالمؤمنین را به بینیم گفت والله که خوب گفتند او امیر است وما
مؤمنان پس عمرو پیش عمر رفت گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عمر گفت این چه بود که گفتی گفت تو امیری
وما مؤمنان و در طرق ما از ائمه هدی صلوات الله علیهم مرویست که غیر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله هیچکس را
امیرالمؤمنین نگوید مگر کافری کافر او وتعریف خبری قوله صلعم فانه الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم دلیل
قصر واختصاص یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم منحصر است در وی واین دو نام مخصوص اند باو دلیل هشتم احادیثی
که بلفظ هادی مرویست ابن مردویه در مناقب وثعلبی در تفسیر وحسکانی در شواهد التنزیل ومرزبانی در کتابی که برای
ذکر آیات نازله در شان علی تصنیف کرده بچند سند روایت کرده اند که چون آیه إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ
هَادٍ نازل شد حضرت رسالت صلعم دست بر سینهٔ مبارک خود گذاشت وگفت أنا المنذر و بر دوش امیرالمؤمنین

گذاشت

گذاشت وفرمود انت الهادی یا علی بك یهتدی المهتدون بعدی مخفی نیست که تعریف هادی
که خبر است وتقدیم بك که ظرفست بر عاملش هردو دلیل قصر وحصر اند ولفظ بعدی صریح در معنی امامت ومعنی
آیه اینست که پیغمبر باید که تو همین منذری یعنی ترسانندهٔ مردمی از عذاب وغضب الهی وهر قومی را امام وراهنما
که ایشان را هدایت میکنند وراه نجات از عذاب ووصول بجنت وثواب را بایشان مینمایند ومعنی حدیث اینست
که فرمود منم آن منذر وتوئی آن هادی یا علی بتو هدایت می یابند همه هدایان ومؤمنان بعد از من چنانکه انذار
که بنبوتست مخصوص منست هدایت که امامتست بعد از من خاص تست واز جملهٔ غرایب اعتراضات که بعضی
متعصبان متاخرانرا از وادی جاهلیت بساحل عصبیت آمده اینست که هدایت آنحضرت مستلزم امامت مخصوص
او نیست بلکه همه صحابه هادیند لقوله صلعم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وجوابش اولا اینکه باوجود
دلالت صریح از جهات متعدده وانحصار امامت در آنحضرت چنانکه بیان شد منشأ این اعتراض نتواند بود مگر
غایت جاهلیت یا بمقتضای حب الشیء یعمی ویصم نهایت عصبیت وثانیا اینکه شارح کتاب شفا تصنیف
قاضی عیاض مالکی گفته که حدیث اصحابی کالنجوم متنش مشهور اما اسنادش همه ضعیف ومطعونست چه
چه رواتش بعضی مجهول وبعضی متهم بکذب وبعضی منکرند ومجملا هیچ سندی ازان ثابت نیست وابن حزم
حزم گفته اینحدیث کذب وموضوع وباطلست پس با این اختلال حال سزاوار نبود که مصنف آنرا برسبیل
جزم ذکر کند تا اینجا مجمل ترجمهٔ شرح شفا بود وثالثا اینکه بر تقدیر صحت باطلاق خود باقی نتواند بود چه بالاتفاق
جمعی از صحابه ناکثین وفرقهٔ قاسطین وقومی مارقین وبسیاری منافقین اند که اقتدا بایشان بی خلاف باطل
وضلالست وایضا جمع کثیری از صحابه اتفاق کردند بر قتل عثمان پس فعل ایشان واقتدا بایشان هدی وقتل
عثمان موجب فضل وثواب باشد پس سنیان یا اعتماد بر اینحدیث نه نمایند یا عثمانرا واجب القتل دانند ورابعا
اینکه بر تقدیر تسلیم اطلاق نیز هادی وهدایت دو قسمست چنانکه جمعی ائمهٔ هدی وهادیان جنان وراهنمایان راه
خدایند جمعی نیز ائمهٔ ضلال وداعیان بجهنم وسرکردگان طریق غوایت وردایند صحابه گرچه جمله کالنجوم اند ولی
وبامامت بعضی کواکب نحس وشوم اند چنانکه جناب الهی فرموده أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وبامامت راه خدا لایق
نیست مگر امیر مؤمنان وامام هدی را   اصحاب نبی گرچه امامند وهدی   هریک سوی آخرت رهی اند جدا
لیکن شه مردان علی عالی قدر   راهیست که راست میرود تا بخدا   دلیل نهم احادیثی که بلفظ صراط
مرویست در کتاب ابراهیم ثقفی وتفسیر ثعلبی در تفسیر آیه إِنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا
السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ یعنی این راه راست منست بجانب خدا پس باین راه آیید واتباع این
کنید وبراههای دیگر مروید تا شمارا متفرق نکنند واز راه خدا باز نمایند وگمراه نشوید روایت شده که رسول
الله صلعم گفت از خدا سوال کردم که آن صراط مستقیم علی را گرداند وچنان کرد ودر مناقب اخطب خوارزم

مرویست که رسول الله صلعم فرمود دو صراطست یکی در دنیا و آن علی بن ابی طالبست و دویم در آخرت
و آن جسر جهنمست هرکس صراط دنیا را شناخت از صراط آخرت خواهد گذشت و محمد بن مؤمن شیرازی که
از اعیان مخالفان است روایت نموده که از حسن بصری پرسیدند که هذا صراط مستقیم کدام صراطست
گفت هذا طریق علی بن ابی طالب و ذریته و در تفسیر ثعلبی مرویست در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم
که گفت صراط محمد و آله دلیل یازدهم احادیثی که بلفظ علی مع الحق و امثال آن مرویست در صحیح بخاری
روایت کرده که رسول الله صلعم گفت رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار یعنی خدا رحم کند علی را
خدایا حق را ملازم او گردان که هر جا باشد حق با او باشد و در فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی باندک تفاوت
لفظی مرویست که رسول الله صلعم بعمار بن یاسر گفت یا عمار اذا رایت علیا سلک وادیا و سلک الناس
وادیا غیره فاسلک مع علی ودع الناس انه لن یدلیک فی ردی ولن یخرجک من هدی یعنی
هرگاه ببینی علی را که براهی میرود و همه مردم براه دیگر میروند ملازم علی باش و ایشان را بگذار که او هرگز ترا براه باطل نمیبرد
و از راه راست بیرون نمی آرد و در کتاب شریعت تصنیف ابی بکر محمد بن الحسین الاجری مرویست که رسول الله صلعم
گفت یا عمار زود باشد که بعد از من فتنه و اختلافی بهم رسد تا حدی که مردم یکدیگر را بکشند و از هم تبری کنند در آن وقت
با علی بن ابی طالب باش و اگر همه مردم براهی روند و علی براه دیگر براه علی رو و همه مردم را واگذار که علی هرگز ترا از راه
راست بیرون نبرد یا عمار بتحقیق که طاعت علی طاعت منست و طاعت من طاعت خدا و در مناقب ابن مردویه
بچند طریق و در تاریخ خطیب و تاریخ قاضی ابی الحسن جرجانی مذکور است که حضرت رسالت پناه صلعم گفت علی مع
الحق والحق مع علی ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی علی با حقست و حق با علیست و هرگز از هم جدا نشوند
تا با هم بر کنار حوض کوثر پیش من آیند و این حدیث باندک تفاوت الفاظ بپانزده روایت در مناقب ابن مردویه
روایت شده پس هرگاه همیشه حق با او باشد خواه در معرفت و احکام دین و ملت و خواه در امور دنیا و سلطنت
و از جمله غرایب حیلها اینکه بعضی از متعصبان گفته اند که این احادیث حق است و شکی درین نیست که همیشه
علی با حقست و حق با علیست و همین دلیلست بر حقیت خلافت خلفا چه علی با ایشان بود و با ایشان بیعت
نمود و گویا این محیل شقی هرگز در کتب خودشان ندیده که تا ششماه علی با ایشان بیعت نکرد و تا آتش در خانه او نبردند
و شعله داخل خانه نشد از خانه بیرون نیامد و بعد از آن در مدت خلافت ایشان مکرر میگفت که شما حق مرا غصب
کرده اید و در مدت خلافت خودش مکرر میفرمود که ایشان حق مرا بردند و بر من ظلم کردند و تفصیل این سخنان
انشاء الله بعد ازین خواهد آمد پس این نحو معنی بر تقدیر وقوع دلیل صریحیست بر بطلان ایشان و عدم رضای آن
حضرت صلعم بافعال ایشان دلیل دوازدهم احادیثی که علی مع القرآن روایت شده در مناقب ابن مردویه
بچند روایت با تفاوت الفاظ روایت کرده از حضرت رسالت صلعم که فرمود علی مع القرآن والقرآن

مع

مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض دلیل سیزدهم احادیثی که بلفظ فاروق مرویست از جمله
حدیث فانه الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم که در دلیل دویم گذشت و ایضا در مناقب خوارزمی روایت
کرده که رسول الله صلعم فرمود زود باشد که بعد از من فتنه در دین حادث شود در آن وقت ملازم علی بن ابیطالب باشید
بتحقیق که اوست فاروق میان حق و باطل که آنها را از هم جدا میکند و تمیز میدهد و ایضا در کتاب اسماء رجال
تصنیف حافظ ابی عبد الله محمد بن اسحق مرویست که حضرت رسول صلعم فرمود ستکون من بعدی فتنة فاذا
کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو معی
فی السنام الاعلی و هو الفاروق بین الحق والباطل یعنی زود باشد که بعد از من فتنه حادث شود در آن وقت
ملازم علی بن ابیطالب باشید و از وی جدا مشوید که بتحقیق که او اول کسیست که روز قیامت مرا می بیند و با من مصافحه
میکند و او در درجه اعلای بهشت با منست و اوست فاروق میان حق و باطل که از هم تمیزشان میدهد و مخفی نماند
که تعریف الفاروق درین احادیث مثل حدیث اول دلیلست بر انحصار فاروق که بمعنی امام و خلیفه است بعد
از حضرت رسالت در آنحضرت صلی الله علیهما و آلهما الطاهرین دلیل چهاردهم احادیثی که بلفظ لا یؤدی
عنی الا انا او علی و امثال آن روایت شده در صحیح ترمذی و سنن ابی داود و جمع بین الصحاح الستة و مصابیح
و مناقب ابن مغازلی و مسند احمد بچند طریق روایت شده که حضرت رسول الله صلعم فرمود علی منی و انا من
علی لا یؤدی عنی الا انا او علی و در بعضی روایات باینعبارتست که ان علیا منی و انا من علی و هو
ولی کل مؤمن بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی یعنی علی از منست و من از علی و اوست ولی و صاحب
اختیار همه مؤمنان بعد از من دین من و حکم مرا کسی از من بمردم نرساند مگر من یا علی و دلالت این احادیث بر
امامت آنحضرت ظاهر او ظهور بجائی رسیده که حاجت بیان ندارد و با وجود اینهمه ظهور و عیان ابن روزبهان
گفته که مثل این کلام دلالت بر خلافت و امامت نکند و الا بایستی که اشعریان خلفای آنحضرت باشند چه مثل
این برای ایشان نیز فرموده که انا منهم و هم منی و جوابش اینست که احادیث علی صلعم در طرق شما تنها متواتر
و با وجود این متفق علیه میان ما و شما است و حدیث اشعری مخصوص شما و راویش چنانکه در صحیح بخاریست
ابوموسی اشعریست و او همیشه منشا فتنه و مضل امت بوده و کفر و فسق و عنادش با امیر المؤمنین صلعم در ایام
خلافت و جلب نفع برای خود در روز تحکیم معلوم و مشهور است پس با وجود این همه نقص روایتش معتمد
و معارض آنهمه اخبار صحیح و معتبر نیست و خصوصا که درین روایت نیز احتمال جلب نفع برای خود و قبیله هست
و بعد از همه این مراتب روایت بخاری چنین است که قبیله اشعر وقتی که قوت عیالشان کم میشود هرچه هر کس
دارد جمع میکنند بعد از آن بالسویه میان هم قسمت میکنند پس ایشان از منند و من از ایشان و اینعبارت
صریحست در اینکه مراد مشابهت و مناسبت درهمین کار است نه در همه امور بخلاف علی منی و انا من علی

که مطلق و شامل همه جهات و خصوصیاتست که مرادف معنی امامت است و ایضا در فقره ذیلش که وهو ولی کل مؤمن بعدی ولا یؤدی عنی الا انا او علی که هر کدام تنها دلیل تمامست بر امامت هر یک تنها دلیل ظاهر است بر اینکه مراد از آن نیز امامت است دلیل چهاردهم حمل سورهٔ براءة در مسند احمد و جمع بین الصحاح الستة و تفسیر ثعلبی مرویست که وقتی که آیات اوایل سوره براءة نازل شد حضرت رسالت پناه صلعم ابوبکر را مقرر فرمود که بمکهٔ معظمه رود و آن آیات را بر ایشان بخواند چون بذو الحلیفه رسید علی علیه السلام را فرستاد که آیات را از او گرفته خود متوجه مکه شد و ابوبکر رجوع نموده بخدمت رسول الله صلعم رفته عرض نمود که مگر چیزی در شان من نازل شده فرمود نه اما جبرئیل آمده گفت لا یؤدی عنك الا انت او رجل منك یعنی باید حکم الهی را از جانب تو بمردم نرساند مگر تو یا مردی که از تو باشد و در بعضی روایات آمده که ابوبکر هم با حضرت امیر المؤمنین عم رفت اینحکایت دلیل ظاهر است بر امامت آنحضرت و امتیاز اختصاصش بحضرت رسالت و سلب قابلیت ابوبکر برای خلافت اما سلب قابلیت ابوبکر از آنجهت که هر گاه ابوبکر لایق تبلیغ چند آیه با اهل یک قریه یکمرتبه نباشد قابل تبلیغ تمام قرآن و همهٔ احکام اسلام و ایمان در مدتی متمادی بهمه بلاد و قری و همه طوایف خلایق و برایا بطریق اولی نباشد و اما اختصاص آنحضرت بآنحضرت بدلالت وَجُلٌ مِنكَ وَعَلِیٌّ مِنّی وَأَنَا مِنهُ که همه بیک معنی است که در اخبار متعددهٔ متواتره آمده چه هر گاه از همه امت آنحضرت مخصوص باشد باین منزلت که از حضرت رسالت باشد دیگران بالضروره از و نخواهند بود در عهد نبی انسی و جنی بودند با من تو بگو که هیچ سنی بودند از یار چار انت منی برخوان باقی بنگر که لیس منی بودند و اما امامت آنحضرت بچند وجه یکی اینکه هر گاه ابوبکر قابل خلافت نباشد و خلافت باجماع مرکب بعد از انقضای زمان نبوت منحصر است در علی و ابوبکر و عباس و بطلان خلافت عباس نیز پیشتر گذشت پس بعد از بطلان هر دو خلافت منحصر است در آنحضرت دوم لا یؤدی چه هر گاه تادیه اوامر و نواهی و اقامت حدود و احکام الهی منحصر باشد بعد از حضرت رسالت در آنحضرت و مراد از امام نیست مگر صاحب این منزلت پس امام بعد از حضرت رسالت نیست مگر آنحضرت سیوم اینکه تادیهٔ دین و اقامت مسلمین که معنی خلافت الهیست بر کافهٔ انام چنانکه پیشتر مکرر گذشت کار نبی است یا امام پس هر گاه صاحب این کار منحصر باشد در حضرت رسالت و آنحضرت نبی نیست پس البته امامت و هو المطلوب و این دلیل از این دو وجه شریکست با دلیل سابق و از غایت ظهور این روز بهان را مضطرب کرده و گفته که رد ابوبکر و فرستادن امیر المؤمنین نه از جهة عدم قابلیت او و امامت اینست بلکه سببش اینست که در عهود و نبذ عهود عادت عرب این بود که قبول نمیکردند مگر از صاحب عهد یا مردی که از او باشد و چون ابوبکر از بنی هاشم نبود از آنجهت مردود بود و جوابش اینست که همین سخن جواب اینست چه همین صریحست در اینکه امیر المؤمنین عم را نهایت اختصاص بود با حضرت

پیغمبر صلعم تا مرتبهٔ که در نظر مردم بمنزلهٔ او بود و بجای او میشمرد و عهود الهی از غیر ایشان مقبول نبود و ابوبکر بیگانه و از مرتبهٔ قبول عهد ساقط بود و پس هر گاه در یک عهد جزئی چنین باشد در همه عهود الهی و احکام دین حضرت رسالت پناهی چگونه غیر این تواند بود و غریب تر اینکه همین بیچاره بروایت رفتن ابوبکر با حضرت امیر المؤمنین عم متمسک گشته گفته که اینحکایت دلیلست بر خلافت ابوبکر چه او امیر حاج بود و امیر المؤمنین را از عقب او فرستاد تا در اعمال حج اقتدا باو کنند و قرائت سورهٔ براءة که متضمن تبلیغ نبذ عهود بمقام وصایت است نماید تا مردم بدانند که ابوبکر خلیفه است و علی وصی و جوابش اولا اینکه بر تقدیر صحت این روایت چنانکه اهل سیر و تواریخ تصریح کرده‌اند امیر حاج نیز در آنسال حضرت امیر المؤمنین عم بود و تعلیم اعمال حج آنحضرت فرمود پس اگر اینمعنی علامت خلافت باشد دلیل خلافت آنحضرت خواهد بود و ثانیا اینکه هر گاه تبلیغ کلام و اجرای احکام الهی که مرجوع بآنحضرت بود باعتراف او بمرد و وصایتست و همین بعینه خود امر خلافتست پس برای ابوبکر بر تقدیر صحت امارت حج زیاده از قافله سالاری چه ماند و اگر همین خدمت دلیل خلافت باشد قافله سالاران حج بسیار بوده و هستند پس ابوبکر را چه فضل و امتیاز باشد و ثالثا اینکه بر تقدیر تسلیم رفتن ابوبکر و قافله سالاری حاج اقتدا کردن آنحضرت باو که در هیچ روایتی نیست و محض افترای این مفتریست از کجا لازم آمد و بچه دلیل ثابت شد تا دلیل خلافت ابوبکر باشد و آنحضرت که بالاتفاق باب مدینهٔ علم و حکمت و قرین قرآن و اعلم امت و وصی و وارث علوم نبوت بود چه حاجت باقتدای بدیگری و خصوصا بابی بکر که چنانکه انشاء الله خواهد آمد در غایت جهل باحکام شریعت بود داشت و حال اینکه اینجماعت با اینکه امامت مفضول را جایز میدانند تقدیم مفضول را در آنچه مفضولست بر فاضل قبیح میشمرند و جایز نمیدانند چنانکه پیشتر گذشت دلیل پانزدهم ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که حضرت رسول الله صلعم فرمود که جبرئیل مرا برد به پیش خدای عز و جل با من گفتگو نمود و اسرار فرمود و هیچ چیز بمن تعلیم نکرد مگر که من همه آنرا بعلی گفتم پس علی باب مدینه علم منست بعد از آن علی را طلبید و گفت یا علی سلم تو سلم من و حرب تو حرب من است و انت العلم فیما بینی و بین امتی بعدی تو بعد از من علم میان من و امت من یعنی نشان و منصوبی برای اینکه هر چه از من خواهند و در هر امری که رجوع بمن باشد رجوع بتو نمایند دلیل شانزدهم ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل روایت کرده که چون آیهٔ وَاتَّقُوا فِتنَةً لَا تُصِیبَنَّ الَّذِینَ ظَلَمُوا خَاصَّةً نازل شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود من ظلم علیا مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما جحد نبوتی و نبوة الانبیاء قبلی یعنی کسی که بعد از من ظلم کند بر علی برای جای من چنانست که نبوت من و نبوت همه انبیای پیش از من را انکار کرده باشد دلیل هفدهم در فردوس دیلمی مرویست که حضرت پیغمبر فرمود یا علی انت بمنزلة الکعبة تؤتی ولا تأتی فان اتاك هؤلاء القوم فسلموا الیك الامر فاقبله منهم وان لم یاتوك فلا تأتهم یعنی یا علی تو مثل کعبهٔ که از همهٔ اطراف عالم باید پیش تو آیند و رجوع بتو نمایند

و ترا نباید پیش هیچکس روی و پناه بهیچکس بری پس اگر این قوم پیش تو آیند دامر امامت و خلافت و سلطنت
امت را بتو تسلیم نمایند قبول نمای و اگر نیایند تو بایشان رجوع منمای و در تفسیر ثعلبی مرویست که رسول الله
فرمود علی درین امت مثل کعبه است نظر باو عبادت و رفتن بجانب او فریضه است دلیل هیجدهم
ابو بکر مردویه در مناقب روایت کرده از جهنی که بخدمت حضرت رسالت صلعم رفته گفتم اگر ترا حادثه عارض
شود ما بعد از تو متابعت که کنیم و پیروی که نمائیم فرمود اتباع و اطاعت کنید کسی را که خدا تعالی بعد از من
او را اختیار نموده و نامش را از نامهای خود اشتقاق فرموده و دخترم را باو تزویج کرده و جمعی ملایکه را مقرر
داشته که در وقت جنگ مدد او کنند و اعانتش نمایند گفتم یا رسول الله کیست آن فرمود علی بن ابی طالب
اینحدیث با صدری در مبحث افضلیت آنحضرت گذشت دلیل نوزدهم ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه روایت کرده که بعد از غزوهٔ حنین که سوره اذا جاء نصر الله نازل شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود ...
یا علی فتحی که خدا وعده نموده بود وفا بآن فرمود و مردم فوج فوج داخل دین خدا شدند و انه لیس احد احق
منك بمقامی و هیچکس بجای من سزاوارتر از تو نیست دلیل بیستم صاحب صراط المستقیم از
صاحب وسیله نقل کرده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود هر کس حیاتش مثل حیوة من و موتش مثل موت من باشد
فلیتمسك بعلی بن ابی طالب بعدی باید بعد از من متمسك بعلی بن ابی طالب شود و پناه باو
برد دلیل بیست و یکم در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت رسول صلعم فرمود ان علیا امینی
غدا فی القیمة و صاحب رایتی بید علی مفاتیح خزائن رحمة ربی یعنی بتحقیق که علی امین منست
در روز قیامت و صاحب رایهٔ منست در دست علیست کلیدهای خزاین رحمت خدا دلالت اینحدیث بر امامت
آنحضرت کمال ظهور دارد چه هرگاه مفاتیح همه خزاین رحمت الهی در دست او باشد و ظاهر است که معرفت
ارکان احکام دین و اصلاح احوال مسلمین و جهاد در راه خدا و اقامت حدود و مجملا اصلاح تمام دین و دنیا
از جملهٔ اعظم رحمتها و اتم نعمتهاست پس کلید اینهم در دست او خواهد بود و مراد از امام و مقصود از امامت
نیست مگر همین پس امام نیست مگر امیر المؤمنین دلیل بیست و دویم ابن مغازلی شافعی روایت
کرده که حضرت رسول الله صلعم بازوی علی را گرفت و فرمود هذا امیر البررة و قاتل الکفرة منصور
من نصره مخذول من خذله این امیر مؤمنان و قاتل کافرانست هر کس او را نصرت کند خدا او را نصرت
کند و هر کس او را واگذارد خدا او را واگذارد دلیل بیست و سیم اخطب خوارزم روایت کرده
که حضرت پیغمبر صلعم فرمود علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم
فعظموه و قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه احبوه بحبی
و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته یعنی متمسك بعلی بن

ابی طالب

ابی طالب باشید و از و جدا مشوید که او مولای شماست پس دوستش دارید و بزرگ شماست
پس متابعتش نمائید و دانای شماست پس تعظیمش کنید و سردار شماست تا بهشت پس توقیرش کنید و
هرگاه شما را طلبد اجابتش نمائید و هرگاه امری فرماید اطاعتش کنید و دوستش دارید بدوستی من و اکرامش
کنید باکرام من در شان علی هیچ نگفتم بشما مگر آنچه خدای من جلت عظمته امر فرموده دلیل بیست و چهارم
حافظ ابو نعیم روایت نموده که رسول الله صلعم فرمود سید عرب یعنی علی بن ابی طالب را طلبید و چون علی آمد
فرمود آیا شما را دلالت نکنم بچیزی که مادامی متمسك باو باشید بعد از من گمراه نشوید اینست علی او را دوست
دارید بدوستی من و اکرام کنید باکرام من دلیل بیست و پنجم ابن مردویه در مناقب روایت کرده
که از رسول الله صلعم پرسیدند که من احب اصحابك الیك ان کان امر کنا معه و ان کانت نائبة کنا
دونه قال هذا علی اقدمکم سلما و اسلاما یعنی دوست ترین اصحاب تو در پیش تو کیست که اگر امری
حادث شود و مصیبتی پیش آید با دوست اطاعت بدامن ولایت او زنیم و با او باشیم گفت اینست علی که مقدمست
بر همه شما در اطاعت من و قبول اسلام دلیل بیست و ششم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که رسول الله صلعم
فرمود انا مدینة الجنة و علی بابها فمن اراد الجنة فلیاتها من بابها من شهر بهشتم و علی در آنست
پس هر کس بهشت را خواهد از درش بیاید دلیل بیست و هفتم در مناقب ابن مغازلی و فردوس دیلمی
و تاریخ خطیب روایت شده بالفاظ متقارب که حضرت رسالت صلعم فرمود انا و علی حجة علی امتی الی یوم
القیمة من و علی حجتیم بر امت من تا روز قیامت و مثل اینست که مرویست در مسند احمد که رسول الله صلعم گفت یا
علی من فارقنی فقد فارق الله و من فارقك فقد فارقنی هر که از من جدائی کند از خدا جدا شده و هر کس
از تو جدائی نماید از من جدا گشته دلیل بیست و هشتم در مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسالت
رسالت پناه صلعم فرمود بر عرش نوشته که لا اله الا الله و محمد نبی الرحمة و علی مقیم الحجة من عرف حق
علی زکی و طاب و من انکر حقه لعن و خاب اقسمت بعزتی ان ادخل النار من عصاه و ان اطاعنی
و ادخل الجنة من اطاعه و ان عصانی ترجمه این کلام اینست که عبادت هیچکس و هیچ چیز را سزاوار نیست
مگر خدای بی همتای در همه صفات جمال و نعوت جلال یکتا را و محمد پیغمبر رحمت اوست بر همه عالمیان و علی
مقیم حجت خداست بر بندگان و بیان کنندهٔ احکام اوست برای ایشان هر کس حق او را شناسد و مرتبهٔ او را
داند که بر همهٔ اهل عالم در همه جهات فضیلت و رتبهٔ امامت چنانکه خدا تعالی فرموده و رسول او بیان نموده
مقدمست و فضایل بسیار همه اصحاب فضایل در جنب فضایل او کم است چنین کسی پاکیزه و پاک طینت است
و هر کس انکار حق او کند و دیگر را برو مقدم داند ملعون و از رحمت خدا بی نصیب و مغبونست بعزت خودم قسم
که بآتش برم هر کس را عصیان او ورزد اگر چه اطاعت و معصیت من کرده باشد و دلالت این احادیث

برامامت و وجوب اطاعت آنحضرت ظاهرا اصلا اخفائی ندارد و محتاج ببیانی نباشد چه هرگاه او در بهشت
و راه نجات و حجت بر خلق و مقیم حجت خدا و تمسک بولایت و اطاعت او سبب هدایت و وسیلهٔ رحمت
و مفارقت و جدائی از و سبب دوری از خدا باشد و مراد از امام نیست مگر چنین کسی پس امام نیست مگر
او و هو المطلوب و امثال این اخبار از طرق ایشان بسیار است دلیل بیست و نهم ابوبکر بن مردویه
و اخطب خوارزم و ابو الفرج معافا بن زکریا شیخ بخاری روایت کرده اند از ابو ذر و مقداد که گفتند ما در پیش
رسول الله صلعم نشسته بودیم که سه کس آمدند از مهاجرین اهل بدر پس آنحضرت فرمود بعد از من امت من سه فرقه
شوند یکفرقه اهل حقند که حق را بباطل ممزوج نکنند ایشان مثل طلا اند که هرچند بآتش بری و امتحان کنی پاکتر و
پاکیزه تر باشند و امامشان اینست و اشاره بیکی از آن سه کس نمود و فرمود اینست که خدا در کتاب خود
امر بامامت او کرده و او را رحمت بر عباد گردانیده و فرقهٔ دیگر اهل باطلند که باطل را بحق ممزوج کنند ایشان مثل
چرک آهنند که هرچند بآتش بری کثیف تر شود و امامشان اینست بیکی دیگر از آن سه کس نمود و فرقهٔ دیگر اهل
ضلالت اند مترددانند میان این و آن نه از اینند و نه از آن و امامشان اینست و اشاره بیکی دیگر از ایشان فرمود
راوی گوید پرسیدم از ایشان که امام اهل حق کیست گفتند علی بن ابی طالب امام متقین و آن دو کس دیگر را
هرچند سعی کردیم نام بنبردند دلیل سی ام حافظ ابن مردویه روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه که فرمود تفترق هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة اثنتان و سبعون فی النار و واحدة
فی الجنة و هم الذین قال الله و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و هم انا و شیعتی
یعنی این امت هفتاد و سه فرقه میشوند هفتاد و دو فرقه از ایشان در آتش است و یکفرقه در بهشت و آن
فرقه آنجماعتند که خدا تعالی فرموده که بعضی از خلق ما جمعی اند که هدایت بحق و عدالت بحق میکنند و آنجماعت
منم و شیعهٔ من حدیث افتراق هفتاد و سه فرقه که یکفرقه از ایشان اهل جنت و دیگران اهل جهنم اند از حضرت
رسالت صلعم متواتر و مشهور عالم و میان مخالف و مؤالف معتبر و مسلم است و اما اینکه آنحضرت و شیعهٔ
او ناجی و اهل بهشت اند آنهم همین بطریق ایشان تنها متواتر است در کتاب شرف النبی روایت کرده که
آنحضرت صلعم بحضرت امیر المؤمنین ع گفت ابشر ابشر یا علی انت و شیعتك فی الجنة مژده باد مژده
باد یا علی که تو و شیعهٔ تو اهل بهشت اند و در فردوس دیلمی مرویست که فرمود یا علی مژده باد ترا بتحقیق که خدای
عز و جل آمرزید ترا و ذریت تو و اولاد ترا و شیعهٔ تو و دوستان شیعهٔ ترا و ابن مغازلی روایت کرده که
رسول الله صلعم فرمود از امت من هفتاد هزار کس ببهشت روند که هیچ حساب بر ایشان نباشد بعد از آن نگاه
بعلی کرد و گفت ایشان از شیعیان تو اند و تو امام ایشان و ایضا ابن مغازلی و خوارزمی روایت کرده اند
بالفاظ نزدیک بهم که رسول الله صلعم گفت که انگشتر عقیق در انگشت کنید که او اول سنگیست که اقرار

کرده بوحدانیت خدا و نبوت من و وصایت علی و امامت اولاد علی و بهشت برای دوستان و
بفردوس برای شیعیان علی و در فردوس دیلمی مرویست که رسول الله صلعم فرمود یا علی انت و شیعتك
تردون علی الحوض رواء مرویین مبیضة وجوههم تو و شیعه تو بر کنار حوض پیش من آئید سیراب
و همهٔ ایشان رو سفید و در کفایة الطالب مرویست که رسول الله صلعم فرمود در کنار حوض کوثر رایت علی
پیش من می آید پس من برخواسته دست او را بگیرم پس روی او و اصحابش همه سفید شود و همه رو سفید
باشند پس از اصحاب او سؤال کنم که بعد از من با ثقلین چه کردید گویند قرآن را اطاعت کردیم و تصدیق
نمودیم و اهل بیت را اعانت کردیم و نصرت دادیم و در خدمت ایشان با دشمنان مقاتله نمودیم پس ایشانرا
از حوض رخصت آب خوردن دهم پس همه از آن آب آشامند و هرگز بعد از آن تشنگی نیابند و روی امامشان
مثل آفتاب درخشان و روی ایشان مثل ماه تمام تابان یا مثل روشن ترین ستاره در آسمان باشد و از این
قبیل احادیث پیش از این گذشت و بسیار هم برای اختصار ذکر نگشت و همین قول حضرت امیر المؤمنین ع باتفاق
همه حجت است بر همه و مجملا اینکه آنحضرت و شیعهٔ او اهل نجات و بهشتند متفق علیه و مسلمست و هیچکس را
خلافی درین نیست حتی اینکه سنیانرا نیز این معنی بطمع انداخته و این هوس در نظر شان مزین ساخته که بمحض محبت
ناقصی که آنحضرت دارند با وجود تقدیم دیگران بر و و تشریک ایشان در خلافت با او اگرچه لفظ شیعه را نگفته اما
معنی تشیع را بخود گمان برند و گویند آنحضرت خلافت را با ایشان گذاشت و متابعت و اطاعت ایشان و بیعت
ایشان کرد و مذهب ما همین است پس ما تابع آنحضرتیم و ابن ابی الحدید معتزلی باین هم اکتفا نکرده ادعای لفظ هم
نموده و گفته شیعه مائیم که قائلیم بتفضیل آنحضرت و همیشه این لفظ نام قائلین بتفضیل بوده بعینه مثل مشرکان
که بمحض اعتقاد ناقص بجناب رب العالمین با تفضیل او بر بتان خود را مؤمن دانند و اولیاء الله نام کنند و بطلان
این گمان در غایت ظهور و بیانست حتی همین اشاعره که اعدای شیعه اند مثل امام فخر و قاضی عضد و ملا سعد الدین
و غیر ایشان تصریح کرده اند که شیعه نام این طوایف است که بعد از حضرت رسالت صلعم بیفاصله تولی با آنحضرت کرده
و او را امام خود شمرده اند و در تمام عالم معروف باین نام و مشهور باین نشان نیست مگر ایشان و متابعت و بیعت
آنحضرت با ایشان نبود مگر از جهت تقیه و مصلحت چنانکه انشاء الله بتفصیل بیان خواهد شد و هرگز کسی ابوبکر و عمر و عثمان
و معویه و عمر بن عبد العزیز و ابن عمر و امثال ایشانرا که همه اعتراف بافضلیت آنحضرت کرده اند چنانکه گذشت شیعه
نگفته و خود هم بخود این گمان نکرده اند پس اینجماعت و اولیای ایشان همه داخل هفتاد و دو فرقه دیگر باشند پس
هرگاه فرقهٔ ناجیه مخصوص او و شیعهٔ او باشد و دیگران همه داخل نار باشند امام بحق او و منازعان او همه باطل
و کفار باشند چون دلایل قسم اول بحمد الله تعالی مذکور شد پنج دلیل از قسم دویم نیز انشاء الله ذکر کنیم دلیل اول
احادیثی که بلفظ ثقلین وارد شده ابن مردویه بدو بیست و نه طرق و در جمع بین الصحیح و مسند احمد و مناقب

ابن مغازلی هرکدام بچند طریق و در صحیح مسلم در دو موضع و در صحیح ترمذی و صحیح ابی داود و ابن عبد ربه در
کتاب عقد و ثعلبی در تفسیر قوله تعالی وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا روایت کرده اند بالفاظ مختلف متقارب
که حضرت رسول الله صلعم فرمود ایها الناس انما انا بشر یوشك ان یاتینی رسول ربی فاجیب و انا
تارك فیکم ثقلین اولهما کتاب الله فیه النور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله
و رغب فیه ثم قال و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی این عبارت صحیح مسلم بود و عبارت جمع بین الصحاح
الستة اینست که فرمود انی تارك فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابعدی احدهما اعظم
من الاخر و هو کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فی عترتی و عبارات دیگران نیز مثل اینهاست و در بعضی بعد از ثقلین
خلیفتین نیز هست و ترجمه این عبارتها اینست که ای مردمان من نیستم مگر انسانی و زود باشد که رسول خدا طلب
من آید و اجابت او کنم و من دو چیز عزیز که خلیفه و جانشین من باشند برای شما میگذارم و مادامی که بآنها تمسک
جوئید و اطاعت آنها نمائید بعد از من هرگز گمراه نشوید اول کتاب خداست که بزرگتر است و مشتملست بر
نور و دلایل در نهایت ظهور و آن سبب و وسیله اهل زمین است تا آسمان و ریاض جنان پس بحکم آن عمل کنید
و متمسك بآن باشید و ترغیب و تحریص بآن نمود بعد از آن فرمود و عترت من اهل بیت من خدا را در باره
اهل بیت خود بیاد شما می آرم یاد خدا را در شان ایشان بشما می سپارم پس غافل مشوید و باخبر باشید و ببینید
که بعد از من با عترت من چه میکنید و چون سلوک می نمائید و کتاب خدا و اهل بیت من هرگز از هم جدا نشوند
تا اینکه باهم بر سر حوض پیش من آیند و در غایت وضوحست که در دلالت این احادیث بر خلافت و امارت
اهل بیت صلوات الله علیهم هیچکس را ظلمت شبهه بسبیل بصیرت ایمان نتواند شد مگر مثل شارح مقاصد معاندی را
که ظلمت ضلالت از همه جهت احاطه بنور شعورش کرده باشد که گفته اگر کسی گوید این اخبار مشعر ند بفضل اهل
بیت بر همه مردم گوئیم چنین است از جهت اتصاف ایشان بعلم و تقوی با شرف نسب نمی بینی که ایشان را
قرین کتاب الهی نموده در اینکه تمسك بهر دو سبب نجاتست از ضلالت و معنی تمسک بکتاب نیست مگر عمل
باحکام آن کردن و اطاعتش نمودن و همچنین تمسک بعترت تا اینجا ترجمه عبارت اوست هرگاه باعتراف شما
تمسک باهل بیت سبب نجات از ضلالت باشد و مراد از امام نیست مگر چنین کسی و حضرت رسالت ایشان را
برای این کار مقرر فرمود و دیگرانرا با ایشان شریک ننمود پس چرا ایشان معزول و دیگران منصوب عامل و معمول
شدند اگر گویند مراد از امام همین نیست بلکه صاحب سلطنت است گوئیم احکام سلطنت اگر موافق حکم
کلام الهیست از جمله اطاعت امام بهمین معنی است و اگر مخالف حکم قرآنست عین ضلالت و عدوانست
و مخفی نماند که این احادیث چنانکه صریحند در خلافت ایشان کذلك صریحند در فضیلت و فرض طاعتشان

چه هرگاه

چه هرگاه ایشان با قرآن متلازم باشند و از هم هرگز جدا نشوند با فضل افراد ایشان باشند و رد امر و مخالفت
حکم ایشان عین کفر و محض طغیان خواهد بود دلیل ثانی قول پیغمبر احادیثی که بلفظ مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح آمده مانند
ابن مغازلی شافعی بچند سند و احمد در مسند بالفاظ مختلف روایت کرده اند که رسول الله صلعم فرمود ان مثل اهل
بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها هلك یعنی اهل بیت من در میان
شما مثل کشتی نوحند که هرکس پناه بآن برد از غرق و هلاک نجات یافت و هرکس از آن تخلف ورزید در لجه
ضلالت هلاک گردید و مثل این احادیث است اینکه در کتاب شرف النبی روایت کرده از آنحضرت که فرمود
اهل بیتی فیکم کباب حطة فی بنی اسرائیل یعنی اهلبیت من در میان شما مثل باب حطه هست در بنی اسرائیل
که هرکس داخل آن شد نجات یافت و هرکس ابا نمود در تیه ماند و احادیث سفینه نوح و باب حطه از جمله
مشاهیر و مسلمات و دلالتشان بر امامت اهل بیت صلوات الله علیهم در غایت ظهور و مستغنی از بیان و اثباتست
دلیل سیوم احادیثی که بلفظ خلیفه و تصریح تعدد بعدد اثنی عشر روایت شده در صحیح مسلم یازده حدیث
و در صحیح بخاری یک حدیث و در تفسیر ثعلبی سه حدیث و در جمع بین الصحیحین هشت حدیث و در جمع بین الصحاح
الستة دو حدیث و در مسند احمد و سایر کتب معتبر ایشان مرویست بالفاظ متقارب که حضرت رسول الله صلعم
فرمود لا یزال امر الدین ماضیا حتی یقوم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و بعضی باین عبارت است
لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر کلهم من قریش و بعضی باین عبارت
لن یزال هذا الدین قائما الی اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش فاذا مضوا ساخت
الارض باهلها و سایر عبارات مثل اینهاست و در بعضی روایات بجای الدین
و الامر الاسلام وارد شده و ترجمه اینها اینست که دین و اسلام الی یوم القیام منقضی و تمام نشود تا
اینکه دوازده خلیفه که همه از قریش باشند بر ایشان بگذرند و بعد از آن که ایشان بگذرند زمین
و اهل زمین همه خراب و هلاک شوند و مثل این اخبار است که در صحیح بخاری و مسلم
از عبد الله عمر که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لا یزال هذا الامر فی قریش
ما بقی الناس اثنان و در روایت دیگر ما بقی منهم اثنان یعنی خلافت همیشه در میان قریش باشد
مادامی که از مردم از ایشان دو کس باقی باشند و وجه دلالت این احادیث بر خلافت همه ائمه اثنا عشر صلوات
الله علیهم و بطلان دیگران و ظلم ایشان در نهایت ظهور است چه از همه فرق اسلام هیچ فرقه قایل بوجوب ابد
عدد خلفا دوازده امام و خصوصا که همه از قریش باشند و بوجوب استمرار خلافت مادام الانسان نیستند مگر فرقه
اثنا عشریه از فرق شیعه پس بهمین احادیث مذهب ما بفضل الله ثابت و همه مذاهب باطل شد و الحمد لله حق
حمده و از غرایب تعصبات اهل عناد اینست که بعضی از علماء ایشان برای توجیه این احادیث بمذهب خوشان گفته

که خلیفه اثنا عشر سه خلیفه اول و امیر المؤمنین و امام حسن و هفت دیگر از بنی امیه اند و دیگری گفته که مراد صلی ی
خلفا بند و ایشان بعد از امام حسن ع عبد الله بن الزبیر و عمر بن عبد العزیز و پنج دیگر از بنی العباس اند و ایضا گفته که
اگر مراد از حمل این احادیث بر ائمه اثنا عشر وراثت علم و معرفت و ایضاح حجت و قیام با تمام منصب نبوت باشد
جایز بلکه حسن است و اگر مراد امارت و سلطنت است جایز نیست چه از جمله ایشان غیر امیر المؤمنین و امام حسن
دیگری صاحب سلطنت و امارت نبود و اگر خصم گوید که ایشان خلفا بودند اما مردم ایشان را از تصرف در خلافت
منع نمودند گوئیم پس شما اعتراف کردید باینکه ایشان بالفعل خلیفه نبودند بلکه بالقوه و بالاستحقاق بودند و ظاهر است
که مراد از حدیث خلافت بالفعل است نه بالقوه و اما خلافت ایشان در اقامت دین چه فایده دارد و الله اعلم
و جواب حیله اول و دوم اولا اینست که خود روایت کنند که الخلافة ثلثون سنة و بعد ذلك ملك
عضوض یعنی مدت خلافت سی سالست و بعد از آن پادشاهی بزور است و ایضا خود اعتراف کرده اند
باینکه معویه و دیگران بعد از و خلفا نبودند بلکه ملوک بودند پس بقول ایشان امامت حضرت امام حسن ع نیز
داخل خلافت نیست چه جای بعد از آن و ثانیا اینکه معویه را با آنهمه بغض و عداوت او با امیر المؤمنین و امر
مردم بسب و لعن اهل بیت طاهرین و محاربه با امیر المؤمنین و قتل امام حسن ع با تواتر احادیث حربك حربي
و لا یبغضك الا منافق و وجوب محبت ذوی القربی باجر رسالت چنانکه قرآن بآن ناطق است و سایر
فسوق و قبایح افعال او که انشاء الله بعضی از آنها مذکور خواهد شد و یزید را با آن فسق و شرب خمر و قتل امام حسین ع
و هتک حرمت مکه و مدینه که آن حرم خدا و این حرم رسول خدا است حصین بن نمیر سکونی را فرستاد بجنگ عبد الله
بن زبیر بمکه و خانه کعبه را سنگباران کرد و مدینه را غارت و اهل مدینه را سه روز اباحت کرد یعنی مردان او بر زنان
سر داد منقولست که چهار هزار طفل از ایشان متولد شد که پدرشان معلوم نبود و سایر افعال که از غایت شهرت
مستغنی از ذکر است و ولید پلید بغض او بحدی است که مصحف را هدف تیر کرد نقل شده که روزی ولید با قرآن تفال
کرد این آیه آمد و استفتحوا و خاب كل جبار عنيد یعنی کفار طلب فتح میکنند و هر جبار معاندی از رحمت خدا
نا امید است این آزرده شد و قرآن را بدور انداخت و فرمود تیر باران کردند و این شعر را گفت خطاب بقرآن
تهددني بجبار عنيد وها انا جبار عنيد اذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا رب مزقني
الوليد یعنی مرا بجبار عنید تهدید میکنی من خودم جبار عنیدم فردای قیامت که پیش خدای خودت میروی بگو که
ولید مرا پاره پاره کرد و عبد الله بن زبیر را با آن تجاهر بعداوت اهل بیت ناصبی که چنانکه در کشف الغمه و سایر
کتب مسطور است در ایام امارت خود در اثنای خطبه صلوه بر حضرت رسالت نمیفرستاد بعد از آنکه پرسیدند
گفت برای اینکه اهل بیتی دارد که اگر نام او را ببرم ایشان تکبر و تفاخر کنند و سایر امثال ایشان را با امثال این اعمال
که حتی سنیان بآن راضی نیستند چه جای شیعیان اتباعت را خلفای دین و خلفای صلی گفتن و دین را بایشان

قایم داشتن قبحش بمرتبه ایست از ظهور که ظاهرتر است از کفر شیطان در جهان مشهور حتی اینکه قایل این
قول کتمان آن نتوانسته و بلفظ و الله اعلم اظهارش را ضرور دانسته و ثالثا اینکه لازم آید که بعد از انقضای
ایشان دین بی خلیفه و سلطان باشد و از جانب خدا قیمی بر آن نباشد و با اینکه در اوایل این باب گذشت امتناع
خلو زمین از خلیفه و امام و وجوب دوام حجت الهی الی یوم القیام لفظ لا یزال الدین و لفظ فاذا مضوا
ماجت الارض باهلها و لا یزال هذا الامر في قريش ما بقي منهم اثنان من الناس اثنان که اینجا مذکور شد
صریحست در بطلان آن و جواب حیله سوم اینکه مراد هم در احادیث و هم از خلافت ائمه هدی صلوات الله علیهم
خلافت تمام احکام دینست بالفعل نه بالقوه و آنچه دیگران داشتند پادشاهی دنیا بود تنها و پادشاهی دنیای
ایشان و اطاعت نکردن دیگران منافات با بالفعل خلیفه بودن ائمه هدی ندارد چنانکه پادشاهی ملوک کفار و
عدم اطاعت و ایمان فساق و فجار منافی نبوت بالفعل انبیا و ده سال پیشتر از اوایل نبوت پیغمبر ما نبود بلکه انبیا
بالفعل انبیا و آنها بالفعل خلفا بودند اگرچه هیچکس ایمان نیاورده و همه کافر باشند و ایضا اگر مراد اطاعت همه
مردم است لازم آید که پیغمبر ما و سایر انبیا هرگز بالفعل نبی نباشند چه هرگز همه مردم اطاعت نمودند و اگر اطاعت
بعض مردم کافیست مطیعان ائمه همیشه بسیار بودند و شیعیان و مؤمنان همیشه اطاعت ایشان مینمودند
و همین اطاعت کردن جمعی فایده عظیمست در خلافت ایشان چنانکه ایمان بعضی مردم بانبیا و حال اینکه بر تقدیر
عدم ایمان و اطاعت هیچکس باز بعث نبی و نصب امام تمام نفع و اتمام حجتست چنانکه بتفصیل پیش از این گذشت
دلیل چهارم احادیثی که بلفظ ولایت و امامت و امثال آن وارد شده ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه از صاحب حلیة الاولیاء روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود من سره ان یحیی حیوتي و یموت
مماتي و یسکن جنة عدن التي غرسها ربي فليوال عليا من بعدي و ليوال وليه و ليقتد بالائمة
من بعدي فانهم عترتي خلقوا من طينتي و رزقوا فهما و علما فويل للمكذبين من امتي القاطعين
فيهم صلتي لا انالهم الله شفاعتي و مثل این در نخب ابن جبر و فضایل احمد و خصایص نطنزی مرویست و
مجای لیکن جنت عدن الی آخره چنین است که یدخل جنة عدن منزلتي فليتول علي بن ابي طالب
وليائه ثم بالاوصياء من ولده و ترجمه این عبارتها اینست که هر کس خواهد که حیوتش مثل حیوة من و مماتش
مثل ممات من باشد و در جنت عدن که خدای تعالی خود آنرا ساخته و منزل منست ساکن شود باید بعد از من تولی
بعلی بن ابی طالب و اقتدا بائمه و اوصیا از اولاد او کند و ایشان را امام خود داند که ایشان عترت من و آفریده
از طینت منند و خدای تعالی فهم کامل و علم شامل بایشان عطا نموده پس وای بر جمعی از امت من که تکذیب ایشان
کنند و میان من و ایشان را قطع کنند خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و مخفی نباشد که قاطعین فیهم صلتي
اشاره بدو چیز تواند بود یکی اینکه حضرت رسالت خلافت ایشان را بنبوت خود وصل نمود و فرمود بعد از من ایشان

خلفا و ائمه اند و ابو بکر و عمر گفتند نبوت و پادشاهی در یکخانه جمع نشوند و اذناب ایشان گفتند که بیگانگان
میان ایشان فاصله اند دوم اینکه خلفای بنی امیه و بنی العباس و اولیای ایشان میگفتند که ائمه را اولاد رسول
نباید گفت چه ایشان از جهت مادر منسوبند بآنحضرت و اولاد دختر فرزند نیستند و عمر بن محمود زمخشری روایت
کرده که حضرت رسالت صلعم فرمود فاطمة بهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری والائمة
من ولدها امناء ربی حبل ممدود بینه و بین خلقه من اعتصم بهم و من تخلف عنهم هوی
یعنی فاطمه سرور دل من و هر دو پسرش میوهٔ خواهش من و شوهرش نور چشم من و ائمه از اولادش امنای
خدای من اند ایشان وسیله کشیده و راه گشوده اند میان خدا و خلق او که بندگان بسبب ایشان بخدا توانند
رسید و باین وسیله شفقت و رحمت او را توانند دید و در فردوس دیلمی و کتاب شرف النبی عبارات متقاربه
مرویست که حضرت پیغمبر صلعم فرمود یا علی اذا کان یوم القیمة اخذت بحجزة الله عز و جل و اخذت
انت بحجزتی و اخذ ولدک بحجزتک و اخذ شیعة ولدک بحجزهم فتری این یؤمر بنا و در عبارت
کتاب شرف النبی باین زیادتست فانهم لن یدخلوکم باب ضلالة و لن یخرجوکم من نور هدی و ظاهرا
پیش ازین عبارت چیزی از نسخه ترک شده و ترجمهٔ این حدیث اینست که فرمود یا علی روز قیامت من بشفقت
و رحمت خدای عز و جل متشبث شوم و دست توسل بکمر تلطف و تعطف او زنم و تو بکمر من و اولاد تو بکمر تو
و شیعیان ایشان بکمر ایشان دست زنند و خود را بمن متصل گردانند پس میدانی که ما را کجا خواهند فرمود در
چه جا خواهیم بود پس بعد از من متمسک بایشان باشید که ایشان هرگز شما را باتش گمراهی نبرند و هرگز از نور هدایت
بیرون نمی آرند و در مسند احمد مرویست که حضرت پیغمبر صلعم روزی بحضرت امام حسین ع میگفت انت سید بن
السید ابو السادة انت امام بن الامام ابو الائمة انت حجة بن الحجة ابو الحجج التسعة من صلبک تاسعهم
قائمهم و این حدیث را عمری از عماد الدین شفروه مصنف حنفی در کتاب تناقضات بخاری نیز روایت کرده و ترجمه‌اش
اینست که تو سید و پسر سید و پدر ساداتی تو امام و پسر امام و پدر ائمه تو حجت و پسر حجت و پدر نه حجتی که نهم ایشان قایمست
باقامت دین خدا و ظاهر الفظ اخو السید و اخو الامام و اخو الحجه از کتاب افتاده باشد چنانکه در روایت
مشهور که گویا از طرق شیعه است مذکور است و کلیل پنجم احادیثی که بالفاظ متعدده و تصریح باسماء ائمه هدی
صلوات الله علیهم آمده اخطب خوارزم ملقب بصدر الائمه روایت کرده که حضرت رسول الله صلعم فرمود لیلة
اسری بی الی السماء قال لی الجلیل جل جلاله آمن الرسول بما انزل الیه فقلت والمؤمنون قال
صدقت یا محمد انی اطلعت علی الارض اطلاعة فاخترتک منها فشققت لک اسما من اسمائی
فلا اذکر فی موضع الا ذکرت معی فانا المحمود و انت محمد ثم اطلعت الثانیة فاخترت منها علیا
و شققت له اسما من اسمائی فانا الاعلی و هو علی یا محمد انی خلقتک و خلقت علیا و فاطمة

۷ من خلفت فلا نکلنه من ولدها علی بن طالبهم یا رب ما العصم

والحسن

والحسن والحسین والائمة من ولده من نور من نوری و عرضت ولایتکم علی اهل السموات
والارض فمن قبلها کان عندی من المؤمنین و من جحدها کان عندی من الکافرین یا محمد
لو ان عبدا من عبیدی عبدنی حتی ینقطع او یصیر کالشن البالی ثم اتانی جاحدا لولایتکم
ما غفرت له حتی یقر بولایتکم تحب ان تراهم قلت نعم یا رب فقال التفت عن یمین العرش فالتفت
العرش فالتفت فاذا بعلی و فاطمة والحسن والحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر
بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد والحسن بن علی والمهدی
فی ضحضاح من نور قیام یصلون و هو فی وسطهم یعنی المهدی کانه کوکب دری و قال یا محمد هؤلاء
الحجج و هو الثائر من عترتک بعزتی و جلالی انه الحجة الواجبة لاولیائی والمنتقم من اعدائی
ترجمهٔ این خبر قدسی آنست که شبی که مرا بآسمان بردند جلیل جل جلاله فرمود که رسول ایمان آورده بآنچه بر او نازل
شده من گفتم و مؤمنان هم گفت راست گفتی ای محمد که در زمین از امت خود جانشین کردی بهترین ایشان
علی بن ابی طالب را گفتم بلی یا رب گفت یا محمد من یکمرتبه بر زمین نظر کردم و ترا برگزیدم و نامی از نامهای خود برای
تو بر آوردم و مقرر نمودم که در هیچ جا مرا مذکور نگردانند مگر که ترا با من مذکور گردانند پس من محمودم و تو محمد بعد از آن
مرتبه دیگر نظر کردم و علی را برگزیدم و نامی از نامهای خود برای او بیرون آوردم من اعلایم و او علی یا محمد من ترا
و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه را از اولاد حسین آفریدم از نوری از نورهای خودم و ولایت شما را بر اهل آسمان
و زمین عرض کردم و هر کس قبول آن نمود او در پیش من از مؤمنان شد و هر کس قبول آن نکرد پیش من از جملهٔ
کافران گشت یا محمد اگر بندهٔ از بندگان من آنقدر عبادت من کند که حیوتش قطع شود یا مثل انبان کهنه گردد و منکر
ولایت شما باشد او را نیامرزم تا وقتی که اقرار بولایت شما کند میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی گفت بجانب
راست عرش نگاه کن پس نگاه کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن
جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی را دیدم در مکان همواری از نور ایستاده نماز
میگذارند و مهدی در میان ایشان مثل ستارهٔ روشن درخشان بود و گفت یا محمد اینجماعت حجتهای منند بر خلق
و مهدی از جملهٔ عترت تو انتقام ایشان را کشد و کینهٔ ایشان را خواهد بعزت و جلال خودم که او حجت لازمست برای
اولیای من و منتقم مظالم ایشانست از اعدای من و آسامی سامی ایشان بتفصیل بعبارات مختلف در اخبار بسیار
از طرق مخالف متجاوز از حد تواتر مروی و میان همه ایشان مسلمست و هیچکس انکار ایشان نکرده بلکه همه اقرار کرده
و بایشان افتخار نموده اند از انجمله در مسند احمد بسی و چهار طریق مرویست و صاحب کتاب طرایف از چندکس و چند
کتاب ایشان تصریح باسماء ائمه اثنا عشر نقل کرده از انجمله محمد بن عبد الله بن عیاش کتابی مسمی بمقتضب الاثر
فی امامة الاثنی عشر تصنیف نموده که تخمینا چهل ورقست همه احادیث از حضرت پیغمبر صلعم بروایت علمای چهار مذهب

و چهار مذهب

١ وصاحب همین کتاب گفته که از جمله عجیب ترین روایات در عدد ائمه و اسماء ایشان اینست که داود بن
کثیر رقی گوید از کوفه رفتم بخدمت حضرت امام جعفر ع فرمود در کوفه چه دیدی گفتم عم تو زید دعوی امامت میکرد
ومردم را بخود دعوت مینمود پس آنحضرت فرمود با سماعه آن صحیفه را بیار آورد و بمن داد و گفت این نوشته ایست
که بزرگان هریک از دیگری از رسول الله ص آورده اند پس نظر کردم دو سطر نوشته بود اول لا اله الا الله محمد رسول
الله دویم ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض
منها اربعة حرم ذلک الدین القیم علی بن ابی طالب والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن
علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی
والخلف منهما الحجة یا داود میدانی که این نامه کی نوشته شده گفتم خدا و رسول او و شما بهتر میدانید فرمود
دو هزار سال پیش از آنکه آدم مخلوق شود پس زید چه فریب شیطان خورده و بجا میرود هرکس از مردم هرچند بما زیادت
عداوت و حسدش بما بیشتر است و ترجمه سطر دویم این صحیفه اینست که تحقیق که عدد شهور یعنی ائمه و خلفا در پیش
خدا و در کتاب خدا دوازده است از روزی که آسمان و زمین را آفریده و چهار از ایشان حرامند اینست دین درست
راست و آن دوازده امام اینانند علی بن ابی طالب تا آخر ایشان علیهم السلم و گویا سبب تعبیر از امام بشهر در
آیه کریمه اینست که لفظ شهر در لغت بمعنی عالم نیز آمده یا اینکه علما و شهور در اشتهار و امتیاز اشتراک دارند یا
اینکه چنانکه مدار سال و روزگار بر دوازده ماهست بنای قوام دین و دنیا نیز بر دوازده امامست و عند الله
و فی کتاب الله و یوم خلق السموات والارض دو احتمال تواند داشت یکی اینکه در بین امت نزد خلائق
عالم بروز اول خلق عالم در کتاب الهی بحکم او چنین مقرر شده که امام دوازده باشد دویم اینکه همیشه مقرر
این بوده که امام باین عدد باشد چنانکه در طرق ما آمده شاید در طرق مخالفین هم باشد که اوصیای حضرت آدم
و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی همه دوازده دوازده بودند پس هرگاه این سنتی باشد مقرر از جانب الهی برای
همه انبیا برای نبی ما صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین چرا خلاف آن باشد با آنکه فرموده اولئک الذین
هدی الله فبهداهم اقتده پس عموم این امر مقتضی اینست که حکم اقتدا شامل خلافت نیز باشد پس
این فی الحقیقه دلیلیست بر وجوب این عدد و ضمیر منها اربعة حرم اگر راجع باشد باثنی عشر شهرا
معنی حرم از باب مجاز یا در فی ملابست این تواند بود که چهار از ایشان که مراد حضرت امیر المؤمنین و امام حسن
و امام حسین و امام رضا صلوات الله علیهم باشند حرامند یعنی هتک حرمت ایشان کنند و متعرض قتال و قتل ایشان
با اینکه حرامست شوند و اگر ضمیر راجع بلفظ شهور باشد معنی این کلام این شود که چهار امام از جمله امام مطلق
که مراد خلفای ثلثه و معویه باشند حرامند یعنی احتراز از ایشان واجب و اطاعت ایشان و ایشان را امام
دانستن حرامست چنانکه گوئی میته حرامست یعنی خوردنش و قمار حرامست یعنی کردنش والله اعلم

الراسخون

الراسخون فی العلم و اسمای عظام ائمه کرام علیهم الصلوة والسلام و تعظیم ایشان و اخبار بآمدن ایشان و اشاره
بامامت ایشان در کتب سماوی قدیم نیز مکرر ذکر شده از آنجمله در سفر اول توریة باینعبارت آمده ولیشماعل
شمعتیخا هینه بورختی او تواو هفربیتی اوتو او هربیتی او تو بماد ماد شنیم عاسار نسی ام
یولید و ن تتیو لکوی کادول و ترجمه اش بعربی اینست که و لاسمعیل سمعت دعاءک ها انا
بارکته واثمرته وکثرته بعظیم عظیم و اثناعشر شریفا یولدون منه و اعطیته لقوم عظیم جناب
الهی خطاب بحضرت ابراهیم نموده میفرماید و در شان اسمعیل دعای ترا شنیدم و قبول نمودم اینست او را مبارک
گردانیدم و نفع بسیار بر وجود او مترتب نمودم و فرزندان او را بسیار کردم باحد و دوازده بزرگ که از و متولد
شوند و او را عطا کردم بقومی عظیم و تفسیر آن کلمات اینست لیشماعل لاسمعیل شمعتیخا سمعتک خا
در لغت عبری بجای کاف خطابست هینه ها انا بورختی برای متکلم واحد و او تو ضمیر غایب و مثل آن هفربیتی
و هربیتی یعنی بارکته و اثمرته و کثرته و ماد ماد را بعضی باحد احمد و بعضی بعظیم عظیم و بعضی بجد و بعضی بمعنی جدا
جدا تفسیر کرده اند شنیم عاسار اثنی عشر نسی ام جمع ناسی بمعنی شریف و میم علامت جمعست یتیو
ایتینه لکوی لقوم کادول کبیر و سدی از اکابر مفسران ایشان در تفسیر خود روایت کرده که وقتی که
ساره از هاجر دلگیر شد با براهیم خلیل وحی فرمود که اسمعیل و مادرش را ببر و در خانه من بگذار که من ذریت او را
بر کفار مسلط میکنم و پیغمبری عظیم از ایشان میفرستم و دین او را بر همه دینها غالب میگردانم و دوازده عظیم بعد
بنجوم آسمان از ذریت او مقرر میکنم و شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب استبصار نقل کرده که جارود بن منذر
عبدی که نصرانی بود و در سال غزوه حدیبیه اسلام آورد و از خوبان مسلمانان شد و کتب سماوی را خوانده
و تاویل آنها را دانسته و در حکمت فلسفه و طب ماهر و حاذق بود با جمعی از قوم خود بخدمت حضرت رسول ص
آمد آنحضرت پرسید که هیچکس در میان شما هست که قس بن ساعده را شناسد جارود گفت یا رسول الله ما
همه او را میشناسیم حکیمی بود دانا و خطیبی بود سخن پرداز و اعظی بود بصیر و ادیبی بود خبیر روزی او را دیدم
ایستاده رو بجانب آسمان کرده میگفت اللهم هذه السبعة الارفعة والارضین الممرعة
بمحمد والثلاثة المحامدة معه والعلیین الاربعة وسبطیه النبعة الارفعة والسری الا
لمعه وسمی الکلیم الضرعه والحسن ذی الرفعه اولئک النقباء الشفعه والطریق المهیعه
درست الانجیل وحفظة التاویل علی عدد نقباء بنی اسرائیل محاة الاضالیل نفاة
الاباطیل الصادقوا القیل علیهم تقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة
اللهم لیتنی مدرکهم ولو بعد لای من عمری و ترجمه این عبارات اینست که ای خدای هفت آسمان
بلند بنیان و چهار زمین آبادان بحق محمد و سه محمد دیگر با او و چهار علی و دو سبط بلند مرتبه منبع کرم و احسان او

و نهر جاری علم و معرفت که نورش مثل آب حیوان در ظلمات جهل نادانان درخشانست و هم نام موسی کلیم که
پیشانیش همیشه در درگاه رحمت تو تضرع و زاریست و حسن بلند قدر رفیع الشان این بزرگان برابا شفیعان روز
جزا و راه کشاده شایان نانجانه و دانایان انجیل و حافظان تاویل بعد و نقباء بنی اسرائیل محو کنندگان آثار گمراهی و نفی
کنندگان باطل و براهی راست گویان بی خلاف و بیان کنندگان چیزهای گزاف قیام قیامت با ایشان و وسیله شفاعت
ایشان و از خدا تعالی فرض طاعت ایشان خدا یا مرا با ایشان برسان اگر چه بعد از انقضای عمرم باشد بعد از آن شعر
چند خواند که از آنجمله این ابیات است اقسم قس قسما لیس به مکتتما لو عاش الفی عمر لم یلق منها ساما
حتی تلاقی احمدا و النقباء النجبا هم اوصیاء احمد اکرم من تحت السماء ذریة فاطمة اکرم
بهامن فطما یعمی العباد عنهم و هم جلاء للعمی لست بناس ذکرهم حتی احل للرجا و ترجمه این ابیات فطما
اینست قسم میخورد قس و پنهان نمیدارد که اگر دو هزار سال عمر کند از آن دلگیر نشود تا اینکه برسد بخدمت حضرت احمد
و بزرگان برگزیدگان اوصیای احمد بهترین زیر آسمان ذریت فاطمه بکرم گرامی مردم بکور دلی ایشان نه چنندکه اینکه
ایشان جلای کور دیده من ایشان را فراموش نکنم تا وقتی که داخل قبر شوم بعد از آن جارود گفت یا رسول الله
صاحبان این اسماء را بما بشناسان که ما ایشان را ندیده و نام ایشان را از قس شنیده ایم پس رسول الله فرمود
یا جارود شبی که مرا بآسمان بردند خدای عز و جل بمن وحی کرد و گفت از پیغمبران پیشین بپرس که ما ایشان را
برای چه فرستادیم و بنای رسالتشان بر چه بود چون از ایشان سؤال نمودم همه گفتند برای نبوت تو و ولایت
علی بن ابی طالب و ائمه از اولاد شما بعد از آن خدا تعالی همه ایشان را بمن شناسانید بعد از آن آنحضرت
یکان یکان را تا مهدی علیهم السلام برای جارود نام برد بعد از آن گفت خدا تعالی فرمود هٰؤُلَآءِ اَحِبَّآئِى
اَوْلِيَآئِى وَهٰذَا الْمُنْتَقِمُ مِنْ اَعْدَآئِى یعنی المهدی بعد از آن سلمان گفت هٰؤُلَآءِ الْمَذْكُورُوْنَ
فِى التَّوْرٰىةِ وَالْاِنْجِيْلِ وَالزَّبُوْرِ وَالْفُرْقَانِ و در کتاب صراط المستقیم از شیخ احمد بن عیاش نقل کرده
که در زمان عبد الملک بن مروان کسی که از جانب او بر زمین مغرب عامل بود باو نوشت که شنیده ام که در اندلس
شهریست دیوارش از مس که جن برای سلیمان بنا کرده اند و گنجهای سلیمان در آنجاست و اسکندر و دیگران
خواستند که بر آن دست یابند نیافتند عبد الملک امر کرد که تو اسباب بسیار داری شاید دست یابی چون
بآنجا رفت کتابت نوشت بعبد الملک که در دیوار این شهر نوشته دیدم بخط عبری گفتم آنرا ترجمه کردند شعری
چند بود که از آنجمله این ابیاتست حتی اذا ولدت عدنان صاحبها من هاشم کان منها
خیر مولود وخصه الله بالآیات منبعثا الی الخلیقة منها البیض والسود له
مقالید اهل الارض قاطبة والاوصیاء له اهل المقالید هم الخلایف اثنی عشرة
حججا حجج من بعده اوصیاء السادة الصید حتی تقوم بامر الله قایمهم من السماء

اذا ما باسمه نودی مضمون این ابیات اینست که تا وقتی که از قبیله عدنان از شعبه هاشم مولودی
بهم رسد که بهترین مولود ها ست و خدا او را با آیات و معجزات مخصوص کند و بر سفید و سیاه عالم همه مبعوث کرداند
و کلید همه خزاین زمین از و و از اوصیای او باشد که دوازده خلیفه اند بعد از و و بزرگان عالم و پادشاهان بنی
آدمند تا وقتی که قایم ایشان قیام نماید و وقتی که از آسمان بام خدا بنام او منادی ندا کند و عبد الملک چون آن را
خواند از زهری پرسید که میدانی که آنکس که بنام او ندا میکنند کیست زهری از ترس نتوانست گفت والتماس
عفو نمود گفت مترس و بگو گفت آن مهدیست از اولاد فاطمه این سی و پنج دلیلست از نصوص احادیث
ایشان سوای دلایلی که از نصوص قرآن مذکور شد که مجموع پنجاه دلیل باشد که فی الحقیقه چنانکه پیشتر گذشت
بحسب عدد احادیث که حقیقة هر کدام تنها دلیلیست جدا از هزار متجاوز است اکثر آنها چنانکه بیان شد
متواتر است باللفظ یا بالمعنی و بعضی دیگر که تنها تنها خبر واحدند متواترند بالمعنی و خصوصا با انضمام ادله متواتره
و قدر مشترک میان همه اینست که حضرت رسالت پناه حکم فرمود بعد از من خلیفه من و امام و پادشاه و امیر
و رئیس و مخدوم و سرکرده و حجت و مرجع و هادی و راهنما و پیشوای همه مؤمنان و همه مسلمانان و همه امت
و سید همه مردم در دنیا و آخرت علی بن ابی طالب است و این سخنها را برای دیگران نگفت پس ابو بکر و عمر و عثمان
و نظرای ایشان اگر داخل امتند و از جمله اهل اسلام و مؤمن اند رعیت آنحضرتند و او امام و امیر و پادشاه ایشانست
و اگر مؤمن و مسلم نیستند ایشان را چکار با خلافت و سلطنت اهل اسلام و ایمانست پس بمقتضای این نصوص
معتبر متواتر از قرآن و حدیث ثابت و ظاهر شد که بعد از حضرت رسالت پناه صلعم خلافت آنحضرت و امارت و امامت
و سلطنت تمام امت منحصر است در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و هیچکس را بهیچوجه تقدم و شرکت با آنحضرت
نیست و هو المطلوب و با وجود این همه نصوص متواتر ظاهر امام فخر و ملا سعد الدین و سایر علمای مخالفین زیاده
از مزخرفاتی که در خصوص بعضی نصوص گفته اند و با جواب ایشان بتفصیل گذشت انکار وجود و صدور مطلق نص از حضرت
خاتم النبیین بر امامت حضرت امیر المؤمنین کرده گاهی گویند اصلا صادر نشده بلکه ادعای نص جلی از هشام بن
الحکم و ابن راوندی و ابو عیسی وراق و امثال ایشان ناشی گشته و گاهی گویند نصوص مرویه خبر واحدند و احتمال
تواتر نیز ندارند چه عدد شیعه بقول خودشان بعد از حضرت رسالت زیاده از سه و چهار نبود و تواتر باین حاصل
نشود و گاهی گویند نصوص مرویه معارضند بامثال این اخبار برای خلافت ابو بکر و گاهی گویند معارضند با اجماع
خلافت او و گاهی باین هم اکتفا نموده و عدم نص مطلقا بدو وجه استدلال کنند اول اینکه اگر در مثل این مطلب عظیم
که متعلقست بصلاح دین و دنیای همه مسلمین نص جلی ظاهر اللدلاله میبود بایست بحکم عادت در میان صحابه
خصوصا بزرگان ایشان که زیاده قرب و اختصاص بآنحضرت بنبوت داشتند متواتر و مشهور باشد و ایشان از آن جاهل
و از آن غافل باشند و اگر چنین نصی میبود ایشان توقف نمینمودند و اطاعت میکردند و مقتضای آنرا بعمل می آوردند

و در روز سقیفه بنی ساعده مختلف و بعضی با بوبکر و بعضی بعلی و بعضی بعباس مایل میشدند و عمر با بوعبیده میگفت
که دست بیار تا من بتو بیعت کنم و کسی که نص در شان او بود تمسک بآن نص و احتجاج بآن و دعوای حق خود
مینمود و نتوان گفت که نص بود و ایشان دانستند اما بسبب غرضهای مختلف مثل حب ریاست یا بغض
علی بسبب اینکه در زمان جهاد در خدمت حضرت رسالت خویشان و اقربای ایشانرا کشته بود یا حسد برو یا امور
دیگر نص را مخفی داشتند و حق را از میان برداشتند چه هر گرا نصیبی از دیانت و انصاف باشد یقین داند که اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله با آن عظمت شان منزه‌اند از ین که در چنین امری باین بزرگی خلاف نص و امر کنند و پیروی هوای خود
نمایند و تابع شیطان شوند و از راه خدا گمراه گردند و چگونه بایشان این گمان توان نمود و حال آنکه خدای تعالی
از ایشان راضی بوده و ایشانرا برای صحبت رسول و نصرت دین خود اختیار نموده و ایشانرا بکونهم خیر امة اخرجت
للناس وصف فرموده و بتواتر رسیده زهد ایشان و ورع ایشان و اعراضشان از لذتهای آن و قناعتشان بسهلترین
ماکولات و درشت ترین ملبوسات و نثار کردن جان و مال و اقارب و عیال در اعانت رسول خدا و نصرت
دین و پس با نیقسم جماعت با این صفت و با این کثرت و حال اینکه حضرت رسالت فرموده علیکم بالسواد
الاعظم چون گمان باشد که حق دیده و نص شنیده را ترک کنند و علی بن ابی طالب را با این علو شان و ارتفاع
مکان و نسبت و قرابت با رسول خدا و امامت هدی واگذارند و حق او را بخلاف حق برای خود برند یا بغیر مستحق
دهند و بآنحضرت چون این نسبت توان داد که با آنهمه شجاعت و سطوت و قوت ترک حق خود نماید و چنانکه با معویه
و خوارج برای اخذ نص حق خود محاربه و مقاتله نمود با ایشان نماید و عجب است از حال شیعه که وقتی که آنحضرت را
بشجاعت وصف کنند از حد معقول بیرون برند و در یکمقام گویند از مثل ابوبکر مردی بیزبان ضعیف حالی
و بیکسان ایشان با کمال جبن و بیدلی ترسیده و تقیه ورزید با وجود اینهمه کثرت اعوان چه همه بنی هاشم و همه انصار
با او بودند و هیچکدام خلافت ابوبکر راضی نبودند تا آنکه عباس بعلی گفت که دست بیار تا من بتو بیعت کنم تا مردم
چون بشنوند که عم رسول الله با تو بیعت کرده دو کس از تو مخالفت نکنند و زبیر با آن شجاعت شمشیر کشیده میگفت
من با بوبکر بیعت نکنم و ابوسفیان گفت ای بنی عبد مناف چون بسلطنت مردی از بنی تیم راضی میشوید و الله
که من صحرا را از سواره و پیاده پر کنم پس کسی که دعوای نص جلی کند طعن کرده هم در صحابه که بار از مهاجر و انصار با نکه
مخالفت و کتمان حق کردند و هم در علی با نکه ترسید یا تابع باطل ایشان گردید و تصدیق و تحسینشان نمود و همیشه با ایشان
مصبود و هم در شان بنی هاشم با نکه با اینکه ایشانرا میشناخت و مید انست اصحاب خود کرد و دختران خود را بایشان
داد و ایشانرا اعوان و انصار خود گردانید وجه دوم امارات و روایات چند که همه با هم افاده یقین و جزم کنند
با نکه نص واقع نشده مثل قول عباس که دست بده تا بتو بیعت کنم و مثل قول ابوبکر که بعمر و ابوعبیده بیعت
کنید و مثل قول ابوبکر که کاش از پیغمبر میپرسیدم که امارت بکه نسبت دارد تا با او منازعه نکنیم و مثل دخول طلحه

در شوری که دلیلست بر رضای او با امارت هر کدام باشد و مثل قول او بطلحه که اگر خواهی بتو بیعت کنم و مثل
احتجاج آنحضرت بر معویه با نکه مردم باو بیعت کرده‌اند و حرف نص نگفتن و مثل قول او وقتی که او را دعوت ببیعت
کردند بعد از قتل عثمان که مرا بگذارید و دیگری را اختیار کنید و مثل اعانت و ارشاد او ابوبکر و عمر را در حروب و غزوات
و سایر امور و در هیچیک از خطب و رسایل و مفاخرات و مخاصمات که نموده و گفته و در وقتی که بدیگران
بیعت کردند و او را گذاشتند در هیچ جا نام نص نبرده و حرف آن نگفته و مثل اینکه زید بن علی با آن علو شان
و سایر سادات انکار نص نمودند و مثل اینکه صحابه در مدت حیوة ابوبکر او را خطاب بخلیفه رسول الله میکردند و جواب
این مزخرفات اما جواب حرف اول اینکه این همه احادیث باین بسیاری که مذکور گشت و بسیاری هم که نوبت
ذکر از آنها گذشت دلالت همه بر مطلوب در نهایت صراحت است و دلالت از ین صریحتر نتواند بود و نصوصی
که شما با دعای خود برای ابوبکر روایت میکنید مثل اقتدوا بالذین بعدی ابی بکر و عمر و امثال آن دلالتشان
از ین صریحتر بلکه مثل این نیز نیست پس آنها را نص گفتن و اینها را نگفتن سوای عصبیت و عناد برای چیست
و همه اینها از طرق و کتب و علمای معتبر و صحیح و معتمد شماست و سندشان از ابن راوندی و اصحاب ما نیست
پس انکار آنها کردن و نسبت با دعای شیعه دادن یا از غایت کم تتبعی و بی پروائیست یا نهایت تعصب و بیحیائیست
و جواب سخن دوم اینکه شما خود در تواتر بهزار یک اینقدر و کمتر هم اکتفا کنید با خصوصیتی که دلالت بر صحت روایت
کند پس هزار چرا از یکی کمتر و کدام خصوصیت برای دلیل صحت از ینکه راویان همه مخالف و روایتشان همه خلاف
مذهب و سلیقه خود و خلفا و امرای خودشان اند بیشتر باشد و هر گاه نصوص از طرق شما تنها چنانکه بیان شد متواتر
باشد کمی عدد شیعه بر تقدیر تسلیم چه ضرر دارد و حال خصوص با نکه نصوص از طرق ما نیز از ائمه هدی صلوات الله علیهم
باعتراف شما نیز همه ایشان عدول و واجب الاطاعه و مفترض الطاعه‌اند متواتر است چنانکه از تتبع کتب ایشان
ظاهر است و تواتر شیعه تنها هم حجت است چنانکه در فصل اول سیوم این باب گذشت و حال اینکه عدد شیعه
تا حضرت پیغمبر بیش از حد تواتر بود چه بمذهب ما دوازده کس از مهاجر و انصار سوای خویشان و اهل بیت
چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد بودند و احتجاج نمودند و بقول ابن قتیبه چنانکه اینهم انشاء الله می آید هجده
کس از اکابر صحابه شیعه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودند و با بی بکر بیعت ننمودند و باعتراف شما در حین
دلیل همه بنی هاشم و تمام انصار با آنحضرت بودند و برای تحقق تواتر شما خود معترفید که پنج و شش کافیست پس چرا
اینهمه عدد بس نیست و اینکه ما میگوئیم که سه چهار مؤمن بیشتر نبودند مراد مؤمنان خاص ممتازند نه همه مؤمنان
چنانکه بعضی کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بعد از ین خواهد آمد و احادیث دیگر که در کتب ما مرویست دلیلست
برین و جواب حرف سیوم اینکه این اخبار چنانکه گفته شد یا باللفظ یا بالمعنی میان مخالف و موالف کدام
تنها متواتر ند چه جای هر دو با هم و اخبار خلافت ابوبکر باعتراف شما اخبار آحادند با اینکه روایتشان مخصوص

شما هست و در میان ما اصلا از آنها اثری نیست بلکه نقیض آن که مطاعن و عیوب ابوبکر که مانع خلافت او بند
در طرق او و شما هر کدام جدا متواتر است چنانکه انشاء الله خواهد آمد پس چگونه نسبت معارضه میان این و آن
توان داد و امّا جواب از هر دو وجه استدلال با هم اینهمه آیات و احادیث که همه از طرق و مشایخ شما و همه صحیح
و معتبر باعتقاد آن علما ذکر شد نصوص صریح ظاهر الدلاله اند بر مطلوب چنانکه بیان شد پس وجود نص مشاهد
و عیان گشت و حاصل این دو دلیل زیاده از تعجب و استبعاد چیزی نیست و استبعاد در مقابل عیان بمراتب
قبیح تر است از استبعاد در مقابل برهان چه در مقام برهان مطلوب غایب است و برهان قاصد بیست در میان
و در اینمقام مطلوب که نص متواتر است خود در برابر حاضر است و جواب وجه اول تنها اینکه نص متواتر ظاهر
بر خلافت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود و همه میدانستند و میشناختند امّا جمعی که رؤسای منافقین
بودند بسبب بغض و عداوت آنحضرت یا از جهت حب منصب و ریاست و یا از جهت قتل عشایر و اهل
قرابت و یا از جهت حسد و بغی بر صاحب ولایت و مستحق خلافت نص را پنهان کردند و حق را از میان بردند
و عداوت قریش با آنحضرت بمرتبه بود که روایت شده که در جنگ صفین از قریش پنجکس بیشتر در خدمت
آنحضرت نبودند محمد بن ابی بکر و جعدة بن هبیره خواهرزادهٔ آنحضرت و ابوالربیع بن ابی العاص و محمد بن ابی
حذیفه خواهرزادهٔ معویه و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و با معویه سیزده قبیله از ایشان با اهل و عیال خود بودند
و نظام که از رؤسای معتزله است انصاف باین داده و گفته که نص ظاهر از نبی بر علی بحیثیتی که همه دانستند بود
امّا عمر در اخفای آن و خلافت ابوبکر سعی نمود چنانکه در مبحث وجوب نص گذشت و سایر مردم را که در اینمقام
نبودند و اظهار آن نصوص مینمودند بعضی از ایشان را فریفتند و شیطان ایشان شدند و بیزار بودند و بعضی را
باینکه چون حضرت امیرالمؤمنین در خانه نشسته مشغول تعزیه بود گفتند او رغبت بخلافت ندارد و دست از
امامت کشیده و بعضی را باینکه گفتند شما حاضر نبودید و ما حاضر بودیم آن نصوص که شما شنیده بودید منسوخ
شد چنانکه در حکایت بریدهٔ اسلمی پیشتر گذشت و بعضی دیگر را بقهر و جبر بربقهٔ اطاعت آوردند و بعضی دیگر
از امامت و خلافت زیاده از پادشاهی چیزی نفهمیده بودند چنانچه ابوبکر و عمر گفتند لا تجتمع النبوة والملك
في بيتٍ واحدٍ و این جماعت با اینکه میدانستند که امامت حق کیست و خلافت حق علیست امّا بعد
از آنکه دیگران بغصب از میان بردند و صاحب آن شدند گفتند ما رعایائیم هر کس امیر شود ما اطاعت کنیم
چنانکه در همه زمانها بسیار باشد که سلطنت و حکومت و مجلا ریاست برای کسی اولی باشد و دیگری صاحب
شود بسیار مردم با هم میگویند که این حق او بود و باو میرسید و بیش از این پروا نکنند و زیاده از این اعانت
ننمایند و اگر بیم و ترسی نداشته باشند یکبار یا دو بار اظهار کنند و چون بینند که نفعی ندارد و از پیش نمیرود ساکت
شوند و سلامت خود را غنیمت دانند و سبب اختلاف مردم و میل ایشان بعضی باین و بعضی بآن همین

بود و امّا قول عمر با بوعبیده بر تقدیر ثبوت از روی حیله و مکر بود چه غرضش این بود که او بگوید تو اولی از منی
من بتو بیعت کنم و سبب این شود که دیگران نیز باو مایل شوند و بیعت کنند امّا چون ابوبکر از و محیل تر بود بر و
غالب شد و این حسرت و غصه در دل او ماند تا وقتی که اظهار کرد چنانکه انشاء الله می آید و کسی که نص در
شان او بود یعنی حضرت امیرالمؤمنین ع در آنروز مشغول تجهیز و عزای حضرت رسالت بود و در سقیفه حاضر نبود
و بعد از فراغ از مراسم تعزیه مکرر او و خویشان و شیعیان او آمدند و اظهار نصوص کردند و ادعای حق نمودند
جواب میگفتند که اینها همه راست است و خلافت حق تست امّا چون تو در خانه نشستی و بیرون نیامدی ما را
گمان شد که ارادهٔ امارت نداری و اگر پیش ازین این سخنها را میشنیدیم مرتکب این کار نمیکردیدیم امّا حالا
مردم بیعت کرده اند و خلافت منعقد شده و برای ادعای آنحضرت نص را اگر هیچ نباشد همین که متفق
علیه است میان علمای حدیث و تاریخ از فرقهٔ شما تنها بس است که بعد از انعقاد بیعت ابوبکر چون حضرت
امیرالمؤمنین ع بمجلس ایشان آمد فرمود منصب و عطیه را که خدا تعالی بما عطا کرده از خانهٔ ما بخانهای خود بردید
و از خدا نترسیدید و هیچکس این سخن را رد نکرد و نگفت که خدا بشما عطا نفرموده جوابی که گفتند همین
بود که عمر گفت ما دست از تو برنداریم تا بیعت نکنی و بشیر بن سعد گفت چون تو در خانه نشستی ما را گمان شد که
رغبت بسلطنت نداری و اگر پیش ازین این سخن را از تو میشنیدیم کمان نبود دو کس با تو مخالفت کنند و ابوبکر
گفت اگر بیعت بمن نمیکنی بر تو جبر نمیکنیم پس همین گفتگو دلیل ظاهر است بر اینکه نص ظاهر بود و همه میدانستند
که انکار نتوانستند چه عطای الهی بی نص او و رسول او نباشد و معلوم نشود و ایضاً همین اشعار شاهد عدلند
بر این مدعی که قاضی میبدی شافعی در شرح دیوان روایت کرده از علی بن احمد واحدی از ابو هریره که گفت
علی ع در حضور ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و فضل بن عباس و عمار یاسر و عبدالله بن مسعود
و ابوذر و مقداد و سلمان گفت لقد علم الاناس بانّ سهمي من الاسلام يفضل كلّ سهم
واحمد النبي اخي وصهري عليه الله صلّى ابن عمي وانّي قائد النّاس طرّاً الى الاسلام
من عرب وعجم وقاتل كلّ صنديد رئيس وجبّار كلّ من الكفار ضخم وفي القرآن الزمهم
ولائي واوجب طاعتي فرضاً بعزم كما هرون من موسى اخوه كذاك انا اخوه وذاك
اسمي لذاك اقامني لهم اماما واخبرهم به بغدير خم فمنكم يعادلني بسهمي واسلامي
وسابقتي ورحمي فويل ثم ويل ثم ويل لمن يلقى الاله غداً بظلمي وويل ثم ويل ثم ويل
لجاحد طاعتي ومريد هضمي وويل للذي اشقى شقاها يريد عداوتي من غير جرمي
ترجمهٔ این ابیات کفایت آیات اینست که بتحقیق که مردم میدانند که نصیب و مرتبهٔ من در اسلام از همه
کس بیشتر و احمد نبی خدا برادر و پدر زن و ابن عم منست و من همه مردم عرب و عجم را باسلام کشیدم و هر کافر

بزرگ عظیم الشأن را کشتم و در قرآن امامت مرا بر مردم لازم کرده و طاعت مرا بر ایشان واجب و فرض
جزم گردانیده و چنانکه هرون برادر موسی بود من هم برادر پیغمبرم و مسمّی بابن اسم مرا باین سبب امام ایشان کرد
و در غدیر خم همه خبر داد پس در میان شما کیست که در اسلام و فضل و قرابت عدیل و مثل من باشد پس عذاب
و نکال بر سر هم برای کسی که انکار طاعت من و اراده شکست من کند و وای بر شقی محرومی که اراده عداوت
من کند بیگناهی و جرمی و ایضاً در مناقب ابن مغازلی مرویست که امیر المؤمنین در رحبه مردم را جمع نمود
و فرمود که سؤال میکنم از شما بخدا که هر مسلمی آنچه در روز غدیر خم از رسول الله شنیده بگوید بروایت ابی الطفیل
سی کس و بروایت ابو نعیم مردم بسیار شهادت دادند که در آن روز رسول خدا صلعم دست علی را گرفت و بمردم
خطاب نموده گفت اَتَعْلَمُونَ اِنّی اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِم آیا میدانید که من اولی بمؤمنان باختیار
همه امور ایشانم از خود شان همه گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن گفت فمن کنت مولاه فهذا مولاه اللّهم
وال من والاه و عاد من عاداه پس هر کس من مولای اویم علی مولای اوست خدایا دوستی کن با دوست
او و دشمنی کن با دشمن او و در صحیح ترمذی روایت کرده از زید بن ارقم که علی ع در مسجد از مردم بخدا سؤال کرد
که هر کس از رسول الله صلعم شنیده که فرمود من کنت مولاه فعلیّ مولاه اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه
بگوید منّ از جمله جمعی بودم که کتمان شهادت نمودند پس چشم کور شد پس از همین حدیث صحیح باعتقاد خود شان مذکور
در کتاب صحیح شان تنها معلوم شد که نص موجود بوده و شهود کتمان نموده و آنحضرت احتجاج بنص فرموده و این
منکران که انکار میکنند غشاوه ضلالت بصیرت هدایت شان ار بوده و هرگاه حدیث غدیر خم را با آنهمه کثرت شهود که
در آن مجلس بود کتمان کنند با احادیث دیگر چه کرده باشند و از مجموع این اخبار و آثار واضح گشت که حضرت امیر المؤمنین
بمتابعت قول الله اُدْعُ اِلیٰ سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِی هِیَ اَحْسَن مردم را
باطاعت خدا و رسول خدا و امامت خود بهر سه طریق دعوت و هدایت که برهان و خطابت و مجادله بالتی هی
احسن است دعوت و دلالت نموده و نهایت اهتمام در هدایت ایشان فرموده اول بنص که برهان است
دوم بذکر فضایل که خطابت است سیم بقرابت چنانکه ابو بکر کرده بود که مجادله است و مخفی نباشد که استدلال
بقرابت بدو اعتبار در دو مقام استعمال شده باعتبار اینکه فی نفسه فضیلتی از جمله فضایل است داخل خطابت است
و باعتبار اینکه خصم که ابو بکر است بر خصم خود انصار باین غالب باشد داخل مجادله است و این سخنان بتفصیل تر
از ین انشاء الله خواهد آمد و حال اینکه بر تقدیری که آنحضرت خود حرف نص نگفته باشد دیگران البته گفتند و
جوابهائی که گفته شد شنیدند چنانکه از حکایت بریده اسلمی پیدا است و بعد از ین نیز انشاء الله امثال آن خواهد
آمد و بر تقدیری که آنحضرت و دیگران هیچکدام حرف نص نگفته باشند بسیار می شد و چه بسیار باشد که بر مطلبی دلایل
بسیار باشد مثل همین مطلب و ضرور نیست که فلان دلیل بخصوص مذکور شود بلکه در مقام احتجاج صاحب

حجت هر چه مصلحت و مناسب مقام داند ذکر کند چنانکه درین مقام چه از بسکه نصوص ظاهر و مسلّم بود و کسیرا
انکاری نبود حاجت بتفصیل ذکر آنها نبود بلکه بر سبیل اجمال فرمود عطائی را که خدا بما داده و چون ابو بکر بنای احتجاج
بر انصار را بر قرابت خود بحضرت رسالت و اولویت از نجیبت کذاشت حضرت امیر المؤمنین ع از باب مجادله
بالتی هی احسن فرمود بهمانچه تو بر انصار احتجاج کردی و ایشان اطاعت کردند من بر تو احتجاج میکنم من بآنحضرت
از تو نزدیکترم و حال اینکه چنانکه پیشتر گفتیم بعد از آنکه وجوب وجود نص بر سبیل اجمال در جای خود و صدور
نصوص متواتره بخصوص درینجا بفضل الله تعالی ثابت و مبرهن شد این سخن که محض استبعادی بیش نیست
در برابر آن محض مکابره و جدال و بیرون از قانون استدلال است و مناسب شان این علمای عظیم الشأن
نیست و حال اینکه توان گفت که فضایل خود را که آنحضرت در وقت دعوای خلافت برای حجت ذکر میفرمود
و هر که میشنید تصدیق مینمود چنانکه بتفصیل انشاء الله خواهد آمد همانها بخصوص نصوص صدر امامت چه فی الحقیقه
مراد از نص چیز نیست که دلالت ظاهر بر صدق مدعی کند و اگر آن فضایل ظاهر الدلاله بر امامت آنحضرت
نمیبودند در مقام احتجاج نه او ذکر میفرمود و نه ایشان تصدیق مینمودند پس حال آن فضایل در دلالت شان بر صدق
دعوی امامت و تصدیق حضرت رسالت آنرا بعینه مثل دلالت معجزه است بر صدق دعوی نبوت و تصدیق
حضرت جناب الهی و اما تعجب از حال صحابه با این کثرت کمیت و عظمت شان و جلالت قدر شان و مخالفت
نص رسول خدا در مثل این امر عظیم و متابعت نفس و هوا و پیروی شیطان رجیم اگر سببش کثرت ایشانست
کثرت چگونه سبب تعجب و مانع خطا تواند بود و حال اینکه جناب الهی در بسیار مواضع مذمت کثرت
و مدح قلت فرموده از آنجمله قوله سبحانه و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله
ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون و قوله عز و جل و اکثرهم للحق کارهون و قوله تعالی
و ما وجدنا لاکثرهم من عهد و ان وجدنا اکثرهم لفاسقین و قوله عز ذکره و قلیل من عبادی
الشکور الی غیر هذا من الایات و ایضاً کثرت ایشان مثل کثرت ایشان در قتل عثمان نبود و سنیان
درین مسئله علاجی ندارند سوای التزام یکی از دو چیز که هر کدام نقیض مذهب ایشانست یا عدم اعتماد بر اجماع
و اتفاق صحابه در خلافت ابو بکر یا صحت قتل عثمان بلکه وجوب آن چه همین جماعت همان جماعت اند با اضعاف
مضاعف آن چه آنان قلیلی بیش نبودند و اینان اقلا ده هزار کس بودند بلکه بمذهب بسیاری از سنیان اقوی
از آن چه مبدا و اصل اجماع ثانی امیر المؤمنین ع را میدانند که بالاتفاق چنانکه ثابت شد او در قرآن و حق مثل است
و از هم جدا نشوند و در اجماع اول داخل نبود و بعد از ششماه بجبر و زور متابعت نمود چنانکه انشاء الله خواهد
و ایضاً کثرت بنی اسرائیل در اتفاق بر مخالفت هرون و عبادت گوساله در وقت غیبت موسی بن عمران اضعاف
این کثرت بود و حدیث متواتر متفق علیه اَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ اشاره واضح و کنایه صریح است

بمی الفقت

بمخالفت اجماعت حضرت امیرالمؤمنین را و اطاعت ابو بکر در رحلت حضرت پیغمبر صلعم و امّا حدیث سواد اعظم
اوّلاً اینکه معارضیست بآیات و حکایات مذکوره و امثالی آنها و ثبوت آنها اتم و اجز مست ازین و ثانیاً اینکه
معلوم نیست که مراد از اعظم بحسب کم و حجم باشد بلکه تواند که عظم شان و اعتبار باشد و بنابرین تواند که مراد
قرآن یا عترت یا هر دو که ثقلین اند باشد بلکه تواند که مراد همان حضرت امیرالمؤمنین ع باشد چنانچه زمخشری و
امام فخر رازی در تفسیر آیه کریمه اُذُنٌ وَاعِيَة که اخبار مستفیضه بین الفریقین وارد شده که مراد آنحضرت است گفته اند
صیغه واحد و نکره اشعار بانیست که وعایت در میان مردم کمست و دلیلست بر آنکه اُذُنٌ وَاحِدَة هرگاه داعی
باشد سواد اعظمست و ماسوای آن اگرچه عالم از آن پر باشد که اعتبار ندارد و التفات بآن نشود و اگر سبب تعجب
حال و صفت ایشانست مرتبه ایشان نه مثل مرتبه پسران یعقوبست که با شان نبوت بمذهب سنیان اتفاق بر قتل
حضرت یوسف کردند از روی حسد پس چه تعجب از حسد این جماعت که اتفاق بر مخالفت امیرالمؤمنین کنند و ایضا
اصحاب عقبه که همه از کبار صحابه بودند و اتفاق بر قتل سید المرسلین نمودند چنانکه حکایت شان عنقریب انشاء الله
خواهد آمد و همانجماعت در میان اینجماعت بودند اگر عین ایشان نباشند و حال اینکه عظمت شان و جلالت قدر
ایشان وقتی مسلم و سبب این تعجب تواند بود که اصل دین و ایمان در همه ایشان مسلم باشد و حال اینکه باتفاق
ما و شما و اجماع همه امت جمع بسیاری منافقان و مرتدان و دشمنان حضرت امیرالمؤمنین ع در میان صحابه
بودند و در طرق ما ثابت و محقق است و مصدق آن در طرق شما نیز وارد شده که جمعی از اکابر صحابه اوّل مرتبه
که قبول اسلام کردند بطمع جاه و ایالت کردند و همیشه در کمین این بودند و انتهاز فرصت مینمودند و اگرچه وجود این جماعت
مجملا در میان امت کافیست و نقض دلیل مخالف از زیاده ازین مستغنی است امّا برای تاکید و تسجیل اثبات آن
بر سبیل تفصیل کنیم انشاء الله امّا حکایت منافقین در کتاب دلایل النبوة شیخ ابو بکر احمد بیهقی و تفسیر ثعلبی بالفاظ
مختلف متقارب مرویست که چون حضرت پیغمبر صلعم از غزوه تبوک مراجعت نمود در راه کوهی بود که مرور از بالای
آن بسیار دشوار بود و شبی بود بغایت تاریک و راه بسیار باریک جناب مقدس آنحضرت با عمار و حذیفه بن
الیمان از راه عقبه یعنی سر کوه روانه شدند و فرمودند سایر مردم را که از راه پایین که هموار بود بروند دوازده کس
باهم تمهید نموده پنهانی براه عقبه رفتند که شتر آنحضرت را از سر کوه بیندازند و آنحضرت را هلاک کنند جبرئیل آمد و آنحضرت را
مطلع گردانید و قتی که بسر راه آمدند حذیفه را فرموده پیش رفت و روی مرکبهای ایشانرا میزد و خدای تعالی ایشانرا
ترسانید تا همه را بر گردانید و حضرت رسالت یکان یکان را برای حذیفه و عمار نام برد و همه را بایشان شناسانید
و فرمود که نام ایشانرا پنهان دارند و در میان مسلمین رسوا شان نکنند پس حذیفه مشهور شد و معروف بود باینکه
منافقانرا میشناسد و حذیفه و عمار گفتند یا رسول الله چرا نمیفرمائی که ایشانرا بکشیم فرمود دوست ندارم که مردم
بگویند که بعد از آنکه محمد بمدد اصحاب خود بر دشمنان ظفر یافت ایشانرا کشت و در فردوس دیلمی مرویست که

رسول الله صلعم فرمود در امت من دوازده کس از منافقان هستند که داخل بهشت نشوند تا وقتی که شتر از سوراخ
سوزن بگذرد و در جمع بین الصحاح الستة مرویست که میان یکی از اهل عقبه و حذیفه گفتگوئی شد از حذیفه پرسید که
بخدا سوال میکنم که اصحاب عقبه چند کس بودند گفت چهارده کس و اگر تو هم داخل بودی پانزده کس و دوازده کس
از ایشان محارب خدا و رسول خدا اند و ایضا در فردوس مرویست که فرمود جبیت و هفت کس از امت من
دجال یعنی دروغ گویند چهار کس از ایشان زنانند و در صحیح مسلم مرویست که مردی از عمار پرسید که کاری که شما
با علی کردید آیا رای و اجتهادی بود که پسندید یا خبری بود که از رسول الله شنیدید گفت نه رائی بود و نه رسول الله
حرفی گفت سوائی آنچه همه کس از و شنیدند امّا رسول الله گفت که دوازده کس در امت من منافقند و مخفی
نماند که این حدیث و احادیثی که بعد ازین ذکر میشوند صریحند در آنکه رأس و رئیس منافقین و مرتدین و دشمنان حضرت
امیرالمؤمنین ابو بکر و عمر بودند و در صحیح مسلم مرویست که عایشه از رسول الله صلعم پرسید که هیچ روزی سخت تر از روز احد دیدی
فرمود آنچه از قوم تو کشیدم و از همه سخت تر آنچه در روز عقبه از ایشان دیدم و در صحیح بخاری بدو سند مرویست
که حذیفه میگفت نفاق در زمان رسول الله صلعم نفاق بود امّا امروز کفرست علانیه چه آنوقت عداوت را پنهان
میکردند و حالا اظهار میکنند و غزالی در احیاء العلوم نقل کرده که عمر از حذیفه میپرسید که آیا من داخل منافقان هستم
و امّا دلیل بر وجود مرتدین و سایر اعدای امیرالمؤمنین ع در جمع بین الصحیحین حمیدی از متفق علیه از مسند انس
و ایضا از متفق علیه از مسند ابی هریره بچند طریق و از مسند اسماء بنت ابی بکر و مسند ام سلمه و مسند سعید بن
مسیب هر کدام بچند طریق و مسند ابن مسعود و مسند ابن عباس و مسند بن سهل بن سعید بالفاظ متقارب
مرویست که حضرت رسول الله صلعم فرمود من پیش از شما بر سر حوض وارد شوم هر کس آید از آن آب خورد و هر کس
از آن آب آشامد هرگز تشنگی نکشد و جمعی با که من ایشانرا میشناسم و ایشان مرا میشناسند می بینم که بدست چپ
میبرند میپرسم ایشانرا کجا میبرند گویند بجهنم میگویم خدایا ایشان امت من و اصحاب منند میفرماید نمیدانی که بعد
از تو چه کردند همین که تو از ایشان جدا شدی ایشان مرتد شدند و از دین برگشتند پس من گویم دور کنید از من
هر کرا بعد از من دین مرا تغییر داد و مغلطه این روزبهان ازین احادیث که مراد مرتدانند که منع زکوة از ابی بکر
نمودند جوابش اوّلا اینست که ظاهر است که همه امت و هر که ایمان آورده بآنحضرت داخل اصحاب و لفظ اصحاب
برایشان صادق نیست بلکه بالضروره اصحاب هر کس در لغت و عرف جمعی اند که همصحبت و همنشین دایم همنشین
و هم مجلس آنکس باشند حتی که آشنایان و ملازمان را اگرچه هر روز چند بار او را بلکه شب و روز در خدمت باشند
اصحاب نگویند و الّا نسبت مصاحبت را بر سایر آشنائی و خدمتکاریها فضل و مزیتی نمیبود و اگر غیر این کسی گوید
باید بدلیل اثبات کند و درین احادیث همه جا لفظ اصحاب وارد شده و مانعین زکوة از ابی بکر اهل صحرا و بادیه
نشین بودند نه همصحبت و همنشین و لفظ اصحاب اصلا بر ایشان صادق نیست پس اصحابی که مرتد شدند و از دین

برگشتند منحصرند در خلفای ثلثه و اولیای ایشان ثانیاً عبارت از آنوقت که تو از ایشان جدا شدی همیشه
در مرتد شدن و از دین بیرون رفتن بودند که در چند حدیث از جملهٔ این احادیث هست دلیل ظاهر هست
که مراد اینجماعتند نه آنجماعت اند دو جهت یکی اینکه در همانوقت و همانساعت اینها شروع بتغییر دین و
مخالفت کردند نه آنها و آنها منع زکوة را بعد از مدتها کردند دوم اینکه لفظ همیشه در مرتد شدن دلیلست
بر استمرار مدتی و تعدد افعال و کثرتی چنانکه اینها کردند و آنها یک کار بیشتر نکردند و مدتشان چند روزی
بیشتر نبود ثالثاً حدیث مروی در جمع بین الصحیحین از متفق علیه مسند ابی هریره که حضرت رسالت صلعم باصحاب
خود گفت من کمر شما را گرفته میکشم و میگویم از آتش بیرون آئید و شما بر من غلبه میکنید و خود را میکشید و بآتش
می اندازید و حدیث مروی در همین کتاب از مسند ثوبان مولای رسول الله صلعم که فرمود من بر امت خود میترسم
از ائمهٔ مضلین یعنی امامان گمراه کنندگان این دو حدیث و احادیث دیگر که همین جا مذکور میشود در همه در نهایت
صراحتند که آنجماعت همین جماعتند نه دیگران رابعاً اینکه بر تقدیر تسلیم اگر آنجماعت بسبب زکوة ندادن یا بیعت نکردن
با ابی بکر مرتد باشند اینها و عایشه و معویه باتصرف خلافت و فدک و خمس و انفال و سایر حقوق اهل بیت صلوات الله
علیهم و سایر کارهائی که با ایشان کردند چنانکه بتفصیل انشاء الله خواهد آمد چرا مرتد نباشند و در کتاب جامع العلوم
تصنیف قدوة الحفاظ ابو عبد الله محمد بن معمر روایت کرده از بخاری از مسیب که گفت براء بن عازب
گفتم خوشا حال تو که از جملهٔ جماعتی که خدا از ایشان راضی شده که در تحت شجره بیعت کردند گفت ای آنچنان بود اما تو
نمیدانی که بعد از آن چه کردیم و صنعانی در کتاب مشارق از بخاری روایت کرده که حضرت پیغمبر صلعم بصحابه گفت
انکم ستحرصون علی الامارة وانها ستکون ندامة یوم القیمة فنعمت المرضعة و بئست الفاطمة
بتحقیق که زود باشد که شما حریص شوید بر امارت و بتحقیق که زود باشد که پشیمان شوید روز قیامت پس این دایه
امارت شما را در دنیا چه خوب بشیر سروری می پرورد و در وقت رفتن بدار جزا چه بد از این شیر میگیرد و فقرهٔ آخر
تاب معنی دیگر نیز دارد پس خوشا حال کسی که نصرت حق کرده و مستحق را بشیر حق پرورده و بدا حال کسی که دست
از اعانت اهل حق کشیده و طفل حق را از شیر تربیت بریده و صاحب صراط المستقیم بسند متصل از ابی بن کعب
روایت کرده که گفت از آنروز که رسول الله از دنیا رفت امت شروع کردند بروافتادن و از دین برگشتن و در
مناقب ابن مردویه بده طریق و شرح ابن ابی الحدید مرویست که رسول الله صلعم بعلی گفت جمعی از تو کینها در دل
دارند اظهار آنها نمیکنند تا وقتی که من از میان شما بیرون روم و بروایت دیگر تا بعد از من و ایضاً در شرح ابن
ابی الحدید مرویست که رسول الله بامیر المؤمنین صلی الله علیهما و آلهما الطاهرین گفت بتحقیق که امت من بعد
از من فریفته شوند و قرآن را تاویل برای خود کنند و برای عمل نمایند و خمر را نبیذ و حرام اهدیه و ربا را به بیع تاویل
کنند و حلال شمرند و قرآن را تحریف کنند و ضلالت بر هدایت غالب شود در آن زمان در خانه خود بنشین تا وقتی

که خلافت را بتو تسلیم کنند و بعد از آنکه تسلیم خلافت بتو کردند سینها از کینهای تو بجوش آید در آنوقت با ایشان
قتال کن برای تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم برای تنزیل آن و اخطب خوارزم روایت کرده که رسول صلعم بعلی
گفت با حذر باش از کینها که برای تو در سینهای جمعیست که اظهار نمیکنند تا بعد از آنکه من از دنیا بروم ایشان
ملعون خدا و ملعون هر لعن کننده اند بعد از آن گریست و فرمود جبرئیل مرا خبر داد که ایشان بر علی ظلم کنند و از
حق خودش منع نمایند و با او مقاتله کنند و فرزندانش را بکشند و بعد از او بر ایشان ظلم کنند تا وقتی که قایم ایشان
قیام نماید و حکم ایشان فایق شود و امت بر محبت ایشان مجتمع گردند و دشمنان ایشان کم شوند و محمد بن جریر
طبری شافعی در کتاب خود ذکر کرده از ابی علقمه که گفت بسعد بن عباده گفتم چرا مثل دیگران با بوبکر بیعت نمیکنی
و داخل ایشان نمیشوی گفت دور شو از من و الله که از رسول الله صلعم شنیدم که میگفت وقتی که من از دنیا
بروم مردم گمراه شوند و از دین برگردند و در آنوقت حق با علیست و کتاب خدا در دست اوست من گفتم
کسی دیگر غیر تو این حدیث را از رسول الله شنیده است گفت شنیدند جمعی که در دلهاشان کینها بود گفتم
گویا ترا برای خود داعیهٔ امارت میشود قسم خورد که من داعیهٔ این ندارم و اراده هم نکردم و اگر مردم بیعت
میکردند اول کسی که بیعت میکرد من بودم و در جمع بین الصحیحین و شرح ابن ابی الحدید بده و سند مرویست
که حضرت امیر المؤمنین عم گفت بخدای آسمان و زمین قسم که از جملهٔ چیزهائی که نبی امی بمن گفت این بود که امت
بعد از من بتو غدر و مکر کنند و در صحیح بخاری از ابو درداء روایت کرده که گفت والله از امت محمد چیزی نمی بینم
مگر اینکه همه گمراه میشوند و ایضاً در صحیح بخاری از انس بن مالک مرویست که گفت از دین چیزی بجا نمی بینم
مگر همین نماز و آن هم ضایع شده و در فردوس دیلمی مرویست که رسول الله صلعم بعایشه گفت اول جمعی که گمراه
شوند قوم تواند و چون ایشان هلاک شوند مردم هلاک گردند و ایضاً در فردوس مرویست که آنحضرت بعایشه
گفت اگر قوم تو قریب العهد بکفر نمیبودند کعبه را بر میداشتم و بنایش را بر بنای ابراهیم میگذاشتم و دو در
یکی شرقی و یکی غربی مقرر میداشتم که از یکی در داخل شوند و از دیگری بیرون روند هر گاه اندک شعوری و انصافی
باشد از همین احادیث که متواترند اقلاً بالمعنی یقین کند که اول منافقان و مرتدان و دشمنان و بزرگ و
رئیس ایشان ابوبکر و عمر ند چه از روزی که رسول الله از دنیا رفت اول ایشان شروع کردند در مخالفت آنحضرت
و حق امیر المؤمنین را بردن و اظهار سایر عداوتها کردن و بزرگ قوم عایشه ابوبکر است و اگر عمر را در نفاق
خود شکی از جهت رسوائی و دغدغه نمیبود از حذیفه سؤال اینکه من از جملهٔ منافقانم نمینمود پس با وجود اینکه
بیقین جماعتی بتحقیق چنین در میان ایشان باشند و اقلاً با احتمال این سوای اهل بیت طهارت و عصمت
و قلیلی که باتفاق ما و شما مستثنی و از امثال این احتمال مبرا اند و هیچکدام ایشان در روز سقیفه حاضر
نبودند همه غیر ایشان در معرض این احتمال واقعند و بر افعال و اقوال ایشان اصلا اعتماد و هیچ چیز از ایشان

در محلّ استبعاد نیست و امّا رضای جناب الٰهی از ایشان بدلالت آیهٔ تحت الشجره شامل همه بودنش مسلّم
نیست بلکه مخصوص مؤمنان ایشانست بدلیل قوله تعالی عَنِ المُؤمِنِینَ و بر تقدیر رضای از همه در آن وقت
بسبب بیعت بقایش تا این وقت و از همه جهت مسلّم و لازم نیست و شاهد صدق برین اعتراف
براء بن عازب که اندکی پیش ازین گذشت کافیست و امّا اختیار نمودن ایشان برای صحبت رسول و
نصرت دین جوابش همانست که گفتیم زیرا که منافقان که مذکور شدند بسبب مصالح چند که انشاء اللّه مذکور
خواهد شد بحسب ظاهر از مسلمین ممتاز نبودند بلکه مثل سایر ایشان از جملهٔ صحابه و اهل اسلام شمرده میشدند سوای
حذیفه و دو سه کس دیگر از اعاظم صحابه دیگری ایشانرا باین عنوان نمیشناخت و امّا آیهٔ کریمهٔ کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ
اُخرِجَت لِلنّاسِ در شان اهل بیت نبوّت و مخصوص ایشانست و دیگرانرا در ان شرکتی نیست بدلیل
تتمهٔ آیه که تَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَتَنهَونَ عَنِ المُنكَرِ است تا آخر آیه چه امر بمعروف و نهی از منکر و جهاد
فی سبیل اللّه بر وجه مطلق کلّی که منطوق آیه است مخصوص ایشانست که اهل ذکر و معدن علم و خاندان نبوّت
و ملازم حق و قرین قرآن و صاحب علم کتاب و باب حطّه و سفینهٔ نجات و اعلام هدی و منار تقوا یند و
بر تقدیری که با مر و نهی و جهاد مجمل جزئی اگرچه در بعضی امور باشد اکتفا شود همهٔ اهل اسلام و خصوصًا همه علمای
ایشان و هر کرا قدری قدرت و مباشرت این کار باشد در ان شریک باشند و اختصاصی بآن بزرگان
و از نجبت فضیلتی برای ایشان ندارد و اگر بهمین قدر باید از خطا و حسد و عداوت محفوظ باشند باید همهٔ امّت
معصوم باشند و امّا اکتفا نمودن ایشان بقوّت قلیل دلیل زهد حقیقی و خوبی واقعی نیست بدو وجه یکی اینکه همّت
و لذّت مردم مختلف میباشد بعضی را اهتمام و التذاذ شان در ماکولات و مشروبات است و بعضی را در
ملبوسات و بعضی را در منکوحات و بعضی را در سایر محسوسات ظاهره و بعضی را در جاه و منصب و اعتبار و سایر
محسوسات باطنه و مجملا امور دنیّه دنیویّه حسیّه و بعضی را در علم و معرفت و طاعت خدا و امور عقلیّه علویّه اخرویّه
پس تواند که آن جماعت را همّت و لذّت شان در حبّ جاه و ریاست باشد و در لذّت ظاهره اصلا همّتی نباشد
دوّم اینکه بمقتضای رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ چون حبّ ریاستشان بسیار غالب بوده باکمال اتّحاد
از آنهای دیگر بر آنها غلبه نموده و از راه حیله و فریفتن مردم بران همه شدّت تحمّل کرده باشند چنانکه در طرق ما از
ائمّه هدی صلوات اللّه علیهم روایت شده که مسکین ابن الخطّاب ترك الدنیا للدنیا و امّا نثار کردن جان
و مال اما جمعی که منشا این فتنه و مبدا این فساد بودند و در همه حروب و غزوات گریختند و هرگز نه جان دادند و نه خون
ریختند و آیهٔ نجوی شاهد عدلست ایشانرا بر حقیقت حال در صرف کردن مال و دیگران چنانکه گفتیم و بتفصیل انشاء اللّه
خواهد آمد بعضی فریفته شدند و بعضی تقیّه کردند و بعضی فرار نمودند و بتدریج مقتول گشتند و امّا شجاعت و سطوت
آنحضرت حتّی میان کفّار و مشرکان و اهل فرنگ و ملحدان مسلّم و مشهور و بغایت و نهایت معروف و مذکور

وازذکر و اثبات مستغنی است و کسی را دران شکّی نیست و در وصف آنحضرت زیاده از حدّ معقول چیزی نمیگوئیم
آنچه میگوئیم موافق روایات و تواریخ علما و مشایخ شما میگوئیم و باید دانست که فرقست میان شجاعت و قوّت
شجاعت دلیریست و جرات و اقدام کردن و نترسیدن و میان این و آن عموم و خصوص من وجه است چه بسیار
باشد که کسی در غایت دلیری و جرات باشد و زور و قوّتش از دیگری که جراتش بسیار از و کمتر است کمتر باشد و بسیار
هم باشد که جرات و قوّت با هم جمع باشند و ترسیدن و جبن فرع محبّت دنیا و ترسیدن از عقبی است و کسی که نهایت
زهد در دنیا و نفرت از حیوة و لذّات و کمال محبّت و معرفت بجناب خدای تعالی و شوق لقای او دارد البتّه شجاع
و دلیر و از مردن ناگزیر باشد چنانکه مشهور است که وقتی که ابن ملجم ضربت بر سر مبارك آنحضرت زد فرمود فزت
و ربّ الکعبه و شیخ ابو علی در تعریف عارف گفته که العارف شجاع و کیف لا و هو بمعزل عن
تقیّة الموت و العارف جوّاد و کیف لا و هو بمعزل عن محبّة الباطل پس آنحضرت که در غایت
زهد دنیا و معرفت و محبّت و شوق بجانب خدا و از همه کس و از تمام عالم درین راه پیشتر و پیشتر بود البتّه شجاعت
و جراتش از همه بیشتر خواهد بود و امّا قوّتش دو مرتبه دارد یکی مرتبهٔ بشریّت و انسانیّت و درین مرتبه از اینکه قوّتش بسیار
و از هر واحد واحد افراد انسان بیشتر باشد لازم نیست که از همهٔ افراد انسان من حیث المجموع هم بیشتر باشد
و از اینکه قوّتش از همه یا هم کمتر باشد لازم نیست که شجاعتش هم کمتر باشد چه شجاعت بقدر عقل و ایمان و زهد
و معرفت و قوّت بدنی بقدر استعداد مادّهٔ بدن و باین سبب بود که انبیا و اولیا و ائمّهٔ هدی صلوات اللّه
علیهم در دست اعدا مغلوب و مقتول میشدند که قوّتشان با قوّت ایشان برابر نبود و زورشان بازور ایشان
مقاومت نمینمود چنانکه حضرت لوط عم بقوم خود وقتی که بر و غلبه کردند فرمود لَو اَنَّ لِی بِکُم قُوَّةً اَو آوِی اِلی
رُکنٍ شَدِیدٍ و باین سبب است که احادیث مکرّر وارد شده که حضرت رسالت بحضرت امیر المؤمنین چنانکه
خواهد آمد فرمود خون خود را نگاه دار و متعرّض ایشان مشو تا وقتی که خود امامت را تسلیم تو نمایند و ضعف و عجز
باین معنی ظاهر است که منافات با کمال شجاعت و جرات و نبوّت و عصمت ندارد مرتبهٔ دوّم قوّت ربّانی
بود در همه صفات کمال و اینست مرتبهٔ اعجاز و قدرت بر اظهار معجزه و باین دو مرتبه آنحضرت خود اشاره فرموده
بعد از کندن در خیبر و پاره نکردن نان در روز دیگر چنانکه مشهور است که هٰذا بقوّة علویّة و ذاك بقوّة
ربّانیّة امّا همیشه باین قوّت کار کردن و قوّت الٰهی را استعمال نمودن روا نیست مگر وقتی که مقتضی ظهور معجزه
باشد پس آنچه ما در باب شجاعت و قوّت آنحضرت میگوئیم همین است و نهایت مرتبه اش معجزه است و شما هم
بصدور معجزات بسیار از آنحضرت و اینکه او مظهر قدرت بی نهایت الٰهیست معترفید و انکاری درین کار ندارید
پس نهایتش اینست که در باب شجاعت و قوّت هم مثل سایر ابواب صاحب اعجاز باشد و این از حدّ معقول
بیرون نیست و امّا ترك حقّ خود کردن و طلب آن نکردن خلاف واقعست بلکه چنانکه میان ما و شما متواترست

و پیشتر گذشت و بتفصیل انشاء الله خواهد آمد بعد از سه روز که از تعزیه و جمع کردن قرآن فارغ شد مکرر
می آمد و طلب حق خود کردن میکرد و اما ترک محاربه با ایشان چنانکه با معویه و دیگران کرد و صبر کردن و علم
ورزیدن و مهلت دادن کفار و مشرکان و فساق و منافقان که با کمال قدرت بر ایشان و علم بحال ایشان
سالهای بسیار و مدتهای بیشمار ایشانرا بحال خود میگذارد و در مقام انتقام نمی آرد دویم تأسی بسنت حضرت
خاتم النبیین صلعم چنانکه جناب الهی فرموده وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ که چند سال در اول اسلام
صبر نمود و انواع تعب و مشقت از مشرکان تحمل فرمود و با ایشان محاربه نکرد و خود را در معرض مقاتله ایشان
در نیاورد و اقلا دعا نکرد و از خدا نخواست که ایشانرا هلاک کند و چندین سال منافقان در میان اصحاب
او بودند و ایشانرا میشناخت و اطلاع بر حقیقت احوالشان و علم بخصوصیت افعالشان که بعد از وبال
او کردند داشت و ایشانرا بحال خود واگذاشت و رسواشان نکرد و بروی ایشان نیاورد سیوم اقتدا بهدی
انبیای ماضین چنانکه خدای تعالی فرموده فَبِهُدٰيهُمُ اقْتَدِهْ که آنها از قوم آزارها کشیدند و اکثرشان
کشته گردیدند و همیشه حلم و صبر ورزیدند مرویست که مردم همین اعتراض بر آنحضرت کردند و همین جواب
فرمود و مجمل مضمون آن اینست که آنحضرت ندای نماز جماعت فرمود چون مردم جمع شدند و نماز گذاردند
برخواسته خطبه خواند بعد از آن فرمود جمعی اعتراض بر من میکنند که چرا با ابوبکر و عمر و عثمان منازعه نکرد
چنانکه با طلحه و زبیر و عایشه کردم من درین کار بسنت هفت پیغمبر عمل نموده ام اول نوح که گفت خدایا من
مغلوبم مرا نصرت کن و انتقام من بکش دویم ابراهیم خلیل رحمن که بقوم خود گفت من از میان شما و بتانی که بجای
خدا میپرستید کناره میکنم و بیرون میروم سیوم پسر خاله او لوط که بقوم خود گفت کاش مرا بر شما قوتی میبود
یا پناه به پناه محکمی میبردم چهارم یوسف که گفت خدایا زندان برای من خوشتر است از آنچه مرا بآن دعوت
میکنند پنجم موسی بن عمران که بقوم خود گفت چون از شما ترسیدم از شما گریختم ششم هرون که گفت قوم مرا
عاجز کردند و نزدیک شد که مرا بکشند هفتم محمد صلعم که از حرم خدا گریخت و بغار رفت پس اگر میگویند که ایشان
بی آنکه از قوم آزار و مکروهی داشتند از ایشان گریختند و بخدا شکوه کردند کافر شوید و اگر ایشان مقهور و معذور
بودند با اینکه پیغمبران بودند پس که وصی پیغمبر صلعم بعذر نزدیکترم چهارم اطاعت امر حضرت رسالت صلعم چنانکه چند ین
حدیث گذشت که فرمود در خانه خود بنشین تا وقتی که امارت را تسلیم تو کنند پنجم انتظار اعوان و انصار و این هم از ترس
نبود بلکه نوعی بادب الهی و تأسی بسنت آنحضرت بود که دوازده سال که اهل اسلام کم و ضعیف بودند امر بجهاد
وقتال کفار نفرمود و بعد از آنکه کثرت و قوت در مسلمین بهم رسید حکم محاربه مقرر گردید و با مر آنحضرت بود چنانکه
انشاء الله خواهد آمد که فرمود اگر اعوان بیابی با ایشان جهاد کن و الا دست از ایشان بدار و خون خود را نگاه
دار تا وقتی که مظلوم پیش من آئی و ایضا آنحضرت علیه السلام خود اشاره بهمین عهد و کلام چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور است

خطاب بعمر فرمود من میدانم که شما بر من زور می آرید و حقی که بمن عطا نموده اند میبرید و اگر نه قول سابق و عهد
سالف میبود من بمطلب خود میرسیدم و انتقام از شما بدو انگشت کوچک خود میکشیدم اما بنابر آن عهد حرف
نمیزنم تا وقتی که پیش خدا روم و شکوه شما را باو کنم ششم اینکه چنانکه جناب الهی فرموده وَلَوْلَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ
وَنِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ اَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللّٰهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ
لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا اَلِيمًا مردان و زنان مؤمن بسیار در میان ایشان ممزوج و
مشتبه بودند باین معنی که بسیاری از آنجماعت اگرچه در آنوقت گمراه شدند اما در اصلاب و ارحام ایشان مؤمنان
بودند که هنوز موجود نشده بودند که اگر در آن زمان حکم بقتل ایشان میشد آن مؤمنان که هنوز هدایت نیافته یا موجود نگشته
بودند ضایع میشدند و آنان که ایشانرا میکشتند مشغول الذمه بخون آنها میگشتند و اگر اینچنین نمیبود و مؤمنان
و مرتدان از هم جدا میبودند خدای تعالی امر بقتل ایشان میفرمود و حضرت امیرالمؤمنین امتثال امر مینمود و باین معنی
در حکایت حضرت نوح علیه السلام نیز اشاره شده که بعد از یأس از ایمان قوم خود و انقراض مؤمنان از اصلاب ایشان
دعای هلاک نموده گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا اِنَّكَ اِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ
وَلَا يَلِدُوا اِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا یعنی خدایا بر روی زمین از کافران یک کس مگذار که اگر ایشانرا بگذاری بندگان را
گمراه میکنند و فرزندی از ایشان سوای فاجر کافر بهم نمیرسد مرویست که در روز جمل که سی هزار کس یا بیشتر شیعیان
در خدمت آنحضرت بودند فرمود آنروز میگفتید که چرا اینها را نمیکشی اینجماعت اولاد آنجماعتند که در آنوقت نبودند
و بعد از آن بوجود آمدند اگر ایشانرا کشته میبودم اینها کجا میبودند هفتم همانکه چنانکه در اخبار منافقان گذشت
حضرت رسالت صلعم فرمود نمیخواهم بگویند که محمد بعد از آنکه باعانت اصحاب بر اعدا غالب گشت ایشانرا کشت
و مثل این نیز در کتب صحاح ایشان ثابت شده که بعد از آنکه نفاق عبدالله بن ابی سلول ظاهر شد عمر گفت بگذار
تا او را بکشیم فرمود نمیخواهم که بگویند محمد اصحاب خود را میکشد و سر این اینست که چون مردم ایمانشان ضعیف
و قریب العهد بجاهلیت و کفر بودند اگر رؤسا و عظمای اینجماعت را که مبدأ فساد و معدن عداوت و عناد
بودند میکشتند دیگران از ایمان میرمیدند و یکباره از دین بر میگردیدند و بعد از آن سایر کفار و مشرکان نیز
رغبت باسلام نمینمودند و بر کفر و طغیان بیشتر مصر میبودند و تو انست بود که سبب این شود که دیگر هرگز
کسی ایمان نیارد و رغبت باسلام نکند و بمضمون این جواب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطب و مخاطبات مکرر
اشاره فرموده از آنجمله ابوبکر بن مردویه در مناقب و اخطب خوارزم در اربعین نقل کرده اند که در روز شوری
که بعثمان بیعت میکردند امیرالمؤمنین علیه السلام میگفت که مردم با بوبکر بیعت کردند و من والله که اولی و احق بودم
از و بامامت اما اطاعت نمودم از ترس اینکه مبادا مسلمین همه بکفر رجوع کنند و یکدیگر را بکشند بعد از آن بعمر
بیعت کردند و من اولی از و بودم اما اطاعت نمودم که مبادا مردم همه کافر شوند و ابن ابی الحدید روایت

کرده که آنحضرت خطاب بعمر فرمود که وقتی که در خانه نشستم و بصاحب تو بیعت نکردم از حسد و رشک برامامت
نبود و وقتی که آمدم و بیعت کردم از ترس نبود بلکه آنوقت برای این صبر کردم و نشستم که امامت حق من بود و
رسول الله بمن عطا فرموده و مرا بدیگری بیعت نبایست نمود و اینوقت برای این بیعت نمودم که مبادا دین خدا
از میان برخیزد و اهل اسلام متفرق شوند و همه کس از دین بکریزند و امثال این کلمات از آنحضرت در شرح ابن
ابی الحدید و غیر آن بسیار روایت شده و امّا کثرت اعوان آنحضرت اگرچه اوّل چنین امّا چنانکه گذشت بعضی
فریب خوردند و بعضی بسبب اغراض و امراض دیگر برگشتند چه اکثر ضعفا بودند و باندک شبهه یا سببی رجوع
مینمودند چنانکه گذشت و در کتاب کلام نقیب بصره انشاء الله خواهد آمد و ایضاً ابن ابی الحدید در شرح
روایت کرده از جندب بن عبد الله ازدی که گفتم بامیر المؤمنین صلوات الله علیه که برخیز و مردم را بجانب
خود دعوت کن و بگوی که من اولی برسول خدایم و انصار بهم رسان و با این ظالمان جهاد کن پس اگر اطاعت
نو کنند بمطلب رسیده باشی و الّا قتال کن اگر کشته شوی و اگر بمانی که حجت تو در پیش خدا غالب خواهد بود
فرمود یا جندب گمان داری که از ده کس یک کس بمن بیعت کند گفتم بلی فرمود امّا من از صد کس بیک کس
امید ندارم و ایضاً مرویست که آنحضرت ؑ فرمود اگر من چهل کس میداشتم که بر اراده و عزم خود ثابت باشند
با این قوم قتال میکردم و ایضاً مرویست که میفرمود اگر حمزه و جعفر زنده میبودند هیچکس طمع درین کار میکرد
امّا من مبتلا شده ام بدو بی مغز ناهموار عباس و عقیل و ایضاً ابن ابی الحدید روایت کرده که معویه بآنحضرت
نوشت که دیروز بود که چون بابوبکر مردم بیعت کردند شبها زنت را بر الاغ سوار میکردی و دو دست پسرهایت
حسن و حسین را میگرفتی و هیچکس از سلمین را نگذاشتی مگر که همه را بخود دعوت کردی و هیچکس غیر از چهار یا پنج
کس اجابت تو نکرد و امّا بنی هاشم نسبت بدیگران اندکی بودند و امّا انصار را اوّل بار از راه دین ربوده بودند و امّا
حرف بیعت عباس و شجاعت زبیر جوابش اینست که این گفتگو چند روز بعد از انعقاد بیعت ابوبکر بود
و چنانکه انشاء الله خواهد آمد عادت عرب و انصار این بود که با کسی که بیعت عهدی میکردند و دست بدست
میدادند نقض آن عهد و مخالفت آن بیعت را ننگ عظیم و عار بسیار میشمردند و هرچند باطل و فاسد میبود
از آن تجاوز نمیکردند اگرچه مؤدی بقتال و جدال میشده باشد پس با اینحال بیعت عباس و شجاعت زبیر
حاصلی نداشت و امّا ابوسفیان از جمله منافقان و غرضش تهییج فتنه و عدوان بود نه اصلاح امت و اعانت
ایمان چنانکه در جواب او مرویست که حضرت امیر المؤمنین ؑ فرمود تو از اهل نفاقی و کار تو در زمان جاهلیت
نیز همیشه فتنه گری بود و بحرف تو اعتنا نمیکنیم و با این سبب بود که چون ابوبکر و عمر این سخن را از و شنیدند
پسرش معاویه را والی شام کردند غضبش تسکین یافته از جملهٔ اعوان ایشان شد و از آنچه گفتیم معلوم شد کفر
و نفاق و ارتداد این اصحاب و استحقاق اضعاف این طعن و لعن و عذاب و ظاهر شد که صبر و حلم حضرت

رسالت و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و علی آلهما الطاهرین تمام حکمت و مصلحت و رحمت و شفقت
بود برامت و رعیت مثل صبر و حلم جناب الٰهی و اگر معاذ الله آن صبر و حلم و مدارا و مماشاة نمیکردند عین فساد
و شر میبود و بیشتر در مبحث وجوب نصب امام و نص برو ذکر شد منافع بی غایت و مصالح بی نهایت
باعتراف مخالفین در وجود امام پس ظاهر شد که جمعی که انکار نص میکنند طعن کرده اند بر خدا یتعالی و حضرت
رسالت بتضییع تمام احکام دین و اسلام و اهلاک همهٔ مسلمین و ابطال حق امام و امّا جواب وجه دوم امّا
قول عباس و عمر گفته شد و مثل آنست قول اوّل ابوبکر و قول دویمش نیز با اینکه حیله ایست برای کتمان نص
و انکار حق امیر المؤمنین و امّا دخول آنحضرت در شوری تکذیب ایشانست نه مصدقشان چنانکه در شرح ابن
ابی الحدید روایت کرده که چون عمر امر بشوری و وصیت خلافت میان شش کس کرد و گفت اگر مختلف شوند
حق با جمعیست که عبد الرحمن در میان ایشانست عباس گفت بعلی بن ابی طالب که امامت از ما گذشت برای
اینکه عبد الرحمن بسبب خویشی و نسبتهای دیگر که با عثمان دارد دیگری را برو ترجیح نمیکند علی ؑ گفت من این معنی را میدانم
امّا چون عمر مرا لایق امامت شمرده و پیش ازین میگفت نبوّت و امامت در یکجا جمع نمیشوند در شوری داخل میشوم تا ظاهر شود که آنوقت دروغ گفته و حالا تکذیب خود کرده و امّا قول آنحضرت بطلحه بعوتش معلوم نیست
و بر تقدیر تسلیم شاید طلحه حرفی گفته باشد که این بر سبیل رد و کنایه و انکار آن باشد و امّا احتجاج آنحضرت بر معویه
ببیعت نه بنص و همچنین در سایر مواضع نام نص نبردن با اینکه دروغ است احتجاج بنص بکرّات نمود چنانکه اخبار
درین باب بسیار است و قدری از آن مذکور شد سوای جوابهائی که در جواب وجه اوّل گذشت جوابش اینست
که بنا بر اینکه در دین مقرر است که با هر قومی بمذهب و اعتقاد ایشان معامله باید کرد و باین سبب است که فرق
فرق مختلفه کفار و مشرکان که هر کدام در میان خود قاعده برای مناکحه دارند بنای حکم اولاد ایشانرا بر قاعدهٔ خود ایشان
گذاشته در اسلام حلال زاده شمرده میشوند و حکم ولد الزنا بر ایشان جاری نمیشود مگر بعد از آنکه از آن ملت بملت
دیگر منتقل شوند چون خلفای ثلثه و معویه و اتباع ایشان بنای ثبوت خلافت را بر بیعت گذاشته بودند و این طریقه
در میان ایشان شایع و متعارف شده بود بنابرین از باب احتجاج بر سبیل مجادله میفرمود که شما که چشم هدایت
از نصوص پوشیده و ثبوت امامت را به بیعت میدانید بیعت بر من کرده اند اطاعت کنید و امّا قبول نکردن
آنحضرت خلافت را بعد از قتل عثمان سببش این بود که میگفتند بتو بیعت میکنیم باین شرط که بطریقهٔ شیخین
عمل کنی و از سنت ایشان تجاوز نکنی فرمود این خلافتی که خدا بمن عطا کرده است نیست و من براه جمعی که راه
خدا را گذاشتند و پیروی شیطان کردند نمیروم و امّا ارشاد ابوبکر و عمر را برای این بود که کار او ارشاد و هدایت
همه عالم و حفظ دین خدا بود و بقدر مقدور هر وقت اطاعتش مینمودند میفرمود و امّا انکار زید و سایر
سادات نص را چند وجه تواند داشت ظاهرترین همه اینکه چون ایشان داعیهٔ امامت برای خود داشتند

مصلحت این کار باطل بسبب انکار حق گشته باشد و امّا خطاب صحابه بابو بکر بخلیفهٔ رسول الله از مؤمنان
ایشان بسبب تقیه و دفع فساد و از مرتدان بسبب ارتداد بود و ابن ابی الحدید سؤال چند که از استاد خود
نموده و جوابها که از و شنیده نقل کرده اگرچه متضمّن طولیست طویل امّا تحمّل حکایتش در جنب کثرت معونتش
مؤنتیست بسیار قلیل و چون ضرورت تاب ترک همهٔ آن نمی آرد پس بالضروره مختصران نامه ترجمه را می نگارد
و آن چنانست که مردی از بنی اسد از حضرت امیرالمؤمنین عم پرسید که چون شد که قوم شما شما را از مقام امامت
دور کردند با اینکه احق بآن بودید فرمود با اینکه نسب ما عالی تر و حسب ما رفیعتر بود سبب تعدّی ایشان
بر ما این بود که امامت کرامتیست عظیم و نعمتیست جسیم نفوس جمعی بران حرص ورزیدند و تمام اهتمام
بر آن گماشتند و نفوس جمع دیگر همّت در سخاوت دیدند و دست ازان برداشتند و ابن ابی الحدید گوید
در وقتی که پیش ابوجعفر یحیی بن محمّد علوی نقیب بصره درس میخواندم و او مردی بود منصف کثیرالعقل امامی
مذهب نبود و از مشایخ تبرّی مینمود و حق را باشیعه میدید و افراط ایشانرا نمی پسندید ازو پرسیدم که قول
آمیرا که پرسید شما را قوم شما دور کردند مرادش روز سقیفه است یا روز شوری گفت روز سقیفه گفتم نفس
من راضی نمیشود که بصحابه نسبت معصیت برسول خدا و دفع نص امام هدی دهم گفت من هم نفسم راضی نمیشود
که بصحابه برسول خدا نسبت دهم که امت را مهمل گذارد و امام و رئیس برایشان نگمارد در وقتی که از دنیا رود
و دیگر دستش بایشان نرسد و تدارک احوالشان نیارد و حال اینکه هرگز از مدینه بیرون نمیرفت تا اینکه در حیات
بود و رجوع مینمود مگر اینکه امیری برایشان میگماشت و ایشانرا ضایع نمیگذاشت بعد ازان گفت هیچکس شک
ندارد که آنحضرت در کمال عقل بود امّا مسلمان اعتقادشان در شان او معلومست و امّا یهود و نصاری و فلاسفه
او را حکیم تام الحکمه سدید الرّای میدانند که بعقل و تدبیر اختراع ملّت و شریعتی کرد و بنای پادشاهی عظیمی گذاشت
و آنمرد کامل العقل عرب را میشناخت و طبیعت ایشانرا میدانست و در کینه جوئی و خون خواهی چه قدر مصرو
تا چه حد بجدّ بوده هرچند روزگار بسیار گذشته باشد که خویشان مقتول در هرجا تفحّص قاتل میکردند تا او را بیابند
و بکشند و انتقام ازو بکشند و اگر او را نیافتند از اقربا و قبیلهٔ او کسی را یا جمعی را هرچند از و دور و بیگانه میبودند
میکشتند و اسلام هنوز در طبیعت ایشان اثری نکرده و این اخلاق ذمیمه را از ایشان بیرون نبرده بود بلکه
ایشان بهمان عادت جاهلیت باقی بودند و کسی که شعوری دارد چون توهّم کند که چنین عاقل کامل از عرب و
خصوصاً از قریش خونها ریخته و در میان ایشان آشوبها انگیخته و اینهمه خونرا در گردن ابن عم و داماد خود کرده
و کینه ها در سینه ها بر وبجوش آورده باشد و میداند که از دنیا میرود و او را بعد از خود میگذارد و دختر و فرزندان
خودرا بآن همه محبت و شفقت که بایشان دارد باو میسپارد نص بر و نکند و او را خلیفه خود و صاحب اختیار
امّت خود نگرداند تا خون او و اهل و اولادش باین وسیله محفوظ ماند آیا این عاقل کامل نمیداند که هرگاه

ایشانرا واگذارد تا رعیت و خار و ذلیل دیگران باشند ایشانرا هدف انتقام دشمنان و خونشان را هدر ایشان
کرده بلکه خود قاتل ایشان گشته و اگر ایشانرا امیر و سلطان در جمیع مردم با ایشان گرداند خونشانرا نگاه داشته
و از خاری و مذلّتشان برداشته و این معنی بتجربه معلوم است که اگر ملکی از ملوک مردم را بکشد و زمام عداوتشانرا
بجانب خود بکشد و کینهای بزرگ در دلشان کارد و ایشانرا برتبهٔ ضبط و ربط بیارد و اهل و اولاد خودرا مهمل
و کارشانرا معطّل گذارد و مردم را سر دهد تا هرکرا خواهد از میان خود پادشاه کنند و اولاد خودرا واگذارد تا داخل
رعیت شوند و خار و بی اعتبار باشند هر آینه بقاشان قلیل و جفاشان طویل و هلاکشان زود و جیواتشان نابود
باشد و دشمنان برایشان برآیند و در مقام انتقام آیند و بشدّت و شوکت تمام عداوت نمایند و
هر روز بهر طرفی بگشتند و همه شانرا بکشند و اگر یکی از ایشانرا پادشاه و صاحب دولت و جاه کند و خویشان
و دوستان خودرا انصار و اعوان ایشان گرداند خونشان محفوظ شود و دست تقلّب مردم از ایشان کوتاه
کرده آیا گمان داری که فاطمه را با آن عزیزی و محبّت و شفقت بروی بگذارد که مثل یکی از گدایان مدینه بدر خانها
گردد و سؤال بکف کند و علی مکرّم و معظّم را بگذارد که مثل ابوهریره دوستی با انس بن مالک انصاری امرا
حکم بخون و عرض و اولادش کنند و صد هزار شمشیر برهنه بر سرش باشد و دشمنان خونش را بخورند و گوشتش را
بدندان بکنند و دستش بهیچ جا نرسد و بهیچوجه چارهٔ نتوانند من گفتم آنچه گفتی خوب گفتی امّا اگر نصّی بود چرا
در جواب سایل استدلال بر اولویّت خود بحسب و نسب نمود و احتجاج بنص نفرمود گفت این را دانسته کرد
و ازین غافل نبود زیرا که سایل تصوّر نص نکرده بود و اعتقاد بآن نداد و بخاطرش نرسیده بود از جهت گفت
کلامی عام نسبت بهمه بنی هاشم که شما احق باینید یعنی از جهت هاشمیّت و نگفت شما منصوصید و نگفت
نص برای تو آمده پس بنای جواب را بران گذاشت که مبنای سؤال بود تا مطابق آن باشد و اگر استدلال
بنص مینمود جواب مطابق سؤال نمیبود و سؤال بی جواب میبود و ایضاً از نقیب حکایت کرده که گفت
مردم میدانستند که خلافت از معالم دین و از جملهٔ عبادات شرعیه است بلکه از امور دنیویه مثل پادشاهی
و سرداری لشکر و داروغگی شهر میدانستند و در امثال این امور مضایقه نداشتند که مخالفت نص و سؤال
کنند هرگاه مصلحت را در غیر آن دانند و باین سبب بود که با اینکه نص فرمود بخروج ابوبکر و عمر با جیش اسامه
بیرون نرفتند و ازین قبیل مخالفتها بسیار میکردند در زمان حیوة آنحضرت مگر نمیدانی که در غزوهٔ بدر رسول در موضعی
فرود آمد که در آنجا با قریش محاربه نماید انصار مخالفت کردند و روزی ابوهریره را فرمود برو ندا کن که هرکس از
روی اخلاص و اعتقاد لا اله الا الله بگوید به بهشت رود عمر در راه باو برخورد و او را منع کرد و چنان بر سینه اش
زد که بر زمین افتاد و بعد از و همهٔ صحابه اتّفاق نموده بسیار از نصوص آنحضرترا ترک کردند مثل سهم ذوی القربی
و سهم مؤلّفة قلوبهم که اسقاط کردند و نداوند با اینکه این دو چیز در باب دین اند خلند تا در باب دنیا و باراء خود در بسیار

امور عمل کردند و حضرت رسالت در وقت رفتن وصیت فرمود که نصاری نجران را از جزیره عرب بیرون کنند
نکردند تا مدتی از خلافت عمر هم گذشت و در ایام ابوبکر برأیهای خود بسیار عمل نمودند و ایشان بودند که مسجد را زیاد
تغییر دادند و مقام را از جای خود تبدیل کردند و بمقتضای رای خود بنحوی که مصلحت میدیدند عمل میکردند و توقف به
نصوص نمیکردند تا اینکه بعد از ایشان فقها اقتدا بایشان کرده قیاس را بر نص ترجیح دادند تا کار بجائی رسید که
شریعت تغییر یافت و قیاس شرع تازه بافته شد و همه صحابه اتفاق نموده امامت را از علی گردانیده بدیگری
دادند رؤسای ایشان عذر گفتند که از فتنه میترسیم چه میدانیم که عرب اطاعت او نمیکنند و نصوص را در پیش خود
تأویل کردند و گفتند اگرچه نصوص هست امّا حاضران چیزی چند میدانند که غایبان خبر ندارند هرگاه مصلحت
نباشد نص را ترک میتوانیم کرد و انصار هم اعانت ایشان نمودند و میانشان غوغا و گفتگو بسیار شد و نزدیک
بود که فتنه و فسادی بهم رسد پس ناچار رؤسای مهاجرین برخواستند و با ابوبکر بیعت کردند و از این جهت بود
که چنانچه عمر گفته بیعة ابوبکر فلتة یعنی بی تأمل و تدبیر شد و کلامشان این بود که باین تدبیر شورت و حدت
انصار را فرونشاندند و هرکس از مسلمین که چشم پوشید و متعرض ایشان نشد خود را از شر ایشان نگاه داشت
و هرکس آشکارا یا پنهانی گفت که رسول الله بر علی نص کرده و او را بخلافت مقرر نموده گفتند از ترس فتنه
بیعت کردیم و عذر گفتند باینکه او کم سن است یا عرب با او عداوت دارند که از ایشان خون بسیار ریخته یا
باینکه او تکبر دارد یا باینکه نبوت و خلافت بیکجا جمع نشوند بلکه از این بیشتر هم گفتند که ابوبکر امامت را بهتر
میتواند کرد و خصوصاً که عمر هم اعانت او میکند و عرب او را دوست میدارند که مرد هموار ملایمست و پیر و
تجربه کرده است و کسی بر وحدی وا و کینه ندارد و بزرگی حسب و نجابت نسب و قرابت با رسول هم
ندارد که بآن افتخار و بر عرب تکبر کند و اگر علی را نصب کنیم اسلام برطرف شود و مردم بکفر رجوع کنند
و صلاح برای دین اینست که نصّی که مؤدّی بارتداد مردم و کفر ایشان و زوال اسلام باشد ترک شود و بخلاف
آن عمل کنند و مردم باین سخن ساکت شدند برای اینکه چند فرقه بودند فرقهٔ دشمنان علی و ایشان از اینکه خلافت
از و گذشت خوشحال و تسلی شدند و فرقهٔ دیگر اهل دین و صاحب یقین بودند امّا چون دیدند که اکابر صحابه
اتفاق کردند بر اینکه خلافت را از آنحضرت بگردانند گمان کردند که مگر نصّی از رسول الله صلعم شنیده اند که ناسخ
نصوص سابقست که در خلافت آنحضرت صادر شده و همه شنیده بودند خصوصاً حدیثی که ابوبکر روایت کرد
که الائمة من قریش چه بسیار مردم از این توهم کردند که آن نصوص منسوخ شده و معنی این حدیث اینست
که امام باید از قریش باشد از هر طایفه ایشان که باشد خوب است و فرقهٔ دیگر که اکثر اعراب و عوام ایشان بودند
که مثل حیوانات از هر جانب آوازی شنوند از پیش روند امثال اینجماعت را رای و تدبیری نباشد بلکه دنباله
رؤسا و پیروان ایشانند اگر نماز واجب را هم از ایشان ساقط کنند اطاعت نمایند پس باین سبب نص

پنهان

پنهان و باطل و بیعت ابوبکر محکم و ثابت شد و اشتغال علی و بنی هاشم نیز بتجهیز و تعزیه رسول الله و در خانه
نشستن و از پی خلافت نیامدن زیاده تاکید و تشیید این شبهه نمود و مردم گمان کردند که البته خلافت ایشان
منسوخ شده و ارادهٔ امامت ندارند و بعد از آن علی و بنی هاشم خواستند که تلافی گذشته نمایند و بیعت ابوبکر را
برهم زنند از پیش نرفت زیرا که عرب نقض بیعت را عیب و عار میدانستند خواه صواب میبود و خواه خطا
و عذر گفتند که حالا بیعت کرده ایم دیگر نقض آن نمیتوانیم کرد و از جمله چیزی که سبب زیادی جرات عمر
شد که از علی عدول نمود و تاکید بیعت ابوبکر کرد اینست که در حضور رسول الله صلعم بسیار بود که با آنحضرت
معارضه میکرد و مخالفت نصوص او مینمود چنانکه در کتب حدیث اخبار بسیار درین باب آمده و خصوصاً
از همه شنیع تر و رسواتر اینکه در وقت رحلت از دنیا فرمود دوات و کاغذ بیارید تا برای شما چیزی
بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید عمر گفت کتاب خدا بس است ما را و مانع شد و مردم دو فرقه شدند
جمعی گفتند قول قول رسول الله است و جمعی گفتند قول قول عمر است و نزاع و غوغا بسیار و آواز
بلند شد پس رسول الله فرمود از پیش من برخیزید که در پیش پیغمبر خدا اینهمه نزاع سزاوار نیست پس کسی
که اینقدر قدرت و جرأت داشته باشد که در حضور آنحضرت و برروی او اینقدر معارضه و قولش را
رد کند و پروا نداشته باشد و نه رسول الله و نه دیگری انکار و منعش نماید پس غایبانه او چه پروا از مخالفت
و رد نص او خواهد داشت هرگاه مصلحت را در خلاف آن داند که بروا انکار و منع خواهد کرد و حال آنکه
اینمرد برای خود عذرها و جوابها تمهید کرده بود جمعی که گفتند نص در شان علی کرده گفت از آن نص رجوع
کرد باینکه ابوبکر را بامامت نماز امر نمود و مردم را بگمان انداخت که این ناسخ آنست و در روز سقیفه
با بوبکر گفت تو مصاحب رسول خدائی همیشه در همه حال با او بوده و ترا برای دین ما که امامت نماز است
پسندیده ما برای پادشاهی دنیا چون بتو راضی نباشیم و عمرو بن عاص هم مددش نمود و حدیثی وضع
کرد که شنیدم از آنحضرت صلعم که آل ابی طالب اولیاء و دوستان من نیستند ولی من خداست و صالح
مؤمنان پس مردم این سخنان ناسخ من کنت مولاه فعلی مولاه گرفتند ابن ابی الحدید گوید من
گفتم نسخ در مثل این چیزی که هنوز وقتش نرسیده و بعمل نیامده چون جایز است نقیب گفت سبحان
الله این مسئله را اکابر علمای اصول نمی فهمند چه جای عربان احمق که باندک شبهه فریب میخورند ایشان
کی تصوّر این میکنند تا جایز دانند یا ندانند بعد از آن گفت پیش از این تاکید این معنی کرد زهد ایشان در
دنیا و ترک لذتهای مأکل و ملابس نمودن و بکرباس و نان جو قناعت کردن و اموال و غنایم را بدیگران
دادن مردم که این را دیدند جمعی که در شان ایشان شک یا شبهه هم داشتند گفتند البته اینجماعت از
رسول خدا چیزی شنیده و دانسته اند که علی را واگذاشتند و آنچه کردند بحق کردند که اگر برای لذتهای دنیا

میکردند

میکردند و اهل دنیا میبودند خود شان باین مشقت و تعب بسر نمیبردند کار بر خود اینهمه دشوار نمیکردند
و نمیدانستند که لذّت ریاست و فرمان روائی از همه لذتها بالاتر است که با این لذّت پروا از هیچ چیز نمیباشد
و فرق میان ابو بکر و عمر و میان عثمان که از ایشان مردم راضی بودند و این را اتفاق نموده معزول و مقتول کردند
اینست که این بطریقهٔ ایشان عمل نکرد و مثل ایشان زهد نورزید طمع در اموال نمود خویشان و امرای خود را دست
داد تا هر چه خواستند کردند پس عرب تاب نیاورده بقتلش آوردند و اگر او هم مثل آنها سلوک میکرد اگر قبله را
از کعبه تغییر میداد یا یکی از نمازهای فریضه را کم میکرد و اکتفا بچهار نماز مینمود اطاعتش میکردند برای اینکه همت
مردم مصروف بدنیا و اموال دنیاست هرگاه یابند ساکت و ساکن شوند و چون از دستشان برود آشفته
و مضطرب کردند و اگر علی هم با اصحاب خود مدارا میکرد و اموال را برؤسا و اکابر میداد کارش بانتظام اقرب
میبود امّا او چشم از تدبیر دنیا پوشید و حکم دین را ترجیح داد و از احکام شریعت تجاوز نکرد از تنخیت اصحاب
مضطرب شدند و بسیاری از اکابر ایشان گریخته پناه بدشمن او بردند امّا پادشاهی کار دیگر است کاری با دین
ندارد تا اینجا ترجمهٔ مختصر سؤال و جواب ابن ابی الحدید و نقیب بود و حق اینست که اگر چه چنانکه شاگردش
اعتراف کرده سنّی است امّا بانصاف حرف زده و خوب بیان نموده امّا چند چیز مانده که بنابر مذهب ایشان
متعرّض آن نشده ضرور است جواب آنها گفتن تا چنانکه العوام فریب خوردند عوام دیگر از راه نروند یکی
اینکه هرگاه نص متضمن ضرر و فساد باشد تغییر میتوان داد جوابش اینست که خدای تعالی که رب العالمین و رسول
او که رحمة للعالمین است نفع و ضرر احکام و اشیا را بهتر از عمر و دیگران میدانند و نفع و خیر بندگان را بیشتر
از ایشان میخواهند پس با وجود این دیگر از گفتن که ما خیر امّت را رعایت کردیم یا بنابر نیست که علم ایشان
بیشتر است از علم خدا و رسول یا خیر عباد را بیشتر از ایشان میخواهند پس اینجماعت بهمین قول کافر شدند
و ایضاً خدای تعالی فرموده که وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ
لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ یعنی هیچ مؤمنی را نمیرسد که بعد از آنکه خدا و رسول او حکم میکنند دیگر ایشان را اختیاری در کار
خود شان باشد و ایضاً فرموده وَقَوْلُهُ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی هر چه
رسول شما را امر میکند بآن عمل کنید و از هر چه نهی میفرماید آن را ترک نمائید و ایضاً فرموده وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا
أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ یعنی هر که بآنچه خدا حکم کرده حکم نکند کافر است و امثال این آیات و
باین معنی اخبار بسیار نیز در مبحث ابطال اجتهاد و مباحث دیگر گذشت پس بمقتضای همین آیات و احادیث
اینجماعت که باعتراف خود و اتباع خود مخالفت نصوص و حکم خدا و رسول او کردند خواه در حکم امامت و خواه
در احکام دیگر همه کافرند دوّیم اینکه گمان میکنند که اگر امامت با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
میبود اسلام منجر بکفر و اهل اسلام کافر میشدند و ابو بکر امامت را بهتر میکرد جواب این بتفصیل بتقریب

جواب اعتراض امام فخر بیشتر گذشت و ایضاً از جواب حرف سابق ظاهر شد که این سخن هم کفر است و ایضاً
هرگاه آنحضرت و حق و قرآن متلازم باشند و هرگز از هم جدا نشوند و باب مدینه علم و جنت او باشد و دیگران
سقف و دیوار باشند پس هر کس حق و بهشت و علم خواهد از و باید بخواهد و دیوار و سقف نیست مگر مانع
و از دیوار و سقف داخل خانه نشود مگر دزد چنانکه در نهج البلاغه از آنحضرت نقل کرده که لا تؤتى البيوت
الّا من ابوابها فمن اتاها من غير ابوابها سمّى سارقا و خلاف حق و قرآن و علم نیست مگر باطل و
ضلالت و کفر و جهالت فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ و خارج بهشت نیست مگر دوزخ فَضُرِبَ
بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ پس همین عذر موجب کفر
اینجماعت و بهمین عذر ایشان کافرند و ایضاً باعتراف همین نقیب اهل اسلام سوای اکابر صحابه که توطیه و
تمهید کردند و خلافت را از آنحضرت بردند سه فرقه بودند یکی دشمنان آنحضرت که عداوت را پنهان داشتند
و اینجماعت بهمین عداوت منافق و کافرند چنانکه اخبار متواتر گذشت و متفق علیه است که منافقان
بعداوت آنحضرت شناخته میشدند و از هر کس عداوت آنحضرت ظاهر میشد علامت نفاق او میبود پس آیات
خواه با آنحضرت باشد و خواه با دیگری که نفاق و کفر ایشان محقق است فرقهٔ دوّیم اهل دین صاحب یقین
که فریب اکابر صحابه خوردند و ایشان را از راه بردند فرقهٔ سیوم اکثر مردم که اتباع و اذناب رؤسا یند و بهر طرف
ایشان میل کنند ایشان از پی روند پس کفر و اسلام ایشان تابع کفر و اسلام ایشانست و خود شان را اصلا استقلال
نیست پس اینجماعت که رؤسا یند و امامت را از آنحضرت گردانیدند و باین عذرها متمسک شدند رعایت
این مصلحت را برای که کردند اگر برای فرقهٔ اوّل کردند ایشان خود بهر تقدیر کافرند و این رعایت اصلا اعانت
ایشان نکرد و اگر برای فرقهٔ دوّیم کردند ایشان خود بهمین مصلحت از راه رفتند و اگر برای فرقهٔ سیوم کردند
ایشان خود اذناب این رؤسا یند و از پی اینها میروند و اگر برای خود کردند خود بایست اطاعت آنحضرت
کنند و مخالفت نکنند تا کافر نشوند و دیگران را هم کافر نکنند پس ظاهر شد که مبدأ و اصل کفر و ارتداد همین
سرکردگان و بزرگانند سیوم از آن چیزها که باقی مانده اینست که قدرت و همّت عمر در مخالفت و ردّ امر
حضرت رسالت غایبانه و حاضرانه که اینجماعت دلیل فخر و عزّت او کرده اند اوضح دلایلست بر بیحیائی و بی
ادبی و حماقت و عوایب او و اینان چنانکه بمقتضای آیات و احادیث بیان شد و ایضاً خدا یتعالی فرموده
وَلَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا هرگاه دعای رسول و آواز کردن و نام بردن او
مثل دیگران خلاف ادب و حرام باشد ردّ حکم او و معارضه با او که بالضروره اعظمست درین باب از آن
چگونه کفر نباشد چهارم اینکه گفت رسول الله صلعم بر ورد و انکار نفرمود دروغ محض است امّا در قضیهٔ ندای
من قال لا اله الّا الله مخلصا دخل الجنّة که آن مرد اجمال و چشم پوشی کرد برای عمر در طرق ما مرویست

کہ گفتند
وغیر

که آنحضرت صلعم نعلین مبارک خود را که نشانی داده بود عمر از دست منادی گرفته آورد بخدمت حضرت رسالت
و بر زمین زد و گفت میخواهی مردم دست از همه کارها بکشند و ترک نماز و همه عباد تها نموده اکتفا بگفتن
لا اله الا الله کنند که ببهشت میروند پس آثار غضب بر جبین مبارک آنحضرت مستولی گشته برخواست که گردنش را
بزند عمر چون اینحال را مشاهده کرد استغفار و تضرع کرد حضرت عفو فرمود و اما در قضیه دوات و کاغذ
کدام انکار باین میرسد که باایشان اعراض نمود و ایشانرا از پیش خود ابعاد و اخراج فرمود و همچنین در قضایای
دیگر که اگر مشغول تفصیل گرانها شویم از مطلب باز مانیم پنجم اینکه چون امیرالمؤمنین عم چنانکه نقیب اعتراف
کرده خدا پرست و مطیع خدا بود چشم از دنیای بی دین پوشید و دیگران چون هوا پرستان اهل دنیا بودند
دین را بدنیا فروختند پس اینست خوب آن بود که او کرد نه دیگران ششم اینکه گفت پادشاهی بموافقت
کاریست غیر دین جوابش اینست که پادشاهی دو قسمت یکی برای و اجتهاد و این غیر دینست چنانکه
ایشان کردند و اگر باین پادشاهی کسی را امام گویند و خلیفه رسول حساب کنند همه پادشاهان عالم در هر جا
باشند ائمه و خلفا خواهند بود و اگر چنین پادشاهی خلیفه و امام نباشد آن بزرگان نیز از جمله پادشاهان
جور باشند نه امام و خلیفه و این نام بر ایشان افترا باشد دویم پادشاهی بموافقت حکم الهی که در مفهوم
نبی و امام بالاتفاق معتبر است چنانکه مکرر گذشت که ریاست عامست در جمیع امور دنیا و دین و این عین
دینست نه غیر آن و معنی خلیفه و امام همین است و آن مخصوص امیرالمؤمنین است و دیگران ازین محروم‌اند
باعتراف همین سنیان و اما دلایل از طرق ما نیز بر اینکه حضرت امیرالمؤمنین عم و اصحاب او بخلافت ابوبکر راضی
و از بیعت او کاره بودند از حد تواتر متجاوز است یک روایت درین رساله از آنجمله اکتفا کنیم که نمونه باشد ازان
بسیار روایت کرده ابان بن عثمان که بخدمت مولای خود امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم عرض
نمودم که هیچکس از اصحاب رسول الله صلعم فعل ابوبکر و نشستن او بجای آنحضرت را بر او انکار نمود فرمود دوازده کس از
مهاجرین و انصار انکار کردند یکی خالد بن سعید بن عاص از بنی امیه و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن
اسود و عمار بن یاسر و بریدهٔ اسلمی از انصار و قیس بن سعد بن عباده و ابوالهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف
و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ابی بن کعب و ابوایوب انصاری وقتی که ابوبکر بر منبر رفت اینجماعت باهم
گفتند برویم و او را از منبر فرود آریم بعضی دیگر گفتند خدایتعالی فرموده که لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ
خود را بدست خود بمهلکه میندازید اگر ما این کار کنیم باعث هلاک خود شویم بهتر اینست که بخدمت حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رفته با رای شریف او مشورة نمائیم پس همه باهم بخدمت آنحضرت رفته عرض
ارادهٔ خود نمودند و گفتند یا امیرالمؤمنین بر خیر تو احقی باین کار و اولائی بآن چرا دست از حق خود برمیداری
فرمود شما اندک مجمعی بیشتر نیستید شما مثل نمکید در طعام و سرمه اید در چشم بعظمت خدا قسم که اگر شما این کار

میکردید

میکردید مرا نزد رانکه مرا بردند و گفتند بیعت کن والا ترا میکشیم شمشیرهای کشیده و مهیای حرب و قتال کرده
می آمدند و چون بکردند من هم علاجی نداشتم که ایشانرا از خود دفع کنم چه رسول الله صلعم بمن گفت که امت بعد
از من با تو غدر میکنند و نقض عهد من مینمایند و تو با من بمنزلهٔ هرون با موسی و امت بعد از من بمنزلهٔ هرون
و تابعان او و بمنزله سامری و تابعان اویند گفتم یا رسول الله پس چه میگوئی که من در آنوقت چکنم فرمود
اگر اعوان بیابی باایشان جهاد کن والا دست از ایشان باز دار و خون خود را نگاه دار تا وقتی که مظلوم پیش من
آئی و چون آنحضرت رحلت فرمود من مشغول غسل و تجهیز او شدم بعد ازان قسم خوردم که ردا بر دوش نگیرم مگر برای
نماز تا قرآنرا جمع کنم بعد ازان دست فاطمه و پسران خود حسن و حسین را گرفته به پیش اهل بدر و جمعی که سبقت
و اعتباری در اسلام داشتند رفتم و ایشانرا بنصرت خود دعوت کردم هیچکس اجابت من نکرد مگر چهار کس سلمان
و مقداد و عمار و ابوذر و با خویشان خود در غیاب مطارحه نمودم هیچکدام بغیر سکوت حرفی نگفتند چه بد طینتی
قوم و بغض ایشانرا بخدا و رسول و اهل بیت او میدانستند شما بروید و آنچه از رسول الله صلعم شنیده اید با مردم
بگوئید تا حجت بر و تمام تر و سبب عقوبت بانجام تر و دوری ایشان از رسول الله صلعم بکامتر پس همه رفتند و
منبر را در میان گرفتند و این واقعه روز جمعه بود و تا اینکه ابوبکر آمد و بر منبر رفت پس اول کسی که حرف زد خالد بن
سعید بن عاص بود از مهاجرین برخواست و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی صلعم گفت
ای جماعت قریش بتحقیق که شما و سرکردگان شما همه میدانید که رسول الله در غزوه بنی قریظه بعد از انکه علی عم
چند کس از ایشان و بزرگ شانرا کشته بود فرمود که ایجماعت قریش بشما وصیتی میکنم بآن عمل کنید و امانتی میسپارم
آنرا ضایع مکنید بدانید بتحقیق که علی بعد از من امام شما و خلیفه منست در میان شما این خبر را جبرئیل از خدای
تبارک و تعالی بمن آورده بدانید که اگر وصیت مرا در شان او حفظ نکنید و او را اعانت و نصرت نمائید که
شما بی نظام و دین شما مضطرب و بی انتظام شود و بدان شما بر شما مسلط گردند و پادشاه شوند این خبر را جبرئیل
از خدای تبارک و تعالی آورده بدانید که اهلبیت من وارثان جای و صاحب اختیار کارهای امت منند خدایا
هرکس اطاعت من کند در بارهٔ اهلبیت من و حفظ کند وصیت مرا در شان ایشان او را در زمرهٔ من حشر
نمای و هرکه معصیت من کند در شان اهلبیت من و وصیت مرا ضایع کند نسبت بایشان او را از بهشتی
که وسعتش مثل وسعت آسمان و زمین است محروم گردان پس عمر بن الخطاب برخواست و گفت ای خالد
ساکت شو تو از اهل مشوره نیستی و اعتنا برای تو نیست خالد گفت تو ساکت باش والله که بزبان خود حرف
نمیزنی و تکیه بر ارکان خود نداری تو بد اصل حبشه در حروب ترسان و در میان قریش بی هنر و بدنشانی بعد ازان
نشست و دندان تفکر بر انگشت تامل می بست بعد ازان سلمان برخواست و گفت ای ابابکر اگر کاری پیش
آید بر که اعتماد میکنی و اگر از تو پرسند که ندانی بکه پناه میبری و حال اینکه در میان این قوم کسی هست از تو دانا

تو بر رسول خدا از تو نزدیکتر که رسول الله صلعم در حیوة او را مقدم داشت و پیش از وفات او را بزرگ گردانید
و بجای خود کذاشت قول او را ترک کردید و وصیتش را از خاطر بیرون بردید نزدیک باشد که از دنیا بآخرت نقل کنید
میدانی که بعد از رسول الله صلعم علی بن ابی طالب صاحب این کار است اگر دست برداری و باو کذاری
سبب نجات تو از آتش باشد چنانکه ما شنیدیم تو هم شنیدی و چنانکه ما دیدیم تو هم دیدی خبر ترا گفتم و
نصیحت خود را بجا آوردم اگر قبول کنی همه کار بایت موافق خیر و هدایت باشد. بعد از آن ابوذر برخواست
و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات و مدح حضرت رسالت پناهی صلعم گفت ای جماعت قریش بتحقیق که شما و وثبت ابوذر
بزرگان شما همه میدانید که حضرت پیغمبر صلعم گفت که خلافت بعد از من مخصوص علی بن ابی طالبست و بعد از و
از اولاد اوست در نسل حسین ع امر او را ترک نمودید و وصیت او را دانسته فراموش کردید و پیروی دنیای
فانی شدید و دست از آخرت باقی برداشتید امم پیشین هم بعد از ایمان کافر شدند و بعد از اقرار انکار
کردند شما هم کافر گشتید و با رسول خدا در مقام حرب آمدید شما و ایشان با هم هیچ تفاوت ندارید مثل پر های
تیر و نعل های کفش زود باشد که جزای اعمال خود بچشید و لذت افعال خود بچشید و خدا ظلم نکند بر عباد بعد از آن
مقداد برخواست و بعد از حمد و ثنا و صلوات و دعا گفت ای معشر قریش همه شما میدانید که اهل بیت نبی
شما در فضل و شرف از شما پیشترند و تعب و مشقتشان در خدمت آنحضرت از شما بیشتر است پس کاری را
که خدا و رسول او مخصوص ایشان کرده اند با ایشان واگذارید و بعد از ایمان بار دیگر کافر مشوید که زیان
کنید بعد از آن بریدهٔ اسلمی برخواست و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و صلوة و دعای خاتم الانبیا صلعم
گفت ای ابا بکر آیا فراموش کردی یا خود را بفراموشی گذاشتی یا بخواب رفتی یا خود را فریب دادی مگر
نمیدانی که رسول خدا صلعم هفت سال در ایام حیوة خود امر فرمود که بر برادر و ابن عم او بامیر المؤمنین
سلام کنیم و هر بار که میدید که ما اطاعت او میکردیم از خوشحالی و شکفتگی روی مبارکش مثل ماه افروخته
میشد پس اگر کار و اختیار را باو واگذارید سبب نجات شما از نار باشد بدانید که من شنیدم از رسول
خدا و اگر دروغ گویم هر دو گوشم کر شود که گفت من بر کنار حوض ایستاده خواهم بود و امت خود را آب میدهم
که در آن اثنا طایفهٔ از اصحاب خود را می بینم که داخل اصحاب شمال بدوزخ میبرند من میگویم اینها اصحاب منند
جبرئیل میگوید نمیدانی که بعد از تو چه کردند امت ترا فریب دادند و بر اهل بیت تو ظلم کردند پس من میگویم
ایشان را از من دور کنید و بآتش برید و دیدم رسول الله صلعم را که میگفت این برادر میگفت این برادر و وصی
و خلیفهٔ من و بهترین امت بعد از من پس او را اعانت و نصرت کنید و از و تخلف مورزید که او هرگز شما را
گمراه نمیکند و از راه راست بیرون نمیبرد بعد از آن قیس بن عباده برخواست و حمد و ثنای خدا گفته صلوة
بر حضرت رسالت صلعم فرستاد و گفت ای ابا بکر از خدا بترس و اول کسی که بر اهل بیت محمد ظلم کند مباش و کار را

بکسی که از تو سزاوار تر است بگذار تا بار گناهت کم شود و روزی که پیش رسول خدا میروی
از تو راضی باشد بهتر است که ناراضی باشد بعد از آن ذوالشهادتین برخواست و حمد و ثنا و صلوة و دعا
بجا آورده گفت یا ابا بکر آیا تو و همه مهاجران و انصار نمیدانید که رسول الله صلعم شهادت مرا تنها قبول نمود
و موقوف بشاهد دیگر نفرمود ابو بکر از روی غضب گفت آری چنین گفت بعد از آن گفت ای جماعت
قریش گواه باشید که من شهادت میدهم باینکه رسول الله صلعم گفت این علی امام شماست بعد از من و خلیفه
منست بر شما پس او را بر خود مقدم دارید و بر و تقدم نکنید که اگر او را مقدم دارید شما را براههای راست
برد و اگر بر و مقدم شوید براههای ضلالت و هلاک روید و او باب حطه است که مردم باو امتحان یابند
هر کس پناه باو برد خدا از گناه او بگذرد و هر که از و جدا ماند مستحق وبال و عذاب شود او مثل سفینهٔ نوح است
که هر کس داخل آن شده از غرق نجات یافت و هر کس از و تخلف ورزید هلاک گردید بعد از آن ابوالهیثم بن
التیهان برخواسته حمد و ثنا و صلوة و دعا بجا آورد بعد از آن گفت ای معاشر قریش گواه باشید که شهادت
میدهم که رسول الله صلعم از این حجره یعنی حجرهٔ فاطمه علیها السلام بیرون آمد دست علی بن ابی طالب را در دست
داشت و میگفت ای مردم این علی برادر من و ابن عم من و کاشف کربها و کشایندهٔ سختیها از پیش روی
من و کسی است که خدای تعالی اختیار نموده او را برای شوهری دختر من کسی که شک در علی کند مثل کسیست
که شک در خدا کند و تابع علی مثل تابع سنت نبی است پس متابعت او کنید که شما را بحق هدایت میکند بعد
از آن سهل بن حنیف برخواست و بعد از ادای حمد و ثنای و صلوة و دعا گفت ای جماعت قریش گواه
باشید که من شهادت میدهم که رسول الله صلعم را در این مکان دیدم که میگفت ای مردم این امام شماست
بعد از من و وصی منست در حیوة من و بعد از وفات من و قاضی دین من و وفا کننده بوعدهٔ من و اول
کسیست که در کنار حوض دستش بدست من میرسد پس خوشا حال کسی که متابعت و نصرت او کند و بدا
حال کسی که از و تخلف کند و او را واگذارد بعد از آن ابی بن کعب برخواست و بعد از حمد و ثنا و صلوة و دعا
گفت چه گویم بیش از آنکه دیگران گفتند دیدم پیغمبر صلعم را که غضب آلود بیرون آمد و دست علی را در دست
گرفته و گفت ایها الناس هر که من مولای اویم علی مولی و امام و حجت خداست برو بتحقیق که خدای عز
و جل سموات را آفرید و برای آنها اهل و سکان و حافظان مقرر کردانید و حافظان آنها ستارگانند که هرگاه
آنها فانی شوند اهل سموات فانی گردند ای مردم بتحقیق که خدا زمین را آفرید و برای آن اهل و سکان مقرر نمود
و برای اهل آن حافظان عطا فرمود و حافظان اهل زمین اهل بیت منند که هر وقت ایشان از روی زمین
بروند اهل زمین هلاک شوند بعد از آن ابو ایوب انصاری برخواست و حمد و ثنا و صلوة و دعا گفت
بعد از آن گفت ای جماعت مهاجر و انصار مگر نشنیده اید که خدای عز و جل گفته إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ

اَمْوَالَ الْیَتَامیٰ ظُلْماً اِنَّمَا یَاْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نَاراً وَسَیَصْلَوْنَ سَعِیراً وگفته اِنَّا اَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِینَ نَاراً اَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا یعنی بتحقیق که جمعی که اموال یتیمان را بظلم میخورند شکم خود را پر از آتش میکنند زود باشد که بجهنم روند بتحقیق که ما برای ظالمان آتشی مهیا کرده ایم که از همه جانب با ایشان احاطه میکند آیا یتیمی نزدیکتر از یتیمان رسول خدا هست که دیروز جدشان از دنیا رفته وامروز شما حق ایشان را بغصب گرفته اید در این حال گریه گلویش را گرفت ودیگر نتوانست حرفی گفت وابوبکر ملزم شد وهیچ جواب نگفت پس عمر برجست وگفت از منبر فرود آی بهمین تو که حجتی نداری چرا خود را در این مقام میداری والله که بخاطرم رسید که ترا عزل کنم وسالم غلام ابی حذیفه را بجای تو نصب کنم ودستش را گرفته بخانه رفتند وسه روز بر این حال بودند که بمسجد نمی آمدند روز سیوم خالد بن ولید آمده گفت چه در خانه نشسته اید والله که بنی هاشم طمع در خلافت میکنند وسالم ومعاذ هر کدام با هزار کس آمدند وایشانرا بیرون آوردند با شمشیرهای برهنه وعمر پیش پیش میرفت تا داخل مسجد رسول الله صلعم شدند وامیرالمؤمنین عم با چند کس از اصحاب خود نشسته بودند عمر گفت ای اصحاب علی اگر کسی از شما خواهد که مثل دیروز سخنی گوید سرش را برمیداریم پس خالد بن سعید بن العاص برخواسته گفت ای کنیز زادهٔ حبشی شما بشمشیر خود ما را تهدید میکنید وبجمعیت خود ما را میترسانید والله که شمشیر ما از شمشیر شما تیزتر است واگرچه ما اندکیم اما از شما بیشتریم که حجت خدا در میان ماست والله که اگر نه اطاعت امام من اولی میبود شمشیر میکشیدم وبا شما جهاد میکردم تا وقتی که از عهدهٔ عذر خود برآیم پس امیرالمؤمنین عم فرمود بنشین ای خالد که خدا مرتبه ترا دانست وشکر سعی ترا بجا آورد پس سلمان برخواست وگفت الله اکبر الله اکبر از رسول خدا شنیدم واگر دروغ گویم گوشهایم کر شود که میگفت برادر وابن عم من در مسجد من نشسته با چند کس از اصحاب خود جمعی از سگان جهنم بر روی او جسته ارادهٔ قتلش وقتل اصحابش کنند ومن هم شک ندارم که شما همان جماعتید پس عمر بر وحمله کرد امیرالمؤمنین عم برجست وعمر را گرفته بر زمین زد وگفت اگر نه تقدیر سابق الهی وامر حضرت رسالت پناهی میبود بتو مینمودم که کدام یک از ما بیکس تر وعاجزتریم بعد از آن با اصحاب خود التفات نموده فرمود بروید رحمکم الله والله که من باین مسجد نیامدم مگر چنانکه برادرانم موسی وهرون داخل شدند وقتی که اصحابش گفتند تو وخدایت بروید وبا کفار جنگ کنید که ما همین جا می نشینیم والله که نیامدم مگر برای زیارت رسول خدا یا برای حاجت دیگر چه جایز نیست حجتی را که رسول الله صلعم نصب فرموده که مردم را در حیرت گذارد ابان گفت که حضرت امام جعفر عم گفت والله که داخل مسجد نشده بود مگر چنانکه خود فرمود وهمین حکایت با قدری تفاوت الفاظ در کتاب احتجاج شیخ طبرسی رحمه الله نیز مذکور است اما طریق معجزه بیانش اینست که آنحضرت دعوای امامت نمود واظهار معجزه

فرمود پس امامتش حق ودعوایش صدق خواهد بود اما دعوای امامتش بر همهٔ عالم ظاهر واما اظهار معجزه اش آن نیز میان مؤالف ومخالف متواتر است ومخالفین چه جای مؤالفین درین باب ابواب ومجلدات ساخته وانواع مصنفات پرداخته اند از آنجمله کتاب فصول مهمه شیخ نورالدین علی صباغ مالکی وتاریخ شیخ کمال الدین شافعی وتاریخ ابن جوزی وشرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید وسایر کتب ایشان حتی متکلمانشان با کمال عصبیت اقرار کرده واعتراف نموده اند از جملهٔ معجزات مشهورهٔ آنحضرت رد شمس است مگر که ابوبکر بن فورک در کتاب فصول وابن مغازلی بدو طریق وقاضی ابویعلی در کتاب معتمد وصاحب کتاب بشایر المصطفی وابن مردویه ونطنزی وابن مبداء وجرجانی وشیرازی وحسکانی وجمعی دیگر غیر ایشان روایت کرده ومسلم داشته وبسیار شعرا در اشعار ذکر نموده اند واز جمله معجزات آنحضرت اخبار از امور غایبه است گذشته وآینده که در عالم مشهور ودر کتب دوست ودشمن مسطور است از آنجمله بعضی از آنها در شرح ابن ابی الحدید مذکور است از آنجمله خبر بنی العباس است که فرمود ملک بنی العباس تمامش دشوار وهیچ آسانی در آن نیست اگر ترک ودیلم وسند وهند وبربر وطیلسان همه جمع شوند که ملک را از ایشان زایل کنند نتوانند تا وقتی که امرا واولیای ایشان از ایشان متفرق شوند وپادشاهی از ترک بر ایشان مسلط گردد که بهیچ شهری نگذرد مگر که فتح کند وهیچ علمی برابر او بلند نشود مگر که سرنگون گردد وای بر کسی که با او معارض شود وبا نیطریق گذرد وگذراند تا مظفر گردد ومستقل شود وملکش متمادی ومستمر باشد تا وقتی که آنرا بمردی از عترت من سپارد ومجملاً معجزات آنحضرت مشهور تمام عالم ومیان همه کس مسلمست اگر گویند اگرچه دعوای امامت وخارق عادت از آنحضرت صادر وثابت است بجهت نبک هر کدام در وقتی اما چنانکه در مبحث نبوت گذشت هر خارق عادتی معجزه ودلیل ثبوت نبوت وامامت نیست بلکه معجزه خارق عادتی است که مقارن دعوی باشد وظهور خارق عادت از آنحضرت در وقت دعوی امامت ثابت نیست بلکه هر کدام در وقتی در وقت دیگر بوده گوئیم موافقت نیز نوعی از مقارنتست اگرچه در یکوقت نباشند باینمعنی که خارق عادت هرگاه موافق واقع باشد بالضروره فرع قوت نفس در سعادت ومرتبهٔ ولایت الهیست که مدعی امامت بکذب از آن محروم وحالش از آن در غایت تباهیست پس هرگاه مدعی امامت صاحب خارق عادت موافق باشد البته دعوایش صادق باشد وگاه باشد که بعضی از متعصبان در باب اخبار از امور غایبه بخاطر رسد بلکه بر زبان نیز گذرد که علم غیب مخصوص جناب الهیست وباین سبب انکار این اخبار کنند وجوابش اینست که معنی اختصاص علم غیب بجناب الهی اینست که دیگران بی تعلیم او نمیدانند اما هر کرا او تعلیم فرماید داند چنانکه فرموده عَالِمُ الْغَیْبِ فَلَا یُظْهِرُ عَلیٰ غَیْبِهِ اَحَداً اِلَّا مَنِ ارْتَضیٰ مِنْ رَسُولٍ رسول در این آیه بموافقت لغت شامل ملایکه

حامل وحی و اخبار غیب بر سل و شامل ائمه و خلفای انبیا نیز هست چه همه ایشان فی الحقیقه رسولان
خدایند بخلق بعضی بی واسطه و بعضی بواسطه و الا لازم آید که اخبارات حضرت خاتم الانبیا و سایر انبیا
باطل و کاذب باشد و از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم مرویست که فرمود ما غیب
نمیدانیم اما هر چه خواهیم خدا بتعالی از ما پنهان نمیدارد دوم بنا طریق اجماع تقریرش اینست
که اجماع همه امت متحقق است بر اینکه خلافت بعد از حضرت رسالت صلعم منحصر است در علی و بعد
ازو منتقل شود باولاد او یا عباس یا ابو بکر و بعد از و عمر و بعد ازو عثمان و غیر این سه مذهب مذهب
دیگر نیست پس اجماع متحقق است بر اینکه خلافت بیفاصله از غیر این سه کس منتفی است و خلافت غیر علی و اولاد
او باطلست پس خلافت ایشان حق است و الا خرق اجماع مرکب لازم آید اما بطلان خلافت
عباس بدلیل انقراض اهل آن مذهب بوجوب بقاء المذهب الحق الی یوم القیمة و حال
اینکه قول بخلافت عباس چنانکه اهل بصیرت بتواریخ تصحیح کرده اند در زمان خلفای بنی العباس
بجوش آمد ایشان از جاحظ حادث شده و پیش از آن نبوده و اما بطلان خلافت ابو بکر و عمر و عثمان
بدلیل صدور افعال چند از ایشان که بالاتفاق مانع صحت خلافتست و بتفصیل انشاء الله خواهد آمد و مخفی
نماند که این دلیل اگر چه بحسب ظاهر شبیه است بدلیل عصمت اما فی الحقیقه طریقی است علیحده چه بر تقدیر
تسلیم عدم وجوب عصمت صدور بعضی افعال که منافی عدالتست مانع خلافتست بالاتفاق و مراد درین مقام
اینست اگر گویند شاید مستحق خلافت رابعی باشد که بسبب تقیه داخل اجماعت شده و کتمان حق خود
کرده باشد گوئیم اتفاق امیر المؤمنین ع با جماعت که بالاتفاق معصوم و ملازم حق و قرآنست و سبب
حجیت این اجماع بمذهب حق همانست دلیلست بر نفی این احتمال و الا لازم آید صدور معصیت
از معصوم و امتناع این معلوم است چون بفضل الله تعالی و حمده از دلایل و اثبات امامت حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین صلوات الله علیه فارغ شدیم ذکر دلایل مخالفان بر امامت ائمه خود شان و جواب آن نموده
ذکر مطاعن ایشان که فی الحقیقه متمم این مطلب است بعد از آن انشاء الله ذکر کنیم **فصل ششم**
در ذکر ادله سنیان بر امامت ائمه ایشان و جواب ورد آن و آن چند چیز است **دلیل اول**
اجماع همه مخالفان مثل امام فخر و ملا سعد الدین و قاضی عضد و ابن ابی الحدید و سایر اکابر و اصاغر
علما و متکلمان ایشان متفقند و در همه کتابهای خود تصریح کرده اند که عمده ادله ایشان بر خلافة ابو بکر
اجماعست و تقریر آن چنانکه خود نموده اند دو وجه است یکی اینکه اجماع امت ثابتست بر اینکه امام بعد از
حضرت رسالت صلعم یا ابو بکر است یا علی یا عباس و ازین سه بیرون نیست و چون بیعت بر امامت
ابو بکر کردند علی و عباس با او منازعه ننمودند بلکه تسلیم امامت باو فرمودند و منازعه نکردن ایشان با

بسبب عجز بود یا با وجود قدرت عجز احتمال ندارد چه علی با غایت شجاعت و نهایت شهامت و نسب رفیع
و حسب منیع و قوت یقین و تصلب در دین و عم عباس عم رسول الله صلعم نیز و فاطمه دختر آنحضرت و حسن
و حسین علیهم السلام و فرزندان او و زبیر با آن شجاعت همه با او بودند و ابو سفیان با آن اعتبار معاون او
بود و انصار با و مایل بودند و ابو بکر مردی بود ضعیف حال بی مال و باعتقاد شیعه جبار و ناتوان بی لشکری
و عسکری و نه شوکتی و قوتی پس با اینحال عاجز بودن علی و عباس از ابو بکر احتمال نتواند داشت پس ترک
منازعه ایشان هرگاه بسبب عجز نباشد بلکه با وجود قدرت باشد بر منازعه پس اگر امامت حق ایشان
میبود ترک حق دینی خود کردن با وجود قدرت بر طلب آن معصیت کبیره است که منافی امامت و موجب
عدل ازان منزلتست پس هرگاه امامت حق ایشان نباشد حق ابو بکر خواهد بود و الا خرق اجماع مرکب
لازم آید وجه دویم اینکه طریق ثبوت امامت یا نص است یا اجماع و نص بر هیچکس یافت نشده بدلایلی
که مذکور شد و اجماع بر غیر ابو بکر واقع نیست بالاتفاق پس او امامست و جواب وجه اول اینست که
شجاعت و شهامت و جهات فضایل آنحضرت از همه بیشتر و از همه کس بیشتر است چنانکه بفضل الله
بتفصیل بیان شد و معاونت عباس و زبیر و دیگران نیز حقیقتش گذشت و با وجود این ترک دعوای
حق خود ننمود چنانکه گفتیم و خواهیم گفت انشاء الله و ترک منازعه از عجز نبود بلکه با وجود کمال قدرت بود
بچندین سبب که بتفصیل بحمد الله تعالی ذکر یافت و بنا برین بسبب کمال قوت یقین و تصلب دین بود که
مؤید امامتست نه مفسد آن و جواب وجه دویم چند وجه است اول اینکه طریق ثبوت امامت
پنج است و هر پنج طریق که از جمله آنها نص و اجماعست امامت حضرت امیر المؤمنین ع ثابت
گشت و نص متواتر مکشوف ظاهر اجمالا و تفصیلا بر آنحضرت صلعم بفضل الهی و جواب مزخرفاتی که
دلایل انکار نص نام کرده اند بتفصیل گذشت وجه دویم اینکه قایلین بحجیت اجماع مختلفند در اینکه آیا
تحقق اجماع ممکنست یا نه و بر تقدیر امکان اجماعی در عالم متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق تا ثبوتش
بحد تواتر نرسد حجت است یا نه و از همه مراتب گذشته آیا در حجیتش شرطست که هیچیک از جماعت
تخلف و مخالفت آن نکنند تا وقتی که همه ایشان بروند یا نه پس اثبات حجیت اجماع موقوفست
بر اثبات همه این مراتب و بر تقدیری که از عهده همه بر آیند از عهده شرط آخر البته بر نیایند چه تواند که
بسیار مردم بعد از آن پشیمان شده باشند چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده که بعد از آنکه با ابو بکر بیعت
کردند و امارت او قرار یافت جمعی از انصار پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و علی بن ابیطالب را
طلبیدند که با او بیعت کنند او بیرون نیامد وجه سیوم اینکه اجماع اینست که همه اهل حل و عقد اتفاق
کنند و باعتراف سنیان چنانکه ابن روزبهان گفته اهل حل و عقد در امر امارت و سلطنت امرا

وسرداران لشکر بودند ودر آنوقت امرا انصار بودند وسعد بن عباده که بزرگ ایشان بود وپسرش
با ابوبکر وعمر هیچکدام بیعت نکردند وسعد از ایشان فرار نموده بشام رفت ودر آنجا میبود تا در زمان عمر
خالد بن ولید او را کشت واینمضمون در اکثر کتب ایشان مسطور ومیان همه مسلّم ومشهور واز آنجمله
در کتاب استیعاب ابن عبد البر وکتاب اصابه ابن حجر عسقلانی وتاریخ بلادری وتاریخ روضة الصفا عبدالبر
باختلاف الفاظ مذکور است ودر کتاب استیعاب گفته که سعد وطایفهٔ از خزرج وطایفهٔ از قریش
از بیعت ابوبکر تخلف کردند وابن قتیبه که از جملهٔ اکابر ایشانست ذکر کرده که هیجده کس از صحابه با ابوبکر
بیعت نکردند ورافضی وشیعه علی بن ابی طالب بودند سلمان وابوذر ومقداد وعمار وخالد بن سعید بن
عاص وبریدهٔ اسلمی وابی بن کعب وخزیمه ذو الشهادتین وابو الهیثم بن تیهان وسهل بن حنیف
وعثمان بن حنیف وابو ایوب انصاری وجابر بن عبد الله انصاری وحذیفة بن الیمان وسعد بن
عباده وقیس بن سعد وعبد الله بن عباس پس با تخلف مثل اینجماعت عظیم الشأن اجماع متحقق
نباشد وجه چهارم اینکه اجماع بی دخول قول معصوم اصلا حجت ومعتبر نیست چنانکه بتفصیل در
مقام خود مذکور شده واجماع معتبر خواه بسبب اشتمال بر قول معصوم وخواه مطلقا وقتی حجتست
که همه اهل اجماع اتفاقشان باعتقاد واز روی رضا باشد وحال اینکه حضرت امیر المؤمنین ع وعباس
وبنی هاشم فاطمه وسلمان که در شان او مؤالف ومخالف روایت کرده اند از حضرت رسالت ص
که فرمود سلمان منّا اهل البیت ودر فردوس دیلمی روایت کرده که فرموده یا سلمان انت منّا
اهل البیت وقد اتاک الله العلم الاوّل والعلم الاخر والکتاب الاوّل والکتاب
الاخر وصاحب فتوحات باینحدیث استدلال بر عصمت سلمان کرده وعمار که در شان او اخبار
بسیار روایت کرده اند که الحق یدور مع عمار حیثما دار وابوذر که در فردوس دیلمی ومصابیح و
کتب دیگرشان روایات متعدده آمده که در زیر آسمان وبر روی زمین راست گوتر از ابوذر نیست شبیه
عیسی بن مریم کسی نیست ومقداد که در صحیح ترمذی برای او وایشان روایت کرده که حضرت رسالت ص
فرمود خدای تبارک وتعالی مرا امر فرمود بمحبت چهار کس وفرمود من هم محب ایشانم علی ومقداد و
سلمان وابوذر وامثال این اخبار در شان ایشان بسیار از طرق مخالف ومؤالف مرویست و
هیچکدام ایشان اول تا چهل روز یا سه ماه یا شش ماه ومجملا مدتها علی اختلاف الاقوال با ابوبکر بیعت
نکردند وبعد از آن بجبر واکراه چنانکه بتفصیل انشاء الله ذکر میشود بیعت کردند پس این بیعت اصلا معتبر
واین اجماع مطلقا حجت نیست امّا اینکه بیعت ایشان بعد از مدتی وخصوصا ششماه وآن هم بجبر و
مکر واکراه بود بدلالت اخبار بسیار از طرق متفق علیها میان ایشان وماست از آنجمله روایت کرده حمیدی

درجمع

درجمع بین الصحیحین وبلادری از عایشه که فاطمه علیها السلم ششماه بعد از حضرت رسالت ص زنده بود
بعد از آن رحلت نمود وتا او بود مردم روی بجانب علی داشتند وچون او از دنیا رفت روی مردم
از او گشت چون دید که مردم از او گردیدند مضطر شد وبا ابوبکر صلح کرد ودر صحیح مسلم مرویست که از زهری
پرسیدند که علی تا ششماه بیعت نکرد گفت نه والله ونه هیچیک از بنی هاشم ودر صحیح بخاری ومسلم هردو
باینعبارت گفته که انّ بنی هاشم کانوا تبعا لعلیّ بن ابی طالب ومجتمعین علی استحقاق
تقدّمه علیهم وانّه ما بایع ابابکر احد منهم حتّی اضطرّ علیّ علی البیعة کرها اولعدم النا صر
یعنی بنی هاشم تابع علی بن ابی طالب ومتفق بودند بر اینکه او احق از ایشانست برای خلافت وهیچیک
از ایشان با ابی بکر بیعت نکردند تا وقتی که علی مضطر شد ببیعت باکراه یا برای عدم ناصر وملا سعد الدین در شرح
مقاصد ذکر کرده که ابوبکر عمر وابو عبیده را پیش علی فرستاد وگفتگوی بسیاری شد واز عمر غلظی بظهور
رسید بعد از آن علی آمد وداخل آنچه جماعت کرده بودند شد ووقت برخواستن از مجلس گفت مبارک
گرداند خدا در آنچه شما را خوشحال ومرا دلگیر کرد واین اخبار صحیح واقرار صریح از شیوخ وعلمای ایشان
برهان قاطعست بر اینکه بیعت آنحضرت بعد از جبر واکراه وغلظت واقع شد وآنحضرت خود تصریح
فرمود که مرا دلگیر کرد پس با وجود دلگیری ودرشتی واکراه این بیعت چه اعتباری تواند داشت و
تفصیل این مجمل اینست که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بچندین روایت وبلادری واعثم کوفی وواقدی
وطبری در تاریخ وابن خیزانه در کتاب غرر وابن عبد ربه در کتاب عقد وصاحب کتاب انفاس
الجواهر وسایر مصنفان ومورخان ایشان روایت کرده اند بتفاوت الفاظ وزیادی وکمی که بعد
از آنکه خلافت ابوبکر منعقد شد ابوبکر وعمر خالد بن ولید را فرستاد که بروید وعلی وعباس وزبیر را
باشد عنف بیارید واگر نیایند با ایشان قتال کنید ایشان با جماعت بسیار از مهاجر وانصار که ابوبکر
مقرر نمود رفتند بدر خانه حضرت فاطمه علیها السلم که امیر المؤمنین وحسن وحسین وعباس وزبیر وجمعی
بسیار از بنی هاشم وسلمان ومقداد وجمعی دیگر از شیعیان مجتمع بودند وهیمه بسیار بردر خانه جمع کرد
وعمر فریاد کرد که از خانه بیرون آئید واگرنه خانه را آتش زنم فاطمه بپس در آمده آواز کرد که آتش میزنی
خانه را که علی وحسنین وجماعت بنی هاشم در آن باشند گفت والله که اگر بیرون نیایند خانه را وهرکه
درخانه است آتش میزنم پس خالد در پیش در ایستاد وجماعت در اطراف وحوالی خانه ایستادند
وعمر در را شکسته فاطمه را در میان در ودیوار فشرد چنانکه محسن نام پسری که در شکم داشت ساقط شد
وبدرون خانه رفته علی وزبیر را بیرون آورده بعنف وشدت تمام میکشیدند ومیبردند وبنی هاشم
وسایر جماعت از عقبشان روان گشته کوچهای مدینه از کثرت وازدحام مردم پر شد وعلی میگفت

آغا

اَنَا عَبْدُ الله واخو رَسُوله من بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم مرا بکجا میکشید و با نحال چرا ببرید و فاطمه بر در حجرهٔ خود ایستاده و زنان بنی هاشم و دیگران بر دور او جمع شده فریاد میکرد و میگفت ای ابو بکر چه زود مردم را بر اهل بیت رسول خدا دلیر کردی و حرمت ما را بردی والله که با عمر دیگر حرف نزنم تا وقتی که پیش خدا روم و باین نحو ایشان را میراندند و میبردند تا پیش ابو بکر رسیدند گفتند بیعت کن با و گفت من احق باین کارم و شما اولائید که بیعت کنید بمن شما امارت را از انصار گرفتید و احتجاج بخویشی رسول الله کردید ایشان اطاعت نموده امارت را بشما تسلیم کردند من هم بهمان حجت بر شما احتجاج میکنم و خویشی من با آنحضرت نزدیکتر است از شما پس انصاف دهید و از خدا بترسید و حق ما را بشناسید چنانکه انصار حق شما را شناختند والا اقرار بظلم دانسته خود بکنید عمر گفت ما دست از تو باز نمیداریم تا بیعت کنی علی گفت ای عمر تو کاری میکنی که خود در آن شریک باشی امروز برای او سعی میکنی که فردا بتو تسلیم کند والله که حرف ترا نمی‌شنوم و با و بیعت نمیکنم ابو عبیده گفت یا ابا الحسن تو کم سنی و ایشان پیران و ریش سفیدان قوم تواند و تجربهٔ ایشان بیشتر و از تو کاردان‌ترند و ابو بکر این کار را بهتر از تو میتواند کرد و از عهدهٔ آن بهتر میتواند برآمد با و واگذار و با و راضی شو تو هم اگر بمانی و پیر شوی سزاوار این کار خواهی بود که صاحب فضل و قرابت و سبقتی پس علی گفت ای جماعت مهاجران از خدا بترسید و حق محمد را از خانه او بخانهای خود مبرید و اهل او را از جای او و منصب او دفع مکنید بخدا که ما احقیم از شما مگر در میان ما کسی نیست که کتاب خدا را خوانده و دین او را دانسته و از عهدهٔ این کار برآید و تحمل این بار تواند والله که آنکس در میان ماست قرآن در خانهای ما نازل شده و مائیم معدن علم و فقه و سنت و ما داناتریم بکارهای خلق از شما شما پیروی هوا مکنید که از حق دورتر شوید پس بشیر بن سعد گفت یا علی اگر انصار این سخن را پیش از آنکه با ابو بکر بیعت کنند شنیده بودند یک کس با تو مخالفت نمیکرد اما چون تو در خانه نشستی و حاضر نشدی مردم را گمان شد که ترا حاجتی باین امر و رغبتی باین کار نیست امیر المؤمنین علیه السلام گفت چون میشد که من رسول خدا را در خانه بگذارم و جسد مبارک او را بخاک نسپارم و بیایم و با مردم در سر خلافت او منازعه نمایم و ابو بکر گفت اگر بیعت نمیکنی بار تو جبر نمیکنیم اگر من میدانستم که تو با من منازعه میکنی ارادهٔ این کار نمیکردم اما حالا بیعت کرده اند پس علی رفت و در خانه نشست تا وقتی که فاطمه علیها السلام فوت شد بعد از آن بیعت کرد و فشردن حضرت فاطمه سلام الله علیها و اسقاط محسن را بلاذری و محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل روایت کرده اند و ایضاً بلاذری روایت کرده که چون علی علیه السلام را پیش ابو بکر آوردند ابو بکر با و گفت بیعت کن گفت اگر نکنم چه میکنی گفت گردنت را میزنم پس علی علیه السلام رو بآسمان کرد و گفت خدایا گواه باش بعد از آن

بیعت کرد و ایضاً روایت کرده از عدی بن حاتم گفت هرگز بر هیچکس دلم اینقدر برحم نیامد که بر علی روزی که گریبانش را گرفته کشان کشان پیش ابو بکر آوردند و گفتند بیعت کن گفت اگر نکنم چه کنید گفتند میکشیم گفت میکشید بندهٔ خدا و برادر رسول خدا را و ابن قتیبه در کتاب سیاست روایت کرده که عمر بعلی گفت اگر بیعت نکنی گردنت را بزنیم پس علی علیه السلام گریان بر سر قبر رسول الله صلی الله علیه و آله رفت و گفت یَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي ای برادر من بتحقیق که قوم بر من زور آوردند و نزدیک شد که مرا بکشند و ایضاً بلاذری روایت کرده از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که فرمود والله که بیعت نکرد تا دید که دود بدرون خانه آمد و ایضاً بدو روایت با تفاوت لفظی نقل کرده که قبیلهٔ اسلم بیعت میکردند و میگفتند تا بریده بیعت نکند ما بیعت نکنیم برای اینکه او از حضرت رسالت روایت میکند که فرموده علی ولیکم بعدی پس علی فرمود شما بیعت کنید که اینجماعت مرا مجبور و مضطر کرده اند میان اینکه با ایشان بیعت کنم و حق مرا بظلم ببرند یا مقاتله کنم و مسلمین متفرق و مردم مرتد شوند پس من اختیار ظلم بر خود و غصب حق خود کردم ایشان هرچه خواهند کنند و در نهج البلاغه روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در وقت دفن حضرت فاطمه علیها السلام خطاب بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرد و گفت السَّلامُ عَلیكَ یا رسول الله و بعد از چندی مخاطبه گفت دخترت بتو خبر میدهد از و سؤال کن و حقیقت حال را از و بپرس که با من چه کردند و حق مرا چون بردند با اینکه هنوز از حضور تو آنقدر وقتی نگذشته و خاطرها از یاد تو خالی نگشته و ابن عبد ربه در کتاب عقد روایت کرده که معاویه کتابتی نوشت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از جملهٔ جوابی که آنحضرت نوشت این بود که گفتی من از خلافت خلفا کراهت داشتم و بآن راضی نبودم و بر ایشان حسد و بغی نمودم اما بغی معاذ الله که من اهل آن باشم و اما کراهت از آن خلافت بخدا که از آن عذری نخواهم و در رد و اقرار بناخن انکار نخراشم و ایضاً در نهج البلاغه و تاریخ اعثم کوفی و سایر تواریخ و کتب مخالفین مسطور و بر زبانها مذکور و میان مؤالف و مخالف مشهور است کتابتی که معویه برسبیل تعییر و سرزنش بآنحضرت نوشته که ترا مثل شتری که مهار در بینیش کنند بجبر و اکراه میکشیدند و میبردند که بیعت با ابو بکر کنی و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب نوشت که بخدا قسم که خواستی مرا مذمت کنی مدح کردی و خواستی مرا رسوا کنی خود رسوا شدی مسلم را عار و ننگی نیست از اینکه مظلوم باشد و ایضاً در بعضی از خطب نهج البلاغه فرموده حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم على الاعقاب وغالتهم السبل واتكلوا على الولائج ووصلوا غير الرحم وهجروا السبب الذي امروا بمودته ونقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه في غير موضعه معادن كل خطيئة وابواب كل ضارب في غمرة قد ماروا في الحيرة وذهلوا في السكرة على سنة من آل فرعون من منقطع الى الدنيا راكن او مفارق للدين مباين

ترجمه مضمونش اینست که روزی که خدا رسول خود را بجانب خود برد و روحش را قبض کرد قومی از دین برگشتند
و تخم ضلالت در مزرع هدایت کشتند و اعتماد برای و اعتقاد خود کردند و فریب هوای نفس خوردند
و بیگانگان رسول را بجای خویشان او نشاندند و خویشان او را که سبب نجات شان و مأمور بمودت
ایشانند از دست اطاعت فشاندند و بنای امامت را از اساس نبوت برداشتند و بجای دیگر
گذاشتند این جماعت معدن هر خطا و تباهی و پیشروان راه هر گمراهیند مثل آل فرعون در لجهٔ حیرت
دست و پا میزنند و در وادی مستی راه سرگردانی میروند جمعی دنیا پرستان دل بر دنیا نهاده و جمعی
دین از دست دادگان از راه یقین دور افتاده و ابن ابی الحدید بعد از شرح این خطبه گفته که اگر کسی
گوید که این فصل صریحست در تحقیق مذهب امامیه گوئیم نه بلکه ما حمل میکنیم بر اینکه مراد از آنجماعت آنانند
که در ایام صفین با آنحضرت محاربه نمودند و اعوان معویه بودند و این کارها کردند و امامت را از خاندان
نبوت بخانهٔ اهل طغیان بردند بعد از آن گفته که اگر گویند که لفظ خطبه دلیلست بر خلاف این تاویل
چه رجعوا چون جزای شرطست باید در زمان مقدم آن باشد پس در همانروز که حضرت رسالت از دنیا
رحلت کرده ایشان از دین برگشته اند و ایام صفین چندین سال بعد از آن حال بود گوئیم شاید آنجماعت
در آنروز از دین رجوع کرده باشند بمعنی که اراده کرده و در خاطر گرفته باشند که با امیر المؤمنین منازعه
کنند و حق او را ببرند و نه ایشان و نه دیگران در زمان رسول الله صلعم این اراده نداشتند و ایضاً تواند
بود که مراد این باشد که ایشان در آنروز بالکلیه از دین مرتد شدند چه جمعی از ایشان منافقان بودند که
از ترس شمشیر رسول الله صلعم اظهار آنچه در خاطر داشتند نمیمودند و بعد از آنحضرت اظهار آن کردند خصوصاً
نسبت با امیر المؤمنین ع که احادیث صحاح وارد شده که و صحابه میگفتند که ما منافقان را در زمان رسول الله
نمیشناختیم مگر ببغض علی بن ابی طالب اگر گویند مانعست ازین تاویل قوله ع و نقلوا البناء الی آخره چه
اذا ظرفست و عامل در ان رجعوا و هرگاه رجوع بر اعقاب در ان ظرف واقع شد پس عامل برای ظرف
بهم رسید پس دیگر واجب نیست که نقل بنا هم در ان ظرف باشد بلکه تواند که در ظرف دیگر باشد یا این
نحو که واو برای استیناف باشد نه برای عطف یا اینکه عطف باعتبار مطلق حدث باشد نه باعتبار
وقوعش در خصوص زمان آن و این مرد جلیل القدر بعد از آنکه اینهمه سعی کرده و دست و پا زده تا باینجا
رسیده چون دیده که بهیچ جا نرسیده و بهر چه پناه برده خود را رسوا تر کرده گفته که کلام آنحضرت را بر سر حمل میکنیم
تا آخر اقوال و افعالش موافق اول آن باشد و این تاویل هر چند بعیدست اما ضرورت بآن داعیست
و بعیدتر از تاویلاتی که اهل توحید و عدل آیات متشابهه را بضرورت میکنند نیست و جواب این
سخنان اینست که خود متفطن شده و برخود اعتراض کرده که جزا بودن جمله رجعوا دلیل ظاهرست

برینکه

برینکه رجوع از دین همان در روز رحلت حضرت رسالت صلعم واقع گشته و مراد از آنجماعت اهل سقیفه اند
نه قوم معویه اگر چه ایشان هم از دین بیرون رفتند بلکه هرگز از اهل دین نبودند ~~و تنزیل از دین همان در روز~~
~~رحلت حضرت رسالت صلعم واقع گشته و مراد از آنجماعت اهل سقیفه اند نه قوم معویه اگر چه ایشان هم از~~
~~دین بیرون رفتند بلکه هرگز از اهل دین نبودند~~ و تاویل از دین برگشتن باراده آن کردن بعینه مثل اینست
که کسی که ارادهٔ نقض وضو یا ترک نماز کند گویند وضویش باطل شد یا تارک الصلوة است و اینکه گفته
نه ایشان و نه دیگران در زمان رسول الله این اراده نداشتند کذب محض است بدلیل اخبار متواتر
صحیح متفق علیه که پیش ازین گذشت که حضرت رسالت فرمود قومی کینها از تو در سینها دارند و
اظهار نمیکنند تا من از دنیا بروم و همین مرد خود بعضی را روایت کرده بود و در ینجا نیز در عبارت بعد ازین
تصریح کرده چنانکه مذکور شد و اینکه گفته مراد این باشد که در آنروز بالکلیه از دین مرتد شدند راستست
چنانکه خود بیان کرده اما آنجماعت که را گمان کرده و در روز قبض رسول الله سوای اهل سقیفه که مخالفت
حکم آنحضرت و اظهار منازعت با معدن ولایت و امامت نمودند و اینکه گفته واو برای استیناف
یا مطلق عطف باشد و جملهای بعد منجر بعد از جزا در ظرف دیگر باشند بعینه مثل اینست که کسی گوید در روز
جمعه شراب خورد و دزدی کرد و آدم کشت و فلان کرد و فلان کرد و گوئی مراد اینست که شرب در روز جمعه
بود اما کارهای دیگر در روزهای دیگر شد و هر کس اندکی انصاف داشته باشد و ربقهٔ حمیت از رقبهٔ عصبیت
گشاید بطلان این سخنان و صدور شان را از طغیان ضلالت و عدوان در غایت ظهور داند و وضوح شناعت
این تاویلات بر هیچکس بهیچ وجه مخفی نماند و آیهٔ بسیار برهان قاطع بر اینکه البته مراد آنجماعت نه معاویه یا حادثی
که در جواب دلیل انکار نص گذشت از آنجمله در صحیح مسلم مرویست که کسی از عمار پرسید که آنچه با علی کردید
رائی بود که دیدید یا از پیغمبر خبری شنیدید گفت نه این بود و نه آن اما از آنحضرت صلعم شنیدم که دوازده
کس از امت من منافقند و در فردوس دیلمی مرویست که آنحضرت بعایشه گفت اول جمعی که گمراه شوند
قوم تواند و چون ایشان ۷ هلاک کردند و در شرح ابن ابی الحدید مرویست که حضرت رسالت بحضرت ولایت
علیه السلام فرمود که بعد از من امت گمراه شوند و قرآن را تاویل و تحریف کنند و برای عملها بند و حرام را
حلال نام نهند و ضلالت بر هدایت غالب شود و در آنزمان در خانه بنشین تا وقتی که خلافت بتو تسلیم کنند
بعد از آنکه تسلیم خلافت بتو کردند با ایشان مقاتله کن و دلالت این اخبار بر مطلب روشن تر است
از دلالت آفتاب بر روز و کواکب بر شب چه بزرگ قوم عایشه ابو بکر است نه معویه و آنچه با امیر المؤمنین
علیه السلام واقع شد که عمار خبر داد اول بار از و و اعوانش بود و در زمان ایشان آنحضرت در خانه نشست
و بعد از آن تسلیم خلافت باو نمودند و بعد از آنزمان شروع در مقاتله نمود و وضوح سخافت این تحریفات

درینجا

درینجا بجائی رسیده که این بزرگوار با اینهمه اهتمام در مقام تاویل بتفصیل آنرا دانسته و انکار آن نموده تا بچرخ تدبیر غزل تزویر ضرورت را رشته و تخم توفیق میان اوایل و اواخر افعال و اقوال در دام فریب آن کشته گویا اصلا اندیشه یا دیده انصاف ازان پوشیده که آنحضرت در زمان ایشان و حضور شان همیشه این سخنان میگفت و لآلی حق را بزبان صدق صدف میسُفت و طریق هدایت را از خار و خس شهاب عوایب ایشان میرُفت چنانکه بعضی از آنها همان بروایت اینمرد و دیگران گذشت و بغایت ظاهر گشت و همین شعر آنحضرت که از مشهورات و متواترات بین الفریقین است شاهد عدلست برین که خطاب بابوبکر فرموده

فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف هذا والمشیرون غیب وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی واقرب

اگر بمشورت مالک امامت شدی مشورت با که بود که اهل مشورت غایب بودند و اگر بخویشی بر خصم غالب گشتی دیگران از تو خویشتر و بنبی نزدیکتر بودند و آنکه گفت با ایشان مدارا نمود و در مقام انتقام نبود راستست امّا اینکه گفت برای امامت حق ایشان بود در وغست بلکه حق مخصوص او بود و ترک منازعه برای ناخوشی منازعه نبود منازعه وقتی ناخوش باشد که منازعه برای ریاست دنیا و پادشاهی محض باشد چنانکه ایشان از امامت فهمیده اند و در نصورت نام آن بردن و اظهار آن کردن هم عار است نسبت بشان آنحضرت چه جای منازعه نمودن و خواهان آن بودن چنانکه خود فرموده و آنکه بعد ازین انشاء الله خواهد آمد که خدایا تو میدانی توسیلیکه آنچه ما کردیم یعنی منازعه بر سر امامت برای رغبت و محبت سلطنت و پادشاهی و خواهش فضول نعمت دنیا نبود امّا هرگاه امامت نظیر نبوّت و خلافت الهی باشد در تمام امور دین و دنیا که دنیا چون درینمقام بروجه موافقت حکم خداست آنهم عین دینست چنانکه پیشتر بیان شد ترک آن با وجود قدرت معصیت و منافی عصمت چنانکه خود شان در دلیل امامت امامشان گفته اند و گذشت بلکه ترک منازعه برای مصالح دیگر بود و همیشه در زمان ایشان و بعد ازان اظهار آن مینمود چنانکه همه اینها بتوفیق الله تعالی بتفصیل بیان گشت پس که مخالفت میان اواخر و اوایل اقوال و افعال آنحضرت بود تا محتاج بتاویل و توفیق باشد و این تاویل کی مثل تاویل توحید است چون اهل توحید براهین عقلی اثبات نموده اند وجوب تنزه جناب الهی را از جسم و جهت و مکان و امثال آن پس آیاتی که بحسب ظاهر موهم خلاف آن باشد مثل خَلَقتُ بِیَدَیَّ وَالرَّحمٰنُ عَلَی العَرشِ استَوٰی و امثال اینها بالضروره تاویل بقدرت و علم و امثال اینها کنند و اوایل افعال آنحضرت مدارا و مماشات بود و اواخرش تظلمات و شکایات پس این کی مثل آنست و بر تقدیری که تاویل آن بتقیه و مدارا و رعایت چندین مصلحت که تاب آن دارد و آنحضرت خود مکرر میفرمود چنانکه بیان شد باید نمود تا موافق اینها شود نه تاویل اینها که اصلا تاب تاویل ندارند و ایضا در نهج البلاغه روایت کرده که آنحضرت عم فرمود وَ قَد قَالَ لِی قَائِلٌ اِنَّکَ

یابن

یا بن ابی طالب علی هذا الامر لحریص فقلت بل انتم والله احرص وابعد وانی اخص واقرب وانما طلبت حقا لی وانتم تحولون بینی وبینه وتضربون وجهی دونه فلما قرعته بالحجة فی الملأ الحاضرین هبّ کانه لا یدری ما یجیبنی به اللهم انی استعدیک علی قریش ومن اعانهم فانهم قطعوا رحمی وصغروا عظیم منزلتی واجمعوا علی منازعتی امرا هو لی ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه وفی الحق ان تترکه و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نقل کرده خطبهٔ بسیار طویل که آنحضرت بعد از فتح بصره و قتل محمد بن ابی بکر خوانده و چند فقره ازان اینست که فقال قائلهم

یا بن ابی طالب انک علی هذا الامر لحریص فقلت انتم احرص منی وابعد اینا احرص انا الذی طلبت تراثی وحقی الذی جعلنی الله ورسوله اولی به ام انتم تضربون وجهی دونه وتحولون بینی وبینه فبهتوا والله لا یهدی القوم الظالمین اللهم انی استعینک علی قریش فانهم قطعوا رحمی واضاعوا اناءی وصغروا منزلتی واجمعوا علی منازعتی حقا کنت اولی به منهم فسلبونیه ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه وفی الحق ان تمنعه فاصبر کمدا ومت اسفا وحنقا فنظرت اذا لیس معی رافد ولا ذاب ولا ناصر ولا مساعد الا اهل بیتی فضننت بهم المنیة فاغضیت علی القذی وتجرعت ریقی علی الشجی وصبرت من کظم الغیظ علی امرّ من العلقم وآلم للقلب من حز الشفار ترجمه مجمل مضمون این دو خطبه والا رتبه اینست که یکی ازان قوم بمن گفت یا بن ابی طالب تو بسیار برین کار حریص میبودی من گفتم والله که شما از من حریص ترید و دورترید من از شما سزاوارتر و نزدیکترم من میراث و حق خودم را که خدا و رسول او مرا اولی بآن کرده اند میطلبم و شما ناحق میان من و حق من حایل میشوید و بر روی من میزنید و مرا دفع میکنید پس چون در میان حاضران حجت را برو تمام کردم گویا در خواب بود بیدار شد و جواب من نتوانست گفت خدایا انتقام من از قریش و اعوان ایشان بکش که ایشان قطع رحم من کردند و منزلت عظیم مرا حقیر شمردند و اتفاق بر منازعه من نمودند و کاری را که از من بود از من ربودند و بهمین هم اکتفا نکردند و اقرار بظلم خود ننمودند بلکه گفتند حق ما اینست که ببریم و حق تو اینست که دست برداری پس با کمال حزن و غم صبر کردم و از تاسف و تلهف مردم بجوالی خود دیدم هیچکس با خود ندیدم نه دافعی که بلائی از من دفع کند و نه ناصری که برای حقی مددی نماید سوای اهلبیت من که گمان کردم که همه هلاک خواهند شد پس چشم پر از خار عداوت پوشیدم و جرعهٔ غم و غصه نوشیدم و صبر کردم از غصه بر چیزی تلختر از صبر و حنظل و دشوارتر از قطع اطراف و اعضا بر دل و مثل این خطب و کلمات از آنحضرت بسیار روایت کرده اند و از جمله اغرب غرایب اینکه اینجماعت خود همه اینها را روایت میکنند و با وجود

این

این میکویند که آنحضرت بخلافت آنها راضی بود وخود امامت را بایشان تفویض نمود و همچنین ابن ابی الحدید میکوید واز استاد خود وشاکردان او حکایت میکنند که اکر بدانیم که بخلاف ایشان راضی نبود وایشان غاصب وظالم حق او بودند از ایشان تبری و بر ایشان لعنت میکنیم چنانکه بر معاویه واصحابش میکنیم و پردهٔ ضلالت دیدهٔ هدایتشانرا پوشیده تا بدانند که رضا با اینهمه شکوه ودعا جمع نتواند شد وابن ابی الحدید در شرح ورشرح بعد از خطبهٔ اول کفته که این خطبه بقول اصحاب ما در روز شوری بعد از قتل عمر وقایل این کلام سعد بن ابی وقاص بود وبقول امامیه در روز سقیفه وقایل این کلام ابو عبیدهٔ جراح وبعد از آنکه شرح این خطبه کرده میکوید بدانکه امثال این اقوال از آنحضرت متواتر است مثل اینکه کفت از آنروز که خدا روح نبی خود را قبض کرد تا امروز من همیشه مظلوم بودم وکفت خدایا انتقام مرا از قریش بکیر که مرا از حق خودم منع کردند وحق مرا بغصب بردند کفت بجز اده قریش برا آنقدر که باید که ایشان حق مرا بظلم بردند وپادشاهی برادرم را از من غصب کردند وکفت وقتی که کسی را دید که فریاد میکرد ومیکفت من مظلومم بیا تا باهم فریاد کنیم که من همیشه مظلومم وکفت ابو بکر خلافت را صاحب شد با اینکه میدانست که منم مرکز دایرهٔ خلافت وقطب آسیای امامت وکفت میراث مرا غارت کردند وکفت ابو بکر وعمر کار ما را ریختند ومردم را بر کردن ما آویختند وکفت اکر حق ما را بما بدهند میکیریم واکر ندهند از دور میرویم وکفت همیشه مرا از حقم دور کردند ودیکرا را بر من ترجیح دادند واصحاب ما همه اینها را حمل میکنند بر اینکه مراد آنحضرت اینست که امامت حق منست از جهت افضلیت واحقیت وحق وصواب اینست چه اکر حمل کنیم بر استحقاق از جهت نص تکفیر یا تفسیق اکابر مهاجرین وانصار لازم آید اما امامیه وزیدیه این اقوال را بر ظاهرشان حمل میکنند وحق اینست که ظاهر این اقوال چنانست که ایشان میکویند اما بعد از تفحص احوال ظاهر میشود که آن باطلست پس واجبست که اینها مثل آیات متشابه باشند که موهم اموری چندند که بر خدا جایز نیست وتاویلشان واجب است وجواب این سخن اینست که بر تقدیر تسلیم اینکه مراد آنحضرت استحقاق از جهت افضلیت واحقیت باشد نه از جهت نص اما هیچ بکار ایشان نمی آید چه همه این اقوال وامثال اینها که بعد از این انشاء الله خواهد آمد وهمچنین اعتراف عمر که ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از ابن عباس که کفت عمر دست مرا کرفته براه میرفتیم کفت صاحب ترا نمیدانم مکر اینکه مظلومست کفتم پس حقش را باو بده پس دستش را از دستم کشید ومیرفت وباخود حرفی میکفت قدری رفت وایستاد تا من رسیدم کفت کمان ندارم که مانع مردم از صاحب تو غیر این باشد که او را کوچک اند انست همه اینها صریحند در ظلم ایشان وغصب حق آن عظیم الشان وعدم رضای او بخلافت این غاصبان ظالمان ومراد ما در اینجا غیر این نیست و

وبرای کفرشان وبطلان خلافتشان همین کافیست چنانکه خدا تعالی فرموده وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ و اینکه کفت تفحص احوال سبب این حمل است ولیست کو با مرادش توفیق میان اواخر واوایل افعال واقوال آنحضرتست چنانکه با جوابش بحمد الله بتفصیل کذشت وایضاً در نهج البلاغه روایت نموده که آنحضرت صلوات الله علیه فرمود اللّهمّ انّك تعلم انّه لم يكن الّذي كان منّا منافسة في سلطان ولا التماس شيء من فضول الحطام ولكن لنرد المعالم من دينك ونظهر الاصلاح في بلادك فيأمن المظلومون من عبادك وتقام المعطّلة من حدودك اللّهمّ انّي اوّل من اناب وسمع واجاب لم يسبقني الّا رسول الله بالصّلوة وقد علمتم انّه لا ينبغي ان يكون على الفروج والاحكام وامامة المسلمين البخيل فيكون في اموالهم نهمته ولا الجاهل فيضلّهم بجهله ولا الجافي فيقطعهم بجفائه ولا الخائف للدّول فيتّخذ قوماً دون قوم ولا المرتشي في الحكم فيذهب بالحقوق ويقف بها دون المقاطع ولا المعطّل للسّنّة فيهلك الامّة يعنی خدایا تو میدانی که آنچه از ما صادر شد وکفتکوئی که کردیم بسبب رغبت ومحبت بپادشاهی وسلطنت وطلب فضول معیشت نبود بلکه برای این بود که احکام دین ترا که تغییر داده اند بجای خود آریم وبلاد ترا که فاسد نموده اند اصلاح کنیم تا بندکان مظلوم تو ایمن شوند وحدود ترا که معطل کرده اند بجای خود قرار یابند خدایا من اول کسی ام که رو بدرکاه تو آوردم ودعوت رسول ترا شنیدم واجابت کردم هیچکس پیشتر از من غیر رسول الله نماز نکرد وعبادت بجا نیاورد وشما ای مسلمانان میدانید که صاحب اختیار فروج واحکام وامام اهل اسلام نشاید که بخیل باشد که در اموال ایشان حریص بود ونه جاهل باشد که بجهل خود ایشانرا کمراه کند ونه غلیظ وبیرحم باشد که بر ایشان ترحم وشفقت نماید ونه برسر دولت دنیا ترسان باشد که برای مصلحت خود اهل دنیا را بر اهل دین ترجیح دهد ونه رشوه کیر باشد که برای رشوه بناحق حکم کند ونه در اقامت سنت نبی وطریقه بی پروا باشد که امت را هلاک کند واواخر این خطبه عالی رتبه صریح واواخرش کنایه ابلغ از تصریحست که جمعی که پیش از آنحضرت مباشر حکومت ومدعی امامت بودند دین خدا را تغییر دادند وبخواهش خود تقریر نمودند واحکام الهی را باطل ومعطل وبندکان او را ضایع ومهمل کردند وبنای ظلم وفساد در بلاد وعباد کذاشتند وانواع جور وکفر در اسلام جایز داشتند وایضاً در نهج البلاغه روایت کرده که فرمود وقد خاضوا بحار الفتن واخذوا البدع دون السّنن وارز المؤمنون ونطق الضّالّون المكذّبون نحن الشّعار والاصحاب والخزنة والابواب لا تؤتى البيوت الّا من ابوابها فمن اتاها من غير ابوابها سمّي سارقاً یعنی جماعت در دریاهای فتنه فرو رفتند وترک سنن نموده دامن بدعتها را بدست اختراع کرفتند ومؤمنان منکوب وبیزبان شدند وکمراهان دروغ کو

۱۴ بزبان آمد نه ما نیم پیراهن بدن رسول خدا و اصحاب او نه دیگران و مائیم خزاین دین و ابواب علم او
نه بیگانگان و بخانه از غیر در نیایند مگر دزدان و ایضاً ابن ابی الحدید در شرح روایت نموده که آنحضرت ع
در اوّل امارت خود خطبه خواند و بعد از حمد خدا و صلوة بر رسول او ص گفت اما بعد فانه لما قبض الله
نبیه صلی الله علیه و اله قلنا نحن اهله و ورثته و عترته و اولیائه دون الناس لا ینازعنا
سلطانه احد و لا یطمع فی حقنا طامع اذ انبری لنا قومنا فغصبونا سلطان نبینا فصارت
الامرة لغیرنا و صرنا سوقة یطمع فینا الضعیف و یتعزز علینا الذلیل فبکت الاعین منا
لذلک و خشنت الصدور و جزعت النفوس و ایم الله لولا مخافة الفرقة بین المسلمین
و ان یعود الکفر و یبور الدین لکنا علی غیر ما کنا لهم علیه فولی الامر ولاة لم یألوا الناس
خیرا الی اخر الخطبة یعنی وقتی که خدا پیغمبر خود را به پیش خود برد گفتیم ما اهل و ورثه و عترت او نزدیکترین
مردمیم باو کسی بر سر سلطنت او با ما نزاع نخواهد کرد و در حق ما طمع نخواهد نمود درین اثنا قوم ما از جا جستند
و حق ما را غصب نموده برجای نبی ما نشستند و پادشاهی او را از دست ما بردند و ما را خوار و بی اعتبار
کردند که هر نابودی بجانب ما شتافت و هر موجودی بر ما دست یافت تا آنکه چشمهای ما از آن گریان
و سینهای ما از آن بریان و دلها از آن سوزان و جانها از آن فروزان شد و بعظمت خدا قسم که اگر
نه از ترس تفرق مسلمین و عود کفر و زوال دین میبود ما با ایشان باین نحو که سلوک کردیم نمیکردیم پس ما
باین سبب صبر ورزیدیم و جمعی والی و امیر شدند که هیچ خیر از ایشان بمردم نرسید و ایضاً ابن قتیبه روایت
کرده که وقتی که ابن ابوبکر برای عمر وصیت کرد بخلافت امیرالمؤمنین بامام حسن ع گفت از آن روز که جدت
از دنیا رفته تا امروز من همیشه مظلوم بودم و ایضاً در کتاب نزهة الابرار مرویست که فرمود من در کوچکی
و بزرگی همیشه مظلوم بودم کسی پرسید که ظلمی که در بزرگی بر تو کردند میدانیم اما ظلم ایام کوچکی چیست فرمود
عقیل درد چشم داشت هر بار که والده میخواست دارو بچشم او کند میگفت اول بچشم علی کنید پس والده
اوّل دارو بچشم من میکرد با اینکه چشم من درد نمیکرد و سید مرتضی قدس سره روایت کرده از عمر بن حریث
که علی ع هرگز بمنبر نرفت مگر که پیش از آنکه فرود آید در آخر کلامش میگفت از روزی که خدا پیغمبر خود را به
پیش خود برد من همیشه مظلوم بودم و ایضاً در نهج البلاغه مرویست که فرمود زرعوا الفجور و سقوه
الغرور و حصدوا الثبور لا یقاس بال محمد من هذه الامة احد و لا یسوی بهم من
جرت نعمتهم علیه ابداً هم اساس الدین و عماد الیقین الیهم یفیئ الغالی و بهم یلحق التالی
و لهم خصایص حق الولایة و فیهم الوصیة و الوراثة الان اذ رجع الحق الی اهله و
نقل الی منتقله میفرماید که این جماعت تخم فجور در مزرع زین زراعت کردند و آب غرور بر آن پروردند

و بقدم کفرش فشردند و حاصل هلاک و ثبور از و بردند از ین امت یک کس بال محمد نمیماند و کسی که بنعمت ۱۵
ایشان پرورده چگونه با ایشان دعوی مساواة تواند ایشانند اساس دین و عماد یقین هر کسی از ایشان
پس مانده باید سعی کند و خود را بایشان رساند و خصایص حق ولایت و امارت مخصوص ایشانست و وصایت
و وراثت منحصر در ایشانست حالا حق باهلش رجوع کرد و بمحل خود انتقال نمود و هر کس اندک شعوری دارد و
دامن انصاف از دست اعتراف نکشد از همین کلمات چون آفتاب روشن بیند و بفهمد و ذرّه شک
نکند که هر که پیش از آنحضرت متصدی امر امارت گشت و هر که تخم اعانت در مزرع ولایت ایشان
کشت و هر که بامر اهلبیت نبوت ارتکاب امری نمود و هر که از امر ایشان تخلف کرد و در مقام
اطاعت نبود همه اهل فجور و غرور بودند و بادیه ضلالت را بقدم غوایت پیمودند و امامت و خلافت
مخصوص حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین اوست و ابن ابی الحدید از همه این معانی با این همه ظهور چشم انصاف
بسته و در پس دیوار تحریف نشسته و گفته که مراد از وصایت نص و خلافت و از وراثت در مال و امامت
نیست چنانکه امامیه میگویند بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم و اسرار است و این حیله از و با جوابش
بفضل الله تعالی پیش ازین گذشت و ایضاً گفته که امامیه میگویند که مراد خصایص حق ولایت رسول
الله است بر خلق و جوابش اوّلا اینست که مراد از وصیت و وراثت اینجا وصیت و وراثت رسول الله
و چون ولایت هم درین عبارت قرین و نظیر آنهاست باید ولایت از آنحضرت باشد نه ولایت آنحضرت
تا کلام بر یک سیاق باشد و بنابرین معنیش این خواهد بود که خصایص ولایت یعنی نیابت حضرت
رسالت که عین معنی خلافت او و امامت امتست مخصوص آل طاهرین اوست چه معنی ولایت از کسی نیابت
و جانشینی اوست و ثانیاً اینکه بر تقدیری که مراد ولایت آنحضرت بر خلق باشد و ولایت آنحضرت بر خلق
اینست که صاحب اختیار همه امور ایشانست مطلقا ~~و ولایت آنحضرت بر خلق اینست که صاحب اختیار~~
~~همه امور ایشانست مطلقا~~ و ولایت باین معنی هرگاه از جانب خدا باشد بواسطه نبوتست و اگر بواسطه
نبی باشد خلافت پس هرگاه خصایص حق ولایت باین معنی مخصوص امیرالمؤمنین و اولاد او باشد و هیچکس
دران با ایشان شریک نباشد پس خلافت حق خاص ایشان و مخصوص بایشان باشد و دیگران قاطبةً
رعیت ایشان و هر کس متصدی خلافت شده غاصب حق ایشان و ظالم بر ایشان خواهد بود و ایضاً
گفته که امامیه میگویند الان رجع الحق الی اهله مقتضی اینست که پیش ازین حق با اهلش نبوده و ما تأویل
میکنیم و میگوئیم که امیرالمؤمنین ع اولی و احق بامامت بود نه از جهت نص بلکه از جهت افضلیت چه آنحضرت
بعد از رسول الله افضل بشر و احق بخلافت از جمیع مسلمین اما حق خود را واگذاشت و دست از آن برداشت
برای مصلحتی که او و مسلمانان دران دیدند که اضطراب اسلام و تفرق مسلمین باشد بسبب حسد عرب و جواب

این بتفصیل در ضمن جوابهای سخنان نقیب و پیش از ان و بعد از ان بحمد الله تعالی گذشت و مصلحت ترک آنحضرت از چندین جهت و مصلحت غصب آنجماعت نیز بچندین علت بتفصیل بیان گشت و از همان مصالح ظاهر و باهر است که آنها عذر عمل اینها نیست بلکه عمل اینها سبب ضرورت آنها است چه اگر اینجماعت غصب خلافت نمیکردند و اطاعت حکم خدا میکردند مؤمنان مرتد نمیشدند و مسلم و کافر بهم مشتبه نمیگشتند و حضرت امیر المؤمنین ع بی اعوان و انصار نمیبود و اقامت حکم الهی در مؤمن و منافق چنانکه بود میفرمود و تشویش و تزلزل از دین بالکلیه منتفی میبود پس ازین بیان مبین شد که منشأ و مبدء همه فتنها و فسادها در دین ایشانند و ایضا مذکور شد که نه از جهت نص که این فاضل کرر میگوید هیچ فایده بایشان ندارد و اصلا بکار شان نمی آید چه بر تقدیر نفی هم که نص نباشد هرگاه آنجماعت اهل فتنه و آشوب و بانواع عیوب معیوب و صاحب بدعت و تارک سنت و مهلک امت و گمراه و دروغگو و فاجر و مغرور و ناکث و غاصب و ظالم باشند تا حدی که حضرت امیر المؤمنین ع که او و حق و قرآن متلازم منند و هرگز از هم جدا نشوند همیشه در حیوة و ممات و حضور و غیبت مذمت و ملامتشان کند و شکوه ایشان بجناب الهی و حضرت رسالت پناهی نماید و مکرر بر ایشان نفرین کند و گوید خدایا انتقام من از ایشان بکش که بر من ظلم کردند و حق مرا ناحق بردند و چشمهای ما از ظلم ایشان گریست و خوشی در دل ما از ستم ایشان نیست و جگر ما از دست ایشان سوخت و جان ما از جور ایشان افروخت و امثال این سخنان که بتفصیل بیان شد گوید پس حق و قرآن هم همیشه مذمت و ملامت و شکوه ایشان و نفرین بر ایشان کنند و هرگاه امیر المؤمنین و قرآن و دین مبین با ایشان درین مقام باشند ظاهر است که خدا و رسول خدا هم با ایشان درهمین مقام خواهند بود و ایشان از مذمت و ملامت و لعنت خواهند نمود پس اینجماعت چگونه لایق خلافت و امامت باشند و چسان سلطنت و ریاست امت را شایند و حضرت امیر المؤمنین چون بخلافت ایشان راضی باشند و از روی رضا بیعت با ایشان کنند و امامت را با ایشان گذارند و مثل این بیعت و اجماع چگونه امامت ثابت شود و ایضا در نهج البلاغه روایت کرده که در اثنای خطبه فرمود فَاِذا طاعَتی سَبَقَت بیعتی و ابن ابی الحدید این عبارت را چنین شرح کرده وجوب اطاعت من سابق است و بیعت من بعد از ان گفته اگر کسی گوید تصریحست بمذهب امامیه گوئیم بلکه تصریحست بمذهب اصحاب ما که آنحضرت افضل و احقست بامامت از همه مردم امّا چون خدا و رسول او مید انستند که تقدم دیگران که مفضول بودند بر او و صبر نمودن او بر تأخر از ایشان اصلحست برای دین و مکلفین او را اعلام نمودند و او صبر فرمود و نزاع نمود و حق خود را طلب نکرد و اگر شمشیر میکشید و طلب حق خود میکرد جمعی که بر او تقدم نمودند هالک میبودند و جوابش اینست که صبر کردن آنحضرت بعد از انکه ایشان بظلم تقدم بر او و غصب حق او نمودند مصلحت بود از چند وجه چنانکه گذشت

وانّا مصلحت

وانّا مصلحت تقدم ایشان اگر مرادش آنست که در سؤال و جواب نقیب بصره گذشت که مسلمین بسبب حسد و بغض بخلاف آنحضرت راضی نبودند جوابش همانجا بتفصیل گذشت و اگر مرادش اینست که تقدم ایشان مصلحت بود از ینجهت که باین سبب مؤمن و منافق و مطیع و عاصی از هم ممتاز شدند و پیشتر ممزوج و مشتبه بودند و مؤمنان را بسبب این ابتلا فضل و درجات افزود که بی آن نمیبود این راستست اما بعینه مثل وجود شیطانست در میان انسان و مثل قاتلان پیغمبران و مثل همه ظالمان و مظلومان امّا باین سبب نه ایشان و نه ایشان معذور نیستند بلکه همین بعینه دلیل ظلم و کفر همه است و امّا اینکه گفت طلب حق خود نمود درست چنانکه بفضل الهی بچندین وجه بیان شد و امّا اینکه گفت شمشیر نکشید آن هم بچندین وجه مذکور شد و طلب کردن ضرور نیست که البته بشمشیر کشیدن باشد تا ترک عذر ایشان شود و در صحیح مسلم روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام و عباس رفتند به پیش عمر با ایشان گفت که چون رسول الله صلعم وفات نمود ابو بکر گفت من ولی رسول خدایم و شما پیش او آمدید تو میراث پسر برادر خود و او میراث پدر زن خود را میخواستید ابو بکر گفت که رسول الله گفت ما میراث نمیگذاریم ترکه ما صدقه است شما او را دروغگو و گناهکار و خاین و غدار دانستید و خدا میداند که او راستگو و خوب و تابع حق بود و چون ابو بکر فوت شد من ولی رسول الله و ولی ابو بکرم و شما مرا کاذب و غادر و خاین میدانید و خدا میداند که من صادق و بار و تابع حقم و شما آمده اید و میگوئید امامت را بما بده و در صحیح بخاری نیز همین حکایت را روایت کرده با اندکی اجمال در بعضی الفاظ همین حدیث که بشهادت این دو شیخ بزرگ باعتقاد و اتفاق ایشان صحیحست شاهد عدلست بر اینکه آنحضرت بخلافت ابو بکر و عمر راضی نبود و زیاده برین اینکه چون آنحضرت باب مدینه علم و ملازم قرآن و حقست ایشان کاذب و غدار و آثم و خاین بودند و باین صفات بالاتفاق کسی لایق امامت نیست و از قابلیت خلافت بریست و خطبه شقشقیه درین باب میان خاصه و عامه بنهایت شهرت رسیده و بعضی از ان اینست که فرموده امّا والله لقد تقمّصها فلانٌ و انّه ليعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ينحدر عنی السيل ولا يرقی الی الطير فسدلت دونها ثوبا وطويت عنها كشحا وطفقت ارتئی بين ان اصول بيد جذّاء او اصبر علی طخية عمياء يهرم فيها الكبير ويشيب فيها الصغير ويكدح فيها مؤمن حتی يلقی ربّه فرايت انّ الصبر علی هاتا احجی فصبرت وفی العين قذی وفی الحلق شجی اری تراثی نهبا حتی اذا مضی الاوّل لسبيله فادلی بها الی فلانٍ بعده ثم تمثل بقول الاعشی شتّان ما يومی علی كورها ويوم حيّان اخی جابر فيا عجبا بينا هو يستقيلها فی حيوته اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشدّ ما تشطّرا ضرعيها فصيّرها فی حوزة خشناء يغلظ

كلمها

کلمها ویخشن مسها ویکثر العثار فیها والاعتذار منها فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحم فمنی الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلون واعتراض فصبرت علی طول المدة وشدة المحنة حتی اذا مضی لسبیله جعلها فی جماعة زعم انی احدهم فیالله وللشوری متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر لکنی اسففت اذ اسفوا وطرت اذ طاروا فصغا رجل منهم لضغنه ومال الاخر لصهره مع هن وهن الی ان قام ثالث القوم نافجا حضنیه بین نثیله ومعتلفه وقام معه بنوامیه یخضمون مال الله تعالی خضم الابل نبتة الربیع الی ان انتکث علیه فتله واجهز علیه عمله وکبت به بطنته ومجمل مضمونش اینست که والله که فلانی پیراهن خلافت را پوشید بااینکه میدانست که منم قطب رحای خلافت ومدار آسیای امامت منم منبع مادهٔ حیوة عالم وبمرتبهٔ من نرسند بلند پروازان اندیشهٔ طوایف امم پس من چون حال برین منوال دیدم دامن ازان چیدم وپهلوی توجه ازان بکنار کشیدم ومتفکر شدم که بادست شکسته حمله کنم یا درگوشهٔ نشسته صبر نمایم بر ظلمت ضلالت وکوری غوایتی که مدتش کودکرا بزرگ وجوانرا پیر کند ومؤمن درآن زمان همیشه در تعب ومشقت باشد تا وقتی که پیش خدای خود رود پس دیدم که صبر بعقل نزدیکتر بود صبر کردم وخار یاس در چشم امید شکستم وگلوی طمع بگره غصه بستم ومیراث خودرا بغارت رفته دیدم وطمع از حق خود بریدم تا وقتی که اول براه خود رفت وخلافت را بعد از خود بفلان داد عجب حالیست که در حیات خود میگفت مرا عزل کنید وبعد از وفات خود عقد آن برای دیگری میکند دو پستانهای خلافت را سخت دوشیدند وهرکدام حصهٔ ازآنرا بجانب خود کشیدند والله که کار آنرا اصعب وطمع درآن دشوار کرد صاحب آن مثل کسیست که بر شتر سرکش سوار باشد اگر سرش را بکشد بینیش را میدرد واگر سرش را میگذارد اورا بورطها میبرد پس بخدا قسم که مردم مبتلی شدند باختلال حال واختلاف احوال پس صبر کردم بر مدتی مدید ومحنتی شدید تا وقتی که او براه خود رفت خلافت را مردد کرد میان جماعتی که مرا هم یکی از ایشان شمرد خدایا باین شوری نظر کن من کی نظیر اول بودم که حالا قرین اینها شوم اما علاجی نداشتم وعنان موافقت بایشان گذاشتم پس یکی از ایشان بسبب کینهٔ که داشت نظر تجویز از من برداشت ودیگری بداماد خود میل نمود بسبب خویشی وچیزهای دیگر که میانشان بود تا اینکه سیوم آن خلفا برخواست وشکم را پر کرد ومیان سرگین وآخور خود ایستاد وبنی امیه با او برخواستند ومال خدارا از هر طرف بدندان کشیدند مثل شتران که در فصل بهار علف بدندان گیرند تا وقتی که ریسمانش پاره وکارش بیچاره شد وشکم پرستی بسرش درآورد واین بود مضمون بعضی ازان خطبهٔ رفیع مرتبه وابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از براء بن عازب که چون حضرت رسالت صلعم رحلت نمود من ترسیدم که مبادا قریش اتفاق

کنند

کنند وخلافت را از اهلبیت او بیرون برند پس ازین فکر واز حزن ومصیبت فوت آنحضرت حیرت تمام ودهشت مالاکلام مرا فرو گرفت ودر حجرهٔ آنحضرت که نشسته بودم تفحص وتجسس اکابر قریش مینمودم که ناگاه ابوبکر وعمررا ندیدم واز کسی شنیدم که ایشان بسقیفهٔ بنی ساعده رفته اند ودیگری گفت که با ابوبکر بیعت کرده اند واو خلافرا گرفته من بیتاب شده بیرون آمدم دیدم که ابوبکر وعمر وابوعبیده وجماعتی از اصحاب ایشان همه جامههای مقطع پوشیده می آیند وهرکس برمیخورند برو را وامی آرند ودستش را میکشند خواهی نخواهی ازو برای ابوبکر بیعت میگیرند من که اینحالت را دیدم در خود عقل وشعوری ندیدم مضطرب میدویدم تا بخانه آنحضرت که بنی هاشم بودند رسیدم در را بعنف کوبیدم وگفتم چه نشسته اید که مردم با ابی بکر بیعت کردند وباو گرویدند عباس گفت خودرا تا ابد خوار وخفیف کردید گفتم بشما نشنیدید ومن درینحال فکر میکردم وغصه میخوردم تا شب شد مقداد وسلمان وابوذر وعباده بن صامت وابوالهیثم بن تیهان وحذیفه وعمار را دیدم که تمهید وتدبیر میکردند که این کار را برهم زنند این خبر با بوبکر وعمر رسید ابوعبیده ومغیره بن شعبه را طلبیدند وباهم مشورت میکردند که مغیره گفت مصلحت اینست که عباس را به بینید واورا بوعدهٔ خلافت وامارت برای خودش واولادش تسکین دهید واز خود کنید وباین تدبیر جانب علی ضعیف شود وچارهٔ دیگر نتوانم پس این چهار کس باهم بخانهٔ عباس رفتند واین قضیه در شب دوم وفات حضرت رسالت صلعم بود پس ابوبکر گفت مردم مرا برای امارت وایالت خود اختیار کردند ومن برضای ایشان مرتکب این کار شدم ومیشنوم که جمعی بر من طعن میکنند وبا مردم مخالفت مینمایند وما آمده ایم که تو واولاد ترا بعد از تو درین کار شریک کنیم وبرای شما نصیبی مقرر نمائیم با اینکه مردم نسبت وقرابت شمارا با رسول خدا میدانستند در صرف این امر از شما کوشیدند تا توانستند اما چون ما وشما همه خویشان رسول خدائیم شمارا بی بهره نمینمائیم درین اثنا عمر بعادت خشونت ودرشتی که داشت از راه تهدید وتوعید درآمد وگفت والله که اینچنین است وزیاده برین است که ما بسبب احتیاج پیش شما نیامده ایم اما نمیخواهیم که بر شما طعن کنند وکار بر شما وبر مردم دشوار شود پس فکری بحال خود کنید وکار را بر خود وبر ایشان دشوار مکنید عباس در جواب ابی بکر گفت که اگر تو بقرابت با حضرت رسالت صلعم ادعای خلافت کردهٔ پس حق ما را بردهٔ واگر برضای مؤمنین تصرف نمودهٔ ما از جملهٔ ایشانیم که اصلا در مقام استرضای ما نبودهٔ وما نه در اول کار شما بودیم ونه در وسط آن ونه در آخرش پس برضای ما چون تصرف دران کردی وچگونه حق ما را بردی وچه قدر دور است ازهمین دو قول تو که بر من طعن میکنند ومن راضی شدند ووعدهٔ که بما میکنی اگر امارت حق تست برای خود نگهدار ومنت بر ما مگذار واگر حق مؤمنانست ترا چه اختیار دران وچه کار با آنست واگر حق ما است ما همه حق خود را میخواهیم وبعضی ازان راضی نمیشویم واما اینکه گفتی رسول خدا از ما وشماست رسول

خدا

خدا از در خیبت که ما شاخهای آنیم و شما همسایگانش واما قول تو ای عمر که میترسی مردم بر ما طعن کنند کاری
را شما کردید بسبب هرچه بر سر ما می آید کردید براء بن عازب گوید که من با این حال غصه میخوردم تا شب دیگر
از مسجد بیرون رفتم بسلمان و مقداد و عباده و ابوالهیثم و ابوذر و حذیفه برخوردم مرا پیش خود طلبیدند
و تمهید برهم زدن این کار میکردند چون پیش رفتم شنیدم که حذیفه با ایشان میگفت والله که آنچه گفتم خواهد شد
دروغ نگفتم و من دروغ نگفته اند بردیم پیش ابی بن کعب که آنچه گفتم او هم میداند باهم بدر خانهٔ او رفتیم و در
زدیم تا به پشت در آمد گفتیم در بگشا گفت چه کار دارید گفتیم مطلب ما از آن عظیمتر است که از پشت در توان
گفت گفت میدانم بچه کار آمده اید حذیفه با شماست گفتیم بلی گفت حرف همانست که او میگوید در نمیگشایم تا آنچه
شدنیست بشود و آنچه بعد ازین خواهد شد بدتر ازین است و جوهری روایت کرده که در روز بیعت عثمان
عمار فریاد کرد که ای جماعت قریش تا کی خلافت حضرت رسالت را از اهل بیت او بیرون میبرید
گاهی اینجا و گاهی آنجا میگذارید من ایمن نیستم ازینکه خدا این دولت را از شما بگیرد و بدیگری دهد چنانکه
شما از اهلش گرفتید و بنا اهل دادید پس همهٔ قریش یکبار بر عمار فریاد کردند و منعش نمودند پس گفت الحمد
لله رب العالمین همیشه اعوان حق ذلیل بودند و برخواست و رفت و امثال این احادیث و
اخبار بسیار است و همین حکایات و روایات که همین اکابر علمای خودشان نقل میکنند و انکار نکنند
بلکه تصدیق و تصریح بصحت و تواتر آنها بالمعنی می نمایند دلایل ظاهره و حجج باهره اند برینکه خلافت ابوبکر
نبود مگر بجبر و مکر و حیله و کسی که نهایت سعی دران کرد و آنرا از پیش برد عمر بود چنانکه ابن ابی الحدید تصریح
کرده و گفته که عمر بیعت ابی بکر را محکم کرد و بر مخالفین غالب شد و شمشیر زبیر را شکسته و بر سینهٔ مقداد
زد و سعد بن عباده را لگد زد و بینی حباب بن منذر را شکست و جمعی را که بخانهٔ فاطمه پناه برده بودند تهدید
بیرون آورد و اگر او نبود کار ابوبکر از پیش نمیرفت و نه همین است که آنحضرت و شیعیان او بخلافت ابوبکر اجماعت
راضی نبودند و باکراه و جبر بیعت نمودند بلکه عمر هم که باعتقاد سنیان وزیر و معین او بود و حقیقةً مثبت دولت
او میبود از ترس و برای مصلحت خود باو بیعت کرد و دولتش را از پیش برد چنانکه هیثم بن عدی روایت
کرده از سعید بن جبیر که روزی مردی در پیش عبدالله پسر عمر گفت والله که ابوبکر و عمر دو آفتاب و نور این امت
بودند پسر عمر گفت از چه دانستی گفت نه ایشان باهم موافق و مؤالف بودند گفت بلکه مختلف بودند
روزی پیش پدرم بودم فرمود که مجلس را خلوت کردم تا دیگر کسی داخل نشود درینوقت گفتند که عبدالرحمن
پسر ابوبکر آمده اذن دخول میخواهد گفت حیوانک بدیست و باوجود این بهتر از پدرش است این حرف بر
خاطر من گران آمد گفتم ای پدر عبدالرحمن بهتر از پدرش است گفت کیست که بهتر از و نیست و
مادرت بمیرد پس عبدالرحمن را اذن داده داخل شد و التماس کسی را کرد و هرچند مبالغه نمود عمر قبول

نمود

نمود چون عبدالرحمن رفت پدرم بمن گفت که تا امروز غافل بودی از ظلمی که احمق بنی تیم بر من کرد و تقدمی
که بر من نمود گفتم من نمیدانم گفت الغرض ندیس چه چیز میدانی گفتم والله که ابوبکر در نظر مردم دوستتر
بود از نور چشم خودشان گفت راست میگوئی علی رغم پدرت چنین بود گفتم ای پدر پس چرا در حضور مردم
بدیهای او را ذکر نمیکنی تا ایشان مطلع شوند گفت با اینکه خود میگوئی که در نظر ایشان عزیزتر از نور چشمشان بود چون
من اینکار کنم سر مرا بضرب سنگ خواهند شکست پس عمر گوید والله که بعد ازین حرف جرأت کرد و گفته
نگذشت که در مجمع مردم خطبه خواند و گفت بیعة ابوبکر فلتة یعنی بی تأمل بود خدا از شر آن نگاه دارد هرکه اراده
مثل آن کند بکشیدش و ایضاً هیثم بن عدی روایت کرده که بخالد بن سعید گفت روزی رفتیم به پیش شعبی
که از و سؤالی کنیم نشستیم و تعریف ابوبکر و عمر میکردیم شعبی خندید و گفت عمر آتش بزرگی در سینه داشت مردی
حاضر بود گفت والله ما ندیدیم و نشنیدیم کسی که آنقدر اطاعت کسی و تعریف کسی
کند که عمر ابوبکر را شعبی گفت پس چه میگوئی با قول عمر که بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله شرها آیا هیچ دشمنی
برای دشمن خود بیش ازین میتواند گفت گفت تو برای ابوبکر چنین میگوئی شعبی گفت من نمیگویم عمر باواز بلند
در حضور مردم گفت و ایضاً شریک بن عبدالله نخعی روایت کرده از ابوموسی اشعری که گفت من با
مغیرة بن شعبه رفتیم بمنزل عمر و مغیره میگفت اگر حسد را حسابی میتوانست بود نه عشرش مخصوص قریش
بود و یکعشر در تمام عالم عمر باواز بلند آه کشید و گفت نه عشر چیست نه عشر و از عشر دیگر هم نه عشر مخصوص قریش
و یکعشر در همهٔ مردم و قریش دران عشر عشر هم با ایشان شریکند بعد از آن گفت میخواهند بگویم که
حسودترین همهٔ قریش کیست گفتیم بلی گفت با اینکه رختهائی پوشیده اند حاضر باشند گفتیم چه میشود و از
رختها چه می آید گفت میترسم سخن بیرون رود گفتیم ما شرط کردیم که هرچه گوئی جائی نقل نکنیم بعد از آن خود
برخواست و در را بست که کسی نیاید بعد از آن نشست و گفت تا من زنده ام جائی نگوئید بعد از آن
خود دانید باز آه بلندی کشید و گفت شما گمان دارید گفتیم گمان ما اینست که مراد ابوطلحه و رفقای
او باشند که با ابوبکر میگفتند که خلافت را برای عمر وصیت بکن گفت نه والله که ابوبکر خودش حسودتر
از همهٔ قریش بود بعد از آن مدتی ساکت بود باز از روی حیرت و تأسف گفت ضعیف بیوجود بنی تیم
بر من بظلم تقدم کرد و من هرقدر سعی کردم و دست و پا زدم علاجی ندیدم سوای اینکه چشم از هرچه کرد بپوشم
و حسرت در دل بشکنم مغیره گفت پس چرا در روز سقیفه که ترا تکلیف خلافت کرد قبول نکردی و حالا
حسرت و تأسف میکشی گفت ای مغیره بی مادر ما ای من گمان داشتم که تو در میان عرب عقل و شعوری
داری گویا آنروز نبودی و ندیدی که او با من و من با او مکر و حیله بسیار کردیم تا آنکه دید که مردم همه
روی باو دارند و او را میخواهند و خاطر جمع کرد که غیر او کسی را نمیخواهند و خواست مرا امتحان کند

که آیا

که آیا داعیهٔ خلافت دارم یا نه پس بمن تکلیف کرد و او و من هردو میدانستیم که اگر من قبول کنم مردم اطاعت نخواهند نمود و کینه من در دلش مدتها خواهد بود تا وقتی که انتقام از من بکشد مگر نشنیدی که وقتی که مرا تکلیف نمود مردم از هر طرف فریاد بر آوردند که یا ابا بکر ما غیر تو کسی را نمیخواهیم پس من چون حال را این نحو دیدم قبول نکردم و چون خاطرش جمع شد از غایت سرور و خوشحالی رویش افروخته شد و بعد از مدتی هم از من حرفی باو رسیده بود پیغامی تمام عتاب و اعتراض بمن کرد جواب فرستادم که ازین گفتگو بگذر و الا و الله که حرفی بگویم که قافلها بشهرها خبر برند جواب فرستاد که صبر کن که چند روز دیگر خلافت بتو خواهد رسید من گمان کردم که بعد از هفته بمن تسلیم خواهد نمود پس تغافل کرد و دیگر از مقوله حرفی نگفت تا فوت شد پس ازین حکایات معلوم شد که عمر هم بخلاف ابوبکر راضی نبوده و باو بیعت نموده مگر بعد از اضطرار و بطمع اینکه بعد از خود خلافت را باو دهد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده احلب حلبا لك شطره اشدد له الیوم یردّه علیك غدا چنانکه مکرر روایت شده و پیش ازین نیز گذشت و ملا سعد الدین با آن همه حمیت و عصبیت گفته که محاربات و منازعات که واقع شده میان صحابه بوجهی که در کتب تواریخ مسطور و بر زبان ثقات مذکور است ظاهرشان دلالت میکند بر اینکه بعضی از ایشان از طریق حق عدول نموده و ظالم و فاسق بوده اند بسبب حقد و حسد و طلب ملک و ریاست و میل بلذات و شهوات اما علما از جهت حسن ظن بصحابه بمحامل و تاویلات برای آن گفته و بآن مذهب که ایشان از ضلالت و فسق محفوظند رفته اند با اعتقاد مسلمین باکابر صحابه بخصوص مهاجران و انصار که بشارت بثواب در دار القرار در شان ایشان آمده فاسد نشود و اما ... که بعد از ایشان بر اهل بیت نبوت شده از ظهور بجائی و در شناعت بمنتهائی رسیده که مجال خفا و احتمال اشتباه بر اراء ندارد و غریب است که اینمرد و ابن ابی الحدید و استادانش و امثال و اقرانش کاین سخنها را مکرر میگویند و اینمحامل و تاویلات را برای ابوبکر و عمر میجویند گویا نشنیده یا نفهمیده اند که آن همه منازعه و عداوت و طلب ملک و ریاست صادر نشده مگر از ابوبکر و عمر و اعوان ایشان و صاحبان این افعال و اعمال نبودند مگر آن بزرگان پس حاصل آن همه ظلم و فسق که باشد غیر ایشان و نهایت تاویلات این غاشیه کشان آن بود که ابن ابی الحدید از خود و دیگران حکایت نمود که غصب حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برای مصلحت دین و صلاح مسلمین بوده و بتوفیق الهی بیان شد که همین عذر عین کفر است و ایضا هرگاه این علما خود اعتراف میکنند که آن خلفا برای حقد و حسد و حب ریاست و سلطنت بر آنحضرت ظلم کردند و غصب حق او نمودند بکدام عذر اینعمل را گوارا و بچه تاویل با ایشان را در نبوت دخل ندادند بلکه ایشانرا کشتند و بجای ایشان نشستند برای مصلحت ملت و صلاح عباد آیا این توهم

بود غیر عین مفسده و محض عناد و اما حرف بشارت ثواب اکابر اصحاب جوابش اینست که آیات وعید و عذاب نیز بسیار است و در هیچکدام ازین دو طایفه آیات کسی بنام مذکور نیست بلکه هرکدام بخصوص معرفند آیات بشارت مقیدند بایمان و صلاح و تقوی و احسان و آیات وعید مقیدند بکفر و نفاق و ارتداد و عصیان و باحادیث متواتر معتبر از طرق خودشان بفضل الله تعالی ثابت شد که معیار شناختن مؤمن و کافر و خوب و بد حضرت امیر المؤمنین است که باب مدینه جنت و علم و حکمت و ملازم قرآن و حق و امام فرقه ناجیه و رأس و رئیس مؤمنان و منافقان شناخته نمیشدند مگر بمحبت و عداوت او پس معلوم و یقین شد بحمد الله تعالی که این اکابر انصار و مهاجرین نیستند مگر اهل وعید و عذاب نه بشارت و ثواب وجه سیم از پنجم سابقه از وجوه جواب وجه دویم اجماع اینکه معتمد سیان قائلین بحجیت اجماع اینست که اجماع تنها حجت نیست بلکه محتاج است بسندی که فی الحقیقة حجت همان حجت همان و اجماع دلیلست بران و سندی که برای این اجماع دعوی میکنند اینست که میگویند حضرت رسالت صلعم در مرض موت چون کوفتش شدید شد ابوبکر را فرمود بامامت نماز جماعت و هرگاه برای نماز که امر دینست باو راضی باشد برای امارت که کار دنیاست بطریق اولی راضی خواهد بود پس قیاس کرده اند امامت امت را بامامت جماعت و جوابش چند وجه است اولا اینکه قیاس باعتقاد ما اصلا حجت نیست چه معنی قیاس اثبات حکمست از جزئی برای جزء دیگر بسبب اشتراک در علت مثل اینکه گویی خمر حرام است باین علت که مسکر است و نبیذ هم در اسکار با او شریکست پس در حرمت نیز شریکست و علت مذکور برای حکم دو قسمت یکی اینکه نص بر علیت آن وارد شده و این نیز دو قسمست یکی اینکه معلوم و یقین که آن علت منصوصه تامه یا مستقله است برای حکم و اینقسم حجت و مفید یقین است در اثبات حکم بسبب امتناع تخلف معلول از علت تامه و مستقله اما این فی الحقیقة از اقسام قیاس نیست بلکه تفریع فرع است بر اصل چه قیاس حمل جزئیست بجزئی دیگر و این حمل جزئی است بر کلی چه آن علت منصوصه قاعدهٔ کلیست که در هر جا یافت شود فردی از او خواهد بود مثل مثال مذکور چه در نصوص متواتره ثابت شده که علت حرمت خمر منحصر است در اسکار پس کل مسکر حرام قاعده ایست کلی که مستفاد است ازین نصوص پس هر جا مسکر یافت شود علت حرمت ثابت شود و مثل اینست قوله تعالی وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ چه این آیه با انضمام قرینه مقام که تعظیم و احترام ابوتیست دلالت کند بر اینکه سبب نهی از اف همین است که خلاف تعظیم است پس قاعدهٔ کلی نهی از هر چیزیست که خلاف تعظیم باشد در ضمن اخف افراد حرام باشد در ضمن افراد دیگر بطریق اولی حرام خواهد بود قسم دویم از تقسیم دویم اینکه معلوم است که علت مذکوره ناقص است یا تمام و نقصانش هیچکدام یقین نیست و اینقسم اصلا حجیت و مفید علم و حکم نیست چه علت ناقصه موجب وجود

معلول نیست قسم دویم از تقسیم اول اینکه علت حکم منصوص نیست بلکه باجتهاد و تخمین چیزی را علت
نام میکنند و این قسم اگرچه بطریق اولی باشد که بطریق اولی حجت و معتبر نیست چه هرچرا باجتهاد علت
دانند تواند بود که علت چیزی غیر آن باشد و این دو قسم قیاس که منصوص العلة و بطریق اولی است
که اقوی و اعظم اقسام قیاس است هرگاه حجت و مفید علم نباشد سایر اقسام بطریق اولی حجت نخواهند بود
و در طرق ما برای ابطال قیاس مطلقا احادیث متواتر وارد شده از آنجمله برای بطلان این دو قسم بخصوص
که اعظم اقسام‌اند اخبار بسیار روایت گشته که ابوحنیفه خود انصاف داده و گفته که رفتم بخدمت امام جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلام فرمود شنیده‌ام که بقیاس عمل میکنی گفتم بلی گفت اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود
وقتی که خدا او را امر بسجود آدم کرد ابا نمود و گفت مرا از آتش آفریده و او را از خاک یا نعمان قتل بزرگتر است یا زنا
گفتم قتل گفت پس چرا خدا در قتل دو شاهد فرموده و در زنا چهار آیا بقیاس راست می آید گفتم نه گفت بول بیشتر است
یا منی گفتم بول گفت پس چرا از بول وضو واجب شده و از منی غسل بقیاس راست می آید گفتم نه گفت نماز عظیمتر است
یا روزه گفتم نماز گفت پس چرا بر حایض قضای روزه واجب است و قضای نماز واجب نیست بقیاس
راست می آید گفتم نه گفت زن ضعیفتر است یا مرد گفتم زن گفت پس چرا در میراث حصه مرد دو برابر حصه
زنست بقیاس راست می آید گفتم نه گفت دست مؤمن پیش خدا عزیزتر است یا عشر درهم گفتم دست مؤمن
گفت پس چرا کسی که عشر درهم بدزدد دستش را باید برید و کسی که دست کسی را ببرد پنجهزار درهم دیت میدهد
بقیاس راست می آید گفتم نه پس ثابت شد بفضل الله تعالی که قیاس اصلا حجت و موجب علم نیست پس اجماعی
که بر قیاس مبنی است از حجیت بریست و ثانیا اینکه مذهب جمعی که قیاس را حجت دانند حجیتش مشروط
بجامع مشترک و قیاس مع الفارق البته حجت نیست و قیاس خلافت امت با امامت نماز مع الفارق است
چه خلافت مشتملست بر امور بسیار که یکی از آنها نماز است و محتاجست بعلم و معرفت همه احکام دین و اقلا
بر قدرت بر اجتهاد در آنها و معرفت احکام جنایات و دیات و حدود و قدرت بر اقامت آنها و سیاست
مدن و بر تدبیر ملک و شجاعت و معرفت قوانین و آداب حرب و جهاد و قرشیت و امامت نماز محتاج
بهیچیک از آنها نیست و خصوصا بمذهب شما که نماز خلف کل بر و فاجر صحیحست و خلافت البته
مشروط بعدالتست پس از اینکه کسی قابل امامت نماز باشد لازم نیست که لایق خلافت هم باشد و ایضا
اگر همین قابلیت امامت نماز کافی و موجب خلافت باشد ~~لازم آید که هر کرا حضرت رسالت حضرت~~
~~امامت نماز کافی و موجب خلافت باشد~~ لازم آید که هرکرا حضرت رسالت صلعم رخصت امامت نماز
در محلات و بلاد و قری در مدت زمان خود داده بود برای خلافت باقی باشند و حاجت بخلافت
ابوبکر نباشد خصوصا اسامة بن زید که درهمان ایام مرض او را سردار لشکر نمود و ابوبکر و عمر را داخل

ابتاع

اتباع او و امر باطاعت او فرمود چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و ثالثا اینکه معارضست
با استخلاف غزوه تبوک چه حضرت رسالت صلعم در آن سفر چنانکه بین الفریقین متواتر است
حضرت امیرالمؤمنین ع را بر مدینه خلیفه نمود پس باید خلیفه باشد بر همه عالم بطریق اولی نسبت
بنماز ابوبکر چه خلافت مدینه اقربست بخلافت مطلقه از نماز تنها بر تقدیر صحت چه آن مشتملست
بر نماز و بر همه امور و احکام خلافت نیز و رابعا اینکه حدیث امر بامامت ابوبکر خبر واحد و روایتش
مخصوص شماست و بر ما اصلا حجت نیست و خامسا اینکه سند این حدیث منتهی میشود بعایشه و چون
عایشه دختر ابابکر و محل تهمت جلب نفعست برای پدر خود روایتش معتبر نیست و خصوصا بمذهب
شما که بهمین سبب شهادت حضرت امیرالمؤمنین و حسنین را علیهم السلام در دعوای فدک چنانکه
انشاء الله بتفصیل خواهد آمد ابوبکر رد و شما قبول کردید اگر گویند آن شهادت بود و این روایتست
و اتحاد حکم اینها ضرور نیست گوئیم اولا اینکه هرگاه بسبب تهمت جلب نفع رد شهادت او باید
و همان علت در روایت بعینها ثابت باشد لازم آید که در روایت نیز مردود باشد و خصوصا بمذهب
شما که قایلید بقیاس و این قیاس بجامع مشترکست و بمذهب ما داخل حمل فرع بر اصلست دویم
اینکه روایت فی الحقیقه شهادتست بر سماع خبر از قایل یا صدورش از و سیوم اینکه روایت گاه
هست که متضمن شهادتست بر حکمی مثل همین روایت که متضمن شهادتست بر صحت نماز بابوبکر
پس اقلا از حیثیت فردی از افراد اوست و حال اینکه چند چیز هست مؤید این احتمال که امر بامامت ابوبکر
از عایشه بود و مشعر باینکه حضرت رسالت صلعم نفرمود یکی اینکه جماعتی روایت کرده‌اند که حضرت
رسالت صلعم گفت یکی از قوم را بگوئید که با مردم نماز گذارد عایشه ببلال گفت پدرم را بگو که نماز
کند و حفصه گفت پدرم را بگوئید پس آنحضرت باخبر شد فرمود انکن کصویحبات یوسف
یعنی شما مثل آن زنانید که مایل بیوسف شدند و هرکدام خواستند او را پیش خود برند و ابن ابی الحدید
در شرح چنانکه انشاء الله در مطاعن عایشه خواهد آمد از استاد خود ابویعقوب معتزلی نقل کرده که
گفت رسول الله صلعم فرمود یکی را بگوئید با مردم نماز کند و تعیین نفرمود پس باستادم گفتم پس
تو میگوئی عایشه ابوبکر را تعیین کرد و رسول الله نکرد گفت من نمیگویم اما علی میگوید و تکلیف
من غیر تکلیف اوست او حاضر بود و من غایبم و بنابر اعتراف این شیخ که این قول حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام است که قرین قرآن و حق است از معرض احتمال بیرون آمد و یقین شد
که امر بامامت ابوبکر از حضرت رسالت صلعم نیست و از عایشه است دویم قوله انکن کصویحبات
یوسف چنانکه درین روایت و روایات دیگر مکرر آمده و سنیان نیز مسلم و معتبر داشته‌اند

اگر

اگر تعیین امام نه از عایشه و حفصه بلکه از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة و السلام میبود
اینکلام اصلا مناسب انتقام نمیبود سیوم اینکه او را از امامت عزل کرد چنانکه بخاری و مسلم
و واقدی و شاذکولی و ابو حنیفه و دیگران نیز روایت کرده اند که بعد از آنکه ابوبکر متوجه امامت شد
و حضرت رسالت خود را اندکی سبکتر یافت بر عباس و یک کس دیگر تکیه نموده بیرون آمد و چون
بمحراب رسید گفت مرا بنشانید او را نشانیدند پس ابوبکر بنماز او و مردم بنماز ابوبکر یعنی بتکبیر او
نماز میکردند و لفظ یعنی بتکبیر او از ایشانست نه از ما پس اگر بامر آنحضرت امامت میکرد عزلش نمینمود
و خصوصا با اینهمه اهتمام که با آنهمه ضعف که بر دو کس تکیه کند و خود نتواند برخواست و نتواند
نشست و نشسته نماز کند با آنکه خود روایت کرده اند که آنحضرت خود بهر بر و فاجر اقتدا میکرد
پس چرا باقتدای دیگران با ابوبکر راضی نشد چهارم اینکه در همین روایات خودشان مذکور است
که وقتی که خبر امامت برای ابوبکر آمد بعمر گفت که تو امامت کن عمر گفت تو اولائی باین کار و این سخن
چند احتمال دارد یا ابوبکر میدانست که این خبر از جانب آنحضرت نیست یا امامت نماز فضیلتی
ندارد یا مخالفت آنحضرت جایز است یا دانست که مخالفت آنحضرت حرامست و با وجود
این مضایقه نکرد و بهر تقدیر در این روایت برای او فضیلتی نیست و سابعا اینکه
بر تقدیر تسلیم صدور امر و اذن از آنحضرت بعد از آن عزلش فرمود چنانکه گذشت و در روایت
دیگر نیز آمده که چون آواز ابوبکر و قرائتش را شنید گفت انکن لکن صویحبات یوسف
و خود با کمال ضعف تکیه بر امیر المؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس نموده بیرون آمد و خود
نماز گذارد و ابن طاوس از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده که چون کوفت آنحضرت
سنگین شد علی را طلبید و سر مبارک در کنار او گذاشته بیهوش گشت پس وقت نماز
شد و اذان گفتند عایشه بعمر گفت که با مردم نماز گذار گفت پدر تو اولیست گفت راست
میگوئی اما او مرد ملایمست مبادا که مردم بر او برآیند عمر گفت او نماز گذارد و من مردم را منع
کنم و چون محمد بیهوش است و علی مشغول اوست زودتر نماز کند که مبادا بهوش آید و علی را
امر کند بامامت که دیشب میشنیدم که حرف چند با او میگفت و در آخر کلامش میگفت الصلوة
الصلوة پس ابوبکر بیرون رفت که نماز کند هنوز تکبیر نگفته بود که آنحضرت بهوش آمد و تکیه
بر عباس و علی نموده بیرون آمد و خود نماز گذارد و بعد از آن بر منبرش بردند و اهل مدینه مرد و
زن گریان و فریاد کنان جمع شدند پس با ضعف و مشقت بسیار خطبه خواند و گفت من بعد از
خود برای شما کتاب خدا را میگذارم که مشتملست بر تمام بیان احکام و علی اکبر علم دین و نور هدی

یعنی امیر المؤمنین را میگذارم او سبب و وسیلهٔ رحمت و فضل خدا است با او اعتصام جوئید و دست بدامن
او زنید و از او جدا مشوید که گنج رحمت و نعمت خدا است امروز و بعد از امروز هر کس امروز
و بعد از این او را دوست دارد با خدا بعهد خود وفا کرده و هر کس امروز و بعد از امروز
با او عداوت کند روز قیامت کور محشور شود و هیچ حجتی او را پیش خدا نباشد و هر کس امامت جمعی
کند بی علم و معرفت و در میان امت اعلم از او باشد بتحقیق که کافر شده و غزالی در احیاء العلوم روایت
کرده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که ابوبکر را پس کرد تا آخر صفوف بعد از آن فرمود چه میشود جمعی را
که بر امر من تقدم میکنند از روی حسد بر اهلبیت من خدا جوف ایشان را از آتش پر کند پس این عزل
بعد از امر بعینه مثل حمل سورهٔ برائت بمکه و عزل از آن و دلیل ظاهر بر نفی قابلیت امامت آن
عظیم الشأنست و سنیان چون دیده اند که عزل و تاخیر ابوبکر مبطل و ناقض مقصود ایشانست خود را
رسواتر نموده حدیث دیگر وضع کرده اند که حضرت پیغمبر آمد و با ابوبکر اقتدا کرد و باین هم اکتفا نکرده حدیث
دیگر وضع نموده اند که وقتی بعبد الرحمن بن عوف هم اقتدا کرد بلکه روایت میکنند که آنحضرت
بهر بر و فاجر اقتدا نمود و از غایت سفاهت ندانسته اند که این احادیث ناقض مطلب
ایشانست چه بر تقدیر تسلیم اینها هیچ فضلی در اقتدای آنحضرت بکسی بلکه در امامت نماز
مطلقا نماند و اگر نماز کردن آنحضرت بکسی دلیل امامت او باشد عبد الرحمن بلکه هر بر و فاجر باید
امام باشند بلکه اولی بامامت چه احادیث اقتدا بایشان در پیش ایشان اثبت است از حدیث اقتدا
بابی بکر از دو جهت یکی اینکه سندشان از مثل عایشه که محل توهم جر نفعست محفوظست دویم اینکه عزل ابوبکر
میان مخالف و مؤالف چنانکه مذکور شد ثابت و عزل عبد الرحمن و دیگران مروی نیست و ابن
ابی الحدید در قصیدهٔ مشهورش که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته تعریض بعزل ابی بکر
و تکذیب حدیث اقتدا با او نموده که گفته ولا کان معزولا غداة براءة ولا فی صلوة
ام فیها مؤخرا یعنی امیر المؤمنین علیه السلام نه از قراءت سورهٔ برائت معزول شد و نه از
امامت نمازی که امامت مینمود مؤخر گشت و سابعا اینکه مکرر گذشت که امارت اگر بر وجه حق و موافقت
حکم الهیست نصف دینست نه کار دنیا و اگر برأی و اجتهاد نفس است اصلا امامت نیست بلکه محض
پادشاهیست و این دلیل اجماع بدو طریق که مذکور شد که اعظم و اعمد و اتم ادلهٔ ایشانست باعتراف
خودشان بفضل الله تعالی ثابت و ظاهر گشت که حقیقتش مثل حقیقت مذهبشان تمام ناتمام و نظامش
بی انتظامست و جمعی از متاخران مثل صاحب مواقف و دیگران چون بعد از الزامات شیعه بر ایشان

برای بطلان این دلیل اجماع مطلع شده و سخنان فتش را فهمیده و دیده اند که تحقق خلافت ابوبکر نیست مگر ببیعت عمر و ابوعبیده و خلافت عثمان ببیعت عبدالرحمن در تقریر این دلیل بجای لفظ اجماع بیعت و اختیار گفته اند و بیشتر گذشت و بتفصیل بیان گشت که اختیار امت اصلا از طرق ثبوت امامت نیست و بیعت درین کار مطلقا از اعتبار خالیست و ایضاً اگر مراد بیعت و اختیار همه امت باشد عین اجماعست که بطلانش بتفصیل بحمد الله تعالی بیان شد و اگر بعض امت باشد هرگاه تمام ایشان اتفاقشان حجت نباشد اختیار بعض ازیشان و خصوصاً یک کس و دو کس بچه کار آید دلیل دویم ازادله که بر امامت ابوبکر استدلال کرده اند قوله تعالی وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ یعنی خدا وعده نموده مؤمنان صلحا را که ایشانرا در زمین خلیفه گرداند چنانکه دیگرا ازپیش ازیشان خلیفه گردانید و بیان دلالتش اینست که اقل جمع سه است و خدا اصحاب محمد صلی الله علیه وآله وسلم را وعده فرموده که ایشانرا در زمین خلیفه و بر دین ایشان که برای ایشان پسندیده متمکن و صاحب اختیار گرداند و هرچه را خدا وعده نموده البته وفا بآن فرموده وخلافت برای این غیر چهار کس یافت نشده پس واجبست جزم بصحت خلافت برای این غیر این چهار کس یافت نشده پس واجبست جزم بصحت خلافت ایشان وجوابش اولاً اینکه خدا مؤمنان صالح را وعده خلافت ایشان پسندیده متمکن و صاحب اختیار گردانیده هرچه را خدا وعده نموده البته وفا بآن فرموده وخلافت برای ... فرموده نه همه اصحاب را و آن سه کس ایمان و صلاح در ایشان اصلا مسلم نیست و بتفصیل انشاء الله بیان خواهد شد ثانیاً اینکه در تتمه همین آیه فرموده که وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا یعنی وعده فرموده که ایشانرا بر دین خود تمکین دهد و بعد از آنکه خوف داشتند خوفشانرا بامن تبدیل فرماید و این دو وعده فرموده دو شاهد عادل صادقند بر اینکه مراد آن سه کس نمیتواند بود چه هر دو صریحند در اینکه خلفا پیشتر متمکن بر دین نبودند و صاحب خوف بودند و آن کس در زمان حضرت رسالت صلعم در کمال تمکن و امن بودند و بعد از آنحضرت بیفاصله خود دین و امارت را صاحب شدند و بهر نحو خواستند تصرف نمودند ثالثاً اینکه تواند که مراد از آن خلفا ائمه هدی صلوات الله علیهم باشند چنانکه در کتاب کافی از امام همام ابی جعفر عم در حدیث طویلی در تفسیر همین آیه روایت نموده که فرمود و نحن هم و همان دو وعده که مانع حمل بر آنها نند و شاهد موجب حمل بر اینانند چه ایمان کامل و صلاح تام بالاتفاق مخصوص ایشانست و حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و علیه السلام در زمان ایشان چنانکه بتفصیل ثابت شد در کمال خوف و عدم تمکن در دین بود و همچنین تتمه ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه

برهیچکس

برهیچکس مخفی نیست اگر گویند آیه صریح در خلافت بالفعل است گوئیم ائمه طاهرین صلوات الله علیهم خلفای بالفعل بودند و این سؤال و جواب هر دو بیشتر گذشت و بر تقدیر تسلیم بالقوه بودن تتمه ائمه بسبب عدم سلطنت بالفعل حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و صاحب الزمان صلوات الله علیهم صاحب تصرفند بالفعل بخلاف و برای رعایت صیغه جمع همین کافیست رابعاً اینکه توان گفت که صیغه جمع برای تعظیم و مراد همین حضرت امیرالمؤمنین است چنانکه محمد بن مؤمن شیرازی که از افاضل علمای ایشانست روایت کرده از ابن مسعود که لفظ خلافت از جناب الهی در قرآن بر سه کس واقع شده اول آدم که فرمود إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً دویم ... سیوم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ آدم و داود الی قوله وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ بولایت علی بن ابی طالب فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ یعنی العاصین لله و لرسوله خامساً اینکه تواند که مراد تمکن تام و امن مطلق و این خلافت موعود مقید باین قیود مخصوص حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین باشد چنانکه در طرق ما روایات متعدده آمده چه ارتداد مرتدین و نفاق منافقان و انواع حروب و مقاتلات واقعه در ایام خلفای ثلثه و حضرت امیرالمؤمنین عم منافی امن تام و تمکن عامست چنانکه مخفی نیست و بهمین مضمون از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست دلیل سیم قوله تعالی قُل لِّلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِن تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللّٰهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِن تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُم مِّن قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی بگو جمعی از اعراب که از جنگ حدیبیه تخلف کردند که زود باشد که شما را دعوت کنند بمحاربه با قومی صاحب قوت و شدت که با ایشان مقاتله کنید تا اسلام بیارند پس اگر اطاعت نمایند خدا بشما اجر خوب عطا نماید و اگر رو بگردانید و اطاعت نکنید چنانکه پیش ازین کردید شما را عذاب الیم فرماید و وجه استدلال باین آیه چنانکه امام فخر در کتاب اربعین کرده اینست که داعی این اعراب باین محاربه یا رسول الله است صلعم یا یکی از خلفای ثلاثه یا علی عم یا امرائی که بعد از علی بودند جایز نیست که داعی رسول الله صلی الله باشد لقوله تعالی سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللّٰهِ قُل لَّن تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ قَالَ اللّٰهُ یعنی وقتی که شما میروید که اخذ غنایم خیبر نمائید اعرابی که تخلف نموده اند میگویند ما را بگذارید که با شما بیائیم میخواهند کلام خدا را تغییر دهند بگو که شما هرگز با ما نمی آئید خدا پیش ازین چنین گفته و نتواند که مراد علی علیه السلام باشد چه خدا تعالی فرموده که أَوْ يُسْلِمُونَ و علی بعد از رسول الله صلعم برای طلب اسلام

منافقین

مقاتله

مقاتله نفرمود بلکه قتال او برای طلب امامت بود و نتواند که مراد امرای بعد از علی باشند چه ایشان بمذهب ما
برخطا و بمذهب شیعه برکفر بودند و بهر تقدیر قابل اجر حسن که خدای تعم وعده فرموده نبودند پس چون همه این
احتمالات باطل شد باید مراد یکی از خلفای ثلثه باشد و هرگاه خلافت یکی از ایشان صحیح باشد خلافت همه صحیح
باشد چه قایل بفرق نیست یعنی هرکس قایلست بخلافت یکی از ایشان قایلست بخلافت همه و هرکس قایل
بخلافت یکی نیست قایل بخلافت هیچیک نیست پس قول بخلافت بعضی خرق اجماع مرکبست و جواب
این دلیل چند وجه است اوّلاً اینکه تواند که مراد از داعی رسول الله صلعم باشد بدلیل روایت سعید بن
جبیر و غیر او که قوم اُولِي بَاْسٍ شَدِيدٍ هوازن و ثقیف و غطفانند چه جناب مقدس رسالت
خود با ایشان قتال نمود و امام فخر خود نیز در تفسیر کبیر این احتمال را که داعی آنحضرت باشد از اقوای احتمالات
شمرده و استدلال بر آن کرده و اینکه در اربعین گفته که آیهٔ سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ مانع ازین حمل است
بیان نکرده که از چه وجه و ظاهر از جهت لَنْ تَتَّبِعُونَا باشد چه اتباع ایشان منافی تابید نفی آنست و اینجزو را
خودش در تفسیر کبیر دو جواب گفته یکی اینکه مراد نفی اتباع با حال نفاق که در آن وقت داشتند باشد دوم
نفی اتباع دران سفر بخصوص اگرچه بعد از حسن اسلام یا در سفر دیگر متابعت کنند ثانیاً اینکه تواند که داعی
امیرالمؤمنین علیه السلام وَيَسْلِمُونَ بمعنی يَنْقَادُونَ وَيُطِيعُونَ باشد ثالثاً اینکه تواند که
داعی امرای بعد از آنحضرت باشند و مراد از اجر حسن اجر دنیوی باشد نه اخروی چه رحمت و وسعت
الهی و عدل شاملنامتناهی حسنات کفار و فجار را در دنیا جزا عطا فرماید و ابطال حق هیچکس
ننماید رابعاً اینکه بر تقدیری که داعی یکی از خلفای ثلثه یا همه ایشان باشند خطاب يُؤْتِكُمُ اللهُ
بمدعوین است نه بداعین پس تواند که مدعوین بسبب اطاعت جهاد با اعدای خدا یا تحمل
جور و جفا مستحق اجر حسن شوند در دنیا و عقبی و داعین بسبب تغلب و حب ریاست و سلطنت
دنیا و متابعت نفس و هوا مستحق اجر حسن نباشند بلکه مستحق عذاب مهین باشند مثل
همه مؤمنین در زمان سلاطین جور خامساً اینکه بر تقدیری که داعین هم در سلک مدعوین
مستحق اجر حسن باشند مراد از اجر دنیوی باشد نه اخروی چنانکه گفته شد سادساً اینکه بر تقدیر
که اجر اخروی هم باشد هر محسنی که بسبب فعل حسن مستحق اجر حسن شود لازم نیست که خلیفه باشد
تا خلافت ایشان لازم آید دلیل چهارم ایضاً بتقریر امام فخر در اربعین اینکه اگر
خلافت ابوبکر باطل میبود ابوبکر عند الله ممدوح و معظم نمیبود و حال اینکه خدای تعالی مدح و تعظیم
او نموده پس خلافت او صحیحست اما ملازمت ظاهر و متفق علیه است و اما اینکه ممدوح و
معظم است بچند وجه اول قوله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ اِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ

واو از جمله جمعیت که در تحت شجره بیعت نمودند و خدا از ایشان راضی گشت دوم قوله تعم اَلسَّابِقُونَ
الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْاَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسَانٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا
عَنْهُ و شک نیست که او از جملهٔ سابقین اولین است در اسلام پس خدا از ایشان و ایشان از وی راضیند
اگرچه در تقدم ایمانش بر همه خلاف باشد چه لفظ جمع دلالت کند بر هرکه او را سبقی در دین باشد سیوم
قوله تعم وَسَيُجَنَّبُهَا الْاَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى وَمَا لِاَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى
چه اکثر مفسرین برینند که مراد از اتقی ابوبکر است و اما اقامت دلیل نیز برین کنیم گوئیم کسی که مراد است
درین آیه موصوف شده باتقی و اتقی اکرمست لقوله تعم اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقَاكُمْ
و اکرم عند الله البته افضلست پس کسی که مراد هست درین آیه افضل خلق است و اجماع امت منعقدست
که افضل خلق بعد از رسول صلعم یا ابوبکر است یا علی پس این آیه مخصوص است باحدهما و جایز نیست که مراد
علی باشد چه شخص مقصود درین آیه موصوفست باینکه کسی را نعمتی بر وی نیست که جزا باید داد و علی چنین
نبود چه او تربیت و طعام و شراب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشو و نما نمود و نبی را بر ابوبکر
نعمتی که جزا باید داد نبود بلی نعمت ارشاد بدین بود اما این نعمتی نیست که جزا باید داد چه خدای تعم انجاب
انبیا فرموده مَا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اَجْرٍ اِنْ اَجْرِيَ اِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ من برای ارشاد از شما
اجر نمیخواهم اجر من با خداست پس علی مراد درین آیه نتواند بود پس این آیه مخصوص ابوبکر باشد پس او افضل
خلق است وایضاً این آیه دلالت کند برینکه خدا از و راضی است در حال و استقبال هردو چه لفظ
سوف در تتمه آیه وَلَسَوْفَ يَرْضَى برای استقبالست پس دفع اعتراض کسی که گفته شاید در آنحال از و
راضی باشد اما در وقت ارتکاب خلافت رضایش از و سلب گشته باشد و جواب این دلیل اما از آیه
اول اولاً اینست که خدا ایتعم فرموده رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ پس رضای او مخصوص مؤمنانست
نه هرکه در تحت شجره بیعت کرده و اصل ایمان ابوبکر در محل منعست چه پیش ما ثابتست که او بطمع جاه و امارت
اظهار اسلام نمود بلکه ثابت و محقق است که راس و اکبر منافقین بود چنانکه حمایتها بتفصیل گذشت بحمد الله تعم
ثانیاً اینکه ظاهر است که امثال این احکام تابع امر حال و مشروط بسلامت عاقبت اند چه هرگاه لشکری
فتح و ظفری کند و غلام و فرزند کسی خدمتی برای او برساند و پادشاه و مولی گویند از شما راضی شدیم مراد
همین است که بسبب این کار درینحال راضی شدیم نه اینکه بعد ازین هم هرچه کنید اگرچه بر ما خروج کنید
و دشمن شوید و از دین بیرون روید و مرتد گردید راضی خواهیم بود و اما از آیه دوم مثل آنچه ظاهر است
که مراد از سابقین اولین سبق و تقدم در ایمانست و ایمان ابوبکر ممنوع بلکه ثابت العدم است
و اما از آیه سیوم اینکه ضرور نیست که مراد از اتقی من کل جهة و از همه امت باشد یا منحصر در علی یا ابوبکر

شود بلکه تواند که مراد اتقی فی الجمله باشد چه در هر کاری بخصوص اتقی و غیر اتقی متصور است چه هر کس آن
کار را باخلاص کند اتقی است از کسی که ریا کند و بنابرین تواند که ابوالدحداح باشد چنانکه ابن عباس
روایت کرده که مردی درخت خرمائی داشت که شاخی ازان بخانه فقیری صاحب عیال مایل بود که گاهی
که خرمائی ازان بخانه فقیر می افتاد صاحب درخت می آمد و برمیداشت و اگر طفلی برداشته میبود
بعنف ازو میگرفت و گاه بود که از دهنش بیرون می آورد مرد صاحب عیال شکوه این حال بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمود حضرت او را طلبیده فرمود آن درخت را بمن ده درختی
در بهشت عوض آن بتو دهم قبول نکرد و گفت این درخت بهترین درختهای منست ابوالدحداح
حاضر بود گفت اگر من این درخت را ازو بگیرم و بصاحب عیال بدهم درخت بهشت را بمن
دهی فرمود آری پس درخت او را بچهل درخت معاوضه نمود و بفقیر داد پس این آیه نازل
گشت پس بنابرین مراد از اتقی ابوالدحداح و از اشقی صاحب درخت خواهد بود و ایضاً تواند که اگرچه (اتقی)
سبب نزولش خاص باشد حکمش عام باشد چنانکه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست چه معنی آیه
کریمه اینست که در دادن مال مقصود همین طلب رضای خدا باشد نه عوض و تلافی احسان کسی چنانکه
تتمه آیه که اِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَىٰ است شاهد عدل است برین نه اینکه هیچکس را هیچوجه بر و نعمت
و منتی نباشد چه اینمعنی بغیر جناب الهی حتی بحضرت رسالت صلعم صادق نیست پس هر که باخلاص
تصدق کند اتقی است از کسی که بقصد دیگر کند و حال اینکه اگر مراد علی الاطلاق نیز باشد البته منحصر
در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خواهد بود چه هیچکس چنانکه بحمد الله تعالی در مبحث افضلیت ثابت
شد در صدقه و زکوة و هیچ کاری بعد از حضرت رسالت صلعم باخلاص آنحضرت نبود و امّا اینکه گفت
جایز نیست که مراد آنحضرت باشد جوابش اوّلاً اینست که در آیه کریمه نعمت را تخصیص نداد باینکه از
نبی صلی الله علیه و آله باشد بلکه فرموده هیچکس را برو نعمتی نباشد و چنانکه برامیرالمؤمنین علیه السلام نعمت
تربیت رسول الله صلی الله علیه و آله بود برابوبکر نیز نعمت تربیت و تغذیه و ابوت والدینش بود
ثانیاً اینکه هرگاه نعمت طعام و شراب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را برامیرالمؤمنین علیه السلام
حساب کنی ابوبکر هم البته مکرر طعام و شراب آنحضرت را خورده ثالثاً اینکه هرگاه امثال این نعمتها
محسوب باشد برابوبکر بسیار مردم این نعمت را خواهند داشت چه ظاهر است که مدار معاشرت و خو
و آشنائی و زندگانی در میان مردم به امثال این نعمتها ممکن نیست رابعاً اینکه جناب الهی
از جانب انبیا فرمود که ما از شما طلب اجر میکنیم و تقرر نمود که نعمت هدایت و ارشاد اجر ندارد
یا شما را بازای آن اطاعت و خدمت و رعایت حقوق نباید کرد خامساً اینکه اجماع امت است

که مودت

که مودت ذوی القربی اجر رسالت است چنانچه جناب الهی از جانب آنحضرت فرموده که اِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِي الْقُرْبَىٰ یعنی من از شما برای بار ارشاد و هدایت اجری نمیخواهم مگر مودت و محبت با قربا و اهلبیت
من پس ارشاد نیز نعمتی است که اجر دارد و اعظم اجره اجر و اجب فرض من الله تعالی باجماع امت و نص
قرآن و امّا اینکه گفت سوف دلیلست بر رضای خدا تعالی در استقبال جوابش اینست که ضمیر
یرضی راجعست باتقی بدلیل نظم و سیاق کلام نه برب اگرچه اقربست و استقبال یرضی نظر
باتیای مالست و معنی کلام اینست که کسی تصدق کند بجزای او وقتی که باو رسد راضی خواهد شد
و رسیدن جزا و حصول رضا اعمست از دنیا و اخری پس تواند که خدا تعالی از اتقی در وقت ایتا
بسبب ایمان و تقوی ~~[illegible]~~ راضی باشد و بعد ازان بسبب کفر و فسق راضی نباشد امّا
جزای صدقات و سایر حسناتی که کرده باشد در دنیا باو رساند و او را راضی گرداند اگرچه کافر باشد چه در جمله
بسیار ثابت شده که جناب الهی بمقتضای عدل شامل حق هیچ حسنه را ضایع نمیکرداند بلکه جزای هر نیکی را
بصاحبش میرساند اگر مؤمن باشد در دنیا یا اخری یا هر دو و اگر کافر باشد در دنیا تنها و از مجموع آنچه گفتیم
ثابت و ظاهر گشت که این دلیل نیز از جمله ادله امامت حضرت امیرالمؤمنین است علیه الصلوة و علیه السلام
چه ایمان آنحضرت یقین و متفق علیه است بین الفریقین بی شک و خلاف و اسبقیت آنحضرت
نیز بر همه امت متفق علیه اکثر مخالفین و ثابت و محقق است ببراهین و اخلاص آنحضرت در صدقه
و عبادت مستغنی است از بیان چنانکه همه اینها بفضل الله تعالی ثابت گشت و مکرر گذشت والحمد
لله حق حمده دلیل پنجم اینکه اکابر صحابه بابوبکر میگفتند خلیفه رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و خدا تعالی ایشان را وصف بصدق نموده که فرموده لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ
الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ الی قوله أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ پس هرگاه ایشان
صادق باشند ابوبکر خلیفه رسول الله باشد و جوابش اوّلاً اینست که وصف ایشان بصدق در
دعوی ایمانست و اینکه در ایمان صادق باشند لازم نیست که عادل و در همه افعال و اقوال هم
صادق باشند ~~لازم نیست که عادل و در همه افعال~~ و ثانیاً اینکه خلیفه رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم دو قسمست یکی اینکه آنحضرت خود او را خلیفه کرده باشد و اینمعنی بالاتفاق در شان
ابوبکر کاذب و باطلست دویم اینکه خود یا مردم او را خلیفه نام کرده و بجای آنحضرت نشانده باشند
و در اینمعنی برای ابوبکر و برادرانش هیچکس را خلافی نیست و ما هم قائلیم باینکه ایشان بتغلب خلیفه
شدند و خلافت را غصب کردند و این محتاج بدلیل نیست دلیل ششم اینکه اگر خلافت
حق علی علیه السلام میبود یا امت اعانت او مینمودند بر طلب حق خود پس بر او واجب بود که باقدر

طلب

طلب نمودن والا تقصیر و معصیت عظیم لازم آید و اگر امت اعانت او نکردند لازم آید که این امت شر امت باشند و حال اینکه خدا تعالی در شأن این امت فرموده کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و اگر ترک نصرت علی کرده باشند شر امت باشند عامرین بمعروف و ناهین از منکر نباشند و جوابش اینست که اکثر امت اعانت آنحضرت نمیمودند و اعوان او زیاده از چهار پنج کس نبودند چنانکه جناب الهی فرموده وَإِنْ وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ و بتفصیل بفضل الهی بیان شده و خیر امة بعضی این امتند که اهلبیت نبوتند که بالاتفاق آمر بمعروف و ناهی از منکرند نه همه امت چه بی خلافت منافقین و مرتدین و ناکثین و مارقین و قاسطین از جمله این امت اند و بی شک ایشانرا خیر امة نتوان گفت و خاذلین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داخل ایشانند **دلیل هفتم** قوله صلعم اقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ و اقتدوا که صیغه امر است یا برای وجوبست یا برای ندب و بهر تقدیر دلیلست برجواز اقتدا بایشان و اگر برخطا و ضلال میبودند اقتدا بایشان جایز نمیبود **دلیل هشتم** قوله صلعم الْخِلَافَةُ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً ثُمَّ يَصِيرُ مُلْكًا و جواب هردو اینست که اینها خبر واحد و روایت ایشان مخصوص شماست و نقیض آن درمیان شما تنها متواتر است باللفظ والمعنی چه جای طرق ما چنانکه بفضل الله تعالی بتفصیل گذشت و امام فخر در همین مقام گفته عجبست کار شیعه که هرگاه خبری یابند که مفوی مذهب ما باشد خبر واحد گویند بعد از آن برخود اعتراض کرده و گفته اگر گویند اخبار وارده در حق علی علیه السلام اقویست چه بنی امیه با آن همه قوت سلطنت مبالغه مینمودند در اخفای مناقب آنحضرت پس اگر نه در کمال قوت میبود باین مبطل قوی ثابت نمیشد گوئیم این سخن حق است اما معارض دارد که روافض همیشه مبالغه مینمودند در القای شبهات در فضل ابی بکر و این موجب وهن و ضعف آنها است پس اگر نه غایت صحت آنها میبود باین مانع قوی ثابت نمیشد و بمقتضای الانسان حریص علی ما منع هرچند بنی امیه مبالغه بیشتر میکردند در اخفای مناقب علی دواعی اهتمام بیشتر میکردند در نقل آن تا اینجا اعتراض و جواب امام فخر بود و جواب این اولا اینکه عجیب تر حال سنی است که با اینکه از فهمیدن معقول دور ند از دیدن محسوس نیز کورند هرگاه اخبار مناقب علی علیه السلام بشروط معتبره در تواتر بین الفریقین متصف و محقق و اخبار مناقب ابوبکر باقرار شما ضعیف و غیر متواتر باشد چنانکه مکرر بفضل الله تعالی بیان شد چه تعجب است از کار شیعه که آنرا متواتر و این را خبر واحد گویند تمام تعجب از حال شماست که امری باین ظهور را نمیفهمید یا دانسته برای عصبیت و حب دنیا میپوشید ثانیا اینکه شیعه با آنهمه ضعف و ناتوانی که در هر دیار و بلاد

که یافت میشدند بانواع زجر و عقوبت مقهور و مقتول میگشتند با بنی امیه با آنهمه سطوت و شوکت چه قدر مقاومت توانند نمود و شبهاتیکه شیعه باین خیال بر تقدیر تسلیم القا کنند با اینکه بنی امیه با آن همه قدرت و شوکت آلاف الوف میدانند و ارقام و احکام باطراف و اکناف میفرستادند و وعد و وعید و تهدید و توعید مینمودند که مردم در فضایل ابی بکر و مذمت امیرالمؤمنین علیه السلام اخبار وضع کنند و اطفال را در مکتبها باین نحو تربیت و تعلیم میکردند چنانکه در تمام عالم مشهور و کتب سیر بآن مشحون و مسطور است و کار تولی امیرالمؤمنین ع را بر مردم بنحوی تنگ کرده بودند که مرویست که خطیبی در اثنای خطبه روزی بسهو نام مبارک آنحضرت بر زبانش میگذرد و اهل آن شهر از روی تعجب میگویند که هنوز این نام از یاد مردم نرفته و زبان خطیب را میبرد پس شبهاتی که شیعه القا کنند هرچند حرص ورزند چه قدر معارضه باین خیال تواند نمود خصوصا که بر و غالب شود و این نحو حرص شیعه است که نور آنحضرت مستنیر و مطاعن ابوبکر عالمگیر است بلکه محض فضل الهیست چنانکه فرموده يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ میخواهند که نور خدا را بدهن خاموش کنند و خدا نور خود را تمام میکند هرچند کفار از آن دلگران باشند و فرموده بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ بلکه حق را بر باطل می اندازیم پس دماغش را میکوبد و زایل میشود و جزای شما بازای آنچه میگوئید عذاب خداست که بشما میرسد والا حرص شیعه با شوکت بنی امیه معارضه نتواند نمود و این سخن از غیر معدن ضلالت و عصبیت ناشی نتواند بود ثالثا اینکه شبهاتی که شیعه القا کرده باشند در مطاعن ابوبکر خواهد بود و در این مقام ما و شما هیچکدام را سخن در آن نیست بلکه سخن در فضایل اوست که اخبار آحادند و آنرا اصلا ربطی باین نیست و این سخن محض مغلطه و فریبندگیست رابعا اینکه آنهمه احادیث که در مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر شد و آنهمه مطاعن که برای ابوبکر و برادرانش انشاء الله ذکر میشود همه از طرق معتبره و مشایخ و معتمد شماست و شیعه را اصلا در آن دخلی نیست سوای بیرون آوردن آنها از کتابهای شما و روی شما را سیاه کردن با آنها بمقتضای الْغَرِيقُ يَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ بهر گیاهی پناه برید و بعذرهای بدتر از گناه متشبث گردید و ایضا امام فخر در دلیل هفتم افاده فرموده که اگر گویند این خبر واحد است گوئیم مسئله امامت هم بمذهب ما از فروع دین و اثباتش بخبر واحد جایز است و حال اینکه اگر انصاف دهیم کمتر از خبر مولی و منزلت نیست و جوابش اینست که بحمد الله تعالی بدلایل عقل و نقل و اعتراف شما ثابت شد که امامت نظیر نبوت و امام عدیل نبیست تا حدی که کسی که بمعرفت امام بمیرد از اسلام بریست و خبر مولی و منزلت مکرر گذشت که از طرق

شما تنها از حد تواتر بمراتب متجاوز است و این خبرها اینکه مخصوص شماست از حد خبر واحد هم قاصرست
چه همین خبر اِنَّ هٰذا الامر لا ینقضی حتّی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلّهم من قریش
تنها که نقیض انست متواتر است چنانکه گذشت تا بسایر اخبار چه رسد دلیل ششم اینکه ابو بکر
افضل خلق است و افضل امامت امّا اینکه او افضل است بچند وجه یکی قوله تعالی وَسَیُجَنَّبُهَا
الْاَتْقَی الَّذِی چنانکه گذشت دوّیم حدیث مشهور که والله ما طلعت شمس ولا
غربت علی احد بعد النبیّین افضل من ابی بکر یعنی والله که آفتاب طلوع نکرده و غروب
نموده بر هیچکس بعد از پیغمبران افضل از ابو بکر سیوم حدیث ابو بکر و عمر سیدا کهول اهل
الجنّة ما خلا النبیّین والمرسلین یعنی ابو بکر و عمر سید پیران اهل بهشت اند سوای پیغمبران
و مرسلین و جواب این دلیل امّا از آیه بتفصیل گذشت و امّا از حدیثها اینکه خبر واحدند و روات آن
مخصوص شماست و معارضه با آنها احادیث متواتر باللفظ والمعنی که از طرق شما تنها بفضل حق
تعالی برای افضلیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ذکر شد نکنند و غریب است که کسی حدیث
کهول را در برابر حدیث الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنّة وضع کرده گویا
حدیث مشهور که اهل بهشت همه جوان شده پیر در بهشت نباشد نشنیده بوده بدانکه احادیث
بسیار امثال این اخبار در فضل ابو بکر ~~و خلفائش~~ در فضائلش در زمان معویة و مدّت ملک بنی امیه بخوشامد
آمد و امرای ایشان و پیش از آن و بعد از آن ابو هریره و دیگران وضع نمودند و ادنایشان آنها را صحیح نموده
شمرده اند بروایت آنها علی الاشتراک نیست که روایتشان مخصوص ایشانست و بر ما حجت نیست
و باین سبب و اقلّا باحتمال آن اصلا از درجهٔ اعتبار ساقط و مطلقا از مرتبه حجیت زایلند و اکثر
آنها بخصوص نیز جوابهای مخصوص دارند که ذکر آنها بتفصیل مؤدّی بتطویل میشود مثل این حدیث کهول که
مذکور شد و مثل اینکه برای عمر روایت کرده اند که حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله فرمود یا بن
الخطّاب والّذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجّا قطّ الّا سلک فجّا
غیر فجّک یعنی هرگز شیطان در راهی که روی با تو ملاقات نمیکند مگر که او براه دیگر میرود و باین افتخار
بسیار میکنند و دلیل صحت امامت ابی بکر هم میگردانند چه هرگاه شیطان براه عمر نزود پس راه عمر
حق باشد و چون خلافت ابو بکر ببیعت عمر است پس خلافت ابو بکر حقست و جوابش مجملا اینست که
بر تقدیر تسلیم صحت این حدیث تواند که مراد این باشد که در راهی که تو میروی حاجت بشیطان
نیست و توجه تو کافیست از جهت شیطان براه دیگر میرود و مثل حدیث مشهور که در مجلسی
که طفلی یا بچه گربه باشد شیطان داخل نمیشود چه ظاهرست که مراد اینست که از بسکه مردم بسبب شغل

بازی آنها از خدا غافل میشوند حاجت بزحمت شیطان نیست و برای حرمان از فضل ذکر
حضرت رحمن همین غفلت کافیست پس این حدیث دلیل بطلان خلافت هر دو است
اولی اینست که سنیان شرمنده شوند و اظهار این حدیث نکنند و مشهور ترین دلایل
بر فضل ابی بکر میان ایشان آیهٔ غار که ثَانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ اِذْ یَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ
اِنَّ اللهَ مَعَنَا فَاَنْزَلَ اللهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ شیخ طبرسی در کتاب احتجاج نقل کرده از شیخ مفید
قدس الله سرّه که گفت در خواب دیدم که براهی میرفتم بجمعیتی رسیدم مردی در میان ایشان بود و
حرفی چند میگفت پرسیدم کیست گفتند عمر بن خطاب گفتم ای شیخ آیهٔ غار از چه جهت دلالت
بر فضل مصاحب تو ابی بکر دارد گفت از شش جهة اوّل اینکه خدا یتعالی او را ثانی رسول خود
نمود که فرمود ثَانِیَ اثْنَیْنِ دوّیم اینکه ایشانرا وصف کرد باجتماع در مکان واحد که اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ
سیوم اینکه او را مصاحب رسول الله گفت که اِذْ یَقُولُ لِصَاحِبِهِ چهارم اینکه خبر داد از تلطف
نبی بوی از شفقت و محبت نبی باو که گفت لَا تَحْزَنْ پنجم اینکه خبر داد که خدا بهر دو
ایشان یک نسبت دارد در تصرّف و اعانت که اِنَّ اللهَ مَعَنَا ششم اینکه خبر داد از
نزول سکینه بر او که فَاَنْزَلَ اللهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ چه از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم
هرگز سکینه مفارقت نمیکرد این شش جهت دلالت این آیه است بر فضل ابی بکر که نه تو و نه کسی
دفع آن میتوانید پس من گفتم از جانب صاحب خود خوب سعی کردی و حق احتجاج بر فضل او را
بجا آوردی امّا من بعون الله تعالی همه را مثل خاکستر باد میدهم امّا وجه اوّل خبر از عدد است
و ظاهر است که مؤمن با مؤمن و مؤمن با کافر دو هر چیز با چیز دیگر دو است و در ذکر عدد برای کسی
فضلی نیست و امّا وجه دوّیم آن نیز مثل اولست چه ظاهر است که در مکان واحد مؤمن و کافر با هم
جمع میشوند چنانکه در عدد و ایضا مسجد رسول الله اشرف است از غار و مؤمنان و منافقان و کفّار
در آنجا با هم میبودند و ایضا در کشتی نوح نبی و شیطان و بهایم بودند و امّا وجه سیوم ضعیفتر است
از دو وجه اوّل چه لفظ صحبت مؤمن و کافر را جمع کند چنانکه خدا یتعالی فرموده اِذْ قَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ
یُحَاوِرُهُ اَکَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ و ایضا در نظم و نثر عرب که قرآن بزبان ایشان نازل گشته لفظ
صحبت انسان و حیوان و غیر آنها را بسیار جمع کرده چنانکه شاعر گفته اِنَّ الحمار مع الحمار مطیّة و
اذا خلا بک فهو بئس الصاحب پس هرگاه لفظ صحبت انسان و حیوان و غیر آنها را بهیئة
جمیع کرده مؤمن و کافر و انسان و حمار را با هم جمع کند چه فضلی در آن برای صاحب تو باشد و امّا وجه چهارم
تمام وبال و نقص و خطای صاحب تست چه لَا تَحْزَنْ نهی است از حزن و حزن ابی بکر نتواند که طاعت

دفعل خیر باشد والا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نهی از آن نمیکرد پس البته معصیت و شر است
پس این کلمه دلیلست بر شر و معصیت او و اما وجه پنجم تو آنکه مراد از معنا همان حضرت رسالت تنها
باشد چه تعبیر از واحد بلفظ جمع در قرآن و کلام عرب شایعست و حال اینکه مرویست که ابوبکر گفت یا رسول الله
حزن من از جهت پسر عم تو علی بن ابیطالبست فرمود لا تحزن ان الله معنا یعنی خدا با من و علیست
و اما وجه ششم تتمه همین آیه که فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها
شاهد است بر اینکه نزول سکینه بر حضرت رسالتست چه صاحب سکینه و صاحب جنود هر دو یکیست
و صاحب جنود البته آنحضرت است پس صاحب سکینه هم اوست و اگر این وجه را بر صاحب خود
~~میپوشید بهتر بود چه در دو موضع که جناب الهی انزال سکینه و صاحب جنود البته آنحضرت پس~~
~~صاحب سکینه هم اوست اگر این وجه را بر صاحب خود میپوشید~~ بهتر بود چه در دو موضع که جناب
الهی انزال سکینه بر نبی فرموده مؤمنانی که با آنحضرت بوده اند ایشان را در سکینه با او گردانیده یکی آنجا که
فرمود انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین والزمهم کلمة التقوی
دویم آنجا که فرمود انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا
لم تروها و چون درینجا سکینه را مخصوص آنحضرت تنها گردانید معلوم شد که مؤمنی با او نبوده والا
مثل مواضع دیگر شریک مینمود پس این آیه دلیلست بر خروج ابوبکر از ایمان مثل خروج ش از سکینه
عمر دیگر جواب نگفت و مردم متفرق شدند من بیدار شدم و مؤید اینکه شیخ مفید افاده فرموده
که اصل رفتن ابوبکر بغار اصلا فضلی برای او ندارد بلکه تمامش دلیل نفاق اوست ابو القاسم بن صباغ
از مشاهیر علمای سنیان در کتاب نور و برهان ذکر کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی را بر
فراش خود خوابانید و چون از ابن ابی قحافه ترسید که مبادا مشرکین را بر آنحضرت دلالت کند
با خود برد و طبری شافعی در تاریخ روایت کرده که بعد از رفتن آنحضرت ابوبکر آمد علی را دید خبر آنحضرت را
پرسید گفت بغار رفت پس ابوبکر از عقب او روان شد در راه با در رسید چون آنحضرت آواز پای
او را شنید پنداشت کسی از مشرکانست تند رفت و او از عقب میرفت و آنحضرت بشر سرعت
مینمود تا اینکه از غایت سرعت انگشت مبارکش بسنگ آمده خون روان شد و با اینحال بشتاب
تمام میرفت و ابوبکر از عقب میدوید تا بآنحضرت رسید و گفته اند که این اول خونی بود که بعد از هجرت
بهمت ابوبکر از آنحضرت ریخت و اگر آن غایت عداوت یا اقلا نهایت حماقتش نبود وقتی که نزدیک
رسید و دید که آنحضرت از صدای پای او سرعت میکند میتوانست بگوید یا آوازی کند تا آنحضرت
بداند که دوست اوست و شتاب نکند و تشویش پس بهر تقدیر این آیه و اینحکایت تمام دلیل کفر

ونفاق

ونفاق وجهل و نقص اوست نه دلیل فضلش و مشهور ترین دلایل بر فضیل هر سه خلفا حدیث عشره
مبشره است که از جمله ایشان خلفای ثلاثه اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله همه را بشارت
بجنت داده پس هرگاه ایشان از اهل جنت باشند خلاف و همه افعالشان صواب وطاعت باشد
وجواب اینحدیث چنانکه میر نور الله رحمه الله در احقاق الحق گفته چند وجه است اول اینکه این
حدیث را ترمذی از عبد الرحمن بن عوف و ابن ماجه از سعید بن زید روایت کرده اند و هر دو از جمله عشره
ومحل احتمال جلب نفع اند دویم اینکه عثمان و طلحه و زبیر که در خون او شریک بودند هر سه از جمله
ایشانند پس لازم آید که قتل عثمان صواب وطاعت و قاتل و مقتول همه اهل جنت باشند
سیم اینکه اگر اینحدیث صحیح میبود وقتی که صحابه و سایر مهاجران و انصار اتفاق بر قتل عثمان کردند
عثمان بر ایشان احتجاج مینمود و میگفت من از اهل جنتم و افعالم حقست چرا بر من ظلم میکنید چهارم اینکه
علی و طلحه و زبیر که سرداران لشکر جنگ جمل بودند و آن فتنه انگیختند از آنجمله اند پس مثل مفسده قتل
عثمان بر ایشان نیز لازم آید پنجم اینکه امیر المؤمنین علیه السلام تکذیب اینخبر نمود وقتی که زبیر در
حرب جمل افتخار باین کرد که از جمله عشره مبشره است آنحضرت فرمود که آن عشره کیانند زبیر گفت
ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبد الرحمن بن عوف و
ابو عبیده جراح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این نه شد مرتبه دیگر بشمار آن مرتبه
گشته تمام ده را و آن منم آنحضرت داشمرد پس آنحضرت فرمود تو شنیدی از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم که من از اهل جنتم گفت بلی فرمود من شهادت میدهم که از آنحضرت شنیدم
که تو از اهل ناری ششم اینکه عمر در نفاق خود شک داشت و از حذیفه میپرسید که من
از جمله منافقان هستم یا نه اگر اینحدیث صحیح میبود شک نمیکرد هفتم اینکه ابوبکر و عمر
در وقت مردن اظهار ندامت از بعض از افعال خود میکردند و میگفتند کاش فلان نمیکردم
اگر حدیث صحیح و افعال اهل جنت البته همه صواب میبود ایشان پشیمان نمیبودند تا اینجا ترجمه
اجوبه میر نور الله است هشتم اینکه بر تقدیر تسلیم صحت حدیث همه مؤمنان و قائلان
لا اله الا الله در آیات قرآن و اخبار صحیح متواتر از طرق ایشان اهل بشارت نه چنانند پس اگر
اهل جنت بودن مستلزم معصیت نکردن و طاعت بودن همه افعال باشد باید هیچ مؤمنی معصیت
نکند و ایضا اگر بشارت مؤمنی بجنت مستلزم دوام او بر ایمان باشد باید هیچ مؤمنی
مرتد نشود بلکه معنی امثال این اخبار همینست که بر تقدیر بقای بر ایمان آخر بجنت میروند اگر
چه پیشتر بسبب معاصی مدتها معذب باشند و اما اگر ایمان زایل شود استحقاق جنت اصلا

نماند شد

نماند این چند چیز که مذکور شد عمده ادلهٔ ایشانست بر فضل آن خلفا و حال سایر اخبار و آیاتی
که در شان ایشان ذکر میکنند از همین که گفتیم معلوم شود مشتی باشد نمونه خرواری **دلیل دهم**
اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابو بکر را در ایام کوفت برای نماز خلیفه نمود و عزل
نفرمود پس باید در سایر امور هم خلیفه باشد چه کسی قایل بفرق نیست چنانکه امیر المؤمنین صلوات
الله علیه در اثبات امامت او گفت ما ترا عزل نمیکنیم رسول خدا ترا برای دین ما مقدم داشته
ما ترا برای کار دنیا چون مقدم نداریم و جواب این بتفصیل گذشت و کلامی که بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نسبت داده کذب محض است و همین سخن را خود شان از عمر روایت کرده اند و
چون تواند که از آنحضرت صادر شده باشد و حال اینکه چنانکه پیشتر بیان شد این قیاس است و
مع هذا مع الفارق و مذهب اهل البیت نفی قیاس است مطلقا **دلیل یازدهم**
اینکه رسول الله صلی الله در وقت مرض موت گفت ایتونی بدواة و قرطاس اکتب
لابی بکر کتابا لا یختلف فیه اثنان بعد از ان گفت یأبی الله والمسلمون الا ابا بکر
یعنی دوات و کاغذی بیارید تا برای ابو بکر کتابی بنویسیم که دو کس دران خلاف نکنند که خدا و مسلمان
ابا دارند از غیر ابو بکر و جوابش آنست که در ینحدیث تغییر و تحریف بسیار شده و اینحدیث در
شان امیر المؤمنین علیه السلام آمده و اینکه اینحدیث در شان آنحضرتست و منع کردن عمر دوات
و کاغذ را میان مؤالف و مخالف از آن مشهورتر است که باین تحریفات علاجش توان کرد
و پیش ازین اشاره بآن شد و بعد ازین بتفصیل خواهد آمد انشاء الله و شارح مقاصد
بعد از ذکر این دلایل تقلید امام فخر کرده و گفته که اگر چه این دلایل ظنیه اند اما مسئلهٔ امامت هم
عملیست و دلایل ظنی بران دال و اقلا اینکه سند اجماع توانند شد کافیست و جواب این اولا
همانکه در جواب امام فخر گذشت و ثانیاً اینکه اجماع تنها حقیقتش بتوفیق الله تعالی بیان شد
پس بانضمام این دلایل که باقرار شما ظنی اند معلوم که چقدر یقین از آنها تواند شد و چه مقدار تقویت
آن اجماع توانند نمود و جواب قاطع از همهٔ این دلایل و امثال اینها اینکه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم باتفاق همهٔ شما از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه نکرد و همین اجماع شما نقیض
این اخبار است پس شما را چاره نیست بغیر اینکه اعتراف ببطلان آن اجماع یا اقرار بکذب
این اخبار کنید والحمد لله رب العالمین کما هو اهله و مستحقه و چون بفضل الله تعالی
وحده از ابطال دلایل امامت ابو بکر و برادرانش فارغ شدیم ذکر مطاعن و معایب ایشان
که برهان قاطع اند بر بطلان امامتشان و متمم دلیل اجماع امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

و مؤید

و مؤید سایر ادلهٔ رفیع البنیان خلافت آنحضرت منیع مکانت نمائیم انشاء الله العزیز
الحکیم **فصل هفتم** در ذکر مطاعن ابو بکر که همه اش در هیچ کتابی نمیگنجد اول مطاعن
ان اول مطاعن اینکه چهل سال کفر ورزید و عمر خود را در کفر گذرانید و با آنکه کفر مطلقا منافی
عصمت و مانع امامتست چنانکه در مبحث وجوب عصمت امام بتفصیل ثابت شد در نیمقام زیاده
ازان گوئیم که کفر او بیقین ثابت و متفق علیه است بین الفریقین و اسلام و انتقالش بایمان یقین
نیست چه در طریق ما ثابت و مرویست که قبول اسلام برای طمع جاه نمود پس با وجود این اگر چه بر سبیل
احتمال باشد یقین کفر منتقض نشود و قابل امامت نباشد **و اما** حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بالاتفاق هرگز کافر نبوده و هرگز کافر نبوده و هرگز سجده بت ننموده **دویم** اینکه غصب
حق حضرت امیر المؤمنین و ظلم بر فضلای اهل البیت طاهرین نمود و اول بنای ظلم بر ایشان و غصب حق
ایشان ازو بود چنانکه باحادیث متواتره و اضعاف مضاعف حد تواتر هم از طرق معتبره مخالفان
ثابت گشت و بتفصیل گذشت پس ظلم و غصب درو بالفعل ثابت و مستمر است تا آخر که اتفاق
منافی عدالت و مانع امامتست چنانکه جناب الهی فرموده لا ینال عهدی الظالمین
سیوم تخلف از جیش اسامه بن زید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در ایام
مرض وفات اسامه را بسرداری لشکری بجانب شام مقرر نمود و ابو بکر و عمر و عثمان را در میان آن
لشکر امر بخدمت و اطاعت اسامه فرموده و مکرر تاکید مینمود که جیش بیرون روند و مبالغه مینمود
لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و اسامه از شهر بیرون رفته در صحرا انتظار جمع
لشکر میکشید و ابو بکر و مصاحبانش چون کوفت آنحضرت را سنگین دیدند در بیرون رفتن تکاهل و
و مساهله میورزیدند که مبادا بعد از فوت آنحضرت حاضر نباشند و از خلافت محروم شوند و ابن ابی
الحدید در شرح روایت کرده که اکابر مهاجرین و انصار دران جیش بودند از انجمله ابو بکر و عمر و ابو عبیده
بن جراح و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و مکرر کوفت آنحضرت سنگین و سبک میشد و هر بار
که سبک میشد تاکید در تنفیذ جیش اسامه مینمود تا اینکه اسامه معروض داشت که چند روز توقف
کنم تا خدا ترا شفا دهد فرمود بیرون رو و روانه شو علی برکة الله تعالی گفت ترا باین حال
چون گذارم و بروم و خاطرم مجروح است از جهت تو فرمود برو علی النصر والعافیه گفت
چون لشکر از پیش تو باین حال ببرم فرمود برو بکاری که ترا امر کردم بعد از ان بیهوش شد
و چون بهوش آمد پرسید که اسامه و لشکرش در چه کارند گفتند در تهیهٔ رفتنند باز شروع
کرد و مکرر میگفت که انفذوا بعث اسامه لعن الله من تخلف عنه هر گاه اندک شعور

باشد

باشد و بر احوال ایشان در اخبار و سیر که تا حال گذشت مطلع شود هیچ شک نکند که عمدهٔ غرض از انفاد این جیش و اخراج آن خلفا با او همین بود که در ینوقت حاضر نباشند و دین و خلافت از فتنهٔ ایشان محفوظ ماند چنانکه تصریح باین انشاء الله بعد از این از شرح ابن ابی الحدید خواهد آمد و مخفی نماند که اینحکایت از چند جهت دلیلست بر بطلان امامت ایشان یکی اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اسامه را بر ایشان امیر کردانید و معزول نکردانید و ایشان در تحت حکومت و امارت او بودند تا آنحضرت از دنیا رحلت نمود پس هرگاه ایشان رعیت و مأمور باطاعت اسامه باشند و او بالاتفاق خلیفه نیست بلکه واجبست بر و اطاعت هر که خلیفه باشد پس ایشان بالفرد ره خلیفه نباشند بلکه واجب باشد بر ایشان اطاعت خلیفهٔ دیگر دوم اینکه از جیش او تخلف نمودند و هر که از جیش او تخلف نمود بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ملعونست پس ایشان ملعونند و ملعون رسول خدا خلیفهٔ او نباشد سیوم اینکه ایشان بمقتضای اینعمل مطلقا بیرون شدند از ایمان چنانکه جناب الهی فرموده وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ مِّنْهُم مِّن بَعْدِ ذَٰلِكَ وَمَا أُولَٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ یعنی میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده ایم و اطاعت ایشان کرده ایم و با وجود این فرقهٔ از ایشان رو میگردانند و اطاعت نمیکنند و اینجماعت مؤمن نیستند و بعضی از متعصبان مخالفان از شناعت اینحکایت مفری نیافته بتجاشده انکار دخول ابو بکر در جیش اسامه نموده و گفته که چون داخل آن جیش باشد و حال اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم او را امر بامامت نماز فرموده و ندانسته که این عذر رسواتر از آن گناه هست چه اینحکایت در تمام عالم مشهور و بر زبان دوست و دشمن مذکور و در کتب مؤالف و مخالف مسطور است از جملهٔ مخالفان ابن ابی الحدید و واقدی و بلاذری در تاریخ و جوهری در کتاب سقیفه و زهری و غیر ایشان همه روایت کرده اند و ابن ابی الحدید روایت کرده که ابو بکر و عمر تا زنده بودند باسامه بلفظ امیر خطاب میسنمودند و صاحب کتاب عقد نقل کرده که میان اسامه و پسر عثمان بر سر دیوار گفتگو شد پسر عثمان افتخار کرد که من پسر خلیفه ام اسامه گفت من بر پدر تو و مصاحبانش امیرم تو چه افتخار بر من میکنی و چون خلافت ابو بکر قرار یافت کس پیش اسامه فرستاد که من خلیفهٔ رسول خدا شدیم لشکر را برداشته بیا اسامه گفت رسول الله مرا عزل نکرد و من و جمعی که با منند ترا امیر نکردیم و تو و مصاحبت بی اذن من رفته اید و حضرت نبوت صلی الله علیه و آله وقتی که مرا بر شما امیر فرمود و شما را امیر نمود شما را میشناخت پس ابو بکر خواست که خود را عزل کند عمر نگذاشت پس اسامه برگشته بر در مسجد ایستاده فریاد کرد که ای جماعت مسلمین تعجب است از مردی که رسول الله مرا

برو امیر کردانید و عزل نفرمود مرا عزل نمود و خود را بر من امیر کرد و حکایت امارت اسامه را جمع کثیری از شعرا مثل سید حمیری و عونی و جرزی و ابن حجاج نظم کرده اند و ابن ابی الحدید که در قصیدهٔ که در منقبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته گفته ولا كان في بعث ابن زيد مؤمرا عليه فاضحى لابن زيد مؤمرا یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در لشکر اسامة بن زید مأمور نبود که بعد از آن امیر شود و او را امیر کند و یکی دیگر از سنیان برای فرار از ین مخمصه کا هی متشبث باین شده که اگر چه اسامه برو امیر بود اما از و اذن گرفته باذن او در مدینه توقف نمود و گا هی متمسک بانکار عبارت لعن الله من تخلف عن جيش اسامه نموده گفته این از زواید روافض است و جواب اول اولا اینکه اذن اسامه دروغست ~~ولو بیشل انجا اسلمه دروغست~~ و او پیش از خبر اسامه خود را خلیفه کرد چنانکه از همین روایات که مذکور شد معلوم است ثانیا اینکه بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بسبب تخلف از جیش اسامه در زمان آنحضرت ملعون شد و اذن اسامه بر تقدیر تسلیم از مأموریت او بیرون نرود و قابل خلافت نشود و از جملهٔ اعزب اینست که از ابی هاشم شیخ معتزله منقولست که در کتاب مسمی بجامع گفته و علمای دیگر شان از و بر سبیل تصدیق یا اقلا بر سبیل تجویز نقل کرده اند که اگر گویند مخالفت امر حضرت نبوت جایز است با نه گوئیم هر چه بوحی الهی گفته خلافش بهیچوجه جایز نیست و آنچه را برای خود گفته مثل قول سایر ائمه است که در زمان حیواتش مخالفتش جایز نیست و اما بعد از وفات مخالفتش جایز است و دلیل براین اینکه اسامه را امر فرمود که با لشکر مقرر بسفر شام رود و نرفت و گفت نمیتوانم لشکر را از پیش تو ببرم و ابو بکر و عمر را از لشکر اسامه نگاه داشت و اگر بامر الهی میبود مخالفت اسامه و نگاه داشتن ابو بکر و عمر را جایز نمیبود و جواب اینسخن اولا اینست که در مبحث ابطال اجتهاد گذشت و بچندین دلیل ~~بحمد الله تقریر کرد در مبحث ابطال اجتهاد گذشت~~ و بچندین دلیل بحمد الله تعالی ثابت گشت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای و اجتهاد بی امر وحی الهی حکم نمینمود و برای اندک امری منتظر امر الهی میبود پس نسبت برای و اجتهاد بآنحضرت اعظم حرام و مخالفتش بهر وجه کفر و خروج از اسلام است ثانیا اینکه بر تقدیری که آنحضرت برای حکم مینموده و امر باجتهاد برو جایز میبوده باشد که جناب الهی در چندین موضع از کتاب خود اطاعت رسول و قبول امر و حکم او را مطلقا واجب کردانیده و فرموده است أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ و فرموده مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا و در هیچ جا مقید باینکه اگر از وحی باشد ننموده بلکه مطلق گذاشته و همه قیود را از آن برداشته بلکه توان گفت که اعادهٔ أَطِيعُوا در أَطِيعُوا الرَّسُولَ در بعضی آیات و ترکش در بعضی دیگر مشعر بلکه دلیلست بر اینکه

در هر حال اطاعت رسول کنید و مخالفتش مورزید خواه در حکمی که بامر الهی کند که اطاعتش عین طاعت اوست و خواه در حکمی که برای و اجتهاد خود کند بر تقدیر تسلیم چنین حکمی پس فرق میان وحی و رای و حیات و وفات او کردن مخالفت حکم خداست و هر که مخالف حکم خدا کند کافر است چنانکه فرموده وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ثالثا اینکه بر تقدیر تسلیم جواز اجتهاد و عمل کردن برای خود بر آنحضرت جناب الهی بی فرق و قیدی مطلقا اطاعت او را عین اطاعت خود نموده و فرموده وَمَن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ پس هرگاه اطاعت رسول عین اطاعت خدا باشد فرق میان ایشان مخالفت حکم خدا و عین کفر است رابعا اینکه سؤال اسامه که من لشکر را چون ببرم خبر واحد است و بر تقدیر تسلیم بر سبیل مخالفت نبود بلکه بر سبیل التماس بود چنانکه از روایت سابق ابن ابی الحدید مستفاد نمود و بر تقدیری که بر سبیل مخالفت باشد در زمان حیات آنحضرت بود نه بعد از وفات پس باعتراف همین شیخ فعل او حرام و کفر بود نه حجت صحت مخالفت و اما توقف او نیز بر سبیل مخالفت نبود بلکه بانتظار جمعیت لشکر بود و بر تقدیر تسلیم این هم مثل سؤالش باشد خامسا اینکه نرفتن ابوبکر با جیش اسامه که این شیخ ازان ساکت شده و نگاهداشتن او عمر را و دلیلند بر کفر او چنانکه بفضل الهی بیان شد نه بر صحت مخالفت آنحضرت و همچنین نرفتن عمر و اطاعت کردن ابوبکر و جواب ثانی اولا آنکه محمد شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل که از اعاظم اشاعره است باین لفظ که لعن الله من تخلف عن جیش اسامه نقل کرده و ابن ابی الحدید که از اکابر معتزله است در شرح نهج البلاغه باینعبارت که انفذوا بعث اسامه لعن الله من تخلف عنه روایت کرده اند ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم عدم این کلام اصل تخلف از جیش اسامه مخالفت امر حضرت رسالت و خلاف قرآنست و برای طعن و کفر ایشان همین کافیست چهارم از مطاعن آن ملعون اینکه خود را خلیفهٔ رسول الله نام کرد و باین نام نامها باطراف نوشت و این دروغ محض و افترای صرفست چه بلا خلاف باتفاق اهل خلاف و وفاق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را خلیفه نکرد بلکه بانی خلافت او نبود مگر عمر و دو کس دیگر و هیچکس در عالم نیست که نداند که هرگاه پادشاهی از دنیا یا بسفری رود و هر کسی که از جائی بجائی انتقال کند حتی رئیس دهی و کدخدای خانه و ملای مکتبی اگر کسی را بجای خود مقرر کرده باشد او را جانشین و خلیفهٔ او گویند اما اگر خود کسی را تعیین نکند بلکه دیگران برای سرکردگی آن مکان کسی را نصب کنند او را جانشین و خلیفه او نگویند بلکه پادشاه یا رئیس یا کدخدا یا مکتب دار گویند حتی روایت شده که بعد از استقرار

خلافت ابوبکر پدر خود ابو قحافه کتابت نوشت که از ابی بکر خلیفهٔ رسول الله بنزد ابی قحافه بدانکه مردم مرا برای خلافت پسند کردند و بمن بیعت نمودند تو هم با ایشان موافقت نمای و بمن بیعت کن که من امروز خلیفهٔ خدایم او اوّل از رسول پرسید که علی بن ابیطالب خلیفهٔ رسول خدا بود چون شد که او را گذاشتند و ابوبکر را بخلافت برداشتند گفت برای اینکه ابوبکر بزرگتر و سنتش بیشتر است و علی کم سنست و بسیار جماعت را از قریش و دیگران کشته است گفت اگر خلافت بسن است من از و اسنّم پس من برای خلافت احقّم بتحقیق که بر علی ظلم کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای او بیعت گرفت و ما را ببیعت او امر فرمود بعد ازان جواب نوشت که کتابت احمقانه از تو بمن رسید کلماتش نقیض یکدیگر است گاهی میگوئی من خلیفهٔ رسول خدایم و گاهی مردم بمن راضی شدند و مرا پسندیدند خلافت کار مشکلیست داخل کاری مشو که فردا ازان نتوانی بیرون آمد و عاقبتش ندامت و ملامت نفس باشد روز قیامت هر کاری چنانکه اوّلی دارد آخری هم دارد تو میدانی که اولی باین کار کیست پس از خدا بترس چنانکه او را می بینی و خلافت را بصاحبش گذار و دست ازان بدار که امروز ترک آن کردن آسانتر است چون ابوبکر نامهٔ پدر را خواند آزرده شد و نامه را در آتش انداخت و ایضا مرویست که اعرابی آمد و از ابوبکر پرسید که توئی خلیفهٔ رسول الله خدا تعالی بر زبانش جاری کرد که گفت نه گفت پس تو چیستی گفت من خالفه ام و ابن اثیر که از علمای ایشانست در نهایه این حکایت را روایت کرده و در تفسیر خالفه گفته که خالفه کسیست که خیری در او نباشد و بکاری نیاید و بعضی گفته اند بمعنی کثیر الخلافست تا اینجا کلام ابن اثیر است پنجم فرستادن با آوردن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه برای بیعت و امر بعنف و قتال و احراق خانه و بعد از آمدن تهدید بقتل و سایر خصوصیات آن قضیه چنانکه حکایتش بتفصیل گذشت و حکایت احراق بخصوص بروایت طبری و واقدی و ابن خیرانه و ابن عبد ربه و ابن ابی الحدید و محمد شهرستانی و صاحب کتاب محاسن و انفاس الجواهر که همه از جملهٔ اعاظم علمای عامه اند ثابت گشت و از جملهٔ غرایب اینکه احمد بن حنبل در مسند روایت کرده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دید که خانهٔ مورچه را آتش زده بودند فرمود که عذاب بآتش مخصوص خداست آدم را سزاوار نیست که بعذاب خدا عذاب کند و اینجماعت اهلبیت پیغمبر خدا را آتش میزنند و ایشان را بقدر مورچه احترام نمیکنند و ابن روزبهان از متعصبان متأخران در کتابی که برای رد کشف الحق علامهٔ حلی قدس الله سره نوشته انکار این کار نموده و گفته که حکایت احراق

خانهٔ افرای روافض است و طبری رافضی و مشهور بتشیع است و هر که روایت اینحکایت کرده
رافضی و متعصب است و قبیح‌تر ازین کاری نمیباشد ابو بکر چون مرتکب آن شود چه خانهٔ فاطمه
علیها السلام متصل بود بخانهای ازواج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بمسجد و قبر مقدس و عمر
چون خانهای پیغمبر و قبر آنسرور را میسوزانیدند و ایضاً اکابر بنی هاشم و قریش همه با شمشیرهای بران
در آنخانه بودند چون بیرون نیامدند و آنجماعت را نکشتند و ایضاً حفظ نفس و دفع ضرر
از خود واجبست چون علی ع ترک واجب که منافی عصمت است نمود و ایضاً اگر این راست
باشد غایت عجز علی علیه السلام لازم آید و اینقدر عجز منافی امامت است و ایضاً امرای انصار و
اکابر صحابه همه مسلمین بودند چون همه ساکت شدند و معارضه ننمودند و ایضاً اینفعل قبیح
تر است از قتل عثمان و قتل امام حسین علیه السلام اگر واقع میبود بایست همه کس روایت
کنند و حال اینکه ما در روایت هیچکس ندیده‌ایم سوای اینکه روافض بطبری نسبتش میدهند
و مثل اینحکایات عظیمه هرگاه خبر واحد و از جماعت مجهول متعصب باشد در مذهب اهل حدیث
مقبول نیست و ایضاً این خبر مخالف روایت صحاحست چه ارباب صحاح روایت کرده‌اند
که امیر المؤمنین علیه السلام از ابو بکر اول اظهار گله نمود و بعد از آن از روی طوع و رغبت با او بیعت فرمود
و جواب این مزخرفات اما از تشیع طبری اینکه چنانکه قاضی نور الله در کتاب احقاق الحق تحقیق نموده
طبری شیعه محمد بن جریر بن رستم صاحب کتاب ایضاح و کتب دیگر است در امامت و طبری
سنی محمد بن جریر بن کثیر بن غالب شافعی صاحب تاریخ کبیر و تفسیر است و نواوی شافعی در کتاب
تهذیب الاسماء دو ورق در تعریف طبری صاحب تاریخ نوشته و گفته که او امام جامع انواع علوم
در طبقهٔ ترمذی و نسائی است و حافظ ابو بکر در تاریخ بغداد گفته که او یکی از ائمهٔ علما است در زمان
او کسی مثل او نبود جامع انواع علوم بود و بقول او حکم میکردند و برای او رجوع مینمودند حافظ
کتاب الهی و عارف بقرآن و بصیر بمعانی و دانا باحکام آن بود عالم باحادیث و طرق و صحیح
و سقیم و ناسخ و منسوخ و عارف باقوال صحابه و تابعین و دیگران بود و کتاب تاریخ مشهور و تفسیر
از وست که مثل آن تصنیف نشده و اما سایر علما که راوی اینحکایت اند همه از مشاهیر و معارف‌اند
و از غایت مسلمیت حاجت بذکر احوالشان نیست پس با وجود این اینحکایت را خبر واحد گفتن
و نسبت بجماعت مجهول متعصب دادن از غایت جهل و تعصب است بحیثیتی که بر هیچ جاهل متعصب
مخفی نیست و اما جواب اتصال خانهٔ حضرت فاطمه صلوات الله علیها السلام اینکه اگرچه بخانهای ازواج
متصل بود اما بمسجد و قبر مقدس متصل نبود و بر تقدیر تسلیم اگر عمر از احراق مسجد و قبر برای حفظ ظاهر

مضایقه میداشت ممکن بود که جمعی را مقرر کند برای آب ریختن و دفع آتش از آنجانب نمودن و حال
اینکه نمیگوئیم که احراق بفعل آمد بلکه سخن در ارادهٔ آن و تهدید بآنست و اما اعانت بنی هاشم و وجوب
حفظ نفس و عدم عجز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و نصرت انصار زیاده از تنجیهی نیستند و جواب همه
بتفصیل بحمد الله تعالی گذشت و اما جواب اینکه امثال این وقایع عظیمه را باید همه کس روایت کنند نیز
از تضاعیف مباحث سابقه معلومست چه با شدت حسد و عداوت طوایف قریش و تسلط
ابو بکر و عمر و ضعف حال شیعه و سستی ایمان عامه و تجاهر و تظاهر بنی امیه بعداوت با اهلبیت
نبوت که اخبار را انکار میکردند و تغییر میدادند و لعن و سب امیر المؤمنین و اولاد طاهرین
علیهم السلام در مکتبها تعلیم اطفال میکردند و بر در مساجد و دیوارها مینوشتند و امثال این افعال
و بعضی هم ان شاء الله خواهد آمد همه کس چون روایت امثال این افعال کنند و حال اینکه چنانکه
ظاهر شد جمع کثیری از اکابر علما و اعاظم مشایخ شما روایت کرده‌اند و اما جواب اینکه این روایت
مخالف صحاحست دروغ محض است چه بروایات صحاح و طرق معتبر متجاوز از حد تواتر بیان شد
که بیعت آنحضرت واقع نشد مگر بعد از اضطرار و انواع تهدید و وعید و بعد از وقوع بیعت
نیز همیشه آنحضرت اظهار ظلم و جور ایشان میفرمود چنانکه ابن ابی الحدید اعتراف بتواتر آن
نموده و احراق بخصوص نیز اگرچه بفعل نیامده باشد اما عزم و تهیهٔ اسباب و قسم خوردن عمر که اگر
بیعت ننمایند خانه را آتش زنند متواتر بود چنانکه بتفصیل گذشت بفضل الله تعالی ششم
اینکه انفال و خمس که بنص قرآن و اجماع اهل اسلام مخصوص اهلبیت علیهم الصلوة و السلام بود
از ایشان قطع نمود چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب ایشان مرویست و همچنین فدک و عوالی را
که حضرت رسالت صلعم بحضرت فاطمه علیها السلام بخشیده بود چنانکه در کتب سیر مسطور و در
عالم مشهور است و ابن مردویه و واقدی و خدری و سدی و جابر روایت کرده‌اند که چون
آیهٔ وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ یعنی حق خویش خود را بده نازل شد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله پرسید که ذا القربی کیست و حق او چیست جبرئیل گفت فدک و عوالی را بفاطمه بده پس
آنها را بحضرت فاطمه علیها السلام داد ابو بکر در وقت خلافت خود پس گرفت و وکیل حضرت
فاطمه علیها السلام را از آن دهها بیرون کرد و چون حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و علیه السلام
و امام حسن و امام حسین سلام الله علیهما که آیهٔ تطهیر شهادت بطهارت و عصمت همه داده
چنانکه بتفصیل بفضل الله تعالی گذشت و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله هر دو را بشارت بجنت داده بود بشهادت آورد شهادت همه را رد کرد و گفت

آنان جر نفع برای خود میکنند و ایشان زنانند بشهادت ایشان عمل نکنم پس چون حضرت
فاطمه ملتجا شد گفت هرگاه تصرف من در ان و دعوای بخشیدن آن و شهادت این شاهدان همه را
رد میکنی پس مال پدر منست و میراث من میرسد چنانکه خدا یتعالی فرموده یوصیکم الله في
اولادکم الایه میراث شوهر انکار کرد پس چنانکه ابن قتیبه و ترمذی و بخاری روایت کرده اند
حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود که میراث تو با که زاهد بود گفت با اهل و اولادم فرمود هرگاه اهل تو
از تو میراث میبرند پس من چرا از پدر خود میراث نبرم گفت من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که ما معاشر انبیا میراث نگذاریم هرچه از ما ماند صدقه است حضرت فاطمه فرمود که جناب
الهی خلاف این فرموده بقوله و ورث سليمان داود و قوله حكاية عن زكريا فهب لي
وليا يرثني ويرث من آل يعقوب پس حضرت فاطمه از و و از عمر هردو آزرده شد و بر ایشان غضب
نمود و قسم خورد که با ایشان هرگز حرف نزنم تا وقتی که شکوه ایشانرا بخدمت پدر خود کنم و در وقت
وفات وصیت کرد که او را شب دفن کنند و هیچیک از ایشانرا نگذارند که بر و نماز گذارند و حافظ
ابو بکر بن مردویه در مناقب روایت کرده که چون خبر منع ابو بکر فدک را بفاطمه علیها السلام رسید رو
خود را بر سر پیچید و چادر پوشید و با جماعتی از خویشان و اقربای خود متوجه مسجد گردید بنحوی که رفتار
و رفتار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار شبیه بود تا با ابو بکر رسید و جمعی بسیار از
مهاجر و انصار و سایر مسلمانان و اخیار حاضر بودند پس ناله کرد که همه مردم را بناله و گریه آورد پس ساعتی
صبر نمود تا فریاد و غوغا تسکین یافت بعد از ان افتتاح کلام بحمد و ثنای جناب الهی نمود بعد از ان
فرمود لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين
رؤف رحيم فان تعزوه تجدوه ابي دون آبائكم واخا ابن عمي دون نسائكم و
آخاه ابن عمي دون رجالكم فبلغ الرسالة صادعا بالنذارة مائلا على مدرجة
المشركين ضاربا ثبجهم آخذا بكظمهم يكسر الاصنام وينكث الهام ويدعوا الى ربه بالحكمة والموعظة
الحسنة حتى تفرى الليل عن صبحه واسفر الحق عن محضه ونطق زعيم الدين
وخرست شقاشق الشياطين وتمت كلمة الاخلاص وكنتم على شفا حفرة من النار
نهزة الطامع ومذقة الشارب وقبسة العجلان وموطئ الاقدام تشربون الطرق
وتقتاتون القد اذلة خاسئين حتى استنقذكم الله برسوله بعد اللتيا والتي
وبعد ان مني ببهم الرجال وذؤبان العرب ومردة اهل الكتاب كلما اوقدوا
نارا للحرب اطفاها الله وقرن منهم فاغرة قذف اخاه في لهواتها فلا ينكفى

حتی یطا صماخها باخمصه ویطفی عادیة لهبها بسیفه وانتم فی رفاهیة امنون
وادعون حتی اذا اختار الله لنبیه دار انبیائه اطلع الشیطان راسه فدعاکم
فالفاکم لدعوته مستجیبین وللعزة ملاحظین ثم استنهضکم فوجدکم خفافا وأحمشکم فالفاکم
غضابا فوسمتم غیر ابلکم واوردتم غیر شربکم هذا والعهد قریب والکلم رحیب
والجرح لما یندمل انما زعمتم خوف الفتنة الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم
لمحیطة بالکافرین ثم لم تلبثوا الا ریث تسرون حسوا فی ارتغاء ونصبر منکم علی مثل
حز المدی وانتم تزعمون الا ارث لنا افحکم الجاهلیة تبغون الایه یا معشر
المسلمین اتوارث ابیه یا ابن ابی قحافة افی کتاب الله ان ترث اباک ولا ارث
ابی لقد جئت شیئا فریا فدونکها مرحولة مخطومة تلقاک یوم حشرک ونشرک
فنعم الحکم الله والزعیم محمد والموعد القیمة وعند الساعة یخسر المبطلون ثم انکفأت
الی قبر ابیها وهی تقول قد کان بعدک انباء وهنبثة لو کنت شاهدها لم یکثر الخطب
انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل اهلک فاشهدهم ولا تغب افعلی عمد ترکتم
کتاب الله واتخذتموه وراء ظهورکم اذ یقول الله تعالی وورث سلیمان داود مع
ما اقتص الله من خبر یحیی علیه السلام اذ قال فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث
من آل یعقوب وقال واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله وقال یوصیکم الله
ثم عطفت علی قبر ابیها وبکت وتمثلت بقول صفیه بنت اثاثه وقیل اثابه و کان
قربک بالایاب یوستاعبات وکالبحر محتجب وکنت بدرا ونورا یستضاء به علیک
ینزل من ذی العزة الکتب فقمصتنا رجال واستخف بنا مذ غبت عنا فنحن الیوم
فغصبا بدت رجال لنا نجوی صدورهم لما مضیت وحالت دوننا الکتب فقد
رزینا بما لم یرزه احد من البریة لا عجم ولا عرب فسوف نبکیک ما عشنا وما بقیت
منا العیون بتهتال لها سکب مجمل ترجمه این خطبه عالی رتبه اینست که بتحقیق که رسولی بر شما
مبعوث شد از قوم شما که دشوار بود بر و گناه شما حریص بود بر هدایت شما بمومنان رحیم بود و مهربان
اگر نسبت او را بدانید پدر منست نه پدر شما و من دختر اویم نه زنان شما و برادر او پسر عم منست نه مردان
شما پس رسالت خدا را بشما رسانید و نبوت خود را ظاهر گردانید با مشرکان طریق معارضه مسلوک
داشت و پا بر اعلی مراتب ایشان گذاشت ایشانرا از منش بتانشان شکست و سر ایشانرا بضرب شمشیر
شکافت و راه چاره را بر ایشان بست بمحکمه بحکمت و موعظه حسنه مردم را بخدا دعوت نمود تا صبح
دین از شب کفر گشود و محض حق از ظلمت باطل رو نمود و اهل دین بر مسند هدایت نشستند و خوانند

غوایت

شیطان زبان غوایت بستند و کلمهٔ اخلاص تمام و اسلام عام شد و شما بسبب کفر و شرک برلب جهنم خوار و ذلیل اهل عالم بودید هرکس بر شما طمع استیلا داشت و پای ترفع بر سر تکبر شما میگذاشت آب متعفن ممزوج ببول و سرکین شتر میخوردید و پوست بزرا قوت خود میکردید و با این مذلت و دنائت بسر میبردید تا بعد از این مراتب خدا شما را برسول خود ازان محنتها نجات داد و بعد ازانکه گرفتار شجاعان و گرگان و دزدان اعراب و سرکشان اهل کتاب شد راه خلاص ازان مهلکها گشاد هربار که آتش حربی افروختند خدا آتش ایشانرا نشاند و کارشانرا پرداخت و هر مرتبه که گرگی از ایشان دهن گشود برادر خود را در دهنشان انداخت و هرگز از جنگ رو نمیگردانید تا سر نخوتشانرا پامال ظفر میگردانید و آتش جرائتشانرا باب شمشیر مینشانید و شما در مهد امنیت بودید و بر بستر رفاهیت استراحت نمودید تا اینکه خدا برای پیغمبر خود مکان انبیا را اختیار کرد شیطان سر از طبیعت خود بیرون آورد شما را باطاعت خود طلبید همه را مطیع و منقاد خود دید پس تصرف در غیر حق خود کردید و حق دیگری را بخانهٔ خود بردید با اینکه هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نرفته و جراحت مصیبت او خود را التیام نگرفته گمان فتنه کردید و خود در فتنه افتادید و جهنم محیطست بکافران و متعهد جزای ایشان بعد از وفات قدری صبر نکردید که در لباس مصلحت امت شروع در عداوت اهلبیت او کردید و ما از شما صبر میکنیم بر حالی مثل دم شمشیر یا سر تیر و کمان میکنید که ما میراث نداریم آیا پیروی حکم جاهلیت میکنید ای جماعت مسلمین آیا پدرم را میبری ای پسر ابی قحافه آیا این در کتاب خداست که تو از پدرت میراث بری و من از پدرم میراث نبرم حقا که بخدا افترا کردی امروز این شتر را با جهاز و مهار بدست آر که روز حشر و نشر پیش تو آید وقتی که حاکم خدا و مدعی محمد و موعدگاه قیامت باشد در آنوقت زیان مبطلان ظاهر گردد آیا عمدا کتاب خدا را پشت سر خود گذاشتید و دست از اطاعتش برداشتید وارث داود سلیمان بود و دعای زکریا را یحیی مستجاب نمود و آیهٔ اولوا الارحام حکمش عام و یوصیکم الله فی اولادکم شامل همهٔ اهل اسلام است بعد ازان بر سر قبر پیغمبر مطهر پدر خود افتاد و بنیاد شکوه را بر خطاب آنسرور نهاد و گفت بعد از رفتن تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود که اگر تو میبودی آنها نمیبود ما بی تو گلستانیم بی باران سر و برگ ما همه پژمرده از سموم ملاطفت این یاران کواه حال ما باش و دل ما را بخار تغافل مخراش ببرکت وجود تو ما را بوحی الهی موانست میبود و از فیض حضرت نوانوا نوازشها مینمود تا تو رفتی همه خیر از میان ما رفت و تمام خوشی از ما کناره گرفت رفتی و داغ بر دل پر غم گذاشتی ما را بروز تیرهٔ ماتم گذاشتی رفتی چو آفتاب درین تیره خاکدان روز سیه بمردم

عالم

عالم گذاشتی و قبیله تو از میان ما رفتی دوستانی که سالها در کمین ما بودند کینهها از سینهها اظهار نمودند ما بعد از تو بمصیبتی مبتلا شدیم که هیچکس مثل آن ندیده و مانند آن نکشیده

شعر

رفتی ز بحر غصهٔ دیرینه بر کنار ما را غریق اشک دمادم گذاشتی ما را بدست این همه دشمن غریب و خوار بی غمگسار و مونس و همدم گذاشتی

و این خطبهٔ والا رتبه در بسیار الفاظ بتغییر و تبدیل و با چندین برابر این تطویل از طرق ما در کتاب احتجاج مرویست و در طرق ما روایت شده که وقتی که ابوبکر شهادت حضرت امیرالمؤمنین ع را رد کرد آنحضرت گفت ای ابابکر قسم میدهم ترا بخدا که از تو چیزی سؤال میکنم راست بگوئی گفت بگوی گفت بگو که اگر دو کس پیش تو آیند بمحاکمه بر سر چیزی که در تصرف یکی از ایشان باشد آیا از تصرف او بیرون می آری پیش ازانکه مدعی ظلم او را بر تو ثابت کند گفت نه گفت پس چه میکنی گفت از مدعی شاهد میطلبم و بر مدعی علیه حکم بقسم میکنم چنانکه رسول الله فرمود پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت پس برای ما حکم میکنی بخلاف آنکه برای مسلمین میکنی گفت چرا فرمود برای اینکه جمعی مدعی اینند که ترکهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صدقه است اگر راست باشد همه را درین صدقه نصیب خواهد بود و تو شهادت شریک را برای شریک قبول میکنی و مجری نمیدانی و ترکهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحکم اسلام در تصرف ورثهٔ اوست تا وقتی که شهود عدول شهادت دهند که حق ایشان نیست پس بر هر که مدعی صدقه است لازم است اقامت بینهٔ عادله از جمعی که نصیب دران صدقه نداشته باشند و بر ورثهٔ رسول الله است یمین در آنچه منکر آنانند پس چون تو از فاطمه با اینکه منکر صدقه است طلب شاهد میکنی برای چیزی که از حیوة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا حال در تصرف اوست و شهادت کسی را که از جملهٔ مدعیان صدقه است قبول می نمائی خلاف حکم خدا و رسول خدا کردهٔ بعد ازان گفت ای ابابکر قرآن میخوانی گفت آری گفت این آیه که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان ما نازل شده یا در شان غیر ما گفت در شان شما گفت پس اگر شهود عدول باعتقاد تو شهادت دهند بر فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله و سلامه علیهما بفاحشه تو چون حکم کنی گفت والله العظیم که بر او اقامت حد کنم چنانکه بر زنان مسلمان فرمود هرگاه چنین کنی در پیش خدا از جملهٔ کافران خواهی بود گفت چرا فرمود برای اینکه شهادت الهی را بطهارت او رد و شهادت مردم را قبول کرده چنانکه حکم خدا و رسول او را در باب فدک رد و شهادت اعرابی را که بر پاشنه خود بول میکند قبول کردی پس مردم برهم خوردند و گفتند والله که علی راست میگوید

وابوبکر

و ابوبکر ملزم گشته جواب نگفت بخانهٔ خود رفت و آنحضرت نیز بمنزل خود رجوع فرمود و مخفی نماند که اینحکایت از چند جهت مشتملست بر فسق و کفر این امام بادیهٔ ضلالت اوّل اینکه چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود حکم کرد بخلاف حکم خدا و رسول خدا کرد و باوجود تصرّف شاهد طلبید دوّم اینکه پیش از ثبوت بطلان تصرّف اخراج و کبل و انتزاع متصرّف فیه نمود سیّوم اینکه باوجود طهارت و عصمت این چهار معصوم مطهّر رد دعوی و شهادت ایشان کرد و بیکی نسبت دعوای باطل و طمع در مال مردم و بآن سه دیگر نسبت شهادت زور و جلب نفع بناحق داد چهارم اینکه ردّ شهادت الهی بطهارت و عصمت ایشان کرد چه نسبت معصیت ردّ عصمت است پنجم اینکه ردّ شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بصدق دعوای حضرت فاطمه و صدق شهادت حضرت امیرالمؤمنین و حسنین صلوات الله علیهم اجمعین نمود که فرموده اهلبیت من و کتاب خدا هرگز از هم جدا نشوند تا بر سر حوض باهم پیش من آیند پس هرگاه ایشان البته خلاف قرآن نکنند دعوی و شهادتشان البته حق باشد چه قرآن باطل نباشد و از جملهٔ غرایب اینکه دعوای حضرت فاطمه را با شهادت این شاهدان و شهادت جناب الهی و حضرت رسالت پناهی بطهارت و عصمت و عدالت ایشان رد میکنند و حجرهای عایشه و حفصه را بمحض ادّعای ایشان که حضرت رسالت بما بخشیده و همچنین جریر بن عبدالله را بمحض ادّعای اینکه آنحضرت فلان قدر از مال بحرین بمن وعده فرموده میدهند بی اینکه از ایشان شاهد خواهند و بیّنه طلبند چنانکه بخاری و مسلم و اهل تواریخ روایت کرده اند ششم اینکه ردّ شهادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شان امّ ایمن و اسما نمود چه هرگاه ایشان شهادت زور دهند و دروغ بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بندند مستحق بهشت نباشند هفتم اینکه ردّ حکم و شهادت زور زد چه ایشان و دروغ بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بندند مستحق بهشت نباشند هفتم اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرد که ترجیح شهادت سایر مردم بر شهادت حضرت امیرالمؤمنین داد که شهادت او را رد کرد و شاهد دیگر طلبید با اینکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شان آنحضرت ثابت و متواتر و متفق علیه است چنانکه گذشت که اگر همه مردم بطرفی روند و علی بطرف دیگر تابع علی باش که او هرگز شما را دلالت بباطل نکند و از راه حق بیرون نبرد و علی با قرآن و با حق است ملازمند هشتم اینکه دروغ بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بست که گفت ما معاشر انبیا میراث نگذاریم و ترکهٔ ما صدقه است بچند دلیل اوّل همین احادیث متواتر متفق علیه که فیما اینکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باب مدینهٔ علمست

بالاتفاق

بالاتفاق هر که از غیر در بخانه رود دزد و هر که از غیر در دعوی علم کند کاذبست پس اگر اینحدیث راست میبود آنحضرت اولی باین بود چون آنحضرت انکار آن فرمود معلوم شد که دروغ بود اگر گویند آنحضرت انکار این خبر ننمود بلکه تصدیق فرمود چنانکه مرویست که فرموده هیچکس حدیثی نگوید مگر اینکه او را قسم میدهم و ابوبکر حدیثی گفت و راست گفت گوئیم اوّلاً اینکه اینحدیث خبر واحد و روایتش مخصوص شماست و بر ما حجّت نیست و دلیل بر کذب اینحدیث اینکه باب مدینهٔ علم و اهل ذکر و صاحب علم کتاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود او را چه حاجت بود که حدیث از دیگری بشنود و برای تحصیل علم بصدق قسم محتاج بقسم دادن شود پس از همین معلوم است که دروغ محض است ثانیاً اینکه این حدیث درین قضیه روایت نشده پس تواند که در جای دیگر بمقتضای الکذوب قد یصدق راست گفته باشد و لازم نیست که درینجا هم راست باشد ثالثاً اینکه همین حکایت دلیل است بر انکار آنحضرت و کذب آن روایت چه اگر راست میبود بایست باب مدینهٔ علم اعلم بآن باشد و اگر علم بآن چون مصداق آیهٔ کریمه اُذُنٌ وَاعِیَة است البته فراموش نکرده بود و هرگاه داند و فراموش نکرده باشد که ترکهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مال ایشان نیست و صدقه دیگر آنست دعوای آن نکند و شهادت بران ندهد سیّوم اینکه آنحضرت بلاخلاف وصی و وارث حضرت رسالت است و این وصایت و وراثت از سه چیز بیرون نیست یا در مالست یا در علم یا در خلافت اگر در مالست دلیل دیگر است بر دروغ ابوبکر چه هرگاه مال نباشد کار وارث و وصی چه باشد اگر گویند وصی برای صرف مال صدقه است در مصارفش گوئیم بر تقدیر تسلیم هرگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وصی اینکار باشد باز تصرّف ترکهٔ آنحضرت باو نسبت دارد نه بابی بکر و اگر در علمست باز دلیل دیگر است بر دروغ ابوبکر چه هرگاه وصی علم آنحضرت باشد ابوبکر چه کاره است و اگر در خلافتست این خود عین مطلب و ابوبکر یکباره در کفر و ضلالتست چهارم اینکه ابوبکر خود بنقیض این روایت حکم و عمل کرد در چند موضع یکی اینکه چون حضرت فاطمه علیها السلام از او پرسید که میراث رسول الله صلی الله علیه و آله بتو میرسد گفت نه بلکه باهلش میرسد دوّم اینکه حجرهٔ فاطمه را بمیراث باو داد سیّوم اینکه حجرهای عایشه و حفصه را بمیراث بایشان داد چنانکه در بعضی روایات آمده و شعر ابن عباس یا محمد حنفیه خطاب بعایشه وقت منع او از دفن حضرت امام حسن را در حجرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که گفت

تجمّلتِ تبغّلتِ و لو عشتِ تفیّلتِ لکِ التسع من الثمن و فی الکلّ تصرّفتِ

نیز شاهد است برین و مخالفین نیز چنانکه انشاء الله خواهد آمد برای عذر اینکه ابوبکر و عمر را در آن حجره دفن کردند همین را گفته اند که بقدر حصّهٔ دختران خود را دفن نمودند چهارم اینکه چنانکه ابن حجر و دیگران روایت کرده اند عباس

امیرالمؤمنین را بمرافعه پیش ابوبکر برد و دعوی کرد بر زره و استر و شمشیر و عمامهٔ آنحضرت و گفت من
عم آنحضرت و باو از تو نزدیکترم و ابوبکر حکم کرد که بعلی میرسد پس اگر متروکات آنحضرت میراث نبود
حکم بمیراث درین صورت چه بود و چون دروغ بستن ابوبکر بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
ثابت شد پس از اهل جهنم و کافر است چنانکه متفق علیه است بین الفریقین و مرویست در جمع بین الصحیحین
بهیجده سند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من
النار یعنی هرکس عمداً بر من دروغ بندد جای خود را در آتش قرار دهد و مخفی نماند که مرافعهٔ حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس فی الحقیقه منازعه نبود بلکه برای تنبیه ابوبکر بود بر کذب حدیث
لا نورث که دعوی نمود چنانکه حکایت هشام بن الحکم شاهد است برین مرویست که یحیی برمکی در حضور
هرون الرشید از هشام بن الحکم که از اصحاب جناب امام همام جعفر بن محمد الصادق است علیهما السلام
پرسید که آیا تواند که حق در دو جهت مختلف باشد گفت نه گفت پس اگر دو کس در حکم دین منازعه کنند
هر دو محق یا هر دو مبطل یا یکی محق و یکی مبطل خواهد بود گفت یکی ازین شقوق خواهد بود یحیی گفت پس بگو
که وقتی که علی و عباس بر سر میراث منازعه را پیش ابوبکر بردند چون هر دو محق و هر دو مبطل نبودند کدام
محق و کدام مبطل بود هشام گوید من متفکر شدم که اگر گویم علی علیه السلام بر باطل بود کافر شوم و اگر گویم عباس
مبطل بود هرون گردنم را بزند پس بخاطرم رسید که حضرت امام ع فرموده بود که ای هشام مادام که تو
در نصرت ما باشی خدا ترا بروح القدس مؤید میکند دانستم که ملزم نخواهم شد فی الحال جواب بخاطرم رسید
و گفتم هیچکدام فی الحقیقه مبطل نبودند بلکه هر دو محق بودند و حکایت ایشان مثل حکایت آن دو ملکست
که بدعوی پیش حضرت داود علی نبینا و آله رفتند کدام از آن دو ملک مخطی و کدام مصیب بود
یا هر دو مخطی بودند یحیی گفت هیچکدام مخطی نبودند بلکه هر دو مصیب بودند چه فی الحقیقه ایشان نزاع و
اختلاف نداشتند بلکه برای این کار کردند که حضرت داود را خبردار کنند که در حکم غفلت کرده گفتم همچنین
علی و عباس اختلاف و نزاع نداشتند بلکه برای این چنین کردند که ابوبکر را تنبیه کنند بر غلط و ظلمی
که در حکم میراث میان ایشان کرده بود پس هرون را ازین جواب خوش آمد و مرا تحسین نمود دلیل
پنجم بر کذب روایت ابوبکر اینکه عثمان خلیفهٔ سیم با ایشان دو مرتبه رد آن کرد یکی در کتاب
ایضاح از شریک بن عبدالله که از عظمای علمای سنیانست و در کتاب صفوة الابرار از عمرو
بن ربیعه روایت کرده اند که بعد از آنکه عثمان خلیفه شد عایشه و حفصه را از آنچه عمر مقرر کرده بود
کم کرد پیش او رفتند بطلب آن و قبول نکرد گفتند پس میراث ما را از باغهای رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم بده گفت شما پیش ابوبکر شهادت دادید و مالک بن حویرث که ببول خود طهارت

میکرد با خود شریک کردید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ما معاشر انبیا میراث نمیگذاریم ترکهٔ
ما صدقه است اگر شهادت شما حق بود بهمان شهادت با شما عمل میکنم و اگر شهادت شما باطل بود
پس لعنت خدا و ملائکه و ناس بر کسی که شهادت باطل دهد و در وقتی که عایشه و حفصه را از حجرها که
بمیراث گرفته بودند منع کرد و گفت شما شهادت دادید که ترکهٔ رسول الله میراث نیست والله که شک
ندارم که شهادت شما باطل بود لعنت خدا بر شما و بر کسی که شهادت شما را قبول کرد پس رفتند و او را
لعنت میکردند و میگفتند سلطنت ما را صاحب شدی و مال ما را بردی گفت شما و پدران شما را
چه حق در سلطنت بود ششم آنکه بسیاری از خلفای بنی امیه و بنی العباس از غایت ظهور کذب
این روایت رد فدک باولاد حضرت فاطمه علیها السلام نمودند و بعد از ایشان دیگران از غایت تعصب باز
میگرفتند چنانکه حموی شافعی در کتاب معجم البلدان و ابو هلال عسکری در کتاب اوایل و دیگران در
کتابهای خودشان گفته اند اول کسی که رد فدک بورثهٔ حضرت فاطمه علیها السلام نمود عمر بن عبد العزیز بود
بعد از و یزید بن عبد الملک پس گرفت بعد از و سفاح رد کرد بعد از و منصور پس گرفت باز مهدی داد
و هادی گرفت باز مأمون داد و دیگران گرفتند باز واثق داد و دیگری گرفت باز منتصر داد بعد از و
گرفتند باز گرفتند بعد از آن راضی داد و نقل کرده اند که مأمون هزار کس از علمای حجاز و عراق جمع کرد
و تاکید نمود و امان داد که راست بگوئید و رشید و ظلم ابی بکر را بر همه اثبات کرد و نوشته برین تمام
کرد که در موسم جمعیت مردم باواز بلند بر ایشان میخواندند و کسی را مقرر فرمود که فدک و عوالی را تعمیر و
نسق میکرد و حاصلش را هر سال میان ورثهٔ حضرت فاطمه علیها السلام قسمت مینمود و بعد از طی همه
اینها هست کو نیم ابوبکر دعوای حضرت فاطمه علیها السلام و شهادت حضرت امیرالمؤمنین و سیدی شباب
اهل جنت را با شهادت کتاب الهی و جناب رسالت پناهی بطهارت و عصمت شان رد کند به نسبت
بتهمت جلب نفع خود ما چرا روایت او را بهمین نسبت رد نکنیم و شما چون اعتماد بر دعوای او میکنید
با عدم عصمت بالاتفاق و شهادت یمن جلوه نمودن و منفرد بر تصرف او بودن بر جلب نفع هر گاه اندکی
شعور داشته اند کی انصاف باشد از همین نسبت جلب نفع بایشان دادن و خود تنها متصرف
آن شدن هیچ شک نکند که اینعمل محض عناد و عین فساد بود که این معاند مفسد مردم را بآن گمراه نمود
و فرق کردن میان شهادت و روایت باینکه شهادت از کسی که محل تهمت جر نفع باشد مسموع نیست
بخلاف روایت فرقیست ناشی از کمال حماقت چه هرگاه علت رد شهادت که تهمت جر نفع است
بعینه در روایت ثابت باشد البته مثل آن خصوصاً بمذهب جمعی که قیاس را حجت دانند بلکه
روایت چنانکه صاحب نقود و دیگران گفته اند بیشتر ورد آن با احتمال تهمت ضرورتر است چه

روایت سبب ثبوت حکمیت است عام بخلاف شهادت و حال اینکه چنانکه پیشتر گفته شد روایت
هم شهادتی است بر مردی و این همه گفتگو بر تقدیر اشتراک شهادت و روایت است در تهمت جر نفع
و مسئلهٔ ما اصلا ازین قبیل نیست چنانکه گفتیم چه اهل بیت بنص شهادت کلام خدا و سید انبیا معصوم
و مطهر اند از تهمت هر جنس و خطا و ملازم اند با حق و قرآن مطلقا و ابو بکر با وجود عدم عصمت مثل
حبوه و نسبت معصیت باهل بیت عصمت و دو شاهد عادل بر خیانت و جر نفع دارد ببین
تفاوت راه از کجاست تا بکجا **نهم** از وجوه طعن ابو بکر در منع فدک اینکه ایذای حضرت امیر
المومنین علیه السلام کرد چه ظاهر است که هرگاه رد شهادت او کند و باو نسبت جر نفع باطل
بخود دهد البته آنحضرت آزرده شود و مسلم و متفق علیه است که حضرت پیغمبر صلعم فرمود ایذای تو
ایذای من ایذای خدا و خدای تعالی فرموده اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ
فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِیْنًا یعنی بتحقیق که جمعی که خدا و رسول او را برنجانند
خدا ایشان را در دنیا و آخرت لعنت نموده و عذاب مهین برای ایشان مهیا فرموده و پیشتر نیز از مسند
احمد بچند طریق و از مناقب فقیه شافعی گذشت که هر که علی را برنجاند روز قیامت یهودی یا نصرانی
مبعوث شود پس ابو بکر بحکم همین عمل و همین آیه و این احادیث ملعون دنیا و آخرت و مستحق عذاب
بی نهایت است و هم اینکه ایذای حضرت فاطمه علیها السلام کرد و او را بغضب آورد چنانکه در
صحیح بخاری و مسلم و واقدی مرویست که فاطمه علیها السلام فرستاد پیش ابی بکر و میراث خود را
از فیء و فدک و خمس خیبر طلبید و ابو بکر نداد پس فاطمه ازو آزرده شد و با او حرف نزد تا از
دنیا رفت و علی علیه السلم او را شب دفن کرد و ابو بکر را خبر نکرد و خود بر و نماز گذارد و ابن ابی
الحدید و علمای دیگر شان اعتراف کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلم از ابو بکر و عمر آزرده شد
و قسم خورد که با ایشان حرف نزند و در وقت وفات وصیت کرد که علی علیه السلم او را شب
دفن کرد تا ایشان بر جنازهٔ او حاضر نشوند و بر و نماز نگذارند و غضب حضرت فاطمه علیها السلام
و قسم خوردن که با ایشان حرف نزند را ابن ابی الحدید در حکایت بردن امیر المؤمنین علیه السلام
برای بیعت با بو بکر نیز بدو سند از شعبی و بسند دیگر از داود بن مبارک روایت کرده چنانکه در
مبحث خود اشاره بآن شد و در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب شان مروی و مسلم است همه شان
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فاطمه پاره ایست از من هر که او را برنجاند
مرا رنجانده و هر که او را بغضب آرد مرا بغضب آورده و خدا غضب میکند بغضب او و راضی
مشود برضای او پس ابو بکر باین عمل ایذای رسول خدا کرده و خدا و رسول او را بغضب آورده

یازدهم اینکه ایذای امام حسن و امام حسین علیهما السلام کرد و ظاهر است که ایذای ایشان
ایذای حضرت فاطمه و امیر المؤمنین و حضرت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین و جناب الٰهیت
چه البته ایشان از آزردن ایشان آزرده شوند **دوازدهم** اینکه ایذای اُمّ ایمن و اسما کرد
برد شهادت شان و نسبت کذب و خیانت بایشان و خدای تعالی فرموده وَالَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ الْمُؤْمِنِیْنَ
وَالْمُؤْمِنٰتِ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوْا فَقَدِ احْتَمَلُوْا بُهْتَانًا وَّاِثْمًا مُّبِیْنًا یعنی جمعی که مؤمنین و مؤمنات را
بیگناه برنجانند بهتان و گناه ظاهر نمایان بر خود بار کرده اند و این دو زن اهل بهشت گناهی نداشتند
سوای شهادت حقی که داشتند **سیزدهم** اینکه بر تقدیر تسلیم که فدک نحله نباشد و داخل
ترکه و ترکهٔ آنحضرت صدقه باشد اولاد آنحضرت و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین همه
پریشان و افضل اهل ایمان بودند پس چرا اقلا قدری از آنرا بایشان نداد و این خود ظاهر است که بر تقدیر
صدقه بودن صدقه نیست که بر اهل بیت صلوات الله علیهم حرام باشد و سنیان نیز باین معترفند
چنانکه خواهد آمد انشاء الله که برای عذر مرافعهٔ امیر المؤمنین و عباس گویند که متروکات را بوجه
صدقه بآنحضرت دادند بوجه میراث **چهاردهم** اینکه بر تقدیری که ایشان صلوات الله
علیهم در صدقه شریک نباشند چه میشد اگر از باب مروت و رعایت حرمت حضرت نبوت
صلی الله علیه و آله و سلم از مسلمین التماس میکرد و دیگر اهل بیت آنحضرت که در نهایت
پریشانی و عسرت بودند میگذاشت و دست تصرف از آن بر میداشت و هرگاه او این قدر
اختیار داشت که فدک را تنها خاصه خود کند و زیاده برین هر روز از بیت المال باجرت خلافت
برای خود سه درهم مقرر گرداند و وظیفه عایشه و حفصه را مضاعف سازد چرا اینقدر اختیار نداشت
که یکده را بدختر و اهلبیت آنحضرت واگذارد چنانکه خود همراه بود و دید که در غزوهٔ بدر چون خلاصی
کفار بفدیه قرار یافت زینب دختر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای خلاصی ابو العاص
شوهر خواهر خود عقد مرواریدی که خدیجه باو داده بود با اموال دیگر فرستاد چون آنحضرت را چشم
مبارک بر آن مروارید افتاد متأثر شد و از مسلمین التماس فرموده آنرا برای زینب پس فرستاد
پس چه میشد اگر او هم اقتدا بآنحضرت نموده با اهلبیت او این قدر مروت میکرد **پانزدهم**
اینکه از همه مراتب گذشته بر تقدیر تسلیم صدقه همه مسلمین در آن شریکند باذن ایشان
تصرف کرد و همه را صاحب شد و بهیچکس هیچ نداد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی شافعی
در تاریخ الخلفا گفته که فدک حبوه ابو بکر بود و بعد از و عمر بعد از و مروان باقطاع از عثمان
گرفت این بود حکایت منع فدک و وجوه طعن ابو بکر و بعضی از متعصبان سنیان از بعضی این

وجوه بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش بعذری چند متمسک شده‌اند که تواند که
در قباحت کمتر از وقاحت آنها نباشد اول منع اصل ثبوت حق حضرت فاطمه علیها السلام چه اگر او را
حقی میبود ابوبکر که حق هیچیک از اهل کتاب را منع نکرد چون حق او را منع میکرد و حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام چرا در ایام خلافت خود تصرف نمود و جوابش اولا روایت و شهادت اکابر علمای شما بر
صحت این چنانکه گذشت که چون آیه وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ نازل شد فدک را بفاطمه علیها السلام
بخشید ثانیا اینکه ابوبکر را با هیچیک از اهل کتاب اینقدر کینه و عداوت نبود که با اهلبیت نبوت
بود چنانکه از احادیث متواتره احوال منافقین و مرتدین و غصب حق امیرالمؤمنین و سایر سلوکش
با سید المرسلین کمال ظهور یافت و با مانان تو هم و داعیه خلافت و همچشمی نداشت که از ایشان داشت
و اینکه حضرت امیرالمؤمنین تصرف نفرمود بچند جهت بود یکی دفع تهمت تا بر مردم ظاهر شود که شهادت
مو برای جر نفع نبود چنانکه ابوبکر تو هم نمود دوم اینکه مرویست از اهلبیت نبوت صلی الله علیه و آله
و سلم در چند قضیه که فرمودند چیزی را که از ما بظلم بگیرند ما باز رجوع نمیکنیم چنانکه منقولست که عقیل بن ابیطالب
خانه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در مکه بی اذن آنحضرت فروخته بود چون فتح مکه شد کسی با آنحضرت
گفت حالا بآنجا نه خود نزول فرمائید فرمود مگر عقیل برای ما خانه گذاشته ما اهل بیتیم که مالی را که از ما بظلم
ببرند دیگر بآن رجوع نکنیم سیوم اینکه نخواست که چیزی که سبب آزردگی حضرت فاطمه شده بود سبب سرور
اولاد او شود چهارم اینکه مرویست که از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام پرسیدند
که آنحضرت در ایام خلافت خود چرا فدک را تصرف نکرد فرمود برای اینکه ظالم و مظلومه هر دو پیش خدای عز
و جل رفته بودند و خدای مظلومه را بثواب و ظالم را بعقاب خود رسانیده بود آنحضرت نخواست که بعد
از رسیدن ثواب و کشیدن عقاب آنرا تصرف نماید پنجم اینکه همین را از حضرت امام موسی
علیه السلام سؤال نمودند فرمودند ما اهلبیتیم که حقوق ما را از ظالمان نمیگیرد مگر خدا و ما اولیای مؤمنانیم حکم برای
ایشان میکنیم و حقوق ایشانرا از ظالمان برای ایشان میگیریم و حق خود را نمیگیریم ششم اینکه خلافت
آنحضرت چنانکه مکرر مذکور شد خلافتی نبود که هرچه خواهد تواند و باین سبب بود که تا ملجأ نشد قبول نمود
حکایت منع نماز تراویح و واعمراه شاهد صادقست برین و غریبست که صاحب این اعتراض نمیفهمد با چشم
میپوشد از اینکه اگر حضرت فاطمه حق نمیداشت امیرالمؤمنین چون برای او گواهی میداد دوم منع
دعوای نحله وارث از حضرت فاطمه علیها السلام و جوابش اولا آنکه از دعوای نحله شهادت یاقوت حموی
شافعی که در کتاب معجم البلدان حکایت کرده که فاطمه علیها السلام گفت که رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فدک را بمن بخشید و ابوبکر گواه طلبید و اما از دعوای ارث اینکه بخاری در اواخر باب غزوه خیبر

ازعایشه

از عایشه روایت کرده که فاطمه علیها السلام پیش ابوبکر فرستاد و طلب میراث خود از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم کرد و ابوبکر گفت لا نورث ما ترکناه صدقة و ایضا روایت ابن قتیبه و ترمذی
و بخاری که پیشتر گذشت که حضرت فاطمه علیها السلام گفت چرا اهل تو از تو میراث میبرند و من از پدرم
میراث نبرم و ایضا روایت بخاری و مسلم چنانکه پیشتر گذشت که عمر بعلی علیه السلام و عباس
گفت که شما پیش ابوبکر آمدید و بر میراث رسول خدا دعوی کردید و اعتقاد شما اینست که ابوبکر کاذب و خاین
و آثم و غادر است و حالا پیش من آمده اید و اعتقاد شما اینست که من کاذب و خاین و آثم تا آخر حدیث
و ظاهر است که این دعوی و این گفتگو برای عمامه و شمشیر نبود چه آنها را ابوبکر تسلیم حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام نمود تا زمان عمر دعوای آن باقی بود و ثانیا اینکه از جمله ترکه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم حجرهای مسکونه حضرت فاطمه علیها السلام و ازواج را در تصرف ایشان گذاشت
و شمشیر و عمامه و استر و زره را برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مقرر داشت و سوای فدک از متروکات
دیگر چیزی نبود پس ادعای حدیث ما ترکناه صدقة برای چه بود و ثالثا اینکه اگر دعوای نحله وارث
در آنها واقع نشد رنجیدن حضرت فاطمه از ایشان که بخاری و مسلم و واقدی و دیگران روایت کرده اند
چنانکه گذشت برای چه شد سیوم عذر اینکه چنانکه شارح مقاصد و دیگران گفته اند بر حاکم لازم است
که بآنچه خود یقینا علم دارد حکم کند نه بشهادت شهود اگرچه فرض کنی که مدعی و شاهد معصوم باشند
و جوابش اینست که بر تقدیر تسلیم جواز حکم بمحض علم الیقینی بخلاف قول معصوم غایت حماقت
و قول باجتماع نقیضین است چه هرگاه مدعی و شاهد معصوم باشند دعوی و شهادتشان بیقین
صادق و موافق واقع خواهد بود پس اگر خلاف آن هم حق باشد اجتماع نقیضین لازم آید پس
عصمت مدعی تنها چه جای انضمام عصمت شاهد بآن علت مستقله است برای حصول علم
یقینی بصدق مدعی او حکم بصحت دعوی و همین عصمت ایشان برهان قاطعست بر بطلان خلافت
آن و حکایت ذو الشهادتین نیز تنها دو شاهد عدل است بر آن که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم را با اعرابی گفتگوی شتری بود از آنحضرت شاهد خواستند خزیمه بن ثابت شهادت
داد که شتر از حضرت رسالت است آنحضرت از او پرسید که مگر تو حاضر بودی وقتی که من شتر را
خریدم گفت نه فرمود پس از چه دانستی که مال منست گفت از عصمت تو پس آنحضرت شهادت او را بجای
دو شاهد گرفت و باین سبب مسمی بذو الشهادتین شد و از جمله غرایب تعصبات اینکه صاحب مواقف
بعد از آنکه منع عصمت حضرت فاطمه علیها السلام کرده گفته که عصمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز مسلم نیست به چپسند که این شقی ملعون
برای اینکه دفع قدح ابوبکر تواند بمنع عصمت اهلبیت طهارت تحت اضطرار نمیشود و در عصمت حضرت رسالت

هم

هم میکند لعن الله الرؤس عن الاذناب چهارم منع عصمت حضرت فاطمه علیها السلام چه بروایت ضحاک آیهٔ تطهیر شامل فاطمه و زینب و ام کلثوم و رقیه و علی و حسن و حسین و جعفر است بلکه قول بشمول این آیه ازواج را نیز از بعضی صادر شده و ازواج و اقربا بالاتفاق معصوم نیستند پس مراد از طهارت عصمت نیست وایضاً چون طلب فدک یکبار بوجه نحله و بار دیگر بوجه میراث بود خواه بعمد و خواه بسهو که ابطال عصمتش نمود و جواب منع اینست که اختصاص آیهٔ تطهیر بآل عبا و دلالتش بر عصمت ایشان بتفصیل از طرق متواتر صحیح و معتبر مخالفان در مبحث افضلیت گذشت و این خبر که واحد و مخصوص شماست معارض آنها نیست و غریب است که باین حدیث رد عصمت حضرت فاطمه علیها السلام کرده اند و متعرض عصمت حضرت امیرالمؤمنین نشده اند با اینکه این حدیث شامل همه است و ظاهر است که این سخنان ناشی نیست کر از محض عناد و لجاج والا عصمت و صدق ایشان پیش همه کس ظاهر و عیان بود چنانکه ابن ابی الحدید اعتراف نموده و حکایت کرده از علی فارقی که مدرس مدرسه غربیه بغداد بود که از و پرسیدم که آیا فاطمه در دعوای خود صادق بود گفت بلی گفتم پس چرا ابوبکر فدک را باو نداد تبسم کرد و گفت اگر امروز فدکرا بمحض دعوای او باو میداد فردا می آمد و ادعای خلافت برای شوهر خود میکرد و بعد از آن ابوبکر را ممکن نبود عذر گفتن و مدافعه کردن چون بعد از آن خودش بلا بینه و شهود حکم بصدق او کرده بود و بعد از آن ابن ابی الحدید گفته که اگر چه او این کلام را بر سبیل شوخی و خوش طبعی گفت اما راست گفت و جواب طلب فدک اینکه اول بوجه نحله نمود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باو بخشیده بود و چون نحله را قبول نکرد مرتبه دیگر از باب الزام بوجه میراث طلب نمود پنجم اینکه رد شهادت حسنین علیهما السلام بسبب صغر سن ایشان بود و برای اینکه شهادت فرزند برای ابوین و اجداد بمذهب اکثر اهل علم مقبول نیست ششم اینکه رد شهادت علی علیه السلام و ام ایمن برای قصورش از نصاب بینه بود که دو مرد است یا یک مرد و دو زن وایضاً بعضی قایل شده اند بعدم قبول شهادت احد زوجین برای آن دیگر و جواب اینها اولاً اینکه بعد از ثبوت عصمت ایشان و قطع نظر از عصمت کرده باشهادت احادیث متجاوز از حد تواتر از طرق شما تنها چنانکه گذشت که علی مع الحق والحق مع علی و علی مع القرآن والقرآن مع علی و کتاب الله و عترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و امثال اینها اقلاً بر عدالت ایشان که چنین عدالتی کمتر از عصمت نیست این سخنان بعینه مثل قول بحکم حاکمست بعلم خود یا فرض عصمت مدعی و شاهد و ثانیاً اینکه قول برد شهادت فرع و زوج مخصوص شما و میان شما هم خلافیست و حال اینکه چنانکه مرویست سند این قول همین فعل ابوبکر است پس اصلا حجت نیست و ثالثاً اینکه نصاب شهادت اقلا بعلی علیه السلام و ام ایمن و اسماء بنت عمیس تمام بود و رابعاً اینکه حکم بشاهد و یمین مذهب همه

۱۳ خلفای شما بود چنانکه شارح ینابیع گفته و مذهب اکثر علمای شماست پس چرا اقلا باین عمل نمود هفتم اختصاص آیهٔ یُوصِیکُمُ اللهُ فِی اَوْلَادِکُمْ بغیر اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و اختصاص وراثت در آیتی میراث بعلم و نبوت و جوابش اولاً اینست که ظاهر آیات عام و شامل همه اقسام و اهل ذکر و باب مدینه علم و ملازم قرآن و کتاب الهی عترت و اهل بیت حضرت رسالت پناهند پس ایشان مراد از قرآن را بهتر دانند پس استدلال ایشان باین آیات بر ثبوت میراث خود دلیل دیگر است بر کذب روایت ابوبکر و چه خوب گفته جاحظ که عجب است از حال علما که هر حدیثی که روایت شود بخلاف آیهٔ میراث که سندش صحیح تر از روایت ابوبکر باشد آنرا رد کنند و چون بمیراث حضرت پیغمبر رسند با اینکه سندش نزدیک بیکی از آنها نیست آیه را بآن تخصیص دهند ثانیاً اینکه در تفسیر نیشابوری و غیر آن مرویست از ابن عباس و حسن بصری و ضحاک در آیهٔ دعای زکریا که مراد وراثت مال است هشتم اینکه صدقه بچند معنی استعمال شود یکی زکوة مفروضه دوم تصدقات مسنونه و باین دو معنی بر اهل بیت صلوات الله علیهم حرامست سیوم هر مالی که صرف مصالح و جنود مسلمین شود چهارم مال من لا وارث له و ابوبکر شمشیر و عمامهٔ حضرت رسالت را بامیرالمؤمنین بوجه میراث نداد بلکه از جهت اینکه صدقه بمعنی چهارم بود داد و اگر از جهت میراث میداد عباس هم عم و وارث بود و جوابش اولا اینست که چنانکه گذشت روایت اینست که منازعه امیرالمؤمنین و عباس بر سر میراث بود و ابوبکر حکم برای امیرالمؤمنین نمود و وجه صدقه اصلا موجه نیست ثانیاً اینکه اگر بوجه صدقه میداد و شمشیر و زره را بامیرالمؤمنین علیه السلام بجهت شجاعت داد بایست عمامه و استر را بعباس دهد تا رعایت مصلحت و خاطرجوئی او هم کرده باشد و ثالثاً اینکه بعباس بوجه میراث نداد بسبب اینکه بمذهب اهل بیت علیهم السلام با وجود فرزند عم میراث نمیبرد نهم اینکه غضب فاطمه علیها السلام از عوارض بشریت و بشر خالی از غضب نیست و غضب گاهی از سبب غرض دینی است و مراد از حدیث خدا غضب میکند بغضب فاطمه علیها السلام ظاهرا انتقام غضبی است و جوابش اینست که بنابرین باید که غضب حضرت فاطمه بر ایشان که تا وقت وفات مستمر بود غضب باطل باشد و خدا یتعالی باین سبب بر ایشان غضب نکرده باشد پس حضرت فاطمه را ازین جهت امتیازی از سایر مسلمین نخواهد بود چه ایذا و غضب هر مسلمی بسبب غرض دینی موجب ایذا و غضب خدا و رسول او شود و بسبب امر باطل موجب غضب و ایذای ایشان نشود بلکه ایشان را ازین خوش آید نسبت هر که باشد و حال اینکه این حدیث و حدیث ایذای فاطمه ایذای منست و امثال این بالفعل دلالت کنند بر امتیاز و فضیلتی برای حضرت فاطمه علیها السلام مخصوص باو که سایر مسلمین با او در آن شریک نباشند و این

وفتی شود که غضب باطل هرگز ازو صادر نشود و همه غضبهای او البته برای دین باشد پس همین احادیث
برهان قاطعند بر عصمت آنحضرت و بر اینکه منع فدک از ایشان بسبب عناد دینی بود و از اینجهت آنحضرت
بر ایشان غضب نمود و از جمله غریب ترین عذرها اینکه ابن ابی الحدید بعد از آنکه اعتراف کرده و گفته که صحیح
باعتقاد من اینست که فاطمه علیها السلام از ابو بکر و عمر آزرده و دلگیر از دنیا رفت و وصیت کرد که ایشان
بر و نماز نگذارند گفته که این بمذهب اصحاب ما از امور مغفوره است از ایشان اولی این بود که اکرام
آنحضرت کنند و احترام او را بجا آرند اما از فتنه ترسیدند و بعمل آوردند آنچه را مصلحت دیدند
هرگاه باعتراف تو آنحضرت از ایشان آزرده و غضبناک از دنیا رفت و ایضاً باعتراف و اتفاق همه شما
غضب او غضب خدا و ایذای او ایذای خدایتعالی است پس ایشان باین دو اعتراف شما کافر
و مستوجب غضب خدای تعالی اند و اینکه میگوئی که از امور مغفوره است اگر مراد اینست که شما و اصحاب
شما این گناه را از ایشان بخشیده اید هرگاه خدا نبخشد بخشیدن شما بچه کار ایشان آید و شما چه کاره اید
که کفر و حق اهل بیت نبوت را بخشید و اگر مراد اینست که خدا بخشیده پیغمبر خدا که خبر از پیش خدایتعالی
می آرد خبر داده که هرکه ایشانرا برنجاند و بغضب آرد کافر و در مرتبه یهود و نصاری و مستحق غضب
خداست پس این خبر بخشیدن را که برای شما آورده و اینکه گفت از فتنه ترسیدند و مصلحت درین دیدند
پیشتر بفضل الله تعالی بتفصیل گذشت و از آفتاب روشن تر گشت که در امامت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام هیچ فتنه و در عزل آنحضرت هیچ مصلحتی نبود مگر حرمان ابو بکر و عمر از خلافت و این عین
مصلحت بود هر گرا اندک شعوری باشد از همین عذرها که این علما برای خلفای خود میخواهند تعیین
کنند و اصلا شک و شبهه در خاطرش نشود که آنچه ایشان کردند سوای کفر نبود و آنچه ایشان میگویند
سوای شرک چیزی نیست هفتم فرار از زحف یعنی گریختن از لشکر در جهاد که از جمله اعظم کبایر و موجب
غضب الهی و عذاب جهنم است چنانکه فرموده وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ
مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ یعنی هرکه در روز قتال
باکفار رو بگرداند و از جنگ بگریزد بتحقیق که مرجع او غضب خدا و جایش جهنم است و ابو بکر و عمر و
عثمان همیشه کار شان همین بود چنانکه غزوه اُحُد و ذات السلاسل و حنین و خیبر که در همه عالم عادتشان بود
مشهور و در همه کتب سیر مسطور است شهود عدول اند بر جبن و معصیت ایشان
و ابن ابی الحدید در قصیده مشهور خود شهادت برین داده و گفته ولیس بنکر
فی حنین فراره وفی احد قد فر خوفا و خیبرا یعنی تعجبی نیست از گریختن او در روز
حنین که در احد و خیبر هم از ترس گریخت و در روز احد شنیع تر از گریختن هم عملی کردند که چون شکست

15 اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای اَنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ داد ابو بکر و عمر صبر نکردند که روز بشب
رسد و به بینند چه میشود فی الحال بخانه عبد الله بن ابی سلول منافق رفته باو متوسل شدند و تضرع
و زاری کردند که شفاعت ایشان پیش ابو سفیان کند و عذر اسلام ظاهری ایشانرا بخواهد و او
ضامن شود که کفار مکه آزار شان نکنند و بعضی عثمانرا نیز درین کار با ایشان رفیق میدانند و بعضی
گفته اند چون او بعد از سه روز پیدا شد داخل نبود و پوشیده نباشد که این از دو جهت دلیلست
بر نفی قابلیت امامت یکی ارتکاب کبیره چنانکه بیان شد و دویم از جهت دلالت بر جبن که منافی
شجاعت است که بمذهب سنیان نیز از جمله شروط امامتست و عذری که عثمان خود در جواب
عتاب عبد الرحمن و سنیان برای ایشان گفته اند که خدای تعالی بعد از آن گناه ایشانرا در فرار
اُحُد عفو نمود که فرموده اِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ
بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ یعنی آنجماعت از شما که در روز احد از جنگ گریختند شیطان
ایشانرا بسبب گناهان که کرده بودند از راه برد و خدا آنرا از ایشان عفو کرد جوابش اولا اینست
که در آیه اول اینحکایت که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ
تا اینجا که چند آیه است همه جا بنای کلام بر ذکر احوال مؤمنان و تعریض بمنافقانست و کریمه
چنانکه ظاهر است مخصوص و بالضروره غیر این نتواند بود و تواند که چنانکه خطاب يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
درین آیه مخصوص مؤمنانست اَلَّذِينَ كَفَرُوا کنایه از منافقان باشد و معنی آیه این شود که ای
مؤمنان اطاعت منافقان مکنید و بر وفاق ایشان مگریزید که مثل ایشان کافر شوید و چون
مؤمنان این عمل کردند در آیه تفضل نمود و عفو فرمود و این خلفا را فرار و معصیت کبیره بحکم همین آیات و
اجماع ثابت و محقق است و داخل مؤمنان بودن و عفو از ایشان فرمودن اصلا ثابت نیست
ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم عفو عفو رفع دنائت معصیت و عدم اعتماد خلافت و جبن که منافی
شرط امامت نکند چه بسبب عفو جبان شجاع و غیر مأمون امین نشود و اما آیه ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ
مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ که در حنین فرموده جوابش اولا اینست که قبول توبه فرع توبه است
و توبه کردن اینجماعت اصلا معلوم و مسلم نیست تا نوبت بقبولش چه رسد ثانیاً اینکه
نفرموده که توبه همه را قبول میکنم بلکه فرموده توبه هر کرا خواهم و معلوم و مسلم نیست که اینجماعت
بر تقدیر صدور توبه از ایشان داخل مقبولان باشند ثالثاً اینکه بیقین ایشان توبه نکردند
تا بقبول چه رسد چه ایشان همیشه در فرار بر قرار و مصر و مستمر بودند و همیشه در غزوات هرگاه
کار اندکی تنگ میشد میگریختند و هرگز اقدام ننمودند و ثابت اقدام نبودند پس اگر لفظ توبه

وازعاقبت
ازیشان

از ایشان صادر شده باشد با وجود اصرار بر قرار در چه درجه اعتبار باشد **هشتم** خلف وعده قسم
چنانکه بخاری و مسلم روایت کرده اند که وقتی که فاطمه علیها السلام بطلب فدک و خمس خیبر پیش
ابوبکر فرستاد نداد و گفت که اینها صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اند و قسم خورد
که هیچیک از صدقات آنحضرت را از آنچه خود عمل میفرمود تغییر نمیدهم و در جمع بین الصحیحین روایت
کرده که ابوبکر قسمت صدقات بنحوی که آنحضرت خود مینمود میکرد سوای اینکه بقرابت
آنحضرت چنانکه خود میداد نداد و این حدیث زیاده از دلالت بر خلف قسم دلیل واضحست بر
عداوت و حسد آن مبدء عداوت با قرابت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
که قسمت همه کس را میداد و قسمت ایشانرا تغییر داد **نهم** اینکه چنانکه متواتر است
و طبری در تاریخ و بلاذری در انساب اشراف و سمعانی در فضایل و ابوعبیده در کتاب خود
روایت کرده اند که **اَقِیلُونِی فَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَعَلِیٌّ فِیکُمْ** یعنی مرا عزل کنید که با اینکه علی
در میان شماست من بهترین شما نیستم و بسبب این راد و چیز روایت کرده اند یکی از ابان بن عثمان
از ابن عباس که امیرالمؤمنین علیه السلام بمناقب خود احتجاج نمود بر ابی بکر بعد از ان ابوبکر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید و سلام کرد آنحضرت رو کردانید و فرمود برو و
حق را بصاحبش بده پس بر منبر برآمد و خواب خود را تقریر کرد و این کلام را گفت پس عمر برخاست
و گفت و الله که ما ترا عزل نکردیم و از ان اراده او را منع کرد **دوم** فضل بن روزبهان در کتاب
رد کشف الحق گفته از کتب صحاح چنین روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باو گفت
تو امامت را برای خود برداشتی و ما را واگذاشتی ما ترا از ان منع نمیکنیم و ترا غیر اهل نمیدانیم امّا چرا
با ما مصلحت ندیدی و انتظار حضور ما نکشیدی ابوبکر عذر خواست که چون انصار میخواستند که برای
خود امیری از خود نصب کنند من از فتنه ترسیدم و مصلحت درین دیدم هرگاه تو رغبت بامارت داری
من خطبه میخوانم و خود را عزل و بتو بیعت میکنم امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه خواند و گفت این سخن
بنابر گله ایست که من کرده بودم و او اولی است بخلافت از من و در حضور مردم باو بیعت کرده و مخفی نماند
که مآل این دو روایت در علیت صدور این سخن بکیفیت و زواید و نواقص روایت ثانی از تصرفات
خود شان بلکه تصرف همین شقی است چه همه آنها مخالف روایات متواتر صحاح و طرق معتبر خود شانست
که بفضل الله تعالی بتفصیل گذشت و **ایضاً** مخفی نباشد که این کلام ابی بکر علی رغم اولیایش از سه جهت
ناقض مذهب ایشانست یکی اینکه بر تقدیر هر یک از دو ایتین از عمل خود پشیمان و ملزم شد و چون
جواب و علاجی نداشت راضی گشت بعزل خود پس اگر خلافتش بحق بود و او را حجتی میبود ملزم و ملجأ

نمیشد و احتجاج بآن مینمودی **دوم** اعتراف باینکه امیرالمؤمنین علیه السلام افضل از او و بهتر است
برای خلافت **سیوم** آنکه با وجود افضل خلافت مفضول باطل و مستحق عزلست و بعضی از متعصبان
از جانب او عذر خواسته اند که این سخن از باب تواضع و تألیف قلوبست و مراد اینست که من اعتنائی
بخلافت ندارم و خلافت امری نیست که از ین نتوانم گذشت چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
گفت خلافت پیش من بکفش کهنه پینه کرده نمی ارزد و جواب این تدلیس **اوّلاً** اینست که اگر خلافت
او خلافتی بود الهی و قوام دین و رکن اسلام چنانکه تعریف خلافت و جهات حاجات بخلیفه و امام
مقتضی آن و دلیل بر آنست تواضع و تکلف در آن و بی اعتنائی بشأن آن و خود را عزل
کردن و بدیگری واگذاشتن نه معقول است و نه مشروع و بعینه مثل اینست که پیغمبری
گوید که مرا از پیغمبری عزل کنید و بدیگری دهید که من اعتنا بشأن نبوت ندارم و این عین
کفر است و اگر خلافتش امر دینی و از جانب جناب الهی نبود بلکه پادشاهی دنیا و محض حکومت
بود همین بعینه اول طعن اوست چرا اول مرتبه صاحب میشد و حق ثابت امیرالمؤمنین
علیه السلام را غصب میکرد و که بر دو زور آورد و اگر او قبول نمیکرد که ام فتنه در اسلام بهم میرسید
و از خلافت او چه مصلحت بهم رسید که پیش ازین نبود که اگر او نمیکرد حضرت امیرالمؤمنین که
از جانب خدا و رسول خدا برای این کار مقرر بود خلیفه میبود تا چنانکه انصار گفتند ایشان و
مهاجران هر کدام امیر جدائی میداشتند چنانکه هر قبیله و هر طایفه پادشاه و حاکم و سرکرده
دارند یا عمر یا دیگری مرتکب این پادشاهی میشد **ثانیاً** اینکه اگر در واقع حکومت را میخواست
و اعتنا نمیداشت چرا التماس میکرد که مرا عزل کنید و عزل خود را موقوف بکردن دیگران میکرد
بایست خود خود را عزل کند و مباشر حکومت نشود چنانکه معویة بن یزید کرد پس معلوم شد که سخن ابوبکر
محض اضطرار و تلبیس و اعتذار اولیایش بی اختیار و تدلیس است **وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ**
و امّا کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اصلاً ازین قبیل و شبیه باین نیست چه خلافتی که آنحضرت متحمل
آن شد خلافت الهی نبود و باختیار خود قبول ننمود بلکه چنانکه گذشت بمساجت و بیعت مردم مثل
خلافت دیگران محض پادشاهی بود **دهم** حکایت حرف زدن پیش از سلام نماز و کیفیت این
حکایت چنانکه فضل بن شاذان در کتاب ایضاح از سفیان بن عیینه و حسن بن صالح بن حی و ابوبکر بن
عیاش و شریک بن عبدالله و جماعتی از فقهای ایشان و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج با اندک تفاوت
الفاظ روایت کرده اند که ابوبکر بمشورهٔ عمر خالد بن ولید را طلبیده گفت همین که من از نماز صبح
فارغ شوم و سلام دهم علی را بکش و در اثنای نماز سطوت و شجاعت آنحضرت بخاطرش رسید

واز عاقبت این کار بسیار اندیشید و متفکر گشت که اگر اینعمل کند بکجا رسد چون تشهد گفت از ترس نمیخواست سلام بگفت و فکر میکرد تا اینکه مردم پنداشتند که سهو کرده و آفتاب نزدیک شد که طلوع کند بعد از آن سه مرتبه گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک به و بروایت دیگر لا یفعلن خالد ما امرته السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نگاه بخالد کرد که شمشیر بسته در پهلوی او نشسته بود پرسید که ترا بچه امر کرده بود گفت ترا بکشم فرمود میکردی گفت والله که اگر منع نمیکرد میکردم پس علی علیه السلام گفت دروغ گفتی و تو از آن نادرست تری که این کار توانی کرد والله که اگر نه حکم خدا میبود میدانستی که کدام یک عاجزتر و ضعیف تریم و شیخ طبرسی بروایت دیگر حکایت کرده که بعد از این حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خالد را بدو انگشت سبابه و وسطی گرفته و فشرد چنانکه فریاد عظیمی کرد و بر زمین افتاد و پا بر زمین میزد و نفسش گرفت و زبانش بسته آمد و هر چند اهل مسجد التماس میکردند دست بر نمیداشت و هر کس پیش می آمد چنان نگاهی باو میکرد که میترسید و میگریخت پس ابوبکر بعمر گفت این رای باطل تو بود که باینجا رسید من میدانستم که چنین خواهد شد شکر خدا که ما بسلامت ماندیم برو و عباس را بیار پس عباس را آورده التماس کرد و قسم داد که بحق صاحب این قبر و در پسر و مادر شان که دست بردار پس آنحضرت از و دست برداشت و گریبان عمر را گرفت و گفت ای پسر صهاک اگر نه امر حضرت رسالت پناهی و تقدیر سابق جناب الهی میبود میدانستی که میان ما و تو کدام عاجزتر و بیکس تریم و بخانه خود رفت و در کتاب ایضاح بعد از ذکر حکایت گفته از سفیان و ابن حی و وکیع پرسیدند که چه میگوئید در اینکه ابوبکر کرد همه گفتند بدی بود اما تمام نکرد و جمعی دیگر از اهل مدینه گفتند قصوری ندارد اگر برای صلاح امت که متفرق نشوند مردی را بکشند چون علی علیه السلام مردم را از بیعت ابوبکر منع مینمود او هم امر بقتل او فرمود و جمعی هم از ترس شناعت علت این عمل را روایت نکرده اما اصل تمهید ابوبکر را با خالد که چون سلام دهم فلان کار بکن و پشیمان شدن و پیش از سلام گفتن که ~~با خالد که چون سلام دهم فلان کار بکن و پشیمان شدن و پیش~~ یا خالد مکن آنچه را گفته بودم حکایت نموده و همین فعل او را دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده اند بعد از آن نقل کرده که کسی از ابویوسف اعتراض کرد و گفت خموش باش ترا باین کار چه کار است والله که اگر علی راضی ببیعت ابوبکر و مطیع او بود و او و اصحابش همه شهادت میدهند که رسول الله فرمود که علی از اهل جنت است پس جرئی در روی زمین از این بیشتر نباشد که با اینحال امر بقتل کند و اگر علی ببیعت او راضی نبود این عین مذهب شیعه است که ابوبکر بجبر بر علی علیه السلام تقدم کرد

ومخفی

ومخفی نماند که جواب ابویوسف با آنهمه تعصب و عذرهای سایر سنیان شاهد عادل و حجت ظاهر بر کفر و ظلم ابوبکر بهر تقدیر و اگر چه بعضی دیگر از ایشان از ترس رسوائی خود و ائمه شان حقیقت انحکایت و علت حرف زدن ابوبکر را روایت نکرده اند اما بمقتضای اینکه سکوت در مقام بیان علامت رضا است سکوت ایشان دلیل ظاهر است بر اینکه سبب آن همین یا قلا مثل این در نهایت شناعت بوده که مضطر شده و حرف زدن در اثنای نماز را بر آن ترجیح داده پس این قضیه از دو جهت موجب طعن است اول آنکه یکی امر و رضا بقتل امیر المؤمنین علیه السلام که عین کفر و نفاق است دوم بدعت حرف زدن پیش از سلام که محض ضلالت و شقاوت است یازدهم اینکه چنانکه در صحیح بخاری و مسلم مسطور و میان مخالف و مؤالف متفق علیه مشهور است عمر در شان او گفته که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابی بکر بی تدبیر شد خدا مسلمانان را از شر آن نگاهدارد پس هر کس مثل آن بیعتی کند او را بکشید هر گاه اندکی شعور و قرین انصاف باشد واند که این کلام بالضروره مستلزم طعن و عدم قابلیت یکی از این دو خلیفه است برای خلافت چه اگر عمر راست گفت پس ابوبکر اهلیت ندرد از اهلیت خلافت که متضمن شر مسلمین است تا حدی که موجب قتلست با اینکه مقصود از خلیفه نیست مگر صلاح مسلمین و اگر دروغ گفت پس او قابل خلافت نیست که دروغی باین بزرگی میگوید و حکم بقتل مسلم بیگناهی میکند و از جمله غرایب عذرها اینکه شارح مقاصد گفته که معنی این عبارت اینست که خدا نگاه دارد از شر خلافی که نزدیک بود بهم رسد و هر کس عود کند بمثل آن مخالفت که موجب تفرقه است او را بکشید و چون تصور توان نمود که عمر با آن همه تعظیم و اکرام که ابوبکر را میکرد و خلافت او تمام نشد مگر بسعی او قدح در وی کند و جوابش اولا نیست که هیچکس تا حال بعصبیت و ضلالت نشود ضمیر شرها و مثلها را از لفظ بیعت که مذکور است مرجوع نکند و بلفظ مخالفت که اصلا نه خودش و نه قرینه اش و نه فحوایش در عبارت نیست راجع نکرده اند و ثانیا اینکه اگر مراد از خلافی که نزدیک بود بهم رسد یعنی خلاف انصار که گفتند منا امیر و منکم امیر همین است بعد از آنکه آن رفع و شرش دفع شد و انصار بیعت کردند و اطاعت نمودند دعا کردن که خدا از شر آن نگاه دارد هیچ معنی ندارد و اگر مراد مثل آن است یعنی خدا حفظ کند که مثل آن خلافی دیگر نشود بایست بجای شرها مثلها گوید و بهر تقدیر ذکر فلتة برای این مطلب لغو محض و تفریع فمن عاد بر آن نامربوط صرف است چه مطلب اینست که خدا این بیعت را از مخالف و تشویش حفظ کند خواه فلتة باشد و خواه نه نه اینکه چون فلتة بود از خلاف نگاه دارد و اگر فلتة منبی بود خلاف مخالف مقصود نبود

وثالثا

و ثالثاً اینکه حکایت پسر عمر که پیشتر بتفصیل گذشت که یک هفته بعد از آنکه مذمت بسیار ابوبکر را کرد و دشنامش داد و درد دل خود از خلافتش نمود بر منبر رفت و گفت کانت بیعة ابی بکر الی آخره و ایضاً قول شعبی که از اکابر مشایخ ایشانست پیشتر گذشت که آیا هیچ دشمنی برای دشمن خود میتواند گفت بیش از آنکه عمر برای ابوبکر گفت که بیعة ابی بکر کانت فلتة الخ و ایضاً تسلیم سامعان و راویان این حکایت در روایت و سکوتشان از توجیه و تأویل آن آنعبارت دلایل ظاهرند بر اینکه مراد و معنی آن غیر طعن و قدح آن شیخ بادیه عدوان هیچ چیز دیگر نیست و رابعاً قول همان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که خطاب بخوارج فرمود که لم تکن بیعتکم ایای فلتة ولم یکن امری و امرکم واحداً انی ارید کم لله و انتم تریدونی لانفسکم یعنی بیعت شما با من فلتة نبود و کار من و شما یکی نیست من شما را برای خدا میخواهم و شما مرا برای خود میخواهید چه در کمال ظهور است که این کلام کنایه صریحست بقدح بیعت ابی بکر و طعن عمر بران و اما جواب تعجبش از اینکه عمر ابوبکر را طعن کند همان حکایت پسر عمر و حکایت ابوموسی اشعریست که هر دو بتفصیل گذشته و دیگری عذر خواسته که مراد اینست که بیعت ابوبکر بی تأمل شد بسبب ضرورت چون انصار خواستند که از خود برای خود امیری نصب کنند ابوبکر و عمر ملتفت شدند که بی تأمل و تدبر این کار کردند پس هر کس بضرورت چنین کاری کند او را بکشید و جواب این اولاً همان شهادت حکایت و روایت پسر عمر و ابوموسی و سکوت دیگران از تأویل آن بر تکذیب این و کنایه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ثانیاً اینکه چنانکه مکرر گذشت مبدأ این فتنه نبودند مگر ایشان باعتراف همین سنیان انصار اعوان حضرت امیرالمؤمنین بودند و او را میخواستند و چون دیدند که مهاجران البته بامارت آنحضرت راضی نمیشوند و نمیگذارند بعد از آن گفتند پس یا از خود امیری و شما از خود امیری نصب کنیم و اگر ابوبکر و عمر از جیش اسامه تخلف نمیکردند و در مدینه حاضر نمیبودند نه انصار را داعیه خلافت و نه اغیار را جواب مخالفت بود پس کدام ضرورت داعی شد باین خلافت و ترک اطاعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سوای حب ریاست آن دو رئیس که عین فتنه و محض ضلالتست و ثالثاً اینکه لفظ مثلها مانع این معنی است چه بیعت ابوبکر هرگاه بضرورت باشد بیعت دیگری مثل آن باشد که بضرورت باشد و اگر بیعت فلته بضرورت موجب قتل نباشد چرا مثل آن برای دیگری موجب قتل باشد و اگر بیعت فلته موجب قتل است چرا او نباشد پس فرق بضرورت و بیضرورت تحکم و منافی حکم مماثلت است و رابعاً اینکه بر تقدیر تسلیم فرق بیعت بی امر الهی هرگاه جایز نشد بی تأمل کردید و خلاف مصلحت باشد اما موجب

قتل

قتل چرا شود و نفس محترم بسبب ترک اولائی و اهم در امری که بمذهب شما از اصول دین نیست از احکام یقینی هم نیست بلکه از جمله احکام فرعی ظنی است چرا واجب القتل گردد با آنکه قتل نفس بغیر از جمله کبایر است و سخافت این عذرها مثل خلاف آن مبتدع عذرها بغایت ظاهر است

دوازدهم اینکه همیشه داخل رعایا و اراذل بود و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همیشه دیگران را بر ان امیر و والی میساخت حتی آنکه عمرو عاص را بر او امیر نمود و در وقت رحلت برای رسوائی جانش اسامه را بر او امیر فرمود تا دلیل واضح باشد بر اینکه او شایان خلافت و پادشاهی ندارد چه در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بامر آنحضرت از جمله آحاد ناس و مأمور بخدمت و اطاعت دیگری بود پس بعد از وی بفاصله ایشان سلطنت و خلافت برای او از کجا بهم رسید

حالش لصحه

سیزدهم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هرگز ایالت و امارتی باو عطا نفرمود و اگر گاهی سرداری لشکری آنهم برای اتمام حجت بر او و بر دیگران و شناسانیدن شان او بایشان باو و برفقا رجوع نمود مثل شغال و روباه گریخته شد و خاک مذلت بر سر خود و همه لشکر ریخته و یکمرتبه که آنهم بجهت برای خواندن ده آیه از سوره براءت بر اهل مکه مقرر نمود بامر الهی چون او را قابل اینقدر کار ندیدند از راهش برگردانیدند و اینمعانی همه از کتب تواریخ و سیر ظاهر و میان دوست و دشمن متواترست و این روز بهمان از متعصبان متأخران گفته که ابوبکر وزیر آنحضرت بود همیشه در کارها با او و با عمر و عثمان مشوره مینمود و در غزوه تبوک که هرگز با آن جمعیت آنحضرت لشکری نبود علم بزرگ با او بود و در سال نهم از هجرت که سال سوره براءت است امیر حاج او بود و چون قادر بر خواندن ده آیه نباشد مردی که قابل امامت دین بود و در ایام بیماری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امامت نماز را باو رجوع فرمود و جواب این هذیانات اینست که وزیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بالاتفاق و باحادیث صحیح معتبر متفق علیه بین الفریقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و هیچکس نگفته که آنحضرت دو وزیر داشت و بر تقدیری که برای وزارت ابی بکر خبری باشد از موضوعات بنی امیه و اولیای ایشان و مجملا مخصوص شما است و معارض باخبار وزارت امیرالمؤمنین است که متفق علیه میان شما و ماست و بامر الهی که و شاورهم فی الامر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان و با دیگران مشوره میفرمود اما نه برای حاجت برای ایشان بلکه برای تألیف قلوبشان و این دلیل ضعف ایمان و سستی اعتقاد و عین طعن ایشانست که اینقدر نمیدانستند که رسول خدا هرچه میکند بامر او میکند چنانکه خود فرموده و حاجت برای ایشان ندارد و باین تسلی میشدند و اگر با ایشان مشوره نمینمود از آنحضرت متنفر میشدند و او نمیکردند و در غزوه تبوک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

خود حاضر

خود حاضر بود و ابوبکر و هیچکس دیگر امیر لشکر نبود و چون خدای تعالی میدانست که در آن سفر حاجت بجنگ اصلا نمیشود و بی منازعه و تعب کار بخودی خود فیصل خواهد یافت از تخلف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در مدینه خلیفه نموده گذاشت و اگر میدانست که حاجت بحرب خواهد بود دست از و بر نمیداشتیم و علمداری فتنه با اینکه داخل امارت و ایالت نیست بخصوص در جائی که مقاتله و منازعه نباشد سبب افتخار و دلیل جلالت نیست و با آنکه در سال ده براءه مابر روایت احمد حنبل و ثعلبی و دیگران ابوبکر بمدینه برگشت و بحج نرفت و بر تقدیر صحت روایت رفتن ابوبکر هم در آن سال امیر الحاج حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و تعلیم افعال حج آنحضرت فرمود چنانکه ارباب سیر تصریح کرده اند و حال آنکه امارت حج زیاده از قافله سالاری نیست که بآن افتخاری باشد و خواندن ده آیه و تمام قرآن بمعنی تلاوت از ابوبکر و از هر که اندک سوادی دارد می آید اما سخن در تبلیغ احکام الهیست که کار غیر نبی یا مردی که از و باشد نیست و بیگانه ازین کار بر کنار است و از مباحث گذشته معلوم شد که هرگز ابوبکر در دین کار از و کاری نیامد و حرف امامت نماز بتفصیل پیشتر گذشت بار دیگر بر آن نباید گشت **چهارم طعن** حکایت مالک بن نویره که بزرگ طایفه بنی حنیفه است و تحقیقش آنست که ابوبکر فرستاد پیش ایشان که زکوتشان را بگیرند ایشان گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابیطالب را خلیفه و امام امت کرده اند و ابوبکر را خلیفه نموده و بچه سبب از ما زکوة میخواهد ما زکوة خود را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرستیم که امام ماست یا خود چنانکه در زمان حضرت میدادیم بفقرای قوم خود میدهیم ابوبکر را ازین بد آمد و میان مردم شهرت داد که آن قبیله مرتد شده اند و از دین برگشته اند و خالد را با لشکری مقرر نمود که رفته ایشان را بکشند و اسیر کنند و هر چند باو گفتند که با ایشان مرتد نشده اند بلکه مسلمانند و شهادتین میگویند گفت چون زکوة نمیدهند اسلام ایشان را قبول نکنم و اگر زانوبند شتری از آنچه برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میدادند کمتر دهند دست از ایشان باز ندارم و امام فخر و بعضی دیگر گفته اند که ابوبکر از بسکه اهتمام درین کار داشت خود بیرون رفت و خالد را پیشتر فرستاد بهر تقدیر خالد با لشکر مقرر بر سر ایشان رفت ایشان از خانها خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و اذان نماز گفتند و با هم نماز گذاردند و هر سواری بخانه یکی از ایشان فرود آمد و چون شب شد چنانکه مقرر کرده بود هر کس خانه خواه خود را کشت و خالد خود پیش مالک بن نویره که بزرگ ایشان بود نزول نمود و مالک را با هزار سوار برابر میگرفتند خالد از و ترسید و او را امان داد و چون مالک بر قول او اعتماد نمود و سلاح از خود گشود او را

امیر الحج

ایشان رفته مهه

غافل

غافل گرفت و کشت و همان شب زنش را که بحسن و جمال مشهور بود بفراش خود آورده با مقاربت کرد و ابوقتاده که از اکابر صحابه و اعاظم لشکر خالد بود و گفت پیش خدا گواهی میدهم که این قوم مسلمان بودند و با ما نماز کردند خالد قبول نکرد ابوقتاده قسم خورد که هرگز با لشکری که خالد سردار باشد نرود و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را گرفته پیش خالد آوردند هر چند فریاد میکردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در اسلام جایز نیست خالد قبول نکرد و گفت خلیفه چنین امر نموده و چون ایشان را پیش ابوبکر بردند ایشان و اموالشان را میان ایشان تقسیم کرد و از جمله اسیران مادر محمد بن حنفیه بود چون او را با اسیران دیگر بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و چشمش بضریح مقدس آنحضرت افتاد فریاد بر آورد و گریه و فغان کرد و گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول خدا آوردیم و تخم محبت تو و اهلبیت ترا در دل کشتیم و ولایت شما را با جان خود سرشتیم و حالا ما را مثل کفار زنگ و دیلم اسیر کردند و باینحال ما را آوردند روز قیامت داد خود از تو خواهیم و انتقام خود را از تو میطلبیم حضار مجلس ابوبکر زبان بمطایبه گشوده خطاب باو نموده گفتند زنان را شوهری ضرور است کسی را برای خود اختیار کن گفت شوهر من کسی باشد که حال تولد من و آنچه در آنوقت بر زبان من گذشته و بر سر من آمده خبر دهد مردم سخنان او را حمل بر هذیان نموده هر کس سخنی میگفت که درین اثنا حضرت امیرالمؤمنین حق آمد کسی گفتگوی او را بخدمت آنحضرت عرض نمود فرمود چون مادر ترا وضع حمل نزدیک شد گفت خدایا وضع این حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی بردار و چون تو متولد شدی همان ساعت زبان گشودی و ادای شهادتین نمودی و بمادر خود گفتی که چرا بهلاک من راضی بودی زود باشد که سید اولاد آدم مرا نکاح کند و سیدی از من بوجود آید چون مادرت این سخنان را شنید فرمود آنها را بر پاره مسی نقش کرده در آن زمین دفن نمودند و در وقتی که ترا اسیر میکردند تمام اهتمام تو این بود که آن نوشته را ضبط نمائی تا آنکه آن را برداشته بر بازوی خود بستی بعد از آن بمبالغه عثمان و دیگران آن لوح را گشودند بهمان عبارت که فرموده بود منقوش دیدند پس آنحضرت علیه السلام او را بخانه یکی از خواص او فرستاد تا برادرش در سفر بود و آمد و او را با آنحضرت تزویج نمود و مسلم و بخاری و طبری روایت کرده اند که لشکر خالد شهادت میدادند و میگفتند که آن قوم اذان میگفتند و نماز میکردند و شهادت میدادند و برادر مالک عمر را شفیع کرده پیش ابوبکر رفت و از خالد شکوه کرد و از غایت رسوائی و فضیحت این عمل عمر ابوبکر را ملامت کرد و گفت رعایت ظاهر ابوبکر ضرور است خالد را بقصاص مالک باید کشت قبول نکرد و گفت ما صاحب خود را برای اعرابی نمیکشیم و بروایت دیگر گفت خالد سیف الله است او را نمیکشیم عمر وعده کرد و گفت اگر من قدرت بهم رسانم خالد

اسلمی نائی

بقصاص

بقصاص مالک بکشم و حصهٔ که از غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرد و ضبط کرد تا وقتی که خودش خلیفه شد
حصهٔ خود را و هرچه از زنان و دختران و پسران و اموال ایشان در پیش مردم باقی مانده بود همه را گرفت
و صاحبانشان داد و ایشان را مرخص کرد و اکثر زنان و دختران حامله بودند و چون خالد از عدهٔ کشتن
او ترسان و همیشه از و گریزان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن مالک بروم و سعد بن عباده را
بکشم در رفت و سعد را کشت پس عمر از و راضی گشت و پیش خود طلبید و پیشانیش را بوسید و چون
برادر مالک آمد که بوعده وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسول الله کرده
نمیکنم و در بعضی روایات آمده که عمر بعد از کشتن سعد او را سیف الله لقب داد بهر تقدیر این لقب
از یکی ازین دو بزرگ یکی ازین دو سبب برای او بهم رسید و سبب کشتن سعد که سید قبیلهٔ انصار بود
اینست که چنانکه گذشت با ابوبکر و عمر هیچکدام بیعت نکرد و چون قبیله اش بسیار بودند با او معارضه
نتوانستند نمود تا روزی عمر در کوچه باو برخورد گفت یا با ما بیعت کن یا از دیار ما بیرون رو گفت در
دیاریکه تو خلیفه باشی من نباشم پس بجانب شام رفت که در آن ولایت قبایل او بسیار بودند
با او معارضه نتوانستند نمود تا روزی عمر در کوچه باو برخورد و گفت یا با ما بیعت کن و هر هفته در میان
طایفهٔ میبود تا اینکه خالد با یک کس دیگر رفتند و در کمین او بودند تا روزی که از طایفهٔ
بطایفهٔ دیگر میرفت هر کدام از کمین تیری انداختند و او را کشتند و سبب غضب ابوبکر را
بر مالک مشایخ ما چنین روایت کرده اند که روزی مالک بخدمت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و گفت مرا تعلیم ایمان فرمای او را شهادتین و ارکان شریعت تعلیم نمود
و از مناهی نهی فرمود و گفت وصی من علی بن ابیطالب است علیه السلام بعد از من متمسک
بولایت او باش و چون مالک متوجه رفتن شد فرمود هر کس خواهد مردی از اهل بهشت را
به بیند این مرد را به بیند ابوبکر و عمر از عقب رفتند و التماس کردند که برای ایشان استغفار
کند گفت خدا شما را نیامرزد شما صاحب شفاعت را میگذارید و از من طلب استغفار
میکنید از و آزرده گشته برگشتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا آزرده دید فرمود
انذر است چرا آزرده میشوید و بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مالک بمدینه
آمد دید که ابوبکر خطبه میخواند گفت وصی رسول الله که مرا امر باطاعت او کرده بود چه شد گفتند
تو حاضر نبودی احکام تغییر مییابد گفت بالله که حکم تغییر نیافته بلکه شما با خدا و رسول او خیانت
کرده اید پس ابوبکر نگاه تندی کرد و گفت تو چرا برین منبر رفته و وصی رسول الله نشسته است
پس خالد و قنفذ را فرمود که او را بزور از مسجد بیرون کردند پس بر مرکب خود سوار شد و گفت

اطعنا رسول الله ما کان بیننا فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر اذا مات بکر
قام بکر مقامه فتلک و بیت قاصمة الظهر یعنی اطاعت رسول الله میکردیم ما
مادامیکه در میان ما بود مرا با ابوبکر چه کار است هرگاه ابوبکر بمیرد دیگری بجای او می ایستد پس چرا بجای
رسول خدا دیگری می ایستد بخانه خدا قسم که اینمعنی پشت میشکند و مخفی نماند که اینحکایت از چند
جهت مشتمل است بر طعن ابوبکر و در بعضی از آنها عمر هم در آن شریک است اول حماقت ایشان
چنانکه مالک گفت که صاحب شریعت و شفاعت را گذاشته از و استدعای استغفار کردند دوم
اینکه بگناه و تقصیری شرعی لشکر بر سر قبیلهٔ از مسلمین فرستاد و بقتل و غارت اینهمه مؤمنین رضا داد
و اولیایش برای عذر اینعمل شنیع گویند که مرتد شدند و منع زکوة کردند و جوابش چنانکه گذشت اینست
که همهٔ لشکر خالد شهادت دادند که ایشان اقامت شهادت و اذان و نماز نمودند و حال اینکه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس ادای شهادت و اقامت نماز کند مسلم است و منع
زکوة نکردند بلکه گفتند زکوة را با بوبکر نمیدهیم بلکه بوصی پیغمبر یا خود بفقرا میدهیم و اگر نه محض عصبیت
عصبیت باشد چرا ابوبکر و دیگران که باخبار متواتر ثابت میان مخالف و مؤالف نقض عهود خدای تعالی
و مخالفت نصوص حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم و غصب حق امیرالمؤمنین و سیدهٔ
نساء العالمین و رد شهادت الهی و گواهی حضرت رسالت پناهی بطهارت و عصمت اهلبیت
نبوت و بنای ظلم و جور بر ایشان کردند و عایشه و معاویه و اعوان ایشان که با آن حضرت مقاتله
و محاربه نمودند و آنهمه از اهلبیت طاهرین و ذریت طیبین و سایر مسلمین را کشتند با احادیث
متواتر متفق علیه که یا علی سلمک سلمی و حربک حربی و امثال این که بتفصیل گذشت مرتد نیستند
بلکه خلفای خدا و رسول او و ائمهٔ مسلمین اند و اطاعتشان فرض و مخالفتشان کفر است و مالک بن
نویره بمحض اینکه گوید ابوبکر خلیفه نیست و چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگفته که زکوة را
باو دهم نمیدهم مرتد و مستحق قتلست و اگر این سبب ارتداد او بود چرا برای عذر خالد در کشتن مالک
همین را نمیگویند و میگویند که در اثنای گفتگو خالد نام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را
برد مالک گفت صاحب شما خالد گفت صاحب ماست و صاحب تو نیست پس مرتد شد
و باین سبب او را کشت و حال اینکه بر تقدیر صحت این روایت این عبارت صریح در ارتداد نیست
و برای درء و دفع حدود شبهه کافیست و بر تقدیری که ردّه و این عذر راست و سبب کشتنش
این باشد این خود بعد از رفتن خالد و لشکر کشیدن بر سر ایشان شد پس ابوبکر چرا پیش ازین لشکر بر
ایشان فرستاد و اگر ارتداد مالک راست است چرا عمر بر ابوبکر اعتراض کرد و گفت خالد را بقصاص

بالکت بکش وچرا ابوبکر همین را جواب نگفت که تا مصاحب خود را با شمشیر خدا را برای اعراب
نکشیم و بر تقدیری که مالک مرتد شده باشد سایر قبیله چه گناه داشتند و زنان و فرزندان و اطفال
ایشان که هنوز بحد بلوغ نرسیده بودند و پدران ایشان خود کافر اصلی نبودند که اولاد ایشان خود
کافر اصلی بحد در حکم ایشان باشند چه تقصیر داشته باشند که همه را مثل کفار اسیر کردند و بهندگی
بردم دادند تا بی تزویج با زنان و دختران مباشرت کردند و اولاد از ایشان بهم رسیدند سیوم
اینکه حال زند و احتمال خالی نیست باین جماعت در واقع همه ایشان مرتد و مستوجب قتل و اسیر
و غارت بنودند پس ابوبکر که این همه مسلمین را بیگناه کشت و اسیر کرد و به بنده گی برد و باعث
این همه زنا و هتک حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد زنا شد ظالم و فاسق بلکه کافر
باشد که حکم کرد بخلاف حکم الهی و اگر اینجماعت همه مرتد و مستحق اینهمه انواع عقوبت بودند پس
عمر که این همه زنان و دختران و مردان و پسران که بنده مسلمین شده بودند و اولاد مسلمانان
که از ایشان بهم رسیده بودند و اموال ایشان را پس گرفت و پس داد بر مسلمین ظلم نموده و فاسق
و کافر خواهد بود پس این ظلم و فسق و کفر بر یکی از این دو امام لامحاله لازم آید و خلافتش باطل شود
و چون خلافت یکی باطل باشد خلافت هر سه باطل شود اذ لا قایل بالفرق **چهاردهم** اینکه
ابوبکر چند حد از حدود الهی را تضییع نمود یکی خالد را بعوض مالک قصاص نکرد دیگر اینکه حد
زنا که خالد با زن مالک کرد اقامت ننمود دیگر اینکه سایر مقتولین را خونشان را باطل
و قصاص و دیتشان را معطل نمود و در این کار با عمر هم با او شریکست و در تضییع قصاص خالد
عمر غالیست از دو جهت یکی اینکه قسم خورده بود که خالد را بکشد و خُلف قسم کرد دیگر
اینکه بقتل سعد بن عباده بیگناه راضی شد و قتل او را عوض دیت قتل مالک قبول کرد **پانزدهم**
اینکه مرویست که فجاءة سلمی چون با او بیعت نکرد و از اطاعت او ابا نمود فرمود او را در آتش
انداختند و آن مؤمن مظلوم در میان آتش کلمه شهادت میگفت و خدا و رسول او را یاد میکرد
تا بدرجه شهادت رسید **شانزدهم** اینکه مرویست که اشعث بن قیس مرتد شد
و خالد بن ولید او را در معرکه جنگ گرفته پیش ابوبکر فرستاد ابوبکر را بخاطر رسید که اشعث از
اکابر عرب است و آدم پرد لاور و چندین مثل او خدمتکاران بود و بعوض اینکه او را بکشد و اقامت
حکم الهی و حد شرعی بر و نماید خواهر خود را باو داد و اصبغ بن حرمله در این باب قصیده گفته که یک
بیتش اینست اکان ثواب النکث احیاء نفسه وکان ثواب الکفر تزویجه
البکرا یعنی آیا ثواب رده اش این بود که او را زنده گذاشت و جزای کفرش این بود که بکر را باو داد

شریک بود

هفدهم

هفدهم اینکه بدعتها در دین خدا میکرد از آنجمله اینکه با عمر ساختند و حی علی خیر العمل را
از اذان انداختند و گفتند هرگاه مردم بشنوند که نماز بهترین همه عملها ست دست از همه بکشند
و اکتفا بنماز کنند و بعوض این نقصان در اذان نماز صبح الصلوة خیر من النوم زیاد کردند
و این دو بدعت را در جمع بین الصحیحین روایت کرده و امثال این بدعتها از ایشان در عبادات
بسیار صادر گشته چنانکه کتب احادیث و فقه خودشان ناطقند بآن **هیجدهم** اینکه
درهای مسجد را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بامر الهی بسته بود او بمشوره و شرکت
رفیقانش گشود **نوزدهم** اینکه برای خود هر روز از بیت المال سه درهم بصیغه اجرت خلافت
مقرر نموده و وظیفه دختران خود و عمر و عایشه و حفصه را از بیت المال مضاعف فرموده اینقدر
جری و بی پروا بود و تصرف در اموال مسلمین مینمود که وقت مردن بیست هزار دینار از بیت المال بر
ذمه اش بود و مجملا ابوبکر در اموال مردم اینقدر حریص و بی پروا بود که برای خود و برای دختران
و مصاحبان خود هر صیغه که میتوانست بقرض یا حبوه یا وظیفه تصرف مینمود و خمس و انفال
و نحله و میراث اهل بیت علیهم السلام را قطع میکرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنقدر احتراز
میفرمود که مشهور است که در ایام خلافت آنحضرت علیه السلام در خانه اش فرشی نبود و مردم
بر روی خاک می نشستند کسی عرض کرد که حالا بیت المال در دست شماست چرا بوریائی نمیفرمائی
بیارند که مردم در روی زمین ننشینند فرمود بیت المال مال من نیست که بخانه بیارم و مروارید
در بیت المال بود روزی زینب صلوات الله علیها دختر آنحضرت بی اذن او فرستاد پیش ضابط
بیت المال که عروسی میشد آن مروارید را بعاریه گرفت که در ایام آن عروسی بر رد گذارد حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه خبردار شد فرستاد پیش زینب که مروارید را بجای خودش
بفرست و الا اول کسی از بنی هاشم که دستش بدزدی بریده شود تو خواهی بود و ضابط را ادب
فرمود و عقیل برادر آنحضرت چون بعسرت میگذرانید خواست تقریبی کند که وظیفه اش زیاد
شود هر روز از وظیفه خود قلیلی نگاه میداشت تا در مدت هشت ماه دو نان جمع کرد آنحضرت را
بضیافت طلبید و آن دو نان را بر سفره گذاشت پرسید که این دو نان را از کجا آورده عرض نمود
که باین نحو در این مدت جمع کرده ام فرمود پس معلوم شد که تو باین قدر قناعت میتوانی کرد آن زیاده را
از و قطع کرد و فرمود اینرا بدیگری دهیم که چیزی ندارد و شبی نشسته بود و حساب بیت المال مینمود
در این اثنا شخصی مسئله پرسید فرمود چراغ را که از سرکار بیت المال میسوخت خموش کردند بعد از آن
جواب آن مسئله گفت و فرمود در این وقت که تعلقی به بیت المال ندارد چراغ آنسرکار نباید بسوزد و بیشتر

گذشت در کلام ابن ابی الحدید که تقسیم غنایم و اموال مینمود تا اینکه هیچ نمیماند بعد از آن بر منبر میرفت
و میگفت نصیب ما ازین قسمت همین است کسی که اندکی انصاف دارد از همین سلوک داند که سزای
خلافت کیست و معنی تقوی و زهد چیست و همین عمل قطع فدک و عوالی و خمس و انفال از اهلبیت و
اقربای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و ضبط آنها و تصرف در سایر اموال مسلمین برای
خود و اقربای خود که خلفای ثلثه همه با هم کردند دلیل ظاهر است بر عداوت ایشان با اهلبیت نبوت
صلی الله علیه و آله و سلم و ارادهٔ اینکه ایشان فقیر و پریشان باشند تا مردم که همه اهل دنیا اند
با ایشان میل ننمایند و از جملهٔ عجایب عذرها اینکه جمعی از مخالفان مثل شارح مقاصد و دیگران
گفته اند که زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه و قطع نمودن حق اهل بیت از جملهٔ مسایل اجتهاد است
و امام را میرسد که باجتهاد خود هرچه مصلحت داند چنان کند و با اینکه خود اعتراف کرده اند
باینکه خمس بنص قرآن و اجماع همه مسلمان حق بنی هاشم است گفته اند که شیخین اجتهاد کردند که مناط
استحقاق فقر است نه اینکه خمس هم از جملهٔ اوساخ است که بر بنی هاشم حرامست پس بدیگران
دادند و جواب این مزخرفات اولاً اینکه اجتهاد بمعنی مصطلح ایشان مطلقا بدعت و ضلالت است
چنانکه در فصل اول این باب گذشت ثانیاً اینکه اجتهاد در مقابل نص باعتراف شما باطل است
پس هرگاه نص قرآن بتخصیص انفال و خمس باهلبیت مسلم و سیما مقرون باجماع هم باشد چنان
رد حکم الهیست و تعیینه مثل اینست که کسی در میراث مثلاً گوید که مناط تضعیف نصیب مرد بر زن
اینست که زن عیال شوهر خود است و مرد صاحب عیال است پس اگر مردی بی عیال یا صاحب
مال و زنی بی شوهر یا پریشان باشد نیز فریضه ایشان توان کرد و بنا برین اکثر بلکه همه احکام
الهی را تغییر داد و دین تازه وضع میتوان نمود وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ
هُمُ الْكَافِرُونَ ثالثاً اینکه بر تقدیر جواز تعیین نص الهی اهلبیت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
و سایر بنی هاشم همه در غایت پریشانی و عسرت بودند نصیب ایشان را چرا بدیگران میدادند رابعاً
اینکه خدای تعالی که زکوة را بسبب اینکه او ساخ اموال مردم است بر بنی هاشم حرام کرده بهتر میدانست
که خمس هم از آنجمله است یا نه پس اگر میبود بایست خود این را هم حرام کند و ابو بکر و عمر نگذارد
خامساً اینکه هر کرا اندک شعوری باشد و غشاوهٔ عصبیت حجاب بصیرت نشود هیچ شک
نکند که بعد از غصب خلافت از اهلبیت نبوت قطع همه انواع حقوق ایشان از نحله و میراث
و انفال و خمس و مجملا همه وجوه معیشت و جبوه نمودن بعضی برای خود و بعضی برای فرزندان و
خویشان و جمعی که اطاعت ایشان کنند و بکار دولت ایشان آیند هیچ مصلحت در ین نیست

مگر احتیاط

مگر احتیاط اینکه مبادا اهلبیت را مالی و وسعت حالی باشد عامة الناس که همه اهل دنیا اند
هرگاه دنیا را پیش ایشان بینند و بیقین خود میدانستند و صریح میگفتند که امامت و سلطنت حق
ایشانست پس با وجود اجتماع دین و دنیا رو با ایشان کنند و بتدریج منجر بضرر و نقص خلافت و دولت
آن بزرگان شود و چه مصلحت غیر این درین میتواند بود و حال اینکه باعتراف همین سنیان حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای هر یک از زنان خود وظیفه بقدر حاجت ایشان مثل همهٔ دیگران
مقرر فرموده و خمس و انفال و فدک و عوالی را بامر الهی مخصوص اولاد و خویشان خود گردانیده بود
و حال اینکه اگر برای مصلحت دین بود بنی هاشم که اشجع طوایف بودند و همیشه در راه خدا جهاد میکردند
و حاجت بزیادی معونت برای چندین جهت مؤنت که سفر و جهاد را ضرور است داشتند اولا بود نه زیاد کردن
وظایف ایشان از زنان که در کنج خانها می نشینند و هیچ کاری از اعانت دین نمی آیند و بیگانه بمطلق
از همهٔ وجوه دینند و اگر برای محبت بخویشان و دختران خود یا از جهت عداوت با اهل بیت رسول
بود این خود عین فسق و محض کفر است بلی ستم اینکه چنانکه در مرافعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و عباس بدعوای میراث بروایت صحیح مسلم گذشت که عمر گفت بآنحضرت که تو ابو بکر و مرا کاذب و آثم   ثابت بخاری صحه
و غادر و خاین و ظالم میدانی و نه آنحضرت انکار فرمود و نه یکی کس از عثمان و عبد الرحمن و زبیر و سعد
و مالک بن اوس که بهر دو روایت اینحکایت در حضور ایشان بود عذر خواست و اعتذاری
نمود و آنحضرت باب مدینهٔ علم و همیشه قرین قرآن و ملازم حق است پس این صفات در ایشان ثابت
و محقق است و بیقین با این صفات هیچکس قابل خلافت و لایق امامت نیست و حکایت
خوبی مناسب اینمقام ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که اسمعیل بن علی حنبلی که فقیه و فاضل
و مقدم حنابله بود در بغداد روزی مردی دیگر حنبلی از زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آمد و باو گفت یا سیدی روز غدیر در پیش قبر علی بن ابی طالب دیدم که مردم بآواز بلند بی ترس و خوف
صحابه را سب میکردند و اقوال شنیع و قبیح نسبت بایشان میگفتند اسمعیل گفت گناه ایشان چیست
و الله که ایشان را برین کار جرأت نداده و این راه را برای ایشان نگشاده مگر صاحب آن قبر آن مرد پرسید
که صاحب آن قبر کیست گفت علی بن ابیطالب علیهما السلام گفت او این راه را نموده و ایشان را
باین امر فرموده گفت آری و الله گفت اگر او محقست پس با چرا ابو بکر و عمر تولی کنیم و ایشان را امام
دانیم و اگر محق نیست پس چرا باو تولی کنیم باید یا ازین یا از ایشان تبری کنیم اسمعیل برخاست
و گفت لعنت خدا بر اسمعیل زانی بن زانی اگر جواب این مسئله را داند و بحرم رفت باید گفت و یکی
اینکه علم باحکام شریعت نداشت تا حدی که دزدی را امر نموده بعوض دست راست دست چپش را

بجُیدند و خَنی میراث خود را از فرزندزادهٔ خود سؤال نمود گفت در کلام خدا و رسول او برای جدّه ١۴
نصیبی نمی یابم پس مغیره و محمد بن سلمه گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجدّه سُدس داده
بلیّت شانزدهم اینکه ترجمهٔ الفاظ قرآن را هم نمیدانست چه جای احکامش را چنانکه مشهور و مسلّم است
که لفظ کلاله که بمعنی وارثیست که والد و ولد نداشته باشد ندانست و صاحب کشاف روایت کرده
که لفظ اب را که بمعنی گیاه و مرعای حیوانات است ازو پرسیدند گفت کدام زمین مرا برمیدارد و کدام
آسمان بر سر من سایه میکند اگر ندانسته در کتاب خدا سخن گویم چیست و سیّم اینکه تفسیر قرآن
برای خود کرد باقرار خود چنانکه صاحب کشاف روایت کرده که کلاله را ازو پرسیدند گفت برای خود
میگویم اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و از شیطانست و خدا از آن بریست کلاله
ماسوای ولد و والد است با اینکه خود روایات بسیار کرده اند در منع و طعن تفسیر قرآن برای از
آنجمله صاحب مصابیح ابو محمد حسین بن مسعود فرّاء روایت نموده از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم که فرمود هرکس در قرآن برای خود سخن گوید جای خود را در آتش گیرد و در روایت
دیگر هرکس در قرآن بی علم سخن گوید جایش در آتش باشد و در روایت دیگر هرکس در قرآن
بی علم سخن گوید و صواب گوید خطا کرده و بروایت دیگر آنحضرت جمعی را دید که برای خود تفسیر
قرآن میکردند فرمود جمعی که پیش از شما بودند بهمین هلاک شدند که کتاب خدا را برهم زدند که هر
برای خود گویند در کتاب الهی اختلاف بهم رسد چه رأیهای شما مختلف اند و حال آنکه حکم خدا اختلاف
ندارد و همه باهم موافقند هرچه را میدانید بگوئید و هرچه را نمیدانید بکسی که میداند واگذارید
دوای ندانستن پرسیدنست این همه روایات ایشانست کیست که راضی شود که امامش در جهنم
باشد   هرکرا پیرش چنین گمره بود   کی مریدش راه جنّت ره بود   بلیّت و چهارم
اینکه خودش اعتراف میکرد و میگفت شیطانی برمن مسلّطست و برمن زور می آرد پس اگر خوب کنم
مددم کنید و اگر غلط کنم و براه باطل روم مرا براه راست آرید هرگاه خود تا این مرتبه اقرار بتسلط شیطان
کند و محتاج باعانت و هدایت دیگران باشد بچه کار خلافت آید و بچه عذر اصلاح این توان کرد
بلیّت و پنجم اینکه چون خودش در زندگی متحمل خلافت گشت و غصب حق امیر
المؤمنین علیه السلام نمود خواست که بعد از مردن هم ازین فیض محروم نباشد عمر را بجای خود خلیفه
تمام احکام اهل اسلام کرد بتلافی اینکه او در خلافت او سعی نموده بود با آنکه خود از خلافت استقاله
و استعفا میکرد و بعدم قابلیت خود معترف بود و باین طعن در خطبهٔ شقشقیه از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام اشاره گذشت که فرمود عجب حالیست که در حیوة خود میگفت مرا عزل کنید و بعد از وفات

١۵ عقد آن برای دیگری میکند و درین عمل خلاف حکم خدا و رسول خدا کرده بمذهب ما و شما هردو
اما بمذهب ما ظاهر است چه خلافت حق او نبود و تصرف او دران غصب محض بود و اما
بمذهب شما برای اینکه باتفاق اعاظم علمای شما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم خود تعیین خلیفه ننمود و دیگرانرا هم امر و اذن باین نفرمود و جناب الهی فرموده لَقَدْ کَانَ لَکُمْ
فِی رَسُوْلِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ شما را لازم و واجبست تأسّی و پیروی برسول خدا و عذر
اجتهاد که در اینجا و غیر اینجا میگویند مکرر مذکور شد که عذر بدتر از گناه و عین ضلالتست
بلیّت و ششم اینکه وصیت کرد که او را در خانهٔ حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم در پیش آنحضرت دفن کنند و آنخانه از سه احتمال خالی نیست یا صدقهٔ
مسلمین بود چنانکه ابوبکر دعوی نمود پس بعد از آنکه تقسیم شود میان همهٔ ایشان حصّهٔ
ابوبکر بقدر اسلام بقدر وجبی نمیشود چه جای قبری و بی رضای همهٔ شرکاء که نه وصیت
با رضای ایشان و نه کسی از هیچیک از ایشان طلب رضا نمود تصرف دران غصب
حقشان و ظلم بر ایشان خواهد بود یا ترکه و میراث ورثه است ابوبکر خود از جملهٔ ورثه نیست
و حصّهٔ دخترش که تسع ثمن است بقدر خشتی نیست و درین معنی محمد بن حنفیه یا عبدالله
بن عباس گفته لَکِ التِّسْعُ مِنَ الثُّمْنِ وَ فِی الْکُلِّ تَصَرَّفْتِ چنانکه گذشت و درین
دو صورت حضرت امام حسن علیه السلام هم شریک بود و اقرب و اولی پس چرا عایشه
مانع دفن او شد در آنجا و هیچکس مانع او نشد یا آنخانهٔ مقدسه را آنحضرت مخصوص خود
گردانیده بود و هیچکس را دران دخلی و شرکتی نبود پس ابوبکر چه کاره بود که دران تصرف
نمود و بی اذن آنحضرت داخل آن شد و حال آنکه خدای تعالی نهی فرموده دخول خانهای آنحضرت
را بی اذن او بقوله سبحانه یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا لَا تَدْخُلُوْا بُیُوْتَ النَّبِیِّ اِلَّا اَنْ یُّؤْذَنَ
لَکُمْ پس خلاف حکم الهی و امر آنحضرت نمود و درین عمل عمر هم با او شریک بود بلیّت و هفتم
ابوبکر و عمر و عثمان هرسه منافق بودند اما از قرآن آیاتی که در شان ایشان آمده از آنجمله قوله تعالی
اَلْمُنَافِقُوْنَ وَ الْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ یَأْمُرُوْنَ بِالْمُنْکَرِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوْفِ
وَ یَقْبِضُوْنَ اَیْدِیَهُمْ یعنی منافقان از جنس هم و مثل یکدیگرند امر بمنکر و نهی از معروف میکنند
و دست خود را در وقت جهاد و صرف اموال در راه خدا نگاه میدارند و آنچه باید نمیکنند
پس سه نشان برای ایشان ذکر فرمود که با آنها آنها را توان شناخت و ابوبکر چنانکه بتفصیل بحمد الله
تعالی بیان شد و عمر و عثمان هم در ضمن آن قدری احوالشان گذشت و بعد ازین انشاء الله

بتفصیل خواهد آمد تقصیر در هیچ کار نکردند و آنچه توانستند بعمل آوردند کدام امر منکر و نهی از معروف
بامر باحضار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کردن و ریسمان در کردن مثل شتر چنانکه معاویه
شهادت داد برای بیعت کشیدن و منع فدک و عوالی و قطع خمس و انفال و سایر حقوق صنایع
که با آن تقریبات کردند تا بسا یرکار بجه رسد میرسد و کدام دست بازداشتن مثل ترک محاربه
دشمن و از جهاد در راه خدا همیشه گریختن و برای نیم درهم بلکه نیم خرما و نیم مویز چند روز ترک صحبت
و سؤال از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کردن میشود و امّا از حدیث احادیث
متواتر بالمعنی که در جواب دلیل اول انکار نص گذشت از انجمله چند حدیث را برای تذکار
مضامین آنها تکرار کنیم در صحیح مسلم مرویست که کسی از عمار پرسید که کاری که با علی کردید
اجتهادی بود یا حضرت رسالت چیزی فرمود گفت نه اجتهادی بود و نه آنحضرت چیزی با ما
فرمود سوای آنچه همه کس از و شنید امّا آنحضرت گفت دوازده کس در امت من منافقند
و ایضاً در صحیح مسلم مرویست که عایشه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
پرسید که سخت تر از روز احد روزی دیدی گفت آنچه از قوم تو کشیدم و از همه سخت تر آنچه
در روز عقبه از ایشان دیدم و در مناقب ابن مردویه و شرح ابن ابی الحدید روایت کرده که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که جمعی از تو
کینها در دل دارند که اظهار نمیکنند تا من از میان شما بروم و ایضاً ابن ابی الحدید در شرح روایت
کرده که آنحضرت به آنحضرت گفت که بتحقیق که امت بعد از من فریفته شوند و قرآن را تحریف کنند
و برأی عمل نمایند و حرام را بهدیه و ربا را به بیع تاویل کنند و حلال نام نهند و ضلالت
بر هدایت غالب شود در آن زمان در خانه خود بنشین تا وقتیکه خلافت را بتو دهند و اخطب
خوارزم در مناقب روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت با علی حذر باش از کینها که بر آنچه
در سینهای جمعی است که اظهار نمیکنند تا بعد از آنکه من از دنیا روم ایشان ملعون خدا و ملعون
همه لعن کنندگانند بعد از آن گریه کرد و گفت جبرئیل مرا خبر داد و گفت ایشان بر علی ظلم کنند
و حقش را ببرند و باین مضمون اخبار بسیار از صحیح بخاری و سایر کتب معتبر مشایخ ایشان در ان
مبحث گذشته و دلالت اینها بر نفاق آنها از غایت ظهور مستغنی از بیان است چه اوّل جمعی
که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنای این افعال و اعمال گذاشتند
و در سینها کینها برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند که همان ساعت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرد شروع در اظهار کردند و خلافت و سایر حقوق حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام را بظلم و غصب بردند ایشان بودند و در دلیل دوّیم از دلایل فضایل آنحضرت
باحادیث متواتر مسلّم ثابت شد که هر کس کینهٔ آنحضرت داشته باشد منافقست و مؤمن و منافق
ممتاز نیستند مگر بمحبّت و عداوت آنحضرت پس ثابت و یقین شد که رأس و رئیس منافقان نیستند
مگر همین بزرگان بهشت و هشتم اینکه از اسلام ظاهری هم که داشتند برگشتند و مرتد شدند چنانکه
در صحیح بخاری به طرق مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود روز قیامت
جمعی را می بینم که بجانب جهنّم میبرند میگویم ایشان را بکجا میبرند میگویند بجهنّم میگویم خدایا ایشان اصحاب
منند میگویند نمیدانی که بعد از تو چه کردند همین که تو از ایشان جدا شدی مرتد شدند و از دین برگشتند
پس من میگویم دور کنید از من هر کرا بعد از من دین مرا تغییر داد و ایضاً در صحیح بخاری مرویست که
ابو دردا میگفت والله که از امت محمد چیزی نمی بینم مگر اینکه همه گمراه میشوند و در فردوس دیلمی مرویست
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعایشه فرمود اوّل جمعی که گمراه شوند قوم تواند و چون ایشان
گمراه شوند مردم گمراه گردند و ازین قبیل احادیث صحیح بسیار در جواب استدلال ایشان بر عدم نص
گذشت و دلالت اینها بر ارتداد آنها ظاهر تر است از آن که محتاج باشد ببیان بیست و ششم
کلماتی که در وقت وداع دنیا و مشاهدهٔ احوال عقبا گفته که همه آنها شهود عدولند بر انواع ظلم و فسق
که در ایام خلافت کرده یکی اینکه گفت کاش از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میپرسیدم که
آیا انصار را درین کار حقی هست یا نه اگر حدیث الائمة من قریش را از آنحضرت شنیده یا اقلا
روایتش برو ثابت شده بود چه شک میشود که انصار در ان حق ندارند و اگر نشنیده و برو ثابت
نگشته بود چرا بر آنحضرت دروغ می بست با آنکه آنحضرت فرموده و باعتراف سنیان متواتر است
که من کذب علیّ متعمدا فلیتبوأ مقعده فی النّار و چرا در آن روز بر انصار باین حدیث
احتجاج نموده ایشانرا از امارت دفع کرد و حق امیرالمؤمنین علیه السلام را برد و از جمله اقبح عذرها اینکه
بعضی از دنبالهای آن سرکرده گفته که این کلام از باب احتیاط و نهایت تقوی از و صادر شده که خود
یقین کند که انصار حقی ندارند و این گمراه نفهمیده که اگر احتیاط و تقوی میداشت بایست تا یقین نکند
که حق انصار نیست مانع ایشان نشود و تا جزم نداند که حق خودش است صاحب نگردد و با آنکه
جزم و یقین میدانست که حق امیرالمؤمنین است ظلم نورزد و از و غصب نکند بلکه چنانکه قاضی نورالله
رحمه الله متفطن شده غرضش ازین کلام اینست که باو تمام عوام ابراز دهد که امیرالمؤمنین و اهلبیت
طاهرین را بیقین حقی درین نیست امّا شکی که هست درین است که شاید انصار حقی داشته باشند
دوّیم غزالی در کتاب احیا روایت کرده که عمر پیش ابوبکر رفت وقتی که زبانش را حرکت میداد

چون عمر را دید گفت اینست که مرا باین بلاها گرفتار کرد و در تنفیس کرابیسی و زهرة البستی و موعظ
الکرامی روایت شده که ابوبکر در وقت مردن گفت کاش من مرغی میبودم در صحرا ها بر سر
درختها می نشستم واز میوهای آنها میخوردم واز آب آن نهرها می آشامیدم و مرتکب خلافت و کارهای
مردم نمیشدم که درینوقت عمر آمد گفت اینست که مرا باین مهالک مبتلا کرد و سیوم در کتاب
صراط المستقیم مرویست که میگفت کاش من کاهی میبودم در خشتی و موئی میبودم در سینه
مؤمنی چهارم ایضاً درین کتاب روایت کرده از محمد بن ابی بکر که پدرش را دید وقتی
که زبانش می پیچید پرسید که چه حال داری گفت گرفتار مظلمه علی بن ابی طالبم از و التماس کن
بلکه مرا حلال کند بخدمت آنحضرت رفت و التماس کرد فرمود بر منبر رود و در حضور مردم اقرار
بمظلومی کند حلالش کنم چون باو گفته آنحضرت را نقل کرد گفت میخواهد که دو کس بر پدرت نماز نکند
و در کامل بهائی همین را با اندک تفاوتی حکایت کرده و در آخر گفت اگر چنین کنم مردم تا قیامت بر من
لعنت کنند بعد از ان آهی کشید و گفت کاش با فاطمه و خانه او مرا کار نبود و کاش فجاءة سلمی را
در آتش نینداخته بودم و کاش خواهر خود را باشعث بن قیس نداده بودم پس ویل و وای میگفت و
وای میگفت و فریاد میکرد تا جان داد و فضل بن شاذان در کتاب ایضاح روایت کرده از زیاد بکائی
که از اکابر علمای حدیث ایشانست که ابوبکر میگفت کاش از رسول الله صلی الله علیه و آله می پرسیدم
که خلافت حق کیست و کاش در خانه فاطمه را نمیگشودم و کاش از جیش اسامه تخلف نمینمودم
و کاش اشعث بن قیس را کشته بودم و کاش خالد بن ولید را بقصاص مالک بن نویره کشته
بودم پنجم تعاقد صحیفه یعنی عهدنامه که ابوبکر و عمر و سالم ابکم و معاذ بن جبل باهم نوشتند و قرار دادند
که از میراث حضرت رسالت هیچیک از اهل بیتش چیزی ندهند و هیچکدام از ایشان را بجای او بگذارند
و آن عهدنامه را بابوعبیده سپردند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود امین این امت
شدی و ازین جهة در میان سنیان ملقب و مشهور باین لقب شد در صراط المستقیم روایت کرده
از محمد بن ابی بکر که گفت من و عمرو برادرم و عایشه پیش پدرم بودیم سه مرتبه ویل و وای گفت بعد از ان
گفت این رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است مرا مژده آتش میدهد و عهدنامه ما را که نوشته
بودیم و باهم تعهید کرده بودیم در دست دارد گفتند هذیان میگوید از و پرسیدم که هذیان میگوئی
گفت نه والله لعن الله ابن صهاك فهو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی
لعنت بر عمر که او نگذاشت که اطاعت حکم خدا و رسول خدا کنم بعد از ان ویل و وای میگفت تا جان داد
و ایشان بمن سفارش کردند که این واقعه را حکایت مکن مبادا بما شماتت کنند و مؤید این حکایت

3 اینکه باز در صراط المستقیم روایت کرده که معاذ بن جبل وقت مردن بر خود نفرین میکرد و ویل
و وای میگفت کسی باو گفت که هذیان میگوئی گفت نه والله گفت پس این چیست گفت
ثمره تعهدیست که با ابوبکر و عمر کردیم که خلافت رسول الله را از علی بگردانیم و ایضاً درین کتاب
گفته که مثل این گفتگو میان عمر و پسرش روایت شده و همین حکایت صحیفه را در کتاب فضائل
ظلم روایت کرده باین نحو که محمد و علی آمده اند و مرا بدوزخ مژده میدهند و عهدنامه در دست
محمد است بر من میخوانند و میگوید جای تو و عمر و عثمان و معاذ بن جبل و سالم مولای حذیفه و ابوعبیده
جراح دوزخست عمر گفت هذیان میگوید این قضیه را بکسی مگو تا بنی هاشم بما شماتت نکنند پدرم
چشم باز کرد و گفت هذیان نمیگویم ای عمر من در غار با او بودم که گفت در حبشه کشتی جعفر را می بینم که بر روی
دریا میرود گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بنما بمن هم میخواهم ببینم دست بر چشم من مالید
منهم دیدم بعد از ان در مدینه با تو نقل کردم گفتی ساحر است چنانکه منهم بخاطرم رسید و بود تا حال
ظاهر شده که بسبب آن اعتقاد باطل و ظلمی که بر اهلبیت کردیم در عذاب ابد خواهیم بود
عمر خندید و گفت هذیان میگوید و برخاسته با برادرم بیرون رفتند بعد از ان من گفتم ای پدر
لا اله الا الله بگوی گفت بخدا نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت نمیگذارند گفتم تابوت چیست
گفت نمی بینی تابوتیست در زیر همه طبقهای دوزخ دوازده کس را در آن می بینم من و عمر و عثمان
و معاذ بن جبل و سالم مولای حذیفه و ابوعبیده جراح و شش کس دیگر و آن تابوت در غسق است
که از شدت حرارتش دوزخ تغیده گفتم هذیان میگوئی گفت والله که هذیان نمیگویم لعنت بر عمر که
او مرا از امر خدا و رسول او مانع شد پس رو بر زمین گذاشت و زاری میکرد و وای و ویل میگفت
تا جان داد پس عمر و برادرم آمده پرسیدند که چون گذشت نقل کردم گفتند هذیان گفته اما زنهار
که با علی و هیچکس مگو که شماتت نکنند ششم اینکه چنانکه ابن قتیبه در کتاب سیاست و ابن
ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ارباب سیر در کتب تواریخ نقل کرده اند در وقت مردن
میگفت کاش متعرض خانه فاطمه نگشته و در آن را نگشوده بودم و کاش دست بر دست
یکی از ان دو مرد عمر و ابوعبیده جراح زده و از جمله غرایب عذرها اینکه کسی گفته که این کلام از باب
تبرّی از خلافت و ایالتست چنانکه طریقه عرفا و اولیاست تا دیگران بدانند که خلافت کاری خوار است
و بترسند و طمع در ان نکنند و گویا این مرد تمام کلام را ندیده یا نفهمیده که من وزیر میبودم
دلیل ظاهر است بر اینکه حب جاه و ریاست هنوز از دلش بیرون نرفته و داعیه امارت و وزارت
جا در قعر دلش گرفته پس با وجود این حال چه جای تبرّی و بیزاری مانده و اگر غرضش این

ایمعنی میبود در وقت مردن و وصیتی بآن کمی راه را بر خود اینهمه دراز میکرد و میگفت کاش من ترک
خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت مینمودم هفتم اینکه واقدی روایت کرده که وقت مردن میگفت
من میدانم که بدوزخ میروم اما کاش میدانستم که بیرون خواهم آمد یا نه سیم آنکه اصل انعقاد
خلافت ابوبکر باطل و از اعتبار و اعتماد خالیست و حاجت باینهمه تطویل و تفصیل نیست چه سنیان
خود معترفند که ثبوت خلافت او ببیعت عمر و تصدیق ابوعبیدهٔ جراح بود و بیعت و اختیار همه
امت که اجماعست اگرچه باعتقاد ایشان حجت و واجب الاطاعه است اما بفضل الله تعالی عقلاً
و نقلاً ثابت و مبرهن شد که اصلا اعتبار ندارد و در شان ابوبکر واقع هم نشد و اختیار بعض امت
و خصوصا یک کس و دو کس هرگاه معصوم نباشند اصلا حجت و واجب الاطاعه نیست و ایضا
نصی از خدای تعالی و رسول او در وجوب طاعت عمر و ابوعبیده وارد نشده پس حجت و دلیل
بر وجوب اطاعت ابوبکر اصلا نیست و چنانکه خود مدعی اند ابوبکر زیاده از مجتهدی نبود و بالاتفاق
مخالفت مجتهد جایز است و بهمین سبب بود که عمر و عثمان و سایر علمای صحابه بسیار مخالفت او میکردند
پس نهایتش اینست که ابوبکر مجتهدی باشد مثل سایر مجتهدان و پادشاهی مثل سایر پادشاهان نه خلیفه و امام
دین و مفترض الطاعه و واجب الاطاعه کافهٔ مسلمین والحمد لله رب العالمین و ایضا حجیت قول
و وجوب اطاعتش موقوفست بر عصمت قایل یا باتفاق همه امتست که اجماعست یا بر خلافت بر
تقدیر تسلیم حجیت اجماع و وجوب اطاعت خلیفه مطلقا و چون عمر نه معصومست و نه همه امت
پس حجیت و وجوب اطاعتش موقوفست بر خلافتش و در وقت بیعت ابی بکر هنوز خلیفه نبود
و خلافتش بعد از آن بنص ابوبکر بود که حجیت و وجوب اطاعتش مثل عمر موقوفست بر ثبوت
خلافت او و این دور صریحست **خاتمه این فصل** در ذکر دنائت نسب و خست حسب
آن عالی منصب که این هم دلیل دیگر است بر سلب قابلیت او برای خلافت در کامل بهائی
از اهل تواریخ نقل کرده که ابوقحافه در میان قریش مشهور بود بلواطه و در بام خانهٔ ابن جذعان ندا میکرد
و مردم را بضیافت میخواند و هر روز یکدرهم اجرت میگرفت یا طعامی که در دیگ آبها میماند و صیاد بود
و شریکی داشت سعید نام و هرچه در خانهٔ شریکش بود میبرد و چیزی نمیگذاشت و باین سبب
ملقب بود بابوقحافه چه قحف بمعنی اینست که هرچه در کاسه باشد کسی بخورد و هیچ نگذارد و قحافه بوزن
غراب سیلی است که همه چیز را ببرد و در کتاب مشارق الانوار از کتاب ملل و نحل و از علمای انساب حکایت
کرده که پدر ابی بکر نامش عامر و در میان یهود مکتب دار بود و معلمی اطفال ایشان مینمود و شهرت
بلواطه کرد ایشان از میان خود اخراجش کردند بعد از آن ابن جذعان برای او اجرتی مقرر کرد که هر روز

بربام خانهٔ او آتش می افروخت و مردم را بضیافت میطلبید اتفاقا شبی باران بسیار بود و آتش ۵
روشن نمیشد کاسه روغن آوردند که هیمه را چرب کند تا روشن شود کاسه را تمام خورد ابن جدعان
ازین آزرده شد بیرونش کرد و باین سبب ملقب بابوقحافه گشت و نام خودش در زمان جاهلیت
عبد اللات بود و لات نام بتی است که ابوبکر چهل سال در عبادت او بود و او را سجود مینمود و همیشه
بهتار را روغن میمالید و زیادی روغن را از باب تبرک بخود میمالید تا اینکه سیاه شد و چون مدتها بود
در خدمت بتان میبود مسمی بعتیق شد چه عتیق بمعنی قدیم و کهنه است و پیشه اش خیاطی
بود و چون اظهار اسلام نمود حضرت رسالت صلعم بعبدالله ملقبش فرمود و نام مادرش سلمی بود و از جمله
فواحش مشهوره بود که علم بر در خانهٔ خود نصب میکرد و او علم سرخ داشت که علامت فسق و فجورش
بود و روزی که ابوبکر خلیفه شد پدرش تعجب کرد و گفت تو با اینکه نه نامی داری و نه نشانی و نه نجابت
و نه شرافت حسب و نه علم و نه شجاعت و نه کرم و نه عبادت چون بخلافت تو راضی شدند با اینکه
بنی هاشم با آن بزرگی و نسب عالی و حسب متعالی حاضر بودند گفت برای اینکه سن من بیشتر بود اینست
حسب و نسب این خلیفه اول که خودشان اعتراف بآن دارند پس کسی که اندکی انصاف دهد و غیرت
داشته باشد بخلافت و امامت کسی با این اصالت و نجابت و آن کمال و اطاعت و عبادت
چگونه راضی میشود و چنین کسی را چون بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آنهمه جهات فضایل که شمه
از آنچه در او تنهاست در تمام عالم نیست ترجیح میدهد و اگر چنانکه خود معترفند و مکرر بیان شد
حسد و عداوت قدیم نباشد هیچکس چنین کاری نکند پس جمعی که بسبب این حسد و عداوت
مرتکب مثل این عمل قبیحی که قبیح قبایح است شوند فعل ایشان چگونه حجت باشد و بر اتفاق ایشان
چه اعتماد توان نمود که این علمای گمراه و مسلمان روسیاه و راهزنان دین خدا و دشمنان حضرت
مصطفی همیشه میگویند و اعتراف میکنند که عمدهٔ دلایل ما اجماع ایشان و اتفاق آن منافقانست
فصل هشتم در ذکر اندکی از مطاعن خلیفه دوم که مضاعف اول است چه در اکثر مطاعن
او بلکه در همه با او شریکست و چندین برابر آن که در ایام خلافت خود تنها کرد خود مخصوص است بآن اما
آنچه در آنها با خلیفه اول شریک و در بسیاری از آنها شریک غالب است از آن جمله کفر اصلی
و چندین سال بت پرستی و غصب خلافت و حق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و احضار
آنحضرت برای بیعت و تهدید بقتل و سوختن خانه و منع فدک و عوالی و سایر خصوصیاتی که در آن
قضایا واقع شد و در منع فدک عمر شریک غالبست چه مرویست که اول مرتبه که حضرت فاطمه
علیها السلام پیش ابوبکر آمد و بر او اتمام حجت فرمود فدک را پس داد و کاغذی نوشته بآنحضرت

دادبعد از آن عمر آمد و آن کاغذ را گرفته پاره کرد و حبوه کردن فدک بروایت حموی شافعی
چنانکه پیشتر گذشت یا بدختر خود حفصه و عایشه و سایر ازواج تقسیم نمودن چنانکه صاحب جامع
الاصول از طریق مسلم و بخاری روایت کرده و این هم نظیر حبوه بلکه نوعی از انست و تعاقد بر صحیفه
و نفاق و علامات آن و قطع خمس و حقوق بنی هاشم و زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه و در این
شریک غالبست هریک از عایشه و حفصه را هر سال از بیت المال ده هزار درهم میداد و تخلف از
جیش اسامه و فرار از زحف و بخشیدن خالد بن ولید بسبب کشتن سعد بن عباده بعد از وعده
کردن و قسم خوردن که او را بقصاص مالک بن نویره بکشد و همیشه داخل رعیت و مامور امر دیگران بودن
و هرگز ایالت و امارتی باو رجوع نفرمودن و کشودن درهای خانهای بسته و وصیت دفن او در خانه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و ترک حی علی خیر العمل از نماز و امثال این تصرفات که بتفصیل گذشت
واگرچه عمر پیش از اسلام حرف زد اما در سبب آن بدعت که اعظم از آنست با هم شریک بودند بلکه عمر اصل بود
چنانکه ابوبکر گفت این رای فاسد تو بود و بقتل مالک بن نویره اگرچه راضی نبود اما در بخشیدن قاتل
او شریک شد و بسبب اینکه بازای قتل سعد بن عباده کرد شریک غالب بود و اما افعالی که مخصوص است
باو اول قضیه منع دوات و کاغذ که باعتراف سنیان چنانکه غزالی و محمد شهرستانی و غیر
ایشان تصریح کرده اند اول فتنه و خلافیست که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و کیفیت
و کیفیت این حکایت اینست که در صحیح مسلم و بخاری و همه کتب صحاح ایشان و احمد حنبل و طبری و
بلاذری و اکابر علماشان روایت کرده اند بالفاظ مختلف که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم در ایام بیماری رحلت فرمود دوات و کاغذ بیارید تا برای شما وصیتی بنویسم که هرگز
بعد از آن گمراه نشوید عمر مانع شد که گفت ایمرد هذیان میگوید کتاب خدا کافیست و حاجت بنوشته
دیگر نیست پس حاضران مختلف شدند بنی هاشم گفتند اطاعت رسول خدا کنید و کاغذ و دوات
بیارید و دیگران گفتند قول قول عمر است و کتاب خدا بس است و در بعضی روایات آمده که کاغذ
آوردند و عمر پاره کرد و بهر تقدیر چون میانشان گفتگو بسیار و غوغا بلند شد فرمود از پیش من بروید که در
پیش من نزاع سزاوار نیست و کلام عمر در صحیح مسلم باینعبارت است که ان نبیکم لیهجر و بلفظ دیگر
ان رسول الله لیهجر و در کتاب حمیدی ما شانه هجر و در روایت ابن عمران الرجل لیهجر و روایت
دیگر دعوا الرجل فانه لیهجر لفظ هجر و یهجر چنانکه علمای لغت و ابن حجر عسقلانی در مقدمه شرح
صحیح بخاری گفته اند بمعنی هذیان و سخنان پوچ و بیفایده است و چون بخاری دیده که نسبت هذیان
بآنحضرت محض کفر است بجای امام خود تغییر داده و بلفظ غلب علیه الوجع ذکر کرده و غافل

شده که اگرچه بی ادبی لفظی تخفیف یافته اما کفر معنی بعینه باقیست چه معنی این لفظ اینست که گو نثر
سنگین است و حرفش بجا نیست و سخنش اعتبار ندارد و این بعینه همان هذیانست و مخفی نماند که این
حکایت از چند جهت متضمن فسق و کفر این کافر است اول نسبت هذیان بآنحضرت دادن دوم
باینقدر بی ادبی ذکر کردن که ایمرد هذیان میگوید یا پیغمبر هذیان میگوید یا واگذارید ایمرد را که هذیان
میگوید یا چه شده است او را که هذیان میگوید بجنس اندک حیا و ادبی داشته باشد نسبت بادنی
کسی مثل این سخن نتواند گفت چه جای جناب حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم که جناب
الهی در قرآن مجید همه جا بالقاب مستطاب نام آنحضرت را ذکر نموده مثل یا ایها الرسول و یا ایها
النبی و امثال آن و اینقدر در غایت حرمت آنحضرت فرموده که هیچ جا بنام آنحضرت را یاد نکرده
مگر در چهار موضع آنهم برای تعریف و شناسانیدن حضرت او و ایضا فرموده که لا تجعلوا دعاء
الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا یعنی نام آنحضرت را مثل اینکه شما یکدیگر را میگوئید مگوئید و پیش
خود او را آواز کنید و این شقی بلفظی چند و طریقی ناپسند که ادنی شخصی را اگر کسی نام برد غایت بی حرمتی
دارد در حضور آنحضرت و حضور اهلبیت و خویشان او نام میبرد و اینقسم نسبتی بآنحضرت میدهد نه متادب
بادب الهی میشود و نه اطاعت امر او میکند و نه از خدا و رسول او شرم میدارد و نه از دیگران آزرم میآرد
سیوم دلالت این گفتگو و این نسبت بر نهایت بی پروائی و عدم محبت بآنحضرت چه همه کس میداند
که هر کس که اندک محبتی داشته باشد اینقسم نسبتی نتواند داد و چنین لفظی برای او بر زبانش جاری
نتواند شد چهارم دلالتش بر شماتت و شعف بموت آنحضرت و انتظار فوت او تا هرچه خواهد
کند و حق اهلبیتش را از میان ببرد چه در چنین حالی بیگانگان بلکه اکثر دشمنان هم رقت میکنند و متاثر
میشوند و اقلا رعایت ظاهر میکنند و پاس بدنامی میدارند و این بیحیا از نهایت عداوت از هیچ چیز
پروا ندارند پنجم رد حکم خدای ~~صلی الله علیه و آله و سلم~~ که در چندین جا فرموده اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و فرموده ما آتیکم الرسول فخذوه و فرموده ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله
و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم همه جا فرموده اطاعت خدا و رسول او کنید و هرچه رسول
خدا میگوید قبول کنید و هیچ مؤمن و مؤمنه را نمیرسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند ایشانرا اختیاری
در کار خود شان باشد و هیچ جا نفرموده که فرقی میان صحت و بیماری آنحضرت هست و هیچ جا نگفته که
در بیماری از رسالت معزول است و نگفته که در وقت کوفت اطاعتش مکنید و حرفش را مشنوید و خود
هرچه خواهید کنید و در جای دیگر فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون
و در جای دیگر هم الظالمون و در جای دیگر هم الکافرون ششم مشاقه یعنی شق نقیض گرفتن

با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده از ابن عباس که عمر گفت رسول الله
در وقت رحلت خواست که تصریح بنام علی کند من مانع شدم بسبب ترحّم بر اسلام و رسول الله دانست
که من قصد شرا دانستم ترک آن نمود و همین اعتراف خودش از سه وجه دلیلست بر کفرش یکی مشاقه
با آنحضرت که خواست وصیّت نامه بنویسد و آن خلاف آنرا کرده مانع شد و مَن یُشاقِقِ الرَّسُولَ
مِن بَعدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الهُدیٰ وَ یَتَّبِع غَیرَ سَبِیلِ المُؤمِنِینَ نُوَلِّهِ ما تَوَلّیٰ وَ نُصلِهِ جَهَنَّمَ
وَ ساءَت مَصِیراً هر که مشاقه و مخالفت با رسول خدا کند بعد از آنکه حق بر وی ظاهر شده باشد و براه دیگر
غیر راه مؤمنان که اطاعت رسول است رود او را براهی که خود رفته واگذاریم و آخر بجهنمش فرستیم که بد
ترین جاهاست دوّم یک عذر ترحّم بر اسلام چه اگر منع او ترحّم بر اسلام باشد که خلاف وصیّت حضرت
رسالت صلّی الله علیه و آله و سلّم و مخالفت امر کلّی جناب الهی است با طاعت آنحضرت از دو حال
بیرون نیست یا گمانش اینست که او خیر و نظام اسلام و صلاح مسلمین را بهتر از خدا و رسول خدا میدانند
و ایشان جاهل و نادانند یا او بهتر میخواهد و میتواند و ایشان نمیخواهند و نمیتوانند و هر دو کفر
عیان و مستغنی از بیانند سیوّم حسد و عداوت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که عین
نفاق است چنانکه احادیث صحیح متّفق علیه متواتر درین باب پیشتر گذشت که تا این وقت در دل داشتند
و اظهار نمیتوانستند و در روز رحلت آنحضرت شروع باظهار آن کردند چنانکه این هم باحادیث صحاح
متواتر ثابت گشت هفتم اینکه آنحضرت را آزار کرد و بغضب آورد تا حدّی که با آنکه دعوهم [illegible]
روا زیشان گرداند و اعراض فرموده ایشانرا بیرون کرد و از پیش خود راند و پیشتر گذشت که ایذای آنحضرت
و غضب او ایذا و غضب الهی و موجب کفر و عذاب غیر متناهیست هشتم اینکه گفت کتاب
خدا بس است یعنی رسول خدا نمیداند که قرآن کافیست و عمر بهتر میداند یا میداند و دانسته کار لغو میفرماید
میکند نهم اینکه باین قول تکبّر کرد بر رسول خدا و استغنا از امر او که گفت حاجت بوصیّت او نیست
و کتاب خدا کافیست دهم اینکه خود نقیض این سخن و تکذیب آن نمود در چندین موضع که در احکام
و فتاوی محتاج بدیگران میشد و از ایشان سؤال میکرد حتّی اینکه میگفت همه کس داناترند از عمر حتّی زنان
در خانها و در پس پردها پس اگر قرآن کافی بود چرا از دیگران سؤال مینمود و اگر کافی نبود چرا مانع وصیّت
رسول خدا شد و گفت حسبنا کتاب الله و سنّیان بعد از آنکه فضیحت این عمل را دیده و از شیعیان
شنیده اند در صدد توجیه آمده متصدّی معذرت آن گردیده اند و هر کس عذری گفته و بسی لآلی مزخرف
سفته یکی اینکه لفظ هجر نقصی و ضرری ندارد چه معنیش اینست که کلامیست خارج از حدّ صحت بسبب شدّت
مرض و کثرت علّت و جوابش اینست که این هذیانست نظیر هذیان عمر چه علمای لغت و ابن حجر تصریح کرده اند

که هجر

که هجر هذیانست چنانکه گذشت و حال اینکه کلام خارج از حدّ صحّت بعینه هذیانست چنانکه گذشت دوّم اینکه امر آنحضرت گاهی برای وجوب میبود و گاهی استحباب
و گاهی اباحت پس بسبب اختلاف و منع عمر شاید این باشد از قراین هر چه فهمیده شد که آنرا مانع گردید استحباب یا اباحت فهمیده و چون صحابه عمر
دیده و آنحضرت را عازم در آن وصیّت نیافته از آن رجوع نمود و ترک آن فرمود و جوابش اوّلاً اینکه وصف فرمودن آنحضرت کتاب وصیّت را باینکه هرگز بعد از آن گمراه
نشوید دلیل ظاهر است بر اینکه البتّه آن وصیّت امری بود متعلّق باصول دین یا دنیا و هدایت مؤمنین که رسانیدن آنحضرت نبود مگر برای این پس البتّه اباحت محض نبوده بلکه
یا لازم بوده که پیش ازین تبلیغ آن نموده یا تبلیغ فرموده و در غدیر قبل از آن تجدید و تأکیدش داشته که ظاهراً اطاعت امت جمع ندانسته پس یا واجب بوده
یا سنّتی که کمتر از واجب نبوده و بهر تقدیر مانع آن شدن راضی بگمراهی همه مردم بودن و مانع هدایت و تبلیغ رسالت گشتن است که فی الحقیقه
عدم رضا بدین خدا و پیروی هوس و هوا است وَ ما کانَ لِمُؤمِنٍ وَ لا مُؤمِنَةٍ اِذا قَضَی اللهُ وَ رَسُولُهُ اَمراً اَن یَکُونَ لَهُمُ الخِیَرَةُ
مِن اَمرِهِم وَ مَن یَعصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَقَد ضَلَّ ضَلالاً مُبِیناً هیچ مؤمن و مؤمنه را نمیرسد که بعد از حکم خدا و رسول خدا او را اختیاری
در کار خود باشد و هر که معصیت ایشان کند و باختیار خود خلاف حکم ایشان نماید بتحقیق که گمراه گشته گمراهی نمایان بیشک و شبهه ثانیاً
اینکه در قول الهی که اَطِیعُوا اللهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ و امثال آن هیچ جا تخصیص بواجب و استثنای غیر واجب نفرموده و مخالفت
ایشان اگر چه در سنّت و اباحت باشد هرگاه بر وجه استغنا و استکبار شود چنانکه گفته کتاب خدا ما را کافیست و حاجت بوصیّت
رسول خدا نیست محض کفر است چه همین بعینه خلاف حکم خداست وَ مَن لَم یَحکُم بِما اَنزَلَ اللهُ فَاُولٰئِکَ
هُمُ الکافِرُونَ و ثالثاً اینکه جمعی که قول عمر را صواب دیدند همه او را نایب بودند که فهمیدند که مضمون وصیّت وصایت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام است و مانع او گردیدند و این عین کفر شان نسبت نه صلاح شان و آنحضرت از آن وصیّت رجوع نکرده نمود بلکه چنانکه روایت
کرده اند بعد از بیرون رفتن عمر وصیّت کرد و بیان فرمود و چون تواند بود که ترک هدایت مردم که نبوّتش نبود مگر برای
همین نماید و متمسّک بقول عمر شود تا لازم آید که تقصیر در نبوّت کرده و تبلیغ رسالت نکرده باشد و دلیل بر اینکه قول عمر را
نپسندید اینکه اعراض نمود و اخراجش فرمود و اگر می پسندید البتّه تحسین مینمود سیوّم اینکه منع عمر از کاغذ
و دوات از جهت شفقت و مهربانی با آنحضرت بود که چون آزار بسیار داشت نخواست که مشقّت کتابت
هم اضافه آن شود و جوابش اوّلاً اینکه اگر عمر اینقدر محبّت با آنحضرت میداشت و رعایت حرمت آنجناب مینمود
نسبت باو انواع بی ادبیها و بیحیائیها که مذکور شد نمیکرد ثانیاً اینکه آنحضرت مبعوث نبود مگر برای هدایت مردم براه
خدا و کارش نبود مگر آزار کشیدن برای دعوت بر آنجناب کبریا و مشقّت دو سه کلمه نوشتن در پیش آنچه
در مدّت نبوّت کشید نسبت قطره است بدریا و اگر آزار نخست کسی مانع او شود مانع اصل رسالت باید گردد
و حال اینکه نوشتن بامر کردن دیگری ممکن بود و آزار دو سه کلمه وصیّت مثل آزار غوغا و فریاد نبود
ثالثاً اینکه مهربانی و شفقت باین الفاظ و این نحو که هذیان میگوید و حاجت بوصیّت او نیست و کتاب
خدا کافیست بعینه مثل دوستی خرس است که در عالم مشهور است چهارم اینکه بسبب زیادی دانش و دقّت نظر
و شفقت بر امّت ترسید که مبادا چیزی چند نویسد که از عهده آنها بر نیایند و مؤدّی بحرج شود
و عاجز گردند و بسبب مخالفت مستحقّ عقوبت شوند و جوابش اوّلاً اینکه همانکه گفته شد در جواب عذر خودش بترحّم
بر اسلام که اگر عمر یا کسی دیگر را گمانش این باشد که او خیر و صلاح امّت را بهتر از خدا و رسول میداند و بهتر از خدا
و رسول میخواهد او بهتر از ایشان میخواهد و میتواند همین گمان عین کفر و طغیان او باشد ثانیاً اینکه این معذرت نقیض قول صریح آنحضرت
که فرمود چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید چه هرگاه آن وصیّت موجب هدایت عام و امان از ضلالت عوام باشد بالضروره
سبب مخالفت امّت و ضرر اسلام نباشد ثالثاً اینکه بر تقدیری که امر بکار دشواری میفرمود بالضروره دشواری که موجب هدایت
و مانع ضلالت باشد بهتر است از آسانی و این نعمت باین عظمت از وی فوت شود و اگر باین سبب رفع حکم خدا و دفع امر رسول
خدا توان نمود دفع و رفع روزه و حج و زکوة و بسیار دشوار تر از جان دادن و جهاد که متضمّن بکشتن و کشته شدن و از زن و عیال و اهل محبوب باید گذشتن است

[illegible]

خواهد

خواهد بود پنجم اینکه چون کتابت در خلوت بود و عمر ترسید که مبادا منافقین و جمعی که در دل مرضها داشتند اظهار غرضها کنند و دروغ چند بر آنحضرت بندند مثل دعوای وصیت که رافضه میکنند و جوابش اوّلا اینکه وصیت در خلوت نبود بلکه اکابر بنی هاشم و مهاجران و انصار حاضر بودند چنانکه مرویست و برای تصدیق این شهادت کیفیت حکایت و بسیار شدن فریاد و غوغا کافیست ثانیا اینکه این همان حرف شفقت بر اسلام و امّتست که با جوابش مکرر گذشت ثالثا اینکه مکرر برهان بیان شد که رؤسای منافقین همین بزرگانند و اوّل اظهار مرضهائی که در دل داشتند این بود که منع کاغذ و دوات کردند رابعا اینکه دعوای رافضه خلاف واقع و تخمین و گمان نیست و عمر خود چنانکه بروایت ابن ابی الحدید در همین حکایت گذشت اعتراف کرده گفت که میخواست تصریح بنام او کند من مانع شدم و حمیدی و دیگران بالفاظ مختلف نقل کرده اند که ابن عبّاس هرگاه این حکایت را یاد میکرد زار زار میگریست و میگفت یوم الخمیس وما یوم الخمیس یعنی روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه کسی پرسید که کدام است آن یوم الخمیس گفت روزی که مانع نوشتهٔ رسول الله شدند و میگفت اَلرَّزِیَّةُ کُلُّ الرَّزِیَّةِ مَا حَالَ بَیْنَ رَسُوْلِ اللهِ وَ بَیْنَ اَنْ یَکْتُبَ ذٰلِکَ الْکِتَابَ یعنی مصیبت و تمام مصیبت این است که میان رسول الله و میان آن نوشته حایل شدند و ایضا شاهد بر اینکه مراد آنحضرت همین بود اینکه بخاری روایت کرده در باب هَلْ یَسْتَشْفِعُ لِاَهْلِ الذِّمَّةِ که حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و سلّم سه وصیت فرمود یکی اینکه مشرکین را از جزیرهٔ عرب بیرون کنید دویم اینکه رسولان پادشاهان بفرستید بنحوی که من میفرستادم و سیوم را راوی فراموش کرد و ایضا در باب مرض النبی صلّی الله علیه و آله و سلّم همین حدیث را روایت کرده و گفته که سیوم را یا آنحضرت نگفت یا راوی فراموش کرد هر کرا اندک شعوری باشد از همین حدیث متفطّن شود که وصیت سیوم وصایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود که چون سنّیان را صرفه در روایتش نبود گاهی بنسیان راوی و گاهی بسکوت آنحضرت نسبت میدهند و خصوصا بر تقدیر سکوت آنحضرت چه هرگاه او نفرموده باشد چه دانستند که وصیت دیگر بود و چه دانستند که آنچه نگفت بیش از یکی نبود خامسا اینکه دعوای رافضه بسبب منع عمر شد از نوشتن وصیت و اگر وصیت نوشته میشد رافضه و غیر ایشان را راه دعوائی نمیبود سادسا اینکه آنحضرت فرمود چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید پس احتمال وسوسهای منافقین و افترا بر آنحضرت تکذیب قول او و نسبت دروغ و هذیانست بجناب او که عین کفرست ششم اینکه چون از قوله تعالی اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ و قوله تعالی اوصیکم بکتاب اللهِ وَ عِتْرَتِیْ معلوم گشته بود که شرع و ملّت قرار یافته و تمام شده عمر گفت حاجت بوصیت

نیست و کتاب خدا کافیست و جوابش اوّلا اینکه قایل آن آیه و حدیث بهتر میدانست که با وجود آن حاجت بوصیت هست یا نه و عمر را نمیرسد که با ایشان معارضه نماید و ردّ حکم ایشان کند ثانیا اینکه کتاب الٰهی با ولایت اهلبیت نبوّت کافیست و تنها کافی نیست و از نجیب قرین یکدیگرند و از هم جدا نشوند چه آن کتاب مستطاب مشتمل است بر ناسخ و منسوخ و مجمل و مطلق و متشابه که تفسیر و تاویل همه آنرا کسی نمیداند سوای اهلبیت نبوّت که ابواب مدینهٔ حکمت و ورثهٔ خزاین معرفت و اهل ذکر و راسخین فی العلم و معدن وحی و موضع سرّ خدا بتعالی اند و باین سبب در قول و احادیث متواتر چنانکه مکرر گذشت همیشه امّت مامورند برجوع بایشان و تعلّم از ایشان و ایشانند زبان قرآن و مبیّن اسرار آن چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده منم قرآن ناطق و قرآن بی تفسیر ایشان خموش و صامت است و ملّا قطب شیرازی شافعی در یکی از مکاتیب خود تصریح باینمعنی کرده و بعبارت شنیعه گفته که راه بی راهنما نتوان رفت و گفتن که چون کتاب الله و سنّت رسول الله در میان هست بر چه حاجت است بآن ماند که مریض گوید چون کتب طب هست که اطبا نوشته اند ما را باطبا مراجعت نباید کرد چه این سخن خطاست برای اینکه نه هر کس را فهم کتب طب میسّر است و استنباط از آن میتواند کرد مراجعت باهل استنباط باید کرد وَلَوْ رَدُّوْهُ اِلَی الرَّسُوْلِ وَاِلٰی اُوْلِی الْاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِیْنَ یَسْتَنْبِطُوْنَهُ کتاب حقیقی صدور اهل علمست که بَلْ هُوَ اٰیَاتٌ بَیِّنَاتٌ فِیْ صُدُوْرِ الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ نه بطون دفاتر چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود اَنَا کَلَامُ اللهِ النَّاطِقُ وَهٰذَا کَلَامُ اللهِ الصَّامِتُ تا اینجا عبارت ملّا قطب محیی است پس دروغ ظاهر است اینکه بی ولایت ایشان قرآن کافیست و اگر این بی آن کافیست پس اینهمه خلاف و اختلاف میان امّت از بهر چیست قرآن خود باعث اطاعت ایشانست که نیست که عالم از ظلم ضلالت ممتلی است و باین سبب چنانکه پیشتر گذشت اکمال دین بولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد و این آیه برای آن نازل گشت و درین روز هم وصیت برای همان و تاکید اعلان و تاکید آن بود که شاید هرگاه کتابة نوشته شود بر منافقین و مردمی که مرضها در دل داشتند اطاعت لازم تر گردد و از مخالفت دورتر شوند و چون چنانکه خود اعتراف کرده اینمعنی را فهمیده مانع نوشتن گردید هفتم اینکه خواست راه اجتهاد بسته نشود بر امّت بسبب اجتهاد خواه خطا باشد و خواه صواب باشد صواب ماجور و مثاب شوند و جوابش اوّلا همانکه مکرر گذشت که خیر و صلاح عباد را خدا و رسول بهتر میدانند و مخالفت ایشان و مشاقه با ایشان نیست مگر محض کفر و عدوان ثانیا اینکه اجتهاد بمعنی مصطلح مقصود سنّیان عین بدعت و محض ضلالت و اجرش خواه صواب و خواه خطا آتش جهنم است چنانکه در مقدمهٔ این باب گذشت هشتم اینکه قول عمر که حسبنا

کتاب الله رد امر حضرت رسالت نبود بلکه رد بر کسی بود که منازعه نمود و جوابش اولا اینکه این کلام پیش از آنکه نزاع بهم رسد در جواب حضرت رسالت گفته شد پس البته رد بر امر آنحضرت بود ثانیا اینکه بر تقدیری که بعد از حدوث و تحقیق نزاع ورد بر منازع باشد حاصلش همان رد بر آنحضرت است چه آن اهل نزاع که این کلام فرضا رد بر ایشانست آنانند که با عمر منازعه کردند و گفتند که اطاعت آنحضرت واجب است و اجابت مسئول او باید نمود پس در این مقام حسبنا کتاب الله معنیش اینست که که حاجت بوصیت او نیست و هذیان میگوید هفتم اینکه این وصیت ابتدا باراده آنحضرت نبود بلکه جواب کسی بود که استدعای آن نمود و جوابش اولا اینکه بر تقدیر تسلیم قول آنحضرت که چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید دلیل ظاهر است بر اینکه حکمی بود عام متعلق بهدایت همه اهل اسلام پس مانع آن شدن مانع هدایت عالم گشتن است چنانکه گذشت ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم اختصاص سؤال و جواب مانع جواب سؤال مسلمی شدن راه زنی شفقت و احسانست و از آنحضرت ثابت و محقق است که فرمود لعن الله قاطع السبیل المعروف یعنی لعنت خدا بر راه زنان احسان دهم اینکه هر که احوال عمر را در مدت صحبت آنحضرت میداند ازین تعجب نمیکند چه همیشه در ایام صحبت او معارضه با او مینمود و آنحضرت عمل برأی او میفرمود و جوابش اینست که مکرر گذشت که معارضه با آنحضرت محض کفر است و ما را تعجب از فعل عمر نیست و مسلمست که همیشه آنحضرترا میرنجانید و رو از اطاعت او میگردانید و این یکی از جمله آنست و عمل کردن آنحضرت برأی او محض افتراست و این نسبت هم با آنحضرت کفر و عناد است یازدهم اینکه قول رافضه که میخواست نص بر خلافت امیر المؤمنین کند از قبیل اخبار بغیب است و از کجا که نص بر ابوبکر نمیکرد چنانکه در میان ما روایت شده و جوابش اولا اینکه قول رافضه اخبار بغیب نیست بلکه عمر خود اعتراف باین نموده و دلایل و شواهد نیز برین از روایات ابن عباس و بخاری گذشت ثانیا اینکه اگر مقصود نص بر ابوبکر میبود بنی هاشم سعی میکردند و عمر مانع نمیشد بلکه اعانت مینمود و عجب است از متناقض گوئی این گمراهان که گاهی دعوای اجماع و عدم نص مطلقا میکنند و گاهی تحریف نصوص حضرت امیر المؤمنین برای ابوبکر می نمایند حتی این حکایت را بلفظ الکتب لابی بکر روایت میکنند چنانکه در فصل خلافتش گذشت و ظاهر است که منشأ این عمل بانهایت عصبیت و محض عدوان و شقاق با کمال عداوت با آنحضرت و عین کفر و نفاق است دوازدهم اینکه دعوای اراده نص در این موضع نقیض دعوای نص غدیر خم است چه اگر آن روز نص کرده بود امروز چه حاجت بنص میبود و جوابش اینست که این هذیان کمتر از هذیان عمر نیست چه تکرار یک کار تاکید آنست نه نقیض آن و عجیب است حال این ارذال که در وقتی که در مرض موت با آنحضرت نسبت وصیت

برای

برای امامت ابوبکر میدهند که فرمود بگوئید با مردم نماز کند تا بعد از من امام باشد و وقتی که بعد از منع دوات و کاغذ فرمود که مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید و رسولان باطراف بفرستید و وقتی که ابوبکر وصیت نامه برای خلافت عمر نوشت و رقم این ضلالت را با نامه وصیت سرشت نه او و نه ایشان هیچیک را نسبت بهذیان ندادند و وقتی که برای خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصیت میکند همه هذیان میگویند و در همین معنی شاعری گفته اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر ادری ابا بکر اصاب و لم یهجر فقد اوصی الی عمر چون کرد وصیت بعلی آن سرور هذیان گفتند گفت آن خیر بشر هذیان گویان بجان قبولش کردند چون کرد ابوبکر وصیت بعمر و از جمله غرایب عذرها نظیر گناه چه ازین بدتر گناهی نمیباشد تا بدتر از گناه توان گفت اینکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته در اخلاق عمر درشتی و عجرفیت یعنی حمق و جهل و کبر چنانکه اهل لغت تفسیر کرده اند بود که هر کس میشنید بحسب ظاهر معنی چند میفهمید که مقصود او نبود از آنجمله کلمه که در حق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته و حاشا که قصد کش ظاهران باشد بلکه لفظی بود که بمقتضای خشونت طبیعی از او صادر شده و عرابان درشت امثال این درشتیها بسیار میداشتند مثل اینکه در سال قحطی یکی از ایشان خطاب بجناب الهی نموده گفت انزل علینا القطر لا ابا لک یعنی بی پدر بارانی بما بده و مثل اینست که عمر در صلح حدیبیه با آنحضرت گفت بالفاظ چند که حکایت آنها ناخوش است حتی اینکه آنحضرت شکوه او را با ابوبکر کرد و عمر بود که بر جبلة بن ایهم آنقدر تنگ گرفت و درشتی کرد که او مضطر گشته مرتد شد و از بلاد اسلام بیرون رفته پناه بنصاری برد هر کرا اندک شعوری باشد از همین عذرها که این فاضل عظیم الشان که از اعاظم افاضل ایشانست با کمال اهتمام در توجیه کلام این امام رفیع مقام عرض هنرا برده عرض هنرهای او کرده میداند که با حضرت رسول چه سلوک نموده و در چه مقام از احترام او و اسلام او بوده و اهل اسلام از او چه کشیده اند همین عذر کل بس است بدبه همه عذرها و ثمره شجره اصل کفرهاست که دشنام عمر بحضرت خاتم النبیین را تمثیل بدشنام کافر دیگر بجناب رب العالمین میکند و میگوید او دشنام بخدا داد اگر این دشنام برسول خدا داده باشد چه قصور دارد و کلامش اینست که هذیان او را باین عدوان همسوار نموده و گوی حماقت امام خود را از میدان عوایب ربوده دهم از مطاعن عمر اینکه سعی در خلافت ابوبکر کرد و طاعت او را بر مردم واجب گردانید تا اینکه هر که از او ابا نمود امر بقتل و احراق فرمود حتی اینکه هیمه بر در خانه حضرت فاطمه کشید

وباشر

و مباشر آن همه بی ادبی و بیحیائی با اهل بیت نبوت کردید باینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
برای دعوت بخدا و اطاعت خود هیچکس را بآتش تعذیب نمود و از یهود و نصاری بجزیه راضی شده
و منت و فدیه اکتفا فرمود اگر اینها را با مر و نص خدا و رسول او کرد خود معترفند که از ایشان
نصی در این باب صادر نبود بلکه نصوص متواتر متفق علیه بنصرت و اعانت و محبت و اطاعت
اهلبیت بود و اگر متمسک باجماع باطل که جعلش میکنند بود آن وقت هنوز این اجماع
نبود و بادی و منشأ این او بود و اگر بسبب سلاطین جابره و ملوک جباره بود که عین مدعای
شیعه است پس چرا خود را خلیفه خدا و رسول نام میکنند و نام امام دین بر خود مینهند و مخفی نماند که
اینهم هنریست مشترک میان خلیفه اول و ثانی چنانکه این او را تنها نمیگذارد او هم بی این بجنبش
نمیرود سیوم اینکه مکرر با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معارضه میکرد و در ایام
حیات او رد احکام و اوامر او مینمود چنانکه همه سنیان معترفند مثل رد مَنْ قَالَ لَا اِلٰهَ اِلَّا
اللهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ که در اوایل این فصل مذکور شد و مثل اینکه در جمع بین الصحیحین مرویست
که چون عبد الله بن ابی سلول فوت شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برخواست که بر او نماز
گذارد عمر بدامنش چسبید و گفت تو بر او نماز میگذاری و حال اینکه خدا ترا نهی کرده فرمود خدا
فرموده که اگر هفتاد بار برای او استغفار کنی او را نمی آمرزم من بیش از هفتاد میکنم گفت او منافق بود
دیگر التفات باو نفرمود و نماز گذارد و ایضاً در جمع بین الصحیحین مرویست که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بعد از نماز شام داخل حجره شد و نماز عشا را دیر کرد عمر بدر حجره رفت فریاد کرد که
زنان و اطفال خوابیدند بیرون آمد و فرمود شما را نمیرسد که رسول خدا را از خانه بیرون آرید این
نحو با آنحضرت سلوک میکرد با اینکه جناب الهی فرموده اِنَّ الَّذِیْنَ یُنَادُوْنَکَ مِنْ وَّرَآءِ الْحُجُرٰتِ
اَکْثَرُهُمْ لَا یَعْقِلُوْنَ بتحقیق که آنانکه از بیرون خانه ترا آواز میکنند اکثرشان چیزی نمی فهمند و فرموده
لَا تَرْفَعُوْا اَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَلَا تَجْهَرُوْا لَهٗ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ اَنْ
تَحْبَطَ اَعْمَالُکُمْ وَاَنْتُمْ لَا تَشْعُرُوْنَ آواز خود را بلندتر از آواز نبی مکنید و باو بآواز بلند حرف
مزنید چنانکه باهم حرف میزنید از این بترسید که اعمالتان باطل شود و شما غافل باشید و عجب
اینکه امثال این قبایح را مدایح او نام می نهند و رای او را بر امر آنحضرت ترجیح میدهند و مکرر
پیشتر گذشت و بیان گشت که این عین کفر و محض شقاق و تمام شرک و اصل نفاقست
چهارم اینکه باعتراف خود دانسته خلاف حکم جناب الهی و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و حکایت تحریم متعه نساء و متعه حج

درین باب در عالم مشهور و در کتب صحاح و معتبر ایشان مسطور و میان مؤالف و مخالف
معروف و مذکور است و هیچکس را در آن خلافی و راه انکار و اختلافی نیست و همه تصریح کرده اند
که این دو متعه قرآن بآن نازل و ناطقست و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و زمان خلافت ابوبکر و مدتی هم از اوایل خلافت عمر میان مسلمین شایع و معمول بود و همه اهل
اسلام با امر آنحضرت عمل بآن مینمودند چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و حمیدی و جمع
بین الصحیحین بچندین طریق و مسند احمد حنبل و شرح ابن ابی الحدید مرویست تا اینکه عمر نهی
کرد و گفت مُتْعَتَانِ کَانَتَا عَلٰی عَهْدِ رَسُوْلِ اللهِ وَاَنَا اُحَرِّمُهُمَا وَاُعَاقِبُ
عَلَیْهِمَا مُتْعَةُ النِّسَآءِ وَمُتْعَةُ الْحَجِّ یعنی دو متعه است که در زمان رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حلال بود و من آنها را حرام میکنم و کسی را که بآنها عمل کند عقاب مینمایم
یکی متعه نساء و دویم متعه حج و در جمع بین الصحیحین روایت کرده از جابر بن عبد الله که ما با رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم متعه میکردیم تا وقتی که عمر برخواست و گفت خدا برای رسول خود هر چه را
میخواست بهر نحو میخواست حلال میکرد وَاِنَّ الْقُرْاٰنَ قَدْ نَزَلَ مَنَازِلَهٗ و لفظ منازله
در لغت بمعنی مجادله کردنست با خصم بنابرین معنی اینعبارت این خواهد بود که قرآن بزور و خواهش
پیغمبر نازل شده و اول و آخر این کلام نیز دو شاهد برین بعد از آن گفت شما حج و عمره را چنانکه
خدا فرموده عمل کنید و نکاح متعه را مکنید که هرکس زنی را متعه کند او را سنگباران کنم و احمد
در مسند روایت کرده که متعه نساء در کتاب خدا نازل شد و قرآن بحرمت آن نازل نشد و حضرت
رسالت از آن نهی نفرمود تا از دنیا رحلت نمود و در جمع بین الصحیحین مرویست همین حدیث
بعینه که قرآن بآن نازل شد و تحریمش نازل نشد و رسول الله بآن عمل نمود و از آن نهی نفرمود
تا از دنیا رفت مردی برای خود آنچه خواست گفت و در هر دو صحیح تصریح کرده باینکه آن
مرد عمر است وَ اَیْضاً در جمع بین الصحیحین مرویست که عثمان در بین مکه و مدینه
مردم را از حج تمتع نهی میکرد چون علی علیه السلام نهی او را شنید بآواز بلند لبیک بحج
تمتع گفت عثمان گفت من نهی میکنم و تو عمل میکنی فرمود من سنت رسول خدا را بقول
هیچکس ترک نمیکنم همین حدیث صحیح باقرار ایشان که در حضور خلیفه و وقت نهی او آنحضرت علانیه
رد و خلاف آن فرمود و هیچکس معارضه باو نمود آنقدر صریحست در بدعت منع متعه حج
که سوای غایت بیحیائی هیچ چیز علاج آن نتوانند نمود وَ اَیْضاً درین کتاب روایت کرده که عمر گفت
بتحقیق که من میدانم رسول الله و اصحاب او بمتعه عمل کرده اند اما من نمیخواهم که مردم شبها در پای

درختها

درخیمها بازنان صحبت دارند بعد ازان بحج آیند و قطرات آب از سرشان میچکیده باشد و صاحب طرایف
از جمیع فقها و علما و محدثین ایشان نقل کرده از جابر بن عبدالله که متعه در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و بعد ازان در زمان ابوبکر و مدتی در زمان عمر هم معمول بود تا وقتی که عمرو بن حریث زنی را متعه کرد عمر پرسید
که شاهد تو کیست گفت مادرم و مادرش یا گفت برادرش عمر گفت چرا کسی دیگر نیست میترسم دروغ گوئی بعد
ازان نهی کرد از متعه و همین حدیث در جمع بین الصحیحین مرویست با اندکی اختصار و در صحیح ترمذی روایت
کرده که مردی از پسر عمر از متعه سؤال کرد گفت حلال است گفت پدرت ازان نهی کرده گفت هرگاه رسول
خدا امر فرموده و پدرم نهی نموده باشد ما ترک سنت آنحضرت و پیروی پدرم کنیم و در بعضی کتب مخالفین
نقل کرده اند که مردی متعه کرده بود بروا اعتراض کردند که برخصت که متعه کردی گفت برخصت عمر گفتند
عمر خود ازان نهی و بران عقوبت میکرد گفت عمر خود گفت که مُتعتانِ کانتا علی عهد رسول الله
انا احرمهما واعاقب علیهما پس من روایت او برای شرعیت متعه قبول کردم و نهی که
از پیش خود کرد وا گذاشتم و ثعلبی در تفسیر روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود اگر نهی
عمر از متعه نمیبود زنا نمیکرد مگر شقی و در جامع الاصول و نهایه ابن جزری و تفسیر محمد بن جریر طبری مرویست
از ابن عباس که متعه نبود مگر رحمتی از جناب الهی برای این امت و اگر نهی ابن خطاب نمیبود هیچکس زنا
نمیکرد مگر شقی و امام فخر در تفسیر گفته که امامیه استدلال کرده اند بر حلیت متعه بقوله تعالی واحل لکم
ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین یعنی حلال است
بر شما سوای زنانی که در آیه سابق بتفصیل مذکور شدند و حرام گشتند زنان دیگر که بمال خود ایشان را تزویج
کنید برای اینکه خود را از حرام نگاه دارید نه اینکه بروجه حرام معاشرت نمائید بیان دلالتش
اینست که زنان غیر ایشان شامل موقت و مؤبد هردو است بعد ازان اعتراضی برین نقل کرده از ابی بکر
رازی که مراد از تحلیل درین آیه مقابل تحریمیست در آیه سابق که وحرمت علیکم و مراد از تحریم
در آنجا تحریم مؤبد است لقوله تعالی محصنین در متعه احصان نیست و لقوله تعالی غیر
مسافحین و مراد از متعه نیست مگر سفح آب نه طلب ولد بعد ازان خود جواب گفته که ما وراء
ذلکم شامل متعه است و ملازمتی میان این تحلیل و آن تحریم نیست و دلیلی نیست بر اینکه احصان
بغیر مؤبد نشود و مقصود از متعه منحصر است در سفح آب بعد ازان گفته که پس ظاهر شد که این سخن
گزافست و معتمد در حرمت متعه قول عمر است این بود ترجمه کلام امام فخر و جواب دیگر از استدلال
ابوبکر رازی اینکه تحریم در ان آیه مثل تحلیل درین آیه شامل مؤبد و موقتست و اعتراف او باینکه قرآن
دلیلست بر حلیت متعه و معتمد در حرمت آن قول عمر است و دلیل دیگر بران نیست اعتراف ظاهر است

برینکه

برینکه حکم عمر خلاف حکم الهی است مثل اعتراف عمر خود بس باینکه خلاف حکم نبوتست و این هم راجع باینست که عین
کفر و عدوانست ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همان حدیث نزول قرآن
منازله و کیفیت سیاق و اول و میان و آخر آن چند دلیل ظاهر و برهان باهر اند بر مشاقه و منازله آن امام
وادی ضلالت با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پس این خلیفه باقرار خود و اعتراف مریدش
بهمین حکم تنها کافر است تا بسایر احکام چه رسد و قاضی القضاة گفته که عمر کراهةً للمتعه نهی کرده و ایضا
تواند بود که بر سبیل روایت از حضرت نبوت باشد نه از پیش خود و جواب عذر اول اینکه کراهة
للمتعه دو احتمال دارد یکی اینکه چون کراهت داشت ازان و جواب عذر اول اینکه کراهة
للمتعة دو [illegible] نید انست نهی کرد دوم اینکه نهی کراهت بود نه نهی تحریم بهر تقدیر کرشته
بود که جناب الهی فرموده عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و ما آتاکم الرسول فخذوه و فرموده
ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون پس همین عذر اقرار است بکفر او باینکه
احرمهما واعاقب دو دلیل ظاهر اند بر بطلان تقدیر ثانی و جواب عذر دوم اینکه کلام دیگرش بروایت
جمع بین الصحیحین چنانکه گذشت که من میخواهم که مردم شبها در خیمها بازنان صحبت دارند و روز قطرات غسل
از سرشان ریزان بطواف آیند دلیل واضحست بر نفی این احتمال و ایضا احادیث صحاح مستفیض
بلکه متواتر که مذکور شد شهود عادل اند برین که در تمام زمان آنحضرت تا مدتی از زمان عمر هم حکم حلیت مستمر بود
پس این روایت در بنجدث کجا بود که جلوه ظهور نمینمود و ایضا روایت صحیح بخاری و مسلم و ترمذی
و حکایت صاحب طرایف از اکابر ایشان موافق جمع بین الصحیحین از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
که باب مدینه علم و وصی و خلیفه و وارث علوم نبوت است بخلاف که فرمود من سنت رسول خدا
بقول هیچکس ترک نمیکنم برهان قاطعست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نهی نفرموده
و نهی از دیگران بوده و ایضا سید مرتضی قدس سره جواب گفته که تحریم را بخود نسبت داد
و گفت در زمان آنحضرت بود و مجموع این کلام بالمفهوم دلالت کند بر دوام این حکم در تمام آن زمان و اگر
نهی از آنحضرت میبود بنام آن ذکر کردن ابلغ بود برای تاثیر در مردم پس چرا بنام او نگفت و بخود نسبت داد
و ابن روزبهان جواب گفته که متعه ثابت بود اما بعد ازو حرمتش قرار گرفت و ایضا نص
قرآن که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم
فانهم غیر ملومین مقتضی حرمتست چه متعه نه مملوکه است چنانکه ظاهر است و نه زوجه زیرا که جناب
الهی وصف نموده بتوارث میان او و زوج و متعه نه میراث میبرد و نه میراث میدهد و جمعی که این
احادیث از ایشان مرویست خبر از ایشان نداشته اند که متعه آخر بر حرمت قرار یافته و معنی قول عمر که من حرام

میکنم اینست که من بموافقت آنحضرت حرام میکنم و خبر از فصل او میدهم و آنکه در زمان آنحضرت
بلحنه ملزم نیست و از آنکه در زمان آنحضرت باشد لازم نیست که در تمام آن زمان تا وقت فوت
او باشد بلکه احتمال نسخ دارد و اگر تحریم متعه از جانب عمر میبود چرا امیر المؤمنین علیه السلام در وقت
خلافت خود تحلیلش نفرمود و چرا علمای صحابه بر عمر اعتراض نکردند و شافعی که از جمله اعلم ناس بود قایل بنسخ
و منسوخ بسبب اینکه قرشی و حجازی بود و مالک که عالم مدینه بود و همچنین ابو حنیفه بایست اختیار
حرمت نکنند با آنکه مالک شاگرد پسر عمر و ابو حنیفه شاگرد ابن مسعود بود و ایشان قایل بحرمت
نبودند و جواب این مزخرفات اما ۱ از قرار گرفتن حرمت متعه اینکه اگر مرادش بامر حضرت رسالت است
احادیث مذکوره چنانکه مذکور شد همه صریحند در کذبش و اگر مراد بامر عمر است مسلمست و همین دلیلست
بر کفرش و اما ۱۱ از اینکه متعه زوجه نیست و استدلالش بآیه مذکوره منع این دعوی چنانکه صاحب کشاف
که از اکابر علمای ایشانست تصریح کرده و گفته که این آیه دلالت بر حرمت متعه ندارد زیرا که متعه از جمله
ازواجست و نفی توارث دلیل نفی زوجیت نیست چه توارث حکمیست علیحده و مشروط
بشروط چند مثل نفی نشوز و قتل و کتابی بودن اگر چه نکاح دایم باشد و از جمله شروطهم
دوامست و اما اینکه آنجماعت خبر از قرار یافتن حرمت نداشتند جوابش اینکه یکی
از ایشان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که باب مدینه علم و ملازم حق و قرآنست و
دیگر ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله و ابن عمر و عمران بن حصین و امثال ایشانند
که همه اکابر و اعاظم صحابه اند هرگاه ایشان خبر نداشته باشند عمر که باعتراف خودش همه کس از
او افقه بودند حتی زنان خانها از کجا دانست و اما توجیه قول عمر که مرادش بر سبیل موافقت بعینه
حرف دویم قاضی است که باجوابش بتفصیل گذشت با اینکه چنانکه قاضی نور الله گفته اراده این معنی
ازین لفظ از قبیل لغز و معما است و هیچکس ازین لفظ که من حرام میکنم احتمال همین معنی که از دیگر
روایت میکنم نمیدهد و همچنین حرف احتمال نسخ بعینه مآل حرف قاضی است چنانکه مفصلاً
مذکور گشت و اما ۲ اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چرا حکم بحلیت متعه نفرمود برای اینکه
مکرر گذشت که خلافت آنحضرت خلافتی نبود که مردم فی الحقیقه اطاعت او کنند و حکایت
منع آنحضرت علیه السلام از نماز تراویح و فریاد مردم که وا عمراه شاهد صادقست برین دعوی و اما ۳
اینکه صحابه اعتراض نکردند برای اینکه عمر آنقدر غلیظ و درشت و مهیب بود که اکابر صحابه از و میترسیدند
و جرات حرف زدن باو نمیکردند چنانکه میان ایشان متواتر و مسلمست و ابن ابی الحدید در
شرح روایت نموده که چون ابن عباس بعد از فوت عمر اظهار قول خود ببطلان عول کرد کسی پرسید

که چرا

که چرا در وقت حیوة عمر نگفتی گفت میترسیدم و عمر زنی را طلبید که از و سؤالی کند از ترس طفلی در شکم داشت
ساقط شد و اما ۱ اینکه شافعی اعلم ناس بود بسبب قرشیت و حجازیت اگر قرشیت و حجازیت
مستلزم اعلمیت بود بایست همه قریش و اهل حجاز اعلم باشند و عمر اجهل از مخدرات فی الحجال نباشد
و اگر شاگرد کسی بودن مستلزم موافقت با استاد میبود بایست اختلاف درین امت که همه شاگردان
حضرت رسالتند و مخالفت میان هیچ استاد و شاگرد نباشد و حال آنکه قول مالک بحرمت متعه
مسلم نیست چه صاحب کتاب هدایه در فقه حنفی و شارح مقاصد و دیگران قول بحلیت از و نقل
کرده اند بلی چون اکثر فقهای مخالفان اتفاق بر حرمت و حد و قتل بر مخالفت نمودند متاخرین مالکیه
ترسیدند و انکار فتوای حلیت نمودند و ابو حنیفه نیز شاگرد ابن مسعود نیست و ادراک زمان او
اصلا نکرده چنانکه ابن حجر در رساله موسومه بخیرات الحسان که در ذکر احوال و فضایل ابو حنیفه نوشته
بتفصیل بیان کرده و چندین دلیل گفته که او ادراک هیچیک از صحابه ننموده و در زمان هیچکدام از ایشان
نبوده و هر سندی از و که مشتمل است بر سماع یکی از صحابه خالی از کذب نیست و شارح مقاصد گفته که
اباحة متعة باخبار مشهوره نسخ شده اجماعا للصحابة چنانکه محمد بن حنفیه از امیر المؤمنین
علیه السلام روایت کرده که منادی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در روز خیبر ندا کرد
که خدا و رسول خدا از متعه نهی نمودند و معنی من حرام میکنم اینست که حکم بحرمت و اعتقاد بآن میکنم
بسبب قیام دلیل و جواب این افاده اولاً اینکه اخبار مشهوره همه از طرق موضوعه
شماست که اصلا بر هیچکس حجت نیست و حال اینکه آن اخبار باخبار صحاح معتبره از طرق
شما منتقض است چنانکه بیان شد و خبر مروی از محمد بن حنفیه نیز از آنجمله است ثانیاً اینکه
اگر مراد از صحابه صحابه حضرت رسالتست اجماع ایشان کذب محض است چنانکه پیش معلوم شد کذب
محض است چنانکه ثعلبی و محمد بن حبیب نحوی در کتاب محبر گفته که شش کس از صحابه و شش کس از
تابعین فتوی باباحت متعه میدادند و ایضاً در کتب تواریخ و سایر کتب احادیث مرویست
که شش کس از صحابه ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری
و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه و جمع کثیری از تابعین فتوی بحلیت متعه میدادند و ایضاً
احادیث فتوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عبد الله بن عمر صریحا باباحت متعه و بدعت
آن خلیفه گذشت ثالثاً اینکه توجیه هذیان اینکه حکم و اعتقاد بحرمت میکنم بسبب قیام دلیل
دلیل دلیل بر نسخ قول و حکم خدا و رسول نتواند بود مگر ناسخ از قول ایشان و آن ناسخ در مدت خلافت
ابوبکر و مدتی هم از خلافت عمر کجا بود مگر ناسخ از قول ایشان و آن ناسخ در مدت خلافت ابو بکر و مدتی

هم از خلاف عمر کجا بود که تا اینوقت با اینکه احادیث صحیح گذشت که حضرت رسالت نهی نفرموده تا
از دنیا رحلت نمود وغیر قول ایشان چه دلیل دیگر بود که نسخ حکم ایشان نمود هر که اندکی شعور باشد
ازهمین جوابهای این علما یقین شود بطلان خلافت وفسق وکفر آن خلفا و اصلا حاجت بدلیل
دیگر نباشد بر نیدعی پنجم از بدعتهائی که دانسته کرده وعمداً نقیض حکم خدا ورسول او را عمل آورد
ترک بسم الله الرحمن الرحیم در نماز است ششم دست بستن در نماز که
از افعال یهود ونصاری است هفتم سلام در تشهد اوّل مبطل نماز با اینکه خود روایت
کرده ومعترفند که تسلیم تحلیل نماز وسلام پیش از تشهد عمداً مبطل نماز است هشتم
اینکه چنانکه صاحب استغاثه نقل کرده مقام حضرت ابراهیم را علیه السلام که آنحضرت
خود تعیین کرده بود وقریش در زمان جاهلیت تغییر داده بجائی که حالا هست گذاشته
بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تغییر داد وبجای خود برد عمر در زمان خود پرسید
که جای مقام ابراهیم را در جاهلیت کسی میداند مردی گفت من میدانم وبا تسمه
اندازه کرده بودم ودارم میدانستم که روزی حاجت خواهد شد عمر آن تسمه را طلبید
وبنابران گذاشته مقام را ازجائی که حضرت ابراهیم وحضرت خاتم النبیین صلی الله
علیه وآله وسلم گذاشته بودند بجائی که حالا هست ومشرکین قریش گذاشته بودند برد
هر که اندک شعوری باشد ازهمین حکایت در نفاق وشرک این امام اصلا شک نکند نهم
بدعت نماز تراویح با اینکه مسلم ومتفق علیه است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده نماز نافله در ماه رمضان بجماعت بدعت است ونماز ضحی بدعتست وهر بدعتی
ضلالت وهر ضلالتی عاقبتش آتش است وایضاً ثابت ومسلم است که عمر شبی
در ماه رمضان بمسجد آمد مردم نماز میکردند پرسید چه میکنند گفتند نافله بجماعت میگذارند
گفت بدعت است اما خوب بدعتیست وحمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث هشتاد ودو
هشتم متفق علی صحته روایت کرده از عبدالرحمن بن عبدالقاری که گفت شبی در ماه رمضان
برفاقت عمر رفتم بمسجد مردم متفرق نماز میکردند بعضی منفرد وبعضی بجماعت عمر گفت اگر همه
جمع شوند وبا یک امام نماز کنند بهتر است بعد از آن همه را جمع کرد وگفت با ابی بن کعب
نماز گذارند شب دیگر آمدیم همه بجماعت نماز میکردند عمر گفت خوب بدعتیست این نماز که اوّل
شب کنند واهل کوفه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام استدعا کردند که برای ایشان امامی
مقرر فرماید که نماز تراویح کنند فرمود بدعتست نمیکنم رفتند وبرای خود امامی قرار دادند که

نماز

نماز کنند حضرت امام حسن علیه السلام را فرستاد که ایشانرا منع کند ویاد کسان که واعمراه
بیرون دویدند وامثال این بدعتهای او در نماز وطهارت وحج ومیراث وشهادت وسایر
عبادات ومعاملات از حد بیرون واز عدد افزون وکتب حدیث وفقه خودشان
از آن مشحون است ومخفی نباشد که بدعت مطلقا وسیما حکایت بدعت تراویح از
دو جهت مشتملست بر استخفاف واستهزا بدین وکتاب ورسول خدا تعالی که عین کفر است
اوّل اینکه فرموده اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وهمه متفق اند که خدا رسول خود را از دنیا
نبرد مگر بعد از آنکه دین را تمام کرد پس هرگاه دین تمام شد بدعت واختراع واجتهاد برای
چیست دوّم اینکه عمر خود اقرار میکند واصلا پروا نمیدارد ونقیض قول
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده هر بدعتی ضلالت وهر ضلالتی در دوزخ است
نموده میگوید خوب بدعتیست آیا هیچ احمق بیحیائی میتواند گفت که گمراهی وجهنم رفتن
خوبست وعمدهٔ عذری که سنیان ازین بدعتها وامثال اینها از جانب او وابوبکر ودیگران
خواسته اند چنانکه مکرر گذشت وانشاء الله خواهد نیز آمد اینست که مجتهد بودند وبا اجتهاد
هیچ چیز منافات ندارد ومجتهد البته مأجور است ومثاب خواه مخطی باشد وخواه مصیب
وجواب این مزخرفات با اینکه مکرر مذکور شده اوّلا اینکه اجتهاد باینمعنی عین بدعت وضلالت
وکفر است وعذر اینها بآن مصادره بر مطلوبست ثانیا اینکه بر تقدیر صحت اجتهاد باعتراف
شما که قایل بآنند در جائی است که خدا ورسول از آن ساکت باشند نه در مثل نماز تراویح
وضحی که بخصوص نهی از آنها یا مثل متعهٔ حج وزن که امر بآنها از جناب الهی وحضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وآله وسلم صادر گشته که مخالفت آن محض نفاق وعدوانست واز جملهٔ
جوابهای تازه اینکه ابن روزبهان گفته که بدعت دو قسمست یکی اینکه مخالف قوانین مقرره
شرع متین است واین ضلالت وعاقبتش نار است دوّم اینکه اگرچه بخصوص آن
در زمان حضرت رسالت نبود اما موافق قواعدیست که مستفاد است از اصول شرعیه
واین بدعت حسنه است وقول عمر که نعم البدعة مرادش اینست وجواب این حیله اوّلا
اینکه بدعت کار تازه ایست که در دین نباشد اعم از آنکه خلاف آن در دین باشد مثل اینکه
نماز ظهر را سه رکعت کنند چه رکعت چهارم در دین ثابتست ومثل اینکه شراب قدری
که مست نکند یا در بعضی اوقات حلالست چه حرمت آن مطلقا در دین مقرر است تا خلاف آن
در دین نباشد مثل اینکه نماز ظهر را پنج رکعت کنند چه حکمی دیگر بجای این در دین نیست

که این

که این خلاف آن باشد اما همین نبودن در دین قانونیست مقرر که اختراع بودن خلاف آنست دو قسم بدعت این دو قسمند و هر دو در این شریکند که خلاف قانون شرع متین اند که این محیل قسم اول شمرده و اعتراف بضلالت و کفرش کرده اما آنچه را او قسم دویم دانسته یا غلطی است یا حیله که خواسته عوام را بآن فریب دهد و گمراه گرداند چه آن اصلا بدعت نیست بلکه سقوط جزئی از کلیت چه مراد از بودن در دین اعم است از بودن بخصوص یا عموم مثل اینکه در وقت چاشت هر قدر نماز که کسی خواهد جایز است بمقتضای حکم کلی که هر وقت هر قدر نماز که خواهند جایز و عبادتست و این فردیست از آن اما هرگاه مثلا وقت چاشت یا وقت دیگر عددی بعینه را مقرر کنند و واجب یا سنت نام نهند که فلان عدد رکعت در فلان وقت بعینه واجب یا سنت است و حال آنکه در شرع باین خصوصیت نه امر و نه اذن اصلا بخصوص و عموم هیچکدام در این نبوده اختراع و بدعتست و نماز ضحی و نماز تراویح هر دو از این قبیلند چه نهی هر دو و حکم ببدعتشان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت صادر و ثابتست ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم صحت تقسیم این محیل هیچ این دو نماز از قسم اولند که باقرار و بدعت و ضلالتست چه نفی و نهی هر دو چنانکه ثابت شد در دین ثابت بود پس قول عمر که نعمت البدعة بدتر از بدعتست چه صریح شقاق و محاده است با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که عین کفر است و از جمله غرایب حیلها اینکه کرمانی در صحیح بخاری استدلال کرده بر صحت نماز تراویح و گفته که قیام ماه رمضان سنت است نه بدعت لقوله صلی الله علیه و آله و سلم اقتدوا بالذین بعدی ابی بکر و عمر و جوابش اولا اینکه این حدیث از موضوعات شماست و معارض احادیث صحیح متفق علیه نیست ثانیاً اینکه اگر استدلال این حدیث صحیح باشد لازم آید که در احکام بسیاری که میان این دو شیخ خلافست و جهتی در باب آن موافق نیست اقتدا بهر دو سنت باشد و عمل بمتناقضین لازم آید و هم بدعت عول در میراث که اگر ترکه بفرایض وفا نکند نقص را بهمه سهام رساند یا از وی هم اینکه سه طلاق را بیک لفظ صحیح دانست و حکم بصحت آن کرد با اینکه کتاب الهی و سنت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ناطق و متواتر است ببطلان آن و حدیث مشهور متفق علیه که ایاکم والمطلقات ثلاثا فانهن ذوات ازواج یعنی از زنانی که بیک لفظ طلاق گفته اند احتراز کنید که طلاقشان باطل و صاحب شوهرند دلیل ظاهر است بر آن و جاحظ در کتاب فتیا ذکر کرده که مردی زن خود را سه طلاق بیک لفظ گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم غضبناک شد و فرمود من هنوز در میان شمایم و شما بکتاب خدا بازی میکنید و از وی هم

۷ حکایت مغیره بن شعبه که از جانب عمر حاکم بود در کوفه که زنا کرده بود و چهار کس آمدند بشهادت چون سه کس اقامت شهادت کردند و عمر دید که اگر شهادت تمام شود علاجی سوای اقامت حد ندارد و خاطر عمر متوجه حمایت حاکم خود بود چون چهارم خواست که ادای شهادت کند عمر گفت روی کسی را می بینم که خدا مردی از مسلمین را بوسیله او رسوا نخواهد کرد چون آن مرد دید که عمر نمیخواهد که شهادت تمام شود ادای شهادت نکرد و بهانه عمر تمام شد پس مغیره را حد نزد و آن گواه بیگناه را ببهتان افترا حد زد و بعد از آن هرگاه عمر مغیره را میدید میگفت میترسم که خدا مرا از آسمان سنگباران نماید و مخفی نماند که اینحکایت از دو جهت دلیلست بر ظلم و فسق عمر اول تعطیل حد الهی و استخفاف بحکم او با اینکه فرموده و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله یعنی در دین خدا نسبت بزانی و زانیه ترحم مانع اجرای حد نشود دویم اینکه برای خدا اخلاص کردن یک گناهکار را از حد واجب بیگناه را بافترای افترا حد زد و این کار از دو جهت دلیلست بر ظلمش یکی حد زدن این بیگناهان دویم نسبت افترا و معصیت بایشان و قاضی القضاة عذر خواسته که چون عمر خواست که حد را از دور کند حیله کرد و جوابش اینست که همین بعینه عین فسق بلکه کفر او ست که برای هوای نفس خسیس خود استخفاف بحکم الهی نمود و خالق واجب الحد را بخشید و نسبت به بیگناه مرتکب معصیت گردید و این روز بهتان تازه تر از عمر و قاضی افاده دیگر کرده که بر امام واجبست که دفع حدود بشبهات کند و مستحب است که مردم را تعلیم اخفای معاصی نماید و حال آنکه خدای تعالی فرموده که ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین امنوا لهم عذاب الیم یعنی جمعی که میخواهند که معصیت در میان مومنان شایع شود جزای ایشان عذاب الیم است و چون آن سه کس امیری از امرای اسلام را رسوا کردند و عمر غرضش از دانست ایشان را حد افترا زد و جواب این مزخرفات اولا اینکه معنی دفع حد بشبهات اینست که اگر شبهه بهم رسد که بسبب آن حد ثابت نشود آن حد را دفع باید کرد و نباید زد نه اینکه شاهد را تعلیم ترک اقامت شهادت کنند که عین فسق و معصیت است و در قتل مالک بن نویره و قبیله او و غارت کردن و اسیر نمودن عیال و اموال ایشان که بمحض لشکر شهادت باسلام و اذان و نماز ایشان دادند بمحض زکوة بابوبکر ندادن و لفظ صاحب شما گفتن که آن هم راست باشد یا دروغ با آنکه لفظیست مجمل و از دلالت بر ارتداد معطل افترای زده با آنکه جماعت کردند و شهادت آنهمه لشکر را شنیدند و از آنهمه شهادت نماز و اذان اصلا شبهه در ردهٔ ایشان که اصلا ثابت نبود و اسلامشان پیش از آن ثابت و محقق بود بهم نرسید و قتل و سبی همه را واجب کردند و برای خلاص مغیره بن شعبه بعد از آنکه سه شاهد ادای شهادت نموده و شاهد رابع در اثنای اقامت است

میکویند ص

منع میکنند و شبهه نام می نهند و بیکناه را بشبهه افترا حد میزنند و عمل باین رسوائی را کاهی واجب و کاهی مندوب میشمرند و بخدا نسبت میدهند که وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ خدا امر بکار قبیح نمیکند بخدا افترا میکنید چیزی را که میدانید خدا امر بکار قبیح نمیکند ثانیاً اینکه تعلیم اخفای معاصی زیاده از مستحب واجبست اما اینمعنی ندارد که شاهد را تعلیم کتمان شهادت کنند و الا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که معدن نبوت و حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و التحیة و السلام که باب مدینهٔ علم و حکمت اند اولی باین کار بودند که هرگز نکردند و دیگران را نیز امر نفرمودند و اشاره بآن نیز ننمودند و اگر راه کتمان شهادت وا شود راه اقامت حدود بسته گردد خصوصاً با اینکه اگر جایز باشد که برای پوشیدن گناه فاسق بیکناه را تهمت گناه کنند و حد زنند مردم اندک وقتی دین بالکلیه به بی دینی منقلب گردد چنانکه آن خلفای عظیم الشان کردند پس معلوم شد که آیهٔ کریمه دلیل واضح است بر فسق و کفر و ظلم آن خلیفه نه شاهد عدل او چنانکه این مجیب تدلیس کرده ثالثاً اینکه اقامت حد و ادای شهادت از امیر فاسق سوای افترای این مفتری هر دو منطوق قرآن ناطق و معمول نبی صادق و تعطیل حد الهی و کتمان شهادت از امیر فاسق سوای افترای این مفتری بچه سند و چه دلیل دارد تا موجب حد افترا شود رابعاً اینکه عمر غرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از وصیت و ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود میکویند عمر چه دانست و مطلع بر ضمیر ایشان شد خامساً اینکه اعتراف عمر که هر وقت مغیره را میدید میگفت میترسم که خدا مرا سنگباران کند دلیل ظاهر است بر غرضش و فسق و ظلمش که با وجود آن هیچ توجیه بر نمیدارد و جای هیچ حمایت نمیگذارد و فالثی عذر خواسته که امام را میرسد که برای مصلحت اسقاط حد کند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بر مردی که اقرار بدزدی کرد اجرای حد نکرد برای اینکه سورهٔ بقره را از بر داشت و جوابش اینست که دران قضیه اشعث بن قیس عرض نمود که حد خدا را چرا تعطیل میکنی فرمود امام را میرسد که با اقرار عفو کند اما با شهود عفو نمیرسد سیزدهم اینکه جاهل بود با حکام شرع تا حدی که حکم تیمم را ندانسته است مرویست در جمع بین الصحیحین بچند طریق از سند ابن عباس و عمار یاسر در حدیث متفق علیه که مردی از عمر پرسید که جنب شدم و آب نیافتم گفت نماز مکن عمار گفت یاد نداری که من و تو در سریه بودیم و جنب شدیم و آب نبود تو نماز نکردی و من خود را بخاک مالیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود همین کافیست که هر دو دست بر زمین زنی و دو دستها را مسح کنی عمر گفت ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر تو میخواهی من دیگر این حدیث را ذکر نکنم عمر گفت ما ترا وا گذاشتیم هر چه خواهی بکن این حکایت با دلالتش بر کمال جهل او دلیل واضح است

برغایت عصبیتش نیز در حکم شرع و مخالفت دین و تضییع احکام و عبادات الهی اگرچه اینمعنی مشترک میان اینعمل و سایر اعمالش وایضاً درین کتاب روایت کرده از ابی واقد که عمر از من پرسید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در نماز عید چه سوره میخواند گفتم اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ و ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ وایضاً درین کتاب همین مضمون بسند ابی واقد مرویست و مجملاً جهل او و خلفای دیگر ایشان بجائی رسیده که همه علمای ایشان تسلیم کرده و چون علاج نتوانسته اند معذورشان داشته و گفته اند قصوری ندارد که خلیفه و امام مسایل و احکام ندانند و از سایر مردم سؤال کنند چهاردهم اینکه چنانکه در جمع بین الصحیحین و شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان مرویست و مسلم است که حرام کرد و گفت هر کس مهر زن خود را زیاد از مهر سنت کند میگیرم و داخل بیت المال میکنم زنی الزامش داد و گفت چرا حرام میکنی چیزی را که خدا حلال کرده و فرموده اگر بقدر قنطار کابین بست کا و طلا مهر کرده باشد پس عمر گفت كُلُّ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ فِي الْحِجَالِ همه کس داناتر از عمر حتی زنان در خانهها و بروایت ابن ابی الحدید بعد ازان عمر گفت تعجب نمیکنید از امامی که خطا کند و زنی که صواب کند با امام شما دعوای فضل کرد و بر و غالب آمد و سنیان عذر خواسته اند که بر امام چنانکه رعایت و حفظ واجبات ضرور است حفظ سنن و مستحبات هم ضرور است وَ كُلُّ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ از باب تواضع وا قاد کفیست و جوابش اینست که حفظ احکام شرع مطلقاً ضرور است بشرطی که ارتکاب حرام نباید کرد و امر بسنت و نهی از مکروه تحریم حلال و تهدید مسلمین که هر دو بنص قرآن حرام هست حرامست و اگر درین حکم محق بود و زن مبطل تواضع نیست و افتادگی که دلیل خلاف حقیقت باطل و حرامست عمر کجا و تواضع کجا عمر بجلافت و درشتی ازان مشهور و میان مخالف و موالف مسلم تر است ازینکه حرف تواضع برای او توان گفت اگر تواضع میداشت با حضرت فاطمه علیها السلام تواضع میکرد این تواضع هم از جمله حیلها بود که مردم را فریب داد پانزدهم ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که روزی عمر بجوانی از انصار برخورد آب طلبید قدحی شربت عسل برایش آورد و نخورد و گفت خدا تعالی عتاب فرموده که أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا شما در حیوة دنیا عمر را صرف طیبات و لذات کردید آنجوان گفت یا امیرالمؤمنین این عتاب خطاب بتو و بهیچیک از مسلمین نیست ما بقیش را بخوان فرموده که وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ پس عمر گفت همه کس داناتر است از عمر شانزدهم اینکه قدامة بن مظعون شراب خورده بود پیش او آوردند خواست حدش زند فریبش داد و این آیه را خواند که لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا

طعموا

طَعِمُوا یعنی بر مؤمنانی که اعمال صالحه کرده اند حرجی نیست در چیزی که خورده اند پس عمر از غایت حمق و جهل فریب او را
خورد و گویا گمان کرد که حضرت رسالت صلّی الله علیه وآله وسلّم که همیشه بر شرب خمر مقید بود و امر بحد فرمود این آیه را نشنیده
یا نفهمیده بوده و دست از و برداشت چون خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود قدامه از
اهل این آیه نیست و مستوجب حد است وقتی که آیه حرمت خمر نازل گشت بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله
پس حال برادران ما که شراب میخورده و حالا مرده اند چون باشد این آیه آمد یعنی بر ایشان که پیش از این
بوده اند حرجی نیست و چون این خبر بعمر رسید قدامه را طلبید و حد زد هفدهم اینکه ترجمه لفظ قرآن را
هم نمیدانست تا بحکمش چه رسد چنانکه صاحب کشاف با آنهمه تعصب روایت نموده که عمر این آیه را
خواند که وَفَاكِهَةً وَأَبًّا پس گفت همه را دانستیم امّا اَبّ چیست بعد از آن عصائی در دستش بود انداخت
و گفت بخدا قسم که این تکلف است ای عمر قصوری ندارد اگر اَبّ را ندانی بعد از آن گفت از این کتاب
هر چه را میدانید پیروی کنید و هر چه را نمیدانید واگذارید و ایضاً صاحب کشاف در تفسیر قوله
تعالی اَوْ یَاْخُذَهُمْ عَلٰی تَخَوُّفٍ گفته که عمر روزی بر منبر گفت در این آیه چه میگوئید همه ساکت
شدند پس شیخی از قبیله هذیل گفت این لغت ماست تخوّف بمعنی تنقّص است گفت آیا در اشعار
عرب هست گفت بلی و شعری خواند بعد از آن عمر گفت [illegible] تتبع دیوان خود کنید
که مشتملست بر تفسیر کتاب شما گفتند دیوان ما کدام است گفت شعر جاهلیت اینست قدر علم
و معرفت این خلیفه عالیشان بکتاب خدا تعالی و قدردانی او که گاهی حواله بدیوان اشعار کفار میکند
و گاهی میگوید اگر عمر نداند قصوری ندارد و گاهی میگوید هر چه را ندانید واگذارید به بینید چه
قدر تفاوتست از این خلیفه تا جناب باب مدینه علم که یکقطره از دریای بی منتهای علم او
اینست که فرمود اگر خواهم هفتاد شتر از تفسیر بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بار میکنم
و ابن عباس روایت کرده که یکشب تا طلوع صبح تفسیر باء بِسْمِ اللّٰهِ فرمود آخر صبح
طلوع کرده تمام نشد هیجدهم مشهور و متواتر و مسلّمست و ابن ابی الحدید نیز
روایت و تصدیق کرده که شبی عمر از پشت دیواری میگذشت آواز مرد و زنی شنید بر سر دیوار رفت
دید که مردی و زنی نشسته و خیک شرابی در پیش ایشان نهاده گفت ای دشمن خدا گمان میکنی که معصیت
خدا میکنی و خدا ترا پوشیده میدارد گفت یا امیر المؤمنین اگر من یک خطا کردم تو سه
خطا کردی خدا تعالی فرموده که تجسّس مکنید و تو تجسّس کردی و فرموده بخانها از در
داخل شوید و تو از دیوار آمدی و فرموده بخانه که داخل شوید بر اهل خانه سلام کنید و تو سلام
نکردی پس عمر خجل شد و برگشت وَ قَاضِیُ الْقُضَاةِ گفته که مجتهد را میرسد که برای نهی از منکر

اجتهاد کند

۲۱ اجتهاد کند بهر نحو صلاح داند و خجل شدن عمر برای این بود که ایشان را چنانکه سفیه بود بر معصیت ندید
وجوابش اولا اینست که اجتهاد مشروع استنباط فروعست از اصول مقرره در شرع و در شریعت
نبوی اصلا از جمله طرق نهی منکر نیست تجسّس احوال مردم کردن و بر سر دیوار رفتن که صریح
قرآن بعموم نهی کرده از آن و حضرت رسالت صلّی الله علیه وآله وسلّم هرگز خود چنین
کاری نکرده و هیچکس را باین نحو رخصت نهی منکر نداده خصوصاً بمحض گمان که آخر باقرار
قاضی غلط برآمده با اینکه در شرع مقرّر است که معصیت واقع شده را بشبهه دفع
باید کرد پس چه جای اینست که بگمان یکمعصیت خود مرتکب چند معصیت شود بلی اگر حق
الناس باشد مثل قتل و سرق و امثال آن و یقین شود و نهی از آن منحصر در ارتکاب
آنقسم منهی که اقل از آن باشد جایز تواند بود و در حق الله اگر یقین شود معصیتی که اعظم از رفتن
بر سر دیوار باشد و قضیه عمر نه حق الناس بود و نه یقینی و نه راه منحصر بر تعدی
که ترجیح توان داد وقتی است که راه نهی منحصر در سر دیوار باشد و قضیه عمر نه حق الناس بود
و نه یقینی و نه راه منحصر درین چنانکه ظاهر است ثانیاً اینکه این توجیه نقیض ظاهر
اصل روایت است که ایشان را مشغول معصیت دید و گفتند ما یکخطا کردیم و حال اینکه خجلت
بی احتیاطی و بمحض گمان غافل بخانه مردم از دیوار رفتن و پیش از تحقیق عتاب و اعتراض
کردن کمتر از خجلت ملزم شدن نیست بلکه اینمراتب اعظمست از آن نوزدهم
اینکه با وجود کمال جهل باحکام در حکم و قتل بی پروا بود تا حدی که مکرّر در حکم
غلط میکرد و امر بقتل ناحق مینمود از آنجمله اینکه امر برجم زن حامله نمود حضرت
امیر المؤمنین علیه الصّلوة و علیه السّلام فرمود اگر بر وی حجت داری بر طفلی که در
شکم دارد حجتی نداری گفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ و پنج کس را آوردند
که زنا کرده اند همه را امر برجم کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یکی را قتل و
دوّیم را رجم و سیوّم را حد و چهارم را نصف حد و پنجم را
تعزیر فرمود عمر پرسید که سبب این تفاوت چه بود فرمود اوّل ذمّیست که با مسلمه
زنا کرده دوّیم محصن است سیوّم بکر است چهارم عبد است پنجم مجنون
عمر گفت زنده نباشم در میان قومی که تو نباشی یا ابا الحسن و مردی را آوردند که بزن خود گفت
یا زانیه زن باو گفت تو از من زانی تری عمر امر بحد هر دو کرد آنحضرت فرمود زن را دو حد
باید یکی برای افترا دوّیم برای اقرار بر خود و بر مرد چیزی لازم نیست و پسری دعای مادر زنی

برای خود نمود که زن منکر آن بود عمر امر بحدّ پسر فرمود پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید فرمود اگر زن مادر او نیست ایشان را باهم تزویج کن پس زن متحاشه و اقرار کرد عمر گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ و پسری ادّعا دعوای مال پدر خود بکرد عمر او را منع و دفع نمود با آنحضرت پناه برد فرمود از قبر پدرش استخوان پهلویش را بیرون آوردند و گفتند ببوی چون بوئید خون از بینیش جوشید و دیگران بوئیدند خون نیامد باز او بوئید خون آمد فرمود مال را باو دهید که فرزند اوست و در جمع بین الصحیحین مرویست که زنی را که بعد از شش ماه از نکاحش وضع حمل کرده بود عمر امر برجم نمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود خدای تعالی فرموده وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْرًا مدت حمل و شیر دادن سی ماهست و فرموده وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ مادران فرزندان را دو سال تمام شیر دهند از این دو آیه معلوم میشود که اقل مدت حمل شش ماهست پس عمر از امر خود برگشت و احمد در مسند روایت کرده که عمر امر برجم مجنونه کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود از رسول الله صلی الله شنیدم که قلم از سه کس مرفوعست خوابیده تا بیدار شود دیوانه تا بهوش آید و طفل تا بالغ گردد پس عمر از حدّ او گذشت بیستم اینکه از بسکه جاهل باحکام الهی و دین حضرت رسالت پناهی بود بسیار چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور و میان همه شان مسلم و مشهور است حکم بنقیض هم مینمود خلاف حکم خود میکرد و در میراث جد با برادران حکمهای مختلف بسیار کرد آخر رسید و گفت هر کس خواهد بقعر جهنم رود در مسئله جد حکم برای خود کند و با اینهمه جهل باحکام دین الهی اینقدر در دین جری بود که اصلا پروا از حق و باطل نداشت چنانکه از حکومتهایش ظاهر است و ایضاً ابوایوب سجستانی و اسمعیل بن علیه روایت کرده اند که عمر میان دو کس حکمی کرد مردی تجسس نموده گفت خوب حکمی کردی عمر گفت والله که عمر نمیداند که صواب کرد یا خطا بیست و یکم اینکه اینقدر جاهل بود که عامه خود روایت کرده اند که روزی بجمعی اطفال گذشت که بازی میکردند گفت از آن روز که از شما جدا شدم هیچ خیر ندیدم طفلی گفت چون چنین میگوئی و حال اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیده که تمام عمرش خیر است پس عمر خاک بدهن خود ریخت و گفت همه کس عاقلتر است از عمر بیست و دوم اینکه اینقدر دین خدا در پیش او بی اعتبار بود که بسبب شغل دنیا فرصت کار دین نداشت چنانکه در جمع بین الصحیحین در حدیث بیست و هشتم از متفق علیه روایت کرده که ابوموسی سه مرتبه اذن طلبید که پیش عمر رود و اذن نداد پس او بازگشت عمر بر او اعتراض کرد که چرا رفتی گفت در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معمول میان ما چنین بود گفت اقامت شهادت کن و الا اذیت

میکنم

میکنم پس ابوسعید خدری شهادت داد که آنحضرت چنین میفرمود پس عمر گفت سودا و معامله بازار از یادم برده بود بیست و سیوم اینکه اینقدر بدخلق و درشت بود که از جناب الهی و حضرت رسالت هم حیا و پروا نمیکرد تا بدیگران چه رسد چنانکه اندکی از آن مکرر گذشته و ظاهر است که با اینهمه جلافت که کلمات کفر از و صادر شود و زنان حامله بمحض طلبیدن اسقاط جنین کنند و مسلمی از خشونت او ملتجا بارتداد گردد البته چنین کسی قابل امامت و خلافت نباشد بیست و چهارم اینکه مکرر ایذای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و خاطر مبارک او را میرنجانید و ایذای آنحضرت کفر ظاهر است چنانکه مکرر گذشت بیست و پنجم اینکه روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درهای خانهای اصحاب را از مسجد بامر الهی بست سوای در خانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عباس عم آنحضرت هر چند التماس کرد که برای اعزاز و امتیاز در خانه او مستثنی باشد قبول نشد و بروزنی هم راضی شد بدرجه قبول نرسید آخر التماس نمود که ناودانی از خانه او بفضای مسجد باشد که باعث اعتبار و افتخار او شود مقبول درجه قبول افتاد و آنحضرت بدست مبارک خود آن ناودان را نشاند و فرمود لعنت خدا بر کسی که این ناودان را بکند و عم من عباس را آزرده کند و آن ناودان چنان بود تا عمر در ایام خلافت خود روزی از زیر آن میگذشت آبی از آن بر او چکید بدش آمد امر بکندن آن ناودان نمود و بعضی از اصحاب حکایت و قول آنحضرت را بیادش آوردند نفعی نکرد پس عباس آزرده و گریان بخانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت آنحضرت چون عم خود را دلگیر دید بمسجد آمده ایستاد و فرمود تا قنبر ناودان را باز بجای خود نصب نمود و فرمود برسول خدا قسم که هر که این را بکند او را بشمشیر دو پاره کنم عباس گفت خوشا کسی که مثل تو پسر برادری دارد بیست و ششم اینکه در نبوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شک کرد چنانکه عبدالله بن عباس و جابر و سهل بن حنیف و ابووائل و قاضی عبدالجبار و ابومسلم اصفهانی و یوسف قزوینی و ثعلبی و طبری و واقدی و زهری و بخاری و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت کرده اند که در حدیبیه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با مشرکین صلح کرد عمر خود حکایت کرده که من گفتم با آنحضرت که آیا تو پیغمبر بحق نیستی گفت بلی گفتم آیا ما بر حق نیستیم و دشمنان بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا در دین خود باین دنائت راضی میشوی گفت من رسول خدایم و خلاف امر او نمیکنم و او ناصر منست گفتم نه تو میگفتی

که ما

که ما بجعبه میردیم و طواف میکنیم گفت بلی اما گفتیم که امسال میرویم گفت نه گفت پس خواهی رفت
و طواف خواهی کرد بعد از آن رفتم پیش ابوبکر و گفتم آیا این پیغمبر بحق نیست گفت بلی گفتم
ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیستیم گفت بلی گفتم پس چرا باین دنائت در دین ما راضی میشوید گفت
ای مرد او رسول خداست و معصیت خدای خود نمیکند و او ناصر اوست و الله که او بر حقست
گفتم او میگفت که ما طواف خانهٔ خدا خواهیم کرد و در تفسیر ثعلبی این زیادتی نیز هست که
عمر گفت از روزی که اسلام آورده بودم تا امروز شک نکرده بودم پس بمقتضای این روایت
صحیح و این حکایت صریح و باقرار خودش شک او در نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و ارتدادش از دین خدا یتعالی ثابت شد و رجوع و توبه اش روایت هم نشده
چه جای ثابت و ایضاً قائلین باسلام او دو فرقه اند یکی آنکه بعد از اسلام مرتد نشد
دوم آنکه مرتد شد و توبه نکرد پس قول باینکه بعد الارتداد توبه کرد خلاف اجماع
مرکبست پس بهمین قول شما بر تقدیر تسلیم اسلام سابق مرتد شد و بر تقدیری که توبه هم
کرده باشد کسی که اینقدر اسلامش ضعیف و عقلش در این مرتبه باشد که بمحض اینکه وعدهٔ
فتح مکه و طواف کعبه در آن سال بعمل نیاید در نبوت شک کند با آنکه وعده بخصوص
آن سال نبود چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و عمر خود هم تصدیق نمود و بقول
آنحضرت هم مطمئن و متقاعد نشود تا ابوبکر هم شکوه کند چقدر اعتماد بر عقل و دین
چنین کسی توان نمود و حل کدام مشکل در دین از و متمشی تواند بود و بچه کار اسلام آید و کدام
حاجت مسلمین از و بر آید بیست و هفتم شهادت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بکفر و شرک و ضلالت و همه جبران امام وادی غوایت چنانکه در حدیث انس
و ذخیره زجاج روایت شده که بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حفصه دختر
عمر را طلاق گفت عمر رفت که سؤال از سبب آن کند آنحضرت فرمود انطلق عنی اما و الله
ان قلبك لوغر و ان لسانك لقذر و ان دينك لدغر ثم انك لاضل مضل ذكر
و انك من قوم غدر اما و الله لولا ما امرني ربي من تالف عباده لابدیت للناس
امرك اعزب عني فوالله ما يؤمن احدكم حتى يكون النبي احب اليه من ابيه و
امه و ولده و ماله فقال و الله انت احب الي من نفسي فانزل الله و ما يؤمن
اكثرهم بالله الا و هم مشركون مضمونش اینست که برو از پیش من و الله که دلت کینه
ور و زبانت هرزه گو و دینت درشت و ناهموار و با این همه خودت بدترین گمراه کنندگان

روزگاری و از جملهٔ طایفهٔ غدار و الله که اگر نه امر الهی میبود که با بندگان الفت و مدارا کنم کار شما را
میان مردم رسوا میکردم دور شو از من و الله که هیچیک از شما مؤمن نیست تا اینکه پیغمبر در
پیش او دوست تر از پدر و مادر و فرزند و مالش نباشد عمر گفت و الله که تو پیش من دوست
تری از خودم پس خدا یتعالی این آیه را فرستاد که اکثر شما ایمان نمی آرید بخدا مگر که مشرک باشید
بیست و هشتم قضیهٔ شوری که از جملهٔ اعظم قبایح و اشنع قضایاست و کیفیت آن
بنحوی که در شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان مذکور و در همه عالم مسلم و مشهور است
اینست که چون ابولؤلؤ عمر را زخم زد و جزم کرد که خواهد مرد مشوره نمود با اصحاب در باب خلافت
کسی گفت عبد الله پسر خود را خلیفه کن گفت نه و الله از اولاد خطاب دو کس صاحب
این کار نشوند بس است عمر را آنچه کرد خلافت را برای اولاد خود ذخیره نمیکنم نه و الله در حیوة و ممات
متحمل این کار نمیشوم بعد از آن گفت بتحقیق که رسول الله وقتی که از دنیا رفت از این شش کس راضی
بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف بخاطرم میرسد که خلافت را
میان ایشان بمشوره قرار دهم تا برای خود هر کدام را خواهند اختیار کنند بعد از آن ایشان را
طلبید چون حاضر شدند نگاه بایشان کرد و گفت هر یک از شما بر عونتی آمده که میخواهد
خلیفه باشد و بروایت ابن ابی الحدید گفت آیا شما طمع خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبه
اعادهٔ این سخن کرد زبیر گفت چه مانعست که ما خلیفه باشیم تو خلافت کردی و ما در میان قریش کمتر
از تو نیستیم نه در فضل و نه در قرابت حضرت رسالت صلی الله بعد از آن گفت میخواهید بگویم که شما
چون مردمید گفتند بگو اگر بگویم بگو دست از ما بر نخواهی برداشت اما تو ای زبیر بد خو و مغضب
اگر راضی باشی مؤمن و اگر راضی نباشی کافری گاهی انسانی و گاهی شیطانی گمان هست که اگر خلافت
بتو رسد هر روز برای یکجا یک جو خود را بر در یا زنی نمیدانم اگر خلیفه شوی روزی که شیطان باشی
امام مردم که خواهد بود و با آنکه تو باین صفت باشی بکار این امت نمی آئی و اما تو ای طلحه تحقیق
که رسول الله آزرده از تو از دنیا رفت بسبب کلمه که در روز نزول آیهٔ حجاب گفتی ابن ابی الحدید
میگوید که شیخ ما ابوعثمان جاحظ گفته که آن کلمه این بود که چون آیهٔ حجاب نازل شد طلحه در حضور
جماعتی گفت چه فایده دارد که پیغمبر امروز چادر بر سر زنان خود میکند عنقریب خواهد مرد و ما زنانش را
نکاح میکنیم بعد از آن این آیه نازل شد که وما كان لكم ان تؤذوا رسول الله ولا
ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا مشار الیه میرسد که رسول خدا را برنجانید و نه اینکه
زنان او را بعد از او هرگز نکاح کنید و اما تو ای سعد متعصب و متکبری و بکار خلافت نمی آئی

واگر ریاست دینی با تو باشد از عهدهٔ آن بر نیائی چه نسبت میکنی زهره و خلافت واما تو ای
عبد الرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری و بنی زهره را با این کار نسبتی
واما تو ای عثمان والله هر کسینی بهتر است از تو واگر تو خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط
گردانی و اموال بیت المال همه را بایشان میدهی می بینم که قریش ترا امام کنند و
تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و بغنیمت اختصاص دهی بعد از آن گرگان عرب بر تو بر آیند و ترا بکشند
بعد از آن رو بعلی علیه السلام کرده گفت اگر تو مزاح و شوخی نمیداشتی برای اینکار خوب
بودی والله که اگر ایمان ترا با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند بعد از آن
آنحضرت برخواسته بیرون رفت عمر گفت والله که قدر اینمرد را میدانم و مرتبه شرا
میشناسم اگر کار خود را باو گذارید شما را بر حق واضح و راه روشن دارد پرسیدند که کیست آن
گفت اینکه میرود اگر او را صاحب اختیار کنید شما را براه خدا میبرد گفتند پس چه
مانعست که باو نمیدهی گفت نمیخواهم که بار اینکار در زندگی و مردگی بر دوش من باشد
و بروایتی دیگر در غیر روز شوری گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم
و ایضاً ابن عبد ربه در مجلد رابع کتاب عقد روایت کرده از ابن عباس
که گفت روزی با عمر براهی میرفتیم گفت چرا قوم شما شما را از خلافت مانع شدند با اینکه
شما اهل بیت نبوت گفتم نمیدانم گفت اما من میدانم برای اینکه شما بنبوت بر ایشان
امتیاز یافتید گفتند اگر خلافت را هم ایشان صاحب شوند برای ما هیچ نماند و ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه روایت کرده از ابن عباس که گفت روزی با عمر براهی میرفتیم گفت
والله که صاحب تو اولیست از همه کس برای اینکار بعد از رسول الله اما بدو سبب ترسیدیم
و او را خلیفه نکردیم گفتم کدامند آن سببها گفت کمی سن و محبتش با خویشان و ابو بکر
انباری در کتاب امالی روایت کرده که روزی آنحضرت در مجلس عمر بود بعد از آنکه بیرون رفت
مردی او را بکبر و عجب نسبت کرد عمر گفت مثل او را میرسد که تکبر کند والله که اگر شمشیر او نمیبود
عمود اسلام راست نمیشد او داناترین امت و در میان ایشان صاحب شرف و فضیلت است
آنمرد گفت پس چه مانعست که او را خلیفه نمیکنند گفت بچند سبب او را نمیخواهیم
کمی سن است و بخویشان خود محبت دارد و سوره براءت را بمکه برده و تتمه قضیه شوری
اینست که بعد از آن گفت آه اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولای ابی حذیفه زنده میبود مرا
هیچ تشویش و تردد نبود که ایشان برای اینکار مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر ابو طلحهٔ انصاری را

طلبید

طلبید و گفت پنجاه کس از انصار بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه با شمشیرها
بر در خانه بایستید و تعجیل میکن و پیش از سه روز مهلت مده تا ایشان با هم مشوره کنند
و یکی از جمله خود را برای اینکار اختیار نمایند اگر پنج کس متفق شوند و یکی مخالفت کند گردن او را بزن
و اگر چهار کس اتفاق کنند و دو کس مخالفت ورزند گردن هر دو را بزن و اگر سه کس اتفاق کنند

نمایند

که عبد الرحمن در میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر آن سه کس دیگر بر مخالفت مصر
باشند گردن ایشانرا بزن و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند گردن همه را بزن و مسلمین را
بگذار تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند و چون عمر را دفن کردند ابو طلحه با پنجاه کس همه با شمشیر
بر در خانه ایستادند و میان اهل شوری گفتگوها گذشت تا اینکه طلحه چون از خلافت خود مأیوس شد
و دانست که خلافت از میان علی و عثمان بیرون نیست خواست که تقویت جانب عثمان کند
و جانب علی را ضعیف گرداند چه او عمزادهٔ ابو بکر و تیمی بود و بنی هاشم را بسبب خلافت عداوت
شدید با بنی تیم و همچنین بنی تیم را با بنی هاشم بود و این امریست مرکوز در طبیعت بشر خصوصاً
طینت عرب و طبیعت ایشان با اینکه برای خود پیش کان نصیبی نداشت پیش از همه گفت حصهٔ
خود را بعثمان بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص نیز زبیر هم چون عمه زادهٔ امیر المؤمنین
علیه السلام بود حمیت قرابتش بحرکت آمده در برابر او گفت من هم حصهٔ خود را بعلی علیه السلام
بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص نیز چون دانست که خلافت باو نمیرسد گفت من هم حصهٔ
خود را بابن عم خود عبد الرحمن دادم بنا برین که هر دو از بنی زهره بودند بعد از آن عبد الرحمن
گفت من هم از حصهٔ خود گذشتم و میان علی و عثمان گذاشتم و بعلی علیه السلام گفت با تو بیعت میکنم
علی کتاب الله و سنة رسوله و طریقة الشیخین ابی بکر و عمر و آنچه خود دانم و رأیم بآن تعلق گیرد بعد
از آن بهمان نحو بعثمان گفت عثمان گفت باین شرط قبول کردم بار دیگر بعلی علیه السلام
و بعثمان بهمان شرط گفت تا سه مرتبه و هر مرتبه عثمان قبول میکرد و علی علیه السلام قبول نمیکرد
چون دید که علی علیه السلام شرط طریقهٔ شیخین را قبول نمیکند دست بدست عثمان داد
و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ پس علی علیه السلام فرمود والله که تو
با او بیعت نکردی مگر بهمان امید که عمر با ابو بکر کرد خدا میان شما جدائی اندازد پس چنانکه
ابو هلال عسکری در کتاب اوایل و دیگران روایت کرده اند دعای آنحضرت مستجاب شد
و میان ایشان فساد و عناد بهم رسید تا حدی که هیچکدام با هم حرف نزدند تا مردند این بود کیفیت
انحکایت بنحوی که اکابر مشایخ و علمای ایشان روایت کرده اند و تصدیق نموده اند و مسلم

داشتند

داشته اند و بر هیچکس مخفی نتواند بود اشتمال این قضیه از چندین جهت بر طعن و کفر و ضلالت ابوبکر
و عمر و عثمان و رفقای دیگر ایشان اول اینکه گفت بس است عمر را آنچه کرد در حیات و ممات
متحمل این کار منشوم اگر این کار حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت و رضا و طاعت ایشان
بود چرا از ان احتراز و استنکاف میکرد و از تحمل آن میگریخت و بارش را از دوش خود بر انداخت
و اگر خطا و باطل و خلاف رضا و طاعت ایشان بود چرا در حیوة خود متحمل میشد و بکدام حجت
خدا و رسول او متمسک گشت و حق را از صاحب حق گرفت اول برای ابوبکر و بعد از و برای
خود رای او و ابوعبیده در اول و وصیت ابوبکر در ثانی چون معارضه با حکم و نص الهی و حضرت
رسالت پناهی کردند و بران فایق گشتند دویم اینکه اول گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله
از همه این شش راضی بود و از نجیبت همه لایق خلافت‌اند بعد از ان برای هر یک عیبی گفت که با اعتقاد
خودش همه منافی آنند و اگر اینها اگر کفر نباشند از فسق بودن خود مانعی ندارند پس با این
عیوب چون تجویز خلافت ایشان کرد و چون آنحضرت از ایشان راضی بود و ابن ابی الحدید
از جاحظ نقل کرده که اگر کسی بعمر میگفت که تو اول گفتی که رسول الله از این شش کس راضی
بود پس چون حالا بطلحه میگوئی که از تو آزرده بود و این تناقض است اما که جرات میکرد که
بعمر کمتر از این بگوید چه جای این سیوم اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام را عیب کرد
بمزاح که از جملهٔ صفات محمودهٔ انبیاست علیهم السلام و حال اینکه اخبار متواتره صحیح
متفق علیه گذشت و ثابت گشت که آنحضرت و حق و قرآن همیشه با همند و هرگز از هم جدا
نشوند تا با هم پیش حضرت رسالت روند چهارم اینکه بعد از انکه خود اقرار
و اعتراف کرد باینکه آنحضرت امام حق هدی و راهنمای راه بیضای خدا و شان امامت از جمله
همه امت مخصوص آن بی همتا است چند عذر گفت برای سلب امامت از آنحضرت که
هر یک دلیلی جدا بر کفر آن بیحیاست یکی اینکه نمیخواهم که در حیات و ممات بر گردن من باشد
هرگاه تو میدانی که این کار او است و اگر خلیفه باشد امت را بر راه راست خدا دارد و خود همیشه
میگفتی که لولا علی لهلک عمر پس چرا بعد از موت بگردن نمیگیری و امیرالمؤمنین
علیه السلام را که باعتراف تو شان خلافت منحصر است در و خلیفه نمیکنی تا شاید کفارهٔ آنچه در حیوة
خود کردی شود و درشت از زیر آن بار بر آید سبب این سوای محض کینه و عداوت چه تواند بود و چنانکه
عذر آخرش صریحست دران عذر دیگر اینکه نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنیم تو چه کاره
این کاری اختیار این کار را که بتو رجوع نموده با اینکه جناب الهی فرموده ما کان

لهم

لهم الخیرة ان الامر کله لله لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و امثال آنها
که در مبحث اختیار امامت بتفصیل گذشت و بنی هاشم چه گناه دارند که قابل امامت نیستند
سوای اینکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت و اعلام هدی و منار تقی راه خدا اند عذر
و رهنمایان
دیگر اینکه اگر نبوت و خلافت هر دو با شما باشد برای ما هیچ نماند که محض حسد و عداوت و حب جاه
و ریاست است هرگاه خدا ایشان را برای خلافت پسندیده و شما را قابل آن ندیده کسی چه کند و باعث همه
حب جاه و حسد چگونه کسی قابل خلافت باشد عذر دیگر اینکه کم سن است کمی سن هرگاه مانع
نبوت نباشد چنانکه حضرت یوسف و داود و عیسی علیهم السلام بودند علی نبینا و آله و
علیهم الصلوة والسلام مانع خلافت چرا باشد و چرا چهل سال عمر حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله و سلم در وقت بعثت برای نبوت خصوصا خاتم نبوت و آن مرتبه و منزلت کم
نباشد پیش از چهل سال برای امامت این حضرت که نفس نفیس آنحضرت است چرا کم باشد
و چرا سن آنحضرت برای حمل سورهٔ براءت و در غزوهٔ تبوک برای خلافت که چند سال پیش از این
بود کم نبود و حالا که چند سال پیش از انست کم است عذر دیگر اینکه بخویشان خود محبت دارد
محبت بخویشان هرگاه آنحضرت ملازم حق و قرآن باشد چه منافات با خلافت سوای اینکه
طاعت خدا و اجر رسالت حضرت خاتم الانبیاست صلی الله علیه و آله و سلم دارد
عذر دیگر اینکه حمل سورهٔ براءت باهل مکه نمود بفضل الله تعالی گذشت و ثابت گشت که این کار
بامر جناب الهی و برهان واضح بر خلافت آنحضرت و اتصال شان او بشان حضرت رسالت
بود پس از ان کراهت داشتن و آنرا مانع خلافت پنداشتن عین شقاق و محض کفر و نفاقست
پنجم اینکه بخلاف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که باتفاق و تواتر ثابت شد که
امیر مؤمنین و امام متقین و یعسوب مسلمین و سید اولین و آخرین و خلیفهٔ جناب رب العالمین
و وارث و وصی حضرت خاتم النبیین و ولی و مولای مومنین و علم هدی و منار تقوی و قرین
کتاب الله و نفس رسول الله و قرآن ناطق و برهان صادق و صدیق اکبر و فاروق اعظم است
صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطیبین الطاهرین المعصومین المنتجبین المنتخبین
حجج الله و این امام خود همیشه اقرار میکند و میگوید که او از همه کس اولی و احق است بامامت
و صاحب شرف و فضل و سابقه است در امت و اگر امام شود مردم را براه راست
خدا برد و ایضا چنانکه در کتاب ایضاح از علمای خودشان روایت کرده که کسی
بعمر گفت من نذر کرده ام که بندهٔ از اولاد اسمعیل آزاد کنم عمر گفت والله که من اعتماد

برنسب هیچکس ندارم سوای اولاد حسن و حسین علیهما السلام که فرزندان دختر پیغمبر اند و اولاد
علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که گفت او پسر عم منست خود اعتراف مؤکد بقسم کرده که صحیح النسب بیقین منحصر است
در ایشان و بر نسب هیچکس دیگر اعتماد نیست با وجود اینهمه ایشانرا از امامت بیرون میکند و در شان
ایشان متردد میشود و عذر چند را که همه دلیلند بر کفر او بهانه کرده سید و سرور ایشانرا قرین جمعی
که خودش شهادت بدناءت و رذالتشان میدهد و نظیر کسی که قسم راست میخورد که سگ کهنه
از او بهتر است میکند و ابوعبیده جراح و سالم غلام ابی حذیفه را که مثل دیگران
خود اقرار بعدم اعتماد بر نسبشان میکند بر او ترجیح میدهد و در لیاقت خلافتشان شک
نمیکند و ایشانرا بی تردد شایسته خلافت میداند ششم اینکه روز سقیفه خود
روایت کردند که ائمه از قریشند و انصار بهمین روایت مطیع و منقاد گشتند و
امروز در امامت سالم مولای ابی حذیفه که بیشک از قریش نیست شک نمیکند و او را
بیشک قابل خلافت میشمارد و از تناقض این اصلا پروا ندارد هفتم اینکه
قسم خورد و گفت من بعد از موت بگردن نمیگیرم و حال اینکه آخر متحمل شد و رجوع بشوری
کرد و تخلف قسم نمود هشتم اینکه بعد از انکه متحمل شد و بگردن گرفت رجوع
بشوری نمود شوری چه نحو حجیت دارد که مبنای خلافت شود پیش ازین نیست که متمسک
باجتهاد باشد و اجتهاد با اینکه مکرر بتوفیق الله تعالی بیان شد که بدعت و باطلست هرگاه بنا را
بران میگذاشت چرا خود که خلیفه بود نکرد و رجوع باجتهاد دیگران کرد که برای امضای آن محتاج
بامر بقتل و آنهمه تقسیم و تهدید و توعید شود و اگر باجتهاد و امر خود اکتفا مینمود چنانکه ابوبکر
در خلافت او نمود البته از فتنه و آشوب اسلم میبود و فی الحقیقه منشاء آنهمه مقاتله جمل و نهروان
و صفین هیچ چیز غیر از این شوری نبود چنانکه ابن عبد ربه در کتاب عقد از معاویه نقل
کرده که گفت سبب تفرقه میان مسلمانان و تفرق اهوای ایشان نبود مگر شورائی که عمر میان آن
شش کس نمود چه هر یک از ایشان خلافت را برای خود و قومش برای او میخواستند
و اگر او هم یکی را خلیفه میکرد چنانکه ابوبکر کرد هیچ اختلاف نمیبود نهم اینکه
مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد را که بالاتفاق و باخبار ثابت صحیح متفق علیه
بین الفریقین چنانکه گذشت از جمله اهل بیت و راستگوترین اهل زمین و ملازم حق و یار
الهی محبوب حضرت رسالت و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اند و عباس

عم

عم آنحضرت را در شوره دخل نداد و جمعی را که باقرار خودش معیوب بآنهمه عیوب و معدن
نفاق و ارکان شقاق بود صاحب اختیار و مرجع کار کرد دهم اینکه زیاده برین
در قضیه فدک که امری بود جزئی متعلق بیک دعوی و شهادت چهار معصوم که جناب الهی و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شهادت بعصمت و طهارت و صدق و حقیقتشان داده اند
بتهمت جر نفع رد کرد و در باب امامت که ریاست تمام امت در همه امور و احکام دین و دنیا
و آخرتست رجوع بجمعی نمود که همه را شریک در ان کرده بود و تهمت جر نفع اصلا مانع نشد
یازدهم اینکه اگرچه بحسب ظاهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را داخل شوری کرد
اما تقسیم آنرا بوجهی نمود و حیله کرد که البته خلافت از جانب آنحضرت بگردد و بغض او ظاهر شود
که دلیل واضح است بر کفرش چه در غایت ظهور است که طلحه با وجود آن بغض نسبت بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم باعتراف عمر جانب اهل بیت او را نمیگرفت و بخلافت حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام راضی نمیشد و همچنین باخویشی عثمان و سایر نسبتها میان ایشان و همچنین
سعد بن ابی وقاص که از جمله بنی زهره و بنی امیه بود جانب عبد الرحمن و عثمان نگاه میداشت
و ایشان با وجود او بخلافت آنحضرت راضی نمیشدند زیرا که باقرار عمر گاهی انسان و گاهی شیطان
بود و اگر با ایشان میبود آنحضرت محق میماند و اگر در خدمت آنحضرت اقامت مینمود
دو کس میبودند و بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت میکرد و سه میشدند عبد الرحمن
و طلحه خود البته خود موافقت نمیکردند پس در هیچیک ازین سه صورت خلافت بآنحضرت
نمیرسید دوازدهم اینکه درین چهار صورت امر بقتل اینجماعت
نمود مخالفت عمر با عبد الرحمن و دیگران چه حجیت داشت و کدام امر خدا و رسول
او دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفتشان موجب قتل جمعی مسلمین که بنص قرآن
قتلشان حرام و از جمله اکبر کبایر است شود سیزدهم اینکه در میان ایشان امر بقتل حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام نمود بلکه امر بقتل نبود مگر برای آنحضرت و متابعان او چنانکه از حیله تقسیم ظاهر
و محقق شد با اینکه مکرر گذشت و از طرق متواتر صحیح معتبر ثابت و مقرر گشت که حب او ایمان
و بغض او کفر و حرب او حرب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سلم او سلم آنحضرتست
چهاردهم اینکه بر تقدیر وجوب اطاعت رای اینجماعت و ایجاب مخالفت
ایشان قتل مسلمین و خصوصا حضرت واجب العصمه را کدام دلیل دلالت بر خصوص تعیین ائمه مدت
کرد که اگر از سه روز بگذرند واجب القتل شوند پانزدهم اینکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

که باحق

که با حق و قرآن ملازم و متلازم‌اند و باب مدینهٔ علم و امام حق و حجت بر تمام خلقست چنانکه بتفصیل
مکرر گذشت و مبرهن گشت امر باطاعت عبد الرحمن کرد که میدانست جانب عثمانرا که عمزاده و
داماد وی بود نمیگذارد و باعتراف خودش ضعیف الرای و محب قوم خود است و باین علت
قابل خلافت نیست و رای او را بر رای آنحضرت ترجیح داد و اطاعتش را بر او واجب نمود
تا حدی که اگر خلاف رای او کند امر بقتلش فرمود غایت حماقت و نهایت کفر و شقاوت
این شقی از همین عمل بر هیچکس مخفی نمیتواند بود مگر کسی که منتهای ضلالت غشاوهٔ بصیرش گشته
و از استقامت هدایت یکباره گذشته باشد **مقالهٔ دهم** اینکه چون آنحضرت که قرین
کتاب الهی و باب مدینهٔ علم و علم هدی و سفینهٔ نجات و کتاب ناطق خداست بسیرت و طریقهٔ
شیخین راضی نگشت و بهمین سبب از خلافت که حق خاص او بود گذشت نهایت ظهور یافت
بطلان سیرت و ضلالت طریقهٔ ایشان همینشان کافیست و برای ضلالت و غوایت ایشان
حاجت بدلیل دیگر نیست چه اگر طریقه و سنت ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول او بود
چرا آنحضرت او را قبول کرد و این را نکرد و چرا با اینکه او را قبول کرده بود عبد الرحمن بسبب قبول
نکردن این بخلاف آنحضرت راضی نشد و اگر مخالف آن بود مخالفت خدا و رسول او عین
کفر است اگر گویند طریقهٔ ایشان اجتهاد بود و اجتهاد بخلاف نص کفر است اما در چیزی
که نص نباشد اجتهاد اگر خطا باشد که صوابست گوئیم اولاً اینکه در فصل اول این باب بتوفیق الهی
بیان شد که اجتهاد بمعنی مقصود ایشان عین کفر و ضلالتست و ثابت شد بآیات و احادیث
صحیح که همه احکام در کتاب خدا و دین او بیان شده و هیچ چیز موقوف بر اجتهاد بآن معنی
نمانده **ثانیاً** اینکه بر تقدیر تسلیم خالی ازین نیست که رخصت اجتهاد و عمل بآن و اطاعت
مجتهد اگر چه خطا باشد در کتاب خدا و سنت رسول خدا هست پس اجتهاد قطعاً از
این جهت داخل دین و موافق کتاب مبین الهی و سنت حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله و سلم است پس چرا حضرت امیر المومنین علیه السلام قبول نکرد و عبد الرحمن
تسلیم کرد و اعتراض نکرد باین رخصت و اذن هم اصلا در کتاب و سنت نیست
پس اجتهاد مطلقا خلاف آنها و محض بدعت و کفر است **هفدهم** اینکه
عثمان چون باین شرط راضی شد بطلان خلافت و ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر
و محقق گشت **و ایضاً** بر تقدیر صحت اجتهاد علی علیه السلام و عثمان اگر مجتهد نبودند پس

بمذهب

بمذهب سنیان قابل بخلافت نبودند چه شرط اعظم خلافت بمذهب ایشان اجتهاد است
پس چرا عمر ایشانرا داخل شورای خلافت و عبد الرحمن را بتکلیف بیعت کرد و اگر مجتهد بودند
چرا عبد الرحمن شرط میکرد که باجتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد ابوبکر و عمر تجاوز ننمایند و چرا
عثمان قبول این شرط کرد و اگر این شرط جایز است پس فایدهٔ شرط اجتهاد در خلافت
چیست **هیجدهم** اینکه عبد الرحمن و سایر رفقا چون التزام این شرط کردند و اطاعت
حضرت امیر المومنین علیه السلام که محض حق و قرین قرآنست نکردند و بمقتضای الرأس
یتبعه الذنب دست از متابعت رؤسای خود برنداشتند رقم ضلالت خود را بر لوح
غوایت ایشان نگاشتند **نوزدهم** اینکه بنی تیم که بزرگشان ابوبکر است چون
مبغض بنی هاشمند که سادات ایشان اهلبیت حضرت رسالتند که سید و امامشان حضرت
امیر المومنین علیه السلام پس همین دلیل ظاهر است بر کفر و نفاق همه‌شان **بیستم**
اینکه چون بنی هاشم که یکی از ایشان و سید و امامشان حضرت امیر المومنین علیه السلام است
برای خلافت مبغض و دشمن بنی تیمند پس همین دلیل ظاهر بر بطلان خلافت و کفر ایشانست
چه آنحضرت البته مبغض حق و ایمان نیست **بیست و یکم** اینکه عثمان که خلیفهٔ سیوم
ایشانست عمر برایش عیب چند مانع خلافت گفت و خصوصاً اینکه سرکینی بهتر از و
بار هست گفت یا دروغ و بهر تقدیر یکی از ایشان قابل خلافت نیست و برای بطلان خلافت
همه همین کافیست چه خلافت همه چنین کافیست چه خلافت بعضی دون بعض نقض اجماع
مرکبست **و از جمله غرایب** اینکه برای خلاصی ازین بلاها ابن روزبهان حیلها کرده و کافیش اینست
که گوی حمایت عمر را از میدان غوایت برده اول اینکه گفته قضیهٔ شوری از اول دلالت
بر تقوی و خوف عمر از خدا تعالی چه کمال احتیاط نموده که چنانکه ارباب صحاح روایت
کرده اند گفته من در حیات و ممات متحمل خلافت نمیشوم و این شش کس قابل و جامع شرایط
خلافت شد و حضرت رسالت از همه راضی بود من خلافت را میان ایشان شوری میکنم
دوم اینکه روایت سابقه را ارتکاب کرده و موضوع شمرده و گفته راوی آن کذاب
و جاهل بوده بوضع خبر چه عمر وقتی که مجروح بود جمعی را که اکابر قریش بودند و میخواهد که ایشانرا
خلیفه کند در رویشان چون دشنامشان میدهد و این قسم سخنان میگوید بلکه حق اینست
که ابن عباس روایت کرده که عمر چند روز پیش از آنکه مجروح شود آه کشید و
گفت عمر من گذشته و متفکرم که خلافت را بکه رجوع کنم من گفتم چرا بعثمان رجوع نکنی

گفت

کفت میترسم که بنی امیه را بر مردم مسلط کرداند بعد از ان عرب برو بر آیند و کردنش را
بزنند والله که اگر بکنم میکنند و اگر بکند میکنند کفتم طلحه کفت نعوذ بالله از تکبر او کفتم
زبیر کفت او شجاع و درشت است کفتم سعد کفت او برای سرداری لشکر خوبست
و قابل خلافت نیست کفتم عبد الرحمن کفت ضعیف است و از عهدهٔ اینکار بر نمی آید
کفتم علی بن ابیطالب کفت اندکی مزاح دوست و شوخ طبع است و اگر خلیفه باشد
مردم را بر حقی میدارد که طاقت آن نمی آرند و بعد از یکهفته ابو لؤلؤ او را زخم زد
و بر تقدیری که آن روایت هم صحیح باشد آن عیوب که ذکر شده قادح در امامت نیستند
بلکه اشاره جلی نزدیک بنص بر خلافت علی علیه السلام نموده و رغبتش ازین کلام بخلاف او
ظاهر است و اعتراضی بر دنیست سیوم آنکه عدد اهل شوری و تقسیم ایشان
از جملهٔ اجتهادات اوست و اختیار با اوست چهارم آنکه امر بقتل اگر تجاوز از
سه روز کنند از باب تهدید و توعید و شدت اهتمام بعدم تاخیر مظنه فتنه است
و قاضی القضاة افادهٔ دیگر فرموده و این روز همان تائید و تفسیر کلامش نموده که امر بقتل
برای این وقتی بود که طلب خلافت از غیر راهش کنند و در مدت سه روز چون با مر امام
سابقست تاخیر غیر راه نیست و بعد از سه روز چون خلاف امر اوست غیر راه و موجب
قتل است و جواب این مزخرفات اولا اینکه بر تقدیر تسلیم آنها جواب از چند وجه
طعن شوری بیشتر نمیشد و بنا بر وجوه بحال خود باقیستند ثانیا اینکه جواب آنها
از آنچه بتفصیل بیان شد ظاهر است چنانکه بر هر که اندکی شعور دارد ظاهر است اما برای
توضیح بار دیگر بیان کنیم اما جواب حرف اول اولا اینکه اگر عمر تقوی و
احتیاط میکرد خلافت را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ثابت و محقق و
مسلم و متواتر است که حق خاص و کار مخصوص اوست و از او غصب کرده بود و اینک است
و با ور جوع مینمود و دیگران را با او شریک و شریک غالب نمیکرد و زمام اختیار را
بعبد الرحمن نمیسپرد ثانیا اینکه دروغ کفت که متحمل نمیشوم متحمل شد و با قبح و اشنع
وجوه بر کردن کرفت و جواب حرف دویم اولا اینکه اینحکایت را
باین کیفیت اکابر علمای شما روایت کرده و اعتبار نموده و مسلم داشته اند و اگر
قدحی در صحت و اعتبار آن میبود قاضی القضاة و ابن ابی الحدید و شیخ ابو
عثمان جاحظ اولی بودند بقدح و طعن در ان و شهرت و مسلمیت آن از ان گذشته که

انکارش توان نمود و انکار آن دلیل غیر غایت بیحیائی تواند بود ثانیا اینکه روایتی را که خود بآن
صحیح شمرده بر تقدیر تسلیم صحت تفاوتی با آن روایت که رد کرده ندارد الا اینکه وقوع این
کفتگو پیش از مجروح شدن یا بعد از ان حقیقتا با ابن عباس کفتن یا بجود شان
سیوم هم اجمال و تفصیل آن و ظاهر است که تفاوت اول و دویم بهر تقدیر که باشد
نفع و ضرری ندارد و همچنین تفاوت سیوم چه روایت او همان عیوب روایت اول را
بعینها دارد اما بر سبیل اجمال ثالثا اینکه اگر این عیوب مانع نیست چرا آنها را عذر
رد خلافت ایشان کرد و اگر مانع خلافتند چرا کفت که همه جامع شرایط خلافتند و چرا
همه را داخل شورای خلافت نمود رابعا اینکه کفت آن عیوب مانع خلافت
نباشند کدام عیب مانع خواهد بود با اینکه خودش همان عیوب را مانع شمرده و برای چند کس
ایشان تصریح کرده که قابل خلافت نیست و از عهدهٔ خلافت بر نمی آید خامسا اینکه
کفت اشاره و نص و رغبت بخلاف علی علیه السلام نمود از کدام کلامش این اشاره پیرون
آمد یا کدام عبارتش دلالت بر نص و رغبت کرد اختیار کار بعبد الرحمن از چند جهت خوب
عثمان دادن یا آنحضرت را محکوم حکم او کردن یا امر بقتل آنحضرت در چند صورت
نمودن یا پنج عیب برای او ذکر نمودن پیش ازین نکفت که اگر خلیفه شود مردم را بر حق میدارد
مثل این بلکه صریحتر ازین را برای همه کفت که همه جامع شرایط و قابل خلافتند و حضرت
رسالت از همه راضی بود و بروایتی که این محیل مزور خود روایت کرده و پسندیده این
مدح را مقرون بذمی نمود که با غلظت البته قابل خلافت نتواند بود که کفت مردم را تکلیف
ما لا یطاق میکند و بر حقی میدارد که از عهده بر نمی آیند و جواب حرف سیوم
اینکه سخن در اصل اجتهاد و اختیار اوست که بچه حجت متمسک شد و چنین اجتهاد
و اختیاری کرد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و جمعی دیگر از اکابر مسلمین را امر باطاعت
عبد الرحمن و حکم بقتل بر تقدیر مخالفت ایشان و تعیین مدت سه روز و ایجاب قتل
بتقدیر تجاوز از ان نمود و کدام دلیل مصحح این فسق و کفر تواند بود و جواب حرف چهارم
اولا اینکه در کلام عمر اشاره بتوعید و تهدید نبود بلکه تمامش صریح در حکم و حتم بود و اگر مثال
این احتمال را محل برمش این مال توان کرد امان از همه حدیث و قرآن بر خیزد و اعتماد بر هیچ چیز
نماند ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم مخالفت عبد الرحمن و دیگران خصوص سه روز و تجاوز از ان
اگر چه بقدر ساعتی و لمحه باشد چه ضرر و چه ضرورت دارد که موجب اینقدر تهدید و توعید شود

واین مظنهٔ فتنه از چه بهم شد که یک لحه پیش ازین بروز نبود و لحه بعد از آن بهم رسید که موجب
تهدید قتل گردید و جواب افادهٔ قاضی اولاً اینکه سخن در حکم عمر است که بکدام حجت اینمدت
در نظرش متعین شد بی زیاد و کم یک لحه و یکساعت تا قدری که موجب قتل شود و محض اجتهاد بی مستند
چون مناط حکم و خصوصاً چنین حکمی میشود اگرچه بمذهب شما باشد ثانیاً اینکه شما چون او را معذور
میدارید و این قسم توجیهات برایش میکنید و بچه حجت متمسک میشوید هرگاه مخالفت حکم و امر
خدا تعالی و حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم و معصیت ایشان مطلقا موجب
قتل نباشد بلکه در اکثر احکام کتعطیل حد تعزیر شود مخالفت امر عمر که خلافتش متحقق نیست مگر ببیعت
عمر و این با اینکه دور ظاهر و مؤدی ببطلان هر دو خلافتست و باعتقاد و مذهب شما هیچکدام امام
مفترض الطاعه نیستند چگونه موجب قتل جمعی مسلمین که بنص قرآن حرام و کبیره است و قتل حضرت
امیرالمومنین علیه السلام که بنصوص صحیح متواتر از طرق شما شما امام مفترض الطاعه و واجب الاطاعه است
میشود هر کرا اندک شعور و انصافی باشد بی شبهه یقین داند که امثال این سخنان ناشی نشوند
مگر از غایت حماقت و حمیت بانهایت غوایت و عصبیت اهل بیت و ثالثها
اینکه خلافت عمر از اصل باطلست چه ثبوت خلافت او بالاتفاق نیست مگر بنص ابوبکر
و بطلان خلافت او از چندین جهت ثابت شد پس خلافت این هم تابع آنست
و ایضاً خلافتش چون بنص ابوبکر است موقوفست بر خلافت او که ببیعت است
که حجیتش موقوفست بر خلافتش و این دور صریحست و تفصیل این در ابطال خلافت
آن گذشت بحمد لله تعالی والمنة منها کلماتی که در وقت
رفتن از دنیا برای پاداش جزای هنرها بر زبان انصاف بیان از بعضی افعال گذشته جاری
گشته در جمع بین الصحیحین مرویست که وقتی که مجروح شد ابن عباس بدیدنش رفت بیتابی
میکرد گفت بیتابی من بسبب کاریست که با تو و با صاحب تو یعنی امیرالمومنین علیه السلام
کرده ام والله که اگر تمام روی زمین همه طلا و از من میبود میدادم که از عذاب خدا پیش از آنکه
ببینم خلاص شوم و ایضاً در جمع بین الصحیحین مرویست که عمر با ابوموسی اشعری گفت
خوشت می آید که اسلام ما با رسول الله و هجرت ما با او و جهاد ما با او و هر عملی که با او کرده ایم با آنچه
بعد از او کرده ایم برابر شود و سر بسر از هم بگذرند و از آنچه بعد از او کرده ایم خلاص شویم ابوموسی
گفت نه والله راضی نیستم بعد از آنحضرت جهاد کردیم و نماز گذاردیم و روزه گرفتیم و عمل خیر بسیار
کردیم و خلق بسیار بر دست ما اسلام یافتند اجر همهٔ اینها را از خدا میخواهیم عمر گفت اما من

والله که راضیم که هرچه آنوقت کرده ام با آنچه بعد از آن کرده ام سر بسر شوند و خلاص شوم
و در کامل بهائی از واقدی روایت کرده که وقتی که عمر را زخم زدند عثمان سرش را از زمین برداشت
پس عمر گفت وای بر من وای بر من از آتش حالا اگر تمام دنیا از من میبود میدادم
که آتش را نبینم ایضاً واقدی روایت کرده که بعد از زخم خوردن کسی با او گفت که خوشا
حالت که پیغمبر از تو راضی بود گفت مغرور کیست که شما فریبش دهید والله
که اگر هرچه آفتاب بر آن تابیده از من میبود میدادم از ترس اطلاع بر آنچه کرده ام
و حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیا روایت کرده و در مواعظ الکرامی نیز
مرویست که عمر در وقت احتضار گفت کاش من گوسفندی میبودم از اهل
خودم که گوشتم را میخوردند و استخوانم را میشکستند و گناهی که کرده ام نمیکردم و
ایضاً مرویست در حلیة الاولیا که در وقت احتضار میگفت کاش گوسفندی
میبودم که مرا فربه میکردند و می کشتند و نصفم را بریان و نصفم را قدید یعنی خشک
میکردند و مرا میخوردند و سرگین میشدم و انسان نمیبودم و ایضاً روایت
از پسر عمر که وقتی که عمر محتضر شد گریه کرد گفتم چرا گریه میکنی گفت علی را بطلب که مرا
حلال کند و خلافت را باو تسلیم کنم چون آنحضرت آمد با او گفت فرمود حلالت میکنیم
باین شرط که دو کس از مهاجرین و دو کس از انصار را گواه بگیری که تو و ابوبکر بر من
ظلم کردید عمر رو از او گردانید و آنحضرت علیه السلام بیرون رفت و من گفتم ای پدر
چرا قبول نکردی و اعراض کردی گفت ای احمق میخواهی که یک کس بر من نماز نکند
و خاتمه این مبحث حسب و نسب آن بزرگوار و سبب اظهار اسلام آن عالی
تبار اما حسب عالیش اینکه حنبلی در کتاب نهایة الطالب روایت میکند که عمر بن خطاب
پیش از اسلام او لاغ فروش بود و ابوعبیده در کتاب شهبات روایت کرده
که خطاب پدر عمر دستش را بدزدی نیزه بریدند و ابن عبد ربه در کتاب عقد
نقل کرده که عمرو عاص میگفت والله که میدانم که خطاب پشته هیمه و پسرش عمر
پشته دیگر بر پشت گرفته میبردند و هرگز بجائی نرفتند مگر بمضرت و هرگز بجائی نرفتند
بمنفعت بد زمانی که ایشان بزرگان عرب و پادشاهان اسلام باشند و بنده
ایشان سید ایشان شود و از عجایب روایات ایشان که عمر خود شانرا مدح کرده اند
اینکه عبدالله بن مسلم بن عتبه که از اکابر متعصبان ثانست در مجلد اول کتاب حیوان

اخبار الرضا نقل نموده که بر منبر بادی از وجد اشه از غایت بیحیائی پروا نکرد و فرود آمده گفت آمده گفت فلان عمل کردم میروم وضو کنم و هیچکس از خلفا بر وسبقت نکرده مگر ابو بکر چنانچه محمد بن عبد الله بن سلیمان از اعیان ایشان در مجلد اول کتاب خود حکایت کرده که ابو بکر بر منبر این عمل کرد پس فرود آمد وابو ذر را پیش داشت که با مردم نماز کرد و هیچکس بعد از و نکرد مگر معویه که بر منبر این عمل کرد و صعصعه او را رسوا کرد و اما نسب متعالیش آنکه در صحیح بخاری و احیاء علوم مرویست که مردی از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که پدر من کیست فرمود فلان دیگری پرسید فرمود فلان آخر عمر بدو زانو نشست و گفت عیبهای ما را رسوا مکن و صاحب طرایف نقل کرده از هشام بن محمد کلبی از علمای عامه از کتاب مثالب که صحاک مادر عمر کنیز حبشی بود از هاشم بن عبد مناف فضل ابن هاشم با او جماع کرد بعد از آن عبد العزی بن ریاح با او مباشرت کرد نفیل جد عمر از و بهم رسید و علی بن عبد النبی طائی قطیفی صاحب کتاب مطالع الانوار روایت کرده از کتاب ملل و نحل که صحاک مادر عمر کنیز هاشم بود و بعضی گفته اند کنیز عبد المطلب بود منتقل شد بهشام بن مغیره و چون خاطرش از و جمع نبود زیر جامهٔ از پوست باو میپوشانید و قفل آهنی بر و میزد و شتران او را میچرانید نفیل که غلامی بود از قریش نظرش بر او افتاد و باو میل نمود او هم موافقت کرد اما زیر جامهٔ مقفل را عذر آورد پس تدبیری بخاطرش رسید که او را از درختی آویخت تا کشیده شد و زیر جامه را آهسته آهسته بیرون آورد و مدتی با او باینحال میبود و صحبت میداشت که مولاش خبر نداشت تا حامله شد و وضع و خطاب بهم رسید چون بحد بلوغ رسید مادر خود را دید باو رغبت و مکرر مصاحبت نمود تا حامله شد و وضع دختری کرد از ترس مولایش هشام طفل را در پارچهٔ پیچیده میان احشام نهاد احشام هشام او را یافته بخانه برد و بجادی سپرد و او را حنتمه نام کرد و چون بزرگ شد خطاب با او مباشرت نمود عمر بهم رسید پس خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمهٔ آن عالی حسب متعالی نسب است و محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی روایت کرده از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که مادر خطاب کنیز زبیر بن عبد المطلب بود نفیل با او زنا کرد و خطاب بهم رسید و اما سبب اظهار اسلام آن رفیع مقام آنکه از طرق ما مرویست از ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم که عمر معین و رفیق ابو جهل بود در قصد و آزار حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

و عمر بسیار جد داشت قتل آنسرور را اما چون آنحضرت صبر بر آزارهائی که از قریش میکشید مینمود و اصحاب خود را از معارضهٔ ایشان منع میفرمود بر آنحضرت دستی نمی یافتند و آنچه میخواستند نمیتوانستند چون عمر حال بر همینوال دید با ابو جهل تمهید نمود که اظهار اسلام کند و مسلمین را بر معارضه و مجادله دارد تا قریش بهانه بهم رسانند و آنچه میخواهند توانند و آنحضرت را بکشند و انتقام از و بکشند پس اظهار اسلام کرد و داخل مسلمین شد و گفت یا رسول الله چرا ما خدا را پنهان عبادت کنیم و مسلمین گفت بیرون آئید تا با مشرکین مقاتله نمائیم و شمشیر کشید و گفت هر کس متعرض ما شود او را بکشیم و قصدش این بود که چون از جانب مسلمین شمشیرهای کشیده بینند بهانه شمشیر کشیدن ایشان شود و راه بقتل آنحضرت یابند چون عمر شروع باظهار این تدبیر نمود آنحضرت فرمود ای عمر اگر رغبت بدین خداداری با مسلمین در صبر شریک باش و متعرض این نحو افعال مباش که من هنوز از جانب خدا تعالی مأمور باین کار نگشته ام و منتظرم که هر چه جناب او تقدیر کرده باشد چنان شود و اگر غرض دیگر داری دست از ما بردار پس چون عمر فرصت آن کار نیافت حیران ماند و میترسید که اگر بر آنحال بماند مبادا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را دولتی نصیب شود و با مسلمین در دست قریش هلاک گردد و اگر آنسرور دولت یابد و او بیرون رفته باشد از آن دولت بی نصیب شود پس ناچار مثل بذبذبین بین ذلك با هر دو مماشات میکرد و روزگار بسر میبرد و ایضا دلیل برین که اظهار اسلام او و ابو بکر هر دو بخدعه بود نه برغبت آنکه در شعب عبد المطلب که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را با بنی هاشم مشرکان محاصره نمودند ابو بکر و عمر هیچکدام با ایشان در محاصره نبودند و قرار بر مداهنه و انتظار دادند و ایضا ایشان هیچکدام از اهل شجاعت و در میان قریش از ارباب ریاست و اطاعت نبودند که وقتی که اهل اسلام ضعیف بودند و عبادت الهی را پنهان مینمودند عمر تنها جرات کند و شمشیر کشد و با همهٔ قریش معارضه نماید و گوید چرا عبادت را پنهانی کنیم و هر که متعرض ما شود میکشیم اگر شجاع بودند چرا همیشه در غزوات با لشکرهای عظیم میگریخت و این هم دلیل دیگر است بر ساختگی ایشان و عدم حقیقتشان در اسلام و ایمان و عجب است که سنیان تمام اینحکایت را کتمان کرده اند

وهمین کلمه را از عمر در مقام مدح وشجاعت روایت میکنند که وقتی که اسلام آورد
گفت بعد ازین خدا پنهانی عبادت نخواهد شد وگویا اصلا نمی فهمند که اگر اعانت وحمایت
دین خدا مینمود واین سخن از باب شجاعت وتقویت اسلام میبود چرا هرگز شمشیر از غلاف
بیرون نیاورد وهمیشه در غزوات میگریخت وچادر ننگ فرار از جنگ بر سر تمام سپاه اسلام
میکرد و **ایضاً** در کتاب احتجاج مرویست از سعد بن عبدالله قمی که گفت یکی از
مخالفین بر من اعتراض کرد که شما میگوئید که ابوبکر وعمر منافق بودند و از **حکایت**
لیلة العقبه بران استدلال میکنید بگو که ایشان قبول اسلام برغبت وطوع نمودند یا
ملجأ ومجبور بودند من متحیر شدم که اگر بگویم اسلام ایشان برغبت بود خلاف قول باشد
واگر گویم بجبر واکراه بود آنوقت هنوز اسلام قوتی نداشت که کسی باکراه وجبر قبول کند
پس رفتم بسُرّ من رای بخدمت حضرت امام همام حسن بن علی العسکری علیهما السلام که این
مسئله را با چندین مسئلهٔ دیگر که مشکل گشته بود از خدمت آنحضرت سؤال نمایم چون بخدمت
مشرف شدم دیدم که آنحضرت چیزی مینوشت وبر ران مبارکش طفلی نشسته بود در غایت
حسن وجمال هر مرتبه که آنحضرت میخواست کتابت کند دست مبارکش را میگرفت
ونمیگذاشت و اناری از طلا مرصع بجواهر قیمتی در پیش آنحضرت بود که یکی از بزرگان بصره
فرستاده بود وآن انار را می انداخت وآن طفل میرفت که آنرا بردارد وآنحضرت کتابت
میفرمود وباین نحو با آنحضرت صحبت میداشت پس فرمود که مسایل خود را ازین امام شما
نور چشم من بپرسید پس یکی یکی مسایل را میپرسیدم وجواب میفرمود تا آخر پیش از آنکه
من سؤال کنم فرمود چرا در جواب آن خصم که گفت اسلام ایشان بطوع بود یا بجبر نگفتی که بطمع
بود چه ایشان پیش از اسلام با یهود مختلط ومصاحب بودند واز ایشان میشنیدند که محمد
صلی الله علیه وآله وسلم خروج میکند وبر همهٔ عرب مستولی میشود پس چون آنحضرت
مبعوث شد بطمع اینکه هرکدام را والی شهری گرداند اظهار اسلام کردند وچون از مراد خود
مأیوس شدند با منافقان دیگر تمهید نمودند که در لیلة العقبه شتر آنحضرترا از بالای کوه
بزیر اندازند وآنحضرترا هلاک گردانند پس خدا تعالی پیغمبر خود را از شر ایشان حفظ نمود
مثل طلحه وزبیر که با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند وبر آنحضرت
خروج نمودند **فصل ششم** در ذکر بعضی از مطاعن عثمان این بزرگ هم با آن بزرگان
در بسیار هنرهای ایشان شریکست از آنجمله کفر اصلی وغصب خلافت حضرت امیرالمؤمنین

علیه السلام وبغض وعداوت با آنحضرت ونفاق ونقض حدیث وقرآن وارتداد از اسلام وایمان
واقطاع فدک بمروان بعوض جبوه کردن ایشان وتخلف از جیش اسامه وفرار از زحف حبیش
اسامه وفرار از زحف وعدم شجاعت وهمیشه داخل رعایا بودن وهرگز از جملهٔ اُمَرا نبودن و
هنرهای دیگر از ایشان ممتاز واز شرکت ایشان بی نیاز بود وازین بسیار اندکی انشاء الله ذکر
کنیم **اول** آنکه حکم بن ابی العاص وپسرش مروانرا که طرید یعنی رانده واخراج کردهٔ حضرت
رسالت صلی الله بودند چنانکه میان مؤالف ومخالف مشهور ودر کتب همه مسطور است
واز جملهٔ ایشان واقدی بچند طریق روایت کرده که چون حکم تجاهر بعداوت ومذمت وعیب
وسب آنحضرت میکرد تا حدیکه راه رفتن آنحضرترا عیب میکرد لهذا او را از مدینه طرد
وبطایف اخراج نمود وفرمود هرگز هیچکس با او در یکشهر ساکن نشود ولفظ طرید باین سبب
نام او شد وباین نام مشهور وممتاز گشت وعثمان از جهت خویشی التماس او کرد قبول نفرمود
ودر زمان ابوبکر وعمر هم از ایشان التماس کرد قبول نکردند وبا او درشتی وتندی نمودند وعمر
گفت رسول الله بیرونش میکند وتو میگوئی من داخلش کنم والله که اگر کنم ایمن نیستم که مردم مرا
ملامت کنند وبگویند که خلاف کردهٔ رسول خدا کرد دیگر این اعرف را بمن مگو عثمان در
زمان خلافت خود هردو را بمدینه آورد وانواع مهربانی ومحبت که میان خویشان باید
با ایشان کرد وروز اول از غنایم افریقیه صد هزار دینار بمروان داد واو را وزیر وصاحب
رای وتدبیر خود نمود ومیان قبر مطهر ومنبر منور سید بشر صلی الله علیه وآله وسلم
جا برایش مقرر فرمود وروز دیگر بحکم صد هزار دینار داد وابواب اکرام واحترام بر ایشان گشاد
وعلی علیه السلام وطلحه وزبیر وسعد وعبدالرحمن بن عوف وعمار یاسر با او گفتند که تو حکم
وجمعی را که با اویند داخل مدینه کردی با آنکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا
اخراج فرموده بود از خدا واز اسلام واز روز قیامت بترس وابوبکر وعمر پیش از تو اینکار
نکردند وکسی نتوانست از ایشان التماس ایشان نمود ودرین کار از خدا تعالی بر تو باید ترسد
عثمان گفت شما خویشی ومراتب ایشانرا با من میدانید وبودنشان درین شهر
بشما ضرری ندارد ودرین شهر بدتر از ایشان هست پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود از تو واز ایشان بدتر کسی نیست عثمان گفت اگر یکی از شما با کسی این نسبت
وقرابت که من با ایشان دارم وقدر لی که من دارم میداشت او را داخل مدینه میکرد پس
علی علیه السلام غضبناک شد وفرمود والله که اگر سالم بمانی ازین بدتر هم خواهی کرد وعاقبت قتلش را

خواهی دید و بخاری در صحیح وحمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث هیجدهم وچهل و هشتم از افراد مسلم وصاحب کتاب شفا روایت کرده اند قول حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم که من احدث فی المدینة حدثا او اوی محدثا فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا یعنی هرکس در مدینه کناهی کند یا کناه کاری را پناه دهد لعنت خدا و ملایکه و ناس همه بر و باد و خدا از و قبول نکند نه صرف و نه عدل را صرف وعدل را در لغت بتوبه و فدیه یا فریضه و نافله تفسیر کرده اند پس عثمان بهمین عمل ملعون خدا و همه ملایکه و انبیا و همه انسانست خوشا حالش و با وجود این رسوائی قاضی القضاة وجمعی دیگر از جانب او عذر خواسته اند بدو چیز یکی اینکه خودش کفته که من از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذن خواستم واذن داد و بابی بکر و عمر کفتم قبول نکردند چون خود قدرت بهم رسانیدم بعلم خود عمل نمودم دوم اینکه بر تقدیری که اذن هم نمیداشت تواند بود که اجتهاد کرده باشد چه هرکاه در وقتی اخراج صلاح باشد تواند که وقت دیکر ادخال صلاح شود چنانکه ابوبکر عمر را از جیش اسامه نکاه داشت با اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امر برفتن با او فرموده بود و سید مرتضی قدس الله سره جواب کفته از عذر اول باینکه حرف اذن از هیچکس شنیده نشده و در هیچ کتابی منقول نیست و نمیدانیم که قاضی از که نقل کرده یا در کدام کتاب دیده و حال اینکه همه کس خلاف آن روایت کرده اند چنانکه روایت واقدی بچند طریق مذکور شد شاهد است بران واکر او ماذون میبود چرا وقتی که ابوبکر و عمر و امیر المؤمنین علیه السلام و دیکران با او اعراض و برو اعتراض کردند باین عذر پناه نبرد و خود را از عتاب و خطاب ایشان خلاص نکرد و دست بدامن قرابت زد و از عذر دوم باینکه اجتهاد جایز نیست و اکر تجویز اجتهاد در مقابل نص شود امان از دین برخیزد و مؤدی بانهدام شریعت کردد چه تواند که کسی اجتهاد تحلیل خمر و اسقاط صلوة کند و از دین اثری نماند و اما استشهاد باسترداد عمر آن هم مثل اینست و مخفی نماند که این شهادت اکرچه از قبیل دم روباهست اما شهادت قول عثمان بر فعلش بسیار تازه تر از آنست چه دم روباه اکرچه از روباهست اما غیر روباهست و عثمان عین عثمانست و انکار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که باب مدینه علم است برهان قاطعست بر کذب این روایت او و هم دلیل دیکر است بر فسق و کفرش چنانکه در جمع بین الصحیحین به پنج سند روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من کذب علی متعمدا

فليتبوء

فلیتبوء مقعده من النار یعنی هرکس عمدا بر من دروغ ببندد جای خود را در آتش کیرد و این حدیث در مبحث مطاعن خلیفه اول هم کذشت دوم اینکه جمعی را که ظلم و فسق ایشان قدیما وجدیدا ثابت و محقق بود بر مسلمین والی و امیر نمود از آنجمله ولید بن عقبه را که از مادر با او برادر بود امیر کوفه نمود که جناب الهی دو مرتبه او را فاسق کفته چنانکه مفسران از جمله ایشان ثعلبی و واحدی در تفسیر آیه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا یعنی آیا مؤمن مثل فاسق میباشد کفته اند که مؤمن علی علیه السلام و فاسق ولید بن عقبه است وآیه ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا یعنی اکر فاسقی چیزی بکوید تحقیق کنید در شان او آمده و در ایام امارت شب شراب بافراط خورده بود که تا صباح بهوش نیامده بود و باینحال امامت مینمود و صبح بمسجد آمده نماز صبح را چهار رکعت کرد بعد از آن بهوش آمد خواست که عذرخواهی کند کفت اکر میخواهید دو رکعت هم بکنم مردم کفتند لقصد یعنی کمش که با نماز خود را انعام کردیم و سعید بن عاص را بر کوفه والی کردانید و کفت کوفه باغ قریش است هرچه خواهند در آنجا کنند و افعال منکر بسیار از و بظهور آمد تا کار بجائی رسید که اهل کوفه نکذاشتند که داخل شهر شود و نزدیک شد که عثمان را از خلافت عزل کنند بالضروره مضطر شد و او را عزل کرد و قاضی القضاة ازین افعال عذر خواسته که عثمان علم بفسق آن نداشت و چون شرب ولید را شنید عزلش کرد و حدش زد و سید مرتضی قدس الله سره جواب کفته که اشتهار بفسق و فجور همیشه معروف و مشهور بودند و شرب خمر و استخفاف بدین عادت و طریقه قدیم مشهور ولید بن عقبه بود و از آنجهت بروایت واقدی چون مروان داخل کوفه شد سعد باو کفت که بامارت آمده یا بزیارت کفت بامارت کفت احمقی یا چیزی می فهمی کفت اینها نیست اما بنی امیه خلافت را صاحب شدند و قوم خود را بر کزیدند و بروایت ابی مخنف چون ولید داخل کوفه شد بمجلس عمرو بن زراره کذشت عمرو کفت ای معشر بنی اسد چه بد کاری کرد عثمان آیا از عدالت بود که ابن ابی وقاص را با آن ملایمت و همواری عزل کرد و بجای او برادر خود ولید احمق و دروغ کوی فاسق را که از قدیم تا حال کارش اینست فرستاد کفته عثمان میخواهد که امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را باکرام برادر خود خوار کند و ایضا سید کفته که چون علم بفسق اینجماعت نداشت و حال اینکه خدا تعالی در دو آیه شهادت بفسق ولید داده و عزل نکرد او را و حد نزد مکر بعد از مدافعه و ممانعت و جبر و قهر

امیرالمؤمنین علیه السلام و واقدی روایت نموده که شهود آمدند که بر شرب ولید شهادت
دهند ایشان را توعید و تهدید کرد و بعضی را چند تازیانه زد ایشان شکوهٔ عثمان را بحضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند آنحضرت پیش او آمد و فرمود حدود الهی را معطل و شهود را
زدی و از هر جانب او را بزبان گرفتند و حرفهای سخت گفتند بعد از آن ملجا شد و عزلش
کرد و چون شهود در روی عثمان شهادت دادند مضطر شد که او را حد بزند جبهٔ خزی باو
پوشانید و بدرون خانه فرستاد و هر بار که مردی از قریش میرفت که او را حد بزند ولید میگفت
ترا بخدا قسم میدهم که قطع رحم من نکنی و امیرالمؤمنین را نرنجانی و چون حضرت امیرالمؤمنین
مطلع شد خود تازیانه برداشته رفت و او را حد زد تا اینجا مضمون جواب سید بود و
عبدالله بن ابی سرح را امیر مصر کرد چون از او شکوه کردند و بفریاد آمدند محمد بن ابی بکر را
امیر کرده فرستاد و پنهان بعبدالله نوشت که محمد را و هر کس که آید بکش و بجای خود باش و چون
محمد بر آن نامه مطلع شد و بیرون آورد همین سبب محاصره و قتل او شد و تفصیل این احوال
در کتب تواریخ و سیما تاریخ اعثم مذکور است اگر گویند نامه از مروان بود نه از عثمان گوئیم
بر تقدیر تسلیم مروان باین سبب مستوجب قتل و تادیب بود چرا وقتی که از عثمان او را خواستند
حمایت نمود و بایشان نداد و اعانت ظالم و ایوای فاسق کرد و بمقتضای وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى
الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ مستوجب جهنم و بمؤدای مَنْ آوَى مُحْدِثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ
وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ مستحق لعنت خدای تعالی و ملایکه و همهٔ لاعنین گشت سیوم
اینکه ابوذر را با آن تقدم اسلام و ایمان و جلالت شان که مشهور و مسلمست میان مؤالف
و مخالف و آنهمه احادیث متفق علیه در شان او آمده که بعضی از آنها گذشت از مدینه اخراج فرمود
بربذه و مجمل کیفیت این حکایت که مفصلش را ابن ابی الحدید روایت کرده اینست که ابوذر مکرر
عثمان را بسبب ظلمها و بدعتها که میکرد مذمت و طعن مینمود و در کوچهای مدینه میگشت و میگفت
بَشِّرِ الْكَافِرِينَ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ مژده ده کافران را بعذاب الیم و بعثمان خبر میبردند و صبر میکرد تا روزی
پیغام کرد که ترک این کار بکن گفت مرا از خواندن کتاب خدا و مذمت کسی که ترک امر خدا میکند
منع میکنی والله که خدا از من راضی باشد و عثمان آزرده مرا خوشتر است که عثمان راضی و خدا
آزرده عثمان غضبناک شد و صبر کرد تا روزی عثمان گفت تو ما را بسیار آزار میکنی بشام رو چون بشام
رفت در آنجا با معویه همین سلوک میکرد و میگفت علی چند تازه بهم رسیده که نه در کتاب خداست
و نه در سنت رسول و ازین قبیل سخنان بسیار میگفت معویه شکوهٔ او را بعثمان نوشت جواب

نوشت

نوشت که او را پیش من فرست و مرکبی در غایت درشتی و بدی پس او را بر شتری بی جهاز سوار
کرده بمدینه فرستاد و مقرر فرمود که شب و روز بشتاب تمام میراندند تا وقتی که بمدینه رسید گوشت
رانهایش همه ریخته بود عثمان پیش او فرستاد که بهر جا خواهی برو گفت بمکه بروم گفت نه گفت
ببیت المقدس گفت نه گفت بمصر یا شام گفت نه بربذه برو پس باجبار فرستاد و در آنجا بود تا از دنیا
رفت و این حکایت در تاریخ اعثم کوفی باین نحو است که معویه بامر عثمان ابوذر را بر شتری درشت رو
برهنه سوار کرد و شخصی درشت عنف برد موکل نمود و مقرر فرمود که شب و روز میراند و نمیگذاشت
که خواب کند و او را باین مشقت می آورد و او درینوقت پیر و لاغر شده بود و تا بمدینه رسید
رانهایش مجروح شد و گوشتهایش ریخت چون پیش عثمان رفت عثمان گفت ای جندب
بصیغهٔ تصغیر و تحقیر ابوذر گفت پدرم مرا جندب بن جناده نام کرده و رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم مرا عبدالله نام فرمود بعد از آن عثمان گفت تو از زبان ما میگوئی که خدا
فقیر است و ما غنی ابوذر گفت من این سخن نگفته ام اما از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
شنیده ام که فرمود چون اولاد ابی العاص بسی نفر رسند مال خدا را وسیلهٔ دولت و اسباب
تجمل خود و بندگان خدا را خوار و خدمتکار و در دین خدا خیانت کنند و تتمهٔ حکایت را بنحوی
که واقدی روایت کرده با زیادتی چند حکایت نموده تا آنجا که بعد از آنکه حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام و حضار مجلس گفتند که شنیدیم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگفت در زیر
آسمان و بر روی زمین کسی راستگوتر از ابوذر نیست خشم عثمان زیاده شد و گفت بگوئید تا باین
پیر کذاب چکنم علی بن ابی طالب علیه السلام گفت من میگویم آنچه مؤمن آل فرعون برای فرعون گفت
گفت که فَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ
إِنَّ اللهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ یعنی اگر دروغ میگوید بجزای خود میرسد و اگر راست
میگوید بشما بعضی از آنچه میگوید خواهد رسید خدا بدکار کذاب را هدایت نمیکند عثمان را از سخن علی علیه السلام
خوش نیامد و گفت خاک در دهنت علی علیه السلام گفت خاک در دهن تو بعد از آن بابوذر گفت از شهر
ما بیرون رو گفت بکجا روم گفت بهر جا خواهی گفت بشام گفت نه گفت بعراق گفت نه گفت پس بکجا
روم گفت بجای که بدتر است گفت ربذه پس مروان بن حکم را فرمود که ابوذر را بر شتری سوار کن
و بربذه فرست و مگذار که هیچکس بوداع او بیرون آید و وقتی که او را بیرون میکرد حضرت امیرالمؤمنین
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عبدالله عباس و عمار و مقداد و بمشایعت او رفتند و او را تسلی
میدادند مروان گفت عثمان فرموده که هیچکس او را وداع نکند علی علیه السلام تازیانه بر شتر مروان زد و گفت

نزا

نزد منبر سکه بما اعتراض کنی وچون برگشتند مروان شکوه آنحضرت بعثمان کرد عثمان آنحضرت را طلبید و
گفت نه من فرمودم که کسی بوداع ابوذر نرود چرا خود رفتی و جمعی را با خود بردی علی علیه السلام گفت
بر ما واجب نیست که هرچه تو گوئی اطاعت کنیم و واقدی روایت کرده که روزی که ابوذر را پیش
عثمان بردند گفت توئی که این کارها میکنی ابوذر گفت من خیرخواهی تو و صاحب تو کردم شما مرا بد
خواه خود گمان کردید عثمان گفت دروغ میگوئی فتنه میکنی ابوذر گفت تو هم چنان کن که ابوبکر
و عمر کردند هیچکس را بر تو حرفی نباشد گفت ترا با این کار چکار است گفت من چه کردم سوای
امر معروف و نهی از منکر پس عثمان آزرده شد و گفت بگوئید تا با این پیر کذاب چکنیم
بزنم یا حبس کنم یا بکشم یا از دیار اسلام اخراج کنم علی علیه السلام گفت من بگویم تا آخر چنانچه
اعثم روایت کرده و ایضاً واقدی روایت کرده که عثمان منع کرد که کسی با ابوذر
حرف زند و با او ننشیند و مدتی برینحال بود بعد از آن او را طلبید چون پیش او رسید
ایستاد و گفت ای عثمان مگر رسول خدا را ندیدهٔ و ابوبکر و عمر را ندیدهٔ چرا پیروی ایشان
نمیکنی و با من مثل پادشاهان جبار سلوک مینمائی عثمان گفت از بلاد ما بیرون رو ابوذر
گفت من هم نمیخواهم در یکشهر با تو باشم بکجا روم گفت بهر جا خواهی گفت بشام گفت نه گفت
بعراق گفت نه گفت بمصر گفت نه گفت پس بکجا روم گفت بصحرا گفت بعد از آنکه هجرت کردم
و میان اهل اسلام آمدم باز میان کفار روم گفت آری گفت بصحرای نجد روم گفت
دورتر و دورتر برو بربذه و باز مگرد پس آنجا رفت و ایضاً واقدی روایت کرده
که چون ابوذر پیش عثمان رفت عثمان با او گفت توئی که گمان میکنی که ما خدا را بخیل و فقیر
و خود را غنی میدانیم گفت اگر چنین نمیبود مال خدا را به بندگان او میدادید و برای خود ذخیره
نمیکردید حقا که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت وقتی که اولاد ابی العاص
بسی مرد رسند مالهای خدا را ذخیره خود نمایند و بندگان خدا را خدمتکار و خوار گردانند
و در دین خدا خیانت کنند پس بجماعت گفت شما این را از آنحضرت شنیده اید علی علیه السلام
و حاضران گفتند شنیدیم از آنحضرت که میگفت مَا اَظَلَّتِ الخَضراءُ وَلا اَقَلَّتِ الغَبراءُ
علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر در پیش آسمان و روی زمین کسی راستگوتر از ابوذر
نیست پس او را بربذه اخراج کرد و بعلی علیه السلام گفت خاک در دهنت آنحضرت فرمود
در دهن تو خواهد شد و جمعی نقل کرده اند که عثمان را بعد از کشتن دیدند که خاک در دهنش بود
و ایضاً واقدی روایت نموده که ابوالاسود دئلی گفت از ابوذر پرسیدم که تو بغیبت خود

بربذه

بربذه آمدی یا بجبر گفت شبی در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خوابیده بودم
که آنحضرت آمد و گفت چه میکنی وقتی که ترا از اینجا بیرون کنند گفتم بشام روم فرمود اگر از آنجا
بیرونت کنند چه میکنی گفتم باز بمسجد عود نمایم فرمود اگر باز بیرونت کنند چه کنی گفتم شمشیر
میکشم و میزنم فرمود من بهتر از این بیادت دهم با ایشان مماشات کن و اطاعت و انقیاد ایشان
نمای من هم بامر آنحضرت اطاعت میکنم و الله که عثمان کشته میشود و گناه خلقی که برمن کرده با خود
میبرد و ایضاً اخراج ابوذر را بربذه صاحب کتاب استیعاب و ملل و نحل و روضة الاحباب
نیز روایت کرده اند و امام فخر در تفسیر وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ روایت
کرده از زید بن وهب که در ربذه بابی ذر رسیدم پرسیدم که بچه سبب باین بلا مبتلا شدی
گفت در شام بودم معویه از من بعثمان شکوه کرد و حکایت را چنانکه مذکور شد نقل نمود و ایضاً
ابن ابی الحدید روایت کرده که چون فرستادن ابوذر بربذه مقرر شد عثمان امر کرد که هیچکس
با او حرف نزند و مشایعتش نکند و مروان را مقرر نمود که او را اخراج کند و او را بیرون برد
و هیچکس از ترس نزدیک او نرفت سوای علی بن ابی طالب علیه السلام و برادرش
عقیل و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عمار که بمشایعت او بیرون رفتند امام حسن
خواست که با ابوذر حرف زند مروان اعراض کرد و گفت نمیدانی که امیر نهی فرموده که کسی
باین مرد حرف زند اگر نمیدانستی بدان علی علیه السلام بر و حمله کرد و تازیانه بر شترش زد و فرمود
دور شو خدا ترا باتش برد پس مروان پیش عثمان برگشت و شکوه کرد و او را بر علی علیه السلام
بغضب آورد پس آنجماعت ایستادند که ابوذر را وداع کنند علی علیه السلام گفت ای
ابوذر تو برای خدا از ایشان آزرده شدی ایشان بر دنیای خود ترسیدند و تو بر دین خود از ایشان
ترسیدی پس با تو دشمنی کردند و ترا بصحرا فرستادند و الله که اگر همه آسمان و زمین بر بنده بسته
شود و او از معصیت خدا پرهیز کند البته برایش مخرجی پیدا نماید بعد از آن هر یک از ایشان حرفی
چند گفتند و همرا وداع کردند و از هم جدا شدند و ایشان بمدینه برگشتند و علی علیه السلام
پیش عثمان رفت عثمان با او گفت چرا رسول مرا برگردانیدی و حکم مرا خوار کردی گفت اما رسول
تو خواست مرا برگرداند من او را برگرداندم و اما امر ترا خوار نکردم گفت مگر نشنیده بودی که من
امر کرده ام که کسی با ابوذر حرف نزند گفت هرگاه تو معصیت کنی ما باید اطاعت تو کنیم گفت
مروان را از خود راضی کن و آنچه با او کردی تلافی کند گفت چرا او چه کردم گفت شترش را زدی
و دشنامش دادی گفت اما شترش شتر مرا بعوض بزند و اما دشنام اگر مرا دشنام دهد

والله

والله که هرچه کوید مثل آن من برای تو میکویم و دروغ میکویم پس عثمان آزرده شد و کفت کویا تو بهتر از وئی کفت آری والله واز تو هم پس بمقتضای اینهمه اخبار معتمد از ین همه علمای معتبر ثابت ومحقق شد حکم باخراج ابوذر و چون متعین کشت رفتن و بر شتر برهنه سوارش کردند و با دختر خود یا با زوجه وخادمش علی اختلاف الروایتین کسی را مقرر نمودند که ایشانرا بربذه رسانید و ربذه چنانکه منقولست رباطی است در صحرائی که از هر طرف تا معموری بیست و پنج فرسخ است و در آنجا سوای آب شور و علف صحرا هیچ چیز نیست پس مدتی در آنجا میبود و بهمان آب و علف زندکانی میکرد تا بیمار شد دخترش میکریست و میکفت من درین صحرای تنها بیکس و بی مدد حکیم وتجهیز وتکفین تو چون نمایم کفت اضطراب مکن و دلکیر مباش بعد از مردن من جمعی خواهند آمد ومباشر نماز وتجهیز میشوند و در خصوصیات کیفیت تکفین وتجهیز و وصیت وآن جماعت روایات متعدد و مختلفند یکی از آنها اینست که بوصیت او جنازه اش را بر سر راه کذاشتند ابن مسعود با جمعی از مکه بعراق بآنجا رسیدند غلامش کفت این ابوذر مصاحب رسول خداست ما را در دفنش مدد کنید ابن مسعود کفت راست کفت رسول خدا که تو تنها زندکانی میکنی و تنها از دنیا میروی و روز قیامت تنها محشور میشوی بعد از آن بار فقایش فرود آمده بروی نماز کذاردند و دفنش کردند و بازماندکانش را با خود بردند پس باوجود تصریح این همه اکابر علما و تصدیق اعاظم فضلا باخراج ابوذر با اینهمه جبر وقهر عذر قاضی القضاة که شاید باختیار خود رفته باشد وجواب ابن روزبهان که ارباب صحت اخبار مثل طبری وابن جوزی و دیکران نقل کرده اند که باختیار خود آنجا ساکن شد در غایت سخافتست و قاضی نور الله رحمه الله در کتاب احقاق الحق کفته که آنچه ابن روزبهان بارباب صحاح وطبری وابن جوزی نسبت داده کذب محض است و در هیچ یک از آن کتب اثری از آن نیست و عجب تر اینکه طبری را همین شقی پیش ازین که احادیث فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وقبایح ابی بکر و عمر از و روایت میشد میکفت رافضی مجهول متعصب و روایاتش متروک ومهجور است و حالا دروغ باو نسبت میدهد و صاحب صحت خبرش میشمارد مخفی نماند اشتمال اینحکایت از چند جهت بر طعن و کفر این امام ضلالت اول ایذا و آزار و اهانت ابوذر از چند جهت یکی بآن زحمت و مشقت او را آوردن دیکر از مدینهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اخراج کردن دیکر بتصغیر وحقارت نام بردن دیکر نسبت کذب باو دادن وکذب کفتن دیکر بجائی که برای او بدترین جاها بود فرستادن با اینکه جناب الهی فرموده وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا

مبینا

مُبِينًا جمعی که مؤمنانرا بیکناه آزرده میکنند بتحقیق که متحمل بهتان عظیم وکناه ظاهری میشوند دوم تکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چه بعد از انکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وحضار دیکر همه شهادت دادند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که راستکوتر از ابوذر نیست او را کذاب کفت وقول آنحضرت را رد کرد و اکر پیش ازین مؤمن بود بهمین کافر ومرتد شد سیوم تکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تکذیب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وسایر مسلمین که شهادت بحدیث آنحضرت وصدق ابوذر دادند که باوجود اینکه این ایذای مؤمنین است ایذای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ومثل وجه سابق کفر وارتداد نیز هست چهارم رد شهادت جناب الهی بعصمت وطهارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چه کذب وشهادت زور وخصوصا کذب بر حضرت نبوت با اسلام هم جمع نشود چه جا که با عصمت پنجم دشنام که با حضرت امیر مؤمنین علیه السلام داده کفت خاک در دهنت وسایر بی ادبیها که با آنحضرت کرد واین کفر دیکر است نظیر کفرهای سابق ششم شهادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باینکه برای دنیا با مثل ابوذر مؤمنی عظیم الشان رفیع مکان دشمنی کردند و آنهمه اهانت واستخفاف نسبت باو بجا آوردند و آخرت را بدنیا فروختند ودین را باتش کفر سوختند أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ اینجماعتند که دنیا را باخرت خریدند پس عذاب ایشان تخفیف نیابد واز هیچکس نصرت ومدد نیابند هفتم شهادت آنحضرت صلی الله علیه وآله بمعصیت وظلم همین حکم بعینه واستحقاق هر دشنام که باو کفته شود هشتم فسق وظلم مجمل که ابوذر که راستکوتر ازین نبود شهادت بر آن داد بطعن وملامت که بهمان علت مبتلا شد بآن بلا وعقوبت چهارم حکایت عمار یاسر و کیفیت اینحکایت اینست که اعثم کوفی در تاریخ ودر کتاب فتوح وصاحب روضة الاحباب وغیر ایشان روایت کرده اند که جمعی از صحابهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اتفاق نموده فسوق وظلمهای عثمان نوشتند و توعید وتهدید کردند که اکر ترک آن افعال نکند بر وشورش نمایند و بعمار دادند که باو رساند چون باو داد و یک سطر را خوانده انداخت عمار کفت ای امیر این نامهٔ اصحاب رسول خداست میسند از و بخوان وتامل کن وبعضی بدان که من خیر تو را میکویم پس غلامانرا فرمود که او را آنقدر زدند که افتاد بحیثیتی که کویا جان نداشت بعد از آن خود پیش آمد و لکد چند بر شکم واسافل اعضایش زد آنقدر که علت فتق بهمرسانید و بیهوش شد و تا نصف شب بیهوش بود و نماز ظهر وعصر وشام وخفتن از و فوت

شد

شد و چون بعد از نصف شب بهوش آمد وضو ساخته نمازها را قضا کرد و بعد ازان همیشه میگفت که سه کس شهادت بر کفر عثمان میدادند و من چهارم ایشانم با آنکه زیاده ازانکه پیش ازین در فضل عمار روایت شد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که فرمود بعمار چه کار دارند او ایشان را بجنت دعوت میکند و ایشان او را بنار و فرمود هر که با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی کند و هر که بغض عمار داشته باشد خدا با او بغض ورزد و قاتل او و کسی که او را اخراج کند در جهنم باشد و ایضا اعثم کوفی در تاریخ روایت کرده که چون خبر فوت ابوذر بعثمان رسید گفت خدا رحمت کند ابوذر را عمار حاضر بود گفت خدا رحمت کند ابوذر را و ما از دل میگوئیم عثمان گفت ترا گمان اینست که من از اخراج ابوذر پشیمان شده ام گفت نه والله این گمان ندارم عثمان ازین آزرده شد و گفت بر گردنش بزنید و از مدینه اخراجش کنید بهمانجا که ابوذر بود و تا من زنده ام بمدینه نیاید عمار گفت بخدا که همسایگی سگان و مکان مرا خوشتر است از همسایگی تو و برخواسته بیرون رفت و عثمان عزم اخراج او کرد بنی مخزوم که اقربای عمار بودند اتفاق نموده بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفته گفتند عثمان یکمرتبه عمار را زده و آزار کرده و ما تحمل کردیم و حالا امر باخراج او نموده و اگر این کار کند میترسیم که از ما کاری سر زند که او و ما هر دو پشیمان شویم و علاج این کار در دست تست و ترا باید آزار کشید و تدبیر این نمود آنحضرت ایشان را تسلی داد و فرمود شما صبر کنید تا من بروم و اصلاح کنم پس پیش عثمان رفت و گفت در بعضی کارها بیتابی میکنی و سخن خیرخواهان نمیشنوی پیش ازین ابوذر را که از صلحای مسلمانان بود و اخیار مهاجران بود از مدینه اخراج بربذه نمودی تا در غربت مرد و مسلمانان او را نپسندیدند و حالا میشنوم که ارادهٔ اخراج عمار داری از خدا بترس و دست از عمار و دیگران بدار عثمان ازین سخن بد آمد و گفت اول ترا بیرون باید کرد که همه را تو ضایع میکنی علی علیه السلام گفت ترا حد این نیست که با من این سخن گوئی و این کار توانی کرد و اگر خواهی والله که نتوانی و اگر شکی داری امتحان کن تا بدانی و فساد عمار و غیر او والله که همه از تست و ایشان گناهی ندارند کارهای بد میکنی که ایشان تاب نمی آرند و بزبان می آرند و ترا خوش نمی آید پس برخواست و بیرون رفت و اشتمال این حکایت نیز مثل حکایت ابوذر بر چند جهت ظلم و کفر عثمان در کمال ظهور است زدن عمار و تهدیدش باخراج و بی ادبی و تهدید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و شهادت آنحضرت با تاکید بقسم بظلم او و شهادت عمار بر کفر او و آزردگی و رنجش او از و تا حدی که قسم خورد که قرب گرگ و سگ مرا خوشتر است از قرب تو و این روز بهمان علاجی دیگر نیافته انکار اصل این حکایت کرده و گفته اینها وقایع عظیمه اند اگر راست میبودند بایست بسیار حکایت شوند و حال اینکه در هیچ کتابی نیست و کتب صحاح

ازان خالیست و جوابش چنانکه قاضی نور الله گفته اینست که اعثم با آنهمه تعصب و تسنن و سایر ارباب تاریخ نقل کرده اند و در کتب صحاح روایت نشده برای اینکه آن کتابها موضوع عند برای ذکر اخبار و آثار حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نه برای افعال عثمان که بعد ازان زمان بود و ذکر این اخبار کار اهل تواریخ است مثل تاریخ بخاری و طبری و ابن جوزی و امثال ایشان و پنجم اینکه عبد الله بن مسعود را با اینکه از اعاظم صحابه بود وظیفه اش را قطع کرد و دو مرتبه زد یکی برای اینکه نماز بر ابوذر کرد چنانکه گذشت که چون این خبر بعثمان رسید ابن مسعود را طلبید و چهل تازیانه بروز دیگر هم برای اینکه مصحفش را طلبید که با مصحف خود که تحریفات و کم و زیاد کرده بود موافق کند نداد زد آنقدر که دو استخوان پهلویش شکست و سه روز بعد ازان رحلت کرد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که در وقت رحلت او عثمان بعیادتش رفت و از و پرسید که از چه شکوه داری گفت از گناهان خود گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا گفت طبیب برایت بیارم گفت طبیب بیمارم کرده گفت وظیفه ات را که قطع کرده بودم باز برایت مقرر کنم گفت تا محتاج بودم قطع کردی حالا که مستغنی شدم میدهی گفت برای فرزندانت باشد گفت خدا ایشان را رزق میدهد گفت برای من از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر و نماز نگذارد و اصل زدن عثمان ابن مسعود را شهرستانی در کتاب ملل و نحل و صاحب روضة الاحباب و قاضی ابوبکر عبد الله بن محمد بن طاهر صاحب کتاب لطایف المعارف روایت کرده و شارح مقاصد و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده اند و عذری که از همه زدنها گفته اند اینست که چون اینها اطاعت او نکردند و کلمات درشت گفتند و او امام بود بر امام لازمست که بی ادب را تادیب کند اگرچه مؤدی بقتل شود و جوابش اولا اینست که بتقدیر که ابوذر و ابن مسعود اول مرتبه بی ادبی کرده و درشتی نموده باشند عمار خود اصلا و ابن مسعود مرتبهٔ دوم سوء ادبی نکردند و عمار چنانکه روایت اعثم صریحست کمال ملایمت و خیرخواهی کرد ثانیا آنکه جناب کلام الهی و اخبار حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در همین حکایات و مباحث سابقه مکرر گذشت همه صریحند در حرمت ایذای همه مؤمنان و وجوب رعایت خصوص اجماعت و اکرام با ایشان و هیچ گناهی ازینها صادر نشد که موجب ضرب و قتل و سبب هتک حرمتشان شود سوای اینکه از روی خیرخواهی امت و اسلام و عثمان در حضور یا غیبت ظلم و فسق او را منع و ملامت کردند و این عین نهی از منکر و اعانت بر بر و تقوی است که بتصریح کتاب الهی و احادیث نبوی واجب و لازم است و وجوب اطاعت عثمان خصوصا

در وقت ظلم و طغیان و وجوب بلکه جواز تأدیب مخالف او اصلا از حدیث و قرآن مستفاد
و مستنبط نیست اگر بآیهٔ اطاعت اولی الامر استدلال بر وجوب اطاعت این امرا میکنند
بحمد الله تعالی ثابت و مبرهن گشت که اولوا الامر واجب الاطاعه اهل بیت و اجب العصمتند
نه اینجماعت و اگر باجماع برای اول و دوم و بنص اول و دوم برای دوم و سیوم احتجاج مینمایند
بفضل الهی بتفصیل بکرر گذشت که آن اجماع و نص بی اصل تر اند از اصل این خلافت و اگر
باخبار موضوعهٔ خودشان متمسک میشوند مگر نشنیده اند که اقرار عقلا علی انفسهم حجت است
و لا نفسهم اصلا مسموع نیست پس اینهمه اخبار متواتر باللفظ والمعنی و بمراتب اضعاف حد
تواتر متفق علیه میان ایشان و ما در کفر و شرک و نفاق و ظلم و فسق و شقاق این خلفا که بفضل الله
تعالی بیان شد همه بر ایشان حجت است و آن اخبار فضایل و امامت و وجوب اطاعت آن
امرا که همه روایتشان مخصوص خودشان و خلاف آن اخبار ثابت متجاوز از حد
تواتر است اصلا مسموع نیست پس عثمان بکدام حجت شرعی متمسک شد که اقدام
برین کارها کرد و شما بچه دلیل متوسل میشوید که این ظلمهای رسوا را منقسم توجیهات میکنید و
برای این ظلمهٔ بی پروا این نحو عذرها میکوشید و حال اینکه مذهب شما است که اگر خلفا
مباشر ظلم و فسق شوند واجبست که علما ایشانرا منع و عزل کنند و ظلم و فسق عثمان همین از
طرق معتبرهٔ شما ثابت شد پس این اکابر صحابه چه بد کردند که او را ملامت و نصیحت نمودند
ثالثا اینکه بعد از اغماض اینهمه اسباب رد حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و
سلم در شان ابوذر و شهادت آنحضرت بصدق او و رد شهادت امیر المؤمنین علیه السلام
که قرین قرآن و ملازم حق و باب مدینهٔ علم و واجب العصمت بنص قرآنست و رد شهادت
حضار دیگر بصدور آنحدیث از معدن نبوت و ایذای ایشان و دشنام دادن بحضرت
صاحب ولایت و خلافت اصلا و کلا بتادیب ندارند و بهیچ عذری هموار نمیشوند و با بسیاری
اکابر صلحای صحابه مثل کعب بن عبیده و مالک اشتر و غیر ایشان همین معامله نمود و ایشانرا
زد و بکوه و صحرا اخراج فرمود چنانکه تاریخ اعثم و سایر کتب تواریخ بشهود عدول و بینات مقبوله
بر آن و ذکر همهٔ آنها موجب طول کلام و تعویق انتشار است خمس که مخصوص اهلبیت است و
اموال بیت المال و سایر اموال مسلمین را باولاد و اقربای خود زیاده از حد داد از جمله بچهار کس
که چهار دختر خود را بایشان داد چهار صد هزار دینار نقد بروایت واقدی داد و از مال افریقیه
بمروان صد هزار دینار داد و بروایت کلبی و شهرستانی دویست هزار دینار و بروایت واقدی

همهٔ آن مال را و بروایت کتاب لطایف المعارف خمس از مال را که پانصد هزار درهم بود
و واقدی روایت کرده که عثمان میگفت ابوبکر و عمر ازین مال بخویشان خود میدادند من
هم بخویشان خود میدهم و ایضا او روایت نموده که مال عظیمی از بصره آوردند همه را بیک
میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و هم او روایت کرده که شتر بسیار از زکوة آوردند همه را
بحارث بن حکم داد و حکم بن ابی العاص را والی زکوات قضاعه کرد سیصد هزار رسید همه را
باو داد و صد هزار دینار بسعید بن ابی العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودند و مرویست
که سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت
المال نمیتوانم بود با این سلوک که بطرید رسول الله سیصد هزار دینار یا درهم میدهد و ابو مخنف
روایت کرده که عثمان نوشت بعبد الله بن ارقم خازن بیت المال که بعبد الله بن خالد
که خویش عثمان بود سیصد هزار و بهر یک از جمعی که رفیق او بودند صد بده نوشته را
نگرفت عثمان گفت تو خازن مائی هرچه میگوئیم بکن گفت من خود را خازن مسلمین میدانستم
خازن تو غلام تست و کلیدهای اموال را آورد و بر منبر آویخت و بروایت دیگر پیش او
انداخت و قسم خورد که هرگز متوجه اینکار نشوم و عثمان کلیدها را بغلام خود داد و واقدی
روایت کرده که بعد ازین قضیه زید بن ثابت را فرمود که سیصد هزار درهم از بیت المال
برای عبد الله بن ارقم برد و گفت امیر فرستاده که صرف عیال و اقربای خود کنی عبد الله
گفت مرا باین مال حاجتی نیست و من برای اینکه عثمان اجر مرا بدهد خدمت بیت المال نکردم
والله که اگر این از مال مسلمین است کار من اینقدر نیست که اجرتش سیصد هزار درهم شود
و اگر از مال عثمان است نمیخواهم که نقصان باو رسانم که او بیت المال را بخواهش خود قسمت
کند و ابن ابی الحدید در جزو نهم شرح روایت کرده از زهری که جوهری از خزینهٔ کسری پیش
عمر آوردند که چون آفتاب بران تابید مثل منقل آتش روشن شد بخازن بیت المال گفت
این را میان مسلمین قسمت کن که بخاطرم میرسد که بر سر این بلا و فتنهٔ عظیمی میان مردم خواهد شد
خازن گفت این یکجوهر را بهمهٔ مسلمین نمیتوان قسمت کرد و کسی نیست که تواند از عهدهٔ قیمتش
بر آید و آنرا بخرد باشد شاید سال دیگر خدای تعالی فتحی مسلمین را عطا کند و کسی را اینقدر قدرت
بهم رسد که تواند این را خرید گفت پس در بیت المال ضبط کن و آنجوهر بود تا عمر کشته گشت و
عثمان بعد از آن آنرا بدختران خود داد و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده که مردی بجدت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد که از عثمان برای او چیزی بگیرد فرمود که او حمال خطایاست

نه والله که هرگز پیش او نمیرفتم وصاحب استیعاب واهل تواریخ گفته اند که بعد از کشتن عثمان
سه زن از او ماند وبعضی چهار زن گفته اند که از ثمن ترکهٔ او بهر کدام هشتاد وسه هزار دینار
رسید که مجموع ترکه دویست وچهل ونه یا سیصد وسی ودو هزار دینار باشد کسی که اینقدر حریص
وبی پروا در اموال مسلمین باشد چگونه قابل خلافت ایشان تواند بود وچه اعتماد در امور دین
ودنیا بر تدین او توان نمود وباوجود اینقدر صراحت اینهمه اخبار وآثار باین کثرت معتقد ومسلم
میان اهل عالم عذر قاضی القضاة ودیگران که شاید از مال خودش باشد وشاید اجتهاد کرده باشد
چه صورت تواند داشت وکدام اجتهاد صرف خمس را که بنص قرآن واجماع مسلمین مخصوص
اهل بیت نبوت ... بیت المال را که مخصوص فقرا وضرورات جهاد وسایر حوایج امت است
در اسباب تجمل وتکبر وزینت اهل واولاد واقربا وملازمان جایز وهموار میتواند بود وحرمت
اینعمل را از دین خدا تعالی میتواند برداشت در میان اهل بیت وفقرا ومساکین ومضطرین پریشان
در میان مسلمین نبودند که حقوق ایشان را زنان ودختران وخویشان عثمان بردند وتصرف
نمودند **هفتم** اینکه دو دختر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را آنقدر زد که هر دو را
کشت در مسند احمد حنبل مرویست که وقتی که رقیه دختر حضرت پیغمبر از زدن شوهرش عثمان فوت
شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را پنجمرتبه لعنت کرد ودر وقتی که جنازه اش را
میبردند که دفن کنند فرمود هرکس شب با کنیزش مباشرت کرده با ما نیاید برای اینکه عثمان
همانشب با کنیز رقیه مباشرت کرده بود پس عثمان بهانهٔ درد شکم کرد وبرگشت وجمعی هم
با او برگشتند واو را لعنت کردند که بسبب او از نماز محروم شدند واینحکایت از طرق شیعه
در کتاب کافی با کشتن ام کلثوم بتفصیل روایت شده از حضرت امام همام ابی عبد الله
علیه السلام **هشتم** سدی در تفسیر روایت کرده که وقتی که ابو سلمه وخنیس بن حذافه فوت
شدند وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم زنان ایشان ام سلمه وحفصه را تزویج فرمود
طلحه وعثمان گفتند محمد زنان ما را نکاح میکند ما زنان او را نکاح نخواهیم کرد والله وقتی که بمیرد
ما هم بر سر زنان او رویم طلحه عایشه را میخواست وعثمان ام سلمه را این آیه نازل شد که
وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا
یعنی شما را نمیرسد که رسول خدا را آزرده کنید ونمیرسد که زنان او را بعد از او هرگز بخواهید و
این آیه که إِنْ تُبْدُوا شَيْئًا أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا اگر شما چیزی را
اظهار کنید یا پنهان دارید خدا همه چیز را میداند واین آیه که الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ

لعنهم الله

لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا جمعی که خدا ورسول او را میرنجانند
خدا ایشان را در دنیا وآخرت لعنت کرده وعذاب مهین برای ایشان مهیا فرموده **نهم** ایضا
سدی روایت کرده که وقتی که غنایم بنی النضیر را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تقسیم
فرمود عثمان بعلی علیه السلام گفت که ما وتو فلان زمین را از آنحضرت بطلبیم هر کدام بدهد هر دو
با هم شریک باشیم پس عثمان پیشتر سوال کرد وباو داد وبعد از آن از شراکت علی علیه السلام
پشیمان شد علی علیه السلام گفت بیا تا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میان ما حکم
فرماید راضی نشد وگفت او پسر عم تست میترسم که طرف ترا بگیرد پس این آیه نازل گشت وَيَقُولُونَ
آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ
بِالْمُؤْمِنِينَ وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ
إِلَى قَوْلِهِ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ یعنی میگویند که ایمان بخدا ورسول آورده واطاعت
ایشان میکنیم بعد از آن فرقه از ایشان رو میگردانند واگر حق با ایشان میبود برغبت وشوق می آمدند
آیا در دلشان مرض نفاق است یا میترسند که خدا ورسول او حکم بحق کنند بلکه ایشان ظالمانند
نه مؤمنان بعد از آن عثمان علی علیه السلام را شریک کرد **دهم** ایضا سدی در تفسیر
لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ روایت کرده که چون در احد لشکر حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم شکست یافتند عثمان گفت من در شام دوستی دارم یهودی میروم
از او امان میگیرم میترسم که دولت بدست ایشان افتد وطلحه گفت من در شام دوستی دارم
نصرانی میروم از او امان میگیرم میترسم که دولت بدست ایشان افتد وطلحه گفت من در شام
دوستی دارم نصرانی میروم از او امان بگیرم شاید دولت با ایشان شود سدی گفته که او
خواست بدین نصاری رود پس طلحه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اذن طلبید
وبهانه کرد که من در شام مالی دارم آنرا بگیرم باز بیایم فرمود ما را باینحال میگذاری ومیروی باز الحاح
وابرام کرد علی علیه السلام غضبناک شد وگفت اذنش بده برود والله که بنصرت او غالب
وبخذلان او کسی مغلوب نمیشود پس نازل شد وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ
أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ یعنی مؤمنان میگویند
که آیا این جماعتند که قسم میخوردند که با شمایند اعمالشان بسبب نفاق همه باطل شد وابن روزبهان
از این احادیث مفتری دیگر نیافته آنها را موضوعات رافضه وسدی را رافضی گفته وندانسته یا دانسته
واز غایت بیحیائی اغماض کرده که سدی از قدما وعظمای مفسران ایشانست وحمیدی وسمعانی

وابن حجر

وابن حجر که هر سه از اکابر و مسلمان سُنّیانند حکم بثبتّن او کرده و او را ثقه و امین شمرده اند
یا خود هم ثعلبی در تفسیر و ابن قتیبه در کتاب المشکل روایت کرده اند در قوله تعالی
اِنْ هٰذَانِ لَسَاحِرَانِ که عثمان گفت در قرآن غلطی هست امّا عرب بزبان خود آنرا درست
میخوانند کسی گفت پس آن غلط را درست کن گفت بگذارید باشد غلطی نیست که حلالی را حرام
یا حرامی را حلال کند مخفی نماند که الف تثنیه در لغت غیر کنانه یا بنی الحارث معربست و بنا
برین بدین باید و در لغت ایشان مبنی است و در همه حال بحال خود باشد و چون عثمان باین
جاهل بوده نسبت غلط بقرآن داده و غریبست که چنانکه صاحب طوایف گفته اگر مرادش
اینست که غلط از جناب الٰهیست همین بعینه کفریست که از بیان مستغنی است و اگر از جانب
دیگرانست پس بحال خود گذاشتن و درست نکردن او خصوصًا از عثمان که جامع و کاتب و صاحب
تغییر و تحریف قرآن و امام زمان بود عین فسق و محض بهتان و عصیانست چه هرگاه کتاب الٰهی
مشتمل باشد بر غلط و بهمان حال از امام زمان منتشر و شایع شود و بدست مردم افتد بالضروره
اکثر مردم و اگر اندک زمانی از زمان ایشان بگذرد همه مردم چنین پندارند و یقین کنند
که کلام الٰهی مُنزَّل بر حضرت نبوّت اینست و این اگرچه سبب تبدیل حلال و حرام نشود امّا
از سه جهت معصیت بلکه محض کفر و با جناب الٰهی و حضرت نبوی عین عداوتست اوّل اینکه
قرآن امانت جناب الٰهی و حضرت نبوی بخلق او و همان جناب در همین کتاب برسالت همین
رسول مستطاب فرموده اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا پس هرگاه
قرآنرا غلط بمردم رسانند در امانت خدا و رسول او خیانت کرده اند دوّم اینکه هرگاه غلط را
بنام قرآن بمردم رسانند دروغ بر خدا تعالی گفته اند و جناب الٰهی فرموده وَیَوْمَ الْقِیٰمَةِ
تَرَی الَّذِیْنَ کَذَبُوْا عَلَی اللّٰهِ وُجُوْهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ روز قیامت می بینی جمعی را که دروغ بر خدا
گفته اند رویشان سیاه شده سیوم اینکه چون صاحب و حامل قرآن حضرت رسالت
پس همین دروغ بآنحضرت نیز منسوب شود و مکرّر از کتاب صحاح ایشان گذشت که آنسرور
فرموده هر کس دانسته بر من دروغ گوید جایش در جهنّم است و هرگاه دروغ بر حضرت رسالت
چنین باشد بر جناب الٰهی چه خواهد بود و هرگاه عثمان در امانت کتاب الٰهی چنین خیانت کند
و از خدا و رسول خدا اصلا حیا و پروا نکند با آنکه درست کردن این لفظ با و هیچ ضرر
ندارد و در سایر آیات و سُوَر که بسا باشد که مشتمل باشند و بسیار احکام که مخالف خواهش
و اجتهاد او باشند و در سایر احکام دین و اموال و دماء مسلمین چه اعتماد بر او توان نمود و چگونه

امین

امین و معتمد تواند بود و ابن روزبهان جواب گفته که بر عثمان واجب بود متابعت صورت
خطّ قرآن و تغییر نداد برای اینکه لغت بعضی از عربست و جوابش اوّلًا اینست که قرآن نوشته
نازل نشده و حضرت رسالت صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بخطّ خود ننوشت و هرگز خبری وارد نشده
که آنحضرت امر بابقای خط قرآن فرموده باشد تا متابعت آن واجب باشد بلکه قرآن بخطّ عثمان
یا دیگران بود و متابعت خطّ ایشان بر هیچکس واجب نیست خصوصًا بر عثمان که باعتقاد خود
و دیگران خلیفه بود ثانیًا اینکه مدار کار همه شما برین است که عذر همه بدعتها و مخالفتهای خلفای
خود را باجتهاد میخواهید اگرچه در مقابل نص باشد با آنکه بمذهب شما نیز کفر است پس چه شد
اگر اینجا هم اجتهاد میکرد با اینکه مخالف نص نیست و کدام اجتهاد بخوبی این بود که بضرورت
بجای حرفی حرف دیگر نوشته شود و که میداند و که میتواند که الف را یا بخواند و بر تقدیری که
بعضی فصحای عرب دانند سایر عرب و همه عجم چه دانند ثالثًا اینکه اگر مقصود عثمان
آمدن در بعضی لغات میبود چرا غلط میگفت و اختلاف لغت کی داخل غلط است و اگر غلط باشد
کی مخصوص این لفظ است و حال اینکه الفاظ از لغات دیگر غیر این در قرآن بسیار است و
شما خود روایت کرده اید که القرآن نزل علی سبعة احرف و بتفسیر آن سبع لغات است
که خود کرده اید و اگر خصوص این لفظ بآن لغت نازل نشده پس در واقع غلط باشد و آمدن در آن
لغت کی سبب و عذر صحت بحال خود گذاشتن میشود رابعًا اینکه مقصود از طعن
اینست که غلط منافی فصاحت قرآن و مخلّ باعجاز آنست و عذر اینکه تغییر حلال و حرام نشده
جواب این نیست دوّم از دهم عکرمه و مجاهد و سدّی و فرّا و زجاج و جبائی و ابن عبّاس
و امام همام ابوجعفر علیه السّلام روایت کرده اند که عثمان کاتب وحی بود و آیات را تغییر میداد
بجای غَفُوْرٌ رَحِیْمٌ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ و بجای سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ عَزِیْزٌ حَکِیْمٌ مینوشت در شان او نازل
شد که وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰی عَلَی اللّٰهِ کَذِبًا اَوْ قَالَ اُوْحِیَ اِلَیَّ وَلَمْ یُوْحَ اِلَیْهِ شَیْءٌ وَّمَنْ
قَالَ سَاُنْزِلُ مِثْلَ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ یعنی کیست ظالمتر از کسی که افترای کذب بر خدا کند یا گوید
وحی بمن آمده و حال اینکه هیچ چیز بر او وحی نشده و کسی که گوید من هم وحی میکنم و کتاب میفرستم
مثل آنکه خدا فرستاده فَوَیْلٌ لِّلَّذِیْنَ یَکْتُبُوْنَ الْکِتٰبَ بِاَیْدِیْهِمْ ثُمَّ یَقُوْلُوْنَ هٰذَا مِنْ
عِنْدِ اللّٰهِ لِیَشْتَرُوْا بِهٖ ثَمَنًا قَلِیْلًا فَوَیْلٌ لَّهُمْ مِّمَّا کَتَبَتْ اَیْدِیْهِمْ وَوَیْلٌ لَّهُمْ
مِّمَّا یَکْسِبُوْنَ وای بر جمعی که کتاب را بدست خود مینویسند و نوشتهٔ خود را کتاب خدا نام میکنند
پس وای بر ایشان از آنچه نوشتند و وای بر ایشان از آنچه میکنند سیزدهم در صحیح مسلم مرویست

که

که زنی شش ماهه وضع حمل کرد عثمان امر برجم نمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه در مطاعن عمر در مثل این قضیه گذشت فرمود قرآن دلیلست بر اینکه اقل مدت حمل شش ماهست آنجا عمر قبول کرد و اینجا عثمان قبول نکرد و قرآن و قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که قرین قرآنست رد نمود و آن بیچارهٔ بیگناه را رجم فرمود نه از خدا حیا کرد و نه از دیگران شرم داشت و دل بر کفر و ارتداد گذاشت و بمقتضای مَنْ لَمْ یَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ کافر شد و بمؤدای وَمَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیهَا وَغَضِبَ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِیمًا هر کس مؤمنی را عمداً بکشد جزایش اینست که مخلد در جهنم باشد و خدا بر و غضب و او را لعنت نمود و عذاب عظیم برایش مهیا فرموده سزای اینهمه جرأت و با وجود اینهمه رسوائی و ظهور این روز بهان دل کور عذر خواسته که شاید اجتهاد کرده باشد و گویا هرگز نشنیده که اجتهاد بر تقدیر جواز و صحت در مقابل نص کفر و معارضه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بالاتفاق باب مدینهٔ علم و وصی و وارث و خلیفهٔ احکام دینست ضلالت و نفاق است

چهاردهم در صحیح مسلم و بخاری و جمع بین الصحیحین از چند طریق و تاریخ طبری مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر و عمر و عثمان بعد از ایشان هم مدتی در اوایل خلافت خود همیشه در سفر نماز را دو رکعت میکردند و عثمان بعد از آن در منی چهار رکعت کرد

پانزدهم اینکه بعد از آنکه ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و عمر کشت عجمی مراکشت و عبید الله پسر عمر هرمزان پسر یزدجرد را که بر دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اسلام آورده بود بعوض او یا باشتباه اینکه آن عجمی اینست یا بسبب عداوتی که میان ایشان شاید باشد یا باجتهاد اینکه آنهم عجمیست کشت اگرچه احتمال اول ضعیف ترست چه ابو لؤلؤ را همان ساعت گرفتند و شبهه در قاتل عمر نبود و قتل هرمزان بعد از آن بود بهر تقدیر عمر وصیت کرد که بعد از مردن او اگر عبید الله اقامت بینه بر اینکه هرمزان را بحق کشته نکند او را بقصاص او بکشند چون عثمان خلیفه شد مسلمین اجتماع نموده آمدند که عبید الله را قصاص کنند عثمان او را بایشان نداد و بکوفه فرستاد و خانه و زمینی باو عطا نمود و خود بر منبر رفته خطبه خواند و گفت ای مردم از قضای واقع شد که پسر خلیفهٔ سابق شما مباشر قتل هرمزان شد و او مردی بود از جملهٔ مسلمین و وارثی ندارد غیر خدا و مسلمین و من که امام شمایم او را بخشیدم شما هم او را ببخشید جمعی که حاضر و اقوام و اعوان عثمان بودند قبول کردند و سایر صحابه و اکابر اهل اسلام ملامت و مذمت نمودند و چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید خندید و فرمود سبحان الله

عثمان

عثمان ابتدا باین نمود عفو میکند حق کسی را که ولیش او نیست بخدا که این کار عجب است و روزی بعبید الله برخورد و فرمود و الله که اگر من بر تو دست یابم گردنت را بزنم و چنانکه ابن ابی الحدید گفته این اول حادثه بود که از عثمان صادر شد که مسلمین را بد آمد و ملامت کردند و قاضی القضاة جواب گفته که امام را میرسد که عفو کند و ثابت نیست که امیر المؤمنین علیه السلام او را برای قصاص طلبیده باشد بلکه میخواست تخفیفش کند و جواب عذر اول او اولاً اینست که عثمان امام دین نبود بلکه امیر متغلب بود ثانیاً اینکه قتل هرمزان در زمان عمر شد و ولایت خویش بر تقدیر صحت خلافت آنها با و میرسید که وصیت بقتل عبید الله نمود ثالثاً اینکه هرمزان خویشان ... ان در شیراز داشت که بروایتی بطلب خون او آمدند و عثمان منعشان کرد و بقول دیگر از ترس نیامدند و بر عثمان واجب بود که ایشان را امان دهد و ابطال حقشان نکند رابعاً اینکه بر تقدیر اغماض از همهٔ اینها اتب همهٔ مسلمین در ولایت او شریک بودند و رضای عثمان و ملازمان او برای عفو کافی نبود و شاهد عادل مجملا بر نفی ولایت عثمان و عدول او از راه عدل شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر آن و تعجبش از آن چنانکه گذشت و جواب عذر ثانیش اولا اینکه اینکه آنحضرت صریح فرمود که اگر دست یابم میکشم با وجود این توجیه وجهی ندارد ثانیاً اینکه نسبت بآنحضرت که میخواست قدر شرا پست و تخفیفش کند یا مراد اینست که بسبب نفسانیت و هوای نفس و عداوت با عمر خواست که پسرش را خفیف کند پس با اینکه بسبب دلالتش بر بغض آنحضرت بعمر دلیلست بر کفر عمر از جهت نسبت اتباع هوای نفس خصوصاً در مثل این امر بآنحضرت که قرین قرآن و با حق متلازم و مطهر از هر عیب است دلیلست بر کفر قاضی و یا مرادش اینست که میخواست تعزیر و تادیب شرعی کند هرگاه او بسبب شرع مستحق قتل باشد تعزیر چه فایده دارد و آنحضرت چون اینکار میکند و بر تقدیر تسلیم بهر تقدیر او مستحق عقوبت بود بحکم خدا و رسول و عثمان خلاف حکم ایشان کرد و بهمین مخالفت چنانکه مکرر گذشت کافر شد

شانزدهم اینکه علف و گیاه صحرا را برای شتران خود قرق کرد و مسلمین را از آن منع نمود با اینکه بحکم خدا و رسول او قرق حرامست و همهٔ مسلمین در امثال این چیزها شریکند و این روزبهان گفته که برای شتر زکوة قرق کرده نه برای خود و اول عمر کرده نه او و جوابش اینست که مروی چنین است که برای خود کرد و بر تقدیر تسلیم زکوة مخصوص جمعی است بخصوص و گیاه صحرا مشترک میان کافهٔ اهل اسلام پس منع سایر شرکا و تخصیص بعضی از ایشان ظلمست بر ایشان و بر تقدیر تقدم عمر ضرر بعثمان نمیرسد که هر دو شریک باشند

باشند

باشند واین از پی او رود چنانکه در اصل خلافت و سایر ابواب ضلالت و امثال این بدعتها از همه این بزرگان پیش از آنست که درین مختصرات گنجد هفدهم در تفسیر ثعلبی مرویست که میان عثمان و یهودی منازعه بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حکم برای یهودی کرد و عثمان آزرده شد این آیه در شانش آمد فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی بخدای تو قسم که این جماعت ایمان نمی آرند و مؤمن نیستند تا آنکه در منازعهای خود ترا حاکم گردانند و از حکم تو دل گران نباشند و تسلیم و انقیاد تو نمایند و امام فخر نیز همین حدیث را در تفسیر کبیر از عطا و مجاهد و شعبی روایت کرده اما برای حفظ عرض عثمان تصریح بنامش نکرده بلکه از باب کنایه ابلغ از صریح بلفظ قصه یهودی و منافق گفته هیجدهم ابن جوزی در زاد المسیر روایت کرده که عثمان مِنَ الشَّجَرَةِ الْمَلْعُونَةِ فِي الْقُرْآنِ یعنی از جمله طایفه ایست که خدای تعالی در قرآن اشاره بلعنت کرده و در تفسیر امام فخر و تفسیر نیشابوری مرویست از ابن عباس که شجره ملعونه در قرآن بنی امیه اند نوزدهم آنکه در متعه حج مخالفت نص جناب الهی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و اعراض بر باب مدینه علم و قرین قرآن کرد و سبب متابعت بدعت چنانکه پیش ازین از جمع بین الصحیحین گذشت که علی و عثمان با هم در میقات احرام می بستند عثمان نهی کرد از حج تمتع و علی علیه السلام همین که نهی او را شنید در حضورش احرام بحج تمتع بست عثمان گفت من نهی میکنم و تو احرام می بندی فرمود من ترک سنت رسول خدا بگفته هیچکس نمیکنم بیستم آنکه مصحفها سوزانید چنانکه مشهور عالم و ظاهر امیان همه کس مسلمست و حکایت آن اینست که عثمان مصحفهای مسلمانان را جمع کرد هر کس هر قدر داشت از سوره و آیه و غیر آن گرفت و هر زیاد و کم و تصرفی که خواست کرد و هر چرا خواست ضبط نمود و هر چرا نخواست سوزاند و بروایت دیگر در دیگ آب جوشانید و بعد از آن سوزاند تا کسی را بر آنها اطلاع بهم نرسد و مصحف ابن مسعود را هم برای همین کار طلبید نداد خود بخانه او رفت باز ابا نمود فرمود تا بجبر از خانه اش بیرون آوردند و نسخه از آن برداشتند و مصحف او را مثل دیگرها سوزاند و نگذاشت که کسی بر مصحف او اطلاع یابد و مصحفی که حالا در میانست و مشهور بمصحف عثمانست نسخه ایست که از آن برداشته و چون این خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا احراق المصاحف بکشید سوزننده مصحفها را بعد از آن بعثمان گفتند که عبد الله بن مسعود در مسجد می نشیند

و این افعال را بدعت و ضلالت میخواند و احادیث روایت میکند و نسبت بتو کنایه میگوید او را طلبیده آنقدر زد که بعد از سه روز دیگر از دنیا رفت چنانکه پیشتر گذشت و ظاهر است که آنچه را جوشاند و سوزاند نپسندید و خیر ندید که رد نمود و رد کلام الهی کفر ظاهر است چنانکه فرموده أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَن يَفْعَلُ ذَٰلِكَ مِنكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ آیا ببعضی از کتاب ایمان می آرید و ببعضی کافر میشوید پس نیست جزای کسی از شما که این کار کند مگر خواری عظیم در دنیا و سخت ترین عذاب روز قیامت و همین کراهت داشتن از آیات قرآن و راضی نبودن بآن تنها دلیل بطلان همه اعمال اوست بر تقدیری که عملی باشد حتی اصل اسلام و ایمان چنانکه جناب الهی فرموده ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ تا بجوشاندن و سوزاندن چه رسد بیست و یکم گفتگوی میان او و عمار چنانکه ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از ابن عباس که عثمان بمن گفت پسر عم تو و پسر خال من مرا چکار دارد و از من چه میخواهد گفتم کرا میگوئی عمزاده من و خالو زاده تو بیان کند گفت علی را میگویم گفتم والله که من از و غیر خوبی و خیر نمیدانم گفت والله که از تو پنهان میدارد آنچه را بدیگران میگوید درین اثنا عمار رسید پرسید چه میگفتید که بعضی را شنیدم گفتم همانست که شنیدی گفت بسا مظلومی که خبر ندارد و ظالمی که خود را بنادانی میگذارد عثمان گفت تو از دشمنان ما و اتباع ایشانی بعظمت خدا قسم که اگر رعایت بعضی چیزها نباشد ترا ادبی کنم که تلافی گذشته و مانع آینده باشد عمار گفت اما از دوستی علی عذری نمیخواهم اما ادب کردن بر من حجتی نداری حجت من دارم و تابع سنت منم عثمان گفت والله که تو از اعوان و انصار شر و مانعان خیری عمار گفت من خلاف این را از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم روزی که از نماز جمعه مراجعت کرده بود تو آمدی و دیگری نبود من سینه و گردن و روی مبارک او را بوسیدم فرمود بتحقیق که تو ما را دوست میداری و ما ترا دوست میداریم و بتحقیق که تو از اعوان خیر و مانعان شری عثمان گفت اخبیز بود اما بعد از آن تغییر کردی عمار دست بدعا برداشت و گفت یا ابن عباس آمین بگو و سه مرتبه گفت خدایا تغییر ده هر کرا تغییر داده این حکایت از چند جهت دلیلست بر فسق و ظلم عثمان بایذای عمار چند بار و نفرین عمار بر و سه بار و نسبت شر با فعال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اهل شر گفتن آنحضرت را و بغض و عداوت آنحضرت با او که خودش دعوی کرد اگر

دروغ گفت فسق بلکه کفر و اگر راست گفت بیقین کفر چه آنحضرت البته با مؤمن و مسلم بغض
و عداوت نمیدارد و بغض او با آنحضرت که مستفاد است از کلامش که عین نفاق و کفر است
بلیست و دویم آنکه چنانکه بتفصیل در تاریخ اعثم و سایر تواریخ مسطور و میان مخالف و مؤالف
مشهور است و بعد از آنکه اهل کوفه و بصره و مصر از انواع ظلم و جور او و اهل مصر از ستم و فسق عبد الله
بن ابی سرح که از جانب عثمان امیر ایشان بود شکوه نمودند و بر او برآمدند عهد کرد و عهد نامه
نوشت و جمعی از اکابر صحابه را شاهد گرفت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را ضامن خود کرد
که بعد ازین ترک آن افعال کند و مخالف کتاب خدای تعالی و سنت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم نکند و عبد الله را از حکومت مصر عزل و محمد بن ابی بکر را بجای او
امیر ایشان کرد و باین عهد و شرط از و تسلی شدند و اهل مصر که بشکوه آمده بودند با محمد بن
ابی بکر متوجه مصر گشتند در اثنای راه غلام سیاه شتر سواری دیدند که بشتاب میدواند و میرفت
او را طلبیده پرسیدند که کیستی و بکجا میروی گفت غلام عثمانم و بمصر پیش امیر میروم گفتند امیر
پیش ماست گفت پیش امیر عبد الله میروم گفتند نامه داری انکار کرد دانستند که رفتن او
البته حیله ایست رختهایش را جستند نامه نیافتند آخر مطهرهٔ آبش را رخیتند در میان آن صدای
حرکت چیزی می آمد بیرون آوردند شیشه بود نامه در میانش و سرش را با موم بسته گشودند نامه بود بخط مروان
و مهر عثمان بعبد الله بن ابی السرح نوشته که مردم مصر که رفیق محمد بن ابی بکرند بعضی را گردن بزن
و بعضی را دست و پا ببر تا بزجر بمیرند و محمد را بهر نحو توانی بکش و خود بحکومت مستقل باش برگشتند
و بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند آنحضرت با آن جماعت نامه و غلام را پیش عثمان
بردند انکار کرد و گفت من نگفته و ازین نامه خبر ندارم آنحضرت پرسید که نامه خط کیست گفت خط
مروان گفت مهر کیست گفت از من گفت شتر و غلام از کیست گفت از من فرمود این خوب است
و عقل قبول نمیکند که نامه بخط وزیر تو و مهر و غلام و شتر همه از تو و تو خبر نداشته باشی جماعت
گفتند پس اگر مروان بی خبر تو اینکار کرده او را بما ده تا ادب کنیم او را حمایت کرد و بایشان نداد
و این قضیه بطول کشید تا آخر بکشتن او رسید چنانکه در کتب تاریخ مذکور است و اشتمال
اینحکایت بر ظلم و فسق این امام وادی ضلالت در نهایت ظهور است **بلیست و سیوم**
شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که قرین قرآن و باب مدینهٔ علم است بظلم و فسق او
چنانکه خطبهٔ شقشقیه و سایر خطب و کلمات آنحضرت که بالاتفاق متواتر و مسلم است شاهد است
بر آن از آنجمله اینعبارت که اهل تواریخ و واقدی در کتاب جمل و ابن عبد ربه در کتاب عقد روایت

کرده اند

کرده اند که فرمود سبق الرجلان و قام الثالث کالغراب همته بطنه ویله
لو قص جناحه و قطع راسه لکان خیرا له یعنی آن دو مرد که گذشتند و سیوم بخلافت
برخواست مثل کلاغ همتش شکمش بود وای براو اگر هر دو پرش را میکندند و سرش را میبریدند
البته برای او بهتر بود **و ایضاً** اعثم و دیگران ذکر کرده اند که آنحضرت علیه السلام بعثمان
گفت تو مردی که از راست و حق میرنجی و از دروغ خوشحال میشوی و از راه میروی از خدا
بترس و ازین اعمال توبه کن و امثال این کلمات شهادت از آنحضرت در شان عثمان
بیشتر و مشهورتر است از آن که محتاج باشد ببیان و دلالتش بر غایت ظلم بلکه کفر او تا حدی که
کشتن برایش بهتر باشد از زیستن از شرح مستغنی است و همین برای نهایت ظهور حالش
کافیست چنانکه مرویست که در زمان امیر تیمور گورکان علمای ماوراء النهر اتفاق نموده
محضری نوشتند که بر همه کس واجبست بغض علی بن ابی طالب اگرچه بقدر جوی باشد بسبب
اینکه فتوی بقتل عثمان داده و امیر را برین داشتند که باین حکم کند و در ممالک خود ترویج دهد
امیر فرمود که محضر را پیش شیخ زین الدین ابی بکر تایبادی برند و رای او را هم استفسار نمایند شیخ
در پشت محضر نوشت که وای بر عثمان که علی مرتضی فتوی بخون او دهد امیر را از نوشته خوش آمد
و محضر را باطل کرد **بلیست و چهارم** شهادت آنحضرت علیه السلام باباحت خونش و استحقاق
قتلش و مضایقه نداشتن از کشتنش چنانکه ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که بعد از
کشتن عثمان فرمود خوشم نیامد و بدم هم نیامد **و ایضاً** پرسیدند که راضی بقتل او بودی فرمود
نه گفتند آزرده شدی گفت نه **و ایضاً** فرمود اگر من امر بقتل او میکردم قاتلش میبودم
و اگر نهی میکردم ناصرش میبودم اما اینقدر هست که کسی نصرت
او کرد نتواند گفت که بهترم از کسی که نصرتش نکرد و کسی که نصرتش نکرد نتواند گفت که کسی که
بهتر از منست نصرتش کرد و حقیقت کار او اینست که او امارت کرد و امارت را بد کرد
و شما پر بی تابی کردید و بیتابی را بد کردید و خدا میان شما و او حکم بحق خواهد کرد و ابن
ابی الحدید گفته که ظاهر این کلام مقتضی اینست که آنحضرت امر بقتل او و نهی از آن هیچکدام
ننمود پس خونش در پیش او مباح بود و مخفی نماند که مباح بودن خون او در پیش آنحضرت
برای حجت کفرش و اقلاً ظلمی که موجب قتلش باشد کافیست چه البته بکمتر ازین گناه خون
مسلم مباح نیست و راضی بقتلش نبودن از دلالت بر اسلام و صلاحش خالیست چه سبب
آن اینست که قتل او سبب ارتداد و کفر و ضلالت چندین هزار کس شد در جمل و نهروان

وصفین وکشته کشتن چندین نفس از ایشان واز مسلمین وظاهر است که قتل یک کافر هرگاه
مستلزم این همه فتنه وکفر وقتل چندین هزار مؤمن باشد راضی بآن نتوان بود بلکه عدم رضا
در موقت اولی بلکه واجبست پس باوجود این مضایقه نداشتن آنحضرت از قتل او بر بان ظاهرست
کفر وظلم وعدوان بمرتبهٔ از کثرت وشدت وطغیان رسیده بود که با اینهمه فتنه وآشوب برای
نموده بیست و پنجم آنستکه زیاده ازینکه آنحضرت مضایقه از کشتن او نداشت اظهار
سرور از قتل او میفرمود انتظار آن داشت چنانکه این خطبه که بعد از قتل عثمان وانتقال
خلافت ببارگاه آنحضرت فرموده دلیل ظاهر است بر آن قد طلع طالع ولمع لامع ولاح
لائح واعتدل مائل واستبدل الله بقوم قوما وبیوم یوما وانتظرنا الغیر
انتظار المجدب المطر وانما الائمة قوام الله على خلقه وعرفاؤه على عباده
لا یدخل الجنة الا من عرفهم وعرفوه ولا یدخل النار الا من انکرهم وانکروه
یعنی آفتاب خلافت از برج ولایت طالع گردید وماهتاب امامت بر جهان ایالت تابید
وکوکب امارت در آسمان سعادت درخشید واعوجاج غوایت باستقامت هدایت
انتقال یافت ودین قویم از تحریف محرفین اعتدال پذیرفت وخدا قومی را بقومی تبدیل
نمود وروزی را بروزی مبدل فرمود وما منتظر تغییر عثمان بودیم چنانکه قحط سال منتظر باران
وائمه نیستند مگر قوام خدا بر خلق وعرفای او بر بندگان داخل بهشت نشود مگر کسی که ایشانرا
شناسد وایشان اورا شناسند وبجهنم نرود مگر کسی که منکر ایشان وایشان منکر او باشند
وابن ابی الحدید بعد از آنکه در شرح این خطبه گفته که مراد از سه فقره اول انتقال خلافت است
بآنحضرت واز فقرهٔ دیگر اعوجاج امور که در اواخر زمان عثمان بود وفقرهٔ بعد از آن اشاره
بتبدیل جناب الهی عثمان وشیعه او را بعلی وشیعهٔ او گفته که اگر گویند باوجود آنکه آن
حضرت دنیا را طلاق گفته بود اینقدر سرور وخوشحالی از خلافت چه بود گوئیم طلاق از جهت
جاه دنیویست وسرور از جهت امامت دین وخلافت الهی بعد از آن گفته آیا جایز است
بمذهب معتزله که علی علیه السلام منتظر قتل عثمان باشد مثل انتظار قحط سال برای باران و
این خود عین مذهب شیعه است گوئیم انتظار تغییر گفت نه انتظار قتل پس تواند که انتظار
منتظر عزل وخلعش باشد بسبب اختراعاتی که کرده بود واین موافق مذهب اصحاب ماست
اگر گویند مگر معتزله قایلند بفسق عثمان تا حدی که مستوجب خلع باشد گوئیم کلا وحاشا

کداین

که این مذهب معتزله باشد بلکه ایشان قایلند باینکه عثمان از عهدهٔ خلافت بر نیامد وقوم مشهور
بر او غالب شدند ومسلمانان اورا عاجز کردند مثل امامی که کور یا اسیر دشمن شود که در اینحال
معزول میگردد وجواب اینحرف اینست که این کلام ظاهر است در کمال ظهور ونشاط وبشاشت
بقتل عثمان وقول سابقش که خدا اورا کشت ومن با خدا بودم وسایر کلمات سابقه همه شهود
عدول اند بر آن وباوجود اینهمه چنانکه گفتیم اگر کفر یا اقلا فسق موجب قتل صورت نیابد وتوجیه
ابن ابی الحدید اصلا بکارش نیاید بیست و ششم اینکه صحابه کبار که باجماع واتفاق
همه مشایخ وعلمای سنیان عدول واقوال وافعال ایشان حجت ومعتمد ومقبولست تفسیق
وتکفیرش کردند وشهادت بظلم وکفرش دادند از آنجمله عمار یاسر گذشت که همیشه میگفت
سه کس شهادت بکفر عثمان میدهند ومن چهارم ایشانم وایضا ابو وایل روایت کرده
که عمار میگفت عثمان نامی میان مردم نداشت سوای کافر تا اینکه معاویه والی شد وایضا
در تاریخ اعثم مرویست که عمرو عاص از عمار پرسید که عثمانرا کی کشت گفت خدای علی
کشت وعلی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم وامروز هم با ایشان قتال
میکنم گفت چرا اورا کشتند گفت خواست دین مارا تغییر دهد اورا کشتیم واز آنجمله شهادت
ابوذر وابن مسعود که بتفصیل گذشت واز آنجمله حذیفه که میگفت بحمد الله در عثمان شکی
ندارم اما شکی که دارم اینست که آیا قاتل او کافری بود که کافری را کشت یا مؤمنی بود
ایمانش افضل از همهٔ مؤمنان که بنیت خالص مرتکب قتل او گشت وایضا حذیفه
میگفت هیچکس اعتقاد ندارد که عثمان مظلوم کشته شد مگر که روز قیامت گناهش بیشتر است
از گناه جمعی که گوساله پرستیدند وایضا حذیفه میگفت ابو بکر والی شد وضربتی
بر اسلام زد وعمر والی شد وزر بسیار برداشت وعثمان والی شد واز اسلام عریان بیرون
رفت واز آنجمله از زید بن ارقم پرسیدند که شما چرا عثمانرا کافر میدانید گفت بسه وجه مال
خدارا اسباب زینت ودولت اغنیا کرد ومهاجرین اصحاب رسول خدارا مثل محارب خدا
ورسول کرد وبغیر کتاب خدا عمل کرد واز آنجمله عایشه پیراهن حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم را بدست گرفت وگفت هنوز این پیراهن کهنه نشده وتو دین آنحضرترا
کهنه کردی واز جمله غرایب اعترافات ببطلان خلافت عثمان بلکه هر سه خلیفه رفیع الشان
وفسق بلکه کفر ایشان اینکه قاضی نور الله رحمه الله در احقاق الحق نقل کرده از کتاب مؤرخ
اعثم کوفی که گفته اخبار وروایات صحیح بسیار هست که ذکر نکرده ام که مبادا شیعه آنها را

برما حجت

بر ما حجت کنند **بیست و هفتم** اجماع صحابه از مهاجرین و انصار بر قتل
عثمان که برهان قاطعست بر کفر یا اقلاً فسق که موجب قتلش باشد و چنانکه پیشتر گذشت
سنیان علاجی ندارند که یا اقرار بوجوب قتل عثمان یا اعتراف ببطلان اجماع خلافت ابی بکر
کنند چه اکثر آن جماعت درین اجماع بودند و کثرت ایشان که علی اختلاف الاقوال ده هزار
یا پانزده هزار یا بیست و پنج هزار است اضعاف مضاعف آنهاست بلکه تمام اهل اسلام
داخل بودند چه همه ایشان اند و حال خالی نبودند از اتفاق در قتلش کردند یا ترک اعانت و نصرت
نمودند حتی عایشه و معویه که چنانکه در تاریخ اعثم و سایر کتب ایشان مسطور است با آنکه سبب
بغض و عداوت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خون عثمان را بهانه کرده آنهمه فساد و عناد
و قتال و جدال نمودند وقتی که اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند عایشه ارادهٔ حج کرد و هر چند
مروان التماس کرد که حج را تاخیر کن و مردم را ازین کار باز دار قبول نکرد و گفت من میخواهم
که عثمان را بجای طوق بگردن من اندازند و من آن را بردارم و بدریای اخضر اندازم و در تحریص مردم
جد و جهد مینمود و میگفت هنوز پیراهن رسول خدا کهنه نگشته و سنت او کهنه گشته بکشید این
پیر کفتار را که خدا او را بکشد و ابن ابی الحدید از استاد خود ابی یعقوب معتزلی نقل کرده که گفت
حریص ترین مردم بقتل عثمان که ایشان را تحریص و ترغیب مینمود عایشه بود و این حکایت بتفصیل
انشاء الله خواهد آمد و چون معویه را بمدد عثمان طلبید گفت تا او طاعت خدا مینمود خدا هم رعایت
او میفرمود بعد از آنکه او تغییر داد و حرمت دین خدا را نگاه نداشت خدا هم او را واگذاشت
و کسی را که خدا تعالی اعانت نکرد من اعانت نکنم و مثل ابوذر و عمار و سایر صحابه کبار درین
اجماع بودند که آن جماعت مخالفت نمودند حتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که چنانکه بتفصیل بحمد
الله تعالی بیان شد آن جماعت بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه آن هم بجبر و اکراه و آنچه بقول بسیاری سنیان
منسوبی بعثمان او داد و بقول دیگران کراهیت از آن نداشت بلکه راضی بآن بود و گفت قَتَلَهُ
اللهُ وَ اَنَا مَعَهُ و سنیان بعد از تسلیم همهٔ فسوق و ظلمهای او عذر خواسته اند که وقتی که عزم
قتل او نمودند توبه کرد و جوابش اینست که بعد از مشاهدهٔ حال موت و جزم مردن توبه قبول نیست
چنانکه جناب الهی فرموده وَلَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السَّیِّئَاتِ حَتّٰی اِذَا حَضَرَ
اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّیْ تُبْتُ الْاٰنَ یعنی قبول نمیشود توبهٔ جمعی که گناه میکنند تا وقتی که
موت پیش ایشان حاضر شود گویند حالا توبه کردیم و باین سبب بود که محمد بن ابی بکر توبهٔ عثمان را

قبوا

قبول نکرد و چنانکه جبرئیل از جانب جناب الهی در جواب فرعون که بعد از مشاهدهٔ مردن و جزم غرق شدن
توبه کرد گفت آلْاٰنَ وَقَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَکُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِیْنَ حالا توبه میکنی و حال آنکه
پیش ازین عصیان میورزیدی و از جملهٔ مفسدان بودی **بیست و هشتم** آنکه عصیان و طغیانش
بجائی رسیده بود که چنانکه مداینی در مقتل عثمان و واقدی و اعثم و طبری و صاحب استیعاب
و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب خود ذکر کرده اند بعد از کشتن سه روز اهل مدینه و اکابر
صحابه او را در مزبله انداخته بودند و مردم را از نماز و غسل و دفن او منع مینمودند حتی آنکه مروان
و سه کس دیگر از ملازمانش او را میبردند که دفن کنند مردم مطلع شدند و تابوتش را سنگباران
کردند و بعد از سه روز بمنع حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را شب در مقبرهٔ یهودان بی غسل
و کفن دفن کردند تا بعد از آنکه معویه والی شد فرمود دیواری که میان آن مقبره و مقبرهٔ مسلمین بود
برداشتند و مسلمین را امر او اموات خود را در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل بمقبرهٔ مسلمین شد
و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و هیچکس از مسلمین بنمازش حاضر نشدند مگر چند کس از موالی
خودش که پنهان بر او نماز کردند گستی که در پیش حضرت امیرالمؤمنین و کافهٔ مسلمین حالش این باشد
معلوم که چه قدر لایق خلافت تواند بود و در کتاب صراط المستقیم حکایت نموده که ابن جوزی که
از اکابر علمای سنیانست روزی بتقلید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت سَلُوْنِیْ قَبْلَ
اَنْ تَفْقِدُوْنِیْ بپرسید از من هر چه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید زنی سؤال کرد که میگویند
سلمان در مداین فوت شد و علی علیه السلام از کوفه که چند منزل راهست در یکشب آمد و او را
تجهیز فرمود و بازگشت گفت چنین است گفت عثمان در مدینه کشته گشت و سه روز در مزابل
افتاده بود و علی علیه السلام حاضر بود و بر او نماز نکرد گفت راست است زن گفت پس بر یکی
از ایشان خطا لازم آید گفت اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمدهٔ لعنت بر تو و اگر باذن
او آمدهٔ لعنت باو گفت عایشه باذن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجنگ علی علیه السلام
از خانه بیرون رفت یا بی اذن آنحضرت پس ابن جوزی ملزم شد و هیچ نگفت پس چنانکه
بفضل الله تعالی بیان شد معلوم و ظاهر گشت که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عمار و ابوذر
و ابن مسعود و محمد بن ابی بکر و عایشه و معویه و سایر اکابر و اعاظم صحابه و کافهٔ اهل اسلام در عزل
و قتل و خذل او متفق و شریک بودند پس با وجود این عذر سنیان که آن جماعت اجلاف اوباش
بودند در غایت رسوائی و نهایت بیحیائی است و حال آنکه جمعی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند
و مباشر قتل او بودند بعینه همان جماعتند که بعد از فراغ از آن اجماع بر خلافت حضرت

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت بآنحضرت کردند و این سنیان این خلافت را بمحض بیعت
ایشان ثابت و معتبر و آنحضرترا باین اجماع خلیفه و واجب الاطاعه میدانند و همین جماعت را
درینجا اهل حل و عقد و اتفاقشانرا اجماع و واجب الاتباع میگویند پس اگر اینجماعت در واقع
متصف باین صفت و اتفاقشان اجماع و حجت است چرا در آنجا اجلاف و اوباش بودند
بیعت و قصد **وجه دهم** اینکه اصل خلافت عثمان و بنای امارت او باطل و بی بنیاد است بدو
وجه اوّل اینکه انعقاد آن ببیعت عبدالرحمن بود که مبدأش شورای عمر است و این دو اصل
هر دو باطلند امّا شوری و امر عمر برای اینکه بتفصیل گذشت که حجیت قول عمر موقوفست
بر خلافتش که موقوفست بر خلافت ابوبکر و آن موقوفست بر بیعت عمر که دور واضحست
و ایضاً خلافت هر دو موقوفست بر اسلام و عدالت و شجاعت و سایر شروط معتبر
در خلافت بمذهب سنیان که بفضل الله تعالی بطلان همه درایشان ثابت و محقق شد پس هرگاه
خلافت عمر از اصل باطل باشد بوصیت او چگونه برای دیگری خلافت محقق شود و امّا بیعت
عبدالرحمن بدو وجه اوّل اینکه او نه عقل و رأی و علم ممتازی داشت که بنای خلافت و ولایت
همامور و بنیاد دین مسلمین را بران توان گذاشت و آن معنی خود در غایت ظهور است و نه
از اهل شجاعت یا سخاوت بود که در امور ملک و سلطنت اعتماد بر رای آن توان نمود و نه از
اصحاب صلاح و تقوی و احتیاط در دین و نه از ارباب زهد و ورع و سایر اسباب جمال و
کمال بود که معتمد دین تواند بود و غزالی در کتاب اخبار روایت کرده که روزی کعب الاحبار
عبدالرحمن را مدح کرد ابوذر که همه فرق اسلام متفقند در صدق و صلاحش بخشم آمد و استخوانی
برداشت از عقبش روان شد که بزند و آزارش کند و هیچکس ابوذر را مذمت و ملامت نکرد
پس این کالاجماعست بر ذم عبدالرحمن و ذم مادح او و صاحب کتاب استیعاب و ارباب
تواریخ نقل کرده اند که چون عبدالرحمن مرد سه یا چهار زن ازو ماند که بهر یک از ربع یا ثلث ترکهٔ
او هشتاد هزار دینار رسید کسی که اینقدر حریص در جمع اموال و اینقدر معتبر اصحاب کمال باشد
رای و بیعت او بکار دین یا دنیا آید **وجه دویم** اینکه عبدالرحمن درین بیعت بوصیت و امر عمر
هم بر تقدیر حجیت و وجوب اطاعت آن عمل نکرد چه نهایت وصیت عمر این بود که چند کس که
عبدالرحمن با ایشان باشد برای ایشان عمل کنند و این صریحست در اینکه عبدالرحمن با دیگران
متفق باشند و باهم مشوره کنند و نگفت که او مستقل و تنها برای خود مستبد باشد و دیگران
هم تنها تابع رای او باشند پس چون او و عثمان و رفقای دیگرشان درین بیعت و خلافت مخالفت

امر عمر کردند بحکم او و قول قاضی القضاة و ابن روزبهان که در توجیه آن حکم گفته‌اند و پیشتر بتفصیل گذشت
همه ایشان مستوجب قتل شدند پس چگونه قابل خلافت و لایق تمهید و رای و عقد امارت باشند
وجه دویم اینکه انعقاد خلافت او ببیعت عبدالرحمن بود و عبدالرحمن بشرط موافقت شیخین
با او بیعت نمود و او هم باین شرط قبول کرد و حال اینکه باین شرط عمل نکرد و همین سبب
شورش و فتنهٔ مسلمین شد تا آخر منجر بقتل گشت چنانکه گذشت **وجه سیم** اینکه خلافت هر سه
این بزرگان و طریقهٔ حکومت و امامت ایشان خلاف طریقهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود
بدلیل یکی اینکه آنحضرت همیشه از ایشان کاره بود و هرگز باعمال ایشان راضی نبود چنانکه از اخبار
و آثار بسیار صحیح متواتر که گذشت ثابت و ظاهر گشت **و قدیم** اعتراف نقیب بصره و ابن ابی الحدید
و سایر علمای ایشان چنانکه بعضی از آنها مذکور شد که ایشان بمقتضای مصلحت ملک و پادشاهی عمل
مینمودند و آنحضرت بمحض حکم الهی عمل میفرمود **سیوم** اینکه چنانکه بیان شد سه مرتبه عبدالرحمن
گفت با تو بیعت میکنم بشرط متابعت شیخین و عثمان قبول نمود و آنحضرت قبول نفرمود پس
هرگاه طریقهٔ ایشان در خلافت خلاف طریقهٔ آنحضرت باشد هر سه باطل و مؤدی بکفر و ضلالت و
موجب عذاب و حسرت و ندامت باشد بدلیل یکی اینکه آنحضرت بیقین و بالاتفاق مؤمن و اکمل
مؤمنین و طریقهٔ او طریقهٔ سید المرسلین بود پس مخالفت او کفر و موجب عذاب جحیم است چنانکه
جناب الهی فرموده وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ
الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ یعنی هرکس بعد از آنکه حق را دانست و مخالفت
رسول کند و بغیر راه مؤمنان رود او را براهی که رفته میگذاریم و آخر بجهنمش میبریم **دویم** اینکه
چنانکه مکرر ثابت و محقق شد آنحضرت و قرآن و حق باهم متلازمند و هرگز از هم جدا نشوند پس هرکس
مخالف او باشد مخالف حق و قرآن باشد و مخالفت حق و قرآن نیست مگر عین ضلالت و بطلان
سیوم اینکه احادیث صحیح متواتر باللفظ یا بالمعنی گذشت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم خبر فرمود اگر همه کس براهی روند و علی براه دیگر همراه علی باشید و از و جدا مشوید که او هرگز شما را از حق
بیرون نمیبرد و بهلاک نمی افکند پس هرگاه راه او البته راه حق و نجات باشد راه دیگر البته باطل و
هلاک خواهد بود و مخفی نباشد که بآیهٔ مذکوره بوجه دیگر نیز استدلال برین مقصود توان نمود و آنچنانست
که جمعی از اکابر صحابه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جمعی بسیار از اقربای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مثل عباس و سایر بنی هاشم بالاتفاق همه مؤمن بودند و بآن خلفا از
روی رغبت بیعت ننمودند و بافعال ایشان راضی نبودند چنانکه بتفصیل گذشت و ثابت گشت

پس طریقهٔ آن خلفا که خلاف طریقهٔ آنحضرت مانست شقاق و ضلالت و موجب عذاب نیز آنست
والحمد لله حق حمده **خاتمه** این فصل در ذکر حسب و نسب این عالی منصب اما
حسبش کلبی در کتاب مثالب گفته که عثمان عفان پدر عثمان از رهجی و معرکه گیر بود دف میزد و
رقاصی میکرد و عثمان در میان مسلمین مسمّی بنعثل و در وجه تسمیه اش چند وجه گفته اند در حدیث
شریف مرویست که عایشه و حفصه گفتند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را نعثل نام کرد
بتشبیه یهودی که باین نام بود و کلبی گفته او را نعثل گفتند تشبیه بمردی ریش دراز از اهل مصر یا خراسان
و واقدی گفته بتشبیه بکفتار نر از جهت که موی بسیار داشت و جمعی گفته اند از جهت که کفتار
حیوانی را که صید میکند اول با او مقاربت نمود بعد ازان رجم فرمود و بعضی گفته اند تشبیه بمرد
بزرگ ریش دراز و اما نسبش عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه و بگمان سنیان و علمای
انساب امیه پسر عبد الشمس بن عبد منافست و از طرق شیعه مرویست از اهل بیت نبوت
صلی الله علیه و آله و سلم که امیه رومی غلام عبد الشمس بود و چون در میان عرب شایع بود که غلام
برای شفقت و اکرام منسب خود نسبت میدادند امیه بن عبد شمس میگفتند و باین سبب علمای
نسب بنی امیه را بقریش نسبت دادند و چنانکه مذکور شد معلوم شد که ایشان اصلا از قریش
نیستند بلکه اصلشان از رومست و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب کتابی که
معویه بآنحضرت نوشته و بصحبت و قرشیت خود افتخار کرده اشاره بلکه تصریح باین نموده
و فرموده لیس المهاجر کالطلیق و لا الصریح کاللصیق یعنی من که مهاجرم در راه خدا نه
مثل توام که بحرب پیغمبر خدا آمدی و بعد ازانکه اسیر شدی آزادت فرمود و نسبت ما که بنی هاشم
بقریش نه مثل نسبت بنی امیه است بایشان که ملحق بود و این بود بیان اندکی از مطاعن و معایب
این خلفا که همه آنها سوای جهنم در هیچ جا نگنجد و هیچ کتابی بتفصیل آنها وفا نکند و چون بفضل
الله تعالی بمقتضای اینهمه دلایل ظاهره و اخبار متواتر باللفظ و المعنی انواع فسق و ظلم و کفر و
نفاق و بطلان اصل خلافت و بنیان امامت این خلفا سوای کفر اصلی و شرک فطری و قطع
نظر از عدم عصمت ذاتی ایشان ثابت و مبرهن گشت محقق و مبین شد که هیچکدام از ایشان
شان خلافت ندارند و لایق امامت نیستند و امارت ایشان نبود مگر محض سلطنت جور و پادشاهی
دنیا و اصلا بدین نسبتی نداشت مگر از جهت تغییر و تخریب و میان اسلام و آن هیچ آشنائی
نبود مگر مثل آشنائی کفر و ایمان و چون خلافت ایشان مطلقا باطل شد و خلافت عباس هم
باینکه اصلش اصلا ثابت نیست چنانکه گذشت باطلست پس خلافت بعد از حضرت رسالت

صلی الله

صلی الله علیه و آله و سلم بلا فاصله منحصر است در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و امامت
همه ائمه مخصوص جناب اوست و هو المطلوب والحمد لله کما هو اهله **فصل** دهم
در ذکر اندکی از مطاعن بعضی از صحابه که این هم فی الحقیقه راه دیگر است برای اثبات حقیقت مذهب
شیعه و بطلان مذاهب ایشان و چون مطاعن ایجماعت اضعاف مضاعف اینست که در وسعت
از عهدهٔ بیان همهٔ آن برآید بنمونه خوشه از ان اکتفا کنیم که شرح حقیقت آن خرمن نماید **از جمله**
صحابه عایشه است که همهٔ عامه متفقند در عدالت و صحت روایتش و فسق و کفر و طعن
و عداوتش و چون جناب الٰهی ازواج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بر امت حرام
کرده و ازین جهت ایشانرا امهات ایشان گفته او را ام المؤمنین میگویند و احترامش را
واجب میدانند **اول** از مطاعن او بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با آنکه اخبار صحیح متواتر متفق علیه گذشت که فرمود حب او ایمان و بغض او نفاقست و فرمود
بعلی علیه السلام که حُبُّكَ حَسَنَةٌ لا تَضُرُّ مَعَها سَيِّئَةٌ وبُغضُكَ سَيِّئَةٌ لا تَنفَعُ مَعَها حَسَنَةٌ یعنی بغض تو سیئه ایست که با آن هیچ حسنه
نفع ندارد و سعید بن مسیب از وهب روایت کرده که در عروسی حضرت فاطمه علیها السلام زنان انصار
چیزها میخواندند و میگفتند ابوهما سید الناس پدرش سید بشر است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود این را هم بگوئید و بعلها ذو الشدة والباس و شوهرش دلاور و سرور است
بعد ازان شنید که این را میخوانند پرسید آنچه را من گفتم چرا نمیخوانید گفتند عایشه نمیگذارد فرمود
عایشه ترک عداوت ما اهل بیت نمیکند و ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از عایشه که گفت
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود علی و عباس بر غیر ملت من میمیرند و ایضا
از عایشه روایت کرده که روزی علی و عباس می آمدند فرمود هر که خواهد دو مرد از اهل دوزخ را
ببیند این دو مرد را ببیند و مخفی نماند که این دو حدیث از دو جهت دلیلند بر کفر عایشه یکی عداوت
با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دوم تهمت افترا و دروغ بر حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه
و آله و سلم و پیشتر گذشت خبر صحیح مسلم که آنحضرت فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده
من النار و ابن ابی الحدید از استاد خود ابو یعقوب معتزلی اسباب عداوت عایشه را با حضرت
و حضرت فاطمه علیها السلام بتفصیل و بسیار طویل نقل کرده و مختصر آن اینست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم اکرام و شفقت بسیار بحضرت فاطمه علیها السلام میفرمود بیش از آنکه
مردم گمان داشتند و پدران با دختران کنند تا حدی که از حد محبت آبا با اولاد بیرون رفت و
مکرر نه یکبار و چندین مقام نه یکمقام در حضور خاص و عام گفت که فاطمه سیدهٔ نساء عالمین

وعدیل

وعدیل مریم بنت عمرانست وهرگاه از موقف گذرد منادی از جانب عرش ندا کند که ای
اهل موقف چشم بپوشید که فاطمه دختر محمد بگذرد واین از احادیث صحیحه است نه احادیث
ضعیفه ونکاح با علی نبود مگر بعد از انکه خدای تعالی در آسمان در حضور ملائکه اورا نکاح فرمود
وچندین بار میگفت او پاره ایست از من هرچه اورا میرنجاند مرا میرنجاند وهرچه اورا ایذا میکند
ایذای من میکند واینمعانی سبب کینه وعداوت عظیم گشت برای عایشه نسبت بفاطمه
وزنان مدینه وهمسایگان از فاطمه بعایشه واز عایشه بفاطمه چیزها میگفتند وفتنها میکردند
عایشه بپدر خود شکوه میکرد واینمعنی در خاطر ابوبکر اثری کرد وشفقت ومهربانی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بعلی وقرب واختصاص این باو سبب تزاید آن کینه شد تا اینکه این
مراتب احداث حسد وبغض در نفس ابی بکر که پدر او ودر نفس طلحه که پسر عمش بود نمود وعلی را
هم از مثل این بری نمیدانم چه او هم چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را بابی بکر اعتماد
مینمود واورا مدح وثنا میفرمود بر و حسد میبرد ومیخواست که نسبت بابی بکر وبهمه کس
منفرد باشد بآن شفقتها ومحبتها وکسی که از کسی منحرف شد از اهل واولاد او هم منحرف میشود
وباین سبب میان این دو فرقه بغض وکینه محکم گشت ومیان عایشه وعلی علیه السلام در
زمان رسول الله صلی الله علیه وآله هم احوال واقوال بسیار میگذشت که مقتضی هیجان حسد
وکینه میان ایشان میبود مثل اینکه روزی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم با علی علیه السلام
صحبت میداشت واسرار میگفت وبسیار طول یافت عایشه از عقب ایشان آمده میان ایشان
داخل شد وگفت شما اینهمه چه میگویید ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آزو غضبناک گشت
وایضاً عایشه را فرزند نبود وفاطمه را اولاد بسیار بهم رسید ورسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ایشانرا بجای اولاد خود میداشت وفرزند خود میگفت پس چه گمان داری بزنی که از شوهر
خود فرزند نداشته باشد واز و نسبت بفرزندان دختر خود آنهمه محبت وشفقت بیند آیا دوست آن
فرزندان ومادر وپدر ایشان خواهد بود یا دشمن ایشان ودوام ایشانرا خواهد خواست یا زوال ایشانرا
وایضاً در خانه ابی بکر را از مسجد بست ودر خانه علی را گذاشت وابوبکر را ببردن سوره برائت
فرستاد وبفرستادن علی عزلش کرد وایضاً وقتی که ابوبکر وسایر اکابر وسرکردگان مهاجر وانصار را
با جیش اسامه مقرر فرمود وبیماری آنحضرت سنگین شد علی علیه السلام را ظن غالب این بود که اگر
قضیه حادث شود چون هیچکس از اصحاب داعیه حاضر نیست ومدینه از منازعان بالکلیه خالیست
خلافت بزحمت مخصوص آنحضرت خواهد بود وعایشه فرستاد وابوبکر را برگردانید وخبر کرد

که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فوت میشود وحکایت نماز که رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم همین قدر گفت که یکی نماز کند وتعیین ننمود وبعد از انکه مطلع شد که ابوبکر پیش ایستاده
با آن ضعف که رمق آخرش بود ودم بدم منتظر قبض روح مقدس میبود تکیه بر علی وفضل بن
عباس نموده آمد تا در محراب ایستاده خود نماز کرد واین نماز صبح بود وهمان روز وقت چاشت رحلت
نمود ومردم روز نماز را حجت کردند بر اینکه جانشین آنحضرت او خواهد بود وبیرون آمدن آنحضرت را
حمل بر اهتمام بمحافظت نماز بقدر ممکن کردند نه بر دفع ابوبکر وبهمین نکته با ابوبکر بیعت نمودند وعلی
علیه السلام این را از عایشه میدانست ومکرر در خلوتها با اصحاب خود میگفت که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم نگفت شما مثل زنان فریبدگان یوسفید مگر برای انکار اینکار وبد آمدنش نش
از آن چه عایشه وحفصه که مبادرت بتعیین پدران خود نمودند وآنحضرت خواست که بسبب
بیرون آمدن خود ودفع ابوبکر تلافی آن کند از پیش نرفت وخلافت ابوبکر در دلهای اعیان
مهاجران وانصار آنقدر قرار گرفته بود که تدبیر آنحضرت اثر نکرد وبا آن مقاومت ننمود واینحالت
در پیش علی علیه السلام از همه چیز عظیمتر نمود وسبب آن غیر عایشه هیچکس را نمیدانست وهمیشه
در خلوتها وپیش خواص خود اورا نفرین میکرد وشکوه او بخدا ی تعالی مینمود واز و بفاطمه وبآنحضرت
از وقت فوت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم همیشه خبرهای ناخوش وهرچه ایشانرا
بد می آمد میرسید وبرغم وغصه صبر میکردند وعایشه بامارت پدر خود مشعوف ومغرور که اظهار
وتکبر مینمود وقدرش در میان مردم عظیم گشت وعلی وفاطمه مخذول ومقهور شدند وفدک را
از ایشان گرفتند وفاطمه مکرر بیرون آمد وگفتگو کرد وفایده نداشت وهر مرتبه زنان از عایشه
خبرها باو میبردند واز و واز علی باین می آوردند امّا میان ایشان کجا تا کجا بود این امیر بود وغالب
او واو مأمور بود ومغلوب واز عایشه شماتت وتشفّی ظاهر شد وهیچ چیز تلختر ودشوارتر از شماتت
دشمن نباشد من باستادم گفتم پس تو میگوئی که عایشه ابوبکر را برای نماز تعیین کرد نه رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم گفت من نمیگویم امّا علی میگفت وتکلیف اوست او حاضر بود و
من غایبم من مکلفم باخباری که بمن رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اورا
تعیین فرمود واو بآنچه خود علم داشت مکلف بود بعد از آن فاطمه رحلت نمود وهمهٔ زنان
بتعزیهٔ او آمدند سوای عایشه که بهانه کوفت کرد وعلی علیه السلام بعد از آن بپدرش بیعت
فرمود وبیعت او تمام شد وخلافتش قرار گرفت وعایشه از نجبت اظهار شادی وخوشحالی
نمود واحوال برین منوال بود تا بعد از خلافت عثمان ودلها از کینها میجوشید وکینه سنگرا

میکداخت و هر چند روزگار بر علی بیشتر میگذشت غموم و همومش مضاعف میگشت و اظهار اسرار خود میکرد تا اینکه عثمان کشته شد و عایشه سخت ترین مردم بود در تحریص بقتل او و چون کشتن او را شنید گفت خدا از رحمت دورش کند و میخواست که خلافت بطلحه منتقل شود که پسر عمش بود و چون شنید که بعلی قرار گرفت فریاد کرد و گفت وا عثماناه مظلوم کشته شد و این کینه در سینه‌اش ثوران میکرد تا در روز جمل ظاهر گشت این مختصر کلام ابن ابی الحدید است و او گفته این خلاصه کلام شیخ ابی یعقوب است و او شیعه نبود و در مذهب معتزله شدید بود پوشیده نباشد که تصریحات این شیخ بزرگ معتبر و تسلیمات آن شیخ بزرگوار دیگر بچندین قسم عداوت و بغض و عداوت و شماتت ابی بکر و طلحه و عایشه با حضرت امیر المؤمنین و سیدهٔ نساء عالمین و سایر اقربای حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم که حبشان اجر رسالت و محض ایمان و بغضشان عین نفاق و عداوت و شکوهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از ایشان و نفرین بر ایشان و نسبت دادن فتنه و فساد و حکایت امامت نماز با ایشان که باب مدینهٔ علم و ملازم حق و قرین قرآنست و سایر خصوصیات این حکایت دو شاهد عادل و دلیل ظاهرند و کفر و ضلالت این جماعت و اعوان ایشان و بر اینکه جیش اسامه و مقرر نمودن خلفای ثلثه و سایر اعیان صحابه در ان جیش و اسامه را بر ایشان امیر فرمودن و ایشان را مامور و محکوم او گردانیدن تدبیری بود برای دفع منازعان و اخراج منافقان از مدینه مشرفه تا خلافت برای امیر المؤمنین علیه السلام مسلم شود و بی نزاع مقرر گردد و تانّی و مدافعه ایشان در رفتن نبود مگر برای همین که در کمین این بودند و مبدا این فتنه و غصب خلافت عایشه و ابو بکر شدند و راه این ظلم را گشودند و ابتدا باین کفر نمودند و اما اینکه گفت من علی را هم از مثل این بری میدانم که بسبب شفقت و محبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با بی بکر بر او حسد میبرد و دلیل ظاهر است بر کفر و حماقت این شیخ و آن شیخ دیگر که این را از او قبول کرد چه حال از دو حال خالی نیست یا ابو بکر مؤمن و مستحق و لایق آن محبت و شفقت بود یا او مؤمن و لایق نبود و آنحضرت با او مدارا و مماشات و مثل سایر منافقان تالّف قلوب میفرمود و بهر تقدیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حقیقت حال را میدانست یا نمیدانست و بهر تقدیر نسبت جهل یا حسد باآنحضرت که باب مدینهٔ علم و معصوم و مطهر از هر رجس و عیب و ملازم حق و قرین قرآن و او ثانی ثقلین است تکذیب حضرت رسالت و رد قرآنست که محض کفر و عین طغیانست اما بر تقدیر جهل مطلقا و علم بر تقدیر ایمان و لیاقت مدح و ثنا ظاهر است و اما بر تقدیر نفاق و تالیف قلوب برای

اینکه

اینکه حسد بر تالیف قلوب و مدارا فی نفسه امر لیست بمعنی و تاسّی و رضا با فعال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرض و مخالفت آن و کراهت از آن حرام و کفر بلی در نصورت آنحضرت با ایشان و همه قوم و اعوانشان بغض و عداوت داشت چنانکه این دو شیخ اعتراف بآن کرده اند و این دلیل ظاهر و برهان قاطعست بر کفر و نفاقشان و همچنین اینکه گفت اعتقاد آنحضرت علیه السلام این بود که امر بامامت ابی بکر از عایشه بود نه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و اخبار خلاف آنست دلیل واضحست بر کذب آن اخبار و بطلان علم این شیخ بآنها و فسق بلکه کفر عایشه و حفصه ای قسم از مطاعن او که مشهور عالم و میان خاص و عام مسلمست حکایت جمل است که با اینکه چنانکه مکرر گذشت او از همه کس در قتل عثمان حریص تر بود خون او را بهانه نمود و بمحض بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حرب کرد تا اینکه بروایت متواتر صحیح معتبر متفق علیه بین الفریقین گذشت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی حربک حربی و فرمود اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاٰهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و در صحیح بخاری مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سِبابُ المسلم فسوق و قتاله کفر دشنام دادن مسلم فسق و قتال او کفر است و ایضاً فرموده کسی که اعانت کند بر قتل مسلمی اگرچه بعضِ کلمه باشد روز قیامت از رحمت خدا نا امید باشد و ابن بطریق در کتاب عمده از جمع بین الصحیحین روایت کرده که فرمود من سل علینا السیف فلیس منا هر کس بر ما شمشیر کشد از ما نیست و پیشتر در آیه مباهله و اخبار متواتره گذشت که امیر المؤمنین علیه السلام نفس رسول رب العالمین است و مکرر فرمود لحمک لحمی و دمک دمی و انت منی و ظاهر است که معنی از ما نیست اینست که از دین ما و دوستان نیست پس هر کاه از دین و دوستان نیست پس هر کاه از دین و دوستان ایشان نباشد کافر و از دشمنان خواهد بود و صاحب مراصد روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من خرج علی علی فهو فی النار هر کس بر علی خروج کند در آتش است سیوم از مطاعن او چندین هزار کس از مسلمین را گمراه کردن و ایشان را با چندین هزار کس از مؤمنین بکشتن و بکشتن دادن با اینکه چنانکه گذشت خود روایت کرده اند که قتال مسلم کفر است و در تاریخ طبری مرویست که بر شتری می نشست و سلاح بر خود می بست و رجز میخواند و چهار صد دست بر مهار شترش بریده شد و او خوشحال بود و واقدی روایت کرده که عمار از او پرسید که چون می بینی کشتن پسرانت را گفت شما پسران من نیستید گفت راست گفتی از زنان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

مادران

مادران ما آنانند که در خانه نشسته واطاعت خدا و رسول او میکنند و تو مخالفت خدا
و رسول میکنی و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لعنت فرموده زنی را که خود را شبیه
بمردان و مردی را که خود را شبیه بزنان کند وسنیان ازین قتال وجدال عذر خواسته اند که تو به
کرد با اینکه آن ثابت ویقین و این محض دعویست و عذر دیگر ایشان که قصد عایشه
اصلاح میان ایشان بود و در تحریص بقتل عثمان چنانکه بفضل الله تعالی بیان شد غریب تر از عذر
اولست و از جملهٔ صحابه معویه است که سنیان بسبب اینکه خواهرش ام الحکم از جملهٔ
ازواج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم او را خال المؤمنین گویند وطعن ولعنش را
حرام و احترامش را از ارکان اسلام دانند اوّل مطاعن او حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که بمقتضای حدیث متواتر متفق علیه که حربك حربی کفر محض است چنانکه مکرر
گذشت و از جملهٔ غریب ترین حیلها در معذرت اینعمل اینکه شارح مقاصد گفته که اهل حق متفقند
که حق با علی علیه السلام بود امّا اصحاب معویه وجمل و نهروان هیچکدام نه کافرند و نه فاسق و نه ظالم
چه ایشان تأویل وعذری دارند اگرچه باطل باشد پس نهایتش اینست که خطا در اجتهاد کرده اند و این
موجب تفسیق نیست چه جای تکفیر و باین سبب علی علیه السلام اصحاب خود را از لعن اهل شام
منع نمود و فرمود برادران ما بر ما بغی کردند و قول شیعه که محاربان علی کافر و مخالفان او فاسقند
لقوله صلی الله علیه و آله وسلم حربك حربی و چون طاعتش واجبست پس ترك واجب فسقست
از جهل ایشان است که فرق نکرده اند میان اینکه بتأویل و اجتهاد باشد یا نه بلی اگر کسی خوارج را کافر
داند بعید نیست ازینجهت که ایشان تکفیر آنحضرت کردند وجواب این هذیانات اوّلا اینکه اجتهاد
محض کفر و ضلالت و خطاست اگرچه صواب باشد چه جای خطا چنانکه بادلهٔ عقل و نقل در فصل
اوّل این باب بتفصیل ثابت شد ثانیًا اینکه اگر خطا در اجتهاد عذر حرب با امیر المؤمنین ع
تواند شد عذر حرب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و حرب جناب الٰهی میشود چه حدیث
مشهور و مذکور و باتفاق اهل ایمان و نفاق دلیلند بر تساوی این حروب بی تفاوت و هیچکس
تا بحال نگفته که حرب خدا و رسول باجتهاد جایز یا کسی که باجتهاد انکار توحید و ردّ رسالت کند
معذور است ثالثًا اینکه حدیث مذکور عام و مطلق و شامل همه افراد حرب و بر مدّعی تخصیص است
بیّنهٔ عادله و تمسك باجتهاد مکر با جتهادهم اگر باجتهاد است مصادره بر مطلوب و اگر باخبار اجتهاد است
از موضوع و مکذوب است چنانکه در مبحث اجتهاد گذشت رابعًا اینکه اگر مخالفت خلیفهٔ
واجب الاطاعه باجتهاد جایز باشد تا حدّی که محاربهٔ با او فسق و ظلم نباشد پس بر تقدیر صحت خلافت

خلفای ثلاثه و عدالت عایشه و معویه سنیان را بر شیعه هیچ طعن نخواهد بود چه ایشان توانند گفت که ما هم
باجتهاد مخالفت ایشان ولعنت بر ایشان میکنیم ~~چنانکه ایشان توانند گفت که ما هم باجتهاد مخالفت~~
~~ایشان ولعنت بر ایشان میکنیم~~ چنانکه ایشان باجتهاد غصب حق امیر المؤمنین علیه السلام و حرب
با او کردند و اینکه ما میکنیم پیش از آنکه آنها کردند نخواهد بود بلکه رجحان آن ماند و دلیل و دلیل اوّل این کار
مؤیّد است باخبار متواتر بالمعنی خالی از همه قیدها چنانکه در دلیل دوم افضلیت گذشت که هر کس
آنحضرت را برنجاند و با او مقاتله کند و عداوت و بغض با او داشته باشد و بر او لعن کند و دشنام دهد
کافر و منافق باشد و روز قیامت یهودی یا نصرانی محشور شود و ایشان را از رحمت خدا هیچ نصیب
نباشد و خدا بر ایشان برحمت نظر نکند و با ایشان اصلا حرف نزند و خصوصًا اخباری که بخصوص
مقاتلان در جواب استدلال انکار نص گذشت که یا علی بر حذر باش از کینها که برای تو در سینهای
جمعی است که بعد از من اظهار کنند ایشان ملعون خدا و ملعون همهٔ لاعنانند و جبرئیل مرا خبر داد
که ایشان بر علی ظلم کنند و از حق خودش منع نمایند اگر عمای ضلالت چشم هدایت نگشته باشد که تواند
گفت که اینجماعت غیر آنجماعتند و آنحضرت ازین همه افعال ایشان رنجیده و اینهمه لعن و طعن و دشنام
و ضلالت برای خود و اهل اسلام پسندیده و بقتل چندین هزار کس راضی بود و اینهمه افعال فسق و ظلم هم
نبود با اینکه در حدیث آخر تصریح بلفظ لعن و ظلم هم نمود وجه دیگر هم اینکه وجوب اطاعت
آن خلفا باعتقاد شما همین ببیعت یا نص خود و امثال خود شانست و وجوب اطاعت آنحضرت
باعتقاد شما ببیعت و باعتقاد ما چنانکه بفضل الله تعالی پیشتر ثابت شد بچندین دلیل نص خدا و رسول
خدا متواتر از طرق شما نیز چه جای طرق ما پس هرگاه مخالفت آنحضرت و سب و قتال با او باجتهاد
جایز باشد مخالفت آنها ولعن بر ایشان و سیّما عایشه و معویه که خلیفه و واجب الاطاعه هم نیستند
بطریق اولی و حال اینکه جمعی بسیار از اکابر علمای ایشان مثل شارح شفا تألیف قاضی عیاض مالکی
و ابو المحسن رویانی صاحب حلیه و صاحب مواقف و شارحش و دیگران از امام خود ابو الحسن
اشعری و ابو حنیفه و شافعی نقل کرده و خود نیز تأیید و تصحیح نموده اند که فرق مختلفه از اهل قبله هیچکدام را
تکفیر نتوان کرد و صاحب مواقف گفته که جمهور متکلمین و فقها برین اند و غزالی در کتاب مستظهر
گفته که اگر کسی اعتقاد بفسق ابی بکر و عمر داشته باشد فاسق است امّا کافر نیست و اگر ایشان را
نسبت بزنا دهد یا تصریح بکفرشان کند با سایر آحاد مسلمین تفاوت ندارد پس با وجود اینهمه
تصریح اکابر علما و ائمهٔ ایشان قول جمعی دیگر از متأخرانشان که سب شیخین کفر و سب ختنین فسق است
ناشی نیست مگر از غایت عصبیت و بنابرینکه ملا سعد الدین گفت که قتال با حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام

علیه السلام اگرچه خطا باشد فسق وظلم هم نیست سب ولعن اینجماعت نیز فسق وظلم نیست
خامسًا اینکه هرگاه بنصّ حضرت رسالت ونصّ آنحضرت واعتراف شما علما ایشان اهل بغی باشند وبغی نیست مگر سرکشی از حق وانکار ان وخلاف حق نیست مگر ضلالت وگمراهی چنانکه جناب الٰهی فرموده فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ پس هرگاه چنین کسی فاسق وظالم بلکه کافر نباشد کسی که نه از روی بغی وسرکشی وانکار بلکه بسبب متابعت نفس وشهوت زنا یا بسبب اضطرار وپریشانی دزدی کند چرا باید فاسق باشد ومستحق قطع ورجم شود وحال اینکه این هم تواند گفت که من اجتهاد این افعال کردم وهرگاه قتل یکنفس بخطا فسق وظلم وموجب قصاص باشد قتل دویست هزار نفس چون موجب هیچ چیز نباشد وسبب فسق وظلم واجب نشود وهرگاه مالک بن نویره وقبیلهٔ او بمحض اینکه زکوة خود را بابی بکر نداوند یا بر تقدیر تسلیم بسبب دیگر اطاعت او نکردند مرتد وکافر شوند ومستحق قتل وغارت واسیر وعبودیت گردند وحجت اینکه رسول خدا علی بن ابی طالب را امام ما ومارا امر باطاعت او فرموده نه ابی بکر را عذر وشبهه اجتهاد خطا نشود وعمّار وابو ذر وابن مسعود بسبب انکار بدع ومنکرات عثمان وترک اطاعت او در بعضی از آن فاسق ومستوجب ضرب وقتل ونفی بلد باشند وفجاءة سلمی ببیعت نکردن بابی بکر مستحق حرق وسعد بن عباده ببیعت نکردن باو وعمر مستحق قتل گردند عایشه ومعویه واعوان ایشان بسبب حرب با امیر المؤمنین وقتل چندین هزار کس از مسلمین وسبّ ولعن بر اهلبیت سید المرسلین وسایر افعال ایشان که مذکور شد چرا از عدالت اقلا بیرون نروند وفاسق وظالم نشوند چه جای مرتد وکافر بلکه چون باعتقاد ایشان مجتهد مصیب دو ثواب ومجتهد مخطی یک ثواب دارد ایشانرا باین افعال مستحق ثواب هم میدانند وبهانهٔ طلب خون عثمان چون عذر فسق وکفر ایشان شد ومعارضه بالنصوص ثابت علیّ مع الحق وعلیّ مع القرآن وعلیّ باب مدینة العلم وعلیّ حجة الله علی خلقه الی یوم القیمة وامثال اینها که بتفصیل گذشت نمود بلکه بر همه غالب گشت با اینکه عایشه ومعویه ولی دم وخلیفه هم نبودند وطلب خون عثمان بر تقدیری که ناحق هم میبود بایشان نسبت نداشت بلکه این هم طعن دیگر است بر ایشان ای اهل ملت اسلام بلکه اهل ملل عالم بتمام انصاف دهید وتامّل کنید وبه بینید که فرق میان آنجماعت واینجماعت چیست غیر محبت وعداوت باب مدینهٔ علم وحکمت وجنّت ودر کدام ملت روا ست هشتاد و دو جنگ با آنحضرت وهشتاد و سه سال سبّ ولعنت بر اهل بیت نبوت واین همه را اجتهاد گفتن وموجب ثواب دانستن بر تقدیری که اصل اجتهاد جایز وخطا

در اجتهاد موجب ثواب باشد در یکمسئله اینهمه خطا چون جایز باشد مشهور است که شبی در مجلس سلطان سعید حرف محاربات معویه مذکور میشده سلطان از قاضی عسکر ومفتی لشکر که هر دو از متعصبان سنیان بوده اند میپرسند که چه میگوئید در جنگهائی که معویه با امیر المؤمنین علیه السلام کرد میگوئید مجتهد بود وخطا نمود پس بر و حرجی نخواهد بود سلطان فرمود یکبار خطا دو بار خطا هشتاد و دو بار هم خطا ای مادر بخطا ومجلس بهمین منقضی شد امثال این اقوال از که صادر تواند گشت وامثال این افعال را که معذور تواند داشت سوای اعدای امیر المؤمنین وکدام دشمن را کسی اینقدر دشمنی تواند کرد که معویه کرده با جناب سید الوصیین واما منع آنحضرت از لعن ایشان بر تقدیر ثبوت تواند که برای مصلحت باشد چنانکه نهی جناب الٰهی از سبّ کفار که فرمود لَا تَسُبُّوا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ وهمچنین قول آنحضرت که برادران ما بر ما بغی کردند بر تقدیر صحت روایت مثل اینست که حضرت نوح علیه السلام گوید پسر من اطاعت ندارد وپسری که نبی بود جناب الٰهی بسبب عدم اطاعت نفی فرمود برادری که سببی است با وجود بغی چه تاثیر در بقا تواند نمود سادسًا اینکه اگر خطا در اجتهاد عذر کفر حرب تواند شد عذر کفر تکفیر چرا نتواند وهرگاه خوارج باین سبب کافر شوند ایشان ودیگران بآن سبب چرا کافر نشوند سابعًا اینکه در نفس مفهوم بغی عمد وقصد معتبر است چه کسی که از روی جهل وخطا معصیتی کند نگوئید که بغی کرد چنانکه جناب الٰهی فرموده وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ پس بعد از ثبوت وتسلیم بغی حرف خطای اجتهاد اجتهاد خطا ومحض عصبیت واتباع هوا است ثامنًا اینکه بعد از اغماض همه اینمراتب این افعال از عایشه ومعویه ثابت ومحقق ومتفق علیه میان همه اهل دین ودنیاست ومجتهد واز اهل اجتهاد بودن ایشان واین اعمال را باجتهاد کردنشان هر سه محض اجتهاد خطا ودعوای این علما ست ومعارضهٔ شک وتخمین با ثابت یقین بالاتفاق محض خطا ست طرفه آنکه چندین هزار کس را گمراه کردن و زیاده از دویست هزار کس را کشتن وبکشتن دادن که هرگاه سبّ یکمسلم فسق وقتلش کفر باشد قتل اینهمه مسلمین وسبّ حضرت امیر المؤمنین چه باشد اینهمه مسلمین را برای جاه ودنیا میکشد چنانکه اعمش روایت کرده که وقتی که معویه بکوفه آمد گفت من شمارا برای این نکشتم که نماز وروزه بکنید میدانم که میکنید بلکه برای این کشتم که بر شما امیر شوم واعمش گفته که از پی حیات کسی دیده اید چندین هزار کس را بکشد که مثل عمار وخزیمه وحجر وابن حمق ومحمد بن ابی بکر واشتر واویس وابن صوحان وابن تیهان وعایشه وابی حسان در میان ایشان باشند بعد از آن انحرف گوید واعمش قال سعد الدین را بود

تابدانند که ازو بیچاره‌تر اینست که باوجود اینهمه حمایت او میکند و اینهمه افعال را از وفسق وظلم هم نمیدانم
چه جای کفر سیتو مر بغض وعداوت باآنحضرت علیه السلام که عین کفر ومحض نفاقست تاحدی که بعمال
خود نامها نوشت که در هر جا شیعیان آنحضرت را یابند یا هر کس مناقب او را ذکر کند بکشند و زرها عطاها
واموال بسیار بصحابه وعلما داد که احادیث در مطاعن برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وبنی هاشم
ومناقب اعدای ایشان وخلفای ثلاثه ومعویه وضع کردند وعمال خود را فرمود که مقرر نمودند که در مکتبها
معلمان آن احادیث را تعلیم اطفال کنند وباین حیله آن اخبار موضوعه را شایع ومنتشر گردانید که
الحال سنیان همه آنها را صحیح ومتواتر دانند ومناقب اهل بیت نبوت ص را که بسعی وحیله او از میان رفته و
پنهان ماند اخبار آحاد شمارند وسب ولعن حضرت امیرالمؤمنین را شایع کرد تا اینکه در مدت
ملک بنی امیه که هشتاد وسه سال بود مردم افضل اوراد واذکار خود کرده بجای تعقیب نمازها وسایر
دعاها میخواندند مرویست که یکی از اشقیا هر روز صد مرتبه وروزهای جمعه هزار مرتبه آنحضرت را لعن
میکرده وابن ابی الحدید روایت کرده که چهارصد هزار درهم بسمرة بن جندب داد که این
آیه را که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰى مَا فِي قَلْبِهِ
وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ یعنی ترا در دنیا از قول بعضی مردم که دعوای اسلام میکنند خوش می آید و حال
اینکه خدا شاهد کفریست که در دل دارد واو بدترین دشمنان تست روایت کرد که در شان علی
علیه السلام نازل شده واین آیه را در شان ابن ملجم که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
اللّٰهِ یعنی وبعضی مردم برای طلب رضای خدا دست از مردم برمیدارد وخود را بکشتن میدهد وایضاً
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده که شیخ ما ابوجعفر اسکافی کفت معویه جمعی از صحابه وجمعی
از تابعین را مقرر کرده اجرت داد که اخبار قبیح چند در طعن وبراءت از علی روایت کردند واو
از خود راضی نمودند از آنجمله ابوهریره وعمرو بن عاص ومغیره بن شعبه وعروة بن زبیر اما عمرو
بن عاص در صحیح بخاری ومسلم مرویست که کفت از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدم که فرمود آل ابی طالب اولیای من نیستند وعروة بن زبیر از عایشه دو حدیثی که پیش
ازین کذشت روایت کرده وابوهریره وقتی که برفاقت معویه بکوفه آمد ومردم بسیار باستقبال
آمدند کفت شما کمان میکنید که من دروغ بخدا ورسول میکویم وخود را باتش میسوزانم والله
که از رسول خدا شنیدم که کفت مدینه حرم منست هر کس در آنجا بدی کند لعنت خدا برو باشد
وبخدا شهادت میدهم که علی چند بدی کرد وچون این خبر بمعویه رسید او را جایزه داد واکرام نمود و
امیر مدینه کردانید وجوانی ازو پرسید که بخدا از تو سوال میکنم که شنیدی از رسول خدا که بعلی بن ابیطالب

میکفت اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ ابوهریره کفت خدایا شنیدم چون کفت پس
شهادت میدهم که خدا از تو بیزار شد که دوستی کردی با دشمن او ودشمنی کردی با دوست او ومعویه
چهارصد هزار درهم باو داد که چهارصد حدیث وضع کرد وعمر سر او را بتازیانه زد وکفت تو روایت
بسیار میکنی کمان ندارم مکر اینکه دروغ میکوئی وعلی ع کفت دروغکوترین مردم بر رسول الله این پیر
دوسی است تا اینجا مختصر روایات ابن ابی الحدید بود ویکی از علمای شیعه در کتابی که در امامت
نوشته از یکی از کتب امام فخر نقل کرده که عایشه بر ابوهریره اعتراض کرد جواب کفت که تا من مقصد
حدیث را که در شان علی بود تغییر ندادم وبرای پدر تو روایت نکردم برین استر سوار نشدم واز این
اخبار حال چند کس از صحابه کبار معلوم شد وامثال این اخبار بسیار متجاوز از حد تواتر در شان ایشان
ودیکران از طرق وکتب معتبر خود شان منقول ومعمولست وبخصوص ابن ابی الحدید بسیار مبسوط
ذکر کرده چهارم از مطاعن معویه اینکه امام فئه باغیه است در جمع بین الصحیحین مرویست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة لا انالها
الله شفاعتی یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار یعنی رحمت بر عمار جماعت باغی که از
طاعت خدا سرکشی کرده اند او را میکشند خدا شفاعت مرا بایشان نرساند وایشان او را بجنت میخواند
وایشان او را بنار واز غایت شهرت ومسلمیت اینحدیث چون بعد از کشتن عمار عمرو عاص بمعویه
کفت که قتل عمار حجت ظاهری شد بر کفر ما معویه انکار آن نتوانست کرد وبرای فریب مردم کفت ما
نکشتیم او را علی کشت که بجنکش آورد وچون این خبر بامیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود وبروایت
دیکر ابن عباس کفت پس حمزه را رسول الله کشت که او را بجنک برد وکفار او را کشتند پنجم
ابن ابی الحدید در شرح کفته باعتقاد شیوخ ما معویه در دین خود مطعون وزندیق است وایضا
کفته که در جنک صفین کسی از عمار پرسید که نه رسول الله کفته که با مردم قتال کنید تا اسلام
بیاورند بعد از آنکه مسلمان شدند خون ومال شان ایمن شد کفت بلی اما والله که اینجماعت مسلمان
نشدند بلکه اظهار اسلام کردند وکفر را پنهان داشتند تا حال که فرصت یافتند وایضا کفته
که محمد بن حنفیه کفت چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در فتح مکه از همه جانب راه
بر ایشان تنک کرد ولشکر را بر ایشان احاطه داشت مضطر کشته اظهار اسلام نمودند تا حال
که فرصت یافتند ششم ایضاً ابن ابی الحدید از عبدالله بن مسعود روایت کرده که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود وقتی که معویة بن ابی سفیان را ببینید که بر منبر من خطبه میخواند
کردنش را بزنید هفتم اینکه ملعون خدا ورسول خداست چنانکه پیشتر کذشت که از تفسیر

امام فخر و نیشابوری که شجرهٔ ملعونه در قرآن بنو امیه اند و معویه از اعاظم ایشانست و ایضا
احمد بن حسن بیهقی در کتاب فضایل صحابه روایت کرده که روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم خطبه میخواند معویه دست پدر خود ابوسفیان را گرفته میکشید تا بیرون رفتند و شنیدن
خطبه ننشست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لعنت بر کشنده و کشیده وای بر امت
من از معویه و بروایت دیگر فرمود این امت از معویه چه روز خواهند دید و ایضا بیهقی از
ام سلمه روایت کرده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود که ابوسفیان بر شتری
سوار گذشت و معویه و برادرش یزید یکی شتر را میکشید و یکی میراند فرمود لعنت خدا بر سوار و
کشنده و راننده و ایضا او روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز
احد در نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرد و علی علیه السلام در قنوت نماز معویه را لعنت کرد و عبد الله
بن الحرث گفته که من در مسجد بودم و رسول خدا بر منبر بود که معویه دست پدرش را چون درد
چشم داشت گرفته میکشید فرمود لعن الله التابع والمتبوع و ایضا همیشه او را لعن
مینمود و میفرمود الطلیق بن الطلیق واللعین بن اللعین هشتم اینکه حضرت امام
حسن علیه السلام را بزهر کشت چنانکه مشهور آفاق و مسلم اهل خلاف و وفاقست داستان
پسر هند مگر نشنیدی که از وی و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد بیعد و لعنت حق باد برین قوم پلید نهم اینکه در
تاریخ اعثم مذکور است که روزی در اواخر عمر نگاه بجاهی کرد بجاری از آن بر رویش خورد که رویش
برگشت و لقوه شد و باین علت بسیار مشوه و متغیر گردید و میگریست مروان پرسید که چرا میگریی
گفت از کارهای بد خود میگریم و از این میترسم که حق علی را بردم و اصحاب او را کشتم بعد از آن آن علت
اشتداد یافت و مکرر هذیان میگفت و تشنگی بر او غالب شد که هر چند آب میخورد زیاد میگشت
و غش و بیهوشی بر او مستولی شد چنانکه یکروز زیاده روز بیهوش میبود و هر بار که بهوش می آمد میگفت
ای پسر ابوطالب چرا با تو خلاف میکردم و شیعیان آنحضرت را که کشته بود یکان یکان نام میبرد
و میگفت مرا با تو چه کار بود و مرا با تو چه افتاده بود و با وجود مشاهدهٔ اینحال و ملاحظهٔ این عاقبت
وبال حب جاه و دنیا از دلش بیرون نرفته بود و امرا و اکابر و اعیان را جمع کرده از همه ایشان
برای یزید بیعت خلافت گرفت و تاکید و تشیید این کفر بعد از خود نیز نمود و از او پرسید
بعد از من بچه قسم سلوک خواهی کرد بطریقه ابی بکر خواهی رفت که او نیکو طریق بود یزید گفت

من بطریق او نتوانم عمل نمود بلکه بقدر آنچه توانم بکتاب خدا و طریقهٔ محمد مصطفی عمل کنم گفت بطریقهٔ
عمر عمل کنی که در راه خدا جهاد بسیار کرد گفت مثل او نتوانم گفتم بکتاب خدا و سنت رسول او
عمل کنم گفت مثل عثمان معامله کنی که رعایت قوم و قبیلهٔ خود کرد گفت دو بار گفتم که بحکم و امر خاتم
الانبیاء عمل نمایم پس آهی سرد از دل پر درد کشید و گفت ای پسر من برای محبت تو حق علی بن
ابی طالب را بردم و آخرت را بدنیا فروختم و بار گناه بر دوش گرفتم میترسم که نصیحت مرا نشنوی
و خسر الدنیا والآخرة شوی این مختصری ازین حکایت که مفصلش در تاریخ اعثم و سایر تواریخ
معتبر است دهم اینکه کافر و بت در گردن از دنیا رفت مرویست از عبد الله بن عمر که از رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود مردی می آید که بر غیر سنت من میمیرد دیدیم که معویه
آمد و صاحب مصابیح روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود معویه بر غیر ملت
من میمیرد و از احنف بن قیس مرویست که گفت از امیر المؤمنین علیه السلام شنیده بودم که معویه
بر دین اسلام نخواهد مرد وقتی که بیمار بود بدیدنش رفتم رو بدیوار خوابیده بود دست بر سینه اش
گذاشتم دستم بر بتی آمد که در گردن آویخته بود رو بمن کرد مرا گریان دید گفت امروز بهترم گفتم گریهٔ
من از ینجهت است که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که معویه بت در گردن خواهد مرد
گفت طبیب مرا امر کرد و گفت این بت منست در گردن آویز که نفع میکند چون از پیش او بیرون
آمدم هنوز بخانهٔ خود نرسیده بودم که آواز مردن معویه از هر طرف برآمد و قاضی القضاة
هم گفته که معویه وقتی که از صنم توقع شفا داشت از دنیا رفت و مأمونی در کتاب خود نقل کرده
که متقدمین و متأخرین همه متفقند و کسی را خلافی نیست در اینکه معویه بت در گردن از دنیا
رفت اینها اندکی از هنرهای پر هنر است و ختم احوالش بذکر مبدأ حالش کنیم و منذر کلبی
از اکابر علمای مروانی در کتاب مثالب گفته که معویه مشترک میان چهار پدر بود عمارة بن ولید بن
مغیره و مسافر بن عمرو و ابوسفیان و مردی دیگر و هند مادر او از جملهٔ صاحب علمان بود در زنا
و مردان سیاه را دوست میداشت و اگر فرزندی سیاه می آورد میکشت و حمامه جدهٔ اش
هم از جملهٔ علمداران این کار بود و معویه ادعای برادری زیاد نمود و مردی دیگر هم مدعی پسری او بود
که تولد زیاد در فراش او و از زن او بود و معویه حدیث مشهور مسلم حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم را که الولد للفراش رد کرده و گفت ابوسفیان با مادر زیاد که در خانهٔ شوهر
خود بود زنا کرده و زیاد از او بهم رسید و زمخشری نیز در کتاب ربیع الابرار نسب معویه را موافق
کلبی روایت کرده و نام پدر چهارمش را ابوالصباح گفته و او سیاهی بود اجیر و مغنی عماره

و ملا قطب شیرازی شافعی هم در کتاب نزهة القلوب نسب معویه را مثل زمخشری ذکر نموده و گفته اولاد زنا نجیب و صاحب شعور میباشند مثل عمرو عاص و معویة بن ابی سفیان بعد از آن گفته که زیاد بن ابیه نیز از آنجمله است این نسب عالی معویه است از طرق و باعتراف اکابر علمای خودشان با اینکه خود روایت میکنند و از جمله صحاح احادیث میشمارند که ولد الزنا داخل بهشت نمیشود و غریب عذری میگویند که نکاح جاهلیت درین ملت صحیحست گویا نمی فهمند یا دانسته از غایت عصبیت از حق چشم انصاف میپوشند که این در جاهلیت هم زنا بود نه نکاح و با وجود اینهمه افعال پسندیده و نسب برگزیده علمای ایشان برای اصلاح آن گاهی خال المؤمنین و گاهی کاتب وحی رب العالمینش میگویند گویا نشنیده اند که جناب الهی پسر حضرت نوح علیه السلام را بعدم اطاعت از فرزندی او نفی نموده و مؤمنان را بدوستی مخالفان از ایمان سلب فرموده که فرموده اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ او از اهل تو نیست از جهت که صالح نیست وایضاً فرموده لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ اَوْ اَبْنَاءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِيرَتَهُمْ نمی یابی قومی را که ایمان بخدا و آخرت داشته باشند که دوستی با مخالفان خدا و رسول او کنند اگرچه پدر یا پسر یا برادر یا خویشان ایشان باشند هرگاه اقربای باین قرابت بسبب معصیت از قرابت و اهلیت محبت و احترام بیرون روند معویه به برادری ام الحکم در اسلام چه احترام داشته باشد گویا در تواریخ و کتب خود ندیده اند که کتّاب وحی چهارده کس بودند که یکی از ایشان بالاتفاق علی بن ابی طالب بود نه آنحضرت را و نه هیچیک از دیگران را باین خدمت مدح و تعظیم میکنند معویه حرمت آنحضرت را با آنهمه جهات فضیلت و قرابت حضرت رسالت و سبقت در اسلام و ابوت این امت که آنحضرت چنانکه گذشت فرموده اَنَا وَعَلِيٌّ اَبَوَا هٰذِهِ الْاُمَّةِ زیاده بر کتابت وحی نگاه نداشت و باعتراف خود غصب حق او و محاربه و عداوت با او که محاربه و عداوت با خدا و رسول او بود نموده و اعجب چشم ازین همه میپوشند و معویه را با اینکه بعد از فتح مکه و شش ماه پیش از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن هم چنانکه گذشت از ترس و اضطرار اظهار اسلام نمود با اینهمه قبایح اعمال و فضایح افعال احترام به برادری ام الحکم میدارند و کاتب وحی میگویند با اینکه چنانکه حافظ ابرودی شافعی در تاریخ تحقیق نموده معویه کاتب صدقات بوده نه کاتب وحی و بر تقدیری که کتابت وحی هم کرده باشد چه اعتبار و کدام افتخار از آن بهم میرسد و حال اینکه خود در کتب معتبر روایت کرده اند که ابن ابی السرح از جمله کتّاب وحی بود مرتد شد و چون دفنش کردند

زمین قبولش نکرد و در جمع بین الصحیحین در حدیث صد و چهارم از متفق علیه ذکر نموده که مردی از بنی النجار سورهٔ بقره و آل عمران خوانده و کاتب وحی بود مرتد شد و سه مرتبه دفنش کردند و هر سه مرتبه زمین بیرونش انداخت تا آخر دفن نکرده ماند پس با اینحال کتابت وحی را چه اعتبار و اگر برای معویه دارد چرا برای حضرت امیرالمؤمنین ندارد حکیم سنائی

پسر هند اگرچه خال منست ... دوستی و نیم بکاری نیست
ور نوشت او خطی برای رسول ... بخطش نیز افتخاری نیست
در مقامی که شیر یزدانست ... از خط و خال اعتباری نیست

این اندکی بود از مفاخر عایشه و معویه که بسبب تجاهر بعداوت و تظاهر بحرب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اعظم و اکبر صحابه اند باعتقاد سنیان و در ضمن این ظاهر شد حال چند کس دیگر از ایشان که انصار و اعوان آن بزرگانند و احوال سایر ایشان نیز مجملا از همین معلوم است که همهٔ آن صحابه از کبار و صغار سوای معدودی چند که شیعیان و مشهور و مسلم بتشیع اند دیگران قاطبة باختلاف مختلفه در زمان خلفای ثلاثه اعوان ایشان و خاذلان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و بهمین عمل بدعای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که اَللّٰهُمَّ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ همه مستحق و مستوجب خذلان از نصرت و رحمت جناب الهی شدند و بیعت آنحضرت و شیعیان بآن خلفا که این علما متمسک باین شده و حجت امام اجماع و صحت آن بیعت و خلافت کرده اند بفضل الله تعالی ثابت و مبرهن شد از طرق و اخبار صحاح و مسلم خودشان که بمحض اکراه و اضطرار بود و بعد از انقضای زمان آن خلفا همهٔ آن اصحابه و همهٔ امت سه قسم شدند جمعی با آنحضرت بودند و جمع دیگر با عایشه و معویه اتفاق نمودند و جمع دیگر با جانبین هر دو مخالفت کردند و اعانت هیچکدام نکردند قسم سیوم هم خاذلان و قسم دوم هم محاربان آنحضرت شدند که بالضروره محاربه بدتر است از خذلان بلکه فی الحقیقه این کمتر نیست از آن پس این دو طایفه بمقتضای حَرْبُكَ حَرْبِي و اخذل من خذله که هر دو متواتر و صحیح و مسلّمند دشمنان خدا و رسول و از نصرت و رحمت ایشان محروم و مخذولند

فصل [illegible] در مطاعن علمای ایشان که اذناب آن رؤسایند و آنهم بمقتضای الرأس یتبعه الذنب اگرچه از حد بیرون و از عدد افزونست اما اندکی از آن هم ذکر کنیم تا حال ایشان هم معلوم شود و این هم بر بطلان مذهب ایشان دلیل دیگر باشد چه هرگاه همه متفق باشند بر چیزی چند خلاف حق و مخالف دین خدا و نقیض قرآن همه اهل باطل و کافر باشند و عوام خود ظاهر است که اتباع علمایند و بتحریک ایشان مثل گیاه ضعیف در پیش باد شند بهر طرف حرکت میکنند و قوام دین و حفظ اسلام از ایشان بالضروره نمی آید پس اینمعنی دلیل ظاهر و برهان قاطعست بر بطلان مذهب

ایشان و پیش از شروع در ذکر مطاعنشان بدانکه علمای مخالفین اول سه فرقه اند یکی محدثان و علمای
روایت فرقه دویم متکلمان که باعتقاد خود علمای اصول و ارکان دینند و حفظ اصول دین میکنند
و ایشان اول بار دو قسمند اول اشاعره که اکثر و اشهرند و چون شیخشان ابو الحسن اشعری است
مسمی باشعری شده اند و خود را بسبب اینکه اهتمام در متابعت ظواهر آیات و اخبار و اطاعت
خلفای اشرار دارند و تأویل آیات و احادیث را اصلا جایز نمیدانند اهل سنت و جماعت
نام کرده اند و لفظ سنی در اصل نام ایشانست قسم دویم فرقه دویم معتزله که چون شیخ ایشان واصل بن
عطا شاگرد حسن بصری در مسئله با استاد خود مخالفت نموده از مجلس او با جمعی که با او موافق
بودند اعتزال ورزیدند مسمی بمعتزله گردیدند و خود را بازاء اشاعره چون قایل بشرک و جبر که اشاعره
قایلند نیستند اهل توحید و عدل نام کردند فرقه سیوم فقها و ائمه فتوی که مجتهدانند
و باعتقاد خود ضبط فروع دین و احکام حلال و حرام کرده اند و از جمله این علما همه اتفاق نموده اند
بر چهار امام مشهور ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل و مقرر داشته و قدغن کرده اند
که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند و اگرچه همه مطاعن اینها در هیچ کتابی نگنجد و فرصت بذکر
آنها وفا نکند اما از هر صنفی چند چیز حکایت نمائیم که تتمه را بآن قیاس توان نمود مشتی
باشد نمونه خرواری اول مطاعن ایشان اینست که اشاعره قایلند باینکه ذات مقدس
جناب الٰهی ذاتیست که بمحض ذات خود خالیست از حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام
و اراده و مشیت و اختیار و هر یک ازین صفات را گویند موجودیست علیحده قدیم با آن ذات
و کمال آن ذات باین موجوداتست و اینها صفات کمال اویند و بنا برین قول دو مفسده
ظاهر در نهایت شناعت بر ایشان لازم می آید اول اینکه ذات مقدس جناب اقدس الٰهی لازم
می آید که بمحض ذات خود بی کمال محض باشد در نهایت خست و دنائت محروم از همه صفات
کمال و جمال حتی از حیوة پس بذات خود باید میت و جاهل و عاجز باشد الی غیر ذلک دویم
اینکه چون قایل بتقدم قدما باشند کفر ظاهر لازم آید چنانکه امام فخر که از جمله اعاظم علمای خود است
متفطن شد و بر ایشان اعتراض کرده که نصاری بسبب قول بسه قدیم کافر شدند پس اشاعره
با قول بنه قدیم کافر نشوند چه میکنند و غریب تر اینکه بتقدم این صفات تنها اکتفا نکرده
قرآنرا که بدست خود مینویسند با کاغذ و جلد و سایر توابع آن نیز قدیم میدانند بتوهم اینکه
لفظ کلام الله بر او صادق و کلام الله از جمله صفات قدیمه اوست حتی اینکه چنانکه محقق
طوسی قدس الله سره در یکی از مصنفات خود ذکر کرده میان ابو حنیفه و شاگردش ابو یوسف

قاضی بغداد ششماه درین مسئله بحث شد آخر قرار دادند که قرآن با کاغذ و جلد و چفت آهنی
که در زمان قدیم در جلد کتابها متعارف بوده همه قدیمند و اگر کسی غیر این گوید واجب القتل است
دویم اینکه چنانکه در باب توحید گذشت معتزله قایلند بتفویض یعنی بندگان در افعال خود
مستقل محضند و قضا و قدر و اختیار الٰهی را اصلا در افعال ایشان دخلی و اثری نیست و اشاعره
قایلند بجبر یعنی عباد را اصلا در افعال خود قدرت و اختیار بهیچوجه نیست و عباد اصلا قدرت
و اختیار ندارند بلکه همه افعال ایشان مخلوق خدای تعالی است و او خود خالق همه افعالست ایمان
و طاعت در مؤمن و مطیع و کفر و معصیت در کافر و عاصی خلق میکند و هر کرا خواهد این و هر کرا
خواهد آن میکند و اصلا بندگانرا در هیچ کار دخلی نیست و نسبت همه بهم یکیست و بعضی از ایشان
بعد از آنکه بقبح این قول مطلع شده اند قایل باختیاری برای بنده گشته اند اما گفته اند صدور
فعل بمحض قدرت و اختیار خداست و قدرت و اختیار بنده اثر در فعل بهیچوجه ندارد بلکه محض
مقارنتی با فعل دارد و مثل اینکه دست کسی را بگیرد و با دست او کار خوب و بد کند و این معنی
مقاربت قدرت بنده را با فعل کسب نام کنند و گویند بنده فاعل فعل خود نیست بلکه
کاسب فعل خود است و کانشان اینست که باین حیله از شناعت جبر خلاص گشته اند و ظاهر است
هیچ تفاوت نیست میان اینکه مردی در غایت زور و قوت دست طفلی شیرخوار را با کارد
بگیرد و کسی را بکشد بعد از آن بر وی عتاب و او را عذاب و عقاب کند که چرا او را کشتی یا با دست
آن طفل جود و احسان کند و او را مدح و تحسین کند و اجر و عوض دهد که خوب کردی با اینکه بدست
خود کارهای خوب و بد کند و دیگری را مدح و ذم و ثواب و عقاب نماید هر کس اندک شعوری دارد
این هر دو را نهایت توبیخ و تشنیع کند بی تفاوت و اگرچه تفویض کفر و نظیر قول یهود که گفتند
يَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ و مستلزم اینست که قدرت و اختیار جناب الٰهی از تسلط بر عباد معزول
باشد و ایشان هرچه خواهند کنند و قضا و قدر اصلا بی عمل باشند و مخالف برهان و خلاف
صریح قرآنست که هیچ چیز از عباد صادر نمیشود مگر بمشیت خدا حتی مشیت و اراده ایشان
چنانکه فرموده وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللهُ اما کفر و بطلانش خفی است و برسوائی قول
بجبر و کسب نیست چه شناعت آن بمرتبه ایست که در اصل فطرت بر هیچکس مخفی نیست حتی
خودشان وقتی که از مذهب خودشان وقتی که از مذهب خود غافل باشند بمقتضای حکم فطرت
بالبدیهه قبح این مذهب و شناعت آن قول را میدانند چنانکه از حکایاتی که بر جمعی واقع شده
ظاهر است مرویست که یکی از شیوخ این جماعت مردی را با زن خود می بیند زن را میزند زن

میگوید مرا گناهی نیست قضای خدا مرا برین کار داشته تو مذهب خود را گذاشتی و بمذهب دیگران رفتی شیخ تازیانه را انداخته معذرت میخواهد و اکرام و شفقت میکند دیگری غلام خود را با کنیز خود می پسند غلام را میزند میگوید من چه گناه دارم قضا این کار میکند پس راضی میشود و عدلیی با جبری بحث میکرده باو میگوید که تو در مجلس بحث میکنی و چون بخانه میروی بخادمت اگر کوزهٔ را که بیک فلس ارزد بشکند میزنی و دشنام میدهی و برای یکپول از مذهب خود میگذری و ازین قبیل حکایات از اکابر ایشان بسیار روایت شده و از حسن بصری مرویست که بر ایشان الزام کرده که اگر در دین خدا این جماعت را کسی بخلاف خواهش خود شان امر و نهی کند میگویند هر چه میکنیم تقدیر الهی است و خلاف تقدیر او مقدور کسی نیست امّا در کارهای دنیا بغیر کمال سعی و جهد و تمام اهتمام بهیچ چیز راضی نمیشوند و اگر کسی با ایشان گوید که عبث آزار مکشید و خود را در معرض انواع تعب و مشقت سفر و حضر میارید و مال و عیال و خوانه و گله و باغ و صحرای خود را بی پاسبان و نگهبان و سرکرده و پرستار بگذارید که آنچه تقدیر شده همان میشود و چیزی غیر آن نمیشود راضی نمیشوند تا اینکه احتیاط در دین اولی از دنیاست سیوم بنا بر قول جبر لازم آید که تکالیف الهی همه تکلیف مالایطاق باشد چه هرگاه بنده را قدرت یا قدرتش را اصلا تاثیر در فعل نباشد امر و نهی تکلیف مالایطاق شود و ایضاً هرگاه افعال را خدا خود کند و عباد را اصلا دخل نباشد تکلیف ایشان عبث و سفاهت باشد و ایضاً لازم که خدا را وصف بغفور رحیم و عفو حلیم نتوان کرد چه این صفات وقتی صحیحند اگر بنده بمعصیت مستحق عقوبت گشته باشد تا مغفرت و رحمت صحیح باشد و هرگاه معصیت فعل او نباشد مستحق عقوبت نشود چهارم بنا بر قول جبر لازم آید که انبیا ملزم شوند و بر کافر و عاصی حجت نداشته باشند چه هر که را دعوت با یمان و نهی از عصیان کنند تواند گفت که من قدرت ندارم بگو بخدا که ایمان و طاعت در من خلق کند یا قدرت و تاثیر بمن عطا نماید تا ایمان و طاعت کنم و ایضاً کافر تواند گفت که هرگاه جایز باشد که خدا در من کفر خلق کند و مرا بیگناه عذاب نماید چرا جایز نباشد که معجزه در دست تو خلق کند با اینکه کاذب باشی پنجم ایضاً بنا بر قول بجبر لازم آید که شکوهٔ ظالم و استعاذه از شیطان بخدا نتوان کرد چه هرگاه همه فعل خدا باشد شکوه و استعاذه از دیگری باو صورت ندارد و ازاین قبیل مفاسد بر جبر بسیار وارد آید ششم اینکه علمای ایشان برای اینکه کفر و فسق علمای خود را تصحیح کنند با نبیا علیهم السلام نسبت انواع فسوق و معاصی میدهند و اخبار و احادیث روایت میکنند و امثال این اخبار را

معتمد

معتمد میشمرند و صحیح نام مینهند و دین و مذهب خود میکنند چنانکه در عالم مشهور و همه کتابهای ایشان مسطور و مذکور است حتی بحضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت اقبح قبایح میدهند از آنجمله در جمع بین الصحیحین از عایشه روایت کرده که گفت من با دختران که همبازی و مصاحب بودیم لعبتها و عروسکها ساخته بازی کردیم و هر وقت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میآمد ایشان شرم میکردند و دست میکشیدند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اشاره میفرمود که با من بازی میکردند و غزالی در کتاب احیا روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و سازندگان در پیش او بازی و سازندگی و غنا میکردند عمر آمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خاموش شوید خموش شدند و چون عمر بیرون رفت باز فرمود بازی کنید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این کیست هر بار که آمد گفتی خموش شوید و همین که رفت فرمودی بازی کنید گفت این مردیست که باطل نمیشنود و در صحیح بخاری و مثل آن در صحیح مسلم روایت کرده که زید بن عمرو بن نفیل بدیدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد پیش از آنکه وحی بر آنحضرت نازل شود آنحضرت سفرهٔ پیش آورد که گوشت پخته در آن بود زید نخورد و گفت من ذبیحهٔ که شما بنام اصنام خود ذبح میکنید نه بنام خدا نمیخورم و ازین قبیل اخبار بسیار روایت کرده و صحیح شمرده اند و همین بمعصیت ایشان تنها راضی نمیشوند بلکه ورع و تقوای عمر بن خطاب و زید بن نفیل و دیگران را بر ایشان ترجیح میدهند چنانکه این دو حدیث صریح بود در آن و باین هم اکتفا نموده رای و تدبیر و عقل ابوبکر و عمر را هم لعنت الله علیهما الی یوم المعاد بر حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح میدهند و اخبار بسیار در بسیار وقایع و کارها روایت کرده و صحیح دانسته و اتفاق بر صحت آنها نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ابی بکر و عمر مشوره میفرمود و هر کدام اختیار رأیی مینمودند و از جناب الهی وحی و قرآن بتصدیق و ترجیح قول ایشان نازل میشد و بعضی دیگر ازین علما که اندکی متفطن بقبح این اقوال شده متصدی توجیه گشته عذر چند گفته اند که شاید قبحشان کمتر از فضلشان باشد

سالی که نکوست از بهارش پیداست

معلوم است که این حرفها را چه توجیه توان نمود و چقدر قابل عذر توانند بود هفتم اینکه همه علمای ایشان چنانکه در مبحث نبوت گذشت قایلند بجواز صدور کبایر از انبیا علیهم السلام قبل از بعثت و اشاعره زیاده برین چنانکه در باب توحید گذشت حسن و قبح افعال را بمحض امر و نهی الهی میدانند و پیش از صدور امر و نهی از شارع قایل بحسن و قبح اصلا نیستند و برای نبوت قابلیت و قوت عقل و شرافت نفس و صفای

قلب و پاکی ذات را اصلا شرط نمیدانند بلکه میگویند نبوت موهبتی است که خدای تعالی هر که
خواهد میدهد و هیچ چیز را از جناب او قبیح نمیدانند پس بر همهٔ ایشان لازم می آید که جایز باشد که
جناب الٓهی احمق در نهایت حماقت و سفاهت و سخافت و لدا الزنای مشهور باین صفت را
که خودش و آبایش همه مشهور بزنا و لواطه و قوادی و مخنثی و شرب خمر و دزدی و دروغ و خیانت
و انواع فسوق و قبایح و بت پرستی و مسخرگی باشند و تمام عمر را باین هنرها گذرانیده و همیشه در
بازارها و کوچها دست بر پشت ران زده و رقاصی و سازندگی و مضحکی کرده و باین افعال برآمده
و معروف گشته باشند بنبوت مبعوث کند و برسالت بر همهٔ خلایق سرافراز گرداند و این کار اصلا
قبیح نباشد و میان چنین مردی و دیگری که بخلاف این همیشه خود و آبا و امهاتش در غایت نجابت
و علو نسب و شرافت حسب و کمال قوت عقل و شرف نفس و طهارت قلب و تقدس ذات
و تحلی بهمه اوصاف اشراف و تخلی از همه ارجاس اوصاف باشند هیچ فرق نباشد و این را که اشتن
و آنرا بنبوت برداشتن هیچ قبح نباشد و قصور نداشته باشد **هشتم** اینکه همه علمای ایشان متفقند
که منافع و فواید وجود نبی و امام هر دو یکیست و همان منافع مسئله نبوت را از اصول دین و مسائل
یقینیه و مسئلهٔ امامت را از فروع دین و مسایل ظنیه میشمارند با اینکه همهٔ ایشان متفقند بر صحت
حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتةً جاهلیةً هرگاه نبوت با آن منافع
مسئله یقین و از اصول دین است چرا امامت از فروع و ظنیت است و هرگاه موت بی معرفت
امام موت جاهلیت و کفر است چون امامت یقین و از اصول دین نیست اگر این سخنان را
دانسته میگویند چقدر بی دینند و اگر ندانسته میگویند چقدر بیچاره و محروم از یقین اند **نهم**
اینکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با آنهمه جهات فضل و شرف و سبقت و قرابت
و نصوص ظاهر جلی تاخیر و خلفای ثلثه را بر و تقدیم و تفضیل میکنند و ایشان و معویه و عایشه
و اتباع ایشانرا از سایر صحابه با آنهمه وجوه کفر و نفاق و جهات ظلم و فسق و شقاق که بفضل الله
تعالی همه از کتب و طرق و اخبار و آثار صحیح و معتبر خودشان باضعاف مضاعف عدد
معتبر در تواتر گذشت و ثابت و محقق گشت خلیفه و عادل و مقتدا میدانند و طعن
و قدح در ایشانرا موجب فسق و کفر میکردانند یا قبح اینعمل را نمی فهمند یا دانسته دامن انصاف
از دست اعتراف میکشند اگر فریب اجماع میخورند اجماع قطع نظر از آنهمه جهات بطلان
و نقصان که بفضل الله تعالی بتفصیل بیان شد اهل آن همین جماعتند که این احادیث را روایت
کرده اند و شما بروایت آنها اینها را صحیح میدانید و همه اینها نقیض آن اجماعند پس اگر

آن اجماع را بی آنکه سندی صریح اقوی ازین اخبار داشته باشند گردند چه اعتبار دارد و همین
احادیث صحیح باعتراف ایشان و شما برهان قاطعست بر بطلان آن و اگر سندی اصرح اقوی داشتند
چرا آنرا اصلا ذکر نکردند و اگر گاهی حرفی گفتند چیزی چند گفتند که باعتراف همهٔ شما با اینکه آحاد
غیر ظاهر الدلاله هم هستند و همیشه نقیض و خلاف آنرا باسانید صحاح و الفاظ صراح روایت کردند
و بتواتر رسانیدند و اگر فریفتهٔ اخبار میشوند اخبار با این احوال که مذکور شد روایتشان مخصوص
ایشان و رواتشان همه یا اقلا اکثرشان بسبب شراکت در مضمون روایت محل احتمال جلب نفع
و مضامینشان موافق حیله‌ها که وارباب دول خودشان که موجب تقیه و خوش آمد ایشان نیز هستند
پس این اخبار و چنین اجماعی در برابر آنهمه اخبار که باعتراف شما و ایشان متفق علیه بین الطرفین
و اسنادشان صحیح و دلالتشان صریح و اکثر رواتشان همان خلفا و اقربا و مقربان و اعوان ایشانند
چه قوت داشته باشد و چون با آنها برابری کند چه جای اینکه زیادی تواند پس این علما اگر قبح اینعمل را نمی
فهمند غایت غفلت یا حماقت و اگر فهمیده این کار میکنند نهایت عصبیت و حمیت جاهلیت
دهم اینکه همه این علما متفق اند بر صحت حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتةً جاهلیةً و حدیث دیگر که هر کس بمیرد و بیعت امامی بر گردنش نباشد کافر است و همه
متفقند که عایشه و حفصه و معویه و عبدالله بن عمر و عمرو بن عاص و ابوهریره و سایر اتباع
و اعوانشان هیچکدام بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که باعتراف و اعتقاد همه امام و واجب الاطاعه
بود بیعت نکردند بلکه محاربه و سب کردند و بر بنجال مصر و مستمر بودند تا از دنیا رفتند پس اگر
آنحضرترا بامامت ندانستند و نشناختند اگر باجتهاد باشد بحکم این دو حدیث همه کافرند و اگر دانستند
عناد و حسد و بغی کردند بدتر از هر کافرند پس این علما بکدام هنر توجیه افعال این ائمهٔ ضلال میکنند و
بچه اجتهاد و خطا بدعوای خطای اجتهاد ایشان متشبث میشوند **یازدهم** اینکه اکثرشان
سوای جمعی قلیل از معتزله متفقند بر صحت مضمون حدیث موضوعشان که پیشتر گذشت که اصحابی
من مثل نجوم بهر کدام اقتدا کنند مهتدی شوند و در هیچکدام از ایشان قدح و طعن یا جایز
نمیدانند و همه را عادل و مقتدا دانند و طعن بر ایشانرا موجب طعن بلکه کفر کردانند و اول
ضرری که برین مترتب میشود اینست که بر ایشان لازم آید که خلافت شیخین را هم صحیح دانند
برای اینکه خود کردند و دیگران نیز اعانت نمودند و عثمان با وجود اعانت موافقت ایشانرا
از عبدالرحمن بالی برای شرط خلافت قبول کرد و هم باطل دانند برای اینکه حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام آنرا قبول نکرد و باین سبب از سر خلافت گذشت و عثمانرا هم خلیفه و عادل

و واجب الاطاعه و هم فاسق و کافر و واجب القتل دانند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را هم خلیفه واجب الاطاعه دانند برای اینکه صحابه باو بیعت کردند و هم کافر و اهل نار و جایز القتال بلکه واجب القتل دانند برای اینکه بموافقت شیخین و خلافت عثمان راضی نبود و همیشه قدح و طعن برایشان مینمود و عایشه و حفصه و معویه و عبد الله بن عمر و جمعی دیگر از بیعت او تخلف کردند و او را ظالم و اهل نار دانستند و باو مقاتله نمودند و اگر در حرب بر و ظفر می یافتند می کشتند و عایشه و معاویه و امثال ایشان را عادل و مقتدا و قتل و قتال با ایشان و برای ایشان هر دو را جایز و صحیح و موجب ثواب و طاعت خدا دانند و امثال این ضررها برایشان بسبب این اصل بسیار لازم آید و از جمله اینکه همه ایشان متفقند براینکه مالک بن نویره و قوم او مرتد و کافر و واجب القتل شدند بمحض اینکه زکوة مال خود را بابی بکر ندادند یا باو بیعت نکردند و گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب را بر ما امام نموده و ما را باطاعت او امر فرموده نه ابی بکر را و حرب عایشه و هفتاد و دو حرب معویه را با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن همه طعن و لعن و امر کردن و اجرت دادن برای وضع اخبار در ذم و کفر آنحضرت و مدح اعدا و قاتلان او را منافی عدالت ایشان هم نمیدانند چه جای موجب کفر و ارتداد شان با آنکه ابو بکر و آنحضرت هر دو باعتقاد این جماعت امام و واجب الاطاعه و مخالفت هر دو حرام و معصیت است و افعال اینها را باجتهاد خطا توجیه و ببهانهٔ خون عثمان رنگین میکنند و هر چند قبیلهٔ مالک فریاد کردند که ما مسلمانیم و اذان میگوئیم و نماز میکنیم و تمام لشکر خالد شهادت دادند کسی از ایشان نشنید و این علما اصلا برای ایشان توجیه نکردند و عذر ام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را باطاعت و امامت آنحضرت و اذان و نماز را اصلا در عداد شبهات در حدود نشمردند چنانکه بتفصیل همه اینها گذشت اگر این علما این کار را بمحض عناد و عصبیت نمیکنند انکار غایت حماقت خود چون میتوانند **سیزدهم** اینکه همه خلفا و علمای این جماعت از اول تا آخر بنای اصل و فرع مذهب خود را بر اختراع و اجتهاد و رای و هوا گذاشته‌اند و دست از اطاعت خدا و رسول و اهل بیت صلوات الله علیهم یکباره برداشتند امامت را به بیعت از پیش بردند و تمام فتوی و احکام حلال و حرام را برای و قیاس سپردند متقدمان خود اجتهاد کردند و متاخران همه از پی ایشان رفتند با اینکه بادلهٔ عقل و نقل از قرآن و حدیث همه از طرق معتبر خودشان در مبحث ابطال اجتهاد و مباحث دیگر گذشت و ثابت و محقق گشت که اجتهاد بدعت و هر بدعتی ضلالتست و جناب الهی فرموده لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ

وَرَسُولِهِ و فرموده وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ یعنی پیش خدا و رسول مروید و دروغی را که بزبان خود میگوئید و حلال و حرام نام میکنید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود امت من هفتاد و سه فرقه شوند ضررکننده‌ترین مردم همه بدین جمعیند که برای عمل کنند و فرمود وقتی که امت برای عمل کنند خود گمراه شوند و مردم را گمراه کنند و فرمود یا علی برای عمل مکن که دین از خداست و رای از مردم حتی از عمر روایت کردند که گفت از اصحاب رای بپرهیزید که ایشان دشمنان سنت رسول خدایند و ابو بکر گفت چنانکه در مطاعنش گذشت که کدام زمین مرا بر میدارد و کدام آسمان بر سرم سایه میکند که در کتاب خدا ندانسته سخن گویم و ایضا در آن مبحث روایت شد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کس در کتاب خدا بی علم حرف زند در جهنم باشد و فرمود کسی که در کتاب خدا برای خود سخن گوید اگر صواب گوید که خطاست و فرمود کسی که در کتاب خدا برای خود سخن نگوید که حکم خدا یکیست و رایهای شما موافق هم نیست و امثال این آیات بینات و اخبار بسیار همه از طرق و مشایخ معتبر ایشان در آن مباحث بتفصیل بیان گشت و ابطال قیاس بخصوص که یکی از جملهٔ اعظم ارکان اجتهاد ایشانست در جواب اجماع خلافت خلیفهٔ اول بتفصیل مذکور شد و حدیثی از طرق ما و در آنجا برای ابطال قیاس ذکر یافت و حدیثی دیگر مثل آن مشتمل بر ابطال همه ارکان و الزام امام اعظم ایشان اینجا ذکر کنیم مرویست که ابو حنیفه بخدمت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رفت آنحضرت پرسید کیستی گفت مفتی عراقم گفت بچه چیز فتوی میدهی گفت بکتاب خدا فرمود ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآنرا میدانی گفت آری فرمود کجاست آنجا که فرموده فَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ یعنی مقرر کرده‌ایم که در آنجا بروید شب و روز که ایمن باشید گفت میان مکه و مدینه فرمود آنجا کجاست که فرموده وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا هر که داخل آن باشد ایمن باشد گفت بیت الله الحرام پس آنحضرت از اهل مجلس بخدا سوال نمود که میدانید میان مکه و مدینه را که مردم ایمن نیستند و از دزد و حرامی و دیگران بایشان ضرر بمال و جان میرساند و میدانید که ابن زبیر و ابن جبیر گریختند و پناه بخانه خدا بردند و در آنجا کشته گشتند گفتند بلی ابو حنیفه چون اینجا در گل ماند گفت من علم بکتاب الهی ندارم صاحب قیاسم فرمود قتل اعظمست یا زنا گفت قتل فرمود پس چرا خدا تعالی در قتل دو شاهد اکتفا فرموده و در زنا بکمتر از چهار شاهد راضی نشده روزه افضلست یا نماز گفت نماز فرمود پس چرا بر حایض قضای روزه را واجب گردانیده نه قضای نماز را تنفر طبع از منی بیشتر است

یا از بول گفت از بول فرمود پس چرا از ان غسل واجب شده نه ازین گفت من صاحب رایم فرمود چه رای داری در زن مردی و زن غلام او که هردو بسفر رفتند و خانه بر سر هردو زن افتاد و هردو مردند و ولد از ایشان ماند و معلوم نیست که مالک کدامست و مملوک کدام گفت من عالم بحدود م فرمود اگر کوری چشم کسی را کور کند و دست بریدهٔ دست کسی را ببرد حدش چیست گفت من عالم باحوال انبیا فرمود قول الهی که بحضرت موسی علیه السلام فرمود که فرعون را بخدا بخوان لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشَىٰ شاید خبردار شود یا از خدا بترسد این تردید بسبب شک بود از جانب خدایتعالی گفت من علمی ندارم فرمود پنداری که عالمی بکتاب خدا و حال اینکه از ورثهٔ آن نیستی میگوئی صاحب قیاسی و اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود و بنای اسلام را خدا بر قیاس نگذاشته میگوئی صاحب رائی و خدای تعالی رائی را مخصوص پیغمبر خود نمود و فرمود احکم بینهم بما اَرٰیكَ اللّٰهُ رای او صوابست و رای دیگران خطا و خاتم الانبیا که احکام حدود برو نازل شده اولی از تو و اعلمست باحوال انبیا و اگر نه این میبود که مردم میگویند ابو حنیفه پیش جعفر بن رسول الله رفت و از وهیچ نپرسید از تو سؤال نمیکردم حالا هر قیاس میخواهی بکن گفت بعد ازین دیگر این سخن نمیگویم فرمود حب ریاست ترا نمیگذارد چنانکه جمعی را که پیش از تو بودند نگذاشت و اگرچه اینحدیث از طرق ایشان نیست امّا برای الزام ایشان کافیست چه اصل این اعتراضات بر ایشان وارد است راوی و قایل هر که باشد باشد و امثال این اخبار که آنحضرت و تتمهٔ ائمهٔ اخیار صلوات الله علیهم این امام و سایر ائمهٔ عوام را بامثال این مقال الزام داده‌اند از طرق ما بسیار است و شاید کسی که تتبع کند در طرق ایشان نیز بسیار بیابد اگر گویند دست توسل بدامن بیعت زدن و زمام اطاعت باجتهاد دادن باضطرار بود گوئیم چه اضطرار بود و کی خدا در اکمال و اتمام دین و نعمت یا رسول خدا در تبلیغ تقصیر نمودند تا ایشان محتاج بارای و هوای خود شوند و از پیش خود دین و مذهب تازه وضع کنند و از پی آن دوند خدا خبر از اکمال دین و اتمام نعمت خود داد و همیشه امر باطاعت خود و رسول نمود که اَطِيعُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ و رسول خدا کتاب خدا و اهلبیت خود را قرین هم کرد و امر بتمسک آنها فرمود که اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ و هرگز نگفت که بیعت و اجتهاد کنند و از پی رائی و قیاس روند بلکه همیشه نهی ازین و از ان و امر بمتابعت عترت و قرآن نمودند و این راه را برای ایشان گشودند پس چرا آن خلفا و ائمهٔ فتوی رجوع باهل بیت نبوت که باعتراف خودشان اهل ذکر و ابواب مدینهٔ علم و قرین قرآن و مهبط وحی و معدن نبوت‌اند و از جانب خدا و رسول مأمور بسؤال از ایشان و تمسک بایشان بودند ننمودند با آنکه در زمان

و مکان ایشان بودند و همیشه بخدمت ایشان تردد مینمودند و چرا دست اطاعت از دامن ولایت ایشان برداشتند تا محتاج باجتهاد و رای شدند و بنای دین را بر بت تراشی رای و اجتهاد که اَفَرَءَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰيهُ وَاَضَلَّهُ اللّٰهُ عَلٰى عِلْمٍ کذاشتند و این علما و اکابر فضلا پای اقتدا از راه تمسک بعروة الوثقی متابعت ائمهٔ هدی کشیدند و از پی فتوای ائمهٔ هوا دویدند کدام اضطرار زمام اختیار از دست آنان گرفت و بچه عصبیت و بچه ضرورت متابعت اینان بدنبال اجتهاد و آنها رفت اگر میگویند اخبار اهل بیت پیش ما ثابت نیست اقوال مفتیان ایشان بچه ثابت شد سوای روایت خلفاً عن سلفٍ راهی باطلاع بر احوال و اقوال صدور چیزی نیست و این راه بهر دو طرف یکیست چنانکه قول مالک و حنبل بروایت ثابتست قول اهل بیت هم بروایت ثابت است پس چرا تتبع این نمیکنند تا ثبوتش پیش ازان ظاهر شود پس بحمد الله تعالی ظاهر و واضح شد که بنای تمام مذهب سنیان از اول تا آخر دروغ و افترا و مخالفت خدا و رسول خداست چه اول بمحض خواهش خود امام و مقتدای چند قرار دادند و اطاعت ایشانرا بر تمام اهل اسلام واجب کردند و آخر برای و تخمین خود حرفی چند گفتند و حلال و حرام نام نهادند آنها را خلفای خدا و رسول و اینها را دین خدا و واجب القبول گردانیدند کی خدا و رسول آنها را بخلافت نصب کردند و اینها را امر باجتهاد نمودند یا اقلا در کدام کلام کسی را اذن و رخصت رای و اجتهاد و بیعت دادند پس بچه سبب منسوب بخدا و رسول او مینمایند و بکدام نسبت خلیفه و دین خدا و رسول میگویند اگر هرکس هرچه برای و هوا دین خدا نام کند دین خدا باشد میان آن خلفا و سایر امرا چه فرق و میان این احکام و سایر بدعتها و اختراعها چه تفاوت شود چهارم آنکه همه اینکه بعد ازانکه بنای اهل مذهب خود را بر اجتهاد و بیعت گذاشتند عدد خلفا را چهار و بموافقت آن ائمهٔ فتوی را هم چهار مقرر داشتند با آنکه آن چهار خلیفه و این چهار امام مدار فتاوی و احکامشان برخلاف هم و نقیض یکدیگر است اگر حکم و فتوای همه موافق کتاب و دین خداست دین خدا یکیست و کتاب خدا مختلف نیست که وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا و همین دلیل برینکه البته بعضی خلاف حکم خداست کافیست و هرچه خلاف قول خداست کفر است که وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و اقلا باطل و ضلالتست که فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ اِلَّا الضَّلَالُ پس اطاعت همهٔ آن خلفا و اقتدا بهمهٔ این ائمه چون جایز و از چه راه مجز نیست و حال اینکه چون بنای کار ایشان بر اجتهاد و رای است و رای اگر صواب هم باشد خطاست چنانکه اند کی پیش ازین گذشت پس

حق ایشان هم باطل است اگر گویند ائمه و فقهای شما هم متعددند گوئیم اما بنای حکم و فتوای ایشان بر
کتاب و قول رسول است که یکی بیش نیست و اختلافی که در احادیث و فتاوی ایشانست اصل
سببش تغلب و تعدی دشمنانست که بسبب ضرورت تقیه شد و بسبب این بدعتهای مختلف
احادیث مختلف از ائمه هدی صلوات الله علیهم صادر گشت و حق مشتبه شد و باین سبب فتاوی
فقها نیز اختلاف بهم رسانید و تفصیل این گفتگو مناسب این مباحث نیست و اگر تغلب متغلبان
و تسلط منافقان نمیبود و ائمه هدی مستور و مغلوب نمیبودند حکم یکی و دین یکی و فتوی یکی
میبود چنانکه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و در زمان حضرت قائم
علیه السلام خواهد بود و این هم از برکت آنهاست خدا جزاشان دهد پانزدهم اینکه بعد
از آنکه بنای مذهب را بر رأی و اجتهاد و تعدد اصحاب آرا و اهوا گذاشتند عدد خلفا را
منحصر در چهار داشتند با آنکه از طرق صحیح متواتره و اکابر مشایخ معتبر خودشان ثابت و
محقق گشت که عدد خلفا دوازده است و این تناقض را نمی فهمند یا می فهمند و مثل سایر قبایح
مضایقه نمیکنند و بموافقت خلفا ائمه فتوی را هم چهار مقرر کردند و قرق و غدغن فرمودند
که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند و فتوی منحصر در آرای ایشان باشد اگر اجتهاد برأی و
هوا جایز نیست اجتهاد آن فقها چرا جایز است و اگر جایز است چرا از دیگری جایز نیست
و از چه دانستند که بعد از ایشان تا قیام قیامت کسی بهتر از ایشان یا اقلا مثل ایشان بهم نمیرسد
و اگر خواستند که در دین اختلاف نشود همین چهار مذهب که همه خلاف یکدیگرند عین اختلافست
بر تقدیری که یکی از آنها موافق حکم خدا باشد سه مذهب دیگر خلاف آنست اگر غرض احتراز از
مخالفت خدا و خروج از دین اوست بهر تقدیر هست و اگر اجتناب از حیرت و سرگردانیست
بهر تقدیر یکیست پس چرا زمام انقیاد را بدست اجتهاد دادند تا با اینهمه راههای مختلف افتادند
مگر کتاب خدا را ندیدند و از رسول او نشنیدند که اِنَّ هٰذَا صِرَاطِی مُسْتَقِیمًا فَاتَّبِعُوهُ
وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ و از طرق معتبر خودشان مکرر گذشت که
آن راه راست که اختلاف در آن نیست راه علیست پس چرا آن راه نرفتند و عنان اطاعت
از دست هدایت او گرفتند و دست از تمسک ثقلین برداشتند و بنای اصل و فرع مذهب را
بر پیروی رأی و هوا گذاشتند شانزدهم بعد از همه این مراتب چنانکه برای خلافت و امامت
اصل دین آن خلفا را اختیار نمودند که دیانت و معرفت و حیا از خدا و رسول و مراتب عقولشان
همه از اخبار صحیح متواتره خودشان بحمد الله تعالی ثابت و مبرهن شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

که بعد

که بعد از ایشان از روی اضطرار باقرار خودشان چون کسی دیگر نداشتند بخلافتش راضی شدند بنحوی
خلیفه کردند که اختیار اجرای دین خدا نداشت و اگر بخلاف بدعتهای آن خلفا حکمی میکرد گریبان
میدریدند و واعمراه گویان میدویدند چنانکه پیشتر مذکور شد و در قضیه صفین شمشیرها کشیده بر روی
آنحضرت برآمدند که اگر با معویه صلح نمیکنی بعد ازین با تو جنگ میکنیم تا جناب مقدس آنحضرت ملجأ
گشته بصلح قرار داد و شد آنچه شد چنانکه این احوال بتفصیل در کتب تاریخ مذکور است برای فتوای
فرع دین هم این فقها را انتخاب نمودند تا از فرع دین سوای نام و از اصل آن غیر نشان چیزی بجا
نماند از خروار احوال فتاوی و احکام این فقهای عظام نیز که همه آن در هیچ پایگاه و انبار نمیگنجد مشتی
بر طبق حکایت نهیم که نمونه باشد از آن تا شأن و حسن سعی ایشان نیز در تخریب دین اسلام ظاهر
شود انشاء الله امام اول ابو حنیفه که مشهور و مسلم و امام اعظم ایشانست غزالی گفته که ابو حنیفه
وضع حدیث را موافق مذهب خود جایز میدانست اگر هیچ قصور دیگر در مذهبش نمیبود همین برای
بطلانش بس بود چه هرگاه بنایش بر وضع حدیث باشد چه اعتماد بر آن توان نمود و شافعی گفته
نظر بکتاب اصحاب ابی حنیفه کردم صد و سی ورق در آن خلاف کتاب خدا و سنت رسول
بود و نضر بن شمیل در کتاب حیل سیصد و سی حیله از ابی حنیفه روایت کرده که شافعی گفته همه کفر است
و مالک گفته ضرر فتنه ابی حنیفه بر امت بیشتر از فتنه ابلیس بود و شافعی و مالک و سفیان و
حماد و اوزاعی گفته اند در اسلام کسی شوم تر از ابو حنیفه متولد نشده و ابن مهدی گفته هیچ
فتنه در اسلام بعد از دجال از رأی ابو حنیفه نیست و در تاریخ بغداد از شیعه روایت
کرده که گفت اگر زنبیل ابنیه یک کف خاک بهتر از ابو حنیفه است و یوسف بن اسباط از او
روایت کرده که گفت اگر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا میدید در بسیار احکام
بقول من عمل میکرد و این همه ائمه و علمای ایشانند که این شهادتها بر او داده اند و اصمعی از او
پرسید که توضّأتُ گفت وصلأتُ اصمعی گفت فقه را ضایع کردی لغت را ضایع
مکن و ابن لیلی از او پرسید که نبیذ و غنا حلال است گفت آری گفت خوشت می آید که مادرت
نبیذ فروش و در مجلس امیر مغنی باشد و نقل کرده اند که مردی از جانب مشرق آمده شکوه
فتوائی میکرد که پارسال داده و امسال از آن برگشته بود آمد فریاد میکرد که تو مرا فتوی دادی
و من بآن خونها ریختم و فروج زنها را مباح کردم گفت حالا رأیم برگشت مرد گفت تواند بود
که سال دیگر رأیت ازین هم برگردد گفت نمیدانم گفت من میدانم هر که بقول تو عمل کند گمراه شود
و از جمله فتواهای ابو حنیفه اینست که پوست میته و پوست سگ بدباغت پاک است و گفته

اگر

اگر موش در چاه افتد و بمیرد بیست دلو بکشند و اگر دم موش بیفتد تمام را بکشند و گفته
اگر مغصوب را از صفتش تغییر دهد مالک میشود و گفته کسی که کبوتر را بکشد نکاح زوجه اش
فسخ میشود و کسی که زنش را سه طلاق گوید بعد از ان خواهد رجوع کند او را امر بزده کند بعد از انکه
زده گفت نکاحش کند و کسی که تزویج کند بعد از ان بیفاصله و بی دخول طلاق گوید تا ششماه فرزند
از وست و کسی که در شهری زنی را در شهر دیگر عقد کند فرزندی که آرد از وست و کسی که از زن
خود مدتی طویل غایب شود یا بسفر رود و زن از میان اصحاب او بیرون زود هر فرزندی که
بهم رسد از وست و کسی که قسم خورد که با زن خود بی عذر وطی کند و هر دو روزه باشند حریری
برخود به پیچد و وطی کند و روزه را هم قضا نکند و کسی که قسم خورد که روزه گیرد یا نماز کند اگر بعضی
از روز را بگیرد و یکسجده کند مجز نیست و حلف نمیشود و گفته وطی مادر و جده هر قدر
بالا رود و دختر هر قدر پایین رود و عمه و خاله جایز است بشرط اینکه حریری به پیچد و اگر
مردی مادر و خواهر و خویشان خود را بخرد وطی ایشان جایز است و لواط با جبر جایز است
بشرط پیچیدن حریر و کسی که کسی را بکشد بی آهن بلکه بسنگ یا چوب و غیر آن یا خفه
کند دیت ندارد و کسی از و پرسید که مردی سنگ بزند و کسی را بکشد چونست گفت
اگر کوه ابو قبیس را بزند که او را بعوض نمیکشم و گفته گناهانی که موجب حد باشند چون مدتی
بگذرد و کهنه شوند حدشان ساقط شود و مست چون بهوش آید حدش ساقط است
و اگر از جمله جمعی بعضی دزدی کنند دست همه را باید برید و گفته مسکر بقدر اینکه مست کند
حرامست و پیغمبر گفته هر سکری حرامست و مردم میم را زیاد کرده اند و گفته اگر چهار کس شهادت
دهند بر مردی بزنا اگر ایشانرا تصدیق کند حد ساقط شود و الا ثابت گردد و اگر مسلم عالم
متقی کافر را بکشد باید او را کشت و اگر حری عبدی را که قیمتش ده درهم باشد بکشد
بایدش کشت و در کتاب الانوار نقل کرده که بمذهب ابو حنیفه اگر کسی بنبیذ وضو کند و
اول پا و سر بشوید بعد از ان دستها را و پوست سگ مرده دباغت کرده بپوشد و بر پوست
دیگر مثل آن بایستد و تکبیر احرام بزبان هندی بگوید و حمد را بفارسی بخواند و بجای سوره دو
برگ سبز که ترجمه مدهامتانست بگوید بعد از ان رکوع کند و سر از رکوع برنداشته بسجده
رود و سجده بر سرگین خشک آدمی کند و بین السجدتین بقدر دم شمشیر سر بردارد و پیش از
سلام عمدا بادی از و جدا شود نمازش تمامست و اگر سهوا جدا شود نمازش باطلست
و مشهور است که ابو حنیفه گفته هرچه جعفر صادق علیه السلام گفت من خلاف آن فتوی

دادم و نمیدانستم که در وقت رکوع چشم را میپوشد یا میگشاید تا خلاف آن فتوی دهم اما
که با اینمرتبه با حق و اهل بیت نبوت عناد کند چون امام اعظم نباشد امام دویم شافعی
از جمله بدعتهای او اینکه گفته نماز جمعه و عید پشت سر هر امیری جایز است اگرچه متغلب باشد
و منی پاکست و اگر کسی دست بفرج خود یا فرج سگ یا خوک یا حیوان دیگر یا بدن زن بیگانه
بمالد وضویش باطلست و تشهد و سلام بفارسی و عوض حمد آیه که بقدر آن باشد جایز است
و اقتدا بخوارج در نماز جایز است و نماز در کشتی که ریسمانش بجای نجسی بسته باشد باطلست
و اگر در ماه رمضان بی عذر افطار کند کفاره ندارد و گفته لواطه و وطی بهیمه مفسد حج نیست و
پادشاه را جایز است که راهزنی کند و گفته نکاح دختر خود و مادر و عمه و خاله که از زنا باشد جایز است
و بازی شطرنج جایز است و اگر دران بازی نماز را فراموش کند بر و گناهی نیست و رقص و
دف و نی مباحست و دایره زنجیردار عبادتست و پیش از شروع در بازی خواندن آخر سوره
جمعه در دف مستحب است و در نکاح عجم کفو عرب و عرب کفو قریش و قریش کفو بنی هاشم نیستند
و اصل این بدعت از عمر است و اعتکاف بی روزه جایز است و کسی که ظهر و عصر را در وقت عصر
جمع کند تقدیم عصر جایز است و بر عهده جلاد اگر خبر از حقیقت حال نداشته باشد چیزی
نیست امام سیوم مالک منقولست که شافعی گفت مالک را جایز نیست که فتوی دهد
و از جمله بدعتهایش اینست که سؤر سگ و خوک از مایعات مباح و از آب مکروهست و لعاب
سگ پاکست و وضو با آبی که سگ دهن زده جایز است و بسم الله گفتن در نماز مکروهست
مگر در ماه رمضان و گفته استعاذه بعد از قرائتست و مالک و شافعی هر دو تجویز کرده اند که
ماموم مقدم بر امام بایستد و گفته اگر کسی قسم خورد که گوشت نخورد و چربی بخورد حنث کرده
و اگر بعکس کند حنث نکرده و گفته اگر مدت حمل هفت یا پنج یا چهار سالست و کسی که دم خر فاضی را
ببرد قیمت تمام خر برو لازم است و گفته خنثی یعنی کسی را که ذکرش سست باشد جایز است
که خود را وطی کند برای اینکه مالک نفس خود است و اگر کسی غلامی بخرد جایز است وطیش
و اگر ابا کند جایز است رد کردنش برای اینکه از جمله عیوبست و گوشت سگ حلال و بهتر است
از گوشت گوسفند و گفته کسی که وضو کند بر طوبت وضو جایز نیست که برافضی ملاقات کند و اگر
کند واجب است که طهارت بگیرد و او و حنیفه هر دو گفته اند که سرگین کاو نجس است و اگر در
اثنای نماز بر بدن یا رخت اندکی بیفتد نماز باطلست و کسی بخانه او رفت آواز سازی شنید از ان تعجب
کرد گفت ما حرام نمیدانیم و گفته خدا یتعالی جسم است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

باجنابت نماز کرد عایشه بیادش آورد با دست عایشه ره فشرد که بلند مکن و نماز را اعاده نکرد
و در کامل مبرد و عقد ابن عبد ربه مذکور است که مالک میگفت والله که علی و عثمان و طلحه
و زبیر آنهمه جدال و قتال نکردند مگر برای دوغ سفید یعنی نعمت دنیا امام چهارم احمد حنبل
در کتاب فضایل صحابه مرویست که پسر احمد باو گفت چرا یزید را لعنت نمیکنی گفت کی دیدی که من
هیچکس را لعن کنم گفت کسی را که خدا لعن کرده لعن نمیکنی گفت کجا گفت آنجا که فرموده فَهَلْ
عَسَیْتُمْ اِنْ تَوَلَّیْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا اَرْحَامَکُمْ اُولٰئِکَ الَّذِیْنَ لَعَنَهُمُ
اللهُ کدام قطع رحم اعظم از قتل است مضمون آیهٔ کریمه اینست که آیا نزدیک باین اند که همین رو بگردانند
در زمین فساد کنند و قطع رحم خود نمایند اینجماعتند که خدا ایشانرا لعنت کرده و در مسند جعفر
مرویست که احمد میگفت کسی سنی نیست تا بغض علی نداشته باشد اگرچه اندکی باشد و در کتاب
منتحل الجدل غزالی مذکور است که احمد فتوی بقتل مردی داد که گفت قرآن مخلوق است و قدیم
نیست از او پرسیدند که باین قول چرا مستحق قتلست گفت برای اینکه مردی در خواب دید که
شیطان بر در خانهٔ اینمرد ایستاده پرسید چرا داخل نمیشوی گفت مردی درین خانه است که
قایل است بخلق قرآن با وجود او حاجت بمن نیست پس آنمرد گفت اگر شیطان در بیداری
فتوی بقتل من دهد میکشید گفتند نه گفت پس چرا در خواب میشنوید پس از کشتن او گذشتند
و گفته افعال عباد فعل خداست و هرکس گمان کند که محمد و علی خیر البشرند کافر است و کسی که
دعای رحمت برای معویه نکند ضال و مبتدع است و مسح بر عمامه و با دست دیگری و بآبی
و بباران که بر سر ریزد جایز است و گفته خدا بصورت جوانی امرد صاحب جمال زلفها و کاکلها
آویخته برالاغی سوار هر شب جمعه بر بام مساجد می آید و از بعضی علمای حنابله مرویست که گفته
از هر عضو خدا بپرسید برای شما وصف کنم سوای ریش و مشهور است که مردی از زهاد
و عباد ایشان شبی در بام مسجد جامع منتظر بوده که خدا را ببیند اتفاقا در آنجا جوانی امرد
خوش روی و خوش مو بر میخورد حنبلی شک نمیکند که این خداست بر پایش می افتد و پایش را
میبوسد و تضرع و زاری میکند و میگوید سیدی و مولای من خالق و خدای من بر من رحم کن
و مرا عذاب مکن جوان بیچاره حیران گشته گمان میکند که اراده فسقی باو دارد فریاد میکند
مردم جمع میشوند و آنمرد را بعد از زدن بسیار پیش حاکم میبرند بعد از آن جمعی از حنابله مطلع
گشته میروند و قسم میخورند که اینمرد عابد و زاهد است و بگمان خدا تضرع و زاری کرده تا خلاصش
میکنند همین کافیست برای ابطال مذهب و اثبات ضلالت اینجماعت که با اینکه

این

این ائمه در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اولاد امجاد او و در شهر ایشان
بودند و ایشانرا میشناختند و همیشه با ایشان تردد مینمودند و باعتراف همه شان ایشان معدن
نبوت و اعلم امت و قرین قرآن و همه اهل اسلام مأمور بتمسک بایشان بودند پس چرا مسایل
خود را از ایشان نمیپرسیدند یا میپرسیدند و عمل نمیکردند تا محتاج باجتهاد و آرای فاسدهٔ خود شدند
و اینهمه کفرهای رسوا گفتند و فتوای نقیض هم همه خلاف کتاب خدا دادند اگر دانسته کردند غایت
عداوت با دین خدا و اگر ندانستند نهایت حماقت و پرستش هوا و بهر تقدیر چون امام دین
و مقتدای مسلمین میشوند بلکه چنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بابوحنیفه گفت و در
حدیث سابق گذشت حب ریاست همه را دانسته همه را از راه برد و امام کرد و دیگرانرا از پی
ایشان انداخت و علمهای ضلالت در میدان جهالت افراخت **هفدهم** از مطاعن
این علما اینکه همه اتفاق کرده اند بر جواز غسل سر در وضو و وجوب غسل پا بجای مسح با اینکه قرآن
ناطق است در هر دو بمسح و همه متفقند بر جواز مسح بر خفین و قرآن صریحست در رجلین
هیجدهم اینکه نماز ضحی را مستحب میدانند با اینکه بدعت آن از معویه است بشماتت
فوت حضرت امیرالمومنین علیه السلام که وقت چاشت بود که این خبر را شنید برخواست
و شش رکعت نماز کرد و بعد از آن بنی امیه را فرمود که احادیث در فضل آن وضع کردند و
حال اینکه صحیح و متفق علیه است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
جماعت نافله در ماه رمضان بدعتست و نماز ضحی بدعتست و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی
عاقبتش آتش است چنانکه پیشتر گذشت و در جمع بین الصحیحین حمیدی مرویست از
مورق عجلی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای ثلثه هیچکدام نماز ضحی نکردند و
و ایضا دران کتاب مرویست از مسند عایشه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز
ضحی نکرد و از ابن عمر که نماز ضحی بدعتست **نوزدهم** اینکه چیزی چند را که خود اعتراف
بحقیت و مشروعیت آنها میکنند بمحض عصبیت و حمیت جاهلیت باقرار خود مخالفت
مینمایند از آنجمله زمخشری از اعاظم علمای حنیفه است در کشاف در تفسیر آیهٔ هُوَ الَّذِی
یُصَلِّی عَلَیْکُمْ وَ مَلٰئِکَتُهُ گفته بمقتضای این آیه بر جملهٔ آحاد مسلمین صلوة فرستادن جایز است
اما چون رافضه بر ائمهٔ خود میفرستند ما منع کردیم و مسلم و بخاری و ترمذی و سجستانی و ابن
حنبل و ابن ماجه و ابویعلی و محتسب و سلمی و بیهقی همه گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم و عترت و صحابهٔ او همه تختم بیمین کردند و گنجی در کفایة الطالب گفته که علی علیه السلام

تختم

تختم بیمین میکردند و عمرو عاص در وقت تحکیم از یمین خود انگشتر را بیرون آورد و بسیار کرد و راغب
در محاضرات گفته اوّل کسی که تختم بیسار کرد معویه بود و صاحب این سنّت ایشان شدند برای
اینکه علامت خلع علی علیه السلام است از امامت و صاحب هدایه از علمای حنفیه گفته مشروع
تختم بیمین است امّا چون عادت رافضه است ما تختم بیسار میکنیم و صاحب تذکره نقل
کرده از شافعی و احمد حنبل و حکم و اسحق که مسح بر خفین اولی است برای اینکه خلاف شیعه است
و حمیدی در جمع بین الصحیحین و خطیب و دیلمی و ابن بطه و صاحب منتظم و غیر ایشان روایت
کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه در نماز میت همیشه پنج تکبیر میگفتند و عسکری
در کتاب اوایل گفته اوّل کسی که چهار تکبیر گفت عمر بن خطاب بود از این روایت معلوم شد
که این هم از جمله بدعتهای آن بزرگست و شاید سببش این باشد که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بر مؤمنان پنج تکبیر میگفت و بر منافقان چهار امام ایشان خواست
که او و اولیایش بسبب آنحضرت از دنیا مفارقت کنند و عبد الله مغربی مالکی در کتاب
علم بفواید مسلم گفته رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پنج تکبیر میگفت امّا این مذهب
حالا متروکست برای اینکه علامت رفض است و غزالی و متوکل از جمله اکابر ائمه شافعیه
گفته اند مشروع تسطیح قبور است امّا چون شیعه آنرا شعار خود کرده اند ما ازان عدول
بتسنیم کردیم به بینید که خدا یتعالی بفضل خود چون بغشاوهٔ عصبیت دیدهٔ بصیرت این ائمه
عظیم الشان و علمای رفیع المکان رابسته که همه بر مسند حمیت جاهلیت نشسته اعتراف
میکنند که شیعه بر جادهٔ مستقیمهٔ دین قویم و مقیمان صراط مستقیم و پیروان رسول خدا
و سالکان طریق هدایند و خودشان بمحض عناد با حق مخالفت طریق صدق میکنند و بدنبال
ائمهٔ ضلال میروند و برای حمیت حمایت ایشان خود را از دین بیرون میبرند اگر نمی فهمند غایت
حماقت و اگر دانسته میکنند نهایت حمیت جاهلیت **بیست و سیم** اینکه اکثر علما و امرای ایشان
از اوّل تا آخر اتفاق نموده میگویند چون معویه و سایر صحابه از ما غایبند و ایشان را ندیده ایم
و بعضی خویشان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی اصحاب او و بعضی خویشان
ابوبکر و خلفای دیگر نه ایشان را طعن و لعن کردن بهیچ معنی و بی ادبیست و جواب این سخنان چنانکه
ابن ابی الحدید از استاد خود در ضمن جواب سایر مزخرفات ایشان از رسالهٔ که یکی از علمای
زیدیه بتفصیل و تطویل بسیار نوشته ذکر کرده اینست که اگر با برین عذر که ایشان از ما غایبند
اعتماد نموده با ایشان موالاة و محبت کنیم میترسیم که فردا خدای تعالی فرماید که اگر خودشان

از نظر

از نظر شما غایب بودند امّا خبرشان از گوش و کارشان از عقل شما غایب نبود و اخبار
صحیحه که شما مثل آنها اقرار بنبی صلی الله علیه و آله و سلم و دوستی با دوستان و دشمنی
با دشمنان او را بر خود لازم کردید و بشما رسیده بود و مامور بتدبر و تامل در قرآن وَمَا جَاءَ
بِهِ الرَّسُولُ بودید پس چرا نترسیدید که از اهل این آیه باشید که چون روز قیامت جناب
الهی بر گناهکاران اعتراض میکند میگویند رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا
فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا خدایا ما اطاعت بزرگان خود کردیم ایشان ما را گمراه کردند و ایضا
هرگاه غیبت ایشان عذر ترک لعن و تبرّی از ایشان شود قاتلان عثمان هم از شما غایبند پس
چرا شما بر ایشان لعن و از ایشان تبرّی میکنید و ما را از لعن و تبرّی ازان منع مینمائید و چون نیست
که شما حرمت محمد بن ابی بکر را برای پدرش که خلیفهٔ اوّل شما و خواهرش عایشه که امّ المؤمنین است
نگاه نمیدارید و با اینکه شریک قتل عثمانست با اینکه اوّل عثمان رقم قتل او را نوشته بود لعن
میکنید و فاسق میدانید و ما را از لعن ظلمه و قتلهٔ امیر المؤمنین و سبطی رسول رب العالمین
منع میکنید چرا لعن ظالم عثمان پیش شما سنّت و لعن ظالم ایشان بدعتست و چون نیست که شما
از کسی که نگاه بعایشه کند و با او بگوید یا حمیرا با اینکه حمیرا بود تبرّی و بر او لعن میکنید و ما را از
ذکر فاطمه علیها السلام و آنهمه ظلم که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر او گذشت
که در خانه اش را شکستند و بخانه اش ریختند و در میان در و دیوارش فشردند و اسقاط
پسرش محسن کردند و شوهرش را کشان کشان ببیعت بردند و فدک و عوالی را ازو گرفتند
و سایر بی ادبیها که نسبت باو و بسایر اهلبیت بجا آوردند منع می نمایند اگر میگویند هتک ستر
فاطمه و نقض حرمت او برای حفظ نظام اهل اسلام بود که جمعی جرأت نکنند و از اطاعت جماعت
گردن نکشند گوئیم همچنین هتک کجاوهٔ عایشه برای این شد که سر از اطاعت امیر المؤمنین
علیه السلام کشید و مخالفت جماعت مسلمین ورزید و پیش از آنکه بعلی بن ابی طالب رسد
در بصره جمعی از صلحای مسلمین را کشت و خون بسیار از ایشان ریخت با اینکه فاطمه و علی از خانه
نشسته بودند و در بر روی خود بستند و عایشه بر شتر نشست و لشکر کشید و بمیدان جنگ دوید
پس چرا هتک حرمت فاطمه و خانه اش را آتش زدن و بخانه اش داخل شدن برای چیزی
که محض توهم بود و هنوز واقع نبود جایز و از محکم ترین اسباب دین و قوی ترین دعایم اسلام
و عزّت مسلمین است و هتک هودج عایشه برای اینهمه کارهای رسوا که واقع شد از جملهٔ کبایر
موجب خلود نار و تبرّی از فاعل آن بهترین ارکان ایمانست با اینکه حرمت فاطمه عظیمتر و

ومرتبه آنرا

و مرتبه اش رفیعتر و رعایتش برای رسول الله ضرورتر است که دختر او و پارهٔ بدن او و جان و دل
اوست که فاطمة بضعة منّی و مهجة قلبی و نه مثل زن بیگانه ایست که میان او و
شوهرش هیچ نسبتی نیست بلکه همین پاره پنبه ایست و عقدش مثل صیغه اجاره ایست و چرا بر ما
لازم است که حرمت عایشه را برای اینکه زوجهٔ رسول الله و حرمت معویه را برای اینکه خواهرش
ام حبیبه زوجهٔ آنحضرت بود نگاه داریم و بر صحابه لازم نبود که حرمت اهل بیت او را برای او نگاه
دارند و اگر ضرور باشد برای زید حرمت عمرو را نگاه دارند پس چرا صحابه برای رسول الله حرمت
هم را نگاه نداشتند و یکدیگر را لعن و سب و قتل و ضرب کردند از آنجمله عایشه برای عثمان گفت
بکشید نعثل را لعنت خدا بر نعثل و عبد الله بن مسعود و دیگران همه او را لعنت کردند و معویه علی
و حسنین صلوات الله علیهم را و علی علیه السلام معویه و قوم او را بر منبر با لعن میکردند و در قنوت
نمازها ایشان را نفرین میکرد و آبوبکر و عمر سعد بن عباده را لعن کردند و از مدینه بشام اخراج نمودند
و عمر خالد بن ولید را که مالک بن نویره را کشته بود لعن کرد و همیشه لعن میان ایشان شایع بود
و حال اینکه علی علیه السلام گفته اگر ترک عداوت با جمعی از صحابه که با خدا عداوت کردند حفظ حرمت
رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم و رعایت عهد او میبود اگر گردن ما را بشمشیر میزدند که با ایشان
عداوت نمیکردیم امّا محبّت آنحضرت با صحاب مثل محبّت جهّال نیست که بمحض تعصّب باشد بلکه
آنحضرت محبّت ایشان را بسبب طاعت خدا واجب فرمود پس هرگاه معصیت خدا کنند و
دست از طاعت او که سبب محبّت ایشان بود بردارند ایشان را در پیش آنحضرت حرمتی نماند و
آنحضرت از عداوت ایشان محابا نکند و آنحضرت دوست میداشت که با دشمنان خدا دشمنی
کنند اگرچه اقربای او باشند چنانکه دوست میداشت دوستی با دوستان خدا را اگرچه
بیگانگان باشند و شاهد برین اجماع امّت بر وجوب عداوت کسی که بعد از اسلام مرتد شود
و منافق گردد و جاحظ گفته که نظام از همه کس بیشتر انکار رافضه میکرد بر طعن صحابه تا وقتی که مطلع
بر فتاوی و قضایای مختلفهٔ ایشان شد تصدیق ایشان نمود و اضعاف رافضه بر طعن صحابه افزود
و بعضی از رؤسای معتزله گفته اند که غلط ابی حنیفه در احکام عظیم است که خلق بسیار گمراه کرد و غلط
ابرهیم بیشتر از حماد که اصل اوست و غلط علقمه و اسود بیش از حماد که اصل وی اند و غلط ابن مسعود
بیش از همه که او اول کسی است که شروع بفتوای برأی کرد و گفت برای خود میگویم اگر صواب
باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و ثمامه که در خراسان با رشید بن مهدی میبود و کتابی
در ردّ ابی حنیفه و فتاوی او تصنیف کرده بود از سبب آن پرسیدند گفت من بر ردّ ابی حنیفه

ننوشته ام

ننوشته ام بلکه بر ردّ علقمه و اسود و ابن مسعود نوشته ام که ایشان پیش از و فتوای برأی
دادند آنچه مذکور شد شاید عشر عشر رسالهٔ آن زیدی بود که تمامش ازین قبیل سخن است و آنچه
از مطاعن این علما مذکور گشت شاید هزار یک مطاعن ایشان نباشد ختم این فصل تنبیه بر
کمال غفلت یا عصبیّت این علمای جهّال که چون قدری از مطاعن خلفای ایشان بر ایشان
شمرده میشود میگویند کسی که تتبّع اطوار و احوال ایشان کند میداند که این سخنان بر ایشان محض
تهمت و افتراست گویا خودشان نمیدانند یا دانسته خود را نادان میکردانند که این مطاعن همه
از طرق صحیح و معتبر و مشایخ معتمد خودشان بتواتر و اضعاف مضاعف آن مرویست تا وجود
این متفق علیه میان ما و ایشان و با وجود این خلاف مذهب و طریقه و مخالف رغبت و سلیقه
امرا و سلاطین خودشانست و آن احوال و اطوار همه روایتشان بخصوص خودشان و موافق
مذهب و رغبت امرا و ملوکشان بخصوص بنی امیّه و خصوصاً معویه که چندین سال بوعده و وعید
و منصب و امارت صحابه و علما را امر میکردند که احادیث و اخبار در مناقب و فضایل ایشان
و مطاعن و مناقض اهل بیت نبوّت وضع کنند و آیات و اخبار مناقب اهل بیت
اخیار را پنهان کنند و تغییر دهند و بنام آنان و آیات و احادیث مطاعن و نقایض
آنانرا بنام ایشان روایت کنند و سیّما بمذهب ابو حنیفه که امام اعظمش میگویند وضع
حدیث هم برای مصلحت جایز است چنانکه اندکی ازینها پیش ازین همه از طرق ایشان
باعتراف خودشان گذشت هر کس اندک شعوری و انصافی دارد هیچ شک نکند که هرگاه
جمعی دو چیز حکایت کنند نقیض یکدیگر و هر دو را صحیح گویند و اقرار بصحّت هر دو کنند یکی
موافق مذهب و خواهش قوم و قبیله و امرا و رؤسای خود با اینکه وضع حدیث را جایز
هم دانند و دیگری مخالف آن و موافق مذهب خصم ایشان البتّه و بالضروره آن موضوع
و کاذب و این حق و صادقست و انکار این یا از غایت جهل و غفلت یا نهایت حمیّت و عصبیّت
است و الحمد لله ربّ العالمین کما هو اهله و له الشکر وفاء فضله فصل دوازدهم
در اثبات امامت تتمّهٔ ائمّهٔ اثنا عشر و نفی امامت از غیر ایشان من کافّة البشر علیهم الصّلوة
والسّلام ما بقی الدّهر و دام الدّوام چون بحمد الله تعالی و فضله بطلان مذهب اهل
سنّت و روندیه و بطلان امامت خلفای ثلثه و عبّاس بتفصیل گذشت و حقیّت مذهب
شیعه و امامت حضرت امیر المؤمنین بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیهما
و علی اهلهما الطّاهرین بی فاصله ثابت گشت بدانکه لفظ شیعه نام کسی است که امامت

آنحضرت را متصل بنبوت آنحضرت دانند و میان ایشان فاصله ندانند چنانکه شهرستانی
و امام فخر و قاضی عضد و سایر علمای مخالف و مؤالف تصریح کرده اند و پیش ازین
نیز بیان شد شیعه و امامیه نام شیعه ایست که عصمت را در امام شرط دانند و اثنا عشریه
نام شیعه که قایل بامامت همه ائمهٔ اثنا عشر باشند پس کسی که قایل باین دو شرط نباشد امامی و
اثنا عشری نیست اگرچه شیعه باشد مثل زیدیه و اسمعیلیه و شیعه باینمعنی عام و در مراتب
متعدده اختلاف بسیار در امامت کردند و فرق بیشمار شدند چنانکه امام فخر در کتاب ملل
و نحل ذکر کرده اند تا حدّی که شاید از هفتاد و هشتاد فرقه نیز متجاوز باشند و مثل کیسانیه اصحاب
کیسان مولای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بعد از حضرت امام حسین علیه السلام قایل
بامامت محمد بن حنفیه شدند و زیدیه بعد از آنحضرت زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را امام
گفتند و اسمعیلیه که بعد از امام جعفر علیه السلام دعوای امامت برای اسمعیل پسر آنحضرت
کردند و از جملهٔ این همه فرق شیعه تا حال که هزار و نود و دو از هجرتست بیش از سه فرقه که اثنا
عشریه و زیدیه و اسمعیلیه اند کسی دیگر باقی نمانده بلکه سایر فرق همه منقرض و مستأصل گشته اند
و چون از ایشان سوای نام نشانی نمانده و صحت خبر انشعاب اکثر ایشان نیز ثابت نبود اکتفا
بذکر سه فرقه باقی اولی نمود فرقهٔ اثنا عشریه طریق ایشان اینست که قایلند بعد از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بامامت حسن بن علی علیهما السلام و بعد از و بامامت حسین بن علی
علیهما السلام و بعد از و بامامت علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام و بعد از و محمد
بن علی الباقر علیهما السلام و بعد از و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و بعد از و موسی بن جعفر الکاظم
علیهما السلام و بعد از و علی بن موسی الرضا علیهما السلام و بعد از و محمد بن علی التقی و بعد از و
علی بن محمد النقی الزکی علیهما السلام و بعد از و حسن بن علی العسکری علیهما السلام و بعد از و حجة بن الحسن الهادی
المهدی سمّی النبی صلی الله علیهم اجمعین و اما زیدیه قایلند بعد از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بیفاصله بامامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از و بامامت امام حسن
علیه السلام و بعد از و بامامت امام حسین علیه السلام و بعد از ایشان بامامت زید بن علی بن
الحسین علیه السلام خروج کرد و کشته گشت و بعد از و بامامت هر سید فاطمی عالم شجاع که خروج
بسیف کند و اما اسمعیلیه قایلند باتصال امامت تا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
و بعد از آنحضرت اسمعیل پسر آنحضرت را که در زمان پدر خود علیه السلام رحلت نمود امام دانند
چون اختلاف شیعه مجملاً دانسته شد بدانکه اثبات حقیت مذهب اثنا عشریه و امامت ائمهٔ

اثنا عشر صلوات الله علیهم و ابطال سایر مذاهب فرق شیعه از زیدیه و اسمعیلیه و طوایف
دیگر از همه طرق خمسه اثبات امامت توان کرد اما طریق نص بیانش اینست که نص
متواتر متفق علیه میان اکثر فرق شیعه و همه فرق سنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم گذشت و ثابت و محقق گشت که عدد خلفا در این امت دوازده است همه از قریش
پس هر مذهبی که قایلند بامام از غیر قریش یا عددی کمتر یا بیشتر از اثنا عشر همه باطلست پس
امامت ائمهٔ اثنا عشر حقست و هو المطلوب دلیل دیگر نص متواتر متفق علیه صریح در ذکر اسامی
سامی ایشان صلوات الله علیهم ایضاً از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بتفصیل
گذشت دلیل دیگر نص متواتر میان فرقهٔ اثنا عشریه از هر امام سابق بر امام لاحق و بر
همه ائمه بعد از و ثابت است چنانکه در کتب ایشان مسطور و در عالم مشهور است و بیان کیفیت
و حجیت این تواتر چنانکه در فصل اول این باب گذشت اینست که شک نیست که عدد شیعه
با کمال تفرق بلاد و قلت اعوان و اعضاد در هر زمان از طرق و وسط اضعاف عدد معتبر
در تواتر بود و همیشه ملک و سلطنت با اعدا و مخالفان ایشان بود و دشمنان همیشه غالب و قاهر
و دوستان مغلوب و مقهور بودند پس اگر غرض از روایت این اخبار امری از امور دنیا و این
اخبار کذب و افترا میبودند بایست موافق سلیقهٔ امرا و سلاطین و مخالف غرض و مذهب این
مدعین روایت کنند چنانکه در زمان ملک بنی امیه و غیر آن باعتراف خودشان کردند و چون همه
این اخبار مخالف آن و موافق اینست پس داعی بر روایت آنها نتواند بود مگر محض صدق و غرض
امور اخروی پس بعد از آنکه امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از طرقی که بتفصیل گذشت
بحمد الله تعالی ثابت گشت و نص او بر حضرت امام حسن علیه السلام بتواتر شیعه ثابت شد
امامت او ثابت و قولش حجت باشد و چون نص او بر امام حسین علیه السلام ثابت شد
امامتش ثابت و قولش حجت است و همچنین تا امام ثانی عشر که مهدی و قایم و منتظر است
صلوات الله علیهم اجمعین و اما طریق افضلیت بیانش اینست که ثابت شد
وجوب افضلیت امام از همه رعیت و ثابت و متواتر و متفق علیه است میان مؤالف
و مخالف افضلیت هر یک از ایشان از همه اهل زمان خود بحیثیتی که همیشه در مشکلات
مسایل و دقایق و قایع همه علما و فقها بایشان رجوع مینموده و مرجع کافهٔ امرا و رعایا این
بوده اند و همه خلفای بنی امیه و بنی العباس ایشانرا مستحق مقام خلافت میدانسته
و از ایشان در حساب میبوده و احتیاط مینموده اند و همین معنی در همه ازمنه سبب آنهمه قتال

وجدال وقتل وزجر ایشان بوده چنانکه هیچکس را درین خلاف نیست وکتب احادیث واخبار
وتواریخ وآثار مؤالف ومخالف برای اثبات این کافیست **واما طریق عصمت**
بیانش اینست که وجوب عصمت امام ثابت ومبرهن گشت وهیچ فرقه سوای فرقهٔ اثنا عشریه
قایل بوجوب عصمت امام وعصمت همه ائمه که خود دعوی میکنند نیستند پس همه آنمذاهب
باطل ومذهب اثنا عشریه حقست **واما طریقه معجزه** بیانش اینست که معجزات از
هریک از ائمهٔ اثنا عشر صلوات الله علیهم درمیان شیعه ثابت ومتواترست پس امامت
ایشان حقست **واما طریق اجماع** بیانش اینست که مذاهب دیگر همه باطلند چنانکه
بیان میشود پس مذهب اثنا عشریه حقست لامتناع خرق الاجماع المرکب **واما**
بطلان مذاهب دیگر بدلیل عدم نص وعدم عصمت وعدم معجزه وعدم افضلیت بالاتفاق
چه اکثر این طوایف قایل باین امور مذکوره درحق ائمه که خود دعوی امامتشان میکنند نیستند
مثل کیسانیه وزیدیه واسماعیلیه که مذکور شدند ومثل فطحیه قایله بعبد الله افطح وشمیطیه قایله
بمحمد دو پسر امام جعفر علیه السلام وقایلین بموسی مبرقع وجعفر کذاب وامثال ایشان وطوایفی
که قایل باین امور هستند مثل واقفه بر حضرت امام جعفر وامام موسی صلوات الله علیهما در اصل
امامت ایشان با اثنا عشریه شریکند پس اصل امامتشان باجماع همه ثابتست ودعوی وقف
وغیبت وحیات که مخصوص ایشانست بنصوص متواتر ثابت در وجوب عدد اثنا عشر ودر
اعیان ایشان وبثبوت موتشان باطلست وهمچنین مذاهبی که منقرض شدند واهل شان
مستاصل گشتند مثل کیسانیه وفطحیه بادلهٔ مذکوره وبزیادی انقراض واستیصال نیز چه براهین
عقل ونقل چنانکه در مباحث سابقه بتفصیل گذشت مادام التکلیف والمکلف باقیا
واجبست وجود حجتی از جناب الٰهی اما ظاهراً مشهوراً وخائفاً مغموراً پس هرگاه قوم مدعی همه
منقرض شوند وتکلیف باقی باشد آنمذهب اصلا باطلست وچون همه امثال اینمذاهب
باطل شد ومذهب سنیان بفضل الله تعالی قبل ازین بطلانش برهان ثابت گشته بود پس مذهب
اثنا عشریه وامامت ائمهٔ اثنا عشر صلوات الله علیهم حقست وهو المطلوب والحمد لله
رب العالمین کما هو اهله ومستحقه **فصل سیزدهم** در اثبات وجود وغیبت
امام دوازدهم صلوات الله علیه وعلی آبائه الطاهرین چون امامت ائمهٔ اثنا عشر صلوات
الله علیهم ثابت شد بفضل الله تعالی وجود وغیبت امام ثانی عشر نیز ثابتست هم بنص
متواتر از حضرت رسالت واز همه ائمهٔ اخیار صلوات الله علیهم از طرق مؤالف ومخالف

چنانکه قدری ازان در مبحث نصوص امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گذشت وهم
باجماع فرقهٔ محقه وهم باجماع کل امت وعدم معصومی وحجتی غیر او با امتناع خلو ارض از
حجتی معصوم وجمعی که مشاهده شخص آنحضرت علیه السلام کرده اند در ایام کودکی از ثقات اصحاب
پدرش علیه السلام بالغند بحد تواتر چنانکه کتب اخبار شاهدند بران وآنحضرترا در زمان غیبت
صغری وکلاء رفیع الشان بوده اند ظاهر ومعروف باسمائهم واعیانهم وانسابهم واوطانهم
مثل عثمان بن سعید العمری وابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید العمری وقاسم بن الحسین بن روح النوبختی
وعلی بن محمد السمری که از آنحضرت بمعجزات وکرامات وجواب مشکلات خبر میدادند وچون وقت
وفات هرکدام نزدیک میشد آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه اورا خبر میداد ودیگری را بجای او تعیین
مینمود وامر بوکالتش میفرمود وچون وقت وفات علی بن محمد السمری که آخر وکلاء آنحضرتست
رسید خبر موت اوداد وتعیین روز وفاتش نمود وفرمود که کسی را وکیل نکند که وقت غیبت
کبری رسیده ودرین غیبت خدا یتعالی مؤمنانرا امتحان خواهد فرمود یعنی خالص ومغشوش را
از هم جدا خواهد نمود پس فوت علی بن محمد همان وقت که فرموده بود واقع شد ودر زمان غیبت
کبری نیز جمعی بسیار از شیعه بخدمت آنحضرت رسیده ومعجزات وکرامات از جناب او دیده اند
که بآنها اورا شناخته ودانسته اند وهیچ دلیل از عقل ونقل نیست بر امتناع دیدن آنحضرت
در زمان این غیبت چنانکه شیخ طوسی وسایر علما تصریح کرده اند تواند که بسیار مؤمنان مخلص که
افشای سر آنحضرت نکنند وکتمان امر او نمایند بخدمت او رسند بلی در بعضی احادیث وارد
شده که در غیبت کبری کسی نمیگوید که اورا دیده ایم مگر کاذبی واین منافی دیدن مؤمنانی که نگویند
وافشای سر نکنند نیست بلکه آنحضرت میان مردم تردد مینماید وبمحافل ومجامع ایشان توجه
میفرماید وبسیار مردم اورا می بینند ونمیشناسند چنانکه در حدیث آمده که وقتی که آنحضرت
ظهور میکند بسیار مردم میگویند ما اینمردرا همیشه میدیدیم وصحبت میداشتیم **واما**
اعتراض سنیان که هرگاه امام غایب وغیر متصرف در امامت باشد وجودش چه فایده دارد
جوابش بتفصیل در فصل دویم این باب گذشت واستبعاد ایشان از طول عمر آنحضرت بوجود
خضر والیاس علی نبینا وآله وعلیهما الصلوة والسلام که همه بآن معترفند وعمرشان
اضعاف عمر صاحب الزمانست مندفعست وخصوصاً که حکمت شامله که ضرورت وجود حجت
است متعلق باین است بلکه توان گفت که مصلحت در وجود خضر والیاس نیز حجت بر ثبت
فصل چهاردهم در خواص فضایل ائمهٔ طاهرین وتفضیل ایشان بر انبیای ماضین

صلوات الله علیهم اجمعین اما خصایص فضایل ایشان زیاده از انست که بفهم کسی رسد
یا بیان احاطه بآن کند اما بعضی ازان که در میان شیعه باخبار ازان اخیار صلوات الله علیهم ثابت
و علامت معرفت ایشانست یکی علم بجمیع علوم و جمیع ما یحتاج الیه الناس است اگرچه در غیر
امور دینی باشد از هشام بن الحکم مرویست که پانصد مسئله در علم کلام از امام همام جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام در یکمجلس پرسیدم و در همه بجواب رسیدم و از غایت حیرت گفتم جعلت فداک
بر امام علم بکتاب و سنت و شرایع واجب است اما علم بامثال این علوم چه لازم است
فرمود گمان داری که خدای تعالی کسی را حجت بر خلق گرداند و چیزی که بآن محتاج باشند نداند و حل
مشکلات ایشان نتواند دیگر علم بجمیع علوم ملایکه و انبیا و بجمیع کتب منزله از سما و بجمیع ما فی
القرآن من التفسیر و التأویل و بجمیع امور گذشته و آینده از اول خلق عالم تا روز قیامت و مرویست
که هیچکس از امت علم بجمیع قرآن ندارد مگر ایشان دیگر اسم اعظمست از ابی جعفر علیه السلام
مرویست که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست یکحرف ازان بآصف وزیر سلیمان عطا شد که بآن
عرش بلقیس را از یکماه راه بقدر کمتر از چشم برهم زدنی آورد و هفتاد و دو حرفش بما عطا شد
و یکحرف مخصوص جناب الهیست و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که بعیسی بن
مریم دو حرف ازان عطا شد که بآن میکرد هرچه میکرد و بموسی چهار حرف و بابراهیم هشت
حرف و بنوح پانزده حرف و بآدم بیست و پنج حرف و جمع کرد خدای تعالی برای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم هفتاد و دو حرف را دیگر عصای موسی است مرویست از حضرت ابی
عبد الله و ابی جعفر علیه السلام که آن عصا از آدم بود بشعیب و از و بموسی منتقل شد و حالا در پیش
ماست و بهمان تری و تازگی است که تازه از درخت بریده بودند هر وقت خواهیم بسخن می آید
و آن مهیاست برای قایم ما و بآن میکند هرچه موسی میکرد دیگر حجر موسی است که چشمهای
آب ازان روان میشد و حضرت صاحب الزمان علیه السلام آنرا در سفر با خود میدارد و امر
میکند که هیچکس از لشکر آب و توشه برندارند در هر منزل که نزول مینمایند چشمهٔ آب ازان روان
میشود و هر کس ازان می آشامد اگر گرسنه است سیراب میشود دیگر پیراهن آدم و انگشتر
سلیمان و سلاح حضرت رسالتست صلی الله علیه و آله و سلم مرویست از ایشان که سلاح رسول
پیش ما مثل تابوت یعنی صندوق بنی اسرائیل است در هر خانه که تابوت میبود نبوت از ایشان
بود و همچنین هر که از ما سلاح آنحضرت پیش او باشد امامت از اوست دیگر جفر احمر است و جفر
ابیض و جامعه و مصحف فاطمه علیها السلام و صحیفه و مراد از جفر احمر چنانکه از حضرت صادق

علیه السلام مرویست ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آنست و آن
گشوده نمیشود مگر برای خون از ما هر که صاحب سیف و سلطنت باشد آنرا میگشاید و گویا این ظرف
اشاره است بعلم باحکام جهاد و اقامت حدود و سیاسات و مراد از جفر ابیض جمیع علوم انبیا
و اوصیا و سایر علمای ما تقدم و جامعه علم بجمیع احکام حلال و حرام و ما یحتاج الیه الناس است
راوی گوید امام علیه السلام دست بر من گذاشت و فرمود اذن میدهی گفتم من بندهٔ توام هرچه
خواهی بکن پس مرا اندکی فشرد و گفت حتی دیت این و مصحف فاطمه علیها السلام بسیار دلگیر و
محزون بود جبرئیل می آمد و برای تسلی خاطر مبارک او جمیع وقایع و احوال دوست و دشمن را
تا روز قیامت غیر احکام حلال و حرام برایش حکایت مینمود و آنحضرت را باین مشغول میداشت
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همه آنرا بخط خود نوشت و صحیفه کتابیست باملای رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و خط علی علیه السلام مشتمل بر همه احکام حلال و حرام دیگر نزول
ملایکه است و روح بر ایشان در شب قدر هر سال و خبر دادن جمیع اموری که در آنسال حادث
شود و مرویست از ایشان که روح خلقیست اعظم از جبرئیل و میکائیل و با هیچیک از انبیا
نبوده و با ائمه علیهم السلام میباشد و بامر الهی با ایشان القای علوم میکند دیگر اینکه
همه ایشان محدث میباشند یعنی ملایکه با ایشان سخن میگویند و کلام ملایکه را میشنوند
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود علوم ائمه از تحدیث است و از جهت
اختلاف در علوم ایشان نیست و ایضا مرویست که علوم ما سه قسمست یکی از بیان و گفته دوم
از نوشته سیوم الهام بدل و شنیدن بگوش و این افضل علوم ماست دیگر اینکه
هر شب جمعه علوم ایشان زیاد میشود دیگر عرض اعمالست یعنی هر کس از رعیت هرچه
کند از نیک و بد ملایکه بر ایشان عرض میکنند و ایشان شاهدان میباشند و حضرت امام جعفر ع
لفظ مؤمنون را فی قوله تعالی اِعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّٰهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ یعنی بکنید
هرچه خواهید که خدا و رسول و مؤمنان عمل شما را می بینند بائمه تفسیر نموده و لفظ شهدا را نیز
درین آیه که وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنَاکُمْ اُمَّةً وَسَطًا لِتَکُونُوا شُهَدَآءَ عَلَی النَّاسِ یعنی شما را
همچنین عادل و متوسط میان افراط و تفریط گردانیدیم تا شاهد باشید بر ناس بایشان تفسیر فرموده
و گفت مائیم امت وسط و مائیم شهداء خدا بر خلق و مائیم حجتهای او در ارض دیگر اینکه
متولد شوند کامل العقل و ختنه کرده دیگر اینکه وقت موت خود را میدانند دیگر اینکه
ایشانرا از دنیا نمیبرند مگر باختیار ایشان و وقتی که خود خواهند الی غیر ذلک مما فی کتب

آحادٌ بینهم مسطورٌ و بین اولیائهم مشهودٌ و امّا تفضیل ایشان بر سایر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بچند دلیل اوّل مزید اختصاص ایشان بهمه حروف اسم اعظم که هیچیک از انبیا نداشتند طی ق ثانی اختصاصشان بروح که با هیچیک از انبیا نبود سیوم اجتماع همه کتب الهی که هر یک از انبیای اولوا العزم زیاده از یکی نداشتند چهارم اجتماع همه علوم ایشان پنجم اجتماع همه معجزات ایشان مثل احیاء اموات و اخبار از مغیبات و سایر خوارق عادات چنانکه اخبار و روایات از طرق ما از حد تواتر متجاوز است ششم مساوات با حضرت سیّد المرسلین که بالاتفاق افضلست از همه انبیا چنانکه از ایشان علیه السلام مرویست که اوّلنا محمّد و آخرنا محمّد و اوسطنا محمّد و کلّنا محمّد و ایضاً مرویست که علمنا واحد و نورنا واحد و کلّنا واحد ولیها فضلها یعنی ما همه محمّدیم و علم ما و نور ما همه یکیست و ما همه یکیم امّا محمّد و علی فضلی بر ما دارند که پدر و جد و اصل مایند و امثال این اخبار از اهل بیت اخیار صلوات الله وسلامه علیهم بسیار روایت شده و اگر کسی خواهد همه را ذکر کنند چند کتاب بحصر آن وفا نکند و چون بحمد الله تعالی از مباحث امامت فارغ شدیم ختم کتاب باند کی از مباحث معاد مینمائیم انشاء الله العزیز الحکیم

باب پنجم در معاد لفظ معاد در لغت عود کردن و رجوع نمودنست بچیزی که از آن بیرون آمده باشد و مراد در ینمقام بازگشتن روحست بحیات بعد از وفات و جزا یافتن بر حسنات و سیئات و مقصود ازین در چهار فصل بیان شود انشاء الله الاحد الصمد

فصل اوّل در نمونهٔ از معرفت حقیقت روح و بدن انسان و اشاره کونه بتقسیم آثار و افعال ایشان انسان چنانکه ظاهر است و هیچکس را در آن شکّی نیست مشتملست بر روح و بدن و این دو جوهر دو حقیقت اند که میان ایشان با غایت آشنائی که هر دو باندام هم و هر یک باندازهٔ دیگریست مثل قبا و بدن نهایت بیگانگیست که خلقت یکی از طینت ملایکه و عالم علویست که محض نور و روح الهیست وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي و خلق دیگری از خاک که محض ظلمت و مرکز عالم سفلی است وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ هر کدام را اثر و حکمیست و عملیست که آن دیگر را نیست آثار و احکام بدن دیدن و شنیدن و آمدن و رفتن و گفتن و خفتن و امثال اینهاست باین اعضا و قوای ظاهر و لذّت و الم در حصول و عدم اینهاست بحیثیتی که کسی که بعضی از آن قوی و اعضا از او مفقود باشد اثر او از و معدوم و از ادراکش اصلا محروم شود و آثار و احکام روح گفتن و شنیدن و خوردن و آشامیدن است و همه اعضای ظاهر چنانکه از حال خواب ظاهر است که بدن و قوای آن همه بی خبر و در جای خود در خواب بلکه

بشهادت

بشهادت النّوم اخ الموت از حیات بهیچ حسابند و روح برای خود می آید و میرود و شهر بشهر میگردد و میگوید و میشنود و همه کار میکند و ایضاً صفات و ملکات و فهم و علوم و اعتقادات همه کار روحست و بدن نتوان گفت که جواد و شجاع و عالم و مؤمنست بلکه آن افعال جزئی حسی هم که از بدن و اعضای آن صادر میشود مثل دیدن و شنیدن همه کار روحست و بدن و اعضا برای آن آلتی است چنانکه ظاهر است از اینکه میگوئی من دیدم بچشم و من شنیدم بگوشش و من گفتم بزبان و من کردم بدست و امثال اینها چه من عبارتست از ذات تو و همه این افعال فعل او ست و این اعضا و قوی همه آلات اویند مثل کتابت که قلم مینوید امّا نویسنده دیگریست و قلم بی روح و کاتب کلوخ و جمادی بیش نیست بیت بجاست نام آدمیّت کار با روحست زنی او آوازه و باشد نفس در رنج نائی را پس ازین بیان گویا کمال ظهور یافت که جوهر و حقیقت روح اصلا از جنس بدن و عالم اعضای بدن نیست بلکه فی الحقیقه عالمی جدا و جوهر دیگر است و ایضاً ظاهر گشت که حقیقت انسان و انسان در حقیقت روحست و بدن برای او لباس و آلتی مثل قبا و قلمست و روح در بدن مثل چراغ در فانوس است نور و روشنی همه از چراغ است و فانوس پردهٔ ظلمتی است اگر چراغ را بی پرده مشاهده نمائی ضیای جمالش را توانی دانست و اگر روح را بی بدن ملاحظه کنی قدر کمالش را توانی شناخت آنوقت میدانی که فانوس عیب و نقص چراغست نه زینت جمالش چراغ تا گرفتار ضعف و ناتوانیست از هبوب ریاح مخالف محتاج بفانوس و پنهانیست و بیمار تا نخیف و رنجور است لحاف و پوشش او را ضرور است مشعل و آفتاب را فانوسی در کار نیست و صحیح را چه پرهیزی از نسیم بهاریست و با ینمعانی که مذکور شد اشارات لطیفه و ایماآت شریفه از معدن حکمت و اهلبیت نبوّت صلّی الله علیه و آله و سلّم بسیار صادر گشته از آنجمله در کتاب بصائر الدّرجات از حضرت ابی عبد الله علیه السّلام روایت کرده که فرمود روح و بدنش مثل جوهر یست در صندوقی جوهر را که برداشتند صندوق را می اندازند و اعتنا بشان او نمیکنند و ایضاً در کتاب معارج الیقین روایت کرده که کسی از آنحضرت صلّی الله علیه و آله و سلّم پرسید که سبب این چیست که کسی در شهری میخوابد و خود را در شهر دیگر بخواب می بیند فرمود روح مثل آفتابست که مرکزش یعنی محل اقامتش در آسمان و شعاعش در جهان همین است و مخفی نماند که مراد از اینکه مرکز روح در بدنست همین است که بدن مادّهٔ تشخّص و محلّ تعلّق او ست نه اینکه ذات روح خودش در بدنست چنانکه مذهب جمعی از ضعفا و جهّالست چه آن مذهب بدلایل عقل و نقل هر دو باطلست چنانکه

ایضاً

ایضاً در کتاب بصائر الدرجات از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود
روح ممزوج ببدن و داخل بدن نمیشود بلکه مثل سرپوشی است بر بدن که محیط است بآن و مخفی
نباشد که تمثیل بسرپوش و احاطه ببدن اشاره بانبساط شعاع و انتشار نور است که در حدیث
سابق مذکور شده نه اینکه مثل سرپوش جسمی است محیط بجسمی که اگر چنین میبود بدن محیط بروح میبود
بدلایل عقل و نقل چنانکه حدیث اول دلیل ظاهر است بران و چون اشاره بحقیقت انسان و
روح او شد و اندکی از قدر و مرتبه اش معلوم گشت و با اینکه فی نفسه غایت ظهور دارد از این
بیان بنهایت وضوح نیز رسید که روح جوهریست نفیس شریف قیمتی تمام نور و ضیا و شرف و بها
و بدن نیست مگر پرده ظلمتی و لباس عاریتی بران آفتاب پنهان و پیدا پس بقدر تفاوت میان
بدن و روح در خست و نفاست و ذلت و شرافت افعال و آثارشان متفاوت شود کُلٌّ
يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ هر چیزی مثل خود کار کند
از کوزه همان برون تراود که در وست   از نجهت است که در نظر عقلا بلکه هر که اندک شعور
و تمیزی دارد مردی با کمال مال و جاه و جلال و حسن و جمال بی بهره از علم و فضل جبان بخیل متصف
بصفات خسیسه و عادات رذیله هزار هزار یک اعتبار بلکه اصلا نسبت ندارد بدانای صاحب
فضل و معرفت آراسته بسخاوت و شجاعت و کرامت و امانت و سایر صفات جمیله و اخلاق
جلیله **فصل دویم** در تقسیم لذت و الم چنانکه انسان از افعال و آثار بدن لذات و آلات
مثل دیدن و شنیدن و خوردن و خوابیدن کذلک از آثار و افعال روح لذت و الم تمام است
چنانکه ظاهر است از احوال خواب دیدن و ایضاً کسی که گاهی بفکر خود افتد و حساب عمر کند از کارهای
خوب که در مدت عمر کرده باشد هرگاه بخاطر رسد کمال لذت یابد و از کارهای بد بتنبد حالی از تأسف
و حسرت گرفتار شود و هر کسی که مسئله مشکل شود بغایت حزن و کدورت مبتلی گردد و چون عقده
برخیزد و مشکل حل شود نهایت خوشحالی و سرور یابد و همچنین بقدر تفاوت میان روح و بدن
و افعال و آثار آنها در شرافت و خست لذات و آلام روحانی و جسمانی متفاوت شوند
و مختلف گردند نمی بینی که اگر در مجلسی و حضور جمعی اهل شعور از کسی همه کمالات جسمانی را نفی
کند و مقابلات آنرا باو نسبت دهند و گویند بی مال و عیال و رعیت و بد صورتست
با وجود علم و خلق و مکارم اخلاق و اوصاف اشراف اصلا موجب مذلت و نقص حرمت
و غرتش نشود بخلاف اینکه با وجود استجماع کمال جهات شرف دنیا گویند احمق و جاهل و ظالم
و بیدل و خسیس و لئیم و مجملا برذایل مقیمست و ایضاً کسی که قدری شعور و تمیز داشته باشد

اگر

اگر بفکر خود افتد و تفتیش احوال خود کند از فقد همه نعمتهای جسمانی و دنیوی انقدر متأثر نشود
و متألم نگردد که از حرمان فضایل روحانی و کمالات اخروی و از نجهت است که اصحاب عقل و فهم
که بچشم دل و نور علم حقیقت اشیا و طبیعت دنیا و عقبا را دیده و دانسته اند دانسته دست
از نعمتها و لذتهای دنیا برداشته و بدن را در معرض کمال شدت و محنت گذاشته و دامن همت
از لوث شکم پرستی مانند دواب و کلاب برچیده و تن پروری را مناسب گوسفند قصاب دیده و
اکتفا باقل کفایت حاجت نموده و بیش از قدر احتیاج از دنیا چیزی نمیخواهند و بتمام اهتمام
متوجه تربیت روح و عقل گشته و سوای تحصیل کمال روحانی از سر همه چیز گذشته اند مشهور است
که شاهزاده که اهتمامی بتحصیل علم داشته مسئله بر او مشکل گشته بعد از فکر بسیار که محل میشود از روی
شوق و ذوق فریاد میکرده و میگفته کجا یند شاهزادگان جهان که ادراک این لذت کنند و بر پادشاهی
خود پشت پا زنند و ایضاً بر پادشاهی مسئله مشکل شده که علمای حضور خدمت از حلش عاجز گشته
بوده اند عالمی را از شهر دیگر نشان میدهند او را میطلبند و چون حاضر میشود و حل مشکل میکند
پادشاه حقانیت پناه التماس میکند که بتلافی این منت که بر من کند شنیدید و این عقده را از دلم
برداشتی هرچه خواهی حتی پادشاهی را خدمت کنم و در این باب مبالغه بسیار میفرمود و آن عالم قبول
نمیکند و بعد از الحاح بسیار گفت بفرمای که مرکبی حاضر کنند و پادشاه رکابش را بگیرد تا من
بر آن سوار شوم و چند قدم در رکاب من بیاید آنچه گفته قبول درگاه پادشاه افتاد و بعد از آنکه بعمل آمد
از سبب آن سوال نمود آن عالم فرمود که غرض دو چیز بود یکی اینکه قدردانی پادشاه ظاهر شود و در روزگار
بماند که با این عظمت شان و رفعت مکان برای حل یک مسئله علم اینقدر تواضع کرد و دویم اینکه قدر علم
ظاهر گردد که چنین پادشاهی با این شوکت و حشمت برای یک مسئله نسبت بملائی اینهمه تواضع بجا
بجا آورد و مجملا اگر مشغول بشرح مرتبه علم و بیان لذت کمال روح و نفس شویم محتاج بتصنیف
کتابی علیحده گردیم **فصل سیوم** در اثبات وجوب معاد بر حکمت و رحمت ربانی و تقسیم
آن بمعاد روحانی و جسمانی لفظ معاد در لغت به معنی آمده عود و رجوع بجائی یا حالی که از ان
منفصل شده باشد و مکان و زمان عود و مراد در اینجا عود روح است بجسد برای یافتن جزای اعمال
که در مدت حیوة دنیا کرده از خیر و شر با مکان و زمان عود و مآل هر یکی است و در مباحث
نبوت گذشت که جناب الهی برحمت شامله و حکمت کامله انسان را که اشرف انواع کاینات است
تکالیف عقلی و شرعی نموده و بازای آن وعده و وعید بجزا فرموده و وفا بوعده بالضروره ضرور است
تا کذب و خدعه و بازیچه نباشد که بر جناب غنی مطلق و جواد حقیقی مطلقا قبیح و محضور است و ظاهر است

که وقت وفا و دار جزا دار دنیا نیست پس البته زمانی دیگر و عالمی جدا باید برای وفا بجزا و مراد از روز
معاد آن زمان و عرصهٔ قیامت آنمکانست که انسان می ایستد برای حساب و کتاب و ادراک ثواب
و عقاب و چون دانستی که افعال و احوال و همچنین لذات و آلام آدمی دو قسم است پس معاد که
برای جزای اعمالست نیز دو قسم تواند بود اول معاد جسمانی که بحسب سعادت و شقاوت و لذات
و آلام ابدان از نوشیدن و پوشیدن و امثال آنست و ظواهر قرآن و حدیث دلالت بران نموده
و بتفصیل بیان کیفیت آن فرموده و چنانکه بنزد درویش روح اعتبار و افتخاری نیست لذت و
الم جسمانی هم نسبت بروحانی از اعتبار خالی و از افتخار بریست و اجتمعنی چنانکه گذشت در غایت
ظهور است حتی بر عوام پست فطرت و زناد کم همت که ارباب همم عالیه برای اندک مرتبه از مراتب
روحانی از همهٔ لذات جسمانی میگذرند و اشتغال بدنیا و لذات آنرا بازی اطفال میشمرند و از التفات
بآنها زیاده از قدر ضرورت عار میدارند و اگر بر سبیل اتفاق قدری ازان برای مصلحت دیگران مثل
حضرت سلیمان داشته هم باشند پای دل در گل محبتش نمی فشارند بنابرین عقل را بعد از حکم بوجوب
اصل معاد و جزای اعمال جباد حکم بوجوب خصوص جسمانی نمیرسد چه عقلا همین اصل اجرت بر عمل ضرورست
نه خصوص فرد ادنی بلکه فرد اعلی اولیست بلی اگر از جمع بینهما مانعی نباشد فضلست اما آن تفضل و از حد
حکم بوجوب عقلی خارجست و نهایت حکم عقل در معاد جسمانی اینست که بیان امکان و دفع شبهه
امتناع ازان کند و چون طایفهٔ از علما دعوای معاد روحانی کرده و در اثبات معاد جسمانی اکتفا
ببیان دین مبین نموده گفته اند که دلیل عقلی بر اثبات آن نداریم جمعی بایشان نسبت انکار آن داده اند
و جواب این توهم اینست که معاد روحانی منافی معاد جسمانی نیست از اثبات آن نفی این لازم آید
چه لذات و آلام روحانی و جسمانی با هم جمع میشوند چنانکه از مجاری احوال دنیا ظاهر است چه بسیار
باشد که کسی با التذاذ بحصول علوم و حل مسایل و صحبت دوست و مصاحب از مآکل و مشارب نیز
ملتذ یا بالم فقدان از عدم این متألم باشد و بسیار هم شود که لذت با الم دیگری جمع گردد مثل حال گرسنه
و بیمار صاحب فتوحات بسیار و اقرار بعدم دلیل عقلی اعترافست بعجز از اثبات و عجز از اثبات
چیزی بدلیل عقلی موجب انکارش نیست و الا شما و همه مسلمین که از اثبات وجوب معاد جسمانی
و نماز و روزه و حج و زکوة و خصوص رکعات و اقدار و اوقات و سایر احکام اسلام بدلایل عقلی عاجزند
لازم آید که منکر و کافر باشند و تفصیل این سخنان بتوفیق الهی در رساله اینه حکمت بیان شده اگر کسی
خواهد آنجا ملاحظه نماید دوم معاد روحانی که بحسب سعادت و شقاوت و لذات و آلام روحست
در باب اول گذشت که جناب الهی محض وجود و نور و علم و قدرت و جود و کمال و جمال و خیر نامتناهیست

پس

پس هرچه باو نزدیکتر باشد کمال و جمال و نور و خیر و همه چیزش بیشتر و در همه چیز از همه چیز بیشتر و هرچه
ازو دورتر از همه چیز دورتر و مهجورتر خواهد بود و از نیجهت ارواح مقدسه و ملایکهٔ مطهره که نزدیکان
سدهٔ احدیت اند مقربان درگاه صمدیت و موکلان فیض رحمت و خزان خزاین جود و نعمت
بر کافهٔ خلق و بریت اند و مادهٔ جسمانی که منتهای فیض جود و آخر سلسله وجود است از کمال و جمال
سوای همین وجود تنها و آن هم از همه جهت محفوف بقوت نصیبی ندارد و تمام نقص و ظلمت و جهل
و غفلت است و اگرچه روح و احوالش از حواس ظاهر غایبست اما محسوس و ظاهر است که
با اینکه اصل جوهر روح از طینت ملایکه و عالم اعلا و قرب حضرت رب العزة است کسی که روحش
مشغول تربیت بدن و عالم حس و تدبیر لذات دنیا و هوای نفس شود و متوجه جهت طبیعت
حیوانی که مجاور عالم جسمانی و مقیم بادیهٔ سرگردانیست گردد و خصوصاً که کمال اشتغال باین کار
نماید و بتمام اهتمام دوش بزیر این بار دهد ستما که مدتی انس بهم رساند و عادت کند و همیشه در فکر
و خیال آن باشد آنقدر ظلمت و غفلت و شوق لذت و شهوت عالم طبیعت برو مستولی شود و
قساوت قلبش بحدی رسد که اصلا یاد وطن اصلی و قرب جوار الهی نکند و حق و معقول نفهمد و اگر
گاهی فهمد و یاد آرد یا دیگری نیش تنبیه بر پهلویش زند و از خواب غفلت بیدارش کند زمام انقیاد
بدست اطاعت ندهد و براه خلاصی و نجات نرود بلکه ظلمت و غفلت گاهی بمرتبه رسد که اگر خوف علم
و دین و آخرت شنود تعجب کند و این سخنان را جنون شمرد و بخلاف این کسی که فکر و خیال و مجاری
احوال را صرف نشأهٔ عقبا کند و متوجه عالم اعلا باشد آنقدر نور و صفا در دلش بهم رسد که دقایق
عیوب نشأهٔ دنیا در نظرش جلوه کند و باندک التفاتی بر حقایق اشیا آنقدر مطلع گردد که دیگری در
اضعاف آن مدت براندگی ازان اطلاع نیابد و همیشه چشم امید بحیات جاوید گشاده و دل از محبت
نشأهٔ طبیعت گرفته بشوق صحبت اهل مجلس قرب و عزت داده اصلا اعتنا بهمه لذات و شهوات
دنیا نکند و بزرگترین جاه و ملک دنیا را بازیچهٔ اطفال شمرد و جمعی که تحصیل دنیا میکنند و دل بآن خوش
میدارند و بر سر آن با هم مجادله و منازعه مینمایند در نظرش بعینه مثل اطفال می آیند که پولها از سفال
میتراشند و در کدو پارها میکنند و آنها را مال و کمال می پندارند و بر سر آن با هم جنگ و جدال میکنند و تعجبی
که بزرگان و عقلا از حال این اطفال میکنند آنمرد بعینه از حال این صاحبان جاه و جلال کند و آنقدر
دلش از اختلاط ابنای دنیا و نعمتها و لذتهای آنها و مشتاق لقای عالم اعلا شود که اگر راهی بآنجا
یابد بی تحاشی بجانب آن شتابد و اگر مژدهٔ وصل الله آن نشأه شنود فزت و رب الکعبه گویان
از همهٔ دنیا چشم پوشد و بمژدگانی وصل جانان جان دهد و از تنگنای زندان این جهان رسته چون

خیمه کشاید خود را در فضای عالم قدس بر مسند قرب نشسته ببیند و اگر کسی رجوع بحال خود تنها نماید شاهد
دیگر او را نباید بلکه همه این نقلیات را در احوال خود مشاهده کند گاهی که مشغول و مشغول و مشعوف
باکل و شرب و سایر کارهای دنیا شود دلرا سیاه و تاریک و سخت مثل سنگ و کلوخی یابد و وقتی
که قدری از اندیشهای دنیا فارغ گردد و آندکی متوجه علم و کارهای خیر و عالم بالا شود دلرا نورانی و صاف
و مایل بخیرات و طاعات بیند نسبت روح در صحبت عالم ارواح و اجسام مثل کسی است که با بدان
و خوبان مصاحبت و مجالست کند گاهی بطبیعت اینها بر آید و گاهی بسیمای آنها نماید و بقدر قلت
و کثرت صحبت طرفین از جنس ایشان شود و ملحق بایشان گردد و ملحق بالملائکه گردد اگر در علم و عمل ترقی کنند
و بمرتبه از مراتب کمال رسند باد و بال علم و عمل با ملایکه قدس در فضای جنان طیران کنند و اگر باخلاق
و عادات شیاطین و بدان بر آیند داخل ایشان شوند و عدد شان از ایشان بسیار گردد و مصداق
یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ گردند پس ازین بیان کمال وضوح یافت که خیر و نعمت و
لذت و رحمت و راحت روح در ان عالمست و این عالم برای او شر و زحمت و مشقت است پس
با اینحال اگر معاد منحصر در جسمانی باشد و روح را سوای لذات حسی نعمت و لذتی نباشد لازم آید که از
لذت حقیقی خود محروم باشد و ایضاً لذت اکل و شرب و نکاح و امثال اینها اختصاصی بانسان ندارد
بلکه مشترکست میان انسان و عامه انواع حیوان و خاصه انسان که بآن از حیوان ممتاز و بر کافه
کاینات سرافراز است علم و فهم و معرفت و حکمت و اخلاق حمیده و عادات پسندیده است و الا
انسان هم حیوانی بودی بلکه زبون تر إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا پس بهشت مآکل و
مشارب و مناکح بهشت حیوانیست نه انسان و کریمان در مقام امتنان البته بمعاد جسمانی تنها نسازند
چه در نهایت قباحتست که در مقام اکرام و احسان کسی را بدون مرتبه خود نوازند کدام عذاب باین
میرسد و کدام عقاب برابر این میشود و ایضاً چون لذت حالتیست که از علم بحصول مناسب و ملایم
حاصل شود و الم حالتی است که از علم بحصول نامناسب و مخالف حاصل گردد مثل طعام برای گرسنه
و آب برای تشنه و مثل دیدن دوست و دشمن و دانستی که افعال جسمانی مناسب ذات روح بالذات
نیست بلکه مناسب روح افعال روحانی است پس روح را از آنها لذتی عرضی است مثل لذت
کاتب از خوبی قلم و کسی را که احتیاج بقلم اصلا نیست از خوبی و بدی آن پروا نیست بلکه چون بدن
بالذات ضد و مقابل روحست خواص و احوالش سبب الم و کدورت اوست چنانکه از
حال اولیاء الله و عرفا ظاهر است که از لذات و شهوات جسمانی حیوانی همیشه گریزانند بسبب
اینکه اینها مانع کمالات روحانی و منافی آنند ندیده که جمعی که ادراک بیداری و عبادات آخر شب

وفیض و روح آنرا نموده اند از خوردن و خوابیدن و بستر نرم چقدر گریزان بوده اند و جمعی که ذوق
علم و معرفت یافته اند چه سان متحمل انواع مشقتهای غربت و گرسنگی و برهنگی و خفت و خواری
گشته روی توجه از همه خویشهای وطن تافته اند پس برای اجتماعت لذات جسمانی چه لذت تواند
داشت و چون نظر ابتهاج بجانب آنها توانند کاشت از عجبت است که بعضی علما گفته اند که اگر در بهشت
نکات و مسایل علمی نباشد چه لذت در بهشت باشد پس معاد روحانی که عطای لذت و سرور و بهجت
روح را بسبب کمالات و در حکمت و عدل رحمانی بالضروره ضرور و البته واجبست بلی جمع بین المعادین
والثوابین علیحده فضلیست که متلقی از شرع الهیست و حکم بوجوبش کار عقل نیست بلی از راه دیگر
توان گفت که چون اکثر مردم قصور فضل و شرف علوم و معارف نکرده و از مکارم اخلاق و محاسن
اعمال لذتی نبرده و از پایگاه رجس حیوانیت عنان همت نتافته و در بارگاه قدس انسانیت مکان اقامت
نیافته اند و لذات ایشان منحصر در کمالات حیوانیت و از فضایل انسانی ایشانرا اصلا لذتی نیست
پس اگر بهشت منحصر در روحانی باشد بمقتضای لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى حرمان ایشان از جزای
طاعت و ایمان لازم آید و اما برای اولیا و مؤمنان خود ظاهر است که اجتماع لذات جسمانی و روحانی
امتناعی ندارد و اینکه در دنیا اولیا و عرفا از لذات جسمانی احتراز میکنند سببش اینست که اینها مانع تحصیل
آنهاست اما بعد از آنکه کمالات حاصل و ملکه گشت و وقت کسب و تحصیل گذشت ادراک لذتین باهم
محال نیست چنانکه از اجتماع در دنیا چنانکه پیشتر گفتیم ظاهر است و ظاهر است که لذت جسمانی اگرچه برای
اولیا در برابر لذت روحانی وجودی ندارد اما هر دو باهم افضلست از هر یک تنها و از منظر بقیه حکم بوجوب
معاد جسمانی استبعادی ندارد و الحمد لله رب العالمین این سخن در ثواب بود اما عقاب
خواه جسمانی و خواه روحانی نه مثل عقاب امرا و ملوک دنیاست که دلی خالی کنند و تشفی غیظ
خود نمایند بلکه بنا بر سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ وَبَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ رحمتش بر
غضب سبقت نموده و دست غضبش هم برحمت گشوده و عذاب را هم برای رحمت فرموده
مثل طبیب مهربان که بیمار را جلاب و دوا دهد مگر برای صحت اعتقادات باطل و اعمال بد
چنانکه بیان شد در نفس چنان اثر کنند که بتدریج آن جوهر قدس روحانی را مادی جسمانی گردانند
مثل شمشیر برنده و اعلا و آینه مصفا که مدتی در میان گل مانند آجر مثل خاکستر سیاه شوند و تا از
کثافت و نجاست پاک نشوند لایق صحبت پاکان نگردند خرمهره را در سلک جواهر کردن و
نطفه نجس را ببهشت بردن در نهایت قباحتست و چون عذاب برای تطهیر است پس
لاعلاج بقدر گناه و جرم باشد چنانکه اگر مصیقل و شمشیر گر خواهند آینه و شمشیر را باصلاح آرند

باتواع تصفیه وصیقل عمل کنند و بسیار باشد که محتاج بآتش وگداز شوند اگر نفس مؤمن واصول
وارکان اعتقاد وعملش حق وازجنس جواهر عالم علوی باشد چون طینتش پاکست وسایر سیآتش
اموری چند هست عارضی بعداز تنقیه وتصفیه عذاب که از جرم جرم پاک شود داخل خزینهٔ رحمت و
نعمت گردد واگر نعوذ بالله اصولش هم فاسد وباطل وگناهش غیرمتناهی باید وازین باب درینمقام
بیش ازین کلام نشاید وَاللّٰهُ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ اِلیٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ وچنانکه ظاهر شرع شریف
دلالت بر معاد جسمانی نموده معاد روحانی دلالت باطن را از میان ربوده چنانکه آیه کافی هدایه یا اَیَّتُهَا
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلیٰ رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً ظاهر است دران وحدیث جوهر صندوق
که پیشتر گذشت دلیل واضحست بران وایضا در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده که از حضرت امام
همام جعفر الصادق علیه السلام پرسیدند ازین آیات که وَظِلٍّ مَمْدُوْدٍ وَمَاءٍ مَسْکُوْبٍ
وَفَاکِهَةٍ کَثِیْرَةٍ لَا مَقْطُوْعَةٍ وَلَا مَمْنُوْعَةٍ فرمود والله نه چنانست که مردم میفهمند بلکه
مراد همین عالم واثار اوست وازین قبیل آیات واخبار دراین باب بسیار است بلکه تصریحات
نیز بلذات والم ارواح در عالم برزخ وبعد ازان ومعاد روحانی در اخبار بسیار آمده از آنجمله
در کتاب کافی از حبهٔ عرنی روایت کرده که گفت با امیرالمؤمنین علیه السلام از کوفه بیرون
رفتیم بصحرا تا بوادی السلام یعنی زمین نجف اشرف رسیدیم آنحضرت ایستاد ومشغول شد چنانکه
گویا با جمعی حرف میزد من هم ایستادم آنقدر که مانده شدم پس نشستم آنقدر که از نشستن تنگ
آمدم برخواستم وایستاده آنقدر که مثل اول دلگیر شدم باز نشستم آنقدر که دلتنگ گشتم پس برخواستم
وردای خود را انداختم وگفتم یا امیرالمؤمنین ساعتی بنشین واستراحت کن گفت با ارواح مؤمنان
صحبت میداشتم گفتم مردگان چنین اند که با ایشان همزبانی توان نمود فرمود آری اگر حجاب از پیش
چشمت برخیزد خواهی دید که حلقه حلقه نشسته اند وصحبت میدارند پرسیدم که ارواحند یا اجسام
فرمود ارواحند وهیچ مؤمنی در هیچ جای زمین نمی میرد مگر که بروحش میگویند برو بوادی السلام
واینجا بقعه ایست از جنت عدن ونیز در کافی روایت کرده که مردی گفت گفتم بابی عبدالله علیه السلام
که برادرم در بغداد است میترسم در آنجا بمیرد گفت چه میشود هرجا بمیرد هیچ مؤمنی در شرق وغرب
نمی میرد مگر که خدا روحش را بوادی السلام حشر میکند گفتم وادی السلام کجاست گفت بیرون کوفه
گویا ایشان را می بینم که حلقه حلقه نشسته صحبت میدارند وایضا در کافی از ابی بصیر روایت کرده از
ابی عبدالله علیه السلام که ارواح مؤمنان بر سر درختی در بهشت وبروایت دیگر در حجرهای بهشت
نشسته از طعام وشراب آن میخورند ومی آشامند ومیگویند خدایا زود تر قیامت را برسان تا ما

داخل بهشت شویم وآخر مارا باول ما ملحق گردان وایضا ابوبصیر از آنحضرت علیه السلام روایت
نموده که فرمود ارواح مثل اجساد بر درختی از بهشت نشسته یکدیگر را میشناسند واز هم احوال میپرسند
وقتی که روح تازه پیش ایشان میرود میگویند ساعتی اورا بگذارید که از هول عظیمی خلاص شده بعد ازان
احوال ماندگان را یکان یکان سؤال میکنند اگر میگویند زنده است انتظارش میکشند واگر گویند پیش
ازمن آمد میگویند پس بجهنم رفته است وایضا از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده در تفسیر
آیه وَیَسْتَبْشِرُوْنَ بِالَّذِیْنَ لَمْ یَلْحَقُوْا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَلَّا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ
که فرمود که ایشان والله که شیعیان مایند که وقتی که ارواحشان بجنت میروند واکرام وشفقت
ازجناب الهی می بینند ویقین میکنند که بر دین حق او بوده اند امیدوار میشوند بمؤمنان وبازماندگان
خود که ایشان را هیچ حزن ومکروه نخواهد بود وایضا از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده
که از ارواح مؤمنان سؤال نمود فرمود در بهشت میباشند بصورت ابدانشان که اگر بینی
میشناسی ومیگوئی فلانست که در دنیا دیده ام وایضا از یکی از اهل بیت علیهم السلام روایت
نموده که پیغمبری بقومی مبعوث شد ایمان بخدا وقیامت نمی آوردند خداتعالی خواب دیدنرا
برایشان گماشت آمدند بخدمت آن پیغمبر وخوابهای خوب وبد که میدیدند حکایت میکردند گفت
این حجتی است که خدا بر شما گرفته همچنین بعد از موت که ابدان از هم ریخته وخاک گردیده ارواح
شما معاقب خواهد بود تا وقتی که ابدان مبعوث شوند ودر بعضی اخبار وارد شده که روح بعد از فوت
در قالبی مثل قالب دنیا ودر بعضی بدنی مثل بدن دنیا میباشد واکل وشرب میکند وازین قبیل اخبار
درشان ارواح مؤمنان وکفار بسیار است وهمه اینها صریحند در لذت والم ارواح بی ابدان وبا
ابدان مثل ابدان دنیا وبسیار اخبار هم صریحند در زنده گشتن ابدان دنیا پس مجملا از همه این اخبار
ظاهر شود التذاذ وتالم ارواح بسبب افعال دنیا اگرچه با بدن باشد ومراد از معاد روحانی نیست
مگر همین واما اینکه دلالت شرع بر معاد روحانی مثل جسمانی علانیه وظاهر نیست بلکه اکثر باطنی است
باطنی هست سببش اینست که خطاب ظاهر شرع باکافهٔ مکلفین است که عامهٔ ایشان اهل ظاهر
ولذات حسی وکمالات جسمانیند وباطنش برای خاصه که ارباب عقول عالیه وافهام ثاقبه اند پس [illegible]
تعبیر از دقایق مسایل ومطالب مشکل که افهام ووهم عامهٔ اهل آن نیستند وازادراکش اباء دارند بنحوی
فرموده اند که اهل آن ادراکش توانند وموجب انکار وکفر دیگران نشود واز فضل ایمان واطاعت
آن محروم نمانند مثل اینکه طفل وقتی که هنوز در شکم مادر است وبجای بآن تاریکی وتنگی که چشم نمیتواند
گشود وغذای بآن نجاست ورداءت که تصور نمیتوان نمود انس کرده وتصور عالمی باین وسعت

ونعمتی باین لذّت و مراتب فضل وکمال و اینهمه حسن وجمال که درین نشأه دنیاست اصلا نکرده اگر
فرض کنی که وقت انتقال از رحمها باینجا شعوری داشته باشد و فهمد که او را بجائی که اصلا تصوّر
نعمتهای آن نکرده میبرند نهایت الم وحزن خواهد داشت که او را از جای مأنوس و غذای مألوف
چرا جدا میکنند و کجا میبرند واگر اینجا واین نعمتها را بهمین کیفیت که هست برای او حکایت
کنند چون اینها وشبیه باینها چیزی را ندیده اصلا نخواهد دانست وتصوّر نخواهد نمود و راضی
بآمدن اینجا نخواهد بود مثل کور مادر زاد که رنگها و گلها را ندیده هرچند برای او وصف کنند
اصلا تصوّر نمیکند وشوق بآنها بهم نمیرساند پس اگر دران حال کسی خواهد که چنین را راضی
کند تا برضای خود رغبت بآمدن اینجا نماید علاجی سوای این ندارد که نعمتها و لذّتهای دنیا را
بآن نجاستها وکثافتها که در رحم دیده تشبیه کند و بوعده امثال و اجناس آنها امّا بیشتر
وبهتر او را راضی گرداند بعینه نسبت اینهمه وسعت ونعمت دنیا با اینهمه لطافت و لذّت
بوسعتها ونعمتهای جسمانی نشأه عقبا مثل نسبت رحم و دنیاست وامّا بلذّت ونعمت ووسعت
نشأه روحانی اضعاف مضاعف تمام ملک دنیا اصلا نسبت ندارد چه نسبت آنها مثل
نسبت بدن و روح وطعام وشراب جسمانی وعلم و معرفت وکمالات روحانیست چنانکه
اندکی اشاره بآن شد این بیان تفاوت نعمتهای دنیا وعقبا بود وتفاوت نعمتهای آنها را
ازین استنباط توان نمود **فصل چهارم** در ذکر احوال و وقایع برزخ و قیامت ظاهر
شرع شریف چنانکه دلالت بر اصل معاد جسمانی نموده تفصیل خصوصیات وقایع و احوال
آن نیز از سؤال وجواب وحساب وکتاب وصراط و میزان وغیر آن فرموده و دلایل عقلی
چنانکه بآن اصل رسیده باین فروع نیز راه استدلالی ندیده بلکه عقلا وعلما در همهٔ آنها
مثل سایر احکام مقلّد دین مبین بوده و بعد از قبول اسلام هرچه شارع فرموده خواه فهم بآن
رسد وخواه نه اطاعت وتسلیم نموده اند امّا معاد روحانی چنانکه اصلش مدلول باطن شرع
متین ومعقول عقلا وعلمای راسخین است ببعضی از خصوصیات فروعش نیز اشارات
وافیه بلکه تصریحات شافیه از شرع وعقل هردو واقع شده واگر کسی خواهد تطبیق همهٔ جزئیات
ظاهر و باطن بآسانی توان نمود واگر درین رساله اگرچه مناسب این کار نیست اشاره باندکی
ازان که نمونه باشد از تمامش شود آنقدر نامناسب نخواهد بود پس توان گفت که چنانکه برزخ
در معاد جسمانی زمانیست که فاصله است میان دنیا و روز قیامت و درین مدّت احوال
ارواح مختلف باشد ارواح سعدا بحسب تفاوت مراتب سعادت مشغول نعمت وصحبت

ورحت

وراحت و ارواح اشقیا بتفاوت گرفتار حسرت وعذاب ومشقّت باشند چنانکه اخبار
گذشته تصریحا وتلویحا دلیلند بران در معاد روحانی کنایه است از مدّت گرفتاری روح بآثار
وبقیهٔ اطوار بدن وطبیعت واحوال ارواح درین مدّت نیز مختلف باشد مثل برزخ جسمانی
ارواح سعدا مشغول لذّت ونعمت ارواح اشقیا گرفتار عذاب وحسرت **مرتبهٔ قیامت**
جسمانی روزیست که طولش بقدر پنجاه هزار سال از سالهای دنیاست که مکلّفان در آن روز
زنده گشته از قبور بیرون آیند برای حساب وکتاب وجزا یافتن باعمال خود رسند و درجات
و درکات خود را در سعادت وشقاوت یابند **میزان هرچیز** چیزیست که بآن سنجیده شود
وکمیّتش بآن معلوم گردد مثل ترازو برای موزونات وپیمانه برای مکیلات وگز برای مزروعات
ومنطق برای فکر وعروض برای شعر و چنانکه میزان معاد جسمانی ترازوئی است که نامههای اعمال
دران کشیده شود میزان صحت وبطلان اعمال عباد در معاد روحانی پیغمبر وامام وامر ونهی ایشانست
هر اعتقاد وعملی که موافق حکم ایشانست صحیح وحقّست وهرچه مخالف آنست خواه بافراط وخواه
بتفریط باطل وفاسد است چنانکه اخبار بسیار از اهل بیت اخیار صلوات الله علیهم روایت شده
که نحن الامّة الوسط ونحن النمط الاوسط یلحق بنا التالی ویرجع الینا الغالی یعنی مائیم
اهل عدل وحدّ وسط که هرکه از ما پس مانده باید خود را بما رساند وهرکس پیش رفته برگردد و پیش
ما باید وایضا فرموده اند که نحن الموازین القسط و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت امام رضا
علیه السّلام روایت کرده در آیهٔ وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ که فرمود سماء رسول الله است
که خدا او را رفع نمود یعنی پیش خود برد ومیزان امیر المؤمنین است که او را وضع فرمود یعنی در زمین
برای امامت خلق گذاشت کفّتین میزان جسمانی ظاهر است و در میزان روحانی یک کفّه جانب
روحانیّت وانسانیّت است که کفّه حسنات است ویکی جانب طبیعت وحیوانیّت که کفّه
سیّئات است واین دو کفّه بشاهین عدل این میزان که امام هر زمانست سنجیده ولسان صدق
آن که نبی است حکم برجحان کند **صراط** در معاد جسمانی راهیست بر پشت جهنّم کشیده وباریکتر
از مو وبرنده تر از شمشیر هرکه ازان بگذرد ببهشت رود و در معاد روحانی راه راست واصل دین
خداست که محض عدل متوسط میان افراط وتفریطست که دلیل ونمایندهٔ آن انبیا وخلفای
خدایند که بر پشت عالم طبیعت کشیده هرکس ازان خطا شود در آتش طبع وهوا افتد وباریکتر از
موست که دیدن وشناختن عدل محض در همه امور واحکام کاریست بسیار دشوار هرکس
در دنیای تمام عمر در هر کار بر دین خدا بوده وموافق امر او عمل نموده واگر خطائی کرده بتوبه و

تلافی

ملاحظه اثر حسن را از نامه عمل زدوده مثل برق از صراط بگذرد و بثواب و قرب الهی فایز گردد و هر کس
در اصول و ارکان از دین بیرون رفته اگرچه در بعضی فروع موافق دین باشد و صراط قرار نگیرد و
و سر از پا در جهنم افتد و کسی که در اصول دین ثابت قدم بوده اما در فروع گاهی راست رفته
و گاهی خطا نموده افتان و خیزان بر صراط بگذرد تا بهشت رود و باین معانی در اخبار اشارات
بسیار آمده از جمله در کتاب معانی الاخبار از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود صراط
طریق معرفت خداست و آن دو صراط است یکی صراط دنیا و آن امام مفترض الطاعه است هر که
او را شناسد و اقتدا باو کند بر صراط دویم که جسر جهنم است بگذرد و هر که او را نشناسد در آخرت
قدمش از صراط بلغزد و بدوزخ افتد و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که فرمود صراط
مستقیم در دنیا راه راست میان غلو و تقصیر است که مایل بباطل نشود و صراط دیگر راه مؤمنانست
که راست بجنت میرود و بطرف دیگر مایل نمیشود خلق در روز قیامت اول بار دو قسم شوند
مکلفان و غیر مکلفان مکلفان اول بار سه قسمند اول مقربان و ایشان جمعیند که از حساب و
کتاب فارغند و گوی نجات از میدان سرگردانی ربوده و آینه دلرا از زنگ آثار جهل و معصیت
زدوده اند دویم اصحاب یمین که نامه اعمال ایشانرا از دست راست بایشان دهند سیوم
اصحاب شمال که نامه اعمالشان از دست چپ داده شود و از امتزاج این دو قسم اصحاب
اعراف حاصل شوند و ایشان جمعیند که حسنات و سیئاتشان متساویست هیچکدام بر آن دیگر
غالب نیست تا داخل اصحاب یمین یا اصحاب شمال شوند و اعراف دیواریست میان بهشت
و دوزخ بر سر این دیوار سرگردان باشند تا وقتی که برحمت الهی و شفاعت و شفقت اهلبیت
رحمت حسنات زیادی کنند و داخل جنت شوند و اصناف دیگر نیز ازین امتزاج بهم رسند که ذکر
تفصیل آنها مناسب این کتاب نیست و آنچه مذکور شد بحسب معاد جسمانیست و اما در معاد
روحانی چون حقیقت انسان چنانکه پیشتر بیان شد روحیست که جوهر ذاتش از طینت ملائکه
قادسه و مجاور عالم بدن و نشأه طبیعت و مشوه بآثار قوای غضب و شهوت و سایر اطوار
حیوانیت است پس میان دو عالم واقع شده یکی عالم ملکی روحانی که اشرف و اقوی و جانب
یمین و دویم عالم طبیعت حیوانی که اخس و اضعف و جانب شمالست پس جمعی که ارواح ایشان
بنور علم روشن گشته و بصفای عمل طهارت یافته و آثار طبیعت را بالکلیه از کعبه دل رفته اند از مرتبه
وسط و خانه گل بیرون رفته داخل عالم اعلی و مقربان درگاه احدیتند و جمعی که حسنات ایشان که
آثار عالم روحانی و ثمره شجره عقلانیست بر سیئات که توابع عالم طبع و گرد و غبار خاکدان

جسمیت غالب باشد اما بحسب علم و فهم آن قدر ترقی نکرده اند بالکلیه از منزل میانه بیرون روند
در جانب راست اینمرتبه و اصحاب یمین اند و دیگران که سیئاتشان که خواص حیوانیت است
بر حسنات که لوازم روحانیت است غالب و پای اقتشان در گل طبیعت فرو رفته و از
این منزل اصلا حرکت نکرده اند در جانب چپ و اصحاب شمالند و جمع دیگر که حسنات
و سیئاتشان متساویست و بیکطرف مایل نیست مقیم حد وسط و اصحاب اعرافند تا وقتی
که بتدریج حسنات علمی و عملی و طیب طینت بر سیئات که لامحاله همه امور عرضی ناشی
از طبیعت حیوانیت است غالب شوند و رحمت و شفاعت ادراک ایشان کنند داخل
جنت شوند و مخفی نماند که لفظ اصحاب اعراف در قرآن و حدیث بر دو طایفه استعمال
شود یکی این جماعت که مذکور شدند دویم انبیا و ائمه صلوات الله علیهم که شهدای خلق
و شفعای عباد اند در اعراف توقف نمایند مشترک میان جنت و نار و مقام معرفت
و مرتبه احاطه باخیار و اشرار است تا مطلع بر همه و مستولی بر ایشان باشند و هر کسرا
بمرتبه خود رسانند و اصحاب سیئات را از گرفتاری قیامت خلاص گردانند و اما غیر
مکلفان جمعیند که تکلیف بر ایشان جاری نگشته مثل اطفال و جمعی که قدرت و استطاعت
مثل ایشان باشد یا بسبب ضعف عقل و فهم مثل مجانین و سفها و یا بسبب اینکه تکلیف بایشان
نرسیده مثل جمعی که در بلاد بعیده و زنان که در خانهای ملوک و سلاطین کفر و شرک
و سفیان باشند که کسی پیش ایشان نرود و ایشان بیرون نمیتوانند آمد تا حرف اسلام
و ایمان بگوش ایشان برسد و مثل ایشانند آنانکه در زمان فترت یا اوایل زمان بعثت
که هنوز اسلام انتشار نیافته بمیرند و یا بسبب عدم قدرت مثل زنان خانهای پادشاهان
کفار و ستنیان و فقرا و ضعفای ایشان که اگرچه نام اسلام و نشان ایمان بایشان رسیده
باشد اما قدرت بر حرکت بجائی یا تحصیل کسیکه سبب هدایت و معلم ایشان باشد نداشته
و امثال این جماعت را مستضعفین گویند که امراض و اعراض جان ایشانرا ضعیف گذاشته
و بیدست و پا کرده اشته چنانکه جناب الهی فرموده الا المستضعفین من الرجال و النساء
و الولدان لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا و در بیان احوال ایشان احادیث مختلف صادر گشته
و مجمل مضمون آنها اینست که در زمان و مکانی که شایع باشد که پدر و پسر و قوم و قبیله
مختلف بعضی مسلم و بعضی کافر و بعضی مؤمن و بعضی مخالف باشند در روز قیامت جناب
الهی امر فرماید که آتشی افروزند و تعب و مشقت تکلیف را در نظر ایشان جلوه دهند و ایشانرا

امر فرماید که خود را در آن آتش اندازند پس جمعی که طینتشان پاک و بخشی باشند که اگر بحد تکلیف
میرسیدند و موانع خارجی نبود اطاعت مینمودند در آنحال بی توقف و اهمال خود را در آتش اندازند
و آتش بر ایشان سرد و گلستان شود پس ایشان را امر فرماید و به بهشت روند و جمعی دیگر که اگر بحد بالغ
برتبهٔ تکلیف میرسیدند قبول نمیکردند در آنوقت از رفتن بآتش ابا کنند و توقف نمایند ایشان را
امر بدوزخ فرماید گویند خدایا ما را در دنیا برتبهٔ تکلیف نرسانیدی و صاحب قدرت و استطاعت
نگردانیدی که عصیان ورزیده و مستحق نیران گردیده باشیم جناب الهی فرماید که حالا در حضور
شما را امر نمودم و دیدید که آتش را بر آنان که اطاعت کردند گلستان فرمودم اطاعت
نیکردید پس اگر در دنیا غایبانه که اطاعت میکردید چون حجت بر ایشان تمام شود ایشان را بجهنم برند و اما در
زمان و مکانی که شایع و متعارف اینست که اولاد و آباء و اقربا در دین و مذهب مخالف هم
نباشند اولاد در فروع کفار و مؤمنان هر کدام با آباء و امهات و اصول خود ملحق شوند اهل غضب
در جهنم و اهل رحمت در بهشت باشند و در بعضی اخبار نیز آمده که اولاد کفار در بهشت خدام اولاد
مسلمین باشند والحمد لله رب العالمین کما هو اهله بحمد الله تعالی وحسن توفیقه بمنتهای مقصود
این کتاب رسید و در سه شنبهٔ پانزدهم شهر شوال من شهور سنهٔ ۱۳۰۳ تمام گردید انشاء الله وسیلهٔ
نجات و هدایت گمراهان شود و ذخیرهٔ قیامت و عاقبت این فقیر گردد بحق محمد و آله الکرام
علیهم افضل الصلوة والسلام ادام الله تعالی ظل مصنفه و رزقنا توفیق طاعته و جعلنا
من الطالبین طریق الصواب والشادین رحیق السداد ومن الذین انعم علیهم بالعلم والعرفان
ومن المؤمنین الذین رضی عنهم و رضوا عنه وحشرنا مع محمد و آله الطاهرین اجمعین

والحمد لله رب العالمین کما هو اهله وصلی الله
علی محمد و آله الطاهرین ولعن اعدائهم
وظالمیهم اجمعین

تمام شد این رسالهٔ شمع الیقین در یوم بیستم شهر شوال المکرم از ید
سنهٔ ۱۳۰۳ ابید اقل خلق الله نصر الله تفرشی بحق محمد و آله الامجاد
امین رب العالمین بانی و کاتب از مطالعه
کنندگان این کتاب التماس دعا دارند